

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

# زین الاخبار

فرزاد آید

ابو سعید عیدالحی بن الصفاک ابن محمود کروی

بنیاد و تصحیح و تفسیر

عیدالحی حسینی

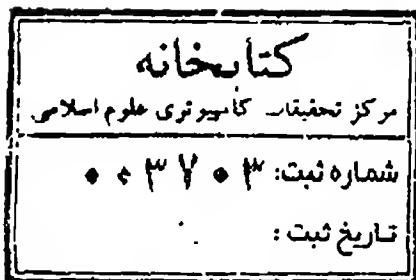
استاد دانشگاه کابل



انسانیت بنیاد و فرهنگ ایران

۱۳۷۶

# تاریخ کردی

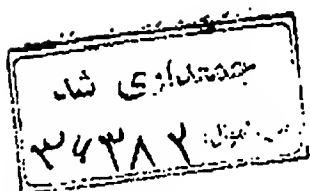
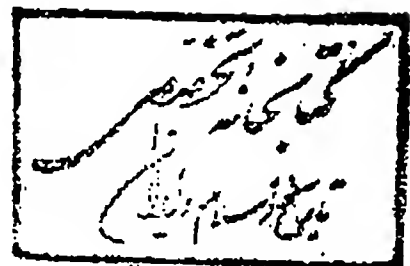


تألیف:

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود کردی

در حدود ۴۴۲-۴۴۳ هجری قمری

بصحیح و تحشیہ و تعلیق:



عبدالحی صیہ

از روی دستخط مشوف و نیادر کمریج اکسفر و انگلستان

نام کتاب : تاریخ گردیزی  
تألیف : ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی  
به تصحیح و مقابله : عبدالحی حبیبی  
فهرست اعلام : از هما رضوانی  
تصحیح متن : از زهرا دلاوری  
ناشر : دنیای کتاب  
نوبت چاپ : اول  
تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه  
تاریخ نشر : ۱۳۶۳  
چاپ : چاپخانه ارمغان  
حروفچینی : عزیزخواار  
صحافی : پیک  
ایران - تهران خیابان جمهوری

## مقدمه

### بقلم مرحوم نفیسی

کتاب زین الاخبار از ابوسعید عبدالرحی ابن الضحاک بن محمود گردیزی که درین اوراق یکی از قسمت های جالب آن نخستین بار انتشار می یابد، چه از حیث روش فارسی نویسی بسیار بلند و بسیار ساده و روان، و چه از حیث نکات تاریخی که در هیچ کتاب دیگر نیست، برای ایرانیان بیش از هر تاریخ نامه دیگری اهمیت دارد تنها قسمت های بریده این کتاب آنهم بسیار نادرست انتشار یافته، و از همان آغاز انتشار اهمیت کتاب را آشکار کرده است.

نام این کتاب و مؤلف آن تنها در پشت یکی از دو نسخه خطی آن بدست کسی که ظاهر آن را داده، مندرج شده است، بخط شکسته بسیار خوش بدینگونه نوشته شده:

هو، الله اکبر جل جلاله. تاریخ زین الاخبار: من تصنیف ابوسعید  
عبدالرحی ابن الضحاک بن محمود گردیزی؛ واقعه چهاردهم شهر  
ربیع الثانی، روز پنجشنبه سنه ۲۷ محمدشاهی ابتیاع نموده؛ امانت  
از سبحانه تعالی است.»

از آغاز این نسخه که قدیمتر از دیگری است، خطبه کتاب و قسمتی از پیشدانیان



تا طهمورث افتاده است. و از اصل نسخه نام کتاب و مؤلف آن بدست نمی آید<sup>۱</sup>، ناچار کسی که نام کتاب و مؤلف را بدین گونه ضبط کرده: از جای دیگر می بایست گرفته باشد.

درباره نام کتاب سند دیگری هم هست، و آن اینست: که نظام الدین احمد بن محمد مقیم هروی مورخ معروف هند که در ۲۳ صفر ۱۰۰۳ در گذشته، در کتاب طبقات اکبری با طبقات اکبرشاهی و با تاریخ نظامی که در ۱۰۰۱ پایان رسیده، و بنام طبقات اکبری در سه مجلد در کلکته چاپ شده، در مقدمه مجلد اول (چاپ کلکته ص ۴) که مراجع خود را می شمارد «تاریخ زین الاخبار» را نام میبرد.

مراد از سنه ۲۷ محمدشاهی که این نسخه در هندوستان بفروش رفته، گویا سال بیست و هفتم از جلوس محمدشاه روشن اختر، از خاندان بابر هند باشد، که در ۲۵ ذی القعدة ۱۱۳۱ بتخت نشسته است. و سال بیست و هفتم پادشاهی او برابر با سال ۱۱۵۸ هجری قمریست. تاریخ کتابت این نسخه را کاتب ۹۳ نوشته، که هم میتوان ۹۰۳ و هم میتوان ۹۳۰ دانست. و من ۹۳۰ را بمناسبت رسم الخط کتاب ترجیح میدهم؛ و شاید این نسخه همانست که نظام الدین احمد در تألیف طبقات اکبری بکار برده باشد.

این نسخه در کتابخانه کینگز کالج library king's college در شهر کیمبرج انگلستانست، و از روی آن مرحوم محمد قزوینی عکس برداشته و برای کتابخانه ملی تهران فرستاده، و در چاپ این اوراق سند من بوده است. نسخه دیگری هم ازین کتاب هست که در ۱۱۹۶ در هندوستان نوشته شده، و در کتابخانه بادلیان Bodleian library در اکسفورد در خاک انگلستانست. و چون از روی همان نسخه نخستین نوشته اند، رجوع بآن ضرورت ندارد.

در باره ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، بجز همین کتاب

---

۱- مرحوم سعید نفیسی تمام نسخه خطی کتاب را نخوانده بود، ورنه در اصل متن کتاب نام مؤلف مکرر ذکر شده (رک: فهرست).

زین الاخبار، دیگر آگاهی بمانرسیده است. مؤلف تنها جایی که از منابع خود ذکر کرده، در فصل انساب و معارف ترکاست که در آغاز میگوید:

«چنین گوید: ابو عمر و عبدالله بن المقفع اندر کتاب ربع الدنيا، و در پایان این فصل گوید:

این بود معارف ترکان که یافته شد، بعضی از مسالك و ممالك  
جیهانی، و بعضی از تواضع (?) الدنيا، و بعضی از کتاب عبیدالله  
خرداد به.»

کتاب ربع الدنيا که در مورد دوم نام آن بخط تواضع الدنيا نوشته شده، در بیشتر از جاهائی که احوال روزبه پسر داذبه پسر داذ جشنش معروف به ابو عمر و یا ابو محمد عبدالله بن المقفع کشته شده در ۱۳۹ یا ۱۴۲ یا ۱۴۵ هجری دانشمند بسیار بزرگ ایرانی رانوشته اند. در میان مؤلفانش نام برده اند. اما این کتاب اکنون در میان نیست.  
مسالك و ممالك جیهانی همان کتاب معروفیست، که ابو عبدالله احمد بن محمد جیهانی (ابو عبدالله احمد بن ابو علی محمد بن ابو عبدالله محمد بن احمد بن نصر) از خاندان معروف وزیران جیهانی، که خود نیز از ۳۶۵ تا ۳۶۷ ه. وزیر منصور بن نوح سامانی بوده است نوشته، و اصل این کتاب در دست نیست. اما در بسیاری از کتابهای جغرافیا از آن نقل کرده اند.

کتاب اخبار عبیدالله بن خردادبه، یکی از مؤلفات ابو القاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردادبه است، که در ۲۰۵ یا ۲۱۱ هجری آن آمده. و پیش از سال ۳۰۰ هجری از جیهان رفته است از مؤلفات وی آنچه بمانرسیده، تحت کتاب مسالك و الممالك اوست، که در حدود ۵۲۳ ه. تألیف کرده، و سپس در ۲۷۲ روایت دومی از آن انتشار داده. و دیگر قسمتی از کتاب ادب سماع و لهو و ملاهی اوست. که بنام «مختار من کتاب الله و الملاهی» باقی مانده، و درین دو کتاب آنچه گردیزی بدان اشاره میکنند نیست، و چنان مینمایند. از کتابی که بنام جمهره انساب الفرس داشته است گرفته باشد.

گردیزی جای دیگر که از جشنها و عیدهای هندوان سخن میراند میگوید: که

آن مطالب را از ابوالریحان محمد بن احمد بیرونی دانشمند بسیار نامی شنیده، که در ذی الحجه ۳۶۲ در بیرون خوارزم بجهان آمده، و در ۳ رجب ۴۴۰ در غزنین در گذشته است. و چون وی در پایان زندگی در غزنین می زیسته، و گردیزی از مردم شهر گردیز، در جنوب شرقی کابل، و بر سر راه سابق غزنین به هندوستان بوده است، چنان می نماید، که در غزنین با این مرد بزرگ دیدار کرده و شاید از شاگردان او بوده باشد.

گردیز یا گردیز، چنانکه در کتابهای تازی ضبط کرده اند، هم چنانکه اشاره رفت اینک از شهرهای درجه سوم افغانستان جزو حکومت اعلائی جنوب<sup>۱</sup> در جنوب کابل، و در جنوب غربی جلال آباد، و در مشرق غزنین، نزدیک مرز وزیرستانست. و تا کابل ۱۲۲ کیلومتر راه دارد، و در ارفامی که دولت افغانستان انتشار میدهد، جمعیت آنرا پانزده هزار نوشته اند.

زین الاخبار را ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، پسر شاهسی عبدالرشید<sup>۲</sup> ابن مسعود غزنوی (۴۴۱-۴۴۴) به پایان رسانیده است، و آخرین واقعه‌یی که در آن آورده، از سال ۴۳۲ هجریست. این کتاب شامل تاریخ عمومی جهان بمصادق آنروزست؛ از زمان آفرینش جهان تا روزگار مؤلف، شامل تاریخ داستانی ایران و اشکانیان و اسکندر و ساسانیان و سیرت رسول و خلفا و اخبار امرای خراسان تا زمان

۱- اکنون این ولایت به نام تاریخی آن پختیا موسوم است. (حبیبی)

۲- مرحوم سعید نفیسی در اینجا و نیز مرحوم محمد قزوینی در مقدمه‌یی که بر زین الاخبار نوشته (طبع تهران ۱۳۱۵ ش. و ص ۲۵۷ بیست مقاله قزوینی طبع تهران ۱۳۳۲ ش.) عبدالرشید را بن مسعود بن محمود نوشته اند، در حالیکه باتفاق جمهور مورخان عبدالرشید فرزند مستقیم محمود است نه فرزند مسعود کما زعم، رجوع کنید به (طبقات ناصری ۱-۲۳۵ طبع حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش. و معجم الانساب زامباور، ص ۴۱۸ طبع قاهره ۱۹۵۱ م. و دول اسلامیه ص ۴۵۴ تألیف خلیل ادهم طبع استانبول ۱۹۲۷ م. و غیره) جای تعجب است که علامه محقق ما نند قزوینی مرتکب چنین سهوشده و مرحوم نفیسی نیز آنرا پیروی کرده است!!! در حالیکه در سلسله غزنویان شخص دیگری به نام عبدالرشید نیست، که جای التباس و اشتباه شده باشد.

مؤلف و ناچار طاهریان و صفاریان و سامانیان را ازیشان بشمار آورده است.

ابوعلی سلامی بیهقی نیشابوری در گذشته در سال ۳۰۰ که در دربار چغانیان و ازادیان معروف زمان خود بوده، کتابی داشته است بنام «التاریخ فی اخبار ولاة خراسان» که در برخی از کتابها از آن بسیار نقل کرده اند، و یکی از مهم ترین مراجع مورخان بعد بوده و اینک در میان نیست. پندارم که این فصل مخصوص امرای خراسان را که شامل مطالب بسیار دقیق و بسیار تازه است، گردیزی از آن کتاب اسلامی گرفته باشد.

نسخه زین الاخبار بسیار نادرست و پیریشان و آشفته است، و افتادگی بسیار دارد. بهمین جهت تاکنون کسی رایارای آن نبوده است، که متن کتاب را سراسر با همه اهمیتی که دارد چاپ کند. و چنانکه خوانندگان از همین اوراق پی خواهند برد، تصحیح آن کار بسیار دشوار است و من تقریباً آنرا از نو نوشته ام. تنها قسمتهایی از آن را که می شده است با کتابهای مشابه آن بسنجند، بسته و گریخته این سوی و آن سوی چاپ کرده اند. زیرا این قسمتها برای چاپ آسانتر و آماده تر بوده است.

نخست قسمتی از فصل انساب و معارف ترکان را دانشمند بزرگ روسی بارتولد در کتابی که بعنوان «شرح سفری در آسیای مرکزی باندیشه علمی» در ۱۸۹۳-۱۸۹۴ م در ۱۸۹۷ م در پترزبورگ انتشار داده با ترجمه روسی (ص ۸۰-۱۰۳) چاپ کرده است. و سپس خاورشناس مجار، گزا کوون Geza kuun در ۱۹۰۳ م آنرا با ترجمه بی بزبان مجار منتشر کرده است. پس از آن بار تولد در کتاب معروف خود «ترکستان پیش از دوره مغول» در مجلد اول شامل متون عربی و فارسی (ص ۱-۱۸) قسمتهای دیگر آنرا که مربوط بتاریخ خراسان است در ۱۸۹۸ م در پترزبورگ انتشار داده، و سپس در میرزا عبدالله غفار اوف در چاپ دوم «منتخبات فارسیه» خود در مجلد اول که در مسکو در ۱۹۱۶ منتشر کرده در (ص ۱۱۷-۱۲۶) برخی از همان قسمت هایی که بار تولد چاپ کرده بود انتشار داده است.

قسمتی از فصل «اخبار امرای خراسان» از آغاز تاریخ طاهریان تا پایان این فصل

را محمد نایب نام معلم دانشگاه اسلامی علیگیره در هندوستان با غلطیهای بسیار فاحش زننده در ۱۳۴۸ = ۱۹۲۸ در برلین چاپ کرده، و از روی آن چاپ دیگری در ۱۳۱۵ شمسی در تهران کرده‌اند. اما این قسمت هم شایسته آنست که دوباره با دقت انتشار داده شود.

قسمتی از باب بیست و یکم اندر عیدشا و جشنها و رسمهای مغان، با دقتی پسندیده<sup>۱</sup> در شماره اول دوره سوم مجله سخن (شماره فروردین ماه ۱۳۲۵ ص ۳۳-۴۱) چاپ شده، و آقای دکتر صادق کیا، قسمت اول از نسخه موجود را که داستانهای شامل پیشدادیان و کیان باشد برای چاپ آماده کرده است، و امید می‌رود هرچه زودتر انتشار یابد.<sup>۲</sup>

من بواسطه اهمیت سرشاری که باین کتاب بسیار گرانبها می‌دهم، و آنرا برای راهنمایی کسانی که می‌خواهند، بهترین نمونه انشای ساده و فصیح نهصد و چهل سال پیش و مطالب تاریخی تازه در برابر داشته باشند بسیار مناسب و شایسته می‌بینم. امیدوارم تدریجاً سراسر کتاب را در مجلدات جداگانه انتشار دهم. و تنها مباحث پیش از سامانیان را که اعتبار تاریخی ندارد، و در جاهای دیگر هم هست، و آقای دکتر صادق کیا بعهده گرفته است از آن حذف کرده‌ام.

این قسمت که درین مجلد انتشار می‌یابد، سابقاً در مجله پیام نو از شماره سوم سال سوم بعد چاپ شده و ضرور دانستم که دوینست نسخه از آنرا هم جداگانه درین مجلد با این مقدمه و فهرست‌ها انتشار دهم. این قسمت پیش از آن فصول بیست که سابقاً در برلن و تهران چاپ شده، و عمداً فصل طاهریان و صفاریان را که در آن دو چاپ هم هست درین مجلد گنجانیدم تا نقیصه چاپ برلن و تهران بر

۱- در ترتیب این فصل دقتی شده، ولی باز هم سهوهای دارد. که من در پاورقی‌های این

کتاب به آن اشاره خواهم کرد. (حبیبی)

۲- از نشر این قسمت کتاب بعد ازین تاکنون اطلاعی ندارم. (حبیبی)

---

خوانندگان آشکار شود؛ و کسانی که آن دو چاپ را دارند بدانند از چاپی که من آماده  
خواهم کرد بی نیاز نخواهند بود، و چاپ درست محققانه ازین کتاب، کار آسانی نیست.  
(تهران ۱۹ شهریور ماه ۱۳۳۳ سعید نفیسی)

## مقدمه

مرحوم علامه محمد قزوینی

### برعکس نسخه خطی

کتاب زین الاخبار در تاریخ و آثار و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملل ماضیه، نااندازه بی شبیه بآثار الباقیه ابوربحان بیرونی. تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی (گردیز که جردیز نیز می نویسند قصبه و قلعه بی بوده است از محال غزنین بریک منزلی آن بطرف مشرق) از معاصرین ابوربحان مذکور، و کتاب حاضر را در سلطنت عبدالرشید بن مسعود<sup>۱</sup> بن محمود بن سبکتکین (۴۴۱-۴۴۴) ظاهراً در غزنه تألیف نموده است. و از این کتاب فعلاً گویا بیش از دو نسخه موجود نیست و هیچکس تاکنون سراغ نسخه ثالثی از آن در هیچ نقطه نداده است و دو نسخه مزبوره اتفاقاً هر دو در انگلستان است یکی در کمبریج و دیگری در اکسفورد و نسخه دوم گویا فقط سوادی است از نسخه اولی، و نسخه مستقلی محسوب نمیشود، و عکس حاضر عکس نسخه کمبریج است که اصلح و اقدم نسخه تین است. نسخه حاضر در سنه ۹۰۳ یا ۹۳۰ هـ استنساخ شده است (در آخر نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون هیچ صفری) و نسخه

---

۱- کذا در اصل. ولی عبدالرشید بن محمود است. (حبیبی)

اکسفورد در سنه ۱۱۹۶ نسخه کتابخانه کینگز کالج (مدرسه همابونی) در کمبریج نمره ۲۱۳ مشتمل بر ۴۱۸ صفحه با ۲۰۹ ورق بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش. حسب الامر وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد ابن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد، فی شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰ ش.

تنبيه اول- از این کتاب سابقاً بعضی فصول متفرقه بتوسط بار تولد مستشرق روسی بطبع رسیده است (رجوع کنید بدائرة المعارف اسلامی ج ۲ ص ۱۳۸ در عنوان گردیزی) و در سه چهار سال قبل نیز مقدار ربع کتاب تقریباً (۱۲۰ صفحه از جمله ۴۱۸ صفحه از صفحات اصل نسخه) برلین در مطبعه ابرانشهر بتوسط شخصی هندی موسوم به محمد ناظم چاپ شده است، ولی چاپی که با احتیاط تمام باید از آن استفاده نمود، زیرا که طابع باقرار خود (ص ۵ از دیباچه انگلیسی) جمیع اغلاط جزئیة این کتاب را بدون اینکه اصلاً و ابداً باصل آنها اشاره نماید که چه بوده، از پیش خود و بدوق و سلیقه خود تصحیح نموده است، و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت از ذکر اصل آنها، خلاف مقتضای امانت و موجب سلب اعتماد از کلیه متن کتاب خواهد گردید، چه اجتهاد کسی برای کس دیگر حجت نیست و نمی توان ذوق و سلیقه شخصی خود را مقیاس صحیح و غلط برای سایرین قرار داد و بسیار شده که کلمه یی بنظر مصحح غلط می آید ولی بنظر خواننده صواب فقط همان است که او غلط پنداشته بوده لاغیر. بخصوص که مصحح شخص خارجی و اجنبی از زبان کتابی که تصحیح میکند و غیر مأنوس با اصطلاحات و تعبیرات متنوعه منکثره آن لسان باشد، مثل همین مورد ما نحن فیه، باطالع درس ۱۵ تا ۱۰ بر ۱ را در نسخه اصلی به رستم تصحیح کرده و درس ۲۸ س ۱۰-۱۲ در این عبارت «بگرمابه شد و آدک کرد بر سر و ریش خویش و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طره و جامه بیگانه بپوشید و برفت که از آن موکلان هیچکس اورا نشناخت». چون معنی آدک را گویا نفهمیده است آنرا به آهنگ تصحیح کرده و عبارت را بکلی فاسد و بی معنی کرده است، و درس ۵۲ س ۱۵ در سنه ثمانین و ثلث مائه اصل نسخه راوی از پیش خود و بدون هیچ دلیلی و بدون ادنی اشاره که در اصل



نسخه چه بوده، به سنه ثمان و سبعین و ثلث مائه تبدیل نموده است و در ص ۸۱ س ۷ حسب اصل نسخه را گویا معنی آنرا ملئت نشده و به جست تصحیح کرده است و هکذا و هکذا و در جمیع این موارد چنانکه گفتیم اصلاً و ابداً اشاره باصل این کلمات که در نسخه اصلی چه بوده ننموده است، و راقم سطور ابتدا بحدس و تخمین و سپس از مراجعه باصل نسخه صواب آنرا بدست آورد، و برعکس بعضی اغلاط جزئی به بسیار واضح راهیج تصحیح نکرده و گویا ملئت نشده که غلط است مثلاً در ص ۹۵ س ۲ عبارت «ثواب آنست که بجای خود بنشین» اصل نسخه راوی همین قسم چاپ کرده است (بجای صواب آنست که الخ) و در ص ۴۵ س ۶ لشکر خیزد گشتند (صحیح چیره گشتند) را همین قسم نامصحح گذارده است و در ص ۵ س ۱۰ سبع و بیانی (صحیح و ماتین) را همین قسم مغلوطاً بحال خود باقی گذارده است و هکذا و هکذا و گاه طابع بعضی تعبیّرات بسیار واضح زبان فارسی را چون خود خارجی است ملئت نشده و علامت شك گذارده است مثلاً در ص ۷۸ س ۱ از این عبارت «رسول به لشکرگاه نندا آمد دیار ندید» تعبیر دیار ندید را نفهمیده که مقصود از آن چیست و بعد از آن علامت شك (کذا) افزوده است، باری قسمت مطبوعه زین الاخبار چنانکه گفتیم فقط قریب یکربع تمام کتاب است و مابقی سهریج دیگر همان بر حال نسخه خطی باقی است که بعدها شاید بهمت فضلی ایرانی انشاءالله بطبع رسد تا عموم مردم از این کتاب نفیس بتوانند استفاده نمایند.

تنبیه دوم- گفتیم که تاریخ کتابت نسخه حاضره در آخر کتاب فقط بصورت ۹۳

مستور است که لابد صفری یا مابین این دو رقم یا قبل از این دو رقم ساقط است و مراد از آن یا سال ۹۰۳ یا سال ۹۳۰ است بلاشبّه و بار تولد مستشرق روسی نیز آنرا بطرز دوم یعنی ۹۳۰ خوانده است (ترکستان ص ۲۱ حاشیه ۱) ولی طابع هندی سابق الذکر گویا بمقتضای خالف تعرف و برای اینکه چیز نافذی گفته باشد در ص ۱ از دیباچه می گوید: صواب آنست که رقم مزبور را یعنی ۹۳ را ۱۰۹۳ بخوانیم زیرا که نساخ قرن یازدهم عادت داشته اند که عموماً به نوشتن تاریخ عدد هزار را حذف نمایند (کذا) و این سخن چنانکه ملاحظه می شود کذب صریح و قبیح بکلی ساختگی است چه هرگز چنین عادتی برای نساخ قرن یازدهم و نه قرن قبل و نه قرن بعد نبوده و نیست و در ده عصر ۱۰ مانده بعضی نساخ و غیر نساخ

محض اختصار عقود اعداد کثیره یعنی مآت والوف را حذف کرده و میکنند آنهم اغلب در محاوره یا به مواردی که بقراین حالیه خوف خلط ولبسی متصور نباشد. در تهران گنوبند قحطی سال ۸۸ یعنی قحطی سال ۱۲۸۸ و در فرانسه گویند جنگ سال ۷۰ یعنی جنگ ۱۸۷۰ مابین آن مملکت و آلمان، نه در مواردی که تاریخ نام تمام محقق مطلوب است و احتمال خلط ولبسی مانند او آخر کتب و اسناد و وثایق و نحو ذلك، ولی این فقره اولاً اختصاصی بنساختن قرن یازدهم ندارد، زیرا چه دلیلی و وجهی برای این تصور میتوان کرد که فقط نساختن آن قرن این کار را کرده و نساختن قرون قبل و بعد از آن خودداری نموده باشند (ومن در عمرم بچنین چیزی بر نخورده‌ام) علی‌ای حال بنحوقطع و یقین عمومیت مابین ایشان چنانکه طابع مدلس می‌خواهد قلمداد کند ندارد. ومن وقتی که باینجا رسیدم امتحاناً یکی از مجلات فهرست نسخ فارسی لندن تألیف اورا بنحو اتفاق باز کردم، فقط مابین صفحات ۱۶۳-۱۸۷- ده نسخه مختلف فارسی از قرن یازدهم یافتیم؛ مورخه سنوات ۱۰۰۹-۱۰۲۸-۱۰۴۹-۱۰۶۵-۱۰۷۰-۱۰۷۳-۱۰۷۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۰۹۴- که تمام عقود آحاد و عشرات والوف آنها علی‌الرسم کاملاً مرقوم است، پس در ۱۵۰۰ صفحه آن فهرست چه مقدار نسخ دیگر از این قبیل میتوان یافت، به قیاس معلوم است؛ و باز ضایع مزبور برای اثبات مدعی بی‌اساس خود که رقم ۹۳ را در تاریخ این کتاب باید ۱۰۹۳ خواند؛ گوید در پشت صفحه اول سه رباعی بخط کاتب اصل نسخه مسطور است که دو رباعی از آنها از آن خود کاتب نسخه است و رباعی سوم از حکیم رکنا (رکن‌الدین مسعود متخلص به مسیح کاشی) و آن دو رباعی اول را که بعقیده او از خود کاتب است درج؛ از نیاید نقل کرده است و آن درجانی نیست.

#### نکته

بر هر چه ز اسباب جهان دل بنهی  
حاصل غم ورنج و محنت است ونبهی  
ترکش ده و فسارغ بنشین ورندهی  
هرگز ز غم و وسوسه او نرهی

## لکاتبه

ملکی که گهش دبو و گهی جم دارد

کس دل ز غمش بهر چه درهم دارد

عسائل باید که سینه بی غم دارد

دنیاست بد و نیک فراهم دارد

ولی رباعی حکیم رکنا را معلوم نیست بچه ملاحظه نقل نکرده است و سپس گوید: چون حکیم رکنا در حدود ۱۰۶۶ وفات یافته پس معلوم میشود ناسخ این کتاب مدتی مدید بعد از سنه ۹۳۰ میزیسته است» راقم سطور گوید رباعی های مسطور در پشت صفحه اول کتاب چنانکه هر کس میتواند معاینه نماید بهیچ وجه من الوجوه معلوم نیست بخط کاتب اصل نسخه باشد؛ چه عیج شباهتی (یا بطور قدر متیقن هیچ شباهت کاملی که بتواند مسوغ این حکم باشد) مابین خط اصل و نسخه و خطوط این اشعار مشهود نیست و ظاهراً این اشعار بخط یکی از مالکین متعدده منکثره این نسخه بوده است در طی قرون ماضیه، که هریکی بنوبت خود یادداشت در پشت این نسخه نموده و انواع خطوط مختلفه خود را در صفحه مزبوره یادگار گذارده اند، و هیچ ربطی بکاتب اصل نسخه ندارد و گویا طابع نه از راه مشابهت خطی بلکه از کلمه (لکاتبه) که در عنوان دورباعی مزبور مسطور است فریب خورده و گمان کرده است که مراد کاتب اصل نسخه است و حال آنکه مراد از (لکاتبه) (چنانکه در امثال این موارد در جنگها و بیاضها و پشت نسخهها همیشه دیده میشود) کاتب خود آن اشعار است نه کاتب اصل نسخه، و بعد از بیت اخیر از رباعی دوم کلمانی با حروفی مسطور است که بدون شك امضای کاتب (وصاحب) آن دو رباعی بوده است ولی بدبختانه هیچ خوانا نیست و ظاهراً بحروف مقطعه است و اما (رباعی) حکیم رکنا را که طابع چنانکه گفتیم اشاره بدان کرده، ولی خود (رباعی) را چاپ نکرده است، چنانکه ذیلا ملاحظه میشود اصلاً و ابداً رباعی نیست بلکه دوبیت معمولی است از بحر مضارع اخرب مشمن، و آن دوبیت این است.

خواهیم کرد بسا دوست سودای بی‌زبانی

یسار است و نیم یاری مائیم و نیم جانی

ما بوی پیرهن را از جان ذخیره داریم

شاید بیاید از مصر امروز کاروانی

کتیبه عبدالضعیف محمد بن عبدالوهاب القزوینی. فی شهر رجب المرجب سنه

۱۳۵۰ هجریه قمریه الموافق الشهر آبان ۱۳۱۰.

## مقدمهٔ هر تب

در سلسلهٔ متون تاریخی و ادبی پشتو و دری که قبلاً تحشیه و تعلیق و طبع کرده‌ام، امثال طبقات ناصری- طبقات صوفیه- پنه خزانه- کلیات خوشحال خان خنک- دیوان عبدالقادر خان خنک- دیوان احمد شاه درانی- نوای معارک و غیره، اینک متن تمام و کامل زبن الاخبار عبدالحمی گردیزی را نیز با مقابله دو نسخهٔ مکشوف دنیا و تحشیه و تعالیق لازمه نشر می‌نمایم.

این کتاب که دارای مباحث و نکات بسیار کارآمد و مغتنم تاریخی و انشای روان و لطیف دری است تاکنون- جز بکد و فصل آن - بطوریکه متن کامل نشر نشده بود، و ارباب ذوق و دانش همواره خواهان بودند که تمام متن کتاب زبن الاخبار را در دسترس داشته باشند. و چون ترتیب این متن از روی نسخ خطی ناقص کار دشواری بود، بنابراین تاکنون هیچکسی به طبع و نشر آن همت نگماشته بود.

از نسخه‌های خطی این کتاب اکنون فقط دو نسخهٔ مکشوف در انگلستان موجود است که یکی نسخهٔ کینگز کالج کیمبرج محررهٔ ۹۳۰ یا ۹۰۳ ه. در هندوستان باشد، و دیگر نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان در اکسفورد است که به تاریخ ۱۱ ذیحجهٔ ۱۱۹۶ ه. در هند نوشته شده و این نسخهٔ دوم، نقل همان نسخهٔ نخستین باشد. ولی در برخی موارد اختلافی

با اصل دارد و برای نسخه بدل مفید است.

این هر دو نسخه از آغاز ناقص بوده و چند صفحه ابتدای آن افتاده؛ و هم در بین کتاب اسقاطی دارد و چون نسخه دیگر آن در دنیا مکشوف نیست، لابد همین دو نسخه را با وجود نواقص و اسقاط آن مغتنم باید شمرد.

راقم این سطور عبدالحی حبیبی چند سال قبل، عکس‌های هر دو نسخه مذکور را در قلم به دست آورد، و حیف دانست که چنین کتاب سودمند طبع و نشر نشود، و بنابراین به ترتیب و تصحیح و تحشیه و تعلیق و مقابله آن کمر بست و نسخه نخستین را که اصل تر بود اساس کار خود قرار داد: و اختلافات نسخه دوم را در پاورقی آن بعلامت (ب) ضبط کرد، بر لغات و کلمات و مطالب آن شرح و تعلیقی را از روی آثار دیگر و کتب مؤلفان متقدم و متأخر نوشت و اغلاط وارده را با ضبط اصل آن در پاورقی، باستناد کتب دیگر و گاهی هم به حدس خود تصحیح نمود، و این مطالب را در پاورقی اشارت کرد. و تمام حصص مقطوعه کتاب را که در هر دو نسخه فوت شده نیز نشان داد، و آنچه برای تصحیح متن از کتب دیگر گرفت، همه آنرا در پاورقی معین کرد.

باین ترتیب نسخه حاضره جامع نسخین مکشوف کنونی است و شاید در آینده نسخه مکمل این کتاب بدست آید و دانشمندان مابعد به تکمیل آن همت گمارند.

چنین بنظر می آید که عبدالحی گردیزی کتاب خود را در عصر سلطنت عبدالرشید بن سلطان محمود بعد از ۵۴۴۱. که سال جلوسی اوست و پیش از آنکه در سنه ۵۴۴۴. بدست طغریل<sup>۱</sup> بنده محمود کشته شود در حدود ۴۴۲-۴۴۳. نوشته باشد، زیرا در متن کتاب چند جا: نام سلطان عبدالرشید را با دعای «ادام سلطانه» ذکر کرده است (رک صفحه

---

۱- طغریل از بندگان سلطان محمود و سپه سالار دلیر بود که بعد از مرگ مودود در سنه ۴۴۴ هـ. از خراسان بغزنه آمد و سلطان عبدالرشید را با یازده نهزاده دیگر بکشت، و چهل روز ملک راند، و عاقبت در غزنه بدست نوشتگین سلاحدار کشته شد. (طبقات ناصری ۱- ۲۳۶) وی بنام قوام الدوله ابوسعید طغریل سکه زده که در موزیم کابل موجود است و به املائی طغریل نام او را نوشته اند.

- - ( وازین برمی آید، که گردیزی کتاب خود را پیش از درك فتنه طغریل ختم کرده بود.

درباره نام کتاب چنین حدس می توان زد، که گردیزی نام کتاب خود را از لقب پادشاه عصر گرفته و «زین الاخبار» نامیده باشد زیرا سکه سلطان عبدالرشید در موزیم کابل موجود است که بر آن «عزالدوله وزین الملّه، سیف الله عبدالرشید» و نام القاسم بامر الله خلیفه نوشته شده، و شاید زین الاخبار از لقب زین الملّه آمده باشد.<sup>۱</sup> در پایان باب هفتم اخبار امرای خراسان، هنگامیکه بشرح احوال سلطان محمود می پردازد، مشاهدات رأی العین خود را از عصر این پادشاه در هند و نیمروز و خوارزم و عراق اشاره می کند، (ص ) وازین برمی آید، که وی در زمان سلطنت و فتوحات سلطان محمود، صاحب مشاهدات رأی العین بوده، و این وقایع را حفظ داشت، و اگر عمرش را درین وقت ۲۰ سال بدانیم، پس تولدش را در حدود ۴۰۰ هـ. تخمین کرده می توانیم. که حین نوشتن کتاب باید چهل و اند ساله باشد.

از همین ادعیه (ص ) که درباره پادشاه عصر بعبارات «خداوند عالم، سلطان معظم، عزالدوله، وزین الملّه، سیف الله، معز دین الله، ابومنصور عبدالرشید، بن بمین الدوله و امین الملّه ابی القاسم محمود بن ناصرالدین والدوله - اطل الله بقاؤه و ادام سلطانه و ثبت ملکه و کباعداه» نوشته است هم برمی آید که او فتنه طغریل را در سنه ۴۴۴ هـ. درك نکرده بود. زیرا در همین سال سلطان عبدالرشید بابسا شهمزادگان آل ناصر در غزته بدست طغریل قتل شده اند.

گردیزی بگفته خودش «فراز آورنده» یا «گرد آورنده» این کتاب، شخص مطلع و دانای عصر خویش بشمار می آید، و طوریکه خودش گوید (ص ) وی محضر شریف استاد دانشمند بزرگ بوریحان بیرونی را درك کرده و ازو مطالبی را شنیده بود، و از

---

۱- در همین زمان ابوالفضل بیهقی در غزته می زیست که معاصر گردیزیست. وی کتابی بنام زینة الكتاب (زین الكتاب) در فن انشاء تألیف کرده بود، که تسمیه آن از همین مقوله زین الاخبار و به لقب زین الملّه پادشاه وقت باشد.

فحوای مطالب این کتاب برمی آید که درنوشتن زین الاخبار مخصوصاً دو کتاب معروف البیرونی یعنی کتاب الهند و آثارالباقیه را درنظر داشت، اگرچه نامی ازین کتب در زین الاخبار نیامده<sup>۱</sup>. و هم اوشاید در فصل ولایة خراسان از کتاب مفقود ابوعلی سلامی متوفای ۳۰۰ هـ. که «اخبار ولایة خراسان» باشد استفاده کرده باشد. و نیز چنانچه در تعلیق ( ) آخر کتاب ثابت کرده ام، کتاب اعلای النفیسة ابن رسته (حدود ۲۹۰ هـ) هم در برخی موارد، مأخذ گردیزی بوده است.

گردیزی گاهی از مشاهده و روایات دوستان خویش نیز مطالبی را درین کتاب می نویسد (مانند ص ) و هم روایتی را از احمد بن وک گردیزی همشهری خود می آورد (ص ) و گاهی هم از مؤلفان قدیم مانند ابوزید حکیم بلخی<sup>۲</sup> (ص ) و کتاب ابن خردادبه. تألیف حدود ۲۵۰ هـ. (ص - ) و ربع الدنيا (توزیع الدنيا) تألیف ابن مقفع در حدود ۱۴۰ هـ. (ص - ) و مسالك و ممالك ابو عبدالله جیمهانی وزیر سامانیان بلخی در حدود ۳۶۶ هـ. (ص ) و کتاب تواریخ او (ص ) اقتباسها دارد که این کتابها اکنون در دست نیست و از آثار مفقود بشمار می روند.

اما کتابی که در برخی مطالب بسیار شبیه به زین الاخبار است، طبایع الحیوان شرف الزمان طاهر مروزی تألیف حدود ۵۱۴ هـ. باشد، که منتخبات آنرا درباره چین - ترك هند استاد فقید مینارسکی در سنه ۱۹۴۲ م از لندن با ترجمه و شرح انگلیسی چاپ کرده است (از روی نسخه واحد خطی کتابخانه اندیا آفیس). و من در تصحیح برخی از فصول زین الاخبار ازین کتاب سود فراوان برده و در پاورقی ها ذکر آن مطالب را کرده ام. چون طبایع الحیوان مفتاد سال بعد ازین اخبار بقول خود گردیزی «فرا از آن» شده پس ممکن است، یکی از منابع تألیف مروزی همین کتاب باشد. و یا اینکه خود مؤلف گردیزی و مروزی منبع واحد و مشترکی داشته اند.

۱- در صفحه ۲۱۰ در جدول عیدهای مسلمانان گوید، «ومن آنچه یافتیم بنخاصه از کتب

خواجه ابوریحان رحمة الله بیاوردم».

۲- درباره او به پاورقی ص رجوع کنید.



از شرح حال گردبزی متأسفانه چیزی نمی‌دانیم و در کتب دیگر ذکری از وی نیست. اگر مقدمه این کتاب در دست می‌بود، شاید از روی آن گردبزی را خوبتر می‌شناختیم. در چند مورد این کتاب (ص — — ) نام خود را به عبارت «فراز آورنده با گردآورنده این کتاب ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردبزی» می‌نویسد و چنین بنظر می‌آید، که در غزنه پایتخت آنوقت سکونت داشت و کتاب خود را درین شهر نوشت، و در او آخر زندگی اسناد بوریحان البیرونی (متوفای ۴۴۰ هـ) با او دیدار کرد. وی در برخی موارد این کتاب، از اوضاع طبیعی غزنه هم ذکری دارد و مسوغ این حدس تواند بود، که از سکنه غزنه است. مثلاً در (ص ) گوید:

«اندرین روز هشتم آذر پرستو بینند بدیار غزنین و هوا خوش گردد.»

گردبزی در زمان فتنه و ضعف آل سبکتگین و معاصر با ابوالفضل محمد بن حسین بیسقی (متوفای ۴۷۰ هـ) نویسنده تاریخ بیسقی در غزنه می‌زیست، و انشای دریا و مانند نوشته‌های آن عصر، روان و ملیح و لطیف است، و گاهی کلمات و لغات و تعابیر شیرینی را بکار می‌برد، که از نظر لغت و تاریخ و دستور خیلی مغتنم اند و من برای این چنین کلمات و تعابیر و استعمالهای خاصه فهرستی را در آخر این کتاب تعلیق نمودم، که به سهولت یافته شوند، و هم در تصحیح برخی موارد کتاب با ذکر اسناد و یا حدس غالب کوشیده‌ام. و در پایان آن فهرست مفصل عمومی کتاب را هم الحاق کرده‌ام.

ناگفته نماند که باب نوزدهم این کتاب اندر معارف هندوان (ص ) (بعد از طرف دانشمند فقید مینارسکی بزبان انگلیسی ترجمه و تشریح گردیده و در بیست مقاله او) (ص ) (بعد از طبع لندن ۱۹۶۴) نشر شده است که در تصحیح این باب همواره مورد مراجعه و استفاده من بوده و در پاورقی اشاره کرده‌ام.

همچنین حصه مطبوعه محمدناظم هندی (مطبعة ایران شهر برلین ۱۹۲۸ م) که از روی آن در سنه ۱۳۱۵ ش در تهران نیز چاپ کرده‌اند؛ با وجود اغلاطی که دارد، مورد نظر من بود، و نیز چاپ مرحوم سعید نفیسی (تهران ۱۳۳۳ ش) که از طبقه چهارم مبلوک ساسانیان (ص ) (بعد از پایان باب هفتم (ص ) ) را شامل است در ترتیب همین

حصه کتاب در نظر داشتیم، و درپاورقی‌ها به نیکوئی‌ها و اشتباهات آن اشاره رفته است. باب ۱۳-۱۴ (ص ۲۳۸ تا ۲۴۷) را در مجله سخن (۱۳۲۵ ش) بادقتی شایسته طبع کرده‌اند، که باز هم سهوهائی دارد، و من درپاورقی این باب‌ها آنرا در نظر داشته و اشاره کرده‌ام.

به این ترتیب نسخه جامع و کامل زین الاخبار تقدیم محضر شریف دانشمندان و خوانندگان گرامی گردید، و شاید این عاجز هم سهوها و اشتباهات و نارسائیهادرین کار داشته باشم، که آیندگان آنرا اصلاح خواهند فرمود، و لی من درحالیکه مساعی گذشتگان را در نشر برخی از ابواب این کتاب قدردانی می‌کنم، و از آن سود می‌برم، برای حفظ امانت علمی جابجا برخی اشتباهات گذشته را ذکر کرده‌ام، که این کار جهت تنمیم و تکمیل متن مفید است، و الا بران نیکمردانی که پیش از ما بر راه دانش رفته و کاری کرده‌اند، خورده‌گیری ندارم و روان ایشانرا شاد می‌خواهم.

مخفی نماند که علامه مرحوم محمد قزوینی و مرحوم سعید نفیسی برین کتاب مقدمات بسیار نافع و ممتعی نوشته‌اند، که در آغاز طبع تهران ۱۳۱۵ و طبع مرحوم سعید نفیسی ۱۳۳۳ چاپ شده است. چون هر دو مقدمه مذکور، نهایت سودمند و دارای نکات مهم بود، من آنرا در پایان این کتاب در ضمن تعلیقات آورده‌ام، که برای شناسایی کتاب خواندنی است.

### نظری به نسخه‌های کتاب:

چنانچه گفته شد، تاکنون جزین دو نسخه که مورد استفاده من در ترتیب این کتابست، نسخه دیگری از زین الاخبار مکتوف نیست، و این هر دو را در هندوستان در قرن دهم عجرى و بعد از آن نوشته‌اند، که نسخه دوم نقل نخستین باشد.

خط هر دو نستعلیق هندی و خواناست ولی نسخه کیمبریج در برخی موارد آسیب دیده و به سبب نرسیدگی خواننده نمی‌شود، که درین گونه موارد نسخه دوم مغتنم است.

چنین بنظر می‌آید، که نسخه کیمبریج را در حدود ۹۰۳ یا ۵۹۳۰. کاتبی هندی

از روی يك نسخه دیگر ناقص نقل کرده، که سقطاتی داشت، و معلوم است که نسخه کامل و جامعی را در دست نداشته‌اند:

در طرز نوشتن این نسخه برخی ممیزات قدیم رسم الخط فارسی محفوظ مانده، مانند نوشتن پ- گ- چ بشکل ب- ک- ج که نویسنده نسخه دوم گاهی آنرا بشکل کنونی آن پ- گ- چ نوشته است. ولی چون هر دو کاتب هندی بوده و بر زبان احاطتی نداشته‌اند، غلطی‌های فراوان در هر دو نسخه موجود است؛ و یاشاید اغلاط نسخه منقول عنها نیز بدین نسخهین سرایت کرده باشد، که من در پاورقی‌ها اکثر این اختلافات نسخ و ممسوخات را نشان داده‌ام، و برای قرائت خویش دلیلی گننه‌ام. و اگر تصحیح من مبنی بر حدس است، آنرا هم اشاره کرده‌ام.

در هر دو نسخه علاوه بر ممسوخات لغوی، در نقل اعلام و اماکن نیز سهوهای روی داده است، و از ملاحظه آن توان گفت: که از نسخه اصیل و قدیم کتاب، در طول پنج قرن نسخه برداری زیادی بعمل آمده، و در هر مرحله سهوهای کاتبان بر ممسوخات آن افزوده است. زیرا اگر نسخه کیمبریج از يك نسخه قدیم و اصیل کتاب نقل می‌شد، اینقدر سقطات و مغلوطات در آن راه نمی‌یافت.

کاتب نسخه کیمبریج شاید بزبان فارسی نمی‌فهمید و با نهایت بی‌سواد لایابالی بود، زیرا برخی از مطالب حاشیه نسخه منقول عنها را در متن کتابت خود آورده و عبارات روان کتاب را مختل کرده است، و من در بسا موارد این گونه اختلاطها را در پاورقی‌های کتاب شرح داده و اضافات کاتب را از متن حذف کرده‌ام. همچنین در هر دو نسخه برخی کلمات را بدون نقاط نوشته‌اند، و ازین هم برمی‌آید، که کاتبان ناقل اشکال بودند نه در الک معانی و مفاهیم.

پس برای تصحیح چنین متن مغشوش، مراجعه به کتابهای دیگر لازم است، و بنابراین کوشیده‌ام: در چنین موارد به کتابهایی که دارای همین مطالب است رجوع شود. و کلمات و مطالب مغلوطة از روی آن تصحیح گردد، که سرپای کتاب در پاورقی‌ها نمودار این سعی است.

ناگفته نماند: که در چند مورد هنگام نوشتن پاورقی به تصحیح برخی کلمات موفق نشدم، و ناچار آنها در پاورقی بانقل اصل اشکال و یا گذاشتن علامت شك (?) نشان داده‌ام، و پس‌انتر چون مأخذی بدست آمد، که برای تصحیح همان کلمات مفید بود، چنین مطالب را در تعلیقات اخیر کتاب گنج‌انیده‌ام. مانند تعلیقی که عنوان آن «ابن رسته و گردیزی» است، و بدین وسیله کلمات طرادها (ص - ) پیر باشد (ص ) برداس (ص ) ستداد (ص ) سیم (ص ) عیسی (ص ) کازها (ص ) و غیره تصحیح شده است

قسمت‌های جدا اول خلفاء - والیان - اعیاد - در هر دو نسخه بسیار ناقص و ممسوخ بود، و من آنها را از کتب تاریخ و مخصوصاً آثار گرانبهای البیرونی و مروزی و غیره تکمیل و تصحیح کرده‌ام که رفع مغلوطات و ممسوخیات کاتبان هر دو نسخه بدون این کار؛ میسر نبود.

کابل - ۵ دلو ۱۳۴۶

عبدالحی حبیبی

## فہرست عناوین کتاب

### طبقہ اول

طہمورث بن اینکھد صفحہ - جمشید - ضحاک - آفریدون - منوچہر -  
زوبن طہماسپ

### طبقہ دوم کیانیان

کیقباد - کیکاوس - کیخسرو - کی لہراسپ - کی گشتاسپ -  
بہمن - ہمای - داراب بن بہمن - دارا

### طبقہ سوم ملوک طوائف

سکندر - اشک - شاپور بن اشک - گودرز بن شاپور - ویزن -  
نرسی - گودرز بن کہین - هرمز بن بلاش - پرویز بن هرمز - خسرو پرویز  
- بلاش - اردوان

### طبقہ چہارم ملوک ساسانیان

اردشیر بن بابک - شاپور بن اردشیر - هرمز بن شاپور - بہرام بن هرمز  
- بہرام بن بہرام - بہرام بن بہرام بہرامان - نرسی بن بہرام - هرمز بن  
نرسی - شاپور بن هرمز - اردشیر بن هرمز - شاپور بن شاپور - بہرام بن

شاپور - یزدجرد الاثیم - بهرام بن یزدجرد - یزدجرد بن بهرام - هرمز بن یزدجرد - فیروز بن یزدجرد - بلاش بن فیروز - قباد بن فیروز

### طبقه پنجم اکاسره

نوشیروان عادل - هرمز بن شروان - خسرو بن هرمز - قباد شیرویه - شهریار بن پرویز - کسری بن پرویز - پوران دخت - جشنسب بنده - آزر می دخت - فرخزاد بن خسرو - یزدجرد بن شهریار

### باب ششم

اندر جدول تواریخ خلفاء وملوک اسلام

جدول معلومات راجع بحضرت محمد - جدول خلفاء

### باب هفتم

اندر اخبار خلفاء وملوک اسلام

ابوبکر صدیق - عمر بن الخطاب - عثمان بن عفان - علی بن ابی طالب - حسن بن علی - روزگار ولایت بنو امیه - جدول خلفاء عباسیه - خلافت و دولت بنی عباس - ابو جعفر - المهدی - الهادی - الرشید - الامین - مأمون - المعتصم بالله - المعتضد - المکتفی - المقنن بالله - القادر بالله - الراضی بالله - المتقی بالله - المستکفی بالله - المطیع بالله - الظایع بالله - القادر بالله - القائم بامر الله

### اندر اخبار امراء خراسان

جدول امراء خراسان - اخبار امراء خراسان - عبدالله بن عامر - امیر بن احمر - عبدالله بن عامر - جمده بن عبیره - عبدالرحمن بن ابزی - عبدالله بن عامر - زیاد بن ابیه - عبیدالله بن زیاد - سعید بن عثمان - عبدالرحمن بن زیاد - سلم بن زیاد - عبدالله بن خازم - بحیر بن ورقاء - امیه بن عبدالله - حجاج بن یوسف - قتیبه بن

مسلم - وکیع بن ابی اسود - یزید بن مهلب - جراح بن عبدالله حکمی  
 - عبدالرحمن بن نعیم - سعید بن عبدالعزیز - عمر بن هبیره -  
 خالد بن عبدالله قسری - اشرس بن عبدالله - جنید بن عبدالرحمن -  
 عاصم بن عبدالله - خالد بن عبدالله قسری - نصر بن سبار - ابومسلم  
 عبدالرحمن بن مسلم - ابوداود خالد بن ابراهیم - عبدالجبار بن عبدالرحمن  
 - ابوعون عبدالملک - اسید بن عبدالله - عبده بن قدید - حمید بن  
 قحطبه - ابوعون عبدالملک - معاذ بن مسلم - مسیب بن زهیر -  
 - ابوالعباس الفضل بن سلیمان - جعفر بن محمد - عباس بن جعفر  
 غطریف بن عطاء - الفضل بن یحیی برمکی - منصور بن یزید -  
 علی بن عیسی ماهان - هرثمه بن اعین - المامون بن رشید - غسان بن  
 عباد - طلحه بن طاهر - عبدالله بن طاهر - طاهر بن عبدالله - محمد بن  
 طاهر - فتنه یعقوب بن اللبث - عمرو لیث - ولایت ونسبت سامانیان  
 - اسماعیل بن احمد سامانی - ابونصر احمد بن اسماعیل - نصر بن  
 احمد - نوح بن نصر - عبدالملک بن نوح - منصور بن نوح -  
 نوح بن منصور - منصور بن نوح - عبدالملک بن نوح - پادشاهی  
 ابوالقاسم محمود بن سبکتگین - ملاقات یوسف قدرخان با سلطان محمود -  
 صفت مجلس و مهمانی - ابتداء ترکان سلجوقی - محمد بن یحیی الدوله محمود  
 ولایت امیر مسعود بن محمود - ولایت امیر مودود بن مسعود

### باب هشتم

اندر استخراج تاریخها از یکدیگر

تاریخ رومی - تاریخ هجری - تاریخ هندوان - مقاله دوم اندر  
 جدولهای عید و اسباب آن - اندر جدول عیدهای مسلمانان

### باب نهم

اندر اسباب عیدها

## باب دهم

اندر عیدهای جهودان

جدول عیداء جهودان

## باب یازدهم

اندر اسباب عیداء جهودان

## باب دوازدهم

اندر عیدهای ترسایان بجدول

شرح واسباب عیدهای ترسایان

## باب سیزدهم

اندر عیدها و رسمهای مغان بجدول

## باب چهاردهم

اندر شرح جشنها و عیدهای مغان

## باب پانزدهم

اندر عیدهای هندوان بجدول

## باب شانزدهم

اندر شرح عیدهای هندوان

## باب هفدهم

اندر متعارف و انساب

- احوال و انساب ترکمان - خلجیان - کیماک - یغمانیان -
- خرخیزیان - تبت - برسخان - غزان - چین - خزر -
- بلکار - مجفریان - سقلاب - روس - سریر - اللان -

چنگل و ترکشی



---

## باب هجدهم

اندر معارف رومیان

اخبار اسکندریان و بطالسه

## باب نوزدهم

اندر معارف هندوان

## بسم الله الرحمن الرحيم

طهمورث<sup>۱</sup> بن اینکه‌بدین اسکهدبن هوشنگ<sup>۲</sup>

چون بر تخت سلطنت بنشست، دیوان بر مردمان مسلط گشته بودند، اوبا دیوان  
حرب کرد، وایشان را از رنج نمودن مردمان بازداشت، و کار بر دیوان‌ننگ شد، وهرجا  
که از ایشان بگرفت، عمی‌کشنی ورنج عمی نمودی، تا دیوان به نزدیک او آمدند و  
گفتند: تاکی ما را بدرد خوانی داشتن؟ گفت: آن وقت که چوب خشك وزه خشك

۱. تهمورث = تهمورس دداوستا TAXMA-URUPA که جزو اول آن تهم به معنی

دلیر و بیلوان است، و URUPI دداوستا يك قسم سگ است (یشتها ۱۳۸۰۲)

۲. این نام‌ها در کتب تاریخ بصور مختلف تحریف شده، در آثار الباقیه، تهمورث بن ویجهان  
بن اینکه‌بدین اوشهنگ است (ص ۱۰۳) مروج مسعودی: طهمورث بن انوجهان بن عوشنج (۱۸۸۰۱)  
يك قول طبری: ایونکهان ابن اینکه‌بدین اسکهدبن اوشنج (۱۷۵۰۱) در بند هشت بزرگ: تهمورث  
پسر ویونگیان پسر اینکه‌کعت پسر هوشنگ (فصل ۳۲) چون طهمورث در سلسله پیشدادیان داستانی  
در تمام کتب تاریخ اسلامی شخص سوم است، بنابراین باید گفت که از این نسخه زین‌الخبار شرح  
حال کیومرث و هوشنگ حذف شده است (رك: طبقات ناصری ۱۳۳۰۱ و مروج الذهب ۱۸۶۰۱ و  
تاریخ سیستان ۳ و غیره)

بحدیث آیند، ودرخت جامه ملوک برآرد، وباداندرمشت بگیرم، وطعامی خوش بخورم که اورا گاونکشته باشد، و آتش نه پخته باشد.

پس ایشان طنبور بساختند گفتند: اینک چوب وزه که سخن گوید. و کرم ابریشم را بیاوردند، که تا بر درخت ابریشم تنید؛ و از آن بپختند و بتافتند گفتند: اینک درخت که جامه ملوک بار آورد.

وزنبورانگبین نهادند و گفتند: اینک طعام خوش، که بی رنج گاو و پختن آتش بیامد<sup>۱</sup>، و این کارها سه دیو کردند: یکی راهشتم<sup>۲</sup> نام بود، و دیگر را اداورا<sup>۳</sup> و سیوم را و ننو<sup>۴</sup> [۲] و مرو و قهندز او بنا افگند، و مرگ او به ایران شهر بود.

### جمشید بن ویونکهان<sup>۵</sup>

چون بر تخت سلطنت بنشست بادپوان حرب کرد، و دست ایشان از مردمان کوتاه کرد، و ایشانرا از آبادانیها برانداخت، و اندر دریاها و ویرانیها شدند و بیابانها. و ایشانرا کارهای گران فرمود، که مردمان آنها نتوانستند کردن. و آسیا سنگی اندر گردن دیوی افگند، و بروی نشست، و او را اندر هوا ببرد و دعا کرد: تا خدای عزوجل گرما و سرما و بیماری و مرگ از مردمان برگیرد.

خدای عزوجل از نیکو سیرتی وی دعای او مستجاب کرد، و این آفتها از مردمان

۱- ب: بیابد

۲- کذا در هر دو نسخه

۳- ب: اداور

۴- ب: دینو

۵- ب: نکهان؛ مسعودی، جمشید بن انوجهان برادر طهمورث (۱۸۹۱) آثار الباقیه،

جمشید بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ، در تاریخ سیستان<sup>۲</sup> نام پدرش نو بنجهان است، که در ویدا «ویوسونت» و در اوستا ویونکهنوت و در بهلوی ویونکهان بود، که در عربی ویونجهان شد (حماسه سرائی ۴۴۲).

برداشت<sup>۱</sup>، و سیصدسال هم برین جمله بود. و چون این دعای او مستجاب شد، شکر آنرا جشن نوروز ساخت، و دیوانرا فرمود تا کانه‌ها کنند، و جوهرهائی بیرون آوردند و بدریا فرورفتند و گوهرها برآوردند، و این عمل با مردمان بیاموختند، و جامه‌هارنگ فرمود کردن.

پس چون آن دیوان رنج خویش بدیدند پیش ابلیس بنالیدند، وی خویش را ناصح وی ساخت و گویند که خویش را بصورت فرشته بدو نمود، و او را گفت: که مرا از آسمان فرستادند سوی تو، و گویند: که کار زمین راست کردی، اکنون با آسمان آئی، و کار آسمان راست کن! که باخلل است. جمشید بدان فریفته گشت و خلق را با خویش خواند و هیچکس از حشمت او نتوانست که امتناع کردی، تا بدان کفری که او آورد، نعمت بروی زوال آمد، و خواهرزاده ضحاک که او را بیوراسپ گفتندی<sup>۲</sup> بیرون آمد و مملکت او بگرفت، و او را قهر کرد، و جم از وبگریخت و بر زمین بابل شد متفکروار<sup>۳</sup>، و ضحاک او را همی طلب کرد، تا از پس صدسال او را بیافت؛ [۳] و بهاره هزار دندان پاره کرد، و مردمانرا به چهار گروه کرد: و ازین جمله يك گروه دانایان، و دیگر مبارزان و لشکریان، و سه دیگر دبیران و طبیبان و منجمان، و چهارم برزگران<sup>۴</sup> و بازارگانسان و پیشه‌وران.

شهر بابل و اصطخر فارس و همدان و طوس او بنا کرد.

۱ - ب: مردمان بر کرد خدای.

۲ - به موجب تواریخ دیگر بیوراسپ نام خود ضحاک بود، که معنی آن ده هزار اسپ باشد (برهان).

۳ - کذا در هر دو نسخه، ولی صحیح آن متفکروار است، که بمعنی آن ناشناس باشد، و درین کتاب مکرر آمده، و در کتب عربی هم متفکر است.

۴ - برز بر وزن طرزه بمعنی کشت است، و برز+گر کشتار باشد، در بهلوی VERZ بود (برهان).

## ضحاک

نام اوبیوراسپ و اوپسراروند اسپ بن زینکاوین و بریشیدین بارکی پدرتازیان بود، بن فروال بن سیامک بود.<sup>۱</sup> و ارون داسپ را تازیان شاه گفتندی، و مادر اودع بنت وینکمان بود.<sup>۲</sup>

وبعضی از نسابان گویند: اوضحاک بن قیس بن علوان الحمیری بود، و دوماراز کتف او برآمد. و بعضی گویند: دوریش<sup>۳</sup> بود، و هرروز دویزد بکشتی و متزایشان بدان ماران دادی. و گویند: بسدان ریشمانی تا ساکن گشتی، و پس ادشادی از جمشید بستد<sup>۴</sup> و او را بکشت. و بروزگار اوجادوی و فسق و فجور آشکارا شد، و دیوان و بدان را بخوابشتن<sup>۵</sup> نزدیک کرد، و مردمان را عقوبت چنان کردی، که اندر دیگ افگندی و

۱- طبری: بیوراسپ بن اردوند اسپ بن زینکاوین و پروشک بن فراوک بن سیامک بن مشی بن جیومرت (۱۳۴۱) آثارالباقیه: بیوراسپ بن اردوند اسپ بن زینکاوین بریشیدین غارو هوا بوالعرب العربیه ابن فرواک بن سیامک (ص ۱۳۰) معلوم است که مأخذ گردیزی هم البیرونی بوده و کاتبان کلمات را نسخ کرده اند. در بند هشتن فصل ۳۲، دهاک پسر اردوند اسپ پسر زئی نی گاوپسرویر فشک پسر تازی پسر فرواک پسر سیامک پسر مشیه پسر گیومرد (حماسه ۴۵۷)

۲- مادر ضحاک در روایات زرتشتیان ماده دیوی است بنام اوداک (حماسه ۴۵۷) که ابن

بلخی آنرا و دک (ورک) خواهر جمشید گوید (فارسنامه ۲۸) طبری: و دک بنت دیو نجهان (۱۳۴۱)

۳- ب: دوریس؛

۴- ب: بستد؛

۵- ب: بخوابش

بپختی. و چون فساد او بسیار شد و همه مردمان ستوه گشتند و مردمان بسیار کشته شدند از بهر آن ماران.

پس مردی کاوه نام آهنگری کردی به نزدیک ضحاک آمد و گفت: دوپسر مرا گرفته اند تا از بهر ماران تو بکشند. ضحاک فرمود: که پسران او را رها کنید. و چون کاوه از پیش ضحاک بیرون آمد، محضری پیش آوردند، که نوشته بودند بتزکیه ضحاک، و گفته بودند: که اندر پادشاهی خویش با خلق نیکو رفت و عدل کرد، و عمه کدخدایان ایران خطمهای خویش نوشته بودند، و کاوه را گفتند: تو نیز خط خویش بنویس، که از کدخدایان ایران [۴] یکی نویسی؟

کاوه آن محضر بستد و زیر پای آورد و بدرید و گفت: ای مردمان! همه کور گشتید<sup>۱</sup> و بیرون آمد و آن پیش بندی که آهنگران را باشد. اندر سر چوبی کرد، و آواز داد: که هوای افریدون که جوید بامن بروید!

مردم انبوه باوی برفتند و روی بکوه البرز نهادند و پیش افریدون شدند و بروی به پادشاهی سلام کردند.

او کاوه را گرامی کرد، و آن پوست را درفش کاویانی نسام کرد و فرمود: تا در خزینه<sup>۲</sup> بگشادند و مال بسیار بدان قوم داد، و زرو جواهر بسیار بران درفش بکار برد، و آن درفش را ملوک عجم، سخت بزرگ داشتندی، که هر جای بران درفش روی نهادندی فیروز باز آمدندی. و هر کس اندران چیزی می افزود از جواهر بیش بها. تا بروزگار عمر ابن الخطاب رضی الله عنه که بدشت قادیسیه<sup>۳</sup> حربه کردند. و شکست بر عجم آمد و آن درفش بستند، و آن جواهر از وی باز کردند، و اصل آنرا ناچیز کردند.

و ضحاک شهر بابل بنا کرد بروزگار جمشید بنفرمان او.

۱- اصل وب: کور گشتند. ۲- ب: تاجزینه؛

۳- اصل وب: قادیسیه؛ قادیسیه دیهی بود نزدیک کوفه، که ازین شهر ۱۵ فرسخ فاصله داشت

## افریدون بن اثقیان<sup>۱</sup>

و چون کاوه بر ضحاک بیرون آمد مغان چنین گویند: که ایزد سبجانه و تعالی سوی  
افریدون وحی فرستاد بر زبان فرشته، نام او نیرو سنگ<sup>۲</sup> تا با کاوه دست یکی کند، و  
ضحاک را بگیرد، و بینند و بکوه دباوند<sup>۳</sup> برد، و آنجا اندر چاهی باز داردش.

پس افریدون با کاوه برفت و لشکری بروی همی گرد آمد از هرجای، و برادران  
افریدون را حسد آمد و فرصت همی جستند. تا افریدون را بکشند. و چون اندر میان کوهی  
فرود آمدند و برادران او بر کوه رفتند و سنگی عظیم از کوه بر افریدون غلطانیدند و او  
خفته بود. چون سنگ نزدیک او رسید [۵] افریدون بیدار شد، بازنگ بر سنگ زد گفت:  
که بایست! آن سنگ همانجا بایستاد: و برادرانش و همه لشکر عجب داشتند و یقین  
ایشان شد که هر چه افریدون کند، از نایب آسمانی است.

و پس بخانه ضحاک آمد و بشهر او که اورا کنگ دزگفتندی و جادو بها ساخته  
بود، و برادر او هفتاد جادو بودند، که چیزها ساخته بودند، چون ازدها و شیر و ببر و  
پلنگ، و آنچه بدین ماند، که هیچکس بی دستوری او اندران کوشک نتوانستی شدن.  
تا افریدون ببابل رسید، بسیار مردم او به طاعت او اندر آمده بودند و لشکر انبوه

۱ - اصل وب: اثقیان؛ در طبری و آثار الباقیه و مجمل اثقیان است، که در اوستا آنهویه و

در سنسکریت آپتیه، و در شهنامه آبتین و در کتب فارسی گاهی آبتین هم آمده.

۲ - اصل: نیرو سنگ. ب: نیرو سنگ. نیرو سنگ در لغت به معنی پیک مردان و فرشته وحی

است مثل جبرئیل، که در فارسی نرسی شده، و در قرن ۱۲ م نام دستوری بود در حوالی گجرات که یسنا  
رابه سنسکریت و مینو خرد را از پهلوی به پازند در آورد (مزدیسنا و تأثیر آن در فارسی ۱۴۳) در  
اوستا این نام نیرو سنگ به معنی رسول خدایان است (ساسانیان کریستن سن ۱۴۵)

۳ - اصل وب: دباوند؛ مسعودی: جبل دباوند بین ری و طبرستان (۱۸۹۱) طبری،

دباوند (۱۳۵۱) در کتب فارسی: دماوند. املاهای این نام دباوند و دباوند و دماوند است  
(مراسد ۵۳۷۲)

شده بود، پس بخانه ضحاک آمد، و آن همه جادوی ما را به افسونهای حق باطل کرد، و خود اندر کوشک او آمد و برجای او بنشست، و ضحاک به هندوستان رفته بود، و گنجور به نزدیک او شد و از حال فریدون بگفت. ضحاک گفت: که مهمان را بر میزبان فرمان باشد. گنجور گفت: کدام مهمان با زنان<sup>۱</sup> تو بنشسته است؟

ضحاک را خشم آمد و بانگ بر گنجور زد، و خویشتن را به جادوی چون باشه کرد، و بر بام کوشک آمد. زنان خویش و خواهران جمشید را دید، ارنواز<sup>۲</sup> و شهرناز با فریدون نشسته. نیز طاقت نداشت، خویشتن را از بام فرو انداخت، و از آن صورت بصورت راست باز آمد، و فریدون گرز گاوسار<sup>۳</sup> برداشت، و از خدای تبارک و تعالی نیرو خواست و فرشتگان استعانت کرد، و ضحاک از دیوان یاری خواست، و فرشتگان بیامدند، و مر افریدون را نصرت کردند، و آن همه جادوهای ضحاک ناچیز کردند، و افریدون ضحاک را بگرفت، و از پوستش زهی برگرفت، و او را بدان زه بیست و بسوی کوه دماوند برد، و اندر راه فریدون را خواب [۶] برد، و مر بنداد بن فیروز را فرمود تا ضحاک را نگاه دارد، که این بنداد<sup>۴</sup> معروف بود به دلیری و شیرمردی<sup>۵</sup>

و افریدون بخت: ضحاک مر بنداد را گفت: اگر تو مرا رها کنی، نیمی از پادشاهی ترا دهم. افریدون بشنید برخاست و بندهای دیگر بروی نهاد<sup>۶</sup> و آن جای را نوبندگان نام کردند. پس او را به دماوند برد و بزنجیرهای آهنین بست، و اندر چاه انداخت و غل

۱ - در هر دو نسخه: زنان؟

۲ - ارنواز؟ که در مجمل ۲۷ شهرناز و ارنواز است. در پشت ۳۴ نامهای ارنواز و زن سنگهوک

SANCHYAK (شهرناز) و ارنوک ARENAVAK (ارنواز) است.

۳ - مطلب گرز گاوسر است، که سر آن مانند سر گاو بود. و در شاهنامهها گاودوی و گاو

سرو گاوچهر و گاو رنگ هم آمده.

۴ - ب: بیداد؛

۵ - در اصل: مزدی. ب: شیرمردی، که این صحیح است.

۶ - ب: کلمه نهاد نداده.



و بند برپای نهاد و نگاهبانان او را دهاکان نگاهید<sup>۱</sup> نام کرد، و گرگان و دهستان بنا او کرد، و آن سالار ایشان را اقطاع داد فرمود: تا بر تخت سیمین نشست و منشوری نوشت او را و فرزندان او را تا قیامت. و شهر سمدان<sup>۲</sup> بیهمن که آنرا غمدان<sup>۳</sup> خوانند او بنا کرد و آن کوشکهای او را دوازده<sup>۴</sup> پوشش کرد، و این بر سر کوهی بود که سایه آن هزده<sup>۵</sup> میل برسدی.

چون پادشاهی بر افریدون راست شد، حق کاوه بگذارد، و آن درفش او را اندر خزینه بنهاد، و آنرا ملکان عجم بزرگ داشتندی، و اندر خزینه نگاه میداشتند: تا بوقت عمر<sup>۶</sup> بن الخطاب رضی الله عنه آخر او را بستند و پاره کردند، جواهر برداشتند. و فرمود تا آن مردمان که ارماییل<sup>۷</sup> وزیر ضحاک ایشان را رها کرده بود و از کشتن برهانیده بخوانند،

---

۱ - کذا در هر دو نسخه. شاید اصل آن دهاکان نگاهنده بود، یعنی نگاهندگان ده آك، که دهاك و معرب آن ضحاک لقب بیوراسب بود، به معنی ده آفت (سنی ملوك الارض ۲۴) اما بموجب اوستا دها که DAHAKA به معنی بد و زشت است که مخلوق اهریمنی زشتی بود (یسنه ۱۱۲ و یشت ۱۸۹) و این نام در اوستا به دو صورت از دها که AGI-DAHAKA و اژی آمده است. و در یشت ۳۴ به صفت سه بوزه سرش چشم دارنده هزار گونه چالاکی و دیودروج زورمند مایه آسیب آدمیان مذکور است، از یجزء اول این نام در زبان اوستا به معنی مار و مراد از دهاك مخلوق اهریمنی است، که در شاهنامه یارها بنام ازدها خوانده شده که معرب آن ازدهاق است. (حماسه مرایی ۴۲۲-۴۲۵)

۲ - در هر دو نسخه سمران؛ ولی سمدان به فتح تین قلعت محکمی بود در یمن (مراصد ۷۳۵)  
 ۳ - اصل، عمان؛ بعمدان؛ که صحیح آن غمدان بضم اول و سکون دوم نام قصری در صنعاء یمن و منفرد ملوك آنجا که در عصر حضرت عثمان بن عفان تخریب شد (مراصد ۱۰۰)

۴ - اصل؛ او را دوازده؛ ب: دوازده. ۵ - ب: هزده؛

۵ - هر دو نسخه، عمرو

۶ - ب: ازماییل، مجمل، ارمایل. اخبار الطوال، ارماییل از خاندان ارفشخدیمنی جمشید.

آثار الباقیه ۲۲۷، ازماییل.

وایشان کردان مغرب کوهستان<sup>۱</sup> بوده‌اند. وارما بیل را بدان شفقت که کرده بود، شکر کرد، وافریدون علم عزیمت<sup>۲</sup> به مردمان آموخت، و علم طب او آورد، و مهرروز بود از مهرماه که ضحاک را بگرفت و بیست، و مردمان شادی کردند، وافریدون آنروز جشن کرد، و آن جشن را مهرگان نام کرد.

فیل را اواز[۷] صحرا به شهر آورد و مسخر کرد، و خر را براسپ افگندنا استر<sup>۳</sup> تولد کرد و کبوتر و مرغابی را از دشت به شهر او آورد، و جهانرا بر پسران بخش کرد. ایرج را سرزمین<sup>۴</sup> فارس و عراق و عرب داد، و این ولایت را ایران شهر نام کرد، یعنی شهر ایرج. و روم و مصر و مغرب مرسلم را داد. و چین و ترک و تبت مرتور را داد، و بدین سبب آنرا توران گویند.

پس نوروسلم را از ایرج حسد آمد، که ایران به ایرج داد، و مکا و حت<sup>۵</sup> همی کردند با وی. ناروزی که مناظره همی کردند و ایرج بر مراد ایشان نمیگفت<sup>۶</sup>، نا تور کرسی زرین

۱- هر دو نسخه: وایشان کرد آن‌مهر که بکسان بوده‌اند؛ این عبارت در هر دو نسخه مشوش است. البیرونی در آثار گوید: که این نجات یافتگان ازستم ضحاک در هالجبل القری من دنیا وند، ساکن شده بودند (ص ۲۲۷) دینودی در (ص ۸۶) اخبار النطوال گوید این آزادشدگانرا از بیم ضحاک به کوهستان‌ها میفرستاد و ایشان نیاکن قوم کردند. درمجم (ص ۳۱) وارد است: و سوی صحرا فرستادند از میان مردمان، و کردان از نژاد ایشان اند. از روی این اسناد قدیم در متن تعدیل بعمل آمد. و بلغمی نیز گوید: که این اصل کردان که اندر جهان است از ایشان است (ص ۱۴۵)

۲- ب: عزیمت؛ اما عزیمت در اینجا به معنی افسون و ادعیه برای احضار اجنه است که جمع آن عزیم است (عیان)

۳- در هر دو نسخه: استر. به صحیح آن استر به سین مهمله است. و این حیوان نتیجه اجتماع فعل خروا و اسپ باشد، که در فارسنامه ۳۶ هم استراست.

۴- هر دو نسخه: را بر زمین؛

۵- یعنی با همدیگر نزاع و قتال کردن (المنجد)

۶- در اصل حرف اول نقطه ندارد، ب: همیگفت

بر سر ابرج زد، پس هردو تن شمشیر اندر نهادند و بکشتندش و سرش<sup>۱</sup> را برداشتند، سوی افریدون فرستادند. و افریدون چندان بگریست بروی، که کور شد. و ابرج را دختر پری ماند و از آن دختر پری آمد، او را منوچهر نام کردند، بدان سبب که چون افریدون او را بر کنار گرفت چشمش بینا گشت گفت: مناچهر<sup>۲</sup>

چون پانصد سال از پادشاهی افریدون بگذشت، منوچهر به کین ابرج بیرون آمد و اوبروستای بمرد از ولایت کرمان<sup>۳</sup>، و به سفد ایوانی بنا کرد و سفد<sup>۴</sup> را هفت آشیان خوانند، که هفت ملك آنجا بنا کردند: یکی جم و دیگر بیوراسپ، و سه دیگر افریدون. و چهارم منوچهر و پنجم کاوس، و ششم لهراسپ و هفتم گشتاسپ. و منوچهر بن نبسه<sup>۵</sup> افریدون (و) ابرج بود و اندر کوههای سوس<sup>۶</sup> زاد که آنجا را باسیان<sup>۷</sup> گویند، و از آن کوه بیرون آمد باسی هزار مرد، و با هر دو عم حرب کرد و کین جد بیافت. و چون از آن فارغ شد، و هر دو عم را بکشت افریدون [۸] بروی دعا کرد و تاج خویش بر سر وی نهاد، و اندران ساعت بمرد.

## منوچهر

### نبیره ابرج بن افریدون بود

و بعضی از نسابان عجم، نسبت او بر خلاف این کنند که مولد<sup>۸</sup> او بکوه منوش

۱ - ب: سر؛

۲ - بموجب غرر اخبار ملوک الفرس ۲۴، منوچهر یعنی او شبیه من است.

۳ - در دو نسخه: کرمان؛ چون بم از مشهورترین شهرهای کرمان بود (معجم البلدان ۱/۴۹۵) بنا بر این کرمان - به کرمان تصحیح شد.

۴ - در هر دو نسخه: سعد به عین مهمله است.

۵ - نبسه: نواسه.

۶ - در دو نسخه: سوسن؛ ولی سوس بلده می بود در خوزستان (مراسد ۷۵۵)

۷ - در دو نسخه: بانسان؛ ولی باسیان به کسر سین در همان خوزستان واقع بود (مراسد ۱۵۳)

۸ - در هر دو نسخه: موالد؛

بود اندر ولایت خراسان. و از کوه باسینان<sup>۱</sup> بیرون آمد باسی هزار مرد با اهل بیت خویش، و کین جذب خواست. موسی پیغمبر علیه السلام بروزگار او بیرون آمد، و چون از پادشاهی او شصت سال بگذشت<sup>۲</sup> موسی علیه السلام با بنی اسرائیل از مصر بیرون آمد و فرعون ولید بن مصعب<sup>۳</sup> اندر نیل غرق شد، و چون هفتاد سال از ملک منوچهر بگذشت، افراسیاب بن بوشنگ<sup>۴</sup> بیرون آمد و حرب کرد، و منوچهر را اندر کوههای طبرستان بحصار کرده و پادشاهی او بگرفت. و دوازده سال او داشت تا از وی باز ستد، و میان ایران و توران حد نهاد، و گرشاسپ که پهلوان ایران بود، بروزگار او بود. و این گرشاسپ جد سام بن نریمان بود و جدرستم، و منوچهر زمین آبادان کرد: و از فرات<sup>۵</sup> جوی بزرگتر ببرید و کاریز کنندن او فرمود، و مردمان را برزگری<sup>۶</sup> او فرمود، و چون افراسیاب ایران بستد، اندران میان<sup>۸</sup> بوشنگ<sup>۹</sup> بنا کرد.

۱ - اصل: ناسان؛ ب: مانسان؛

۲ - هر دو نسخه، و چون از شصت پادشاهی او سال بگذشت؛

۳ - ب: مصیعت؛ طبری: الولید بن مصعب.

۴ - ب: بوشنگ؛ بدون نقطه حرف اول. اما این نام در کتب تاریخ و ادب بوشنگ پدر

افراسیاب است (بندهشن فصل ۳۱ فقره چهاردهم بعد) که در فارسانه ۱۳ افراسیاب بن فاشن آمده. غرذ اخبار ۴۸، افراسیاب بن بوشنگ. طبری: فراسیاب بن فشنج (۵۲۹۲)

۵ - ب: و منوچهر بکدست طبرستان؛

۶ - ب: افرات؛

۷ - برز در سریانی دانه است که برای در زمین انداخته شود (شرح قاموس) و برزگر زراعت کننده باشد.

۸ - حرف دوم نقطه ندارد و در اصل مغشوش است؛

۹ - ب: بوشنگ؛ اصل بوشنگ که مقصد از آن بوشنگ = فوشنج معرب است. سیفی هروی

گوید که در خراسان اول شهری که بنا کرده اند خطه فوشنگ است و او را بوشنگ بن افراسیاب بنا افکند و بعضی میگویند که بانی او بوشنگ است ربیعی گوید،

که بوشنگ بوشنگ را ساخته است + چو خرم بهشتی بر آراسته است (تاریخ هرات)

## زوین طهماسب

### بن زوین هوست بن راندینک بن منوچهر<sup>۱</sup>

چون بهادشاهی بنشست سران بن وتشکان را از ایران بناخت و بیرون کرد، و  
گرشاسب را از گرگان بازخواند و اوسوی زابلستان رفت و آن ولایت را قهر<sup>۲</sup> کرد و تا  
هندوستان بگرفت، و تا روزگار فرامرزن رستم بن دستان اندران خاندان بماند. و بندی  
برید از ارمینیه سوی دجله، و اندر سواد جوی کند، که آنرا [۹] نهر زاب<sup>۳</sup> گویند و بر آن  
بستانها ساخت و ضیاع<sup>۴</sup> بسیار و طعامها ساخت نوع نوع. و هرچه افراسیاب و ایران  
کرده بود، او آبادان کرد.

۱ - ب؛ زوین طهماسب بن زوین هوست بن راندینک بن دوس بن منوچهر. طبری ۲۳۵۱؛  
زوین طهماسب، آثار البیرونی ۱۰۴، زاب بن تهماسب بن کمجور بن زوین هوشب بن ویدینک بن  
دوس بن منوچهر. مروج مسعودی ۱۴۰۱؛ زوین تهماسب بن کمجور بن عداست بن ایریج بن راع  
بن ماسر بن یود بن منوچهر الملک.  
۲ - ب؛ مهر؛

۳ - هر دو نسخه ابواب بدون نقطه دوم. که صحیح آن قرار گیرد ۶۱ و سنی ملوک الارض ۲۶  
و فارسنامه ۳۹ و غیره «زاب» است.

۴ - ضیاع، جمع ضیمه به معنی زمینهای مزروع (غیاث)

## طبقه دوم

که ایشان را کیانیان<sup>۱</sup> گویند

کیقباد بن دع بن بود کابن مالشوبن نو<sup>۲</sup> در بن منوچهر الملک<sup>۳</sup>

چون کیقباد بپادشاهی بنشست، آب جویها بخش کرد و بناها افگند و عمارت کردن فرمود، و دهیک از غنم بستند، و به بلخ نشستگاه ساخت، و با افراسیاب حرب کرد، و او را از ایران بناخت، و فرانک بنت دوسالرومنه<sup>۴</sup> زن او بود، و او را از فرانک<sup>۵</sup> پسری زاد، او را کتیه<sup>۶</sup> نام کرد و پنهان داشت. و از زن دیگر فرزندی دیگر آمد که او را

---

۱ - ب: کیان ۲-ب: نودر. در اصل بدون نقاط.

۳ - ب: کیقباد بن دع بن بود کابن مالشوبن نو در بن منوچهر الملک.

کیقباد بن دع بن بود کابن مالشوبن نو در، که از روی این ضبط بیرونی، متن کتاب را تصحیح میتوان کرد.

۴ - کذا در اصل وب. بلعمی ۵۲۳: و دختر مهتری از مهتران ترکستان بزنی کرده بود.

۵ - در ب حرف اول نقطه ندارد، بندهشن: فرانک،

۶ - کذا در هر دو نسخه. طبری و بلعمی: کی بیه. آثار ۱۰۴: کی بیه. مجمل ۲۹: کی افره،

که اصل این نام در بندهشن فصل ۳۱ کی ایوه بود.

کی‌رش<sup>۱</sup> نام کرد، و دیگر فرزندی آمد، کی‌پشین<sup>۲</sup> نام کرد، و اردشیر بساک از نسل کی‌بازپسین<sup>۳</sup> بود.

## کیکاوس بن کیتباد

چون کاوس بیادشاهی بنشست هفت کشور بگرفت. همه پادشاهان آن‌روی زمین، زیر فرمان<sup>۴</sup> او بودند، و سیرتهای نیکو گرفت، و بامردمان معاملت کرد، و نیکو رفت، و رسمهای نیکو آورد، و شهری بنا کرد از روی مشرق و آنرا کیکرد<sup>۵</sup> نام کرد، و هفت شهر دیگر بنا کرد، و سمرقند را<sup>۶</sup> او بنا کرد، و سیاوش تمام کرد. و بزمین مازندران رفت. و حرب کرد با سمرین‌عنتر<sup>۷</sup>، بیشتر از سپاه کیکاوس بمردند، و بروی جادو<sup>۸</sup> کردند، و او را بگرفتند، و اندر چاهی بازداشتند با طوس بن‌تور<sup>۹</sup> و گیو بیژن فرزندان گودرز

۱- کذا در هر دو نسخه. طبری و بلعمی: کی‌آش که در فروردین یشت اوستا ۱۳۲ و زامیادشت ۷۱ کوی ارشن بود، و در بندهشن فصل ۳۱ کی‌ارشن و در شاهنامه کی‌آرش آمده.

۲- هر دو نسخه: پسین. بلعمی ۵۲۳: کی‌پیشین. طبری: کیفاشین که در بندهشن ۳۱ هم کی‌پیشین. و در شاهنامه کی‌پشین است. اوستا: PISINA.

۳- هر دو نسخه: ماریسین؛ اما در نسب نامه‌هایی که طبری و مسعودی و بلعمی و ثعالبی و فارسانه و مجمل و البیرونی و غیره برای او ذکر کرده‌اند این مطلب دیده نشد.

۴- ب، او، ندارد. ۵- در هر دو نسخه: کیلدر؛ در طبری ۶۰۲ ر۱ کیکدر و وقیقه دور است. اما در ترجمه بلعمی ص ۶۰۰: کی‌کرداست و همین اصح باشد یعنی آباد کرده کی، که قیاس است بر اسامی بلادمانند خسر و کرد، بلاش کرد و خر کرد و غیره. ۶- ب، او، ندارد.

۷- کذا در هر دو نسخه. مسعودی در مروج ۱۱۹ ر۲: شمر بن یرعش پادشاه یمن که مارکوارت این نام را سمران میخواند (ایران شهر ۲۶) فارسانه ۴۲: ذوالاذعار بن ابرهه ذی المنار ملک الیمن. غرر ثعالبی ۶۹: ذوالاذعار بن ذوالمنار بن الرایش سلطان هاماوران (حمیر) و بنابران درین جمله بمداز مازندران رفت. وقف باید کرد، تا حرب با سمر در آنجا تصور نشود.

۸- ب، جادوئی.

۹- ب، طور

کشوادگان<sup>۱</sup> و همه چشم<sup>۲</sup> کیکاوس نابینا شدند. و دختر سمر سوداوه<sup>۳</sup> چون کیکاوس را بدید، خویشتن بروی عرضه [۱۰] کرد، که اگر مرا بپذیری، من ترا ازین محنت خلاص آرم کیکاوس اورا بپذیرفت و عهد کرد: که چون برود اورا با خویشتن ببرد. پس خبر ایشان به رستم بن دستان رسید. و رستم بادوازده هزار مرد مسلح تمام بر اشتران نجیب<sup>۴</sup> نشستند، و از سیستان برفتند و بیابان بگذاشتند، و از ره دریا بهمازندان<sup>۵</sup> آمدند که اورا بمن گوبند، و قصد آن حصار کردند، و نگاهبانان حصار جاودان بودند، و جادوی کردند، و ابیری برآمد و این محبوسان چنان نابینا شدند، که شب از روز

۱- هر دو نسخه: گورزکشوادگان؛ که صحیح آن گودرزکشوادگان است، و گودرز و گيو و بیژن از پادشاهان اشکانی بوده اند که بتدریج در روایات ملی راه یافته و در شمار پهلوانان آمده اند (حماسه سرائی ۵۳۶) نسبت این خاندان به کشواد زرین کلاه پهلوان عهد فریدون بود، فردوسی راست:

به طوس و به گودرز و کشوادگان      به گيو و به گرگین و آزادگان (۲۹۲ر۱)

۲- ب: چشم. فردوسی گفت:

جو تاریک شد چشم کاوس شاه      بد آمد ز کردار او بر سپاه (۲۶۲ر۱)

۳- این نام در کتب عربی سعدی است، که آنرا سودابه = سودابه = سوداوه هم نوشته اند

(رك: غرر ۵۸۱- طبری و مجمل ۴۶) فردوسی هم این نام را سودابه نویسد و گوید:

به سودابه فرمود کاندلر نشین      نهان رو جو خورشید زیر زمین (۳۱۹ر۱)

در بند عشق (۹۰۸) نام این زن سوتا پیه SUTAPIH و سوتا پاک SUTAPAK است.

۴- کذا در هر دو نسخه، شاید اشتران بختی باشد که در ادب دری سابقه طولانی دارد.

۵- کذا در هر دو نسخه، ولی بلا شک تصحیف کاتب است، و در اصل هاماوران بود، که مغرس

همان حمیر باشد، فردوسی و دیگران درین قول متفقند و فردوسی گفت: به پیش اندرون شهر هاماوران

بهر کشوری در سپاهی گران (۳۰۳ر۱) حمدالله مستوفی می نویسد: گاوس به هاماوران رفت به جنگ

ذی الازعار بن ابره... و گرفتار شد، رستم لشکر کشید و به یمن رفت و کاوس را به قهر از ایشان باز

کرد. (تاریخ گزیده ص ۹۲)



نشناختند. ورستم شمشیراندر نهاد، و بسیار از ایشان بکشت و حصار بستد و آن همه قوم را کور یافت، متعیر گشت. سوداوه گفت: جگر آن جاودان بسایند، و آب آن اندر چشم ایشان کنند<sup>۱</sup> چنان کردند، همه چشمهاشان روشن گشت و به ایران باز آمدند.

و کیکاوس ولایت سیستان و نیمروز و کابل و زابلستان و رخود<sup>۲</sup> مرستم راداد، و هر چه از هندوستان بگیرد او را باشد و برین جمله او را منشور داد و غنم کرد. و کار کیکاوس بر نظام همی رفت، تا ابلیس او را از راه ببرد، و قصد آسمان کرد و صندوق ساخت، و زبران و سالاران او را پند دادند، فرمان نبرد و بر هوا رفت اندر صندوق، و از آنجا فرود افتاد و دردمند شد، و از آن کرده پشیمان شد، و جامه درشت پوشید، و بر پلاس درشت<sup>۳</sup> نشست و هیچ نیز نخندید و سوی آسمان ننگریست و گوشت نخورد، و مجامعت نکرد، و بسیار بگریست، بران کردهای خویش، و از آن پشیمانی خورد فراوان.

پسر اوسیاوش بخرد و آهسته و هشیار بود [۱۱] و سخت خوبروی بود، روزی سوداوه او را بخوبیستن خواند. سیاوش اجابت نکرد، پس سوداوه پیش کیکاوس گفت: او مرا بفساد<sup>۴</sup> بنزدیک خویش خواند. کیکاوس مر سیاوش را کشتن فرمود، تا آتشی عظیم برافروختند، و سیاوش اندران شد، و سلامت بیرون آمد، و هر چند که چنان بود، غضب از دل کیکاوس بیرون نشد، و خبر آمدن افراسیاب بحرب ایرانیان به کیکاوس رسید، سیاوش را بحرب او فرستاد به اشاره طوس نودر<sup>۵</sup> و چون سیاوش بر حرب گاه آمد، افراسیاب صلح جست به سیاوش صلح کرد، و آن فساد کنش نیست<sup>۶</sup>.

۱- ب: کشند.

۲- زخود = رخوت = رخد = رخج سرزمین بین غزنه و سیستان باشد که وادی ارغنداب و هلمند را بر میگيرد.

۳- در هر دو نسخه: درست. ۴- ب: بقادا.

۵- کذا در هر دو نسخه، که معروف آن نودراست، و او پسر منوچهر بود که در مجمل هم آنرا بدال مهمله نوشته است (ص ۲۸) و این دو نام در پهلوی نوس TOS پسر نوتر NOTAR و در اوستا توسه TUSA و نوتوتیر NAOTAIR بود (۴۱۶ر۲)

۶- کذا در اصل. ب: کشش نیست.

و چون کیکاوس بشنید، سیاوش را بدان سلامت کرد، و از وی نپسندید<sup>۱</sup>، پس سیاوش بخشم گرفت و نزدیک افراسیاب شد، و افراسیاب او را پذیرفت و نیکو داشت، و دختر خویش فرنگیس<sup>۲</sup> را بزنی بدوداد، و صد فرسنگ از ولایت خویش بدوداد. چون کار او نیکو شد، ترکان را از وی حسد آمد، پس کرسیوز تحریش<sup>۳</sup> کرد میان وی و میان افراسیاب تا دل افراسیاب بروی متغیر گردانید و همی تضریب<sup>۴</sup> کرد؛ تا افراسیاب او را بیاورد و فرمود تا اندر طشت زرین، گلوی سیاوش ببریدند، و چون خبر بایران رسید، جهان بشورید<sup>۵</sup> و سران ایران بشوریدند، و میان ایران و توران تعصب و فتنه افتاد، تا بدین غایت هنوز اندر اندند.

### کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس

اواز دختر افراسیاب بود، چون سیاوش کشته شد، فرنگیس دختر افراسیاب حامله

- ۱ - در هر دو نسخه نقطه ندارد، و آنرا پسندیدم توان خواند. از روی سوق کلام تصحیح شد.
- ۲ - ب: فرنگیس؛ فردوسی راست: فرنگیس بهتر ز خوبان اوی \* نه بینی به گیتی چنین روی و موی (۴۷۳۱ شاهنامه) این نام در پهلوی ویسپان فربه VISPAN FRYA است (دینکرت ۸ فصل ۱۳ و بندهشن ۳۱ فقره ۲۵)
- ۳ - هر دو نسخه، گرمیوز بحر بی کرد؛ در شاهنامه (۳۹۵۱) و دیگر کتب تاریخ این فتنه - انگیزی میان ایران و توران است. گرمیوز در شاهنامه آمده شده و بنا بر این اصلاح شد، این نام در دینکرت و مینوگگ خرد ۲۷ گرمیوز ZAREEVAZ و در اوستا KERESAVAZDA است برادر افراسیاب.

۴ - تضریب: برغلانیدن و سخن چینی کردن (منتهی الارب).

۵ - اصل: نشورید؛ ب: بشورید.

بود به کیخسرو [۱۲] و کیخسرو بزاد، و او را به پیران ویسه<sup>۱</sup> سپرد، چون بزرگتر شد<sup>۲</sup>، افراسیاب خواست که کیخسرو را بکشد، او را پیش خواند، خدای عزوجل او کیخسرو هوش و خرد بدان ساعت بستند، تا سخن بیمهوشانه همبگفت. افراسیاب گفت، ازین هیچ کار نیاید، او را بگذاشت و نکشت. و چون خبر بنه کیکاوس رسید که او را پسری است بترکستان. مرگیوبن گودرز را بفرستاد به طلب او، تا حیلشها کرد، و او را از ترکستان بیاورد.

و چون به کیکاوس رسید تاج بر سر کیخسرو نهاده، و او را به پادشاهی بنشانند، و کیخسرو ابتدا<sup>۳</sup> بحق گذاردن گبیکرد، و او را نیکوداشت. و گبیکو شهر بیاورد بنا کرد، و طوس نودر، شهر طوس به ایام او بنا کرد. و رستم بن دستان پیش کیخسرو بایستاد، و از ایران سپاه کشید، و بترکستان رفت و کین پدر خویش از افراسیاب خواست و همه<sup>۴</sup> ترکان بیاهخت<sup>۴</sup> و کرسیوز را بکشت، و افراسیاب را به آذربایجان اندریافت و بکشت، و همه کارزارها رستم کرد، و کیخسرو مرستم را بدان خدمت که کرده بود، از خدمت معاف

۱ - ب: پیران ویسه؛ بقول فردوسی: ویسه سپهسالار توران و پسرش پیران هم در عهد افراسیاب این منصب داشت و در شاهنامه نامهای پهلوانان دیگر هم از خاندان ویسه مذکور است، در اوستا مؤسی این دودمان ویسه VAESAKA و خود خاندان VAESAKAYA نام دارد (آبان یشت ۵۴ و ۵۷) که در پهلوی ویسه بایای مجهوز است (حماسه سرائی ۵۸۴)

۲ - ب: شدن دارد.

۳ - هر دو نسخه: یا ابتدا

۴ - در اصل روشن نیست. ب: همه

۵ - این کلمه در هر دو نسخه مفشوش است (بیاهخت) خوانده می شود، و آهختن به معنی کشیدن

و خلع جامه و غیره باشد، فردوسی گوید:

از آهختن تیغها از غلاف\* که قاف را در دل افتاد کاف. اگر قرائت متن صحیح باشد، باید

آهختن با جاندار هم استعمال شده بتواند؛

کرد، و سیستان و کابل و هند و سند و زابلستان بدو داد، و مراکی لهراسپ را ولی عهد خویش کرد، که هم ازدوده<sup>۱</sup> او بود، فیروزخره<sup>۲</sup> بشام او بیا کرد، و این شهر را افراسیاب ابتدا کرد و کیخسرو بر آورد و اسکندر تمام کرد.

و چون این کارها همه راست کرد، و دل از شغل افراسیاب فارغ شد، وصیت ها بکرد مراکی لهراسپ را. پس روزی [۱۳] بسر نشست و سوی صخره شد<sup>۳</sup> و همه بزرگان ایران با وی برفتند و سراپرده بزدند و تخت زرین بنهادند و کیخسرو بنیشت و همه بزرگان ایران پیش او بنیشتند.

وی اندرز کرد: همی پیش خدای شوم، که هفت شبانه روز پیش ایزد تعالی ایستاده بودم و حاجت بخواستم، تا مرا پیش خویش برد، پیش از آن که دیو مرا از راه راست ببرد. مردمان ایران گفتند: ما بدین رضا ندهیم، و ما بی تو زندگانی نخواهیم. پس او کبله راسپ را ولی عهد کرد، و رستم را منشور ولایت سیستان و غیره داد، که<sup>۴</sup> عیچکس از وی و فرزندان او نتوانند<sup>۵</sup> ستد، و سپاهان و کنید گنجهای<sup>۶</sup> طوس را داد، و او را وصی کرد، تا حق درویشان و ضعیفان و یتیمان بدهد، و برین جمله او را منشور نوشت، و سپهسالاری ایران و چند شهر از خراسان و درفش کاویان بطوس نودر<sup>۷</sup> داد، و اسپر مه<sup>۸</sup>م طوس را داد، و جامه های تن خویش برستم داد (و باغها برستم داد، و زین افزارها به گیو گودرز داد)<sup>۹</sup> و سراپردها و کوشکها<sup>۱۰</sup> بیژن را داد، و انگشتی و مهر خویش نیز به بیژن داد<sup>۱۱</sup> و هر کسی را اندرز کرد از هر گونه. پس برخاست و برفت، و رستم و طوس و گودرز و گیو و بیژن با او برفتند. پس ایشانرا باز گردانید و خود برفت اندر بیابان ناپدید شد.

۱ - هردو نسخه: مهر

۲ - ب: فیروزخره.

۳ - ب: شدند.

۴ - ب: مرهمی؟

۵ - ب: که، ندارد.

۶ - ب: نتواند

۷ - هردو نسخه: گنجهای

۸ - هردو نسخه: نورو؟

۹ - جمل بین قوسین در (ب) نیست.

۱۰. کوشک: بسکون شین و کاف به معنی قصر است، و در قندهار اکنون همچنین تلفظ کنند.

۱۱ - هردو نسخه: بیژن.

## کی لهر اسپ

### بن کیوجی بن کی منش بن اکیقباد

به پادشاهی بنشست و رسم دیوان او نهاد و تخت زرین بساخت و تاج بر سر نهاد  
مرصع به گوهرهای بیش بها، و همه پادشاهان هند و روم و نرک اورا مطیع گشتند، و  
سخاریب<sup>۲</sup> رابه بیت [۱۳] الممتدس فرستاد اما رنجی بیشتر ننمود آن مردمان را؛ و به  
زندگانی خویش پادشاهی به پسر خویش گشت اسپ داد.

## کی گشت اسپ بن کی لهر اسپ

چون به پادشاهی بنشست بروزگار اوزردشت بن پورشسپ بن فیدراسپ<sup>۲</sup> بیرون

۱- این نسب نامه در هر دو نسخه منشوش و لایشر است، آنچه در متن آمده از آثار الباقیه

بیرونی است (ص ۱۰۴) طبری ۵۹۸/۲: لهر اسپ بن کی اوجی بن کی منشوش بن کی فاشین بن کیسه بن  
کیقباد. بندهشن؛ لهر اسپ بن کی از بن کی منشوش بن کی پسین بن کی ایویه بن کی کواز.

اصل نام لهر اسپ در اوستا ائوروت اسپه AURVAT-ASPA بود یعنی اسپ تندرو

(ابان یشت ۱۰۵) که این نام در بهلوی و دری به لهر اسپ تبدیل شده (دار مستتر در زند اوستا  
۳۹۲/۲)

۲- در هر دو نسخه، سخاریب؛ سنی ملوک الارض ۲۷: سخاریب النینوی. بلمعی ۶۵۴، سخاریب

و در مجمل سخاریب طبع شده (ص ۱۴۳) که باتفاق طبری دیگران سخاریب است.

۳- هر دو نسخه: بن پورست بن فیدراسپ؛ نام زردشت در گاتها زره تهشتره

ZARATHUSHTRA و در بهلوی ZARATHASHT بوده که معنی آنرا دارند و شتر زرد

نوشته اند (دار مستتر) نام پدرش در بندهش و دینکرت پورشسپ PORUSHASP و در مروج

مسعودی، پورشسپ، و در طبری بومنسپ؛ است که معنی آنرا دارند و اسپ پیر گفته اند. اما خام جوش

در بندهش و دینکرت: پیتراگتار اسپ = پای ترا اسپ PATIRAGTARASP = PAITRASP

و در مروج، فنداسف = فیدرست و در طبری، فردواسف است. زراتشت بهرام گوید، بگفتش همه

را زیا پورشسپ همان مژده بردند ز پیترسب (مزدیسنا و ادب فارسی ۸۹) از روی این ضبط ها متن

تصحیح شد.

آمد از مردمان آذربایجان، از شهر موقان<sup>۱</sup>. و دین منی و آتش پرستی کیش آورد، دوروز از پادشاهی گشتاسب گذشته بود، که زردشت بیرون آمد و پیش از آن دین صابی<sup>۲</sup> داشتندی.

و چون وی بیامد کتاب استا<sup>۳</sup> آورد و آتش پرستی فرمود، و نکاح اهل حرمت جائز کرد، و گشتاسب دین او پذیرفت و فرمود، تا آن کتاب استارا بر پوستهای گاو پیراسته بزرنوشتند، و به حصار اصطخر بنهادند اندر خزینه ملوک عجم. و اسفندیار بجد بیستاد<sup>۴</sup> اندر کار زردشتی، و او را نصرت کرد هر چه تمامتر. هر که نپذیرفت<sup>۵</sup> مکره اندر کردن او کرد، و هر که فرمان نبرد آنکس را بکشت، و آتشخانها بنا افگند<sup>۶</sup>، و سی و پنج سال زردشت اندر میان ایشان بود، و عمر او هفتاد و هفت سال بود. آخر او را مردی بکشت، که او را برانرو کرش<sup>۷</sup> گفتندی، و چون زردشت کشته شد، گشتاسب جاماسب را

۱- کذا در غر اخبار ملوک الفرس.

۲- در غر اخبار ملوک الفرس (ترجمه فارسی ۱۱۹) گوید، سلاطین قبل از گشتاسب آئین صابیین داشتند. و ستارگان می پرستیدند و برای آفتاب و ماه و زهره و عطارد اختصاصی قائل بوده اند. ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی گفته بود: اننی عبدالکواکب صاب و الائر یا مع الکواکب تجری. ۳- در هر دو نسخه: اسا؛ نام کتاب اوستا در ادبیات فارسی: وستا - ابستا - است - استا و غیره آمده است.

۴- در هر دو نسخه: بجد به ماد، بدون تعلق و با کشت در از س.

۵- در دو نسخه: بپذیرفت.

۶- ب: بنا کرد. حرف دوم نقطه ندارد.

۷- ب واصل: تور بن بداینوش؛ چکن در کتاب زردشت (ص ۲۸) این نام را باختلاف

قرائت های پهلوی: 8RATROKRESH یا ERATRESH؛ و غیره آورده که در داستان دینیک پهلوی ۲/۲۱۸: برادر کرش است، وی تورانی از خاندان KARAP بود (مزدیسنا و ادب فارسی

بجای اوبنشاند، اورا موبدموبدان نام کرد، اول مؤبد مؤبدان اوبود، واسفندیار پسر گشتاسب بردین زردشتی بر ایستاد، و اندران از مبالغتها<sup>۱</sup> کرد، و اندرین وقت از جاسب ترک از زمین توران بیامد و بدر بلخ حرب کرد، و کی لهراسپ را (که) به آتشگاه آرخداه<sup>۲</sup> ببلخ نشسته بود و بپرستش ایزد تعالی مشغول گشته بگرفت [۱۵] و بکشت و چهارپاره کرد، و بر چهار در بلخ بیاویخت، و دختران گشتاسب را بگرفت که خواهران اسفندیار بودند و بترکستان برد.

و اندرین وقت گشتاسب بگرگان بود، چون بیامد خراسان را ترکان گرفته بودند، واسفندیار به گنبدان<sup>۳</sup> دز محبوس بود، که گشتاسب اورا باز داشته بود. پس کس فرستاد واسفندیار را بیرون آورد، و بحرب ارجاسپ رفتند. و ارجاسپ بالشکر بتافتند از ایران<sup>۴</sup>، و پس اسفندیار از راه هفت خان بترکستان شد، و حیلها کرد،<sup>۵</sup> و روئین دز را بگشاد، و ارجاسپ را بکشت، و خواهران خوبش همای و اوفیه<sup>۶</sup> را بیرون آورد و به ایران

۱- ب: نقاط ندارد.

۲- کذا در هر دو نسخه، ولی باین نام آتشگاهی در بلخ مذکور نیست، و مقام زردشت در بلخ آتشکده نوش آذر بود، و نوبهار هم آتشکده بلخ است. شاید در اصل کلمه آذر خشی بود که نامی از آتشکده آذر گشپ باشد. و برخی از مؤلفان مانند نظامی گنجوی جای آنرا در بلخ دانسته اند.

۳- چند حرف اول کلمه در هر دو نسخه نقطه ندارد. در مجمل ۵۲، دز گنبدان- و در ترجمه

فارسی غرر قلعه کمندان است (ص ۱۲۹) و کمندان به ضمه اول در قدیم نام قم بود (مراصد ۱۱۷۸)

۴- هر دو نسخه، از ایوان؟ ولی مقصد جمله این است که از ایران برگشتند. و این مطلب در مجمل (ص ۱۳۸) هم آمده که ارجاسپ و کسانش با وحشت و اضطراب سر بصحرا نهادند.

۵- ب. خیلها کردن؛

۶- کذا در هر دو نسخه، در غرر ۱۳۱ همای و به آفرید است. در طبری ۶۷۸ و توارینخ عربی خمانی است که در اوستا هومیا و دزبیلوی همای بود. اما نام دختر دوم در طبری و بلعمی بادافره آمده که فردوسی آنرا به آفرید گویند، و در اوستا دارند کنا بود (حاشیه بهار بر بلعمی ۶۶۳) در برهان قاطع ۳۲۳۱ به آفرین هم آمده.

۹ - ب: گفت هادین



کردن هم باتو<sup>۱</sup> روانباشد، تو پسر شاه گشتاسپی؛ وازدوده کیانی! اما باتو بیایم و عیب خویش پیش شاه بگوییم: اگر عفو کند خداوند است. و اگر فرمان دیگر فرماید فرمان اوست.

اسفندیار گفت: البته که من بدین رضا ندهم، الا حرب کنیم: تا فیروزی کراباشد و هر چند پوزش کرد: فرمان نبرد. تا دیگر روز حرب کردند و رستم را خسته کرد. و هم چنان مجروح ورنجور باز گشت. و دیگر روز (رستم دست از جان خویش برداشته بود بیامد و حرب کردند. پس رستم<sup>۲</sup> تیری بزد اندر چشم اسفندیار: و بمغزش رسید: در وقت سپری شد. و رستم باز گشت.

پس اسفندیار وصیت کرد، و رستم جامه بدید و خساک بر سر کرد و گفت. ای شاهزاده! دانی که مرا جرمی نبود: اما تو فرمان نبردی! و من از بهر جان خویش بکوشیدم تا چنین<sup>۳</sup> افتاد. اسفندیار گفت: این آسمانی نوشته بود: <sup>۴</sup> اکنون باید که بهمن را پسر<sup>۵</sup> مرا ببری و بهروری! او چنان کرد. و چون خبر به گشتاسپ رسید: از تخت فرود آمد، و بر زمین نشست و بسیار بگریست.

و چون یکچندی برآمد، بخت النصر را به بیت المقدس فرستاد، تا آن ولایت بگرفت، و جهودان را قهر کسرد، و بسیاری از ایشان بکشت، و قند ز بلخ اسفندیار بنا افگند<sup>۶</sup> و چون به آخر عهد رسید، بهمن بن اسفندیار را از سیستان باز آورد، و ولی عهد خویش کرده و گشتاسپ [۱۷] بمرد.

### بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ

آورا اردشیر دراز باز و خواندندی، و بهترین ملکان عجم او بود، و به کین خواستن

۱ - ب، باتو هم روا

۲ - ب، حمیل بین قوسین ندارد.

۳ - هر دو نسخه، و ناچنین ۴ - ب، این نوشته آسمانی بود.

۵ - ب و اصل: پسر

۶ - ب، و قند ز بلخ اسفندیار بنا کرد، و شهر سرسته (کذا) گشتاسپ بنا افگند.

بدرخویش به سیستان رفت و زال پیش او باز آمد، او را جفا گفت، و از پیش خویش براند. ورستم مرده بود، و با فرامرز<sup>۱</sup> پسر رستم حرب کرد و بسیار بکوشید نتوانست فرامرز را بدست آوردن. تا فرامرز بمرد، و او را مرده بردار کرد و فرمود تاثیر باران کردند. و بسیار مردم را از سیستان بکشت و خانمها ایشان ویران کرد، و خزینهای رستم و سام که اندر هزار سال نهاده اند برداشت، و شهر بهمن<sup>۲</sup> اردشیر خره کاورا<sup>۳</sup> ابله گویند<sup>۴</sup> بنا کرد، و بر زمین میسان<sup>۵</sup> شهری بنا افکند، و بهمن آباد کاورا منصوره گویند اندر حسد سندا و بنا کرد<sup>۶</sup>.

### همای بنت بهمن بن اسفندیار

او را چهر آزاد گفتندی، دارالملک بلخ بعراق برد، و دارالملک به مدائن ساخت،

۱- ب: و فرامرز ۲- هر دو نسخه: یمن

۳- مخفف که او را.

۴- ترجمه غرر ۱۷۴: شهر بهمن اردشیر را که ابله گویند بنا کرد.

۵- هر دو نسخه: میسان؛ که صحیح آن میسان باشد، حمزه در سنی مذکور ۲۸ گوید: و بنی بارض میسان مدینه و سماها باسمه بهمن اردشیر. درمجمعی نیز مرحوم بهار این کلمه را میسان تصحیح کرده است.

۶- این نام در جغیه نامه کتب هندی برهمنا باد است (ص ۱۵ و غیره) که البیرونی آنرا بهمنوا نوشته (کتاب الهند ۲۱ و غیره) یا قوت به حواله حمزه گوید که و همنا باد نام شهر منصوره است که بقول مسعودی آنرا منصور بن جمهور حکمران بنی امیه (در حدود ۵۱۱۰) بنا کرده است (معجم البلدان ۲۱۱۵) درمجمعی ۱۱۸ گوید: و بهمن بن اسفندیار و زک شد. و بنا کرد و قندابیل نام کرد (کنداوه کنونی بلوچستان) و دیگر جای که آنرا بدهد خواندندی شهری بنا کرد و بهمن آباد نام نهاد و بروایتی گفته اند منصوره است. در زبان سندی اکنون این جای را دبانهره، گویند: و خرابه‌های آن در هشت میلی شرق نهدادپور سند واقع است. چون نام بهمن در پهلوی و هومن بود (بند هشتم ۳۳ و ۳۴) بنا بران و همنا باد حمزه به آن شکل قدیم نزدیکتر است که در کتاب الهند هم بهمنواد باشد.

و چهار سال اندران بود: تا آن ساخته کرد، و بر دل دجله پل نهاد؛ و آب فرات براند، و رسم آب آسیا او آورد، و پیش از آن دست آسیا بود، و همدان<sup>۱</sup> او بنا کرد، و پادشاهی بزندگانی خویش به برادر<sup>۲</sup> و پسر خویش داد، نام اوداراب بن بهمن و همای فرمود: تا کاریزهای بسیار بیرون آورند، و فرمود ناشرها را باره کشیدند.

### داراب بن بهمن بن اسفندیار

مردی عادل بود، و رعیت را عدل فرمود و نامها نوشت باطراف مملکت خویش، و همه کارداران و مرزبانان را فرمود: که هیچکس بپسداد نکنید و میسندید. و فرمود که همه<sup>۳</sup> دخل [۱۸] ولایت را بخزانه آرید و حشم را از خزینه روزی دهید. و رسم مهر نهادن بر درم او آورد، و مرحله برید<sup>۴</sup> او نهاد، و اسپان برید را دم بریدن او فرمود، و شهر دار بکرده<sup>۵</sup> او بنا کرد، و دارا بشاه بمصر او بنا کرد، و مر پسر خویش دارا را ولیعهد خویش گردانید.

### دارابن داراب

چون دارا بر تخت سلطنت بنشست. سخت با کبر بود، اما بر رعیت مهربان بود. و اسکندر بمقدونیای روم پادشاهی بنشست، و چون دارا بروم کس فرستاد بسبب مالی که عرسال، پدر اسکندر بمقارس میفرستاد، ذوالقرنین نداد، و بروی بیرون آمد و حرب کرد، و او را<sup>۶</sup> هزیمت شد. و اندران هزیمت، بندگان او بروی بیوفائی کردند و او را بکشتند، و سراو پیش اسکندر بردند.

چون اسکندر بدانست که ایشای بندگان او بودند، یکی وزیر او بود، و دیگر امیر

۱- هر دو نسخه، همدان؛ اما بنای همدان در کتب تاریخ به همای منسوب نیست.

۲- ب: بر آورد؛

۳- ب: که دخل ۴- برید، اطلاع رسانی و پوسته.

۵- هر دو نسخه، داراب بکرده؛ ۶- ب: و دارا هزیمت

حرس<sup>۱</sup> بفرمود اسکندر<sup>۲</sup> تا هر دوزا پوست کنند و پس بردار کردند، و ندا کردند: که این  
 جزای آن کسی است که برخداوند خویش بیوفائی کند.  
 و دارا بن زمین جزیره شهری بنا کرد، و او را دارابو<sup>۳</sup> نام کرد، و آنرا آبادان کرد،  
 و اندر وحصاری ساخت، و از همه چیزها اندر و بنهاد.

۱ - امیر حرس: افسر گارد شاهی. ۲ - هر دو نسخه: تا اسکندر هر دورا.

۳ - کذا در هر دو نسخه. در مجمل (ص ۵۶) و سفی ملوک (ص ۲۹) گویند که دارا بر بالای  
 نصبین شهری کرد بنام خویش داربان (دارا ان) که آنرا داریا خوانند و تا کنون بجای است.

# طبقة سوم ملوک طوائف

## سکندر بن فیلتوس

پادشاهی بگرفت و از ایرانیان بسیار بکشت؛ و جایگاهشان ویران کرد، و حصارهای ایشان کند و خراب کرد؛ و علمهای<sup>۱</sup> ایشان که مرایشان را امار بدان<sup>۲</sup> خوانند همه را بکشت؛ و کتابها که اندر دین مغان و زردشتی بود همه بسوخت. و آنچه اندر طب و نجوم و حساب دیگر علمها بود؛ فرمود تا آن [۱۹] همه را ترجمه کردند؛ و بروم فرستاد؛ و همه گنجهای ملوک ایران برداشت. آنچه حمل توانست کرد؛ حمل کرد و بروم فرستاد؛ و آنچه نتوانست<sup>۳</sup> هم بایران شهر؛ اندر زمینها بیابان و کوهها و جایگاه محکم دفن کرد؛ و گنجها ساخت و طلسمها کرد؛ که کس را دست بدان نرسد؛ و به اصطخر رفت و آنجا

---

۱ - علم؛ بدو فتحه سردار مردم و سید قوم است (المنجد)

۲ - کذا در هر دو نسخه، و ظاهراً باربد نصحیفی از هیر بداست، که مقصد از آن رئیس آتشگاه و معلم باشد؛ چه هیر (در پشتواور = ایر) بمعنی آتش بود، این کلمه در اوستا AETHRA- و در بهلوی ابهریت = هیریت است و در دردی قدیم تخاری در کتیبه عهد کوشانی سرخ کوتل بغلان ۱۶۰ م ایر EIR بمعنی آتش بود.

۳ - ب؛ بتوانست

مردم بسیار گرد آمده بودند از روزگار همای بنت بهمن، و جانی<sup>۱</sup> بود، که آنرا دژ نوشت<sup>۲</sup> گفتندی یعنی دارالکتب. اندر وی بسیار کتاب بود، از علم دین زردشتی و فلسفه و حساب و هندسه و هر علمی. اسکندر بفرمود تا آن همه<sup>۳</sup> را ترجمه کردند و بروم فرستاد و فرمود به مقدونیا بنهادند، و آن دژ نبشت<sup>۴</sup> را بسوختند با هر چه<sup>۵</sup> کتاب بسود اندروی، و اندر میان عجم کتاب نماند مگر اندک مایه که اندر دست مجهولان مانده بود اندر<sup>۶</sup> زاویه های ولایت. و پس سپاه<sup>۷</sup> ایران آنچه باقی مانده بود همه را جمع کرد، و لشکری بساخت و به هندوستان رفت از راه ترکستان، و همه را قهر کرد؛ و ترکستان و چین و ماچین و هندوستان و کشمیر بگرفت و همه ملوک را قهر کرد، و چون ببابل رسید<sup>۸</sup>، در آنجا وفات یافت.

و چون وی بمرد، جهان بی شاه بماند و هر کس ولایتی و شهری بگرفتند بمراد خویش، و همه خسیسان بر شریفان مسلط گشتند و نیز امنی نماند اندر جهان و پادشاهی ضعیف گشت؛ تا اشک بیرون آمد و انطیخس<sup>۹</sup> که انطاکیه بنا کرده است بیرون

۱ - ب: جادوی

۲ - هر دو نسخه: در نوشت؛ که صحیح آن دژ نوشت است و در پهلوی دژ نبشت و دژ نیست بود (دینکرت دارد و بر از نامه) و در فارسنامه ابن بلخی (ص ۴۹ کوه نبشت آمده، که در اصطخر (نخت جمشید کنونی) واقع بود.

۳ - ب: تا همه را.

۴ - هر دو نسخه: در نیست؛ که صحیح آن همان دژ نبشت است.

۵ - هر دو نسخه: و هر چه. ۶ - هر دو نسخه: تا اندر.

۷ - هر دو نسخه نقطه ندارد.

۸ - ب: رسید، ندارد.

۹ - نسخین: ابطحس؛ بلمی ۷۲۷، انطحیس و انطیخس. طبری: انطحیس بانی انطاکیه

(ص ۷۰۴) حمزه در غرر ۳۰: انطحیس بنا کننده انطاکیه. چون مراد انتیوکوس بن سلوکوس است، بنا بران انطیخس صحیح باشد که ابن خلدون هم چنین ضبط کرده. اما در فارسنامه ۵۹ مکرراً انطیخس طبع شده.

آمد<sup>۱</sup> و با اشك حرب کرد. سرانجام اشك مرانطیخس را هزیمت کرد، و آن پادشاهی بگرفت.

## اشك بن بلاش بن شاپور

بن بلاش بن اشكان بن اش مهین [۲۰] بن سیاوش بن کیکاوس<sup>۲</sup>

اول ملکی از طوائف او بود، و همه را اندرو باز خوانند یعنی اشکانیان. و ایشان پادشاهی خود گرفتند و از کسی نیافتند، و اول نشست بجبال بود و سواد<sup>۳</sup> آنجا نشستی.

## شاپور بن اشك

پادشاهی بگرفت و چون از ملك او چهل سال بگذشت، عیسی بن مریم علیهم السلام بیرون آمد، و پیغمبری دعوی کرد، و مرده را زنده کرد، و خلق را بر خدای عزوجل خواند.

## گودرز بن شاپور<sup>۴</sup>

تاختن بر دبر بنی اسرائیل از بهر خون بحیی بن زکریا علیهم السلام، که او را بکشته

۱- هر دو نسخه: آمد - ندارد.

۲- کذا در هر دو نسخه. مسعودی در مروج ۱/۱۴۶: اشك بن اشكان بن اش الجبار بن سهاوش بن کیکاوس. طبری ۲/۱۲: افتور شاه بن بلاش بن سapor بن اشكان بن اش الجبار بن سهاوش بن کیکاوس. آثار الباقیه ۱۱۴: اشك بن بلاش بن سapor بن اشكان بن اش الجبار. بموجب اشاره حمزه (ترجمه غرر ۲۱۴) اشكان بن کیارش بن کیقباد بود. بنابراین آنچه درین نسب نامه ها اش مهین یا جبار ضبط شده صحیح آن آرش خواهد بود.

۳- سواد سرزمینی بود در عراق که از موصل تا عبادان ۱۶۰ فرسخ طول داشت و عرض آن از قادیسیه تا حلوان هشتاد فرسخ بود و آنرا به سبب سرسبزی سواد گفته اند (مراصد ۷۵۰)

۴- سنی ملوک ۳۱ و مجمل ۵۹ گودرز بن اشك، ترجمه غرر ۲۱۶: گودرز بن شاپور. آثار

الباقیه ۱۱۴: گودرز بن ویجن بن سapor

بودند، و خون اوستونه<sup>۱</sup> همیزد و بسوی آسمان همی برشد،<sup>۲</sup> ناگودرز بشد<sup>۳</sup> و هفتاد هزار مردم از ایشان بکشت، تا آن خون فرو ایستاد. و بروزگار او ایزد تعالی سیل العرم<sup>۴</sup> براهل یمن فرستاد، تا همه غرقه گشتند.

### وین بن بلاش بن شاپور<sup>۵</sup>

اندر روزگار او، ایران شهر بشورید، و دشمنان بیرون آمدند و حیلها کردند، تا همه دشمنان را بازگردانید از ایران و کفایت کرد.

### نرسی بن وین

مردی مردانه بود و بزرگ، و کارهای بردست او برآمد و بروم شد و حرب کرد و ظفر یافت و باغنیمت باز آمد.

### گودرز بن کسین بن وین<sup>۶</sup>

مردی سست بود و بسیار خلی در آمد اندر پادشاهی ایران بروزگار او، و مردی

۱- ستونه: در اینجا به معنی موجه است (برهان ۱۱۰۲)

۲- در هر دو نسخه ب نقطه ندارد.

۳- ب: نشد

۴- در هر دو نسخه: سین انعم؛ که صحیح آن در قرآن سوره ساءه ۱۵ سیل العرم است به فتح سین و فتحه عین و کسر راء و معنی آب بسیار جاری که سد را شکسته باشد. (غیاث)

۵- هر دو نسخه: برن بن ملاش بن شاپور؛ در ترجمه غرر تعالی ۲۱۷: ایران شهر شاه بن بلاش بن شاپور. آثار الباقیه: ویجن بن بلاش بن شاپور. بابیزن الاشکانی (ص ۱۱۶)

۶- ب: مردن؟

۷- ب: گودرز بن کسین بن دیرن؟ غرر ۲۱۷: گودرز اصغر بن ایران شهر شاه. آثار ۱۱۴: جودرز بن ویجن بن بلاش.



شراب دوست و همیشه بطرب مشغول بود، و از پادشاهی هیچ نیندیشید، تا آخر عمر خود.

### هرمز بن بلاش بن شاپور بن اشك<sup>۱</sup>

مردی بلند همت بود و هرچه<sup>۲</sup> گودرز تپاه کرد، او بصلاح آورد، و همه را نظام داد، و کارهای ایران شهر را رونق بنهاد و همی راند، و اندر همه روزگارا و خلایک<sup>۳</sup> بکار ایران شهر را دنیاافت.

### پرویز بن هرمز<sup>۴</sup>

و او را اردوان بزرگ<sup>۵</sup> نیز (۲۱) گویند، سخت بزرگوار بود و با همت بلند و بر رعیت مشفق بود، و رسمهای نیکو نهاد، و با رعیت نیکو بر رفت.

### خسرو پرویز<sup>۶</sup>

نیک خوب بود، و همه خویشان و قوم خویش را پیش گرفت و شغلها و مملکت بدیشان داد، تا خوبشان خویش باز نماند<sup>۷</sup> پادشاهی به هیچکس نداد از بیگانگان.

### بلاش بن پرویز بن هرمز<sup>۸</sup>

مردی سوار بود و شکار کردن را سخت دوست داشتی، و هیچ روز نبودی که وی شکار نکردی، و سخت مبارک بود بر رعایا، و اندر هیچ پادشاهی (چون) او درویش نبود<sup>۹</sup>.

۱- غرر ۲۱۸: هرمزان بن بلاش. آثار ۱۴۱: هرمزان بن بلاش عم نرسه - یا هرمز بن بلاش.

۲- هر دو نسخه: در گودرز؟ ۳- ب، بگاه.

۴- آثار ۱۱۴: فیروزان بن هرمزان - یا فیروز بن هرمز. غرر ۲۱۹: فیروز بن هرمزان.

۵- در غرر ثمالی ۲۲۱، اردوان آخرین پادشاه اشکانی را به علت وسعت مملکت و طول عمر

اردوان کبیر نامیده است.

۶- کذا در هر دو نسخه. آثار ۱۱۴: خسرو بن فیروزان. غرر ۲۲۰: خسرو بن فیروز.

۷- ب. خویش باز نماند و پادشاهی.

۸- هر دو نسخه: بلاش. آثار ۱۱۴: بلاش بن فیروزان.

۹- اصل: پادشاهی او درویش نبود، ب: پادشاهی ملوکش نبود؟

## اردوان بن بلاش<sup>۱</sup>

او آخر طوائف ملوک بود. اردشیر بابکان بروزگار او بیرون آمد و بسیار کوشید،  
آخر بدست اردشیر کشته شد و پادشاهی ملوک طوائف سپری شد<sup>۲</sup>، و به دست ساسانیان افتاد.

۱ - ب: اردوان بلاش. غرر ۲۲۱: اردوان اصغر بن بهرام بن بلاش. آثار ۱۱۴: اردوان بن

بلاش بن فیروزان.

۲ - ب: شهری؟

# طبقة چهارم ملوک ساسانیان

## اردشیر الجامع بن بابک

بن شاه ساسان بن بهافرید بن زرارد بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار

چون پادشاهی از طوائف بستند و ابران او را گشت، ملک زادگان عجم را گرد آورد از پس از آن که متفرق شده بودند. و همه شهرها بگشاد. و چون به اردوان رسید، اردوان بروی او بیرون آمد. اردشیر (او) را رد کرد<sup>۲</sup>، و آنرا بگرفت و بکشت، و دوازده سال از پادشاهی اردشیر گذشته بود، که اردوان را بکشت. و ملک نبیطیان بر اردشیر

---

۱- این طبقه را دانشمند سعید نفیسی در مجله پیام نونهان از شماره سوم سال سوم بعد چاپ

کرده است، نویسنده در اینجا همین طبع را نیز در نظر دارم؛ و قول آنرا اگر بگیرم به علامت (ن) خواهد بود، طبع ۱۳۳۳ ش

۲- ن: بن فرید؛ ولی در اصل بهافرید و در طبری (۴۷۶) بن ساسان بن بابک زارد بن

به آفرید بن ساسان اکبر است.

۳- ب: اردشیر مرادد کرد؛

بیرون آمد، و با وی حرب<sup>۱</sup> کرد. پس اردشیر او را به قصر (ابن) هبیره<sup>۲</sup> بگرفت و بکشت.

و چون دلش از آن جهت فارغ شد. خویشتن را با شاهان شاه نام کرد، و جامع از بهر آن خواندندی او را، که همه دانایان پارس را جمع کرد؛ و فرمود: تا کتابهای مغان که ضایع<sup>۳</sup> شده بود جمع کنند؛ و شهر ری بنا کرد؛ و خره اردشیر<sup>۴</sup> که او را واسط (۲۲) گویند؛ و استاد اردشیر<sup>۵</sup> که او را انبار گویند؛ و رام اردشیر<sup>۶</sup> که او را بصره گویند. این شهرها را او بنا کرد. و پیش از وی اصبهید<sup>۷</sup> جهان یکی بودی، او چهار اصبهید کرد: نخستین اصبهید خراسان. دود دیگر خربران<sup>۸</sup> اصبهید و سوی مغرب او را داد. و سه دیگر نیمروزان<sup>۹</sup> اصبهید و ناحیت جنوب او را داد. چهارم آذربایجان اصبهید و ناحیت

۱- ن: حرکت؛ هر دو نسخه: حرب.

۲- در اصل ابن نداد، اما قصر ابن هبیره میان بغداد و کوفه نزدیک فرات است (اصطخری

۸۶) و ابن هبیره از امرای شام بود که در حدود سنه ۱۱۰ هـ. درگذشت (الاعلام)

۳- در اصل روشن نیست. ب: ضائع،

۴- اصل: حرم اردشیر؛ ن: خرم اردشیر؛ طبری (۴۷۹ و ۱) اردشیر خره، که در اصطخری

و غرنین چنین است.

۵- اصل: سادار اردشیر؛ طبری (۴۷۹ و ۱) استاباد اردشیر و هی کرخ میان. مجمل ۶۲:

استاد اردشیر، اختیار الطو از ۴۷: استاد اردشیر.

۶- هر دو نسخه: فردیسار؛ بدون نقاط، غرر ۲۲۶: رام اردشیر در بصره. (ن) آنرا به حد

شخصی بنیاد اردشیر خوانده است.

۷- هر دو نسخه: اصبهید؛

۸- اصل: جزایران؛ اما خربران شکلی از خاوران خواهد بود.

۹- هر دو نسخه: همروان؛ که صحیح آن نیمروزان است منسوب به نیمروز (سیستان)

شمال اورا داد. و شهر بنا افگند<sup>۱</sup>: چون تستر<sup>۲</sup> و هرمز اردشیر،<sup>۳</sup> و اردشیر خره<sup>۴</sup> و رام اردشیر و اسد آباد و پوشنگ<sup>۵</sup> و بادغیس.

و خراسانرا چهار بخش کرد: و هر یکی را مرزبانی گماشت: یکی<sup>۶</sup> مرو شامجان، و دیگر بلخ و طخارستان. سوم هراة و پوشنگ<sup>۷</sup> و بادغیس. و چهارم ماوراءالنهر. و رسم نرد باخنن او آورد: بر حسب گردش جهان و اورا دوازده خانه نهاد: و هر خانه چون بروج فلک. و بیست و چهار مهره چون ساعات. و سی مهره چون روز، و درج فلک چون شب و روز، و نیرین<sup>۸</sup> که همی گردند.

و کتابی تألیف گردانید اندر پند و سیاست، و آنرا «کارنامه» نام کرد: و پادشاهی بزندگانی خویش به پسر خویش داد به شاپور.

## شاپورین اردشیر

۱ - ب: بنا کرد

۲ - اصل: شهر سر؛ در مجمل ۶۲: تستر اندر خوزستان.

۳ - هردو نسخه: هرمز شیر؛ طبری: هرمز اردشیر، مجمل و حمزه: هرمز اردشیر، اخبار الطوال: هرمزدان اردشیر.

۴ - اصل: اردشیر خره؛ رک: به حاشیه نمبر خوره یا خره بضمه اول مجموع چند شهر و قریه که معرب آن کوره و جمع کور است؛

۵ - اصل: دسک؛ (ن) آنرا به پوشنگ تبدیل کرده. ب: بسنک بدون نقطه حرف اول.

۶ - اصل: پلی؛

۷ - اصل: هراة ولسک؛ غرر ۲۲۶: هرات و پوشنگ.

۸ - در اصل یزن بنظر می آید، در (ن) نیرن طبع کرده و نوشته اند که اصلاح ممکن نشد، ظاهراً

این کلمه نیرین است، یعنی شمس و قمر، که نیران هم گفته اند، منوچهری گفت: ولیکن شورتری این فزون<sup>۹</sup> جو تا بند بیش اندران نیران (ص ۶۷).

چون شاپور بن اردشیر برکت<sup>۱</sup> سلطنت نشست، با مردمان به محاملت<sup>۲</sup> رفت، و هر چه اردشیر گرد<sup>۳</sup> کرده بود، او پیراگند، از مال و جواهر بمردمان بخشید، و پس قصد نصیبین<sup>۴</sup> کرد و آن شهر را حصار کرد، و اندران روزگاری شد، که حصاری بس محکم و منیع بود.

ویس حیلتي<sup>۵</sup> بکرد و بفرمود: تا کژدم جراره<sup>۶</sup> بگرفتند و اندر قراپها کردند، و پس آن قراپها را اندر مسجیق نهادند، و اندر (۲۳) حصار انداختند، تا آن قراپها بشکست و کژدم بیرون افتاد، و مردمان را همی گزیدند، تا بسیاری مردم اندران هلاک شدند و زینهار خواستند و حصار بدادند و قصد قسطنطنیه کرد، و چون اهل آن ناحیه بشنیدند، کسان اندر میان کردند و باوی صلح کردند و گزید<sup>۷</sup> برایشان نهاد. و کتابها که اسکندر بروم برد و ترجمه کرد، آن همه<sup>۸</sup> کتابها را قسطنطنین ملک جمع کرد، و برستوران<sup>۹</sup> بار

۱ - کذا در اصل. در (نوب) بر تخت. ولی صورت اصل اصح است، و کت بمعنی تخت بود، و تاکنون هم در افغانستان در فارسی بهشتو این کلمه زنده است، و شکوریلخی راست: روز ارمزد است شاه شادزی، برکت شاهی نشین و باده خور.

۲ - اصل: محاملت، ولی محاملت حسن معامله است (المنجد)

۳ - در (ن) این کلمه را حذف کرده اند.

۴ - نصیبین: خرمشهر است در جزیره و اندر وی گزیدم است کشته (حدود العالم)

۵ - اصل: حلی؛

۶ - جراره: بروزن مکانه، نوعی از عقرب بزرگ کشته (برهان)

۷ - اصل: کردند؛ که صحیح آن گزید و گزیت و عرب-آن جزیه و خزیوت است.

۸ - ب: آن کتابها.

۹ - ب: ندارد.

کرد و به نزدیک شاپور فرستاد بوجه هدیه، و مانی بن فتق<sup>۱</sup> الزندبق بروزگار او بیرون آمد، و مردمان را بدین خویش خواند، و این شاگرد فادرون بود<sup>۲</sup>. پس شاپور قصد مانی کرد، و مانی از ایران بگریخت و سوی چین و ماچین برفت و آنجا تبعه<sup>۳</sup> یافت و دعوت آشکارا کرد؛ و مردم بسیار اندر دین او آمدند. و شاپور بر در قسطنطنیه آتشگاهی بنا کرد. و شهر جندی شاپور به میسان<sup>۴</sup> بنا کرد، و فیروزه<sup>۵</sup> بناحیت نصیبین او بنا کرد.

### هرمز بن شاپور

چون هرمز بر تخت سلطنت بنشست، کارهای مملکت را نیکو ضبط کرد، و او مردی مبارز بود، و با هیطالان سفد<sup>۶</sup> حرب کرد و ایشانرا مقهور کرد، پس صلح کردند و گزید<sup>۷</sup> پس بفرستند، و حد ایشان پدید کردند، تا از آنجا نگذرند.<sup>۸</sup> و رام هرمز و

۱ - اصل: فیق؛ در آثار الباقیه ۲۰۸ مانی بن فتق است، که جستی در اسمای ایرانی فاتک آورده، مانی از (۲۱۶ تا ۲۷۷ م) زندگی کرد. (مانی نفی زاده)

۲ - اصل: فادرون؛ در آثار الباقیه ۲۰۷ نام استاد مانی (فادرون) است.

۳ - اصل: نقطه ندارد، (ن) آنرا بومه خوانده؛

۴ - میسان: از توابع بصره است (نزهة) در اصل ب نقطه ندارد. بقول طبری (۴۸۶۱) در میسان شهر شاذ ساپور را بنا افکند.

۵ - مجمل گوید ۶۴، پیروز شاپور از ناحیت عراقست انبار خوانند.

۶ - هر دو نسخه، سعد؛

۷ - هر دو نسخه، کردند؛ شرح آن گذشت.

۸ - هر دو نسخه، بگذرند؛

دسکره<sup>۱</sup> او بنا کرد.

### بهرام بن هرمز

این بهرام مردی جذبد و مانی او را بدین خویش خواند اجابت نکرد، و مانی را بدست آورد و بکشت، و پوست او بپاهخت<sup>۲</sup> و گاه بپاگند، و بجندی شاپور بپاویخت. و بیشتر از شیعه و تبع (۲۴) که او را اندران روزگار به ایران بودند بدست آورد، و دوازده هزار مرد مانوی را بکشت.

### بهرام بن بهرام

چون بر تخت سلطنت بنشست، دست بیدی برد، و مردی بدخو بود و معجب<sup>۳</sup> رای، با اهل مملکت زشتیها کرد، چنانکه همه وزیران و مدبران و کارداران او که مصلح بودند دست از کار او بکشیدند. و چون (به) پادشاهی بنشست بر زبان او چیزهای ناخوش رفت، و همه رعایا از وی نفور بودند تا آخر عهد او.

### بهرام بن بهرام بن بهرامان

و چون بهرام بر تخت سلطنت نشست، دست<sup>۴</sup> (به) ستم و کشتن برد، و بسیار

۱ - هر دو نسخه: دسکره؛ مجمل: دسکره الملك او بنا کرد.

۲ - هر دو نسخه: دسکره؛ مجمل: دسکره او بنا کرد (برهان)

۳ - معجب، معجب (معجب)

۴ - کذا: اصل. مجمل: بهرام بهرامیان. حمزه: بن بهرامان. گزیده: او را بهرام بهرامان

خوانند. و این صحیح است، الف و نون ادا نیست است، و بای نسبت زائد است. غرر ۲۴۱: بهرام بن بهرام بن بهرام.

۵ - اصل. داس:



مردم بکشت. و مردی خونخواره و مستحل<sup>۱</sup> بود. هر کس به خصومت پیش او آمدی، در وقت خصم او را حاضر کردی، و هر دو را کشتن فرمودی. گفتی: دانم که از هر دو یکی مجرم اند،<sup>۲</sup> و بروزگار او هیچکس گناه<sup>۳</sup> نیارست کردن.

### نرسی بن بهرام

چون نرسی به پادشاهی بنشست، رسمهای نیکو آورد؛ که پادشاهی نیکوسیرت بود و رسمهای جد و پدر برداشت و رعیت را تألف کرد؛ و بر رعایا عدل و داد کرد، و چون مردمان از وی آن شفقت بدیدند، همه او را دوستدار و مطیع و منقاد گشتند.

### هرمز بن نرسی

چون هرمز به مملکت بنشست، مردختر ملک کابل را به زنی کرد؛ و چون دست بدو خواست کرد، این زن امتناع کرد او را ناخوش آمد پس از پسر موبد پرسید که اگر کسی اندر پادشاهی عاصی شود، و فرمان او نکند، بران کس چه واجب شود؟ پسر موبد گفت: آن کس را بیاید کشت. هرمز زن را بکشت.

و چون موبد حاضر آمد، از وی پرسید (۲۵) همان مسئله، گفت: کشتن واجب بود مگر زن باشد<sup>۴</sup> بامست یا کودك. پس گفت: چه گوئی اگر کسی بر کشتن کسی راه (نماید) که بر آن کس کشتن واجب نباشد؟ گفت: این راه نماینده را بیاید کشت. فرمود: تا پسر موبد را بکشتند.

۱ - مستحل، اسم فاعل است از استحلال، یعنی کسیکه حرام را حلال پندارد (منتهی الار ب) در (ن) این کلمه را مستحیل گردانیده اند؛

۲ - اصل: مجرم؛ ۳ - ب، کنار؛

۴ - این کلمه در اصل روشن نیست، در (ن و ب) مست، اما در طبقات ناصری (۱۹۰۱)

## شاپور بن هرمز

چون شاپور اندر شکم مادر آمد، پدرش فرمان یافت، و مردمان پادشاهی گرد آمدند؛ تاج بر شکم مادرش نهادند. و چون از مادر بزاد، دایگان او را همی پروردند تا دو ساله شد و بسخن گفتن آمد.

شبى وقت صبح، بانگ و شغب مردمان شنید پرسید که: این چه مشغله است؟ گفتند: مردمانند که بر جسر<sup>۲</sup> عمیگذرند، از هر دو جانب. و چون به یکدیگر رسند انبوهی شود بر جسر، و بانگ و مشغله همی کنند. بفرمود که دو جسر سازند. یکی شدن را، و دیگری آمدن را. تا مشغله نکنند. و همه عجب داشتند از رای آن مقدار کودک؛ که این چنین تدبیر صواب بکرد؛ که هیچ پادشاهی را این تدبیر نبود. ملك عرب<sup>۳</sup> اندر روزگار اوالحرث بن الاغر الایادی<sup>۴</sup> بود. و چون خبر مرگ هرمز بعرب رسید، از بلاد عبدالقیس و کاظمه و بحرین بیامدند؛ و بر گوشه ایران شهر بنشستند، و دست دزدی و راهداری بردند<sup>۵</sup> و همی گفتند<sup>۶</sup> و کشتند و بستند؛ و مردمان را<sup>۷</sup> باز همی فروختند، و کالای مردمان همی بستند<sup>۸</sup>.

۱ - هر دو نسخه: شاپور بن ساپور؛ بقول جمهور تصحیح شد.

۲ - جسر: پل.

۳ - اصل: مغرب؛

۴ - اصل: الایادی؛ ن: الاغر الایادی. ظاهراً ایادی به دو نقطه درست است، و مکا و حتهای بر شاپور باقیله ایاد مشهور است شاعری گفته بود: علی رغم ساپور بن ساپور اصحت قباب ایاد حوالها الخیل والنعم (تمدن اسلامی ۱۴۳۴) و مسعودی گوید: بر عراق قبائل ایاد بن نزار (به کمره الف) مسدود است؛ که ملك ایشان در آن وقت حرث بن الاغر الایادی بود (مروج ۲۱۶۲)

۵ - در (ن) سوزدند خوانده شده؛

۶ - در (ن) این کلمه را به همی گشتند تبدیل کرده اند؛ در حالی که اگر بفتح کاف بخوانیم شکافین باشد. و اگر بضم کاف بخوانیم مخفف کوفتن است. و کوفت آسیب و آزار و ضرب است (برهان ۱۷۳۲) و هر دو قرائت مطابق به موقع خواهد بود.

۷ - ب: مردمان بستند

۸ - ب: بار

و بیسامانیهای بسیار هم میگردیدند.

چون شاپور ذوالاکتاف شانزده ساله شد، سپاه جمع کرد و روی بدیار عرب نهاد، و بسیار مردم را از عرب بکشت، تادست تازیان را از مردم خالی کرد، و آخر رسم آورد: که هر جای که از عربان کسی را بیاوردند بفرمودی تا شانه او سوراخ کردند، و حلقه اندروی (۲۶) افکندند. و بدین سبب او را ذوالاکتاف لقب کردند؛ و به پارسی هوبه سنبان<sup>۱</sup> و شاپور بولایت روم رفت برزی<sup>۲</sup> جاسوسان و قیصر او را بشناخت، و او را اندر چرم گاو کشید، تا بر تن وی خشک شد. و پس قیصر پیامد و ایران شهر بگرفت. و شاپور اندر چرم خام سخت رنجیده بود. پس از زن قیصر حاجت خواست: تا او را رها کرد، بر آن شرط که چون بایران شود، بقیصر بدی نکند. و او را چندان باز فرستد.<sup>۳</sup>

چون بایران رسید، هم چشم و سپاه خویش را گرد کرد، و منافسه<sup>۴</sup> قیصر را بگرفت و بدو بدی نکرد؛ که شرط کرده بود، پس هر دو لب او ببرد، چنان که دندان او برهنه شد که نیز پوشیده<sup>۵</sup> نشدی و او را همبران حال بروم باز فرستاد، و خود<sup>۶</sup> به پادشاهی ایران بنشست.

### اردشیر بن هرمز

چون به سلطنت بنشست؛ رسمهای بدنهاد، و همه علم<sup>۷</sup> پارس بگرفت و بسیاری

۱ - اصل: سومه سنان؛ در آثار الباقیه ۱۲۱: هوبه سنبان، و در گزیده هیبه کیا؛ حمز در غرر گوید: که هوبه بمعنی کتف و سنبان بمعنی نقب کننده است. در فارسی سنبان بمعنی سوراخ کردن و سنبه آله آن باشد.

۲ - زی: به کسره اول بمعنی شمار و حد و اندازه (پرهان)

۳ - هر دو نسخه: باز فرستاد - اما باز = باج است.

۴ - منافسه: ناگاه گرفتن (تاج المصادر)

۵ - هر دو نسخه: پوشیدی؛

۶ - هر دو نسخه: و چون؛

۷ - علم: به فتح تنین معروف و سر بر آورده.

از ایشان بکشت. و چون ستم او بسیار شد، از حد بگذشت. و رعیت ستوه گشتند از بسیاری رنج کشیدن. همه گرد آمدند و اتفاق کردند، و او را خلع کردند، و از پادشاهی باز کردند.

### شاپور بن شاپور

چون شاپور بر تخت سلطنت نشست، کار ایران منقط باخلل بود. وی بهر جای لشکر کشید، و حربها کرد و بسیار کس را از دشمنان ایران شهر (بکشت و مردم) از آمدن لشکر و رنج دشمنان بیارامیدند<sup>۱</sup> و تاوی زنده بود، هیچکس قصد ایران نتوانست؛ و همه (اطراف از وی شکوهمیدند<sup>۲</sup> و مردمان ایران شهر اندر همه) روزگارا، اندر ایمنی بود، چه از دشمنان که شاپور، دست همه کوتاه کرده بود، و چه از عدل وی که با هیچکس ستم و نامردی<sup>۳</sup> نکرد.

### بهرام بن شاپور

چون بهرام به پادشاهی بنشست، رسمها نیکو گرفت، و پیش ازین (۲۷) پادشاهی مرزبان کرمان بود، و چون به پادشاهی رسید، مستقر<sup>۴</sup> خویش به کرمان ساخت، و دست بطرب برد، و همیشه دست به سماع و شراب مشغول بودی. و اندر کار زنان مولع<sup>۵</sup> بود و دوست داشتنی صحبت کردن با زنان. و آخر به دست زنان هلاک شد.

۱ - در اصل کلمات بین قوسین نیست و بیست است که عبارت گمبختگی دارد؛ بزیادت دو کلمه،

تکمیل شد.

۲ - در اصل روشن نیست. و بجمال بین قوسین ندارد.

۳ - هر دو نسخه: تا زوی: ن؛ نامردمی نکرد.

۴ - ب: مفر

۵ - یعنی حریص.

## یزدجرد الاثیم<sup>۱</sup>

چون یزدجرد به پادشاهی بنشست، آن رسما پدران و اسلاف خویش برانداخت و رسمها بد آورد و ستمها کرد بر اهل پادشاهی خویش. و رسم مطالبت و شکنجه کردن و عقوبتهای گوناگون او آورد، و بر رعیت بیداد کرد، و مالهایی که داشتند همه بستد، و همه اهل مملکت خویش را درویش گردانید.

و مراورا پسری آمد، اورا بهرام نام کرد پس رشید و نجیب بود، و یزدجرد را همان فرزند بود، و از بدخویی خویش، بران فرزند بترسید که روزی اورا بدخویی تباه کند. پس مرپسر خویش را به امیر عرب نعمان بن المنذر بن عمرو بن ربیع بن مضر داد، تا اورا بزمین حیره<sup>۲</sup> ببرد و ببرورد، و از بهر اورا خورنق و سدیر<sup>۳</sup> بنا افگند و تمام کرد، و یزدجرد دست اندر برده بود و ستم میکرد بر رعیت، چون ستم او از حد بشد، و مردمان بی طاقت شدند و ستوه گشتند از وی پیش ایزد تعالی بنالیدند. خدای عزوجل دعای ایشان مستجاب کرد، و اورا هلاک کرد، و سبب آن بود، که اسپی بازین و لگام اندر کوشک یزدجرد آمد و هیچکس را دست نداد، تا یزدجرد بتن خویش، نزدیک<sup>۴</sup> اسپ آمد و عنان او بگرفت و برنشست و براند اورا. و چون بصحرای بیرون آمد، یکدو خاستن بخاست، و اورا از پشت

۱ - اصل: الاثم، ولی بقول جمهور الاثیم بز هکار صحیح است.

۲ - اصل: بر همین چره؛ ب: بزمین حیره - اما حیره شهر کی است بر کران بادیه در عراق (حدود العالم)

۳ - حیره از مداین عراق است بر یک فرسنگی کوفه و اکنون خراب است، سدیره خوردنق که ذکر آن در اشعار و اسامی و افواه مشهور است دو کوشک بوده است در آنجا، نعمان بن منذر جهت بهرام گور ساخته، اطلاعات برجاست، شاعری گوید:

و بنت مجددا قبائل قحطا      و اقول اللهم تبهرام جود

و بایوانه الخورنق قیهم      عرفوا رسم مکلمهم و السدیر (نزهة القلوب)

۴ - ب: نزدیک یزدجرد آمد.

خوبش [۲۸] بینداخت<sup>۱</sup> ولگدی درسر<sup>۲</sup> بزد، واندر ساعت جان بداد وخلق ازوبرست.

## بهرام بن یزدجرد

چون یزدجرد هلاک شد، مردمان چنین گفتند که آن اسب فرشته بود، که ایزد تعالی او را<sup>۳</sup> بفرستاد تا یزدجرد را بکشت، وخلق را ازوی برهانید.

وگفتند از نسل او پادشاه نخواهیم. پس مردی را بجستند از نسل اردشیر بابکان، نام<sup>۴</sup> او خسرو، پادشاهی بدو دادند؛ چون بهرام گور این خبر بشنید، بانعمان ابن المنذر بگفت نعمان چهار هزار از عرب برگزید و بیامد بر گوشه مداین بنشست و گفت: اگر این کار بتدبیر کردند، از که خدایان ایران یکی منم. و این پادشاه بانفاق من باید نشاند، و پسر یزدجرد بامن است، و او<sup>۵</sup> سزاوارتر است به پادشاهی از بیگانه.

ایرانیان جواب دادند: که او پسر یزدجرد الانیم است، و همچنین پدر است ما و رانپسندیم. پس بهرام اندرین باره بسیار مناظره کرد، و اندران مناظره همه را لازم کرد: که او مستحق پادشاهی است. و بسیار سخن رفت. تا اتفاق بر آن نهادند که تاج مملکت بیارند و بر تختی بنهند، و دوشیر گرسنه را بر دو گوشه تخت بدارند.

هر کس که این<sup>۶</sup> تاج بدارد، و بر تخت بنشیند، پادشاهی را شایان گردد. بهرام بیامد، شیران قصدا و کردند. نخستین شیر را گوش بگرفت و بر پشت او بنشست. دود بگر<sup>۷</sup> شیر را گوش ها بگرفت، و سرهای هر دو شیر بر هم همبزد، نادانمهاءشان بیفتاد، و مقهور

۱ - ب: بینداخت؛

۲ - ب: دوسه بزد.

۳ - ب: او بکشت.

۴ - ب: نام ندارد.

۵ - هر دو نسخه، و او را.

۶ - ب: آن.

۷ - قرائت ن: و دیگر.

گشتند. و هر دوشیر از پای بیفتادند. اوناچ بر سر نهاد و بر تخت نشست، و نخستین کسی آن خسرو بروشاهی سلام کرد.

و چون پادشاهی بنشست بامردمان معاملتها [۲۹] نیکو کرد و رعیت را تالف کرد، و رسمهای بد که پدرش نهاده بود برداشت، و اول کاری آن کرد، که هفت ساله خراج بخشید مر رعیت و اهل حرف را فرمود: که نیمروز<sup>۱</sup> روزگار کنید، و نیمروز دیگر بخورید. و اگر ندارید از گنج ما بخورید و بخواهید وحشت مکنید. و بهندوستان رفت متنکر حال<sup>۲</sup> و آنجا ددانی بودند مضر، چون شیرو بیر وازدها و فیل، که ولایت از دست مردمان بسته بودند، آن ددان را بکشت. و چون شیرمه<sup>۳</sup> ملک هند خبر یافت که او از بزرگان ایران است، قصد کشتن بهرام کرد، و بهرام متنکر شد، و پس لشکری از هندوستان بر شیرمه بیرون آمد بحرب. بهرام گور پیش او شد، و آن حرب از شیرمه بخواست، و پیش از لشکر شد و آن را کفایت کرد، و لشکر را هزیمت کرد.

چون دل شیرمه فارغ شد، دختر خویش<sup>۴</sup> بهرام داد، و ولایت سند و مکران بهرام را داد، و برین جمله خط نوشت و گواهان کرد، و خاقان ترك قصد ایران کرد، و بهرام به شادی و شراب مشغول گشت، و خاقان اندر ایران آمد، و بهرام بوجه شکار کردن،

۱ - قرائت ن: نیمروز کار کنید؛

۲ - یعنی به تنبیر حال و بصورت ناشناس، در طبقات ناصری: بر شبیه بازرگانان، و در مجمل: برسان فرستادگان بزمین هندوان رفت. گویا در اینجا مأخذ گردیزی مروج الذهب مسمودی بود، وی گوید: و قد كان بهرام دخل الى ارض الهند متنكراً ولاخبارهم متعرفاً، واتصل بشيرمه (كذا) ملك من ملوك الهند (۲۲۲۱)

۳ - شیر لقب ملوک بامیان بود، و نیمه بمعنی بزرگ و عظیم صفت اوست (برای شرح رجوع کنید به تعلیق نمبر اول)

۴ - نام این شیرمه در شهنامه و مجمل شنگل و در غررتما لبی شنگل است و نام دخترش در مجمل سینتوز طبع شده و ظاهراً مصحف سپینود فردوسی است که گوید: بدوداد شنگل سپینود را<sup>۵</sup> جو سرو سهی شمع بدود را (شهنامه ۳۱۶۴)

سوی آذربایجان رفت، و ایرانیان نومید گشتند و کس فرستادند و باخاقان صلح کردند. و ساو و باژا<sup>۱</sup> بپذیرفتند.

خاقان مغرور گشت و ایمن بنشست<sup>۲</sup> بمرو، و بشکار کردن و طرب مشغول گشت. و بهرام مغافصه تساختن آورد، و خاقانرا با همه عزیزان او اندر شکارگاه بگرفت و اسیر کرد، و شمشیر اندر سپاه او نهاد، و بسیاری بکشت، و باقی بگریختند. و پس بر اثر ایشان به ماوراءالنهر شد، و آن دیار را قهر کرد و [۳۰] ترکستان بگرفت، و بروزگارا و گنج کبکاوس یافتند، دو گاو میش زرین مرصع بجواهر، بر آخرهای<sup>۳</sup> سیمین بسته، و بدل کاه و علف: جواهر و مروارید ریخته پیش ایشان.

چون او را بگفتند گفت: گنجی که کبکاوس نهد، ما برداریم. زیرا که ما را ننگ باشد، نهاده دیگران برداشتن، ما را خزانة به تیغ و نیرو بازوی قوی، مال از دشمنان باید گرفت، و ولایت آبادان باید داشت نه به خواسته مردگان. پس بفرمود تا آن زر و جواهر بر درویشان بخشیدند.

و بهرام گور بهرزبانی سخن گفتی. بوقت چوگان زدن پهلوی<sup>۴</sup> گفتی، و اندر حربگاه ترکی گفتی، و اندر مجلس با عامه دری گفتی: و با موبدان و اهل علم پارسی گفتی، و با زنان زبان هریوه گفتی، و چون اندر کشتی نشستی زبان نبطی گفتی، و چون

۱ - اصل: باز، ولی سادو باز به معنی باج و خراج است.

۲ - ب: نه نشست؛

۳ - هر دو نسخه: اجزهای؛

۴ - هر دو نسخه: بخدا؛ ثعالی درغرر ملوکالمفرس (۵۵۵) گوید: ... باله العة بالفهلویة. منها سراج درطبقات ناصری (۱۹۶۱) همین مطلب را آورده، ولی از چوگان زدن و پهلوی ذکر نمی‌کند.

۵ - در هر دو نسخه هریواست، که مقصد زبان هرات باشد. در (ن) این کلمه را هریوه ساخته اند منسوب به هری؛ در حالی که خود ترکیب اضافی اصل همین مطلب دامیر ساند.



خشم<sup>۱</sup> گرفتی تازی گفتی.

و چون شصت و سه سال از پادشاهی او گذشت، روزی در شکار از پی صیدی می‌ناخت، ناگاه در چاهی، افتاد و هلاک شد، و او نخستین کسی بود که مهمانرا به پیشگاه<sup>۲</sup> نشانده.

### یزدجرد بن بهرام

چون یزدجرد بن بهرام بر تخت سلطنت نشست با رعیت نیکو رفت، و بروزگار اوجمهان آرامیده بود، و حربها برخاسته بود، و او نیز مردی خوشخو بود، اما حریص بود بر ساختن و پیراستن سلاح<sup>۳</sup> و آراستن سپاه. و پیوسته حشم را و لشکریانرا صده دادی، و دیواری بنا کرد میان ارمنیه و خزر<sup>۴</sup> تا باب‌الابواب، اما تمام نتوانست کرد و فرمان یافت. مدت سلطنتش هجده سال بود.

### هرمز بن یزدجرد

چون هرمز پادشاهی بنشست، کارها بتدبیر راست کرد، و مردی باتدبیر بود، جهانرا با تدبیر راست کرد، چنان که اورا اندران رنجی نرسد، و بروزگار او خویشان<sup>۵</sup> [۳۱] او بروی بیرون آمدند، و حربها پیوستند، او آن همه را بتدبیر کفایت کرد، و شر همه دشمنان بکفایت دفع کرد، تا او پادشاه بود ولایت آرمیده بود، و احوال مملکت بانظام.

### فیروز بن یزدجرد

۱ - اصل، چشم؛

۲ - ن، به پیشگاه.

۳ - اصل، کلمه و پیراستن ندارد. از (ب) گرفته شد.

۴ - در هر دو نسخه، خزر؛

۵ - ب، جوقشان؛

چون فیروز به پادشاهی بنشست، با مردمان نکوئی کرد، و بروزگار اوقه‌قط افتاد، اندر ایران شهر، و باران بازایستاد و هفت سال برین جمله برداشت. و اندر همه پادشاهی او هیچ جانوری از گرسنگی نمرد، و اندران تدبیر نیکو بکرد، و آنچنان کرد، که دستوران خویش با طراف‌اعمی فرستاد، و مال از خزینه همی داد، تا از ولایتهای دیگر علف خریدندی و به ولایت او آوردندی، و بر رعیت دادندی تا هلاک نشدندی. و چون مال و خزینه به آخر رسید، پیش ایزد تعالی دعا کرد تا خدای تعالی قحط را از آن ولایت برداشت.

و جوبها (ی) مرو او برید، و آب آنرا قسمت نهاد، و شهر فاریاب<sup>۱</sup> او بنا کرد و قصبه گرگان و شهر آذربایجان و عین‌التمر<sup>۲</sup> و کرمان او بنا کرد، و از این سبب او را کرمان شاه خوانند، و فربرد<sup>۳</sup> آنسا او بنا کرد.

### بلاش<sup>۴</sup> بن فیروز

چون بلاش<sup>۵</sup> به شاعنشاهی بنشست، هم بر رسم پدر همیرفت، و او پادشاهی نیکو سیرت بود، و رسم‌های نیکو آورد، و همه بصلاح رعیت کوشیده بود و رعیت را اندر ایمنی داشت و عدل کرد، و بهمه روزگار او ایران شهر آرامیده بودند و اندر ایمنی.

### قباد بن فیروز

۱ - پاریاب: شهر پاریاب. ۲ - عین‌التمر: راه کاروان در سلسله جهودان (میمنه) و انتخذ (اند) خود و اشبورقان (حدود العالم)

۳ - اصل: التمر، ب: عین‌التمر، اما عین‌التمر در بادیة جزیره بر چپ آنکس باشد کی بشام رود (اصطخری ۲۵)

۴ - هر دو نسخه: حریر؛ اما فر بر شهری است در ماوراءالنهر به نزدیک جیحون و روستا دارد (اصطخری ۲۴۵)

۵ - هر دو نسخه: بلاش؛

۵ - هر دو نسخه: بلاش؛ بقول جمه و ربلاش.

چون قباد بر تخت سلطنت نشست،<sup>۱</sup> کارهای مملکت را نیکو نظام داد، ورعیت را تآلف کرد، وبا مردمان نیکو معاملت کرد، و مزدک بن بامداد<sup>۲</sup> در روزگار او بیرون آمد، و دین مزدکی آورد، و قوم از سقاط<sup>۳</sup> مردمان بدوبگروستند [۳۲] و مزدک گفت. خدای عزوجل روزی خلق اندرین زمین نهاده است و بخشش پدید بکرده است، از تو نگران<sup>۴</sup> بیایند ستد، و بدرویشان بیاید داد، تا همه راست گردند. وزن همچنین هر کس که دارد روا باشد<sup>۵</sup>. و بسیار چیزهای منکر گفتم، و قباد برومیل کرد، و مردمان متحیر گشتند و بر قباد بشوریدند. و نوشر و آن کودک چون آنحال بدید، بامزدک مناظره کرد و گفت: اگر زن راهر کس که خواهد دارد، پس نسبت درست نباشد و نسل پریده گردد؛ و هیچکس فرزند خویش را نشناسد و همی مناظره کرد تا کشتن بر مزدک<sup>۶</sup> لازم کرد.

و چون این مناظره میان انجمن برفت، بسیار کسان از دین مزدکی<sup>۷</sup> باز گشتند و بدین زردشتی باز آمدند، و چون یکچند باز آمد<sup>۸</sup>. قباد اندر کار رعیت اندیشه کرد و

۱- هر دو نسخه، نشسته

۲- اصل، مزدک بن مامراد روزگار؛ اما مزدک بن بامداد که اصلاحی در آئین مانی کرد، در عصر قباد (۴۸۸-۴۹۸ م) ظهور نموده بود. در مجمل ۷۳ این نام مزدک بن بامدادان است.

۳- سقاط: بهم اول و تشدید دوم جمع ساقط است بمعنی مردم فرومایه و پست. در هر دو نسخه این جمله از (و مزدک) تا (بگروستند) مکرر است. و بار دوم نام مزدک را مزدک ابن مامراد ضبط کرده. در (ن) نقل بگروستند را به بگرویدند تبدیل کرده اند، در حالی که صورت اصل قدمت دارد، و چنین افعال در طبقات الصوفیه خواجه عبدالله هروی وارد است مانند دو پست بجای دوید.

۴- کذا در هر دو نسخه که مخفف توان گراست، در (ن) توانگر طبع کرده اند.

۵- در اینجا روا باشد، به معنی مباح عام است.

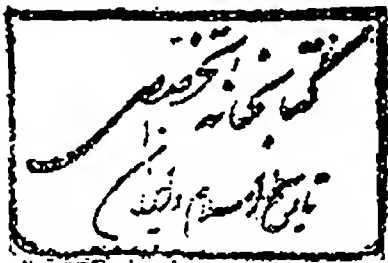
۶- هر دو نسخه: مردک؛

۷- هر دو نسخه: ازین مزدکی.

۸- یعنی چون مدتی گذشت.

گفت: بر رعایا، بسبب<sup>۱</sup> ده يك دادن رنج است.<sup>۲</sup> و سبب آن بود که روزی بصید رفت، زنی را دید، که کودکی نالنده<sup>۳</sup> را بردوش گرفته و میان نارستان<sup>۴</sup> ایستاده و آن<sup>۵</sup> کودک همی نارخواست به آرزو، وزن نداشت.

قباد زن را پرسید: که چرا این کودک را نار ندهی؟ زن گفت: کسه هنوز عشر شاهانشاه ندادم، حرامست بر ما نار باز کردن از نارستان، و قباد را عجب آمد. پس قصد کرد که آن رنج عشر از رعیت بردارد. آنکه حرازان<sup>۶</sup> بولایت فرستاد، تا همه زمینها ورزان<sup>۷</sup> و درختان را حرز<sup>۸</sup> کردند و مساحت کردند، و بر هر یکی خراج نهادند؛<sup>۹</sup> و سواد<sup>۱۰</sup>



۱- ن: این کلمه را به نسبت تبدیل کرده؛

۲- اصل: رنج است؛ ب: رنج؛

۳- هر دو نسخه: نالیده را بردوش؛

۴- نار مخفف انار است که در عربی رمان گویند.

۵- هر دو نسخه: و از کودک،

۶- حرازان: در لغت عرب از ماده حرز که بعد ازین در متن آمده به معنی نگهبانی و استواری و پرهیز و پناه دادن است (منتهی الارب) در حاشیه (ن) نوشته اند: که حرازان اینجا بمعنی مقوم و ارزیاب استعمال شده و حرز نیز اینجا بمعنی تقویم و ارزیابی است. ولی این کلمه در کتب فارسی بدین معانی به نظر نیامده، و گویا مراد از آن همین مساحت و جریب کش و کسی است که زمین زراعتی را ثبت و مساحت نماید و در حدیث بتواری گویند.

۷- رز: ناك و رانگه گور

۸- به حاشیه ۱۵ رجوع کنید،

۹- ب: خراج کردند.

۱۰- سواد: بر اراضی بین دجله و فرات و یا بر سر زمین عراق اطلاق می شد (المنجد)

را اندران سال خراج کردند: <sup>۱</sup> هزار بار هزار و پنجاه درم آمد. و قباد باب الابواب [۳۳] بنا کرد، و حلوان <sup>۲</sup> و ارگان <sup>۳</sup> و قبادخره <sup>۴</sup> و بردعه <sup>۵</sup> و شیراز، این شهرها او بنا کرد.

---

۱- ب: نهادند.

۲- حلوان: شهر است بسیار نعمت و رودی اندر میان وی می گذرد از ناحیه عراق (حدود العالم ۹۰)

۳- ارغان یا ارگان که معرب آن ارجان است شهری بود در یارس (اصطخری)

۴- هر دو نسخه: حره. طبری: در کوره اردشیرخره در ناحیه کارزین شهر قبادخره را بنا کرد (۵۲۰۱)

۵- این نام در طبری و مجمل و گزیده نیست. اما بردع شهری بزرگ بود فرسنگی در فرسنگی آبادان از ناحیه ارمینیه واران (اصطخری)

## طبقه پنجم

که ایشان را کاسره گویند

### نوشیروان عادل

چون انوشیروان بن قباد بر تخت<sup>۱</sup> بنشست و رسمهای نیکو آورد، اورا<sup>۲</sup> نوشیروان عادل نام کردند، که مرد عادل بود، وستم از هیچکس نه پسندید و اندر داد دادن رسمها آورد؛ که هیچکس پیش از وی نیاورده بود،<sup>۳</sup> و او را کار آن کرد، که پادشاهی عرب مرمندر ابن امری القیس<sup>۴</sup> را داد؛ که اوسید و سیدزاده عمه عرب بود، اورا و سلف اورا به نزدیک ملءك عجم خدمتهای بسیار بود. و دیگر حدیث مزدك را تدارك کرد، و با او مناظره کرد، و به حجت و برهان درست کرد، که مزدك بر ناحق است. پس بفرمود تا اورا بکشتند و

---

۱ - هر دو نسخه: تحت؛

۲ - هر دو نسخه: و اورا؛

۳ - هر دو نسخه: نیاوردند بود؛

۴ - اصل: مندر ابن امری القیس. طبری: مانند متن

پوست او بیاختند<sup>۱</sup> و پرگاه کردند، و از درایوان بر گذرگاه چشم<sup>۲</sup> بیاویختند.  
 و پس بفرمود: تا مرز دکیانرا طلب کردند و بیاویزیدند؛<sup>۳</sup> و او اندر نیم روز هشناد  
 هزار مرد مزدکی<sup>۴</sup> را بکشت؛ و پس اهل مملکت را بفرمود که: دین آموزید، و کار دین را  
 بپردازید، تا اندر شناختن و دانستن دین مایه گریدید؛ تا چون<sup>۵</sup> مزدکی بیرون آید مخرقه<sup>۶</sup>  
 خویش بر شمار و انبواند کرد، و لشکر بروم فرستاد، و بعضی از ولایت بگرفت، و قبصر  
 رسول فرستاد و صلح جست و عهد بها بسیار فرستاد، او را اجابت کرد، و خراج بر رومیان  
 نهاد، و لشکر را باز خواند، و از قبصر گروگان بستند، و بگروگان رفت، و آنجا بنا  
 افکند، از رخام کوشکی<sup>۷</sup> بنا کرد که کسی اندر جهان چنان ندیده بود، همه دیوارها و بام  
 او از رخام، و ترکان خوارزم بطاعت او آمدند و دیواری که [۳۴] یزدجرد بن بهرام بنا  
 کرده بود، و اساس آن نهاده بود، و تمام نکرده، و پانزده فرسنگ درازی آن دیوار  
 بود، نو شروان او را تمام کرد، و از آنجا باز آمد. چون به دسکره رسید، از خاقان بزرگ  
 ملک ترکستان و از هیتالان<sup>۸</sup> و از فغفور چین و از قبصر روم رسولان آمدند با عذیه ها بسیار  
 و نامه ها<sup>۹</sup> آوردند، و از وی صلح جستند.

۱ - ن: بیاختند، که همان صورت اصل هم صحیح است به معنی کشیدن.

۲ - اصل، چشم؛ ب: بر چشم؛

۳ - یعنی بیاویختند. ب: و بیاویزند.

۴ - هردو نسخه: مردکی؛

۵ - هردو نسخه: خون مردکی؛

۶ - مخرقه، به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم به معنی کذب و دروغ است. (المنجد)

۷ - کوشک، به سکون شین به معنی قصر است و رخام بر وزن غلام سنگ مرمر.

۸ - هردو نسخه، هیتالان؛ که صحیح آن به اتفاق جمهور هیتالان و هیاطله است، و مصحفی

باشد از هیتل = یفتل = ابدل، و این قوم هون (خان) سپید آریائی است که در حدود قرن پنجم میلادی بر تخارستان و زابلستان مسلط شدند و فتوحات خود را تا اواسط هندو کشمیر رسانیدند، و در تواریخ هند مشهورند.

۹ - هردو نسخه، نامه ها

وی آن همه رسولانرا نیکو پرسید و برگرد،<sup>۱</sup> و هدیه‌ها پذیرفت، و بدان صلح که خواسته بودند، همه را اجابت کرد، و چون یکچندی برآمد، قیصر رومی عهد بشکست. انوشیروان لشکر بکشید و بروم رفت، و دارا و رها<sup>۲</sup> و منبج<sup>۳</sup> و قنسبرین<sup>۴</sup> و حلب و قامیه<sup>۵</sup> و حمص و سلوقیه بگرفت. و انطاکیه را حصار کرد، و تراکیه (را)<sup>۶</sup> و خواهرزاده قیصر

۱ - شاید در اینجا مقصد بر کشیدن و معاومه باشد، و یا اینکه بر به معنی بلند باشد، یعنی رسولانرا بلند برد.

۲ - هردو: و داروها؛ اما دارا شهری کوچک بود در دیار جزیره (بین دجله و فرات) که بقول اصطخری (۷۷) آب و کشاورزی داشت و در پیش کوهی نهاده است. اما رها نیز در همین سرزمین در دیار مضر واقع و شهر نصرانیان و دیوها بود (اصطخری ۷۸)

۳ - منبج: بر غربی فرات واقع بود که بر آن پلی ساخته بودند و جسر منبج می‌گفتند (اصطخری و اشکال العالم خطی) اما این هر سه نام در مروج مسعودی نیامده، و فقط در همین مورد از حلب و قنسبرین و حمص و قامیه و انطاکیه نام می‌برد (۲۲۵ ر ۱) و در اصل وب این نام مسح است. ۴ - هردو: مشرین؛

۵ - هردو: قامیه؛ که در مروج الذهب قامیه است و شهری بود در پایان حمص از بلاد شام (ابن حوقل ۱۶۶ ر ۱)

۶ - حدود العالم سلوقیه را از جمله یازده ناحیه شرقی کشور روم شمرده است (ص ۱۵۵) و مسعودی گوید: سلوقیه شهر بزرگ و معموری است بر ساحل انطاکیه که آثار باقیه آن تا کنون مشهود است (مروج ۲۲۵ ر ۱)

۷ - در نسخه: تراکیه که ظاهراً صحیح آن تراکیه خواهد بود = تراکیه = TRACIA در زمان قدیم بلاد شمالی یونان بود و اکنون TERR گویند در جنوب شرقی اروپا که بین یونان و بلغاریا و تورکیه افتاده بود. اما در مسعودی این نام نیامده و گوید: خواهرزاده قیصر در انطاکیه بود (مروج ۲۲۵ ر ۱) تعالی در غرر ۲۹۴ بلاد دارا و حران و منبج و قنسبرین و حلب و حمص و انطاکیه که خواهرزاده قیصر دران بود.



اندر آنجا بود، باچندتن<sup>۱</sup> از بزرگان رومیان. آن حصار را بکشاد، و ایشان را اسیر گرفت، و مالی عظیم از آنجا برداشت از زر و سیم و مروارید و باقوت و جواهر و متاع و فرش<sup>۲</sup> و سلاح.

پس قیصر رسول فرستاد و صلح خواست و خراج و ساووباز<sup>۳</sup> بپذیرفت، و وثیقتی که بایست بکرد و از آنجا بازگشت و بنشست<sup>۴</sup> و پنج پادشاه به یک روز بخدمت او پیش آمدند، و رسولان آمدند: از ماسر<sup>۵</sup> شاه هندوستان و خاقان بزرگ شاه ترکستان، و شاه سرندیب<sup>۶</sup> با هدیه‌های بسیار، و ساووباز<sup>۷</sup> بپذیرفتند، و همه ملوک جهان او را مسخر گشتند. و خاقان بزرگ دختر<sup>۸</sup> خویش بزنی بدوداد، و او مادر هرمز بود، و

۱ - هر دو نسخه: چندین

۲ - هر دو: فرس

۳ - هر دو: باز. ساووباز به معنی زرباج و خراج است.

۴ - اصل: نیست؛ ب، پشت؛

۵ - کذا در هر دو نسخه: در (ن) این کلمه را در متن به بهارت تبدیل کرده‌اند، و در حاشیه

گوید: در مجمل التواریخ و القصص (ص ۱۰۹) گروهی از خاندان پادشاهی هند را بنام خانوادگی بهارت یاد کرده‌اند و احتمال بسیار می‌رود که کلمه ماسر که در متن آمده تحریفی از همین کلمه بهارت باشد. نام پادشاه هند را که معاصر نوشیروان بوده در همه مآخذ ایرانی دابشلم نوشته‌اند و چون پس ازین نام پادشاهان ترکستان و سرندیب هم نیامده ظاهراً در متن دابشلم نبوده و عنوان سلطنتی پادشاه هند بوده است که تحریف شده (تم کلامه) در مروج الذهب و طبری تصریحی بنام پادشاه هند موجود نیست، فردوسی او را رای هند گوید. چون برای تبدیل متن سندی بدست نیامد، آنرا بر حال خود گذاشتم.

۶ - هر دو: سرانندیب

۷ - هر دو: باز

۸ - اصل: دختر؛ در مروج مسعودی (۲۲۵۱) و زوجة خاقان ملك الترك باینته و ابنة اخیه.

ولی قول جمهور مانند مجمل و طبری و فردوسی دختر است، که نام او را مسعودی قلم نویسد.

شاه هندوستان بپذیرفت: هر<sup>۱</sup> دخلی که اورا باشد از ولایت خویش، هفت (بك) آن بنزد بك شاهانشاه فرستد، و هر سالی ده پیل و دویست هزار پاره ساج<sup>۲</sup> و عاج بدهد، و کابل و قندهار اورا گشت. و اندر همه جهان اورا مخالفی<sup>۳</sup> نماند [۳۵] که با وی منازعت کردی.

و پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم<sup>۴</sup> اندر روزگار او از مادر بزاد، و بدین فخر بکرد و گفت: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «ولدت فی زمن الملك العادل و هو انوشروان.» صدق رسول الله<sup>۵</sup>

و بزرجمهر<sup>۶</sup> حکیم عجم وزیر او بود، و کلیله و دمنه از هندوستان او بایران آورد و شطرنج بروزگار او آوردند، و پدر او قباد آغاز کرده بود که خراج نهد و رسم عشر

۱- اصل: و مرب: و هر

۲- ساج: چوب درختی است از هند و عاج دندان پیل است.

۳- هر دو: مخالفتی

۴- هر دو: علیه وسلم

۵- این حدیث در صحاح نیامده ولی شهرت زیاد دارد، سعدی گفته بود: سزد گر بنایم بدورش چنان که سید بدوزان نوشیروان. در بلعمی ج ۱ ص ۱۰۵۳ نیز این حدیث عیناً آمده است. ولی بقول محمد بن عبدالرحمن سخاوی (۸۳۱ و ۵۲۰ هـ) اصلی ندارد، و حدیث ولادت فی زمن الملك العادل: تراصل به کیم قاله السخاوی (الزبداء فی شرح الجرداء - الزبداء فی شرح الجرداء - الزبداء فی شرح الجرداء) محمد الهروی شهرت: لا یلی قاری - نسخ خطی موزه کابل

۶- این نام باشکال بوزرجمهر، و بزرگمهر، بزرجمهر در دوره اسلامی ضبط گردیده. اما شکل قدیم آن در کتیبه سرخ کوتل بغلان بزبان تخیاری و رسم الخط یونانی در حدود ۱۶۵۰ م. بوزر مهر است (زبان دو هزار ساله افغانستان از عبدالحی حبیبی طبع کابل

بردارد نتوانست. اوتمام کرد وخراج نهاده برهر گزی گندم يك شيبانی<sup>۱</sup> و برنج چهار دانك<sup>۲</sup>، وزرهشت درم، وچیزهای دیگر هفت درم، وچهار بن<sup>۳</sup> خرما را يك شيبانی، وهر هفت بن<sup>۴</sup> زيتون را يك درم، و شهر نوبندگان<sup>۵</sup> و همدان و بغداد کهن و اردبیل و مداین و دیوار باب الابواب او بنا کرد.

## هرمزین نوشر وان

چون هرمز بیادشاهی بنشست، بارعبت محاملت<sup>۶</sup> کرد و برضعیفان و درمازندگان

۱ - در هر دو نسخه شیبانی که در (ن) هم چنین طبع کرده اند به بیای ابجد؛ اما صحیح آن شیبانی است، بیای دو نقطه دارد آن درمی بود ده هفت (لغت فرس ۱۵۳) در برهان نیز به یاء خطی است فرخی گوید:

پس هرینجره بنهاده بر افشاندن را \* بدره و تنك بهم برز شیبانی و شکر (ص ۱۳۱) هم آوراست: باندازه لشکر او نبود و گراز خاك و از گل زدندی شیبانی (ص ۳۹۳)

منوچهری: همچون نوئی که خدمت، کهنتر کنی و مهتر<sup>۷</sup> از بهر دوشیبانی و ز بهر یکدو آری (ص ۱۰۱) در مروج مسعودی (۲۲۷/۱) بر هر جریب يك درهم است. طبری (۵۶۸/۱): يك جریب گندم و جو يك درهم، يك جریب ناك هشت درهم. يك جریب رطب هفت درهم بر چهار نخل فارسی یک درهم. و علی کلستانه اصول زيتون درهماً.

۲ - دانك، بسكون سوم و كسر آن که در عربی دانق شده و اصل آن دانه است، چهار يك درم و مثقال (حواشی برهان ۸۲۰) مسعودی، و الارز نصفاً و ثلثاً.

۳ - در اصل حرف اول نقطه ندارد، و بنا بر این در (ن) آن را من خوانده اند، ولی صحیح آن بن بضمه اول است مسعودی گوید، لكل اربع نخلات درهماً (۲۲۷/۱)

۴ - در اینجا باز بن اصل را در (ن) من طبع کرده اند، با ستناد تصریح طبری و مسعودی قطعاً بن بضمه اول صحیح و معنی آن اصل است. وی گوید: و كل ست اصول زيتون درهماً.

۵ - در اصل نقاط ندارد. معرب آن نوبندگان یا نوبنجان است که شهری بود در خمایجان استخر پارس و در زمان سلجوقیان خراب شد (جغرافیای خلافت شرقی ۳۸۵)

۶ - هر دو نسخه، محاملت. مسعودی، و كان متحاملات علی خواص الناس، ما ئالا الی عوامهم.

سخت مشفق بود و برتر نگران<sup>۱</sup> و براعل نعمت سخت دل بود. و سیزده هزار از بزرگان و پیشروان ایران شهر را بکشت. و رسم موبد<sup>۲</sup> نشانیدن برداشت و گفت: کسی نباید<sup>۳</sup> که مرا بفرماید، و باز دارد،<sup>۴</sup> من بخوبی شتم اولی ترم صیانت کردن خوبشتر را، و همه بزرگان و متوجهان<sup>۵</sup> ایران بروی<sup>۶</sup> دشمن گشتند، و چون یازده سال از پادشاهی او بگذشت، لشکرها روی بایران نهاد از هر جای. و چون هر مزچنان بدید متحیر گشت و از همه لشکرها سپاه خواست.

شابه بن الست<sup>۷</sup> ملک ترکستان هول تر بود، و سه سال از بزرگ از جانب خزر<sup>۸</sup> و ثنبوس؟

۱- تونگر: مخفف توانگر است.

۲- موبد: بضم اول و سکون دوم و کسره بای ابجد یافته آن در پهلوی مگویت به فتح بای فارسی روحانیان زردشتی و حکیم ودانا مرکب از مغ + بد که این بسوند در دستا بهیتی است و در سپید و هیرید هم موجود است (حواشی برهان)

۳- در اصل چنین است. در (ن) آنرا بیاید خوانده و جمله را مشوش ساخته اند.

۴- هر دو: و باز دارد: در (ن) نوشته اند که اصلاح این جمله ممکن نشد؛ در حالی که قرائت متن بکلی مقصد را روشن میسازد، و صحیح آن باز دارد باشد.

۵- متوجهان ارباب و جاهت و اعتبار باشند.

۶- ب: بروی چون دشمن،

۷- کذا در: دو نسخه. مسعودی: شابه بن شب. غرر ملوک الفرس: شابه. طبری: شابه. مجمل: شاه نامه. شاه نامه. بای: بای: شاه نامه. در: خسرو بن پرویز حدود ۴۵۸۱ نام دو پادشاه کوشانی (شادک و پروک) در ایران شهر هار کوارت ذکر شده. نام اولی پادشاه = ساو: نزدیک می رساند.

۸- اصل: خزر؛ نام دیگر که ثنبوس(?) خوانده می شود دانسته نشد که اصل آن چیست؛

ب: ثنبوس؛

آمدند. و سرهنگی از آن قیصر از جانب روم<sup>۱</sup> آمد، و عباس الاحول<sup>۲</sup> از یمن آمد. پس هرمز<sup>۳</sup> بهرام چوبین را که مرزبان بود،<sup>۴</sup> و نبسه<sup>۵</sup> گرگین میلاد بود، و از فرزندان آرش بزرگ بود [۳۶] از کناره پادشاهی بخواند، و بروی شابه<sup>۶</sup> ملک ترکستان فرستاد بحرب، و سپاهی که خواست بدوداد.

و چون بهرام به نزدیک سپاه ترکستان رسید، و حرب به پیوستند، سرانجام شابه کشته شد، و لشکر ترکان هزیمت شدند، وی بسیاری از ایشان<sup>۷</sup> بگرفت. و خزینه شابه<sup>۸</sup> بتمامی برداشت، و آنچه بافته بود، سوی هرمز فرستاد، چیزهایی<sup>۹</sup> که افراسیاب از آن سیاوش بازگرفته بود از جواهر و ظرائف<sup>۱۰</sup> و جز از آن. و آنچه ارجاسب<sup>۱۱</sup> از خزینه لهراسب بترکستان برده بود.

۱ - هر دو نسخه، دوم؛

۲ - هر دو نسخه، عناس الاحوال؛ مسعودی ۲۳۰۱: عباس المعروف بالاحول وعمر والافوه از عرب قحطان ومعد. طبری ۵۸۵۱، عباس الاحول وعمر والازرق. در (ن) عناس را تصحیح نکرده اند.

۳ - در (نوب) مر را حذف کرده اند.

۴ - مسعودی و طبری، مرزبان ری بود.

۵ - نبسه، نواسه. و هرام ملقب به چوبین از مردم ری یسرو هرام گشتسپ ازدودمان بزرگ مهران بود (سابانیان کریستن سین ۴۶۴)

۶ - هر دو، سامه؛

۷ - اصل: از پسان؛

۸ - هر دو، سامه؛

۹ - اصل، خبرهای؛

۱۰ - درن، این کلمه را به طرایف تبدیل کرده اند؛ ب، از کلمه سوی تا گرفته بودند دارد.

۱۱ - هر دو، از جاسب؛ مسعودی، آنچه هوحاسف؛ ملک ترک از خزاین یستاسف از بلخ

برده بود.

و آذین حبشنس<sup>۱</sup> جوری که وزیر هرمز بود، با بهرام چوبین بکینه بود، و ازین کار که بردست بهرام چوبین برآمد، آذین حبشنس<sup>۲</sup> (را) حسد آمد، صورت آن زشت<sup>۳</sup> کرد سوی هرمز. و اندران غنائم یکی موزه یافتند مرصع بجواهر. آذین حبشنس<sup>۴</sup> گفت: این موزه دو پای بوده است که یافته اند، و بهرام همه مال که یافت، بدو نیمه کرده است. نیمی خود باز گرفت، و نیمی بنو فرستاد، دلیل این يك پای موزه. و هرمز را آن دشوار آمد و خشم گرفت و فرمود: نا دوک و پنبه فرستادند بنزد يك بهرام، و نامه نوشت بدو که: تو خیانت کردی، و باز گرفتی مال، و هر که خیانت کند عاصی باشد، و هر که اندر ما عاصی باشد، از زن بتر باشد، و چون این نامه به بهرام رسید، با پیشروان لشکر بگفت، همه خشم<sup>۵</sup> گرفتند و گفتند: این خدمت را که ما کردیم این مکافات نباشد که هرمز کرد.

بيك بار عاصی شدند و از هرمز بگشتند<sup>۶</sup> و پس سپاهی که بنزد يك هرمز بودند، گرد آمدند و گفتند: ما را طاقت بهرام چوبین نیست و هرمز را بنشانند و میل کشیدند<sup>۷</sup> و خسرو پرویز را که پسر او بود، بجای او بنشانند، چون بهرام این خبر بیافت، لشکر بکشد، و روی به مداین نهادند بحرب خسرو پرویز.

---

۱ - اصل: از حبیس حودی؛ مسعودی؛ اریحیس؛ غردملوک الفرس؛ آذین گشسب. طبری و یعقوبی؛ آذین حبشنس، بلعمی؛ یزدان بخش. کلمه حودی اصل دارد (ن) جوری طبع کرده اند، که شاید منسوب باشد به جور اردشیر خره پارس (اصطخری ۱۰۰)

۲ - اصل: اریحیس؛

۳ - اصل: زشت؛ ب: دشت؛

۴ - اریحیس؛

۵ - اصل: خشم؛

۶ - هر دو نسخه؛ بکشد؛

۷ - یعنی در چشم وی میل آهن کشیدند و او را کور کردند.

### خسرو بن هرمز

چون خسرو به پادشاهی بنشست، مردمان را وعده‌های نیکو کرد، و چون خالی شد<sup>۱</sup> خسرو [۳۷] بنزدیک هرمز رفت و از وی عذر خواست بدان اجابت که کرده بود و گفت: اگر من اجابت (نه) کردم، مسلکت از خاندان مازانی گشتی، و دشمنی چون بهرام چوبین به خاندان مامسلط شدی.

هرمز<sup>۲</sup> عذر او بپذیرفت، و دل او خوش<sup>۳</sup> کرد، و چون بهرام قصد پرویز کرد، پرویز پیش او باز شد و حرب پیوستند، و همه لشکر پرویز سوی بهرام بگشتند، و پرویز باده<sup>۴</sup> سوار بهزیمت شد، و به مداین آمد پیش پدر، و از وی استطلاع<sup>۵</sup> کرد که: بنزدیک کدام پادشاه شود تا او را نصرت کند؟

هرمز گفت: اما عرب درویشست بمال مشغول گردند و از بهر ملک تو حرب نکنند، و ترکستان و هندوستان خصم تو، راه بر تو گرفته دارد،<sup>۶</sup> اما روم اندر (ان) هم مالست و هم مرد و هم سلاح. و پرویز بحکم اشاره پدر، سوی روم رفت. و خالان خسرو چون بسطام و بندویه<sup>۷</sup> چون پرویز رفته بود باز گشتند، و به بهانه به نزدیک هرمز رفتند، و او را خناق<sup>۸</sup> بگشتند. و بر اثر پرویز رفتند، و پرویز را از آن خبر نبود.

۱ - یعنی چون از مردم تنها شد.

۲ - ب: هرمز مرعند

۳ - ب: ازو خوش.

۴ - در (ن) ده هزار سوار طبع کرده‌اند. در حالی که در هر دو نسخه ده سوار است.

۵ - هر دو نسخه، استطلاع؛

۶ - ن: دارند

۷ - مسعودی: بسطام و نفدویه طبری، بسطام و بندویه. مجمل، بسطام و بندوی، غرر و

فردوسی (۱۱۵۴) گسته و بندوی - کریستن سین، و سته و ویندوی

۸ - اصل: بختاق؛ اما خناق معرب خناک است بمعنی گرفته شدن گلو. در مجمل گوید و هرمز

دابخه (خفه) بگشتند. طبری درین مورد اتلفوه خنفاً و مسعودی خلاعی هرمز فختناه نوشته‌اند و

فردوسی گوید، زهی از کمان باز کردند و بر گردنش انداختند و بپایختند (شهنامه ۱۱۱۴)

چون به روم رفت موریق<sup>۱</sup> قیصر اورا بنواخت و سپاه داد، و مال بسیار بداد<sup>۲</sup>، و دختر خویش بزنی بدوداد. و چون بایران رسید، بهرام چوبین پیش او آمد و حرب کردند. بهرام شکسته شد، و با چهار هزار مرد به هزیمت شد و سوی ترکستان برفت، و خسرو پرویز بیامد و بجای پدر وجد خویش بنشست. و چون مملکت بروراست شد، به حیلت کردن ایستاد، تا دل خاقان بر بهرام تباه کند، از پس آنکه بهرام در ترکستان کارهای نیک کرده بود.

آخر بمکر پرویز بهرام را هلاک کردند، و شهر بغداد را خسرو بنا کرد، و منصور تمام (کرد). پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصلوٰۃ والسلام بروزگار او بیرون آمد، و دعوت آشکار [۳۸] کرد، و از مکه هجرت کرد و بمدینه آمد، و خلق را بخدای عزوجل خواند، و به پرویز نامه کرد، و او را بخدای عزوجل بخواند.

پرویز رسولان فرستاد تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم<sup>۳</sup> را بیارند.<sup>۴</sup> و بر وی انکار کنند<sup>۵</sup> و تا رسولان بمدینه رسیدند، پرویز را پسر او شیرویه<sup>۶</sup> بگشت. اما پرویز را مال<sup>۷</sup> و جواهر و چیزهای بزرگوار فراوان بود، و چندان<sup>۸</sup> بزرگواری او را گرد

۱ - اصل: مودلقی. این نام در طبری: موریق و در مسعودی موزنفیس، و در مجمل: موریق

است. قیصر درین زمان مودیک کیوس نام داشت که چند سال بعد از ۵۸۱ م و بازگشت خسرو بدست

فوکس بقتل رسید (ساسانیان از کربستان سین ۴۶۷)

۲ - ب: مال داد بسیار

۳ - اصل: علیه وسلم.

۴ - ن: بیارند.

۵ - ن: کنند.

۶ - اصل: شیرویه: ب: شیرویه

۷ - در اینجا بر حاشیه بخط شکست غیر از خط متن نوشته شده: منجمله اسباب و اشیای خسرو

پرویز تفصیل آن شرح دهد.

۸ - ب: جد آن؛



آمده بود، که پیش از و هیچ پادشاهی را نبود. و از آن چیزها بگویم: دست<sup>۱</sup> شطرنج بود اورا، يك صف از باقوت سرخ، و دود دیگر صف از باقوت زرد. و دستی که نرد بود از باقوت و زمرد، و سی (و) دوهزار باره باقوت بیش بها بود. و گنج عروس و گنج خضر او گنج باد آورد و گنج دبا خسروی<sup>۲</sup> و گنج سوخته<sup>۳</sup> و زر مشتفشار<sup>۴</sup> و تخت طاقدیس<sup>۵</sup> و تخت میش سار<sup>۶</sup> و ایوان مداین و قصر شیرین و شادروان<sup>۷</sup> بزرگ گوشه بمر و اربد و مشکوی

۱ - اگر چه کلمه دست با شطرنج و نرد مستعمل است (برهان) ولی اگر در اینجا دست یعنی بساط شطرنج و نرد باشد بعید نخواهد بود؛

۲ - فردوسی در شاهنامه (۲۴۳۴) این گنج را دبیۀ خسروی گفته، اما در مجمل (ص ۸۱) دینار خسروانی است.

۳ - این نام در مجمل نیست، ولی فردوسی گوید: دگر گنج کشی خواندی سوخته<sup>۸</sup> کزان گنج بد کشور افروخته (۲۴۳۴)

۴ - هردو: مشتفشار؛ و صحیح مشتفشار مخفف مشت افشار است در مجمل (ص ۱۸) گوید: و زرمشت افشار کی بران مهر نهادی و برسان موم بود. بیرونی در الجواهر (ص ۲۳۴) گوید: المشتفشار طلای نرم را گویند، و کریستن سین بنقل از غرملوک الفرس گوید که این قطعه زر بوزن دو صد مثقال مشت افشار چون موم نرم بود و میتوانستند آنرا با اشکال مختلف در آورند. سوزنی سمرقندی گوید: زرمشت افشار بودی بوسۀ اورا بهائۀ سبقت آورد و سراپر زرمشت افشار شد (حواشی برهان ۲۵۱)

۵ - اصل: تخت طاقدیس؛ ب: ندارد. بزرگترین نقایس خسروی و نیز تخت طاقدیس بود یعنی تختی که بشکل طاق است. شرح آنرا از روایات ثعالبی و فردوسی و مورخان رومی در کتاب سامانیان کریستن سین (۴۸۸) بعید بخوانید.

۶ - هردو: تخت سار؛ در (ن) تخت اردشیر نوشته اند، ولی فردوسی (۲۳۴۴) در شرح تخت طاقدیس از يك تخت دیگر بنام میش سار ذکر کرده و گوید: یکی تخت را نام بد میش سار<sup>۹</sup> سر میش بودی بر و بر نگار<sup>۱۰</sup> هر آنکس که دهقان بدوزیر دست<sup>۱۱</sup> و رامیش سر بود جای نشست. این کلمۀ میش سار را اگر پیوسته بنویسیم، میشسار بشکل همسوخ نسخه اصل شباهت می رساند. ولی از تخت اردشیر مطبوع (ن) ذکر کرده دیگر منابع نیست، و بنا بر این شکل منلوط نسخه اصل و ب را به میش سار فردوسی تبدیل کردم.

۷ - شادروان؛ بضم ثالث و سکون رابع خیمۀ بزرگ و سراپرده که در پهلوی شاتروان (فرش) بود و معرب آن شادروان و مخفف آن شادروانست خاقانی گوید: این است همان صفه کز هیبت او بردی<sup>۱۲</sup> بر شیر فلک حمله، شیر تن شادروان (حواشی برهان ۱۲۲۳)

زرین<sup>۱</sup> و دوازده هزار کنیزك<sup>۱</sup> و هزار و دویست فیل، و سیزده هزار شتر بارکش (و) باغ  
نخچیران، و باغ سیاوشان، و باغ مرود<sup>۲</sup> و اسپ شبدیز<sup>۳</sup> و ده هزار من عود، و پنج هزار من  
کافور، و سه هزار من مشک، و چهار هزار من عنبر، و دوازده هزار یوز<sup>۴</sup> و هزار شیر، و  
هفصد<sup>۵</sup> هزار سوار، و سیصد هزار پیاده، و شمع<sup>۶</sup> دوازده هزار پلینه، و کبریت سرخ، و  
هزار بار سپند، و ده هزار غلام، و صد هزار اسپ بارگی<sup>۷</sup> و صد هزار ستام<sup>۸</sup> زرین، (و)

۱ - اصل: زرین؛ مشکوی: بضم اول و سکون ثانی به معنی حرم سرا، و قصر و باغچه است و  
خلوت خانه شیرین و خسرو را نیز گویند. خاقانی گوید: رفت شیرین ز شبستان و فانی نقش مشکو  
و شبستان حکیم (حواشی برهان ۲۰۱۵) فردوسی گوید: به مشکوی زرین ده و دو هزار کنیزك  
بکردار خرم بهار (شاهنامه ۲۴۳۴)

۲ - اصل: مزود؛ ب: مرود

۳ - این نام مرکب است از شب + دیز یعنی شیرك و سیاه ناصر خسرو گوید: یکی شبگون  
نامش بود شبدیز و گرو برد: ز صرصر درك و تیز (حواشی برهان ۹۱۲) این نام در مسعودی  
(۲۳۲۱) شیداد است. ولی در کتب فارسی با اتفاق شبدیز است فردوسی گوید: و گراسپ شبدیز کن  
ناختن \* نماندی بهنگام کین آختن.

۴ - یوز در عربی فهد و در ترکی نام حیوانی است مانند پلنگ که آنرا رام نموده و مانند  
سگ شکاری صید و خوش با و کنند، و سگ توله شکاری را نیز گویند (حواشی برهان ۲۴۵۷)

۵ - مختلف هفتصد است.

۶ - در حاشیه (ن) نوشته اند، که سب عدد شمع را از قلم انداخته. درح: نیکه دوازده هزار  
پلینه مربوط به شمع است، و سقطنی ندارد.

۷ - باره و بارگی به معنی اسپ است، که در بهلوی بارك (مرکوب) بود، و بارگی اسپ بارکش

پالانی (بابو) را گفته اند (حواشی برهان ۲۱۷)

۸ - هر دو: سام؛ ستام براق و لجام اسپ است.

سرکس<sup>۱</sup> بربط زن، وشیرین وباربد<sup>۲</sup> وبهروز<sup>۳</sup> که چندین نوا ودستان خسروانی بنهادست. و سه هزار زن<sup>۴</sup> بود اورا، وهر سال هفصد<sup>۵</sup> ونود[۳۹] وپنج بار هزار هزار درم دخل خزینه بود که از ولایت بخزینه آوردندی.

و چون او بمرد، اندر خزینه اوخریط یافتند، و اندران خریطه نه<sup>۶</sup> تا انگشتی بود،

۱ - هردو، سرکس؛ این نام در شاهنامه و دیگر کتب فارسی سرکش، و در مجمل (ص ۸۱) سرکیس رومی است. فردوسی گویند یکی مطربی بود سرکش بنام<sup>۷</sup> پرامشگری در شده شاد کام (۲۳۵۴) در کتب عربی و در آنجمله درغرر اخبار ملوک الفرس (ص ۷۵۴۶۹۴) سرچس است. کریستن سین گوید: سرکش از مشهورترین موسیقی دانان دربار خسرو پرویز بود. روایاتی که در باب او بما رسیده مأخوذ از خودای نامک (خدای نامه) نیست، و از کتب دیگر و آخر عهد ساسانی نقل کرده اند، تفصیلی که فردوسی و نمایی داده اند، افسانویست. نام اصلی وی در یونانی SERQUIUS بود، و تلفظ فارسی سرکش شاید از املای سریانی آن سرکش یا سرگیس اخذ شده باشد (حواشی برهان ۱۱۲۷)

۲ - باربد در برهان بضم و بای دوم است که بفتح آن هم آمده، وی از چهارم شیراز بود و سرود خسروانی از مخترعات اوست (۲۱۵۱) کریستن سین می نویسد: باربد را در خط پهلوی می توان BAH(L)A)BADH خواند، و چون در نسخ فارسی غالباً امتیازی بین بو و پ نمی گذارند، این کلمه را پهلبد نیز خوانده اند، بدون شك صورت اصح آن باربذاست (ساسانیان ۵۰۶) ضبط های مختلف آن در فارسی و عربی فهلبد = فهربد = یهلبد = یاربذاست برای تفصیل احوال او رجوع کنید به ساسانیان کریستن سین بعد از صفحه ۵۰۶. در اصل ماربذاست و فردوسی بفتح باء دوم خوانده و گوید: زرامشگران سرکش و باربد<sup>۸</sup> که هرگز نگشتیش بازاربد. (شهنامه ۲۴۳۴)

۳ - در مجمل (ص ۹۶) گوید: اندر عهد خسرو پرویز... سرگویی به روز بود.

۴ - هردو، هزاران؛ مجمل (ص ۷۹)، و دوازده هزار زن در شبستان او بودند از بنده و آزاد.

۵ - مخفف هفتصد.

۶ - در اصل نقطه ندارد. مسعودی گوید (۲۳۷۱) و کان لایرویز تسه خوانتم. تدور فی

که خاصه او بود از بهر مهر کردن داشتی. نخستین انگشتی نگین<sup>۱</sup> اویاقوت سرخ بود و نقش و صورت ملك، و گرداگرد او كتابه<sup>۲</sup> صفت ملك نوشته، و بدین انگشتی منشورها و سجلها مهر کردی. و دویگر انگشتین نگین او عقیق بود و نقش او خراسان خره<sup>۳</sup> حلقه او از زر<sup>۴</sup>، و بدو یادگارها مهر کردی. و انگشتین سه دیگر را نگین جزع<sup>۵</sup> بود، و نقش او سواری که همی تازد، و حلقه او زرین، و بدین خربطه<sup>۶</sup> بریدان<sup>۷</sup> مهر کردی. و انگشتین چهارم را نگین از یاقوت سرخ بود، و نقش او کبش کوهی<sup>۸</sup> و حلقه او زرین، و بدو امان

۱- اصل، مکن؛ ب: از بود تا نخستین انگشتی ندارد.

۲- عیناً ترجمه این جمله مسمودی است (مروج ۲۳۷۱) نقشه صوره الملك و حوله مکتوب صفة الملك.

۳- هر دو: خواسن خره؛ این کلمات را در (ن) حواصل جره؛ طبع کرده و فهمیده نشد که مطلب مصحح از آن چه بوده؛ در مروج الذهب مسمودی که این مطالب را غالباً گردیزی ازو گرفته گوید: والخاتم الثانی فیه عقیق نقشه خراسان خره (خره) و ازین ثابت می آید که صحیح آن خراسان خره بود یعنی خره خراسان. اما اینکه مصحح (ن) آنرا به حواصل جره؛ تبدیل کرده سندی ندارد؛

۴- هر دو: از زر؛ ترجمه عبارت مسمودی است: و حلقته ذهب.

۵- جزع؛ مهره سیاه و سپید از جنس آبگینه.

۶- هر دو: بریدان؛ مسمودی: یختم به اجوبة البرید.

۷- این جمله از: انگشتین سه دیگر نامهر کردی در هر دو نسخه مکرر است.

۸- سر: کبش کوهی؛ که در (ن) یعنی کوهی حیوانده و صبع برده اند. و کبش بنحیه اذن و سکون دوم قوچ و بره است. مسمودی گوید: والخاتم الرابع فیه یاقوت و نقشه بالمال یدال الفرح یعنی بمال خوشی دست میدهد. گمان می رود که اصل کلمات معنی همین جمله عربی بوده از قبیل بمال خوشی و غیر آن. و کاتبان اصل آنرا مسخ کرده اند، که باز یافتن صورت صحیح آن بمن دست نداد، و بنابراین در متن همان کبش کوهی را گذاشتم، که قرائت (ن) است و مستند نیست.

نامدها<sup>۱</sup> که از بهر عاصیان نبشتندی<sup>۲</sup> مهر کردی. و پنجم رانگین یا قوت سرخ بود، و حلقة او مرصع بمروارید، و نقش او خره (و) خرمی<sup>۳</sup> و بدو خزینه جواهر و جامه خانه و پیرایه<sup>۴</sup> و بیت المال مهر کردی. و ششم را نگین (آهن حبشی)<sup>۵</sup> بود، و نقش او عقاب، و نامه های پادشاهان بدو مهر کردی. و هفتم رانگین (پادزهر بود)<sup>۶</sup> و نقش او مگس (و بدان داروها و خوراکیها و طیبها مهر کردی. و هشتم را انگشترین خماهن بود، و نقش او سرخوك)<sup>۷</sup>

۱- هردو؛ نامها

۲- اصل: بنستندی؛

۳- هردو؛ حرر جرحی؛ باستناد قول مسعودی (۲۳۷۱) تصحیح شد، وی گوید: نقشه حره و حزم (کذا) ای بهجة و سادة. و خره یا خوزه بمعنی نورو یرتواست، که فائز می شود بر خلق و بدان نور خلاق ریاست کنند و آنچه بپادشاهان بزرگ فائز گردد آنرا کیا خوره گویند (برهان) زرتشت بهرام بزدو گوید: زشاهان فروخره، جم فزون داشت بهر کاری خرد رازهنمون داشت. در (ن) این کلمات رابه (جرج جوهی) تبدیل کرده اند، و فهمیده نشد که مصحح چرا این کار را کرده است، و مقصدش ازین کلمات چه بوده؟

۴- هردو؛ پیرایه؛ ولی ترجمه خزانه الحلی مسعودیست.

۵- در هردو نسخه نام گوهر نگین نوشته نشده و من آنرا در قوسین گذاشتم، مسعودی گوید،

وفصه حدید حبشی، و بنا برین سند عبارت متن را تکمیل کردم.

۶- در اینجا هم چیزی از قلم افتاده. و مسعودی نام گوهر نگین هفتم را پادزهر داده و گوید، فصه پادزهر. پس ممکن است جمله را چنین تکمیل کرد: و هفتم رانگین پادزهر بود، کلمات زائده در متن بین قوسین است. سنگ پادزهر یا پازهر یا پادزهر که معرب آن پادزهر است در عربی آنرا حجر التیس خوانند (برهان)

۷- جمل بین قوسین در اصل از قلم افتاده، و بنا بران شرح يك خاتم در اصل نیست، و جمله

پریشان و مقطوع است. در مسعودی نگین هفتم و هشتم چنین است، که من از روی آن متن را تکمیل کرده ام، والخاتم السابع نقشه ذباب یختم به الادویة والاطعمة والطیب فصه قدزهر، والخاتم الثامن فصه حماهن (کذا) نقشه رأس خنزیر یختم به اعناق من یؤمر بقتله وما ینفذ من الکتاب فی الدماء (مروج ۲۳۷۱)

نامه‌هایی که بمعنی<sup>۱</sup> خون بودی و یا کسی<sup>۲</sup> را از خون آزاد کردی بدان مهر کردی. و  
نهم<sup>۳</sup> نگین آهنین بود، و چون اندر گرمابه رفتی و یا در آبن<sup>۴</sup> شدی این انگشتری  
پوشیدی.

## قباد شیرویه<sup>۵</sup>

### بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان (۴۰)

که او را شیرویه گفتندی. پدر خویش را بنشانند، و پس مردی جست که پرویز پدر  
او را کشته بود و گفت: پدر من پدر ترا بناحق کشته است، تو هم در عوض پدر مرا بکش  
که تا قصاص باشد. آن مردم خسرو پرویز را اندر شکم دشنه<sup>۶</sup> بزد و بکشت. و شیرویه<sup>۷</sup>

۱ - هردو: جون؛

۲ - هردو: با کسی؛

۳ - هردو: هشتم. چون کاتب شرح هفتم و هشتم را بهم آمیخته و عدد هشتم از بین رفته، بنابر آن  
در اینجا نهم را هشتم نوشته، و من مطابق شرح مسعودی تصحیح کردم.

۴ - هردو نسخه: و باد را بن: مسعودی گوید: والخاتم التاسع حديد يلبي عند دخول الحمام  
وفضة الابن: يمد است که این مهر از حديد بود پس کلمه فضاء در آخر زائد است. و ترجمه متن از اصل  
صحيح نسخه قديم مسعوديست. و آبن کلمه عربی و بمعنی گوهری نیست، بلکه آبن مانند همین  
طشت بزرگ غل بدست که اکنون در تشنابها گذازند و آنرا در انگلیسی (تپ) گویند. و هم آبن  
در عربی از معادن و گوهرها نیست و کلمه درست. و ظرفی را گویند از مس و آهن آن بمقدار قوت  
آدمی یا نمز آس یا سربوس سوزد در ده اطباء بیمار را در آن خوابانند باینکه آس را آب گریز با  
آدویه جوشانیده در آن کنند. (دفت قلازم)

۵ - هردو: قباد بن شرویه؛

۶ - دشنه، بفتح اول نوعی از خنجر است (برهان)

۷ - اصل: شرویه

هفده برادر خود را بکشت، و ملکش بهیج<sup>۱</sup> گونه نظام نگرفت. هر روزی مضطرب تر گشت. تاوی بنالنده<sup>۲</sup> گشت از علت طاعون<sup>۳</sup> و هیچ لذت نیافت از پسادشاهی. و بس روزگار نیافت و هم از آن علت<sup>۴</sup> طاعون بمرد.

### شهریار بن پرویز

#### بن هرمز بن نوشیروان

چون شهریار به پادشاهی نشست، بسی روزگار نیافت، که از او اثری بودی، و بزودی کار او فیصل گرفت و بمرد، و از وی تذکره نماند.

### کسری بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان

چون کسری به پادشاهی بنشست، مرزبان خراسان قصد او کرد، و هنوز پادشاهی بروی راست نشده بود که او را بکشت، و اندک مایه روزگار یافت، و از او چیزی نیافتم که ثبت کردم.

### پوران دخت بنت کسری

چون پوران دخت به پادشاهی بنشست، کار مملکت را نیکو ضبط کرد، و زنی با دانش بود و رعیت را تألف کرد، و همه رعایا از او شاد بودند، و مال بسیار بخشید

۱ - اصل: بهج؛

۲ - نالنده از نالیدن بمعنی فاعلی ناله کننده اما گاهی نالان و نالنده بمعنی رنجور هم آمده.

۳ - اصل: ناعون

۴ - ب، کلمه علت ندارد.

مرحشم را، و بزرگان مملکت را، و چوب صلیب<sup>۱</sup> که بخت النصر از روم بیاورده و اندر خزینة ملوک عجم مانده بود، بروم باز فرستاد، و بر قیصر بدین سبب منتها نهاد، و همه روم اورا موافق و دوستدار گشتند، و بهر جانبی دشمنان بیرون آمده بودند به ایران شهر، و هر جای که [۴۱] سپاهی بفرستاد<sup>۲</sup> همه پیروز باز آمدند و بروزگار او ایران بیارامید.

### جشنسب بنده<sup>۳</sup>

و او جشنسب بنده بن بهرام جنسنس<sup>۴</sup> بن مردانشه<sup>۵</sup> ابن منوچهر بن<sup>۶</sup> آذر جنسنس<sup>۷</sup> بن نرسی بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم<sup>۸</sup> بود، و او (را) به میسان<sup>۹</sup>

۱ - این خاچ مقدس را در سنه ۶۱۴ م در عصر هراکلیوس (هرقل) سرداران لشکر خسرو پرویز ساسانی بعد از فتح بیت المقدس به تیغون آوردند، و در سنه ۶۲۹ م در عصر یزدگرد دخت آنرا مسترد کردند و جشن بزرگی باین مناسبت در بیت المقدس گرفته شد (ساسانیان ۵۲۱)  
۲ - هر دو: نفرستاد.

۳ - هر دو: حنده (بدون نقطه) مجمل: خنسنفنده؛ طبری: جشنسده من بن عماد پرویز.  
حمزه: جنسنس بنده. مسعودی: فیروز خنسنس. البیرونی: فیروز بن حمرا محسن بن مرکله بن منوزاد ملقب به حوسدید [آثار ۱۲۲] بیرونی: به حواله حمزه از امیر الکبیر: خنسنس بنده = فیروز خنسنس بنده. مرحوم بهار می نویسد: این صور نام از جشنسب بنده مأخوذ است که خنسنفنده معرب و مختلف آن است. (حواشی مجمل ۸۲)

۴ - اصل: جنسنس؛

۵ - اصل: مردالحد؛

۶ - اصل: مهودین

۸ - اصل: ادرجنس؛

۸ - اصل: بن الاثیم؛ در نسخه تمام این نامها مغشوش و لایقراست.

۹ - هر دو: حسان؛ میسان بقول مستوفی از توابع بصره است (نزهة ۴) در تاریخ الیعقوبی

(۱۴۲۱) گوید: دکان مقامه بلاءعواز در بلمی عم میسان است.



پروردند، و چون بهادشاهی بنشست و تاج بر سر نهاد گفت: این تاج بسر تنگست،<sup>۱</sup>  
آنها بفال بد گرفتند و دو ماه بیش امان نیافت و بمرد.<sup>۲</sup>

## آزرمی<sup>۳</sup> دخت بنت کسری

این آزرمی<sup>۴</sup> دخت سخت بادادورای بود، و همیشه (دادخواهانرا) بیمار  
کشیدی<sup>۵</sup> و سخن ایشان بشنیدی و انصاف ایشان بدادی از یکدیگر، و نیکو نگرش<sup>۶</sup>  
بود.

## فرخزاد بن خسرو

فرخزاد چون به پادشاهی بنشست،<sup>۷</sup> بس خورد بود، و نیز روزگار بسی نیافت، و  
(دو ماه) پادشاهی کرد،<sup>۸</sup> و از وی کاری نیامد که آنها اثری بود، بدین سبب خبر او  
نوشته نشد.

۱ - ب: شکست؛

۲ - طبری جسته از بنی اعمام پرویز را شخصی تلاصده از فیروز ابن مهران جشنس  
میخواند، و گوید که این شخص ثانی از بطن مهاد بخت بنت یزداندار ابن کسری انوشروان زاد، و  
داستان تنگی تاج باین شخص منسوب است (۶۳۱۱) و همین نام در بلعمی (۱۲۰۸۱) فیروز بن  
مهران از بطن مهران دخت دختر یزداندار ابن انوشروان است.

۳ - هردو: اررمی؛

۴ - هردو: ابن اررمی؛

۵ - اصل: و همیشه بیمار کشندی؛ کلمات زایده و قرائت از (ن) است.

۶ - یعنی نیکو نظر بود.

۷ - ب: فرخزاد بهادشاهی چون بنشست.

۸ - هردو: دو پادشاهی؛ حمزه، یکماه و چند روز. طبری: ششماه. مشهودی: ملکه شهرآ،  
وقیل: اشهرآ.

## یزدجرد بن شهریار

یزدجرد آخرین ملوک عجم بود، و پانزده ساله<sup>۱</sup> بود، بیادشاهی نشست، و بیست و دوروز از خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه گذشته بود، که او بیادشاهی نشست. و چون عمر بن الخطاب رضی الله عنه بخلافت بنشست، سپاه اسلام را بجانب عراق بفرستاد، و خالد بن الولید را امیر آن سپاه کرد. و چون خبر آمدن سپاه عرب به یزدجرد بن شهریار رسید، سپاه خویش را پذیره ایشان<sup>۲</sup> فرستاد. و رستم ابن فرخ (زاد) را برین سپاه سالار کرد.<sup>۳</sup>

و چون بدشت قادسیه<sup>۴</sup> بیکدیگر رسیدند، بحرب<sup>۵</sup> پیوستند، و چندین وقت همی حرب کردند. بهمه وقتها<sup>۶</sup> ظفر مرسلمانانرا بود، و یزدجرد بتن خویش بیامد و بر آویختند [۴۲] عم ظفر مرسلمانان را بود، و لشکر عجم هزیمت شد، و یزدجرد بگریخت، و بر جانب مرو بشد. و چون ماهوی مرزبان مرو خبر یافت، کسان بفرستاد بطلب وی. و ماهوی را بروخشم<sup>۷</sup> بود. و کسان ماعوی، او را نیافتند، و یزدجرد اندر

۱ - هردو: سال؛

۲ - هردو: پذیره ایشان؛

۳ - هردو: رستم ابن فرخ. کریستن سین. رستم و برادرش فرخ زاد منصب دریگابند (وزارت دربار) داشت و نائب السلطنه حقیقی ایران بود، و در سنه ۶۳۶ م در قادسیه بالشکر عرب رو برو شد (سازمانیان ۵۲۵) فردوسی رستم بود و هرمزد، و برادرش فرخ زاد هرمزد نوشته (شاهنامه فردوسی ۳۰۷۵) طبقات ناصری: رستم فرخ هرمز. بلغه می (۱۲۰۵)؛ رستم پسر فرخ هرمزد.

۴ - قادسیه: از شهرهای عراق عرب بر کرانه بادیة سوی مغرب که تا کوفه یک مرحله مسافت

دارد (اصطخری ۸۴)

۵ - هردو: و بحرب.

۶ - اصل: وقتها؛

۷ - هردو: چشم؛

آسیابی<sup>۱</sup> پنهان شد. آسیابان بیامد،<sup>۲</sup> اورا بدید گفت: از آسیای من بیرون شو، که دخیل من هر روزی<sup>۳</sup> پنج درمست، و چون تو اینجا باشی، دخیل من بشکند. وبا یزدجرد سیم وزر نبود که بدودادی و نیز گرسنه بود، بکتا گوهر بیش بها<sup>۴</sup> بدوداد که: این را بفروش و غله خویش<sup>۵</sup> بردار و باقی از بهر ما چیزی آر، تا بخوریم.<sup>۶</sup> و نشان ما کس را مگوی.

چون آسیابان گوهر ببازار آورد، اورا بگرفتند و پیش ماهوی بردند، از نشان پرسید، نشان بداد. ماهوی کسان بفرستاد، تا سر اورا برداشتند، و بنزدیک ماهوی آوردند، و تن اورا در آب فروهشتند. و مملکت عجم بروی ختم شد. و پس مسلمانان ایران شهر بگرفتند، و تا بدین غایت ایشان دارند، و تا قیامت ایشان خواهند داشت.

بمئة الله تعالى

- 
- ۱- هردو، آسیای. در (ن) آسیابی طبع کرده اند. در حالی که خود کلمه آسیا چند سطر بعد می آید، و اکنون هم در افغانستان بدون (ب) گفته می شود.
- ۲- هردو، آسیانان بیامدند اورا بدیدند گفتند. چون بعد ازین ضمیر من مکرر است، پیدا است که آسیابان يك نفر بود، بنابراین صیغ جمع اصلاح شد، در (ن) هم اصلاح کرده اند.
- ۳- ب، هر روزی- ندارد.
- ۴- هردو، گوهرش بها؛
- ۵- هردو، خوش؛
- ۶- هردو، ما بخوریم؛ ب، آر - ندارد.

## باب ششم<sup>۱</sup>

### اندر جدول تواریخ خلفا و ملوک اسلام

چون از اخبار عجم بپرداختم؛ اکنون اندر تواریخ خلفا و ملوک اسلام گوئیم؛ و انساب و احوال ایشان هم بر آن جمله که اندر کتب یافته ایم، و ابتدای آن<sup>۲</sup> از نسب<sup>۳</sup> پیغمبر ما محمد رسول الله صلی علیه و سلم<sup>۴</sup> کنیم که اورا ابو القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانه [۴۳] بن خزیمه<sup>۵</sup> بن مدرکه بن انیاس بن مضر بن

---

۱ - تا اینجا در هر دو نسخه ابواب کتاب را به عنوان طبقه تا پنجم شمرده اند؛ ولی در اینجا در هر دو نسخه باب هشتم آغاز شده. و از تصریح مؤلف آشکار است که دو طبقه از بین حذف نشده و بحث مقطوع نیست. بدین عنوان این بحث را بهمان سلسله باب ششم قرار دادیم و بعد از این هم بر همین نهج دوام خواهد یافت.

۲ - در (ن) آن دولت از نسب است، در حالی که در هر دو نسخه نلمه دولت نیست.

۳ - ب: نسبت.

۴ - هر دو: علیه وسلم.

۵ - هر دو: مهر؛ یا نفاق جمهور. فهر.

۶ - هر دو: نصر؛ یا نفاق جمهور؛ نصر. ب: بن کنانه.

۷ - هر دو: خزیمه؛ جمهور: خزیمه.

نزار بن معد ابن عدنان (نوشته اند) و تمام نسبت آنحضرت تا آدم علیه السلام اندر شجره انساب بیاوردیم، و مادر او آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بود.

و جدّه او که مادر عبداللّه بود، فاطمه بنت عمرو بن عائذ<sup>۱</sup> بن عمران بن مخزوم<sup>۲</sup> بود. و جدّه او که (مادر) آمنه بود، بره بنت عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بود. اورا صلی الله علیه وسلم<sup>۳</sup> برادر نبود، و خواهر نبود. و من عمان و عمتان و زنان و فرزندان و غزوها و ستوران<sup>۴</sup> اورا بجسدول آوردیم، و جدول این است؛ که اینجا کشیده شده است. (۴۴) ۵

۱- هردو: بنت عمر بن عامر. در (ن) کلمه عائذ را به عامر تبدیل کرده اند؛ ولی ضبط طبری (۲ ج ص ۲) با متن موافقت.

۲- هردو: محروم؛ طبری: مخزوم.

۳- هردو: علیه وسلم.

۴- هردو: و غزوهای ستوران.

۵- در اصل نصف صفحه ورق ۲۳ الف یعنی صفحه ۴۴ مسلسل سپید است، و جدول از صفحه ۴۵

یعنی ۲۳ ب آغاز می شود. این جدول در اصل منشوش و مخلوط است، کاتب را در آن سهو هاروی داده و اسماء و کلمات را بجای خود ننوشته، تا جائی که میسر بود اصلاح و ترمیم شد درین جدول آنچه برای تکمیل مطلب لازم بود در بین قوسین آورده ام، و در اصل نیست. اما حواشی توضیحی جدول را به عدد مسلسل در آخر جدول داده ام.

غزوه‌های او	مولایان او	اجناس ستوران	مستوران او	فرزندان او	قبیله‌های زنان او	هدر زنان او	زنان او	عثمان او	عمان او
بدرالاولی	زید بن حارثه	اسب	سکب	القاسم	قریش	خوید	خدیجه	امیمه ۵	عباس
احد	ام ایمن ۵۳	اسب	ملاوح	عبدالله ۴۱	قریش	ابی بکر صدیق	عایشه ۱۱	ام حکیم ۶	حمزه
بدرالثانی ۶۲	امامه	اسب	مرتجز ۴۲	الطیب ۴۱	قریش	عمر الفاروق	حفصه ۱۲	بره ۷	ابوطالب
خندق ۶۳	ابوراف ۵۳	اسب	لزاز ۴۳	الظاهر ۴۱	قریش	ابوسفیان	ام حبیبه ۱۳	عاتکه	ابولهب
بنی قریظ ۶۴	سغینه ۵۵	اسب	ظرب ۴۴	فاطمه	قریش	زعمه ۲۳	سوده	اروی ۸	الفیداق ۱
خیبر ۶۵	ثوبان ۵۶	اسب	یمسوب ۴۵	زینب	مغزومی ۳۳	(ابی) امیمه ۲۳	ام سلمه	صفه ۹	المقوم ۲
فتح مکّه	سلمان ۵۷	اسب	الانخف ۳۶	رقیه	بنی اسد مضر ۳۴	حجش ۲۵	زینب	صفیه ۱۰	ضرار ۳
حنین ۶۶	مهران ۵۸	اسب	ورد	ام کلثوم	بنی عدل مضر ۳۵	الحارث	میعونه ۱۴		الزبیر
طایف	شقران ۵۹	استر ۴۷	فضه ۴۷	ابراهیم	بنی نضیر ۳۶	حیی ۲۶	صفیه ۱۵		قثم ۴
تبوک	یسار ۶۰	خر ۴۷	عفیر ۴۷		قبطیه	عبدالله ۲۷	ماریه		حارث
نجران	فضاله ۶۱	اسب ۳۷	سجده ۴۷		بنی سالم ۳۷	لا ۲۸	ام شریک ۱۶		
بنی النضیر ۶۷	دمدعم ۶۱	خر ۳۸	یعفور ۳۸		بنی سلیم	هدیل ۲۹	خوله ۱۷		
ذات الرقاع ۶۸	ابومویجه ۶۱	استر ۵۲	دلیل		مضر	خزیمه ۳۰	زینب ۱۸		
بنی لحيان	ابو کبشه ۶۱	استر ۴۹	قصواء ۴۹		خزائیه ۳۸	حارث ۳۱	جویریة ۱۹		
بنی قینقاع ۶۹	ابوبکره ۶۱	استر ۵۰	عضباء ۵۰		(کلبیه) ۳۹	(خلیفه) ۳۲	(شراف) ۲۰		
بنی المصطلق ۷۰	ابوضمیره ۶۱	استر ۵۱	جدعاء ۵۱		کندیه ۴۰	حکیم	امیمه ۲۱		
					(قریظه)	(وفاعه)	(نشاة) ۲۲		
					(غفاریه)	(عمرو)	(شبناء) ۲۲		
					بنی کلاب	جابر	غزیه ۲۲		
					بنی کلاب	یزید	عمره ۲۲		

## حواشی جدول

- ۱- هردو: الفیلان؟ ن: الفیداق؛ ابوالفدا و یعقوبی: ججل لقبه غیداق.
- ۲- هردو: المعود؛ جمهور: المقوم (عبدالکعبه)
- ۳- هردو: صرار؛ جمهور: ضرار.
- ۴- هردو: قسم بدون نقطه؛ ابوالفداء: قسم؛ تاریخ یعقوبی ۲۵۱۱: قسم.
- ۵- وهی ام زینب ورضیمة (رسول ص) (گزیده ۱۶۵)
- ۶- وهی بیضا (گزیده و مسعودی و یعقوبی)
- ۷- در هردو، نقطه ندارد. در مسعودی بره به فتحه اول و نشدید با فتحه دوم.
- ۸- هردو: روری؛ جمهور: اروی. یعقوبی: اروا
- ۹- کذا در هردو نسخه ولی نقطه ندارد. در (ن) بجای آن ججلا چاپ کرده اند، ولی یکی ازین دو در ماخذ قدیم دیده نشد. یعقوبی (۲۵۱۱) هم شش دختر شمرده است.
- ۱۰- در هردو نقطه ندارد. صفیه مادر زبیر بن عوام است که مسلمان شده (گزیده)
- ۱۱- در هردو نقطه ندارد.
- ۱۲- در هردو نقطه ندارد.
- ۱۳- اصل: ام حبیب؛ بقول طبری ام حبیب بنت عباس در خطبه آمد ولی بسبب رضاعت نکاح او نشد (۴۱۸۲) و صحیح آن ام حبیب بنت ابوسفیان است (یعقوبی ۸۴۲)

۱۴- در اصل از ستون جدول بیجا نوشته شده.

۱۵- هردو: ندارد. از طبری و مجمل و گزیده گرفته شد. یعقوبی (۸۴۲) صفیه بنت حیی

از بنی نجار.

۱۶- اصل: ام سومك؛ بقول طبری ام شريك همان غزیه بنت جابر است و چون مسم بود

طلاق یافت (۴۱۷۲) یعقوبی: غزیه بنت دودان از بنی عامر.

۱۷- هردو: حوله؛ جمهور؛ حوله بنت هذیل

۱۸- در هردو: نقطه ندارد.

۱۹- در هر دو نقاط ندارد.

۲۰- در هر دو نیست (از طبری و گزیده) گرفته شد.

۲۱- کذا در هردو، ولی در مآخذ دیگر این نام در ازواج پیغمبری نیست، شاید با نام عمه

آنحضرت التباس باشد.

۲۲- تمام این نامها از طبری و گزیده گرفته شد. در هر دو نسخه نیست.

۲۳- هردو: رمعه؛ جمهور؛ رمعه.

۲۴- هردو: کلمه ابی ندارد، بقول جمهور اضافه شد.

۲۵- در هر دو نقاط ندارد. ن: حبش؛ صحیح آن بقول جمهور حبش است به جیم اول.

۲۶- اصل: حسین؛ بقول جمهور حیی خیبری.

۲۷- کذا: نام پدر ماریه قبطی بقول طبری (۴۱۸۲) و گزیده (ص ۱۶۳) شمعون است.

۲۸- در اینجا بجای نام پدر (لا) نوشته شده. و پیداست نام پدر ام شريك معلوم نبود، بقول

طبری: شريك همان غزیه بنت جابر است.

۲۹- اینجا علامت ( ° ) ایضا نوشته اند، که همان (لا) سابق باشد و پیداست که نام پدر خوله

معلوم نبود. هذیل نام پدرش از طبری (۴۱۷/۲) است.

۳۰- در هردو: النعمان؛ طبری: زینب بنت خزیمه یقال لها ام الماکین (۴۱۷۲)

۳۱- هردو: حسین؛ طبری: بنت الحارث.

۳۲- در اصل نیست، متن از طبری است.



۳۳ - در اصل، این خاند جدول سپید است، طبری و گزیده، ام سلمه و اسمها خند بنت ابی امیه

بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم.

۳۴ - هر دو: مصر؟

۳۵ - در هر دو نقاط ندارد، بقول جمهور نقطه گذاری شد.

۳۶ - هر دو: ندارد، متن از طبریست (۴۱۷۲)

۳۷ - هر دو: سام؛ در (ن) این کلمه را (بنی سالم) طبع کرده اند، در ماخذ قدیم درباره قبیله ام

شریک تصریح، اگر بقول طبری همان غزیه بنت جابر باشد، وی کلمی بود،

۳۸ - در هر دو نسخه: بشکل رستاده؛ دیده می شود. طبری او را از بنی مصطلق شمرده و گزیده

و یعقوبی از بنی مصطلق خزاعیه نوشته است.

۳۹ - هر دو: ندارد. متن از طبری و گزیده است.

۴۰ - در اصل کندر بنظر می آید. نوب: کندید.

۴۱ - بقول مسودی (۱۸۵۲) این هر سه نام برای عبدالله و یکتا است.

۴۲ - هر دو: مولحد؛ طبری و گزیده: مرتجز.

۴۳ - هر دو: ارار؛ طبری و گزیده: لزاز.

۴۴ - هر دو: طرب؛ طبری و گزیده: ظرب.

۴۵ - در هر دو نقاط ندارد. در (ن) مندوب؛ است. صحیح آن بقرار طبری و گزیده:

یعسوب.

۴۶ - اصل ون: اللحیف؛ طبری و گزیده: لخیف.

۴۷ - این نامها در اصل نیست، از طبری و گزیده گرفته شد. مجمل: فضاء را نهباء

هم گویند.

۴۸ - هر دو: ففوق؛ ن: لیفور؛ در طبری و مجمل: یعفور نام خر.

۴۹ - اصل؛ لصوا؛ در طبری و مجمل قصواء نام شتر جمازه. ب: فصوا بدون نقطه.

۵۰ - اصل: عصباء؛ طبری و مجمل: عضباء نام شتر. ب. ندارد.

۵۱ - هر دو: حد؛ در مجمل و طبری: جدعاء نام شتر، یعقوبی: جندعاء

۵۲ - اصل: ستر؟

۵۳ - هر دو: ام‌من؛ ام‌ایمن از کنیزان حضرت محمد (ص) بود (گزیده، ۱۶۵) اسماء

برکه (یعقوبی)

۵۴ - طبری: رویفح هوا بورافع. قبطنی هدیه مقوقس (یعقوبی)

۵۵ - هر دو: سفیه؛ طبری: سفینه اسم مهران وقال رباح وقیل ابامسراح (۴۱۹۲)

۵۶ - هر دو: لومان؛ یعقوبی و گزیده: ثوبان.

۵۷ - سلمان فارسی از رام هرمز یا اصفهان بود، نامش مابه بن ذیشان طبری (۴۱۹۲)

۵۸ - اصل: سران؛ طبری: مهران غلام خصی که مقوقس فرستاده. ب: ندارد.

۵۹ - هر دو: ندارد. طبری و گزیده: شقران من الحبشة اسم صالح بن عدی.

۶۰ - هر دو: لسا؛ طبری و گزیده: یسار، که نوبی بود.

۶۱ - این نامها در هر دو نسخه نیست از طبری و گزیده و یعقوبی تکمیل شد.

۶۲ - در هر دو نقاط ندارد.

۶۳ - هر دو: حدو؛

۶۴ - هر دو: قریطه؛

۶۵ - هر دو: خیر؛

۶۶ - اصل: حل؛ ب: جنین؛

۶۷ - اصل: بنی النمر؛ ب: ندارد.

۶۸ - هر دو: داب الرماع بدون نقاط؛

۶۹ - هر دو: ندارد.

۷۰ - اصل: بنی المالح؛ بدون نقاط. ب: بنی المصطلق؛

[۴۶] و نقش انگشترین او<sup>۱</sup> «محمد رسول (الله) صلی الله علیه وسلم»<sup>۲</sup> بود، بسه سطر، و انگشترین او از آهن بود سیم بروی پیچیده، و شمشیر او «ذوالفقار» بود نامش، و زرّه او «ذات الفضول»<sup>۳</sup> نام بود، و حاجب او<sup>۴</sup> انس بود مولای بوده<sup>۵</sup> و وزیر او ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب بود رضی الله تعالی عنهما. و مولود او صلی الله علیه و آله وسلم، روز دوشنبه بود، و دوازدهم ماه رمضان، بوقت سپیده دم، اندر عام قبل، و نه سال گذشته از پادشاهی نوشیروان العادل، و دو سال از ملک عمر بن هند ملک حبیره.<sup>۶</sup> و پدرش فرمان یافت، او<sup>۷</sup> دو ماهه بود، و مادرش فرمان یافت او چهار ساله بود، و او را جدش پرورد عبدالمطلب، و چون بمرد، پیغمبر مصلی الله علیه و آله وسلم هشت ساله بسود، او را به ابوطالب پسر خویش سپرد؛ و کعبه بنا کردند بنی قریش و مکیان<sup>۸</sup> پیغمبر مصلی الله و سلم، سی و پنج<sup>۹</sup> ساله بود. پس خلاف افتاد میان مکیان<sup>۱۰</sup> از جهة بنای<sup>۱۱</sup> او. اتفاق

۱ - اصل: او انگشترین؛ ب: مانند متن

۲ - هردو: علیه وسلم

۳ - هر دو نسخه ون: ذات الفضول. طبری و یعقوبی و گزیده، ذات الفضول. مجمل: ذات

الفضول؛

۴ - هردو، و حاجب و انس؛

۵ - کذا، در موالی نبوی نام انس نیست. و لسی یعقوبی (۸۷۲) نام انس حبشی را

آورده است.

۶ - هردو. حبیره؛

۷ - اصل: او و دو ماهه؛ ب: مانند متن.

۸ - در هر دو نقطه ندارد.

۹ - هردو، سی و سال پنج ساله؛

۱۰ - نقطه ندارد.

۱۱ - هردو، ساراو؛

بر آن جمله<sup>۱</sup> کردند؛ که از هر دو گروه<sup>۲</sup> يك تن گوشه ردا بگیرد، و سنگ را، که بناخواهند افکند بران ردانهند، و پس محمد صلی الله علیه و آله وسلم، آن سنگ را بر اساس خانه نهد، و چنین کردند. و چون چهل<sup>۳</sup> ساله شد وحی آمد سوی او از آسمان، و قرآن بروی فرود آمد روز دوشنبه ماه ربیع الاول. و از پس آمدن وحی سیزده سال بمکه آمد،<sup>۴</sup> پس هجرت کرد و بمدینه آمد، روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سنة الاول من الهجرة،<sup>۵</sup> ده سال آنجا بود و فرمان یافت. ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخلافت بنشست، و از پس او عمر و پس او عثمان، و پس علی و حسن. رضی الله تعالی عنهم اجمعین.<sup>۶</sup>

و من کنیتها و نامها و لقبها و نام مادران و حجاب و دبیران و مهرهای انگشترین (۴۷) و مدت عمر هر يك و ابتداء خلافت ایشان، ازان هر يك<sup>۷</sup> اینجا بیاورم، و آنرا بجدول کردم، تا دریافتن آسان بود، جدول این است:

---

۱ - اصل: حمله؛

۲ - هر دو: از هر دو؛

۳ - هر دو: چهل؛

۴ - یعنی ۱۳ سال در مکه گذشت.

۵ - هر دو: دو سال؛

۶ - اصل. و اجمعین.

۷ - ب: از هر يك.

مدت خلافت ۱	ب ۵	یا ۹	یا ۱۲	۱۵ هـ	و ماه ۱۹	بط ۲۳	۲۷ د [۴۸]
ابتداء خلافت ۱	سنه احدى عشر	ثلاث عشر	اربع و عشرين	خمس و ثلاثين	اربعين ۱۸	اربعين	ستين
مدن عمر	شصت و سه	هفتاد و پنج	هشتاد و دو	پنجاه و هشت ۱۴	چهل و هشت ۱۷	هشتاد و يك ۲۲	سی و هشت ۲۶
مهرهای انگشترين	نعم ۴ القادر الله	كنى بالكوت واعظاً يا عمر	آمنت بالذي خافى فسوى ۱۱	الملك الحق ۱۳	الله اكبر	لكل عمل ثواب	يزيد بن معاويه
ديبران ۱	عبدالله ارقم	زيد ۸ بن ثابت	مروان	عبدالله بن رافع	عبدالله بن رافع	سرجون الرومي	سرجون الرومي
حاجبان ۱	سديف ۳ مولای او ۳	رافع ۷ مولای او	حمران مولای او	قنبر مولای او	قنبر مولای پدرش	ابو ايوب زياد ۲۱	صفوان
ناه‌های مادران	ام الخير سلمى بنت صخر ۲	حنتمه بنت هشام ۶	اروى بنت كرز ۱۰	فاطمه بنت اسد	فاطمه الزعرا	هند بنت عتبہ	ميسون ۲۵
لقبها	الصديق	الفاروق	ذوالنورين	المرتضى	سبط المجتبى ۱۶	۲۰	۲۴
نامها و نسبها	عبدالله بن عثمان	عمر بن الخطاب	عثمان بن عفان	علی بن ابی طالب	الحسن بن علی	معاويه بن ابی سفیان	يزيد بن معاويه
كنيتها ۱	ابوبكر	ابو حفص	ابو عمرو	ابو الحسن	ابو محمد	ابو عبد الرحمن	ابو خالد
عددها	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
ز	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱

عددها	(ح ۲۸)	ط	ی (۴۲)	یا	یب	یج (۶۳)	ید (۷۱)	یه	یو
کیتها	ابولیلی	ابوعبدالله	ابوالولید ۴۳	ابوالعباس	۵۶ ابویوب	۶۴ ابوحنص	ابو خالد	ابوالولید	ابوالعباس
نامها ونسبها	مادیده بن یزید	مروان بن الحکم ۱۲۵	عبدالمک بن مروان	الولید بن عبدالمک	سلیمان بن عبدالمک	عمر بن عبد العزیز ۶۴	یزید بن عبدالمک	هشام بن عبدالمک	الولید بن یزید
لقبها	نبود	خیط باطل ۳۶	ابوالذباب ۴۴	نبود	نبود	نبود ایچ ۶۴	نبود	نبود	العاشق (۸۴)
نامهای مادران	ام هاشم بنت هاشم ۳۰	آمنه بنت علقه ۳۷	عایشه بنت معاویه ۴۵	ولاده بنت العباس ۵۱	ام الولید بنت العباس ۵۷	لیلی بنت عاصم ۶۵	عاتکه بنت یزید (۷۲)	عایشه بنت هاشم (۷۸)	ام محمد بن محمد (۸۵)
حاجبان	صفوان ۳۱	ابو سهل اسود ۳۸	ابو عیاش ۳۶	سعد (سعد) ۵۲	ابوعبیده ۵۸	مزاحم مولای او ۶۶	خالد مولای او (۳)	خالد بن عبدالله التستری (۷۹)	قطب مولای او
دبیران	سرجون ۳۲	سرجون ۳۹	سرجون ۳۷	سرجون ۵۲	سلیمان بن زعم ۵۹	لیث بن رقیه ۶۷	اسامه بن زید ۷۴	سالم (۸۰)	بکر بن سماح (۸۶)
مهرهای انگشترین	الله اعلی ۳۳	الفرقة الله ۴۰	لکل امل ۳۸	یا ولید اذنت ۵۲	آمنت بالله مخلصاً ۶۰	عزمن قنح ۶۸	قنح للحساب ۷۵	الکرم للحکیم (۸۱)	الولید بن یزید (۸۷)
مدت عمر	بیست و یک	شصت و دو ۴۰	هفتاد و یک ۴۹	چهل ۵۴	سی و هشت ۶۱	سی و نه	بیست و یک ۷۶	پنجاه و دو (۸۲)	چهل و چهار (۸۸)
ابتداء خلافت	محرم (اربع) و ستین	ذیقعده اربع و ستین	خمس و ستین	ست و ثمانین	ست و تسعین	ثمان و تسعین ۶۹	احدی و مائه	مائه و خمسة مائه و خمسة	مائه و خمسة (و) عشرين
مدت خلافت	۳۴ ؟	۴ ماه ۴۱	۵۰ یج	۵۵ ی	۶۲ ج	ب ۷۰ [۴۹]	د ۷۷	بط (۸۳)	ب (۸۹)

بغ	بح	بز (۹۰)	عندما
ابو عبد الملك	ابو اسحق	ابو الخالد (۹۱)	کتابها
مروان بن محمد	ابراہیم بن الولید	یزید بن الولید (۹۲)	نامها و نسبها
العمار	مخلوع	الناقص	لقبها
لبابه (۱۰۴)	سریه (۹۹)	سریه (۹۳)	نامهای مادران
یحیای (۱۰۵)	قطب مولای پدرش (۱۰۰)	قطب مولای پدرش	حاجیان
عبد الحمید بن یحیی	عبد الحمید بن یحیی	بکر بن ساح (۹۴)	دیران
توکل علی خالق (۱۰۶)	الفدرة لله (۱۰۱)	نعم القادر الله (۹۵)	مهرهای انگشترین
چهل و يك (۱۰۷)	سی و دو (۱۰۲)	یست و هشت (۹۶)	مدت عمر
مائة و سبعة و عشرين	مائة و ستة و عشرين	مائة و خمسة و عشرين	ابتداء خلافت
۵ (۱۰۸)	۴ ماه (۱۰۳)	۶ ماه (۹۷)	مدت خلافت

(و سبب برافتادن بنو امیه) آن بود<sup>۱</sup> که جعد بن درهم که مولی ایشان بود، و مروان او را<sup>۲</sup> آورده بود (۳۲) و او را مذهب خویش آموخته بود، چون خبر مذهب جعد<sup>۳</sup> به شام رسید، او را<sup>۴</sup> بنزدیک خالد بن عبدالله فرستاد تا بکشندش بعراق.

۱ - این مبحث در هر دو نسخه از جای خود دور افتاده و شاید اوراق نسخه منقول عنها پیش و پس شده بود، و کاتب هم آنرا بر جای خود ننوشته است. و من آنرا بر جای خود نوشتم و پیدا است که از اصل مبحث حصه بی حذف شده است کلمات بین قوسین برای ربط کلام افزوده شد. این سطور تا آغاز مبحث دیگر در صفحات ۳۲ و ۳۳ اصل آمده است.

۲ - هر دو، جعد؛

۳ - هر دو، و او را

۴ - هر دو، بفراق؛ مجمل در خلافت هشام، و باز خوراسان و عراق جمله خالد بن عبدالله را

و پروزگار او ابو مسلم صاحب دعوة بخراسان بیرون آمد، و دعوت آل رسول آشکار کرد، و بانصر بن سبار حرب کرد، و نصر را از خراسان بیرون کرد.

پس نصر سبار عراق آمد و اندر راه بمرد، و قحطبه بن شیب<sup>۱</sup> را بعراق فرستاد، تا تا عراق بکشد. و یزید بن (عمر بن) هبیره<sup>۲</sup> که از جانب مروان امیر عراقین بود بجنگ قحطبه آمد، و میان ایشان در کنار فرات در شب جنگ شد، و درین شب قحطبه در آب غرق شده امالشکرش فتح کردند. و یزید بن (عمر بن) هبیره<sup>۳</sup> را شکستند و چون صبح از غرق قحطبه خبردار شدند، حسن بن قحطبه را امیر کردند و بکوفه رفتند، و عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را که بسفاح ملقب است بخلافت برداشتند، و سفاح عموی خود عبدالله بن علی را بجنگ مروان فرستاد و عبدالله بامروان جنگ عظیم<sup>۴</sup> کرده ظفر یافت، و مروان بگریخت، و لشکر عبدالله بر اثر او همی شدند، تا برود نیل بگذشتند. آخر مروان را به مصر اندر یافتند به قصبة عین الشمس<sup>۵</sup> و آنجا بکشتندش، و کار بنو امیه و دولت ایشان بدو ختم شد و کار ایشان بسر آمد و از آنجا دولت بعباسیان رسید، و در دیوان ادب<sup>۶</sup> در کتاب ذوات<sup>۷</sup> الثلاثه در آخرین باب

۱ - هر دو: قحطیه بن شیب؛ جمهور مانند متن.

۲ - هر دو: یزید بن میرد؛ جمهور مانند متن.

۳ - اصل: عظیم؛

۴ - عین الشمس در ناحیت جنوب از فسطاط آرامگاه فرعون بودست (اصطخری ۵۷).

۵ - دیوان الادب: کتابیست در لغت و گرامر عربی تألیف اسحق بن ابراهیم الفارابی خال جوهری لغوی معروف که در حدود ۳۵۰ هـ. در گذشته، این کتاب بر پنج قسم بوده و بقول القفطی در شهر زبید تألیف شده است. امام ابوسعید محمد بن جعفر این کتاب را در ده جلد تکمیل کرده، و حسن بن مظفر نیشابوری متوفی ۴۴۲ هـ. آنرا تلخیص و تهذیب نموده است (کشف الظنون ۵۰۳۱) در حاشیه (ن) می نویسد: حاج خلیفه بخطا گفته است که دیوان الادب بنام آنس بن خوارزم شاه تألیف شده، و حال آنکه آنس از ۵۲۱ تا ۵۵۱ پادشاهی کرده، و ظاهراً این کتاب بنام ابوسعید احمد بن محمد خوارزم شاه مؤسس سلسله ماموتیان خوارزم تألیف شده که از ۳۴۰ بعد پادشاهی کرده است.

۶ - اصل: ذوات؛ شاید مقصد از ذوات ثلاثه، سه شخصی متکلم و مخاطب و غائب باشد، زیرا

قسمت آخر یعنی پنجم دیوان الادب در شرح تصریف افعال بود؛ و افعال به سه شخص تعلق میگیرد.



منقولست<sup>۱</sup> (و) چنین آرد که: الفیوم<sup>۲</sup> من ارض مصر قتل بهامروان بن محمد آخر خلفاء  
بنی امیه.<sup>۳</sup>

۱- هر دو: فتعولست بدون نقاط؛

۲- هر دو: الفیوم بدون نقاط؛ اما فیوم برکنار جنب نیل در مصر وسطی ولایت  
معروفست (المنجد)

۳- در اصل بعد ازین مبعث خلافت و دولت عباس است.

## حواشی جدول

(این جدول در نسخه ب بسیار پریشان و مغلوطست، و در نسخه اصل هم سالم نیست)

۱ - در اصل تمام این کلمات نقاط ندارد.

۲ - اصل: ام‌الحر سلمی بنت سحر، در (ن) ام‌الحر سلمی بنت صخر است، که صحیح آن مطابق طبری (۶۱۶ز۲) و مسعودی (۱۹۳ز۲) ام‌الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است.

۳ - اصل: سبد؛ ن: سعد؛ گزیده: سدیف مولى ابوبکر حاجبش بود (۱۷۴) یعقوبی:

سدید.

۴ - اصل: نقطه ندارد.

۵ - اصل: بب؛

۶ - اصل: حمه بنت هاشم؛ مسعودی: خیشه بنت هاشم؛ طبری والکامل و اصابه (۲۷۹ز۴)

گزیده (ص ۱۷۴): خنتمه بنت هاشم. یعقوبی: خنتمه بنت هاشم.

۷ - اصل: یرد؛ در (ن) بجای آن (یرفی): به تصریح گزیده (ص ۱۸۵) رافع.

۸ - اصل: نقاط ندارد.

۹ - اصل: ی ح؛

- ۱۰ - اصل: بنت کور؛ ن: بنت بکر؛ طبری و یعقوبی و مجمل: بنت کریز. مسعودی: بنت بکر. گزیده: بنت بیضا عمه رسول.
- ۱۱ - در اصل آسم و نقاط ندارد. در التنبيه والاشراف: آمنت بالله مخلصاً وقيل: آمنت بالله العظيم مجمل: ما نندمتن
- ۱۲ - اصل: یباع؛
- ۱۳ - مجمل: الله الملك.
- ۱۴ - در اصل نقطه ندارد. گزیده و مجمل: ۶۳ سال. طبری: ۵۹ سال یا ۶۳ سال.
- ۱۵ - اصل: یط؛ طبری و غیره: پنج سال سه ماه کم
- ۱۶ - اصل: محسلی؛
- ۱۷ - کذا در اصل. مجمل: ۴۳ سال. گزیده: ۴۵ سال.
- ۱۸ - اصل ون: سبع وثلاثين؛ به قول جمهور شهادت علی (رض) و بیعت حسن (رض) در سال چهارم هجرت بود.
- ۱۹ - اصل: ع: ح؛ بقول جمهور مدت خلافت حضرت حسن شش ماه بود.
- ۲۰ - در اصل این لقب نوشته نشده و بجای آن مطلب خانه ما بعد است.
- ۲۱ - در اصل نقطه ندارد و در خانه خود نوشته نشده. مجمل وزیر و دبیر اوس چون منصور رومی بود. طبری: و کان کاتبه سرجون الرومی.
- ۲۲ - مجمل: ۷۷ سال. کامل: ۷۵ یا ۷۳ یا ۸۵ سال. گزیده: ۸۱ سال. مسعودی: ۸۰ سال.
- ۲۳ - مدت امارت معاویه در مسعودی: ۱۹ سال و هشت ماه. گزیده: ۱۹ سال و سه ماه. مجمل ۱۹ سال و سه ماه و پنج روز.
- ۲۴ - سپید است.
- ۲۵ - اصل: نقاط ندارد. یعقوبی و کامل و ابوالفداء: میسون بنت بحدل کلبی.
- ۲۶ - گزیده و مجمل: سی و نه سال.
- ۲۷ - اصل: زط؛ گزیده: سه سال و دو ماه. ابوالفداء (۲۰۳ ر ۱) سه سال و شش ماه.
- ۲۸ - در اصل کاتب ستون (ح، ی) راپس و پیش نوشته و مروان قبل از معاویه است.

۲۹ - اصل، نقاط ندارد، گزیده، الرجاء الى الله.

۳۰ - مجمل، امهاتم یا امخلف بنت ابی هاشم. طبری: امهاتم بنت ابی هاشم.

۳۱ - مجمل، وزیر، سلیمان بن سعد.

۳۲ - در اصل سوحون. مجمل، ابن سرجون.

۳۳ - مجمل، بالله.

۳۴ - در اصل؛ لالا؛ مجمل، سماء و بیست روز. گزیده، چهل روز. ابوالفداء، سماء یا چهل

روز در (ن) نه ماه طبع کرده اند.

۳۵ - اصل؛ یزدان؛

۳۶ - در اصل، خط ماطل بدون نقاط. در (ن) خط باطل طبع کرده اند و در حاشیه گوید: گویا

مراد کاتب این است که چون این خلفا هیچ يك لقب نداشته اند، این خط (ستون) باطل است. در

گزیده لقب ابوالمؤمن بالله است. اما نوشته (ن) بکلی مضحک است. زیرا صورت صحیح کلمه خیط

باطل است و مسعودی در مروج الذهب (۳۲۲) گوید، وکان مروان یلقب بخیط باطل و فی ذلك

يقول عبدالرحمن بن الحكم:

لحالة قوماً امرؤا خیط باطل علی الناس يعطی ما يشاء ويمنع

۳۷ - اصل، نقطه ندارد.

۳۸ - اصل، بوسهل بدون نقطه. ن: ابوسهل؛ مجمل، وزیر و کاتب او ابن سرجون بود،

و ابوزعیر مولای مروان، و سلیمان ابن سعید الحشني. یعقوبی، ابوسهل الاسود.

۳۹ - اصل؛ سوحون؛

۴۰ - کاتب مطلب این خانه و خانه بعد را پس و پیش نوشته. در مجمل و گزیده عمرش ۸۱

سال. طبقات ناصری، ۶۳ سال. یعقوبی، ۶۱ سال.

۴۱ - در اصل سپید است. مجمل، ۴ ماه. طبقات ناصری و یعقوبی، نه ماه. گزیده، یک سال

و نه ماه.

۴۲ - اصل، کاتب مطالب این ستون را بعد از ستون (یا) پس و پیش نوشته،

۴۳ - اصل؛ ابوالید؛ بدون نقاط. مجمل و طبقات ناصری، ابوالولید.

۴۴ - اصل: ابوالرئان؛ بدون نقاط. ن: ابوالزبان؛ در طبقات ناصری گوید، اورا ابوالذباب گفتندی، بسبب آنکه بوی دهان داشتی، مکس بسیار جهت آن بوی بروی جمع آمدی (۹۶ر۱) در مستطرف فی کل فن مستطرف (۴۶ر۲) ابوالریان و در کامل (۱۷۹ر۴) اباذبان. و در تاریخ سیستان اباذنان؛ و در حبیب السیر ابوالذباب است.

۴۵ - طبری: عایشه بنت معاویه بن مغیره بن ابی العاص بن امیه.

۴۶ - هردو نسخه: بوساس بدون نقطه؛ بقول یعقوبی (۲۸۵ر۲) ابوعیاس الکھانی.

۴۷ - هردو: سوحون؛

۴۸ - مجمل: تأهب للموت هوآت.

۴۹ - مجمل و طبری و مسعودی: ۶۳ سال.

۵۰ - اصل: طع؛ بقول طبری ۱۳ سال و سه ماه. مجمل: ۱۲ سال و چهار ماه. مسعودی: ۲۱

سال بعد از روز بیعت. و سیزده سال و چهار ماه بعد از مرگ عبدالله بن زبیر (۳۶ر۲)

۵۱ - در اصل نقاط ندارد. مجمل: ام الولید بنت عباس. یعقوبی مانند متن.

۵۲ - اصل: قنقاع العسی؛ مجمل: قنقاع بن حبیش العسنی.

۵۳ - مجمل: انک میت. مسعودی: یا ولید انک میت.

۵۴ - کذا در اصل. مجمل: ۴۵ یا ۴۶ سال. تاریخ سیستان: ۴۸ سال. مسعودی: ۴۳ سال.

طبری: ۴۶ یا ۴۵ یا ۴۲ سال.

۵۵ - در اصل این خانه سپید است. طبری: ده یا نه سال و هفت ماه. مسعودی: نه سال و

هشت ماه.

۵۶ - هردو: نقاط ندارد.

۵۷ - هردو: نقاط ندارد. یعقوبی: ولاده بنت عباس.

۵۸ - هردو: عبده بدون نقطه. یعقوبی: ابوعبیده.

۵۹ - هردو: نقطه ندارد. مجمل: سلیمان بن نعیم حمیری.

۶۰ - مجمل: او من بالله مخلصاً.

۶۱ - مجمل: ۴۵ سال. مسعودی: ۳۹ سال.

- ۶۲ - اصل: در؛ طبری: ۲ سال و ۸ ماه یا سه سال.
- ۶۳ - اصل: سپید است.
- ۶۴ - در هر دو: نقطه ندارد.
- ۶۵ - مجمل و یعقوبی: ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب
- ۶۶ - هر دو: مراحم؛
- ۶۷ - هر دو: نقطه ندارد؛ مجمل: لیث بن رقیة الثقفی. در (ن) لیث بن ابی رقیه چاپ کرده‌اند.
- ۶۸ - در هر دو نقاط ندارد. مجمل: اعز عروه سحاوڪ عندیوم القیامة (كذا) یا: عمر یؤمن بالله.
- ۶۹ - در هر دو نقاط ندارد.
- ۷۰ - اصل: ره؛ طبری: ۲ سال و ۵ ماه.
- ۷۱ - در اصل: م؛ ن: ز؛
- ۷۲ - هر دو: عاتکه بن یزید بدون نقاط. مجمل و یعقوبی: عاتکه بنت یزید بن معاویه.
- ۷۳ - در اصل مطالب خانه بالا را مکرر نوشته‌اند. در (ن) سعید مولای اوست؛ ولی سندی را نداده‌اند که این مطلب از کجا گرفته شده؛ من بسند تاریخ یعقوبی (۳۱۴۲) خالد مولای او نوشتم.
- ۷۴ - در اصل: اسام؛ مجمل: اسامه بن زید سلیمی از بنی قضاة.
- ۷۵ - اصل: ۶۶۱ یحوایوم القیامة؛ بدون نقاط. مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف فنی للحساب و در مجمل ۳۵۹: فی الحساب: ب: ندارد.
- ۷۶ - كذا در هر دو. مجمل: ۳۳ یا ۳۴ سال. طبری: ۳۸ یا ۳۶ یا ۴۵ سال.
- ۷۷ - اصل: و طط؛ طبری و مجمل: ۴ سال.
- ۷۸ - مجمل و یعقوبی: ام عنام بنت هثام.
- ۷۹ - التنبیه والاشراف: غالب مولاه. یعقوبی: حریش مولای او.
- ۸۰ - مجمل: سالم بن عبدالرحمن مولی سعید بن عبدالملك.

۸۱ - هردو: الحکم الحکم الحکیم؛ که در (ن) الحکم للحکم؛ طبع کردند. مجمل الحکیم للحکیم.

۸۲ - مجمل: ۴۰ یا ۴۲ سال. طبری: ۵۵ یا ۵۲ یا ۵۴ سال.

۸۳ - اصل: یطط؛ طبری: ۱۶ سال و ۷ ماه. مجمل: ۱۹ سال و هشت ماه و ۲۰ روز.

۸۴ - هردو: نقطه ندارد.

۸۵ - مجمل و مسودی: ام الحجاج دختر محمد.

۸۶ - در هر دو نسخه نقاط ندارد، در (ن) آنرا کمر بن سماع چاپ کرده اند، در مراجع دیگر راجع باین شخص چیزی نیافتیم. مجمل وزیر اورا بر دیوان رسائل همان سال بن عبدالرحمن و وزیر خراج را عبدالملک بن محمد بن الحجاج بن یوسف نوشته است (ص ۳۱۱) در تساریخ یعقوبی (۳۲۴۲) قوامندان حرس قطری مولای او، وحاجیش را قطن مولای او نوشته است.

۸۷ - مجمل: نقش خاتم او؛ یا ولید اخذ الموت.

۸۸ - مجمل: ۴۰ یا ۴۲ سال. مسودی: ۴۰ سال.

۸۹ - هردو: ب. مسودی و مجمل: یکسال و در ماه.

۹۰ - اصل: سپید است.

(۹۱ - ۹۲) - هردو: بی نقاط.

۹۳ - مجمل: مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد ابن شهریار. مسودی: ساریه بنت فیروز (۱۵۷۳) طبقات ناصری: شاه بری بنت فیروز بن کسری بن یزدجرد. الکامل: شاه فرند بنت فیروز بنت یزدجرد. یعقوبی: ساهفرید بنت فیروز بن کسری.

۹۴ - کذا در اصل بدون نقاط. مجمل: ثابت بن سلیمان حسنی بر رسائل، و نصر بن عمر و حمیری بر دیوان خراج و خاتم. و حمید بن مخارق بر کارسپاه. یعقوبی: حاجیش جبیر مولای او.

۹۵ - در اصل نقاط ندارد، (ن) بجای نم نم نیم طبع کرده؛ مجمل: یا یزید قم بالحق. کامل: العظمة لله.

۹۶ - مجمل: ۴۰ یا ۴۲ سال، مسودی: ۳۷ سال یا ۴۶ سال.

۹۷ - در اصل این عدد را با اعداد خانه بالا نوشته اند. در (ن) طبع نشده، مسودی: ۵ ماه و

دوشب. مجمل، دوماه و نهدون، طبری، ششماه.

۹۸ - هر دو، مخلوع؛

۹۹ - مجمل، مادرش ام ولد خراسانیه. یعقوبی، سارام ولد.

۱۰۰ - ۱۰۱ - در هر دو بی نقطه، مجمل، نقش خانم ابراهیم، توکلت علی الحی.

۱۰۲ - مجمل، ۴۰ سال.

۱۰۳ - اصل، ب ی؛ مسعودی، ۴ ماه. یادوماه.

۱۰۴ - هر دو، نقاط ندارد. مجمل، مادرش ام ولد کردیه نام ولایه. طبری و کامل ندارد.

بقول مرحوم بهار ولایه = بلایه بضم اول، به معنی پرستوك است. (حاشیه مجمل ۳۲۱) مسعودی و

یعقوبی، ام ولد يقال لها: ریا و قیل طرونه.

۱۰۵ - در هر دو نقطه ندارد. و آنرا سقلاب هم توان خواند. ن، سقلاب؛ یعقوبی، سقلاب

مولای او،

۱۰۶ - مجمل، اذکر الموت یا غافل.

۱۰۷ - مجمل، ۶۸ یا ۶۹ سال. مسعودی، ۷۰ یا ۶۹ سال.

۱۰۸ - اصل، ه ی؛ مجمل و مسعودی، ۵ سال و دوماه.



## باب ہفتم<sup>۱</sup>

اندر اخبار خلفا و ملوک اسلام<sup>۲</sup>

### ابوبکر صدیق

او<sup>۳</sup> ابوبکر عبداللہ بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرہ بن (کعب بن) لوی بن غالب بود، و آن روز کہ رسول اللہ علیہ وسلم<sup>۴</sup> فرمان یافت، او بخلافت بنشست اندر سقیفہ<sup>۵</sup> بنی ساعدہ، و عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ، بروی نماز کرد، و او را اندر جاہلیت عبدالکعب نام بود، و چون مسلمانی آمد، رسول ضلی اللہ

---

۱ - ہر دو نسخہ: باب نہم؛ و من بہ تسلسل عدد ابواب سابقہ ہفتم نوشتہ.

۲ - ن: کلمۃ خلفا را ازین سطر حذف کردہ

۳ - ہر دو، و ابوبکر.

۴ - ہر دو، علیہ وسلم.

۵ - ہر دو، سقیفہ؛

علیه وسلم<sup>۱</sup> اورا عبدالله نام کرد و به ایام<sup>۲</sup> او اندر اهل یمامه<sup>۳</sup> اهل ردت<sup>۴</sup> مرتد شدند، از جهت دادن زکوة ایام<sup>۵</sup> کردند، و او جهاد کرد، و مردم بسیار از ایشان بکشت، نابطاعت آمدند و توبه کردند، و عمر بن الخطاب را، اندر سینه احدی عشر بفرستاد تا حج کرد و یمامه را او بکشد، و مسیلمة الکذاب<sup>۶</sup> را و اسود العنسی<sup>۷</sup> را او بکشت. و اندر سینه اثنی عشر حج بکرد. و چون بمدینه رسید، لشکر بشام فرستاد، اندر سینه ثلث عشر. و چون او بمرد ایشان از راه باز گشتند. و فرزندان او رضی الله عنه: عبدالله و محمد و اسماء و عایشه بودند.

### عمر بن الخطاب

او<sup>۸</sup> ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح<sup>۹</sup> بن عدی بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بود، و ندای حق بر در کعبه او آشکار

۱ - هردو: علیه وسلم.

۲ - هردو: و ایام.

۳ - از ناحیتهای عرب یکی یمامه است و شهر یمامه بر کرانه دریای پارس باشد کمتر از مدینه و آنجا جهودان و قریطیان باشند (اصطخری).

۴ - هردو: بنی روت؛ کلمة روت درهمین مورد از طرف تمام مورخان عرب و عجم استعمال شده، و در (ن) نیز مانند متن طبع کرده اند.

۵ - هردو: ایام؛

۶ - مسیلمة الکذاب بدون نقاط.

۷ - هردو: العینی؛ نام اسود عیله و لقب او ذوالخمار بود، منسوب به عنس بفتح اول نام بطنی از ندحج.

۸ - هردو: و ابو حفص

۹ - هردو: عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبدالله بن رزاح بن عدی بن کعب لوی بن کعب بن فهر؛ متن از کتب معتبر و روایت جمهور گرفته و تصحیح شد.

کرد، و فرق کرد میان حق و بساطل. بدین سبب او را «فاروق» لقب کردند، و اندر خلافت<sup>۱</sup> او فتحهای بسیار بر مسلمانان را برآمد، و جاییهای بسیار گشاده شد. و چون بیت المقدس و دمشق گشاده شد. بردست خالد بن الولید بصلح، و میسان و یرموک<sup>۲</sup> و اهواز<sup>۳</sup> شهرها<sup>۴</sup> گشاده شد بردست ابوموسی اشعری. و نهانده<sup>۵</sup> گشاده شد بردست نعمان بن مقرن. و حرب قادسیه بروزگار او بود که خالد بن الولید بیامد و لشکر او پیش عجم آمد و بدشت قادسیه برآویختند و سپاه (۵۱) عجم هزیمت شدند، و یزدجرد بن شهریار که ملک عجم بود بگریخت؛ و خالد بن الولید بیامد و عراق را فتح کرد، و گنجهای ملوک عجم را که از چهار هزار ساکن باز<sup>۶</sup> نهاده بودند، همه برداشت، و آنچه نصیب عمر آمد به مدینه فرستاد، و فتح عراق اندر سنه ثمان عشر بود، و فرزندان او عبدالله و حفصه<sup>۷</sup> و عبیدالله و عاصم و فاطمه و ابوشحمه<sup>۸</sup> عبدالرحمن بودند. و او را بولؤلؤه<sup>۹</sup> غلام

۱ - ب: کلمه خلافت ندارد.

۲ - هردو: یرموک؛ اما یرموک دریائست که از اردن برآید و در قرب حدود سوریا و فلسطین

گذرد و فتح یرموک در سنه ۱۵ هـ. بردست خالد بن الولید روی داده بود (الفتوحات الاسلامیه، ۳۹)

۳ - هردو: آواز؛ اهواز: شهرست سخت گرم در خوزستان (حدود العالم)

۴ - هردو: شهرها او؛

۵ - نهانده: شهرست از ناحیت شرقی جبال عراق (حدود العالم) که در سنه ۱۸ هـ. نعمان بن

مقرن آنرا فتح کرد (طبری ۲۰۳۳)

۶ - اصل: و لشکر پیش عجم او آمد؛ ب: و لشکر پیش او آمد.

۷ - هردو: بار؛

۸ - هردو: حفصه؛ مسعودی و دیگران: حفصه زن رسول ص

۹ - نامش عبدالرحمن اصغر که بجرم شرا بخوری حد شد (مسعودی)

۱۰ - در برخی کتب ابولؤلؤهم ضبط شده وی مجوسی فیروز نام بود از نهانده که آهنگری

و نجاری و نقاشی یادداشت (مروج ۲۱۲۲)

مغیره کشت.

## عثمان بن عفان

ابوعمر و عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد منات بن قصی بن کلاب بن مره بود، و کنیت او ابو عبد الله نیز بود، و او به دودختر مر رسول (را) صلی الله وسلم داماد بود و سخت منعم بود، و چون بخلافت بنشست نخستین سپاه بری فرستاد با بوموسی الاشعری، و آنرا بگشادند.

پس اسکندریه بگشاد، پس شاپور<sup>۱</sup> پس افریقیه، پس قبرس از سواحل<sup>۲</sup> دریاء روم، پس مرو<sup>۳</sup> گشاده شد بردست عبد الله<sup>۴</sup> ابن عامر بن کرینز<sup>۵</sup> و فرزندان او عبد الله الاکبر بود و عبد الله الاصغر و عمرو ابان<sup>۶</sup> و خالد و عمرو و سعید<sup>۷</sup> و ولید و ام سعید و مغیره و

۱ - شاپور: ناحیتی است در پارس نزدیک گازرون (اصطخری) در (ن) به نیشابور تبدیل

کرده اند. قراد معارف ابن قتیبه (ص ۱۹۴) سا بور صحیح است.

۲ - هر دو: قبرش از ساها؛ معارف: قبرس من سواحل بحر الروم.

۳ - اصل: مرد؛ ب مرو

۴ - در هر دو نسخه و تمام کتب قدیم چنین است. در سنه ۳۱ عبد الله بن عامر بن کرینز والی خراسان مرو را بصلح گشتود (طبری ۳۴۸/۳) در اصل نام جندش کرمه خوانده می شود و نقاط ندارد، و صحیح آن کرین است، وی از اصحاب نبوی و والی خراسان بود متوفی (۵۹ هـ) مدفون عرفات (گزیده ۲۳۵) دانسته نشد. که چرا در طبع (ن) این نام معسوف را به عبد الرحمن تبدیل کرده اند؟

۵ - هر دو: نقطه ندارد.

۶ - هر دو: اما؛ جمهور: ابان

۷ - اصل: عمرو و سعید؛ مسعودی عمیر یا عمرو ندارد. طبری (۴۴۴/۳) رقیه و مریم و عتبہ

و ام البنین را علاوه بر اسمای مذکوره در متن آورده. و (ن) نمیدانم چرا نام ولید را که در اصل و تمام متون قدیم هست حذف کرده است؟

عبدالملك وام ابان<sup>۱</sup> وام عمر<sup>۲</sup> وعایشه بودند.

واواندرخانه خویش نشسته بود؛ که غوغا بیامدند و قصد او کردند و خانه بروی حصار کردند. پس غوغا اندرو افتاد و او را بکشتند. و او جامع قرآن پیش نهاده بود و قرآن همی خواند و او بکشتند؛ آن جامع از خون او بیانو و تابدین غایت هم چنان مانده است. و قرآن او جمع کرد؛ و ترتیب نهاد؛ و مال غنائم بیت المال آوردن او بنهاد<sup>۳</sup> و لشکر را بیستگانی<sup>۴</sup> کرد؛ و دخل بیت المال را اندر خزینه نهاد.

### علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، رضی الله عنه

ابوالحسن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن عاشر بود؛ پسر عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم. و لقب او حیدر<sup>۵</sup> الکرار بود؛ و نخستین کسی که بر پیغمبر (ص) بگروید (۵۲) و اندر مسلمانی آمد او بود؛ و مبارز اسلام بود و شمشیر دین یزد؛<sup>۶</sup> و چنین گویند که: هر گز هیچ جانوری را بیش از یک زخم نزده بود الا بزخم نخستین کشت. و فرزندان او حسن و حسین و محسن و ام کلثوم الاکبر و زینب الاکبر<sup>۷</sup> ابن همامه از فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم<sup>۸</sup> بودند. و محمد و عبید الله و ابابکر و عمر

۱ - هردو: ام امان؛ جمهور ام ابان.

۲ - در هردو: ام عمید؛ مسمودی و غیره: ام عمر

۳ - هردو: آوردند او بنهاد؛

۴ - هردو: بیستگانی؛ درباره دو کلمه پیشگانی و بیستگانی به تعلیق دوم آخر کتاب رجوع

شود. معنی بیستگانی مواجب و جیره لشکریان باشد. (برهان)

۵ - اصل، حیدر، بحود؛

۶ - در (ن) کلمات در راه دین را مصحح اضافه کرده، در حالی که متن موجب و کافی است.

۷ - کذا دو بار صفت اکبر به مؤنث راجع شده، در حالی که در طبری (۱۱۸۴) زینب الاکبری

وام کلثوم الاکبری است. در اینجا گردیزی صفات فارسی را رعایت کرده کم تذکیر و تانیث ندارند.

۸ - هردو: علیه وسلم.

ورقیه<sup>۱</sup> و یحیی و جعفر و عباس و عبدالله و زمله و ام الحسن و ام کلثوم الاصفی و حمانه<sup>۲</sup> و میمون و خدیجه و فاطمه و ام الکرام و نفیسه و ام سلمه و امامه<sup>۳</sup> و ام ابیها<sup>۴</sup> از زنان دیگر بوده.

و حرب جمل<sup>۵</sup> او کرد اندر سینه ست و ثلثین، و حرب صفین<sup>۶</sup> او کرد اندر سبع و ثلثین بامعاویه و شامیان و معاویه با وی بسیار حیلها کردند و ذرع<sup>۷</sup> کردند و عمرو بن العاص تدبیرها کرد از بهر معاویه، و معاویه با شاره او تلبیسها<sup>۸</sup> کرد، تا ملک بگرفتند،

۱ - هردو: رقیه؛ طبری و جمهور: رقیه.

۲ - کذا در هردو نسخه و طبری. گزیده و فسیحی؛ حمانه؛ معارف و الکامل؛ حمانه.

۳ - هردو نسخه: امام؛ طبری و گزیده و الکامل. امامه.

۴ - در هردو نسخه: و ام ابیها؛ ولی غالباً مأخذ گردیزی کتاب المعارف ابن قتیبه بود که در (ص ۲۱۱) آن ام ابیها از دختران حضرت علی است. اگر چه مؤلفان دیگر از ذکر این نام خاموشند و کاتبان آنرا بعبادت فارسی ام ابیها تبدیل کرده اند.

۵ - هردو: حمل؛ ولی جنگ جمل مشهور است، که درین پیکار حضرت عایشه زوجه رسول (ص) بر جمل (اشتر) سوار بود، و مردمان را در جنگ بالشکر حضرت علی (رض) تشویق میکرد، چون بایه ای اشتر زده و بریده شد، عایشه اسیر افتاد، و این واقعه را جمل گفتند (المنجد)

۶ - صفین؛ به کسره اول و تشدید و کسره ثانی جائی است بر کنار راست فرات بین رقه و

بالس، که جنگ حضرت علی و معاویه در آن روی داده بود (المنجد)

۷ - ذرع به فتحه اول بمعنی قوت و طاقت، یعنی حمله و صرف قوت کردند. در (ن) عبارت

روشن متن را چنین تحریف کرده اند؛ حیلها کرد و ذرع کرد؛

۸ - اصل، پلسها؛ ب، با شاره ابلیسها کرد.

وپیغمبر ماصلى الله عليه وآله وسلم، اورا بستود وگفت: (نابنی هذین<sup>۱</sup> سید اشباب اهل الجنة و ابوہما خیر منہما، یعنی الحسن والحسین و ابوہما علی خیر منہما<sup>۲</sup>۔ و بسیار خبر آمده است اندر فضل او، و آیت آمد داست اندر شان اورضی الله عنه۔ آخر کشته شد و شہادت یافت بردست عبدالرحمن بن ملجم المرادی۔

### الحسن بن علی بن ابی طالب

کنیت او ابو محمد و او نبیره پیغمبر بود، صلی الله علیه وآله وسلم و گزیده خدائی عزوجل بود، و ستوده رسول صلی الله علیه وآله وسلم۔ و چنین گویند کہ بمیچکس بصورت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، مانند ترازوی<sup>۳</sup> نبود، و بیعت کردند اورا بکوفه، بجائی<sup>۴</sup> کہ اورا مسکن گویند۔ و معاویہ امیر شام بود، و بہ مسکن آمدند، و سفیران<sup>۵</sup> و میانجیان در میان شدند و ہمی بگفتند تا حسن را پشیمان کردند۔ و چون حسن دانست کہ با معاویہ بحیلت و تلبیس مقاومت نتواند کرد [۵۳] اجابت کرد، و کار بدو سپرد، و نہ بر مراد خویشتن نزغ<sup>۵</sup>۔ و چون ابن قرار بیفتاد، معاویہ سوی شام رفت و

۱ - ہردو: آن ابن بدان سید شباب؛ در (ن) الحسن والحسین و ابوہما الخ طبع کرده اند۔

ابوالفداء (۱: ۱۹۳) گوید ومن فضائل الحسن في الصحيح قول النبي ص الحسن والحسين سيد انساب الخ۔ در کنوز الحقائق امام عبدالرؤف مناوی (یامش جامع الصغیر ۶۷۱) حدیثی از الکامل ابن عدی نقل شدہ ان ابنی ہدین ریحانتان من الدنيا۔ باستناد ابن دو حدیث کلمات مسموخ اصل را تصحیح کردم۔

۲ - ن: مانندہ تر۔ و در ہردو نسخہ مانند متن۔

۳ - ہردو: بجای؟

۴ - ہردو: سقران؟

۵ - ہردو: خویشتن نزغ؛ و نزغ درینجا بمعنی قلع است نزغ الشی من مکانہ قلنہ (مختار

الصالح ۲۳۵)

حسن سوی مدینہ باز شد، و مغیرہ<sup>۱</sup> بن شعبہ را بزکوفہ امیر کرد، و عبداللہ بن عامر بر بصرہ۔ و چنین گویند: کہ معاویہ مرزن حسن نام او جعدہ بنت الاشعث<sup>۲</sup> بن قیس الکندیہ را پانصد ہزار درم بہذیرفت، تا او مر حسن را زہر داد، و اندرو کار کرد، و از آن زہر خوردن بمرد۔

### روزگار ولایت بنوامیہ

و ابو عبد الرحمن معویہ بن ابوسفیان صخر<sup>۳</sup> بن الحرب بن امیہ بن عبد الشمس بود و چون بولایت نشست، عمرو بن العاص او را گفت: تونہ مستحق این کار بودی و بدین کہ رسیدی باتفاق رسیدی اگر رعیت را تالف<sup>۴</sup> کنی، این بر تو و بر فرزندان تو بماندہ و اگر ستم کنی از تو بشود، و جان تو اندرین بشود...<sup>۵</sup>

و چون ولایت بنوامیہ بمروان رسید، کہ او را مروان حمار گفتندی، ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم بخراسان بیرون آمد، و بانصر بن سیار حرب کرد و نصر را از بخت گر دانید، و او از خراسان بگریخت و بعراق آمد و آنجا بمرد، و مروان حمار را از عراق از بخت کرد، و سوی مصر بگریخت، و لشکر بر اثر بفرستاد و بمصر بشہر عین الشمس<sup>۶</sup>

۱ - ب: مقبرہ؟

۲ - ب: الاشعب.

۳ - ہر دو: صخر؟ جمعہ دو: صخر.

۴ - داصل نقاط ندارد.

۵ - ب: نماند؟

۶ - درینجا داصل نیمہ همین سطر و نصف دیگر سطر مابعد سپیدماندہ و تلال مضمون

ہم مقطوع است و بنظر می آید، کہ مضمونی فوت شدہ است.

۷ - عین الشمس در ناحیت جنوب فسطاط مصر آرامگاہ فرعون بود (اصطخری ۵۷)



اورا دریافتند و بکشتند، و سر اورا بتزدیک بومسلم آوردند، و دولت عباسیان بسدید آمد، و مهدی ابوالعباس عبداللہ بن محمد بن علی السفاح رحمۃ اللہ علیہ بخلافت بنشست، و من تواریخ عباسیان اینجا<sup>۱</sup> بیاوردم، ہمہ بر آن جملہ کہ از<sup>۲</sup> بنوامیہ بود، و جدول [۵۴] اندرین زیادت کردم یکی نام وزراء، دودیکر نام قضاة، و جدول این است کہ بدید کردم:

---

۱ - ہر دو، انحاء.

۲ - ب، ازان

المتوكل على الله	الوفاق	المتصم بالله	السامون	الامين	الرشد	الهادى	الهدى	المنصور	السلح	لجها
ابوالفضل ١	ابوجعفر	ابواسحق	ابوالمعالي	ابوعبدالله	ابوجعفر	ابومحمد ١٩	ابوعبدالله	ابوجعفر	ابوالعباس ٤	كتبتها
المتصم جعفر بن محمد	المتصم هارون بن محمد ١	محمد بن هارون الرشيد	عبدالله بن هارون الرشيد	محمد بن هارون الرشيد	هارون بن الهدي	موسى بن محمد الهدي	محمد بن عبدالله المنصور	عبدالله بن محمد بن علي	عبدالله بن محمد بن علي	نسخها
شجاع الطخاري ٢٢	قراطين الروميه ٢٠	مارده ٣٢	مراجل بادغيسي	زبيده بنت جعفر	خيرزان ٢٢	خيرزان ٢٠	ام موسى بنت منصور ١٢	سنان بن يزيد ٩	وبله بنت عبدالله ٢	مادران
عبدالله بن يحيى ٢٥	محمد بن عبدالمالك	عمر بن جعد ٣٥	الفضل بن سهل	الفضل بن الربيع	فضل بن ربيع و يحيى بن خالد	ربيع بن هوش ١	ابوعبدالله ٢٥	خالد بن برك رحمه الله ١٠	ابوسلطة التتال ٣	وزيران
جعفر بن عبد الواحد	احمد بن ابي عبدالله	احمد بن ابي عبدالله	يحيى بن اكرم و وائدي ٢٠	اسمير بن حباد	ابو يوسف	بكر بن داود	ابن علاءه قنبل ١٠	عنان بن عمر تميمي ١٠	يحيى بن محمد ١	لائبانه
احمد بن ابي داود والفضل ٢٦	احمد بن ابي داود	احمد بن عباد	ابوعبدالله ثابت بن يحيى ١	اسمير بن الصبيح ٢٧	عون بن عبدالله	١٠ ...	عبدالله بن معاوية ١٦	عبدالمعدي بن يحيى	ابو الجهم بن عطيه ٢	دهران
ابو العاكبر ٢٧	وصيف	وصيف التركي ١	الحسن بن سهل	المعالي بن الفضل	المعالي بن الفضل	فضل بن ربيع ٢١	الحسن بن عثمان ١٥	شريك بن عبدالله	خالد بن ميثم	جاجان ١
توكلت على الله ٢٨	الواقى بالله ٢١	امتصت بالله ٢٥	الدزفة عبدالله و به روف ٣١	حسي القادر ٢٨	بالله بنق هارون ٢٥	الله العظيم	المره لله ١٧	الله بن عبدالله ١١	الله بن عبدالله ٢	مهر الكشورين
جهل	سي وشن	جهل و نه ٣٧	جهل و هشت ٣٧	هست و هشت	جهل و پنج	هست و شن	جهل و پنج	شمس و پنج ١٢	سي و سه سال ٧	مدت عمر
ماتى و انش و لثين ٢٩	ماتى و سبعة و عشرين	ماتى و ثمانية و عشر ٢٨	ماتى و ثمانية و تسعين	ماتى و ثلاثة و تسعين	ماتى و سبعمائة	ماتى و تسع و تسعين	ماتى و ثمانية و خمسين	ماتى و ست و ثلثين	ماتى و اثنى و ثلثين	ابداه خلوات ١
٥١	٢٣	٢٩	٢٣	٢٩	٢٦	٢٣	١٨	١٣	٨	عهد خلوات

لقبها	النتصر بالله ٥١	المستعين بالله	المعتز بالله	المهدي بالله ٧٢	المعتد على الله ١	المعتد ٨٢	المكتفى بالله ٩١	المقتدر بالله	القاهر
كنيتها	ابوجعفر	ابو اسحاق	ابوعبدالله	ابوعبدالله	ابوالعباس	ابوالعباس	ابومحمد	ابوالفضل	ابومنصور
نامها	محمدين جعفر المتوكل	احمد بن المعتصم	محمدين جعفر المتوكل ٦٦	محمدين عروان الوائلي ١	احمد بن جعفر المتوكل	ابن احمد ٨٣	علي بن احمد المعتضد ١	جعفر بن احمد المعتضد ٩٧	محمدين احمد المعتضد ١٠٤
ماداران	جيشية الرومية ٥٢	مخارق ٥٨	فتيحة الرومية ٦٧	قرب الرومية ٧٣	فتيان ٧٧	شرار ٨٤	جيهانك الزكزيه ٩٢	شهب ٩٨	قبول ١٠٥
وزيران	احمد بن الخصوب ٥٣	ابو صالح ٥٩	احمد بن اسرائيل	جعفر بن محمود	عبدالله بن يحيى	ابو القاسم جيهانك ٨٥	باسم بن جيهانك ٩٣	علي بن موسى	محمده فاه ١٠٢
قاضيان	جعفر بن عبد الواحد	سليمان بن علي	جعفر بن محمد	الحسين بن محمود	ابن ابي السواد	احمد بن اسحاق	يوسف بن يعقوب	الحسين بن القاسم ٩٩	ابو جعفر محمدين القاسم
ديبران	سليمان بن وهب	٦٠ ...	جعفر بن محمود	٦٨ ...	صالح احمد ٧٩	القاسم بن جيهانك ٨٥	العباس بن الحسين	سليمان بن حسن	ابو العباس ١٠٧
حاجيان	وصيف ٥٤	اوتاش ٦١	٦٨ ...	صالح بن يوسف	٦٨ ...	فتح وحليف ٨٦	٦٨ ...	سوسن ١٠٠	١٠٨ ...
مهر انگشترين	انصهرت بالله ٥٥	٦٢ ...	المعتز بالله	٦٨ ...	المعتد على الله ١	٨٧ ...	٩٤ ...	الذهب بالله ١٠١	٦٨ ...
مدت عمر	سي و پنج ٥٦	بيست و هشت ٦٣	٦٩ ...	سي و پنج ٧٤	٨٠ ...	سي و يك ٨٨	٩٥ ...	سي و هفت	٦٨ ...
ابتداء خلافت	ماتى وست و اربعين ١	٦٤ ...	ماتى واحد و خمسين ٧٠	٧٥ ...	ماتى وست و خمسين	٨٩ ...	٩٦ ...	ماتى وخمس و تسعين ١٠٢	ثلاثمائة وعشرين
عهد خلافت	٥٧ [٥٦]	٦٥ د	٧١ د	٧٦ ا	٨١ نج	٩٠ ي	د	كه ١٠٣	او ١٠٩ [٥٧]

لقبها	الرضى بالله	المتقى بالله	المستكفى بالله	الطيط لله ١٢٤	الطايح بالله	القادر بالله	القائم بامر الله ١٣٧
كنيتو تـ	ابو العباس	ابو اسحاق	ابو القاسم	ابو القاسم	ابو بكر	ابو العباس	ابو جعفر
نامها	محمد بن جعفر المقتدر	ابراهيم بن جعفر المقتدر	عبد الله بن علي الكنى	الفضل بن جعفر المقتدر	عبد الكريم بن الفضل الطيط ١٣٠	احمد بن اسحق بن جعفر ١٣٥	احمد بن احمد القادر
مادران	ظلم ٨٦	خاوب الروميد ١١	خصن ١١٨	منعله ١٢٥	عتب الارمني ١٣١	١٣٦ ٠٠٠	بدر الدجي ١٣٧
وزيران	ابو القاسم بن سليمان	الحسن بن ميمون ١١٢	ابو الفرج السامري ١١٩	ابو الفتح ١٢٦	ابو الفتح	١٣٧ ٠٠٠	٦٨ ٠٠٠
قاضيان	ابو الحسن عمر بن محمد	ابو الحسن بن محمد ١١٧	محمد بن قريه ١٢٠	محمد بن قريه ١٢٠	محمد بن قريه ١٢٠	ابو الفضل	٦٨ ٠٠٠
ديوان	الركي	سلامه	احمد خاقان	بدر الشراي ٨٦	عبد الملك بن بدر	ابو الفضل محمد بن عبد الرحيم	٦٨ ٠٠٠
ساجيان	ابو الحسن بن سعد بن عمر	ابو العباس ١١٣	ابو محمد الخلادي ١٢١	عبد الله بن سفي ١٢٧	ابو محمد المهدي ١٣٢	٦٨ ٠٠٠	٦٨ ٠٠٠
مهرافكشترين	رضيت بالله ١١٠	المتقى بالله ١١٣	الله كافي ١٢٢	الطيط لله ١٢٨	الطايح بالله ١٣٣	القادر بالله	القائم بامر الله ١٣٣
مدت عمر	٦٨ ٠٠٠	سي و چهار	سي و هفت	نهج و پنج	چهل و دو	شصت و پنج ١٣٨	٦٨ ٠٠٠
ابتداء خلافت	انتي وعشرون و ثلثمائة	تسعة وعشرون و ثلثمائة	ثلاث و ثلثين و ثلثمائة	اربع و ثلثين و ثلثمائة	اربع وستين و ثلثمائة	احدي و ثمانين ثلثمائة	ثلاث وعشرين و اربعمائة
عهد خلافت	ز	١١٥ و	١٢٣ ١	١٢٩ ل	١٣٤ يز	ما ١٤٠	١٤٢ ٠٠٠ [٥٨]

## حواشی جدول عباسیان

- ۱ - درهردو؛ نقاط ندارد.
- ۲ - هر دو؛ ربط سب عبدالله بدون نقاط. طبری و یعقوبی؛ رابطه بنت عبدالله. مسعودی؛ رابطه بنت عبدالله.
- ۳ - هر دو؛ الحاله؛ مسعودی؛ ابوسلمة حفص بن سلیمان الخلال الهمدانی،
- ۴ - هر دو نسخه و ن؛ بن سعید؛ یعقوبی (۳۶۱۲) و طبری (۱۲۱۶)؛ ابوالعجم بن عطیه باهلی.
- ۵ - هر دو؛ خالد بن حسم؛ یعقوبی؛ ابو غسان مولای او.
- ۶ - هر دو؛ لد؛ مجمل مانند متن.
- ۷ - مجمل؛ ۳۳ یا ۳۶ سال. مسعودی؛ ۳۳ یا ۲۹ سال.
- ۸ - مسعودی؛ ۴ سال و نه ماه. مجمل؛ ۴ سال و ۶ ماه. اصل؛ در؟
- ۹ - در مجمل و یعقوبی و معارف و مسعودی نام مادرش ام ولد سلامة البربریه است. در (ن) کلمه زید را به بشیر تبدیل کرده و سندی نشان نداده، در طبقات ناصری (۱۰۹۱) سلامه زید الحمیری است.
- ۱۰ - در هر دو نسخه این خانه سپید است، یعقوبی. مانند متن.
- ۱۱ - مجمل؛ نقش خاتم او، الحمد لله کله. تنبیه والاشراف، ثقة محمد.

- ۱۲ - مجمل: ۱۵۸ سال؛ مسعودی: ۶۵ سال. طبری: ۶۸ سال. نسخة من خطه یحیی بن یسار.
- ۱۳ - هر دو: در؛ طبری: ۲۲ سال. مجمل: ۲۱ سال و ۱۱ ماه.
- ۱۴ - در هر دو سپید است. مجمل و یعقوبی و طبری: مادرش ام موسی بنت منصور بن عبدالله الحمیری.
- ۱۵ - مجمل و یعقوبی: ابو عبدالله یعقوب بن داؤد بن طهمان.
- ۱۶ - مجمل: دبیرش ابو عبدالله معاویه بن عبدالله بن یسار. در یعقوبی (۴۵۱۲۲) حاجب ربیع مولای او.
- ۱۷ - هر دو: سپید است. در مجمل نقش خاتم او: العزّة لله عزوجل یا فوضت امری الی الله.
- ۱۸ - هر دو: سا؛ مسعودی: ده سال و یک نیم ماه. مجمل: ده سال و یک ماه و ۱۲ روز.
- ۱۹ - در هر دو: کاتب مطلب خانه زیر را درین خانه مکرر نوشته است. بقول طبری و مجمل کنیت الهادی ابو محمد، و بقول مسعودی: ابو جعفر بود.
- ۲۰ - در هر دو نسخه کاتب سهواً مطلب خانه زیر را اینجا نوشته. بقول مسعودی و مجمل و طبری مادرش خیزران بنت القطر یف بن عطاء ام ولد حرشی بود.
- ۲۱ - در اصل مطلب خانه زیر در اینجا نوشته شده، یعقوبی مانند متن.
- ۲۲ - در هر دو نسخه سپید است. مجمل: ۲۱ یا ۲۶ سال، یعقوبی ۲۶ سال.
- ۲۳ - اصل: ك؛ مسعودی: یک سال و سه ماه. مجمل ۱ سال ۲ ماه، یعقوبی ۱۴ ماه.
- ۲۴ - هر دو: حمدران؛ بدون نقاط.
- ۲۵ - در هر دو: بی نقاط. مجمل: مانند متن.
- ۲۶ - اصل: دك؛ مسعودی: ۲۳ سال و ۶ ماه. مجمل ۲۳ سال ۷ روز طبری: ۲۳ سال ۲ ماه، ۱۸ روز.
- ۲۷ - هر دو: ایصح؛ یعقوبی مانند متن.
- ۲۸ - در هر دو نقطه ندارد. در التنبیه والاشراف: نعم القادر الله. سائل الله لایخیب.
- ۲۹ - مجمل: ۴ سال ۵ ماه.
- ۳۰ - اصل: اکتم؛ ب: نقاط ندارد، مسعودی: یحیی بن اکثم مروی خراسانی. اما و افدی

محمد بن عمر بن و اقداز موالی بنی هاشم صاحب سیر و منازی متوفی (۲۵۹ هـ) است (مسعودی ۳۵۵ر۳)

۳۱ - در هر دو نقاط ندارد. کلمه ثقه از مجمل اضافه شد.

۳۲ - مجمل، ۴۵ سال و ۴ ماه. مسعودی: ۴۹ سال. یعقوبی: ۴۸ سال و ۴ ماه.

۳۳ - هر دو؛ رما؛ مجمل: ۲۵ سال و ۵ ماه. مسعودی: ۲۱ سال. طبری ۲۵ سال و ۵ ماه.

یعقوبی: ۲۲ سال.

۳۴ - هر دو؛ یارده؛ مجمل؛ ام ولد نامش یارده؛ مسعودی؛ ماریه بنت شیب. المعارف و

یعقوبی والکامل؛ یارده که در (ن) همچنین طبع کرده اند.

۳۵ - این نام در مجمل و مسعودی نیست و مسعودی گوید: استوزر المعتمد محمد بن عبد الملك

الی آخر ایامه (مروج ۳۴۴) ب، عمر بن سعد.

۳۶ - در هر دو، نقاط ندارد. مجمل، سل الله یعطیک. التنبیه والاشراف: الحمد لله الذی

لیس کمثله شی و هو خالق کل شی.

۳۷ - مجمل، ۴۵ سال و ۷ ماه. مسعودی: ۴۶ سال و ده ماه. طبری، ۴۶ سال و ۷ ماه یا ۴۷

سال و ۲ ماه یعقوبی: ۴۹ سال.

۳۸ - هر دو؛ نقطه ندارد.

۳۹ - در اصل خوب واضح نیست. مجمل و مسعودی، ۸ سال و ۸ ماه یعقوبی: ۸ سال.

۴۰ - اصل فواطیس؛ مجمل؛ ام ولد بنام اقراطیس الرومیه. الکامل و طبری و یعقوبی و مسعودی،

قراطیس.

۴۱ - مجمل، الواثق بالله یؤمن.

۴۲ - هر دو، مائة؛

۴۳ - هر دو؛ ط؛ مجمل، ۵ سال و ۶ ماه. مسعودی و یعقوبی، ۵ سال و ۹ ماه.

۴۴ - هر دو، سجاع المعاری؛ مسعودی و مجمل؛ ام ولد خوارزمی بنام شجاع. طبقات ناصری،

شجاع طخاریه.

۴۵ - هر دو و ن، عبدالله بن یحیی. مسعودی و مجمل و یعقوبی، عبید الله بن یحیی.

۴۶ - هردو: امجد؛ فضل بن مروان در سنه ۲۳۳ هـ. از وزارت عزل شد (الکامل ۱۳۷۷).

۴۷ - هردو: لوعاء؛ مجمل و دیگران: بوغاء الکبیر مهتر تر کان.

۴۸ - مجمل: المتوکل علی الله.

۴۹ - هردو: مالی اثنی؟

۵۰ - هردو: و؛ یعقوبی و مجمل: ۱۴ سال و ۹ ماه.

۵۱ - هردو: المستنصر؛ جمهور مانند متن.

۵۲ - هردو: حبه الرومیه، بدون نقاط. یعقوبی و مسعودی و طبقات ناصری و تاریخ خلفاء؛

حبشیة رومیة.

۵۳ - در هردو نقاط ندارد. مسعودی و یعقوبی: احمد بن النضیب.

۵۴ - هردو: وصف؛ جمهور مانند متن.

۵۵ - در هردو نقاط ندارد. التنبیه والاشراف: محمد بالله ینتصر.

۵۶ - طبقات ناصری: ۲۵ سال. الکامل ۲۴ یا ۲۵ سال. مسعودی و طبری: ۲۵ سال. یعقوبی

۲۵ سال ۶ ماه.

۵۷ - هردو: سر-او؛ طبری و یعقوبی: ۶ ماه.

۵۸ - هردو: محمد محارق است. بدون نقاط. مسعودی: ام ولد صقلیه یقال لها محارق

۵۹ - مجمل و الکامل: ابو صالح عبدالله بن محمد ابن یزید.

۶۰ - در هردو سپید است.

۶۱ - هر دو: نامس؛ یعقوبی و مسعودی: ابو موسی اوتامش، الکامل و طبری: اتامش،

مقتول ۲۶۹ هـ.

۶۲ - در هردو سپید است. مجمل: احمد بن محمد، یا: رافه الله باحمد.

۶۳ - مجمل: ۵۷ ساله، مسعودی: ۳۵ ساله.

۶۴ - در هردو سپید است. مسعودی و مجمل: سنه ۲۴۸ هـ.

۶۵ - هردو: رو؛ مسعودی: ۳ سال ۸ ماه. مجمل ۳ سال و نه ماه.

۶۶ - در مسعودی (۱۱۰۴) نام وی زبیر بن جعفر المتوکل است.



- ۶۷ - هردو: قول لرومیه؛ بدون نقاط، مجمل؛ فسخة الرومیه؛ مسعودی و سیوطی، فتیحه امولد. یعقوبی والکامل، ون، فبیحه؛ طبقات ناصری؛ فتحه.
- ۶۸ - در هردو سپید است.
- ۶۹ - در هردو سپید است. مجمل و یعقوبی ۲۲ سال. مسعودی و طبری، ۲۴ سال.
- ۷۰ - مجمل و یعقوبی و مسعودی، ۲۵۲ هـ.
- ۷۱ - هردو: رما؛ مجمل، ۳ سال و ۶ ماه. یعقوبی و مسعودی و طبری، ۴ سال و ۶ ماه.
- ۶۲ - هردو: المهدی؛ جمهور مانند متن.
- ۷۳ - هردو: فتحه بدون نقاط. مجمل و یعقوبی و مسعودی. امولد رومیه بنام قرب.
- ۷۴ - مجمل: ۳۸ سال. طبری، ۲۸ سال. مسعودی، ۳۹ سال.
- ۷۵ - در هردو سپید است. یعقوبی: ۲۵۵ هـ. بقول مسعودی و طبری: ۲۸ جلوس اوسنه (۲۵۵ هـ) است.
- ۷۶ - هردو: (ج؛ مجمل و مسعودی: ۱۱ ماه ۲۵ روز).
- ۷۷ - هردو: فان بدون نقاط؛ مجمل؛ فنیان؛ مسعودی و یعقوبی؛ امولد کوفی؛ فنیان.
- ۷۸ - هردو: بن یحیی بن؛ طبری: عبدالله بن یحیی بن خاقان. مسعودی یعقوبی عبیدالله بن یحیی بن خاقان.
- ۷۹ - هردو: صالح احمد بن؛ مجمل، احمد بن صالح بن شیرزاد.
- ۸۰ - در هردو: سپیدست، مجمل، ۴۹ سال و ۶ ماه. مسعودی: ۴۸ سال.
- ۸۱ - هردو: ط؛ مجمل و مسعودی و طبری، ۲۳ سال.
- ۸۲ - هردو: المكتفی بالله که باخانه بمذیث و پس شده.
- ۸۳ - کذا در هردو نسخه، مسعودی، ابوالعباس احمد بن طلحة المعتضد بالله.
- ۸۴ - هردو: صرار؛ مسعودی. مرارام ولد رومیه. مجمل، ضرار الرومیه در (ن) این نام را به حقیر؛ تبدیل کرده اند.
- ۸۵ - هردو: عبدالله؛ مجمل و مسعودی و طبری مانند متن.
- ۸۶ - در هردو نقاط ندارد، در (ن) آنرا فتح و حقیقت خوانده و طبع کرده اند. در طبری

(۲۷۹۸) حاجیان معتضد صالحا الامین، و صالح حقیقا السمرقندی اند.

۸۷ - در هر دو سپید است، مجمل؛ نقش خاتم او، ابن طلحه.

۸۸ - مجمل؛ ۴۴ سال و ۵ ماه. مسعودی؛ ۴۰ سال و چند ماه.

۸۹ - در هر دو سپید است. جمهور: ۲۷۹ هـ.

۹۰ - در هر دو؛ و؟ مجمل. ده سال ۸ ماه. مسعودی؛ ۹ سال و ۹ ماه.

۹۱ - هر دو؛ المعتضد؛ که با نام خانه پیش سهوا از طرف کاتب پس و پیش شده.

۹۲ - هر دو؛ محال الرکیه؛ طبری والکامل؛ ام ولد ترکیه ام ولد ترکیه تسمی جیجک.

مسعودی؛ ظلوم. مجمل؛ ام ولد نام اوسر مشک البربریه؛ در (ن) جیجق ترکیه طبع کرده اند.

۹۳ - هر دو؛ ماسیم بن عبدالله؛ طبری و مسعودی؛ قاسم بن عبیدالله. مجمل؛ ابوالقاسم بن

عبیدالله.

۹۴ - هر دو؛ سپید است. مجمل؛ نقش خاتم او؛ علی بن احمد.

۹۵ - هر دو؛ سپید است. مجمل؛ ۳۶ سال. مسعودی؛ ۳۱ سال. طبری؛ ۳۲ سال.

۹۶ - در هر دو مطلب خانه بعد که جلوس المقتدر است درین خانه سهوا نوشته شده در حالیکه

سال جلوس مکتفی (۲۸۹ هـ) است (مسعودی و طبری).

۹۷ - هر دو؛ جعفر بن محمد بن احمد؛ اما بقول جمهور مانند متن صحیح است.

۹۸ - هر دو؛ مهب بدون نقطه؛ مجمل؛ ام ولد نامش شعب. مسعودی؛ شعب. ابوالفداء و

طبقات؛ شعب. صله طبری؛ شعب.

۹۹ - در هر دو چنین است، در (ن) اسحق بن القاسم؛ طبع کرده اند و سندی نشان نداده اند.

۱۰۰ - هر دو؛ منوس؛

۱۰۱ - هر دو؛ نقاط ندارد. در (ن) المقتدر بالله طبع شده مجمل؛ نقش خاتم او؛ جعفر

ثقی بالله.

۱۰۲ - هر دو؛ مالی و حمسه و تسعین در خانه قبل نوشته شده.

۱۰۳ - هر دو؛ بهر؛ مسعودی؛ ۲۴ سال ۱۱ ماه. مجمل؛ ۲۱ سال و دو ماه. طبقات

۲۵ سال.

- ۱۰۴ - هردو، الممتصد محمد؛ جمهور؛ مانند متن.
- ۱۰۵ - در هر دو نقاط ندارد. مجمل: ام ولد نام او خلوت. صله طبری؛ قبول.
- ۱۰۶ - هردو؛ مقبله؛ مجمل: ابن مقله. مسعودی؛ ابو علی محمد بن علی بن مقله که در سنه ۳۲۱ هـ. وزیر شد.
- ۱۰۷ - در هر دو يك كلمه بی نقطه است والحمی بنظر می آید، که در (ن) النجمی طبع کرده و سندی را نشان نداده اند. در مجمل: احمد الخصیب. و در صله طبری؛ ابو العباس احمد بن عبید الله بن احمد بن الخصیب است. شاید كلمه منشوش متن که در (ن) النجمی خوانده شده الخصیبی باشد. در کتب انساب نجمی دیده نشد، ابن اثیر گوید: احمد بن عبید الله ابن احمد ابن الخصیب به فتحه اول است (اللباب ۳۷۷۱) در سیر النبلاء (طبقه ۱۸) نیز احمد بن عبید الله بن احمد ابن الخصیب الجرجرائی وزیر ادیب و مترسل و شاعر است که در ۳۲۸ هـ. به سکتة قلبی مرد. (الاعلام ۱۶۰۱)
- ۱۰۸ - در هر دو سپید است. مجمل. نقش خاتم او: محمد بن احمد.
- ۱۰۹ - یعنی یکسانی و ششماه که در مسعودی و مجمل و طبقات نیز چنین است.
- ۱۱۰ - در هر دو در خانه مدت عمر نوشته شده. مجمل: نقش خاتم او: یاعدنی عند شدتی. التنبیه، الراضی بالله.
- ۱۱۱ - هردو: حلود الزومیه؛ مجمل و ابو الفدا؛ ام ولد نام او خلوت؛
- ۱۱۲ - مسعودی؛ ابی الحسن احمد بن محمد بن میمون.
- ۱۱۳ - مسعودی؛ ابو العباس احمد بن عبد الله اصفهانی.
- ۱۱۴ - مجمل: نقش خاتم او، ابرهیم بن المقتدر بالله یثقی.
- ۱۱۵ - در (ن) بجای آکج؛ طبع کرده اند. در حالی که صحیح بوده، زیرا بقول مسعودی و مجمل خلافت او سه سال و ۱۱ ماه و ۲۳ روز بود.
- ۱۱۶ - هردو، المکتفی؛
- ۱۱۷ - و هو ابو الحسن محمد بن حسین بن ابی الشوارب قاضی بغداد متولد ۲۹۲ هـ. و متوفی ۳۴۷ (ابو الفدا ۱۰۷۲)
- ۱۱۸ - هردو، عصین؛ مجمل و ابو الفدا. غصن.

۱۱۹ - هردو، الساری؛ مسعودی و مجمل؛ ابوالفرج محمد بن علی السامری که در تجارب الامم نیز چنین است. سامری نسبت است به سر من رأی شهری در عراق که آنرا سامرا هم گویند (الباب ۱۵۲۴)

۱۲۰ - دراصل و (ن) محمد بن فریقه است. اما محمد بن عبدالرحمن معروف به ابن فریقه (به ضمه اول و فتحه دوم نام جدش) بغدادی قاضی معروف این عصر است متوفی ۳۶۷ هـ. (ابن خلکان ۵۱۶)

۱۲۱ - در هر دو چنین است، در (ن) آنرا بدون نشان دادن سند به (الحلادی) تبدیل کرده اند.

۱۲۲ - درالتنبیه والاشراف: المستکفی بالله.

۱۲۳ - هردو: لو؛ مجمل و مسعودی و طبقات: یکسال و چهار ماه.

۱۲۴ - هر دو: الله.

۱۲۵ - هردو: سعله؛ مجمل: ام ولد نامش مشعله.

۱۲۶ - این ابوالفتح غالباً غالباً همان وزیر معروف ابن العمید مشهور به ذوالکفایتین (سیف و قلم) است، که نامش علی ابن ابوالفضل محمد بود، و از وزرای آل بویه است (۳۱۴-۳۶۶ هـ) وی بقول ابوالفدا (۱۲۳۲) در سنه (۳۶۶ هـ) از طرف عضدالدوله کور گردید و بینی او را بریدند.

۱۲۷ - هردو: سحی؟

۱۲۸ - هردو: الله. مجمل: نقش خاتم او: بالله المطیع یثق.

۱۲۹ - هردو: د؛ مجمل و ابوالفدا و طبقات: ۲۹ سال و ۶ و نیم ماه.

۱۳۰ - هردو: ابن عبدالله المطیع؛ جمهور: مانند متن.

۱۳۱ - هردو: عب الارمنه؛ بدون نقاط، مجمل: مادرش ام ولد نام علم الملك وهرله؛ در الکامل (۳۳۱۰) نام مادرش عتب یا علم بود.

۱۳۲ - هردو: الهلی؟

۱۳۳ - مجمل: نقش خاتم او: بالله یثق الطایع.

۱۳۴ - هردو: لو؛ ن؛ ل؛ مجمل: ۱۷ سال و ۴ ماه طبقات. ۱۷ سال و ۹ ماه.

۱۳۵ - در هردو این خانه سپید است، و همین مطلب در خانه پائین نوشته شده.

- ۱۳۶ - در اصل مطلب خانه بالا اینجا نوشته شده. در مجمل مادرش ام ولد نام او ایمنی، که در الکامل دمنه و تمنی هم آمده (۲۸۹)
- ۱۳۷ - در هر دو سپید است در مجمل نام وزیرش سعید بن ضر (کذا) است.
- ۱۳۸ - طبقات ناصری: ۹۳ سال. در الکامل ۸۶ سال است چون تولد القادر ۳۳۶ و وفاتش ۴۲۲ هـ. است، بنابراین عمرش بقول ابن اثیر ۸۶ صحیح است.
- ۱۳۹ - هر دو. احدى و ثلثمائة و ثمانین بدون نقاط.
- ۱۴۰ - در اصل روشن نیست، در (ن) لظ طبع کرده اند؛ در مجمل و طبقات و ابوالفدا (۴۱) سال و چند ماه است.
- ۱۴۱ هر دو: القایم بالله؛
- ۱۴۲ - هر دو، بدرالراجی؛
- ۱۴۳ - مؤلف مجمل گوید: ومن بخط اوردیدم در میان حجت های قدیم: ما الثقة الاباثة.
- ۱۴۴ - چون این کتاب در سلطنت عبدالرشید بن محمود غزنوی (درن: بن مسعود:) تألیف شده و عهد سلطنت او از (۴۴۱ تا ۴۴۴ هـ) بود، بنابراین در وقت تألیف کتاب خلیفه القائم بالله زنده بود. زیرا وی بعد از خلافت ۴۴ سال در سنه (۴۶۷ هـ) مرده، و هم از بن روح جدول گردیزی بر همین جا ختم شده است. بعد ازین جدول کاتب سهواً (باب بیست و هفتم اندر معارف رومیان) را نوشته است که آغاز ورق ۵۹ خطی باشد. ولی من هر مبحث را بجای خود آوردم.

# خلافت و دولت بنی عباس بن عبدالمطلب

## ابوالعباس السفاح

و چون مروان کشته شد، و کار ابو مسلم بالا گرفته بود، و او بفرمان [۵۹] ابراهیم  
الامام رضی الله عنه آن شغل همی میکرد. پس چون دشمن ضعیف گشت کس بمدینه  
رسول صلی علی آله وسلم فرستاد، و ابراهیم الامام راضی الله (عنه) خبر داد که: خراسان  
و عراق از خصم خالی شد. و چون رسول ابو مسلم بتزدیک ابراهیم الامام رضی الله عنه  
رسید، اندران وقت هنوز مروان حمار زنده بود. باتفاق کس فرستاده بود و پسانصد  
سوار، تا ابراهیم الامام را با اقوام او بمدمشق ببرد. و چون ابراهیم چنان دید، مر  
ابوالعباس را برادر خویش و لیعهد کرد، و این رسول را گفت که: این برنا برادر منست،  
و لیعهد منست، ابو مسلم را بگویی که: او را بجای بدارند، و خود بتزدیک این فرستاده

مروان رفت، و این همه کودکان و حاشیت<sup>۱</sup> را در خانه کرد و در بیستند بفرمان او<sup>۲</sup>. پس این رسول بومسلم<sup>۳</sup> از باغی که بر کرانه شهر بود، سمج<sup>۴</sup> برید و نخست<sup>۵</sup> برآمد و آنهمه کودکان او را بدان راه سمج بیرون بردند، و انس در بادیه رفت، و آن رسول اندران بادیه<sup>۶</sup> فرمان یافت، و ابوالعباس و برادرش بوجعفر، با اطفال<sup>۷</sup> و زنان بکوفه آمدند، و بوسلمه الخلال<sup>۸</sup> امیر کوفه بود به فرمان بومسلم. و چون ابراهیم الامام مرده بود، او را میل بعلویان افتاد، و ابوالعباس را اجابت نکرد و مدافعت همیکرد، تا ابوالعباس برغم او اندر کوفه آمد و چاره ندید بوسلمه پیش او آمد و باوی بیعت کردند روز آدینه چهاردهم ماه ربیع الآخر سنه مائنه و اثنین و ثلثین<sup>۹</sup>. و چون بخلافت بنشست لشکر ما بهرجانبی بفرستاد با عم خویش<sup>۱۰</sup> عبدالله بن علی سوی شام، و بوعون و قحطبه بر اثر مروان همی شدند تا بمصر، و مر مروان را عامر بن

---

۱ - هردو: و خاست.

۲ - هردو: بفرمان او. ضمیر او به فرستاده مروان راجعت.

۳ - هردو: بومسلم؟

۴ - هردو: سمج، ولی سمج بضم اول و سکون ثانی، جای زیر زمین و نقب (برهان).

۵ - هردو: برید و نحت؟ این جمله را «سمج برید و نحت» هم توان خواند، و نحت بمعنی تراشیدن است.

۶ - هردو: و بادیه؟

۷ - هردو: باطفال.

۸ - هر دو: الخلال؛ مجمل و مسعودی، وزیر آل محمد بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال

الهمدانی مرد ادیب و عالم و مدبر خوش طبعی بود، که در سنه ۱۳۲ هـ. بردست مراد بن انس بقتل رسید (طبری. ۱۰۳۶)

۹ - کذا در هردو نسخه. یعقوبی ۳۴۹۲، جمعه ۱۳ ربیع الاول - یا چهارشنبه ۲۸

ذیحجه ۱۳۲ هـ.

۱۰ - هردو: و باعم.

استمعیل کشت و سر او ببرید. [۶۰] سوی ابوالعباس فرستاد: و مروانرا اندر هزیمت  
 پرسیدند: که: بدین حال از چه افتادی؟ گفت: از خوار داشتن نامه های نصر بن سیار.<sup>۲</sup>  
 ابوالعباس برادر خویش ابوجعفر را بخراسان فرستاد، تابعیت<sup>۳</sup> بومسلم را و  
 همه بزرگان خراسان بستند. و ابوالعباس را مرمسلم<sup>۴</sup> از حال بوسلمه الخلال آگاه  
 کرد. بومسلم مرمزار بن انس را بفرستاد و حرب کردند و او را بکشتند. و ابوالعباس  
 سفاح، چون حال خلافت مستقیم گشت و فارغ دل شد، از پس خویش مرمبرادر خویش  
 ابوجعفر المنصور را بیعت کرد، و از پس او علی بن عیسی را. و ابوالعباس اندر ذوالحجه  
 سنه ست وثلثین و مائة فرمان یافت.

### ابوجعفر

چون ابوجعفر عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب بخلافت بنیشت، همه کس او را  
 بیعت کردند مگر عم او عبدالله بن علی که بشام بود و قصد عراق کرد، و منصور بومسلم  
 را بفرستاد تا با وی حرب کرد، و عبدالله بن علی را هزیمت<sup>۵</sup> کرد به نصیبین،<sup>۶</sup> و همه خواسته  
 او غنیمت کرد، و او را اسیر گرفت و بنزدیک منصور فرستاد.

۱ - هردو، نرسیدند.

۲ - یعنی از اعتنا نکردن به نامه هایی که نصر بن سیار حکمران اواز خراسان درباره  
 فعالیت های بومسلم و طرفداران آل عباس به مروان فرستاده بود و در مکتوبی شعری را هم فرستاد  
 و گفت که در بین خاکستر آتش های فروزانی را می بینم که عنقریب افروخته شوند (رك: مروج  
 جلد ۳ ص ۱۷۵)

۳ - هردو: به بیعت؟

۴ - کذا در هردو نسخه. ولی در (ن) چنین طبع شده: ابوالعباس مرمسلم را از حال.

۵ - هردو: بن هزیمت را کرد؟

۶ - هردو: بنصین؟ اما نصیبین شهری بود با آب و سبزی در دیار جزیره (بین دجله و فرات)

بر هامون که آب آن از کوه بالوسا برآید (اصطخری ۷۶)



و چون بومسلم این کارها بکرد، و همی بردست او همی برآمد، منصور را آن همه خوش نیامد<sup>۱</sup> و بخوبیشتن بترسید<sup>۲</sup> پس روزی مربومسلم را پیش خواند و بسیار بگفت، و اندر خشم شد بروی و بفرمود تا بومسلم را همانجا پیش او بکشتند، و ابوالعباس ولیعهد از پس منصور، مرعلی بن عیسی را کرده بود، و منصور را آن حال همی خوش نیامد<sup>۳</sup> و خواست که بیعت<sup>۴</sup> علی بن عیسی را باز ستاند، و پسر خویش ابو عبدالله محمد المهدی را بیعت کند، و چند گونه حیلها [۶۱] ساخت، و مردمان را پیش کرد، و از علی بن عیسی مالها و ولایت پذیرفت. اجابت نکرد و خوبیشتن را خلع نکرد، و پس بحیلت مشغول گشت به تباه کردن علی بن عیسی. و مرعبدالله بن علی را بدست علی ابن عیسی داد و گفت: این را بکش! نامن و توایمن گردیم<sup>۵</sup> و علی ابن عیسی مرعبدالله را پنهان کرد و گفت: کشتم.

و پس منصور مر بنی هاشم را بیعت کرد، تا عبدالله بن علی را از وی بخواستند و شفاعت کردند، و ایشان را اجابت کرد و گفت: از علی بن عیسی بخواهید او را. علی گفت: مرعبدالله را بفرمان امیر المؤمنین بکشتم. منصور منکر شد و گفت: من نفرمودم. پس بسی شغب<sup>۶</sup> کردند، و اندر علی بن عیسی آویختند. منصور گفت: هر چه خواهید بکنید! ایشان شمشیر بیاوردند، و خواستند علی بن عیسی را ناقصا<sup>۷</sup> کنند. علی پیش منصور آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! نیک سگالیدی ولیکن بروید و عبدالله را زنده بیاورید، و بدو سپرد، و او عبدالله را گفت که: باعم! اگر خون تو بریختندی، خون ده هزار مردم

---

۱ - هردو: بیامد؛

۲ - هردو: بترشد؛

۳ - هردو: بیامد؛

۴ - هردو: از بیعت.

۵ - هردو: کردم؛

۶ - هردو: بنی شعث؛ اما شغب کثرت خواهش و هیجان در شهرست (المنجد)

۷ - کذا در اصل: ب، خواستند علی بن عیسی را قاصص کنند.

ریختی. پس او را گفت: اندرین خانه شو؛ تا بیا تو حدیثی گویم. و او اندران خانه شد و نیز کس او را ندید. و هر گونه حیلۀ عمی کرد، تا علی بن عیسی ستوه گشت، پس خویشتر را خلع کرد، و منصور بیعت مهدی بست و علی بن عیسی را (ده هزار بار هزار هزار درم فرستاد، و خلعت و ضیعتهای<sup>۱</sup> نفیس و امیری کوفه بدو داد.

چون دل از کار علی<sup>۲</sup> فارغ کرد، بغداد بنا کرد و تمام کرد و جسر<sup>۳</sup> بست و گرداگرد بصره، و گرد اندر گرد کوفه او دیوار کشید، و مال آن براهل شهرها جبایت<sup>۴</sup> کرد، و وصیت های نیکو بکرد او را، و از برم مهدی به رصافه<sup>۵</sup> کوشکی ساخت، و اندران [۶۲] وقت بر خالد بن برمک<sup>۶</sup> خشم گرفت، و سه بار هزار هزار درم او را مصادره کرد، و بروزگار او به آذربایجان<sup>۷</sup> خوارج بیرون آمدند؛ او مر (خالد) بن برمک<sup>۸</sup> را بفرستاد. تا آن فتنه را بنشانند.

۱ - اصل، وضقهای؛ ب: صنفهای؛ اما ضیعت که جمع آن ضیاع است به معنی جای داد و زمی ن

زراعتی است (المنجد)

۲ - هردو: علی کار، ولی بر کلمۀ علی علامت «م» گذاشته شده یعنی موخر.

۳ - هردو: حسر؛ در (ن) جمله و تمام کرد را حذف کرده اند.

۴ - هردو: جنایت؛ در (ن) جنایت طبع کرده اند، ولی یکی درست نیست و صحیح آن جبایت

است یعنی جمع کردن خراج (المنجد)

۵ - رصافه: شارستانی. و در که رشید در بغداد نزدیک مسجد جامع بنا نهاد (اصطخری ۸۵)

۶ - هردو: برنک؛ اما خالد بن برمک جد خاندان معروف برمکیان بلخی است. از امراء سپاه ابو مسلم خراسانی و داعیان خلافت آل عباس بود. و در حدود ۱۶۳ یا ۱۶۶ هـ. بوزارت این خاندان رسید و از نسل او وزیران معروف برمکی آل عباس اند، که از سنه ۱۳۵ هـ. تا ۱۸۸ هـ. امور مملکت عباسی با کفایت و تدبیر اداره کردند.

۷ - هردو: آذربجان؛

۸ - هردو: برنک؛

و بخراسان استاد سپس<sup>۱</sup> از جانب سیستان بیرون آمد با سیصد هزار مرد، منصور مرمهدی را آنجا فرستاد، تا آن فتنه را بنشانند. و عبدالله بن الاشر<sup>۲</sup> بناحیت بست و رخود<sup>۳</sup> بیرون آمد، و دعوت آشکارا کرد، آخر بگریخت و بر زمین سند بشد و آنجا مقام کرد، و او را عقب ماند بسیار. و منصور به حج رفت و نالنده<sup>۴</sup> شد، و علت<sup>۵</sup> اسهال یافت و اندران علت بمرد.

## المهدی

ابو عبدالله محمد بن عبدالله المنصور، به مملکت بنشست هم در آن روز وفات

۱ - اصل: اسياوش؛ که صحیح آن استاذ سیس است وی در سنه ۱۵۵ هـ. در خراسان برخلاف سلطه عرب خروج کرد و در سنه ۱۵۱ هـ. دستگیر و به بغداد فرستاده شد و در آنجا بقتل رسید، مراجل مادر مأمون دختر اوست. (الکامل ۲۱۹۶) و طبری ۲۸۸۵۶.

۲ - این شخص عبدالله بن محمد بن عبدالله علوی مشهور به اشتر است از نسل حضرت علی که پدرش او را در لباس نخاسان بطلب خلافت آل علی پیش والی سند عمر بن حفص صفری مشهور به هزار مرد در سنه (۱۵۱ هـ) فرستاد، ولی منصور در همین سال این والی را عزل کرد، و بجایش هشام بن عمر و ثعلبی را به سند فرستاد، وی اشتر را در جنگی بکشت و جسدش را در مهران (سند) انداخت. بقول طبری (۲۹۱۶) این واقعه در سال ۱۵۱ هـ. و بقول فضیحی در ۱۵۴ هـ. بود (مجمل ۲۲۲۱)

۳ - اصل: خود؛ در (ن) آنرا به غور تبدیل کرده اند، ولی من این را رخود = رخد = رخج یعنی اراکوزیای قدیم وادی ارغنداب و قندهار کنونی میدانم. زیرا در همان اوقات غور مفتوح نشده بود، و مردم آنهم شاید مسلمان نبوده اند، و همین وادی از راه دره بولان به سند پیوسته است طبری (۲۹۱۶) همین وقایع خروج و قتل اشتر را مسی آورد، ولی نام بست و غور را نمی برد جز سند.

۴ - یعنی ضعیف ورنجور.

۵ - هردو: با علت؛

منصور،<sup>۱</sup> و بیمان رکن و مقام<sup>۲</sup> او را بیعت کردند، و هیچ خلیفتی را این نبود. و چون اینگشترین<sup>۳</sup> و برد و قضیت<sup>۴</sup> پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بردست مبارک مولی منصور، بنزدیک مهدی رسید، چشم و اهل بغداد به بیعت خواند، همه اجابت کردند و بیعت پذیرفتند.

و چون مهدی بیادشاهی بنشست، رسمهائ نیکو آورد: اول کاری زندان بغداد عرض کرد، و همه گناه کاران را آزاد کرد، مگر کسی که قصد ملک کرده بود، یا خصمان داشتند بخون او. لشکر عظیم بساخت و بروم فرستاد بگشادن، و پسر مروان حمار بشام بود و چندگاه متنکر<sup>۵</sup> بود. چون خبر به مهدی آوردند، او را امان داد تا بیامد، و چون بنزدیک او آمد، او را اطلاق کرد، تا هر کجا خواهد رود، و حج کرد، و مسجد پیغمبر را

۱ - مسعودی: شنبه ۲۴ ذیحجه ۱۵۸ هـ.

۲ - مقصد رکن عرافی بارکن یمانی خانه کعبه و مقام ابراهیم باشد که نزدیک زمزم است به چندگاه (اصطخری ۱۸) زیرا این بیعت در ربیع مولای مهدی در مکه سند و بوسیله مناده مولای دیگرش به بغداد فرستاد (مروج ۲۳۳۳)

۳ - طبری گوید (۳۵۵۶) قضیت و برده نبوی را که برای خلفاء بارت مانده بود فرستادند، و ذکر از انگشترین نبوی ندارد و فقط گوید: که ابوالعباس طوسی با مناده خانم خلافت را هم آوردند، و این صحیح است، زیرا رسول (ص) غیر از یک خانم آهتین نداشت که آنهم از دست حضرت عثمان دسته ۳۵ درچاه اریس افتاد و با وجود جستجو بدست باز نیامد (طبری ۳۳۵۳)

۴ - دهرودی: و ن: قصب است ولی بقول طبری - هیچ آن قضیب است که، در غربی ناخ درخت را گویند که از آن تیر و کمان سازند (منتهی الارب) و ممکن است مقصد طبری هم تیر و کمان یا عصا باشد، اما قصب به فتح تین به معنی کتان تنک و نرم هم است (منتهی الارب) که عبارت از لباس نبوی باشد. ولی چون در متن قدیم طبری قضیب موجود است، من آنرا در متن آوردم. و همین کلمه در مبحث الهادی هم بشکل قضیب تکرار شده.

۵ - هردو، مستکر؛ ولی متنکر به معنی ناشناس است.

صلی الله علیه وآله وسلم آبادان کرد، دیباها<sup>۱</sup> که اندر کعبه بود<sup>۲</sup> فرمود تا همه [۶۳] فرو گرفتند و بدرویشان بخشید، و دیبای نسج<sup>۳</sup> مثل<sup>۴</sup> بیش بها اندر خانه کشید، چنانکه بقیمت آن همه دیباها بود.

و چون به حج رفت بآتره و ترب<sup>۵</sup> گشت اندرجاها، و بر پشت اشتران<sup>۶</sup> می بردند، تا بمکه رسید، و اندر همه راه مرحاج خراسانرا تعهد<sup>۷</sup> کرد؛ و فرمود تا علی<sup>۸</sup> بن عیسی خویشان را دیگر باره خلع کرد، و از عهد رشید بیرون آورد؛ و پس مراورا بیست بار هزار هزار درم بخشید، و مر پسر خویش موسی الهادی را بیعت ستد، و او را ولیعهد خویش کرد.

۱ - اصل: ویاها:.

۲ - هر دو نسخه: دیباها که اندر کرده آمده بود؛ ن مینویسد که مقصد از آن ظاهرأ دانند و کرده بودند؛ است. واقعه نزع کسوت کعبه در ۱۶۰ هـ. بامر مهدی بین مورخان مشهور است (رک: طبری ۳۶۶۶) یعقوبی گوید (۳۹۵۲) فجردا الکعبة و کساها القباطی و الخز و الدیباچ متن از روی این اسناد تصحیح شد.

۳ - اصل: نسج بدون نقاط؛ اما نسج که جمع آن نسج است، بمعنی منسوج و سجاده است (المنجد) ب: نسج

۴ - در ماده ثقل عربی معانی نفاست و گران بهائی مضمّن است، و بنا بر آن منقل یکنوع زربفت گران بها را می گفتند، و این صفت در فارسی افغانستان مستعمل بود. مجمل گوید: و کعبه منظم داد و کسوه طمیم؛ بزر در پوشید.

۵ - کذا در اصل. تر و ترب هر دو از نباتات خوردنی و ترکاریست. شاید مقصد این باشد، که در سفر دور و دراز بادیه بر پشت اشتران همین نباتات ترکاری تازه را همراه داشت؛

۶ - یعنی تأمین حوایج حاجیان را نمود. ب: بهمد کرد.

۷ - هر دو: با.

و مقنع (سپید) جامه<sup>۱</sup> بروزگارا و بیرون آمد و دعوت کرد خلق را بدین تناسخیان، و آخر زشتها گفت و بسیار مردم برین مقنع فتنه شدند. و سبب آن بود، که بر روی جراحت داشت، و روی بکس ننمودی. و چون این خبر به مهدی رسید، مستیب بن زهیر را بحرب افرستاد و آنجا رفت، و بسیار حربها کرد، و چند وقت اندران بماند، تا<sup>۲</sup> سرانجام لشکر مقنع مقهور<sup>۳</sup> گشتند و آن حصارها که مقنعیان گرفته بودند، همه باز ستد. و چون بدان قلعت رسید، که مقنع بودی، بسیار رنج دید، تا آنرا بگرفت. و مقنع چون چنان دید زهر خورد و بمرد، او را مرده بیافتند اندران قلعت. سر او را بردند و سوی مهدی فرستاد. و چون دل از حدیث مقنع و فتنه اوفسار غشت. مهدی<sup>۴</sup> بزمین موصل، بجاییکه آنجای را موصل گویند، دوبیت شعر شنید، که هیچکس راندید، هم اندران وقت بمرد، بی هیچ علتی که او را بود.<sup>۵</sup>

۱ - در هر دو نسخه سپید ندارد، نام این شخص علایا هاشم بود رئیس سپیدجامگان که در

سال ۱۶۱ هـ. در مقابل سلطه عرب به تقلید ابو مسلم در خراسان جنبش کرد، ولی بعد از پیکارهای زیاد از لشکر عرب هزیمت یافت. و در قلعه سیام ماوراءالنهر با اهل خود در سنه ۱۶۳ هـ. زهر خورد، ماه نخبش یا ماه سیام یا ماه کس با و منسوب است، که طلوع آنرا از شعبده های حکیم مقنع شمرده اند، و نخبش همین قرشی امروزه است. رودکی گفت: نه ماه سیامی نه ماه فلك که اینست غلام است و آن پیشکار.

معری شاعر عرب درین باره گوید: افق، انما البدر المقنع رأسه ضلال و غی، مثل بدر المقنع.

(الاعلام ۲۹۵، حواشی برهان ۱۹۵۹)

۲ - هردو: با.

۳ - هردو: منهور؟

۴ - هردو: کشته مهدی؟

۵ - مهدی بمهر ۴۳ - الکی در محرم ۱۶۹ هـ. در قریه رذماسبدان بمرد، برای تفصیل ابیانی که شنیده رجوع کنید به طبری (۳۹۳۶) و مروج مسعودی (۲۴۵۳)

## الهادی

ابوالقاسم موسی بن محمد المهدی بود. و اندران وقتی که مهدی فرمان یافت، اوبطبرستان بود، و با شروین<sup>۱</sup> همی حرب کرد، و انگشترین و قضیب<sup>۲</sup> و برد پیغمبر صلی الله علیه وسلم، نصر حاجب [۶۴] بنزدیک هادی برد، و لشکر به بغداد درم بیعتی<sup>۳</sup> خواستند، ربیع حاجب<sup>۴</sup> نبود، لشکر بشوریدند، و ربیع پنهان شد، خانه ربیع غارت کردند. و یحیی<sup>۵</sup> بن خالد ربیع را ملامت کرد و ترسید که نباید فتنه خیزد و اندر میان شد و صلح کرد بر هجده ماهه اطماع<sup>۶</sup> ایشان. و سیم از خیزران<sup>۷</sup> مادرهارون بستند و به سپاه دادند تا آن شورش بنشست، و همه مردمان هادی را بیعت کردند. و چون ابن خبیر به هادی

۱ - از امرای آل باوند مازندران چند نفر بنام شروین مشهور اند، و این شخص شروین اول بن سرخاب بن میران خواهد بود که اسپهبد ششم ازین خاندان است و در سنه ۱۵۵ هـ. بشاهی رسیده (زامباور ۱: ۲۸۶)

۲ - اصل: قضیب؛ ب: قصب؛ صحیح آن قضیب است که شرح آن گذشت.

۳ - درم بیعتی پولی بود که در مقابل دادن بیعت به پادشاه جدید، با افراد سپاه می بخشیدند، و این رسم تا این اواخر هم برقرار بود، چون سپاه پادشاه جدید بیعت میکرد، بایشان پولی نقد و یا چند ماهه تنخواه می بخشیدند؛ و یا در تنخواه ماهوار ایشان اضافه میکردند و در عربی حق البیعة گفتندی (رک: تاریخ تمدن اسلامی ۲: ۱۶۱)

۴ - بقول طبری ربیع مولای مهدی از طرفش در بغداد حاکم بود (۴۰۶۶)

۵ - هردو یحی؛

۶ - طبری گوید، و اعطوا رزق ثمانية عشر شهراً. اما اطماع جمع طمع طبع بفتشتین بمعنی نفقه و رزق لشکر است (المنجد) و این کلمه در دیوان خراسان مصطلح بود، که در دیوان عراق آنرا الوزقات گفتندی (مفاتیح العلوم)

۷ - اصل: خیزرانه؛ ب: خزانه؛

رسید، سخت بیسندید از یحیی، و او را شکر کرد، و لشکر<sup>۱</sup> بر سپاه سالار بگذاشت<sup>۲</sup> و خود بیفداد آمد و کارها را نیکو ضبط کرد.

وحسین بن علی الحسنی<sup>۳</sup> بروزگار اوبیرون آمد از مدینه، و امیر مدینه<sup>۴</sup> عمر بن عبدالعزیز بود، و او نبت<sup>۵</sup> عمر بن الخطاب رضی الله (عنه) و سبب بیرون آمدن ابن حسین العلوی آن بود: که عمر ابوالبعث<sup>۶</sup> را که پسر عم حسین بود مست بگرفت و حد بزد و بازداشت. و چون حسین شفاعت کرد اجابت نکرد. پس خشم گرفت و آن شب بیرون آمد، اندر ماه ذوالقعدة<sup>۷</sup> و عمر پنهان شد، و بوخالد بربری<sup>۸</sup> با حسین حرب کرد، و بوخالد کشته شد، و دویست مرد او هزیمت شدند.

و چون وقت موسم<sup>۹</sup> بود، روز ترویه<sup>۱۰</sup> با محمد بن سلیمان حرب کردند و حسین کشته شد، و لشکرش هزیمت<sup>۱۱</sup> شد، و ابن اندر سنه تسع و ستین و مائة بود. و اندر مرگ

۱ - هردو. بشکر؟

۲ - هردو بگذاشت؟

۳ - هو حسین بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب درض مقتول در فح شش میلی مکه در سنه ۱۶۹ هـ. (طبری ۴۱۵۶ و مروج ۲۴۸۴)

۴ - هردو؛ و از امیر مدینه؟

۵ - هردو؛ و نبت او عمر بن الخطاب؛ طبری: هادی در ۱۶۹ هـ. عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن الخطاب را بر مدینه و الی کرد (۴۱۵۶)

۶ - کذا دره. دو. درن ابوالعث طبع شده؛ طبری (۴۱۰۶) ابوالزفت الحسن بن محمد بن عبدالله بن الحسن (رض)

۷ - اصل: ذوالقعد.

۸ - هردو؛ و قریری؛ ن: قریری؛ طبری: خالد البربری قاضی دوصد نفر لشکر در مدینه.

۹ - یعنی موسم حج بود.

۱۰ - ترویه؛ روز هشتم ذیحجه (منتهی الارب)

۱۱ - ب: هزیمت ندارد.



(هادی) خلاف کردند، بعضی گویند: او بموصل بمرد بشهری که آنرا حدیثه<sup>۱</sup> گویند،  
 سه روز بیمار بود، و بعضی گویند: مادر هادی از هادی بیازرده بود، آنچه مادر رانیکو  
 ندانستی<sup>۲</sup> و نیز جفاها کردی با وی. روزی<sup>۳</sup> هادی برنج خورده، و طبقی نیم خورده  
 بنزد يك خیزران مادر خویش فرستاد: زهر بروپاشید و گفت: [۶۵] يك نیمه من خورده‌ام؛  
 این نیمه تو بخور! و خیزران بشك شد بفرمود: تا پیش سگ انداختند، اندر ساعت  
 سگ بمرد. پس خیزران کنیز کاترا مال‌های بسیار پذیرفت و گفت: چون هادی رامست  
 یابید، بالش در دهن او نهید، و دست و پای او بگیرد تا بمیرد، و همچنان کردند.  
 چون هارون بابیحی بن خاند بگفت، یحیی هارون را گفت تا مدافعت کرد و به  
 قصرالمقابل<sup>۴</sup> رفت، و ده روز آنجا مقام کرد، و باوی باز آمد هادی سهری شده بود.  
 و بعضی گویند: که سبب مرگ هادی آن بود: که او با سعید بن سلم بر منظری<sup>۵</sup>  
 بنشسته بود، و درودگری پرده<sup>۶</sup> می ساخت. هادی گفت: تیر من آنجا رسد؟ سعید  
 گفت: پندارم که رسد. تیر بینداخت بر شکم درودگر آمد، و گذاره کرد، و درودگر در  
 وقت بمرد. هادی خنده گرفت، هیچ نیندیشید<sup>۷</sup> و بسیاری بخندید. اندر ساعت پشت و

۱ - اصل: خدمته؟ بدون نقطه. اما حدیثه شهر کی بود بر کنار دجله که سرحد عراق از  
 جانب موصل شمرده می‌شد (مراصد ۳۸۷/۱)

۲ - هر دو: دانستی؟

۳ - هر دو: روز

۴ - کذا در هر دو: گمان می‌رود که صحیح آن قصر مقاتل باشد، و آن قصری بود بین  
 عین‌التمر و شام منسوب به مقاتل بن حسان که در اشعار عرب ذکر شده است (مراصد ۱۱۵۰/۳) اما  
 از قصرالمقابل ذکر می‌در کتب موجوده نیا فتم.

۵ - اصل: مصطری؟ ب: مضطری؟

۶ - هر دو: بواده؟ ن: نرده؟ مجمل: فراشی می‌پرده می‌آویخت اندر بستان بمیسی آباد  
 بدور جای (ص ۳۴۲) ولی درودگر متن بمعنی بخار است.

۷ - اصل: نیندیشد؟ ب: مانند متن.

پایش<sup>۱</sup> بخارید، و بشوری<sup>۲</sup> بدید کرد، و بخارش<sup>۳</sup> ایستاد<sup>۴</sup> و اماس کرد، و ریم کرد و گنده شد. دوروز بزیست و بمرد، و خون آن<sup>۵</sup> درودگر (اورا بگرفت).<sup>۶</sup>

## الرشید

ابوجعفر هارون بن محمد المهدی بود. چون بخلافت بنشست، اول کار یحیی<sup>۷</sup> بن خالد را از حبس بیرون آورد. که هادیش بازداشته بود، و قصد کشتن او کرده بود. وزارت به یحیی بن خالد داد و فرمود: تا جعفر بن الهادی خویشان را خلع کرده، و از بیعت بیزارشد، و پس بلب جسر آمد، و انگشتری که مهدی مرهرون را داده بود، و هادی از وی بخواست. هارون آن انگشترین را از خشم اندر آب انداخته بود، و قیمت آن انگشتری صد هزار دینار بود.

هارون اندرین وقت (۶۶) غواصان را فرمود تا فرو شدند و بجستند، بیافتند و بر آورند و بستانند، و غواصان را بسیار مال بخشید، و آن بفال نیک آمد. و عبدالله ابن

۱ - مجمل، پشت پاش بخارش آمد.

۲ - بشور: جمع بشره بضم اول بمعنی آبله است. در هر دو نسخه این کلمه بشکل (مذری) است؛ که در (ن) آنرا بشور طبع کرده اند.

۳ - هر دو، بخاریش؛

۴ - در (ن) این کلمه را به افتاد تبدیل کرده اند؛ در حالی که این طور استعمال ایستاد قدیم است و در افغانستان مروج بود، و در کتبه قدیم بغلان هم بنظر می آید، و در لهجه هروی دری هم بود (رک: فرهنگ طبقات الصوفیه و رساله مادر زبان دری از حبیبی)

۵ - اصل، خون آن آن؛

۶ - در (ن) این کلمات را برای تکمیل جمله اضافه کرده اند، در هر دو نسخه نیست.

۷ - مکررا در تمام صفحه: یحی؛

مالك الخزامی صاحب شرط<sup>۱</sup> مهدی وهادی بود، وهارون سوگند خورده بود، که به حج پیاده رود. و چون رشید<sup>۲</sup> بنشست، خواست آن سوگند بجا آرد، این<sup>۳</sup> عبدالله فرمود: تا از بغداد تا بمکه يك بك منزل نمد همی گسترند فراشان<sup>۴</sup> واو همی رفت تا به حج برفت و سوگند را تمام کرد، وهارون را از وی<sup>۵</sup> آن پسند آمد.

وهارون مرپسر خویش محمد را ولی عهد (کرد) و از پس او مأمون را، و از پس او مؤمن را.<sup>۶</sup> و یحیی<sup>۷</sup> بن عبد (الله) الحسنی<sup>۸</sup> بروزگار او بیرون آمد، و طبرستان بگرفت، و رشید مرفضل بن یحیی<sup>۹</sup> را با پنج هزار مرد بحرب او فرستاد، و فضل یکسال بشهر ری

۱ - شرط: بضم اول و فتحه دوم دستۀ پیشقدم لشکر و قوه انضباط که با والیان در اداره امور کشور معاونت کنند، ایشان نشانهای خاصی داشتند و بدین سبب شرط نامیده شدند (المنجد) و درین عصر پولیس است.

۲ - هردو: رسید؛

۳ - اصل: این؛

۴ - هردو: و فراشان؛

۵ - ضمیر وی راجع است به عبدالله صاحب شرط.

۶ - هردو: ولی عهد و ازو مأمون را و از پس او مؤمن را.

۷ - هردو: مکرراً در تمام صفحه: یحیی؛

۸ - هویحیی بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن ابی طالب که در مدینه در محضر جعفر الصادق تربیه شد و در ممرکه فسخ ۱۶۹ هـ. شرکت داشت وی از داعیان خلافت آل نبوت است و بدین مقصد به یمن و مصر و مغرب رفت و از آنجا به خراسان و طبرستان و بلاد دیلم آمد و دعوت خویش را در ۱۷۵ هـ. اعلان کرد و بالاخر طوری که در متن مذکور است در زندان هارون بمرد در حدود ۱۸۵ هـ. (الاعلام ۱۹۰۹)

۹ - هوفضل بن یحیی بن خالد برمکی وزیر معروف آل عباس ۱۴۷-۱۹۳ هـ. که در سنه

۱۷۸ هـ. والی خراسان بود (الاعلام ۳۵۸۲۵)

مقام کرد و حیلها ساخت؛ تا دل محمد بن یحیی خوش<sup>۱</sup> گردد، که محمد (را) بزینهار  
 بزند<sup>۲</sup> و گفت: من امان نامه رشید خواهم بخط دست او. پس فضل کس بغداد فرستاد،  
 تا آن امان نامه بیاوردند بضمن همه هاشمیان، و بدو نمودند، و او را سوی بغداد  
 گسیل<sup>۳</sup> کرد.

و چون خبر بهارون رسید، همه حشم خویش را و هاشمیان را فرمود: تا باستقبال  
 او رفتند، و او را باعزاز و اکرام اندر بغداد آوردند، و همه حشم با او تا در سرای او  
 برفتند، و از آنجا باز گشتند. و هارون فرموده بود: تا خانه نیکو از بهر او ساخته کردند،  
 و او را نیکو همی داشت تا هفت ماه. پس جرم بروی نهاد که: دیلمان بتزدیک تو همی  
 آیند و بیعت همی ستانند، و او را بدین جرم بزند و بازداشت و فرمود تا زهر اندر طعام  
 کردند و بدو دادند اندر زندان، تا بمرد (۶۷)

و هارون رشید مربرامکه<sup>۴</sup> را بخویشتن (نزدیک کرد)<sup>۵</sup> خاصه یحیی بن خالد برمک<sup>۶</sup>  
 را با چهار پسر، چون جعفر و فضل (و) محمد و موسی، و ایشان را بکشید و بزرگ  
 گردانید، و بحدی برسانید، که از آن بزرگتر حد نتواند بود، و یحیی را پدر خواند، و  
 جعفر را برادر خواند، و وزارت ایشان (را) داد، و همه کار بتدبیر کرد. و دست و قلم و  
 زبان ایشان بر همه مسلمانان مطلق کرد، و ایشان هیچ تقصیر نکردند از نصیحت  
 کردن مرو را، و سخاوت کردن با مردمان، و فریاد رسیدن اندر ماندگان را، و اخبار  
 ایشان خود معلوم است.

---

۱ - هردو: خویش؛

۲ - هردو: و محمد بزینهار بزند.

۳ - هردو: گسیل؛

۴ - هردو: سرانکه؛

۵ - زیادت این کلمات از (ن) است.

۶ - هردو: برمک؛

آخرهم بیوفایی<sup>۱</sup> کرد، و بگفتار دشمنان برایشان متغیر کرد<sup>۲</sup> و ایشانرا بی جرمی جرم<sup>۳</sup> کرد، و همه مال و ملک ایشان بستند، و ایشانرا بزارترین عقوبتها بگشت، و سبب<sup>۴</sup> تغیر هارون آن بود: که مرجعفریحی<sup>۵</sup> را بغایت دوست داشتی، و خواهری داشت عباسه نام، او را نیز سخت دوست داشتی. و چون بمجلس بنشستی فرمودی: تا پرده فرود آویختندی، بربك جانب جعفر نشستی، و بر دیگر جانب عباسه. تاهرون<sup>۶</sup> هردو تن را همی دبدی.

چون روزگاری برین حال برآمد و هارون ستوه گشت، جعفر را گفت: من خواهر خویش بتو دهم، بدان شرط که باوی سخن نگویی، و باوی هیچگونه نزدیکی نکنی! و جعفر هم برین جمله ضمان کرد، و عباسه نیکو زنی بسود و جعفر همچنان بغایت نیکو مردی. و چون بربك مجلس بنشستندی<sup>۷</sup> و نیز بربك دیگر را حلال بسودند صبر نماند. پس اندرستر<sup>۸</sup> حیل ساخته و گرد آمدند، و عباسه را از جعفر فرزندی آمد، و او را پنهان کرد و زبیده<sup>۹</sup> خبر یافت و پیش هرون بگفت که عباسه را (۶۸) از جعفر فرزندی آمد و بمکه فرستاد.

۱ - هردو، بیوفای؛

۲ - ن: گشت.

۳ - هردو، بیجرمی حرم؛

۴ - اصل: سب؛ ب، شب؛

۵ - هردو: یحی؛

۶ - در اصل: گاهی هرون و گاهی هارون نوشته شده و من آنرا بر حال خود ماندم.

۷ - اصل: بنشستندی؛ ب، مانند متن.

۸ - ن: سر

۹ - هی زبیده بنت جعفر بن منصور هاشمیه عباسیه زوجه هارون الرشید و دختر عم او بود، در

سنه ۱۶۵ هـ. با هارون ازدواج کرد، وی شهرتی در فضیلت و جمال دارد، عین زبیده در مکه با و منسوب

است و در بغداد مرد ۲۱۶ هـ. (الاعلام ۷۳۳)

هارون کس فرستاد و معلوم گردانید، و چون آشکارا شد، هارون متغیر شد بر جعفر، و برودشمنان راه یافتند مرتضرب<sup>۱</sup> و تحریش<sup>۲</sup> و بدگفتن را، و پیش هارون مرجعرو بر مکیانرا بدگفتن گرفتند و همی گفتند، تا دل او بیک بارگی متغیر گردانیدند و پس همه را بکشت و نیست کرد، همچنان که اثر ایشان نماند اندر جهان.

و چون ایشان همه نیست گشتند، خللها اندر کار مملکت راه یافت و کس نبود که آنرا بصلاح آوردی، و یا اندر آن تدبیر کردی، و حال دخل بیت المال روی به نقصان نهاد، و هارون از کرده پشیمان شد و سود نداشت و کار از دست بشده بود.

ورافع بن اللیث بن نصر بن سیار،<sup>۳</sup> امیر سمرقند بود، و چون مال وضعبت<sup>۴</sup> از وی بخواستندی نداد و عصبان بدید کرد، و هرون هرثمه بن<sup>۵</sup> اعین را که امیر خراسان بود بفرمود: تا بارافع<sup>۶</sup> حرب کرد. رافع هرثمه را از دسمرقند بتاخت و طاعت نداشت. و چون خبر به هرون الرشید رسید، باضجر<sup>۷</sup> گشت و لشکر بساخت و سوی خراسان آمد.

۱ - تضرب: برانگیختن (المنجد)

۲ - هر دو: تحریش؛ اما تحریش برانگیختن و برغلانیدن است (المنجد)

۳ - وی از خاندان امارت بود در سنه ۱۹۰ هـ. بر سمرقند استیلا یافت و بناوت نمود.

رشید نائب خراسان علی بن عیسی را به جنگ فرستاد ولی او را بشکست، تا که در سنه ۱۹۲ هـ. هرثمه

حکمران عراق بدفع او فرستاده شد، و در سنه ۱۹۳ هـ. رافع شکست خورد، و در محاصره<sup>۸</sup> مرقند

در ۱۹۵ هـ. کشته شد (الاعلام ۳۵۳)

۴ - وضعبت: مالیات و خراج و عشور (المنجد)

۵ - هر دو: هرثمه بن اعین؛ اما هرثمه بن اعین یکی از قائدان دلاور هارون بود، که مدتها

در افریقه و ایران و خراسان حکمرانی کرد، و در سنه ۲۵۵ هـ. در زندان مرو کشته شد (الاعلام

۷۵۹)

۶ - هر دو: دافع؛

۷ - هر دو: باضجر؛ ضجر: خشم و غضب.

و چون به کرمانشاه<sup>۱</sup> رسید، مأمون را با ده هزار سوار، پیش بفرستاد بمرو، و از پس او بی‌کماه برفت، و چون بطوس رسید، آنجا فرمان یافت. و پیش از وفات به حج رفته بود و همه حاجیان را (که) از همه جهان آمده بودند، بیعت پسران خویش محمد و مأمون و مؤتمن<sup>۲</sup> بسته بود؛ و هر سه را ولیعهد کرده بود. و لایب<sup>۳</sup> را قسمت کرده بسود؛ عراق و یمن و حجاز و بعضی از شام مر محمد<sup>۴</sup> الامین را. و خراسان (۶۹) و ماوراءالنهر و هند و سند<sup>۵</sup> و نیمروز و کابل و زابلستان مر عبدالله مأمون را. و بعضی از شام و مغرب و آذربایجان و دیار روم و زنجان و حبش مر مؤتمن را. و برین جمله محضرها نبشته بود، و حاجیان را گواه کرده بود، و یکی محضر بکعبه بنهاد، و هر پیری را یکی ازین نسخه بداد.

## الامین

او ابو عبدالله محمد بن هرون الرشید بسود، و چون رشید بطوس فرمان یافت، فضل بن الربیع<sup>۴</sup> و صالح را گفت. این مال که بخراسان آوردم مر مأمون راست بدو رسانید. که من از بهر او فراوان مال بگذاشتم و ایشان بر وصیت او کار نکردند و خیانت کردند، و سپاه بکشیدند و خزینها برداشتند و ببغداد شدند، و آن سپاه و خزائن پیش محمد امین بردند و از همه لشکر بیعت سته بودند، و امین<sup>۵</sup> ایشانرا بر کرده و لشکر را بر کرده، و لشکر را درم<sup>۶</sup> بیعتی داد، و مأمون از مال و خزینه پدر محروم ماند، و سوی

۱ - کرمانشاه: شهری در ناحیه جبال غربی ایران (حدود ۸۳)

۲ - هردو؛ و بسته؟

۳ - هردو؛ دهند و سند دهند

۴ - هوایو العباس فضل بن ربیع بن یونس وزیر ادیب و مدبر، که پدرش هم وزیر منصور بود از احفاد ابی فروه کیسان مولى عثمان بن عفان متولد ۱۳۸ هـ. و متوفی در طوس ۲۰۸ هـ. (الاعلام ۳۵۳ ر ۵)

۵ - هردو، امین؟

۶ - هردو، درم؛ ولی شرح درم بیعتی قبلا گذشت.

هرثمه کس فرستاد، تا بار افع صلح کرد، و از سمرقند باز آمد، و مأمون اندر خراسان  
 عدل بگسترد و رسمهای نیکونهاد، و بشهر مرو اندر سرای شایگان بنشست، و هر روز اندر  
 مسجد جامع آمدی و مظالم کردی، و علما و فقها را بنشانندی و سخن متظلمان<sup>۱</sup> بشنیدی، و  
 داد ایشان بدادی، و یکساله خراج بخشیدی،<sup>۲</sup> و محمد امین ببغداد بطرب مشغول  
 شد، همه کار پادشاهی به فضل بن الربیع (بود) و روزها بگذشتی که کس او را ندیدی از  
 مستی و لهو.<sup>۳</sup> و چون يك چندی بگذشت، امین مربرادر خویش مؤتمن را از ولایت جزیره  
 مغرب باز کرد، که پدر او را داده بود، و مؤتمن را ببغداد آورد (۷۰) و چون مأمون این  
 خبر بشنید، حزم<sup>۴</sup> خویش بگرفت، و فضل بن الربیع دل محمد امین بر مأمون تباه کرد، و  
 او را از عهد بگردانید، و امین قصد آن کرد، که ولیعهد مربرادر خویش را کند و مأمون  
 را خلع کند. و فضل بن الربیع مرعلی بن عیسی بن ماهان<sup>۵</sup> را با خویشتن یار کرد، و هر دو  
 تن همی گفتند: تادل امین<sup>۶</sup> بگشت.

پس رسولان فرستاد سوی (او) نامه نوشت که: خویشتن را خلع کن<sup>۷</sup> که من پسر  
 خویش را بیعت کردم. مأمون اجابت نکرد. چون خبر بامین رسید، علی بن عیسی را با  
 پنجاه هزار سوار بحرب او فرستاد، و کس بمکه فرستاد، تا آن محضر که رشید نوشته بود

۱ - یعنی دادخواهان.

۲ - در هر دو نسخه اینجا (المأمون) نوشته شده. چون بیجای بود و با موضوع ربط نداشت حذف شد.

۳ - در (ب) این عبارت است: «... امین نبین کرد، اند...» او را ندیدی و لهو (کردی) و چون.

۴ - هر دو: حرم

۵ - اصل: هامان؛ ب: هامون؛ ه: علی بن عیسی بن ماهان از بزرگترین سپهسالاران عباسیان

در عصر رشید و امین که در جنگ ری در ۱۹۵ ه. کشته شد (الکامل ۷۹۶)

۶ - هر دو: امیر؛

۷ - هر دو: کرد؛



بیاوردند و پاره کرد. و چون مأمون خبر آمدن علی بن عیسی بشنید، با فضل بن سهل<sup>۱</sup> تدبیر کرد که بحرب او کرابفرستد؟ و دوبان<sup>۲</sup> منجم عجمی گفته که: کسی را باید فرستاد که بك چشم باشد؛ و نام او چهار حرف بود؛ و برین گونه طاهر بن الحسین<sup>۳</sup> بود. او را بخواند و گفت: هر چند بخواهی سپاه ببر! طاهر گفت: چهار هزار مرد خواهم و زیادت ازین نخواهم.

پس مردان بگزید و از مرو بیرون آمد، و چون بهری رسید، علی بن عیسی فراز رسید، و میان قسطنانه<sup>۴</sup> و مشکوی حرب کرد، و آن حرب دیرتر بداشت، که علی بن عیسی را بکشتند و سراو برداشتند و سوی مأمون فرستاد.

پس امین مر عبد الرحمن بن جبلة<sup>۵</sup> را با بیست هزار مرد بفرستاد، و چون به حلوان<sup>۶</sup>

۱ - هو فضل بن سهل سرخی (۱۵۴ - ۲۰۲ هـ). وزیر مأمون که در خوردی بدر بار خلافت پیوست و در ۱۹۵ هـ. بر دست مأمون از دین مجوسی برگشت و مسلمان شد، وی به ذوالریاستین (حرب و سیاست) شهرت داشت، وزیر و مرد لشکر کشی بود، او را در حمام سرخس در سنه ۲۰۲ بکشتند (ابن خلکان ۴۱۳)

۲ - مجمل، دوبان منجم که او را ملک کابل فرستاده بود بمأمون (ص ۳۴۹)

۳ - هو طاهر بن الحسین بن مصعب مشهور به ذوالیمین مؤسس سلسله طاهریان پوشنگ هرات ۱۵۹ - ۲۰۷ هـ. (الاعلام ۳۱۸۳) که شرح حالش در قسمت طاهریان درین کتاب می آید.

۴ - هردو: قسطنانه و مشکوی. در (ن) این کلمات را بدون سند به قسطنطنیه و مشکوی تبدیل کرده اند، در طبری (۴/۷) قسطنانه است که بر منزل اول ازری بطرف عراق واقع بود، و نام دوم هم در طبری مشکوی است. اما قسطنانه در اصل کستانه است و در یک منزلی ری بر راه ساوه بود. و مشکویه هم شهرکی بود در دو منزلی ری بر راه ساوه (مراسد ۱۲۷۶۳)

۵ - هو عبد الرحمن بن جبلة ابناوی که در سنه ۱۹۵ هـ. در جنگ اسد آباد همدان کشته شد

(الکامل ۸۲۶)

۶ - از شهرهای مشهور عراق بود (حدود)

رسید، طاهر<sup>۱</sup> آنجا رسیده بود، برآویختند، عبدالرحمن هزیمت شد، و اندر خصار همدان شد، و دو ماه حصار داشت، آخر زینهار خواست و بیرون آمد. پس عبدالله بن محمد الحرشی<sup>۱</sup> بمدد عبدالرحمن آمد بادو هزار سوار، و (۷۱) عبدالرحمن با طاهر حیلتی ساخت و نامه بر و عرض کرد و گفت: ایشانرا بلشکر خویش بیار، تا سپاه و یارتو باشند. چون پیامدند شبیخون کردند و بر لشکر طاهر کوفتند، و از لشکر بسیار بکشتند و چون طاهر واقف شد لشکر را بر نشانند و حریبی عظیم کرد. آخر عبدالرحمن کشته شد، و سراو بمأمون فرستاد. پس محمد بن یزید<sup>۲</sup> و عبدالله بن حمید بن قحطبه را بفرستاد با چهل هزار مرد و به خانقین<sup>۳</sup> فرود آمدند بربک منزلی حلوان و طاهر حیلت کرد و خلاف اندر ایشان افگند که: امین همی ببغداد حشم را مال بخشید و شما را بجان بیرون فرستاد.<sup>۴</sup>

هم باز گشتند و طاهر حلوان بگرفت و خبر بمأمون فرستاد، و حشم شهر بغداد بشوریدند، و حسین<sup>۵</sup> بن علی بن عبسی لشکر را برانگیخت و گفت: از امین کار نیابد، که بطرب و نابکاری مشغولست، و خویشان را اندر سرای محمد امین افگند، و او را بیرون آوردند، و بسرای زبیده بنشانند، و بند بر پای او نهادند، و بیعت مأمون بستند. و چون سپاه درم بیعتی خواستند. حسین گفت: تا از خلیفه مأمون مسئلت<sup>۶</sup> کنم. گفتند

۱ - هردو: الحرسی؛ طبری: الحرشی.

۲ - هو محمد بن یزید بن حاتم المهلبی امیر اهواز از طرف امین که در مقابل طاهر بن حسین

بر باب اهواز در جنگی کشته شد (طبری ۴۱۷)

۳ - اصل: خافقین؛ و عجمی آن خانقین است نام شهری در نواحی سواد از بغداد بر طریق

همدان به فاصله شش فرسخ از قصر شیرین، که در آن چشمه بزرگ نطف بود (مراصد ۴۴۷۱)

۴ - یعنی شما را بخطر جان بیرون فرستاد.

۵ - هو حسین بن علی بن عیسی بن ماهان مانند پدرش از لشکر کشان عصر عباسی است، که در

همین فتنه بغداد در ۱۹۶ هـ. کشته شد (الاعلام ۲۶۵۲)

۶ - هردو: مسئله بدون نقاط.

نخواهیم و شنب<sup>۱</sup> کردند؛ و محمد را بیرون آوردند، و باز بخلافت بنشانند و بند از پای او برداشتند و برپای حسین نهادند.

پس يك چندی برآمد، طاهر بدر بغداد آمد، و هرثمه نیز برابر طاهر بیامد و بغداد را بر امین حصار کردند، و هر روز حرب همی کردند، و کشتن بسیار همی بود، تا شهر بر مردمان تنگ شد؛ و منجنیقها<sup>۲</sup> بنهادند؛ و بتدریج بیشتری همی آمدند تا بر سرای امین رسیدند، و کاربرد انجار سید، که اندر سرای امین طعام نماند و او بماند با تنی چند از (۷۲) خاصگان خویش و متحیر شد. و نیز شهریان یاری ندادند و نه مولایان.

پس رقعہ نوشت سوی (او) که من بنزد يك تو آیم<sup>۳</sup> هرثمه او را اجابت کرد؛ و امین اندر شب بیرون آمد بر جانب دجله؛ و اندر زورق نشست و طاهر خبر یافت، همه ساحل دجله بگرفت و فرمود، تا سنگ بر آن زورقها همی زدند و همی شکستند، تا آن زورق امین و هرثمه شکسته شد، و کشتیان هرثمه را بگرفت، و امین بآب فروشد؛ و امین آشنا<sup>۴</sup> نیکودانست؛ باشنا بر کرانه آمد. غلامی از آن طاهر او را بگرفت و مرطاهر را خبر داد.

طاهر مر آن غلام را فرمود: تا او را به خرپشته<sup>۵</sup> خویش برد و کس فرستاد، تا سر او بگرفتند و پیش طاهر آوردند، و ظاهر سوی مأمون فرستاد. دیگر روز آن خبر اندر همه لشکر و شهر بغداد شایع گشت. طاهر فرمود: تا ندا کردند اندر بغداد، که ایمن باشید و دل قوی دارید. همه ایمن گشتند و بیرون آمدند، و درها بگشادند و خلق بیارامید، و

۱ - شنب؛ شورش.

۲ - هردو؛ منجیقها؟

۳ - در (ن) بدون سبب این جمله را غلط چاپ کرده اند چنین، سوی او که نزد يك آی هرثمه او را.

۴ - آشنا؛ همین شنا و آب بازی است.

۵ - خرپشته بضم سو و درینجا بمعنی خیمه است (برهان) معرب آن خرپشته و جمع خرپشتان

است که در کتاب محاسن اصفهان (ص ۵۵) خرگاهات و خرپشتان یکجا آمده (حواشی برهان ۷۲۶)

نیز از لشکریان رنجی نبود.

و چون در این شهر رسید، به امر او در آنجا بماند.

### مأمون<sup>۱</sup>

ابوالعباس<sup>۲</sup> عبدالله بن هارون الرشید. و چون سرمخلوع محمد امین بدو رسید بگریست بر مرگ برادر، و همانجابه مرو<sup>۳</sup> قرار کرد، و بغداد بطاهر بن الحسین بگذاشت، و خود بمرو مستقر ساخت؛ و طاهر بیعت اهل عراق و یمن و حجاز و شام بستد از بهر مأمون. و فضل بن سهل مر مأمون را گفت: ما را ببغداد باید رفت و پادشاهی را بواجبی باید ضبط کرد، که این مشرقست و کرمغرب باخلل باشد، اگر اینجا باشیم. و اگر ببغداد باشیم<sup>۴</sup> بغداد برمیانه است، از هردو (۷۳) جانب تیمار توانیم<sup>۵</sup> داشت.

مأمون فرمان نکرد<sup>۶</sup> خراسان او را خوش آمده بود، و شغل عراق بطاهر بگذاشت. پس خارجی<sup>۷</sup> بیرون آمد بزمین اهواز، نام او نصر بن شبث<sup>۸</sup> بن ربیع، از مهتران خوارج،

۱ - جای این عنوان در هردو نسخه سپید است.

۲ - هردو: و ابوالعباس

۳ - هردو: بمرو؛

۴ - هردو: باشیم؛

۵ - هردو: توانم؛

۶ - هردو: بکرد؛

۷ - هردو: خوارجی؛

۸ - هردو: شب؛ در (ن) این نام را بملط شبیب طبع کرده اند. هونصر بن شبث العتمیلی (کذا

درطبری ۱۱۶۷ و الکامل ۱۵۱۶) ازقبیله بنی عقیل بن کعب بن ربیع یکی از طرفداران تعصب عربی که در شمال حلب در کیسوم زندگی میکرد، وی در سنه ۱۹۸ جنبش نمود، بنام حفظ سیادت عرب مردم فراوان را دوزخود گردآورد و در سنه ۲۰۶ هـ. عبدالله بن طاهر بسرکوبی او به رقه گماشته شد، نصر بعد از جنگهای زیاد تسلیم شد و او را در بغداد نزد مأمون آوردند و کان ذلک فی صفر

۲۱۰ هـ. و بعد ازین خبری از او بدست نیامد (الاعلام ۸۲۸ و ۳۴۲)

ورقه<sup>۱</sup> از ولایت جزیره بگرفت، و طاهر بمأمون نوشت.

چون مأمون با فضل بن سهل تدبیر کرد گفت: پیش ازین بیابست رفت و اگر نی  
اکنون برو! مأمون گفت: طاهر کفایت کند. فضل گفت: عراق ضایع ماند. مأمون او را  
گفت: کسی فرست تا تیمار عراق بدارد. فضل گفت: بکراه که چنین است: حسن بن  
سهل<sup>۲</sup> برادر مرا بفرست. حسن مردی دبیر بود، او را بعراق فرستاد، و فرمود: تا طاهر  
به رقه (رود) و بانصر بن شیب<sup>۳</sup> حرب کند. و طاهر برفت، ورقه برنصر حصار کرد و حرب  
بکرد،<sup>۴</sup> و اندرین وقت مردی بکوفه بیرون آمد نام او محمد بن ابراهیم بن الحسین بن  
الحسن بن علی بن ابوطالب رضی الله عنهم، که او را بلقب ابن ضابط<sup>۵</sup> بگفتندی، و مردمان  
را دعوت کرد بالرضا<sup>۶</sup> من آل محمد صلی الله علیه وسلم و ابوسرایسا که غلام حرثمه

۱ - رقه: شهری بود مشهور برکنار شرقی فرات، که تا حران سه منزل راه داشت (مراسد

۶۲۶)

۲ - هوحسن بن سهل بن عبدالله سرخی و کنیتش ابو محمد وزیر مأمون و پدر بوران

زوجه مأمون بود، تولدش ۱۶۶ هـ. و وفاتش در سرخس ۲۳۶ هـ. است. خاندان این وزیران

مجوسی بود (الاعلام ۲۵۷۲)

۳ - هردو: شیب؛

۴ - هردو: نکرد؛

۵ - در اصل نقاط ندارد. مورخان در سلسله نسب او مختلف اند، طبری (۱۱۷۲) محمد بن

ابراهیم بن اسمعیل بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب نوشته، در حالی که مسعودی در (مسروج

۳۴۸۲) پدر اسمعیل را حسن می نویسد. وی از امامان زیدیه است که در سنه ۱۹۶ هـ. در مکه برآمد

و در سنه ۱۹۸ هـ. در کوفه با او بیعت کردند و ابوسرایسا با وی دوست، ولی در ۱۹۹ هـ. بعمر ۲۶ سالگی

در کوفه بزه کشته شد (الاعلام ۱۸۲۶)

۶ - طبری (۱۱۷۲)، یدعوالی الرضی من آل محمد و العمل بالکتاب والسنه.

بودا و حسن بن سهل به آمار مرد انگارش<sup>۲</sup> نام او بیفکنند، توفیر نکرد<sup>۳</sup> و از آن بسیار حشم بغداد بیفکنند. و آن همه بابو سراپا بکوفه شدند، و دعوت ابن طباطبای<sup>۴</sup> آشکارا کردند و علویان را نصرت کردند، و یمن و کوفه و بصره بگرفتند.

۱ - نام این شخص بقول طبری: السری بن منصور، از اولاد هانی بن قیصه بن هانی بن مسعود از بنی شیبان است، که رئیس یک دسته رهنان بود، و در ارمینیه به یزید بن مزید شیبانی پیوست و بعد ازین بحیث قائد لشکر در جنگها رشادت کرد و بر انبار ورقه تغلب نمود و طوری که در متن کتاب آمده با ابن طباطبای یاری کرد، تا که در سنه ۲۵۵ هـ. حسن بن سهل او را بکشت و جسدش را بر پیل بغداد آویخت و سرش را به مأمون فرستاد (الاعلام ۳۰۳: ۱۳۰)

۲ - هر دو: بدامرد انگارشی؟ که در (ن) بدار خرد انگارشی؛ طبع کرده اند. فرائت این کلمات مورد تأمل است. حدس من این است که دفتر احصائی لشکر مقصد باشد، چه مار و آمار در اصطلاحات دوره ساسانی شمار و احصائی است، و مرد انگارش هم شمار و عدد و مقدار مرد لشکر باشد، که جمعا از آن دفتری مقصد باشد که نامهای لشکریان را در آن می نوشتند، و گردیزی گوید که نام بوسراپا را از جمع لشکریان بهرون کرد، و توفیر ننمود و تنخواه و معاش نداد، طبری نیز همین مقصد را بدین عبارت گوید: ان ابسا السراپا کان من رجال هرثمه فمطله باذراقه و اخره بها، فغضب ابوالسراپا من ذلك و مضى الى الكوفة (۱۱۷: ۷) اگرچه تعبیر طبری هم مؤید این ظن است، ولی تا وقتی که قرینه خارجی دیگری بر معنی آمار مرد انگارش بدست نیاید، این حدس من یقین نخواهد بود درینجا این نکته هم در خور یاد آور است، که یعقوبی در اصطلاحات اداری پارس، صاحب دیوان<sup>۱۰</sup> المرادمار عدد نوشته (تاریخ المعقبین ۱۷۷: ۱) و قراری که خواندنی تصریح می کند در دبیران سلطنتی شهر آمار دبیر (دبیر مالیات شاهی) و کذنگ آمار دبیر (دبیر دربار شاهی) و گنز آمار دبیر (دبیر خزانه) و غیره بودند که در نامهای اکثر کلمه آمار شامل است (مفاتیح العلوم) و ظن ما را در اصالت و آمار مرد انگارش، تقویه میدهد.

۳ - هر دو: کرد؟

۴ - هر دو: ابن طباطبای؟

وابوسراپا از بزرگان خوارج بود، از فرزندان هانی ابن قبیصة<sup>۱</sup> النشیبانی. و حسن بن سهل، زهیر بن المسیب<sup>۲</sup> را با دو هزار سوار بحرب او فرستاد (۷۴) بوسراپا آن دو هزار سوار را هزیمت کرد، و بسیار بکشت، و درم و دینار و ستور و سلاح ایشان غارت کرد، و چون ابن طباطبا<sup>۳</sup> آن مال از بوسراپا بخواست او را خشم آمد، مال نداد و آن شب او را زهر داد، و اندران شب بمرد.

پس بوسراپا کودکی علوی را بنشانند، نام او محمد بن علی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب<sup>۴</sup> رضی الله عنهم. و حسن بن سهل، عبید بن محمد المرورودی<sup>۵</sup> را با چهار هزار مرد بمدد زهیر فرستاد. بوسراپا بیامد و حرب کرد و عبید را بکشت و لشکرش را هزیمت کرد، و همه علویان را اطراف بخواند، و خود پیش ابن علوی بیستاد و او را امیر المؤمنین نام کرد، و نام مأمون را از خطبه بیفکند: و جامه و علم سفید کرد، و بردم «ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفاً كانهم بنیان مرصوص»<sup>۶</sup> نوشت و از کوفه به واسط<sup>۷</sup> آمد بگرفت. و عبد الله بن سعید الحرشی<sup>۸</sup> امیر واسط از پیش او بگریخت. و چون وقت حج آمد، کس بمکه فرستاد، و امیر مأمون را بیرون کرد، و بمدینه هم چنین:

۱ - هردو، فنییه؛ طبری؛ قبیصة.

۲ - هردو: المسیب؛ هوزهیر بن مسیب ضبی یکی از قاتدان لشکری عباسیان در عصر مأمون که در هنگام خروج مردم بغداد بر حسن بن سهل، اسیر و مذبح شد ۲۰۱ هـ. (طبری ۷/۱۳۴)

۳ - هردو: ابن طباطبا؛

۴ - کذا در هردو: طبری؛ محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب.

۵ - کذا در هردو: طبری؛ عبدوس بن محمد بن ابی خالد مرورودی که در همین جنگ به

۱۷ رجب ۱۹۹ هـ. کشته شد (طبری ۷/۱۱۸)

۶ - قرآن، الصف ۴.

۷ - در هر دو نسخه مکرراً واسطه؛ است. اما واسط شهری بزرگ بود در عراق که دجله بمیان

آن میگرفت و بنای حجاج بن یوسف است (حدود ۸۹)

۸ - هردو، الحرشی؛ طبری، الحرشی.

و حج بر مردمان نیاہ شد. و هرثمہ را بحرب بوسرایا فرستادند و گفتند: این غلام توبود، مگر او را بدست توانی آورد، و هرثمہ کوفہ و واسط و مداین از وی بستد و ببصرہ شد. و حسن سہل، مر سعاد<sup>۱</sup> را با سپاہ خراسانی بفرستاد، و حسین بن علی بادغیسی<sup>۲</sup> را برایشان سالار کرد، و حسین با بوسرایا حرب کرد و او را ہزیمت کرد، و بوسرایا بخانہ خویش بہ جزیرہ<sup>۳</sup> بشد (۷۵) و امیر جزیرہ حماد<sup>۴</sup> الکندی بود از جہت حسن بن سہل. (چون) بوسرایا بخانہ خویش بہ جزیرہ بشد (او) را و ہر کہ<sup>۵</sup> با او بود بگرفت و بند کرد، و بنزدیک حسن سہل فرستاد. حسن فرمود: تا ہمہ را گردن<sup>۶</sup> زدند و (سر) بوسرایا بمأمون فرستاد، و زید النار علوی<sup>۷</sup> را نیز بفرستاد، و ابن زید علوی بود سخت بیرحم و سطر دل<sup>۸</sup> و ہر کس را، کہ

۱ - کذا در ہردو؛ طبری: علی ابن سعید.

۲ - کذا در ہردو؛ طبری: حسن ابن علی الباذغیسی معروف بہ مأمونی (۱۲۲۷)

۳ - در ہردو، بدون نقاط.

۴ - ہردو؛ حماد؛ طبری: بوسرایا با ہمراہان خویش طرف خانہ خود را بہ رأس العین حرکت کرد، چون بہ جلولاء رسیدند، حماد الکندغوش ایشان را بگرفت و پیش حسن بن سہل برد (۱۲۲۷) اما مسعودی گوید: در سنہ دوصد و ہجری حماد معروف بہ الکبدعوس بن السرایا (کذا) ظہور کرد، ولی حسن بن سہل او را گشت و بریل بغداد آویخت (مروج ۳۴۹:۳)

۵ - ہردو، بشد را ہر کہ با او بود؛

۶ - ہردو: بگردن؛

۷ - دوزید بن موسی ابن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب مشہور بہ

زید النار، چون مخالفان خود را می سوزانید بہ این لقب مشہور شد (طبری ۱۲۳۷) خروج او با ابوسرایا ۲۵۵ ہ بود، و بعد از مرگ ابوسرایا در بصرہ حصار دی گشت، و امان یافت، و بہ بغداد فرستادہ شد، وی در ایام المستعین در حدود ۲۵۵ ہ بمرد (الکامل ۱۰۴۶) ب؛ و زید آن علوی را

۸ - در ہردو نسخہ چنین است در (ن) بہ سطر دل تبدیل شدہ. سطر یا سطر؛ غلیظ و لك و بزرگ

است (برہان)



بنزدیک او آوردندی از اسیران. بفرمودی تا اندر آتش انداختندی. و حسن بن سهل امیری یمن<sup>۱</sup> مرمعتصم برادر مأمون را داد، و حریر<sup>۲</sup> العتیلی<sup>۳</sup> با او حرب کرد؛ و اندران هزیمت براه یمن بمرد. و چون مأمون رادل از شغل بوسرا یا فارغ شد، حسن بن سهل؛ امیری شام به هرثمه بن اعین<sup>۴</sup> داد، و هرثمه نپذیرفت و خواست که بنزدیک مأمون شود، و حسن او را دستوری نداد؛ و هرثمه بی دستوری او، از کوفه به همدان<sup>۵</sup> شد، و از آنجاسوی خراسان شد و گفت: سخن خویش پیش امیر المؤمنین بگویم، و هر چند حسن بن سهل پیش او فرستاد، هرثمه اجابت نکرد و باز نگشت.

پس حسن برادر خویش فضل را (نوشت که اگر هرثمه پیش مأمون آید) او را بر ما متغیر خواهد گردانید<sup>۶</sup> و چون فضل آن نامه بخواند، اندر ایستاد، و پیش مأمون مساوی<sup>۷</sup> هرثمه همیگفت، بی فرمانی او شرح می داد؛ تا مأمون نامه نوشت به هرثمه که: باز گردا هرثمه باز نگشت و فرمان نکرد، و فضل همی تحریض کرد. . . . .<sup>۸</sup>

۱ - هردو: امریمن بدون نقاط؟

۲ - هردو: حریر؟

۳ - هردو: بدون نقاط.

۴ - هردو: بر اعین؟

۵ - در اصل نقاط ندارد، در (ن) آنرا بیرون شد؛ خوانده اند، ب: همبران شد.

۶ - هردو: فضل و او را بر ما متغیر... ن: برادر خویش فضل را بر او متغیر گردانید. و آشکار است

که در اصل سقطی وارد شده، و من برای تکمیل جمله کلماتی را بین قوسین افزودم.

۷ - مساوی مقابل محاسن است یعنی بدیها.

۸ - در هر دو نسخه آخر شرح حال مأمون مقطوع است و کاتب آنرا ننوشته است. چون وقایع

نهضت خرمیان به عصر المعتصم ربط دارد، بنا بران عنوان المعتصم بالله در سطر بعد نوشته شد که در اصل نیست.

### المعتصم بالله

..... که مردمان سپاهان<sup>۲</sup> و همدان و ماسبدان<sup>۳</sup> اندر دین خرمی شدند و  
مذهب بابک خرم دین گرفتند،<sup>۴</sup> و لشکر انبوه بر بابک گرده آمد. معتصم مراسحق بن  
ابراهیم (۷۶) را که امیر بغداد بود<sup>۵</sup> بحرب ایشان فرستاد. او برقت و با خرم دین حرب  
کرد، و شست هزار مرد را از ایشان بکشت و باقی بگریختند و زمین<sup>۶</sup> ارمینیه<sup>۷</sup> و  
آذربایجان<sup>۸</sup> بستند.

و مردی بیرون آمد بطالقان مرو و نام او محمد بن القاسم بن محمد بن علی بن

۱ - درینجا باز کاتب اوایل احوال المعتصم را ننوشته است. و بجای آن نقاط گذاشته شد.

۲ - هردو، سپاهیان؛ طبری: اصبهان.

۳ - هردو: ماسندان؛ طبری: ماسبدان. که اصل آن ماه سبدان به فتحه سین و باء منسوب  
به ماه بود (مراسد ۱۲۲۰) و این شهر در جبال غربی ایران در نزدیکی نهاوند و دینوار واقع بود  
(فتوح البلدان)

۴ - بابک خرمی در سنه ۲۵۱ ه. در آذربایجان قیام کرد و تا يك ملیون پیرو داشت،  
مشرّب اودنباله بی از دین مزدك بود و قصد ملی داشت و با عرب تمصب شدید می کرد. وی در سنه ۲۲۳ ه.  
بدست افشین مرلشکر معتصم از بین رفت (الکامل)

۵ - اصل: کرده؛ ب: کرد؛

۶ - هواسحق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب خزاعی حاکم بغداد در عصر مأمون و معتصم و  
وائق و متوکل، که در سنه ۲۱۵ ه. مأمون او را به غزو روم فرستاد، و در ۲۱۸ ه. قلع بابکیان  
را نمود، و در سنه ۲۳۵ ه. در بغداد بمرد (الکامل ۱۷۷)

۷ - هردو: بزمین؛

۸ - هردو، ارمینیه؛

۹ - هردو، آذربایجان؛

الحسین بن (علی بن) ابی طالب رضی الله عنهم<sup>۱</sup> و مردمان را دعوت کرد، الی الرضا من آل محمد. و بسیار کس اجابت کردند. عبدالله بن طاهر سپاه فرستاد، همه را هزیمت کردند، یا<sup>۲</sup> عبدالله خود آن همه را هزیمت کرد، و محمد بن القاسم بگریخت، و عبدالله دوهزار درم بپذیرفت تا او را بگرفتند و نزدیک عبدالله آوردند، و عبدالله او را نزدیک معتصم فرستاد، و معتصم فرمود تا او را بسرای مسرور<sup>۳</sup> الکبیر بازداشتند. پس شیعه او بام خانه سوراخ کردند، و او را بردند، و اندرین وقت سماق زط<sup>۴</sup> بیرون آمد با قومی از

۱ - طبری: ۲۲۳۷، محمد بن قاسم بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب. مسعودی:

محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (مروج ۸۲۴) در الکامل نیز مانند طبرست. وی بسبب زهد و تقوی مشهور بدصوفی بود، بعد از قیام در خراسان بدست عبدالله بن طاهر گرفتار آمد و در ری در سنه ۲۱۹ هـ. محبوس شد، و بعد از آن تا ایام متوکل بزیست و در زندان بسر و تناعصر مسعودی ۳۳۲ هـ. زندیان او را امام خود شمرده و گمان می بردند که نه مرده و مهدی موعود اوست (الاعلام ۲۲۶۷)

۲ - هردو، یا؟

۳ - هردو، پسری سرور؛ طبری: در سامرا نزد مسرور خادم الکبیر در زندان تنگ بساز داشتند (۲۲۴۷)

۴ - طبری: رئیس زط محمد بن عثمان بود که صاحب امر و سردار جنگ اوسملق نام داشت (۲۲۵۷) در مجمل گوید، جماعتی زطیان خروج کردند و مهتری بود ایشانرا نام اوسملق. مرحوم بهار می نویسد: زط بضم زاء مردمی بودند از نژادهند و سکایی که از حدود سند و پنجاب پیش آمده سواحل فارس را تا بصره غارت میکردند، برخی از محققین تصور کرده اند که جت = زط = سبت همه یکی است (حاشیه مجمل ۳۵۶) عرب ها بافته های خاص ایشانرا ازطی می گفتند، و یکی از محدثان اسباط بن سالم کوفی که پیشه فروش آنرا داشت به بیاع زطی معروف بود (رهنمای دانشوران ۴۳۶) در قرن اول اسلام هم عرب اقوام زط را می شناختند و عبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت محمد صلعم مردمی را دید و فرمود شکل ایشان به زط می ماند (ترمذی باب الامثال) در تاریخ طبری گوید که حضرت علی در جنگ جمل خزانه بصره را به زط سپرد، البلاذری می نویسد، معاویه در سنه ۵۵ هـ. زط بصره را به انطاکیه برد و در آن شهر محلتی بنام زط بود، و ولید بن عبدالملک زطیان سند را که که محمد بن قاسم به حجاج فرستاده بود، بشام انتقال داد (فتوح البلدان)

زطیان و بصره بگرفتند، و معتصم مرعجیف بن عنبسه<sup>۱</sup> را بفرستاد، تا هفت ماه با زطیان  
حرب کرد، و ایشانرا هزیمت کرد، و بسیاری از ایشان بکشت و بیست هزار مرد ببغداد  
اندرآورد، و همه را ببردگی بفروختند. و دل معتصم از بودن اندر بغداد بگرفت، و با  
مسرور خادم تدبیر کرد. مسرور او را هدایت کرد به سامره، و معتصم فرمود: تا شهر سامره  
بنا افکندند، و از آن بنانیمی فضل<sup>۲</sup> بن مروان الوزیر تمام کرده، و نیمی محمد بن  
عبد الملك الزیات<sup>۳</sup>. و چون تمام شد، جای بسی خوب و خرم<sup>۴</sup> آمد. چنین گویند که هزار  
بار<sup>۵</sup> هزار دینار اندر بنا (۷۷) صرف شد.

و چون لشکر اسلام سوی خرم دینان<sup>۶</sup> متواتر گشت، بابک خرم دین ضعیف گشت.  
پس از ملك روم استعانت خواست، و ملك الروم بنصرت بابک بیرون آمد، و شهر

۱ - هردو: عتبه؛ طبری و دیگران مانند متن.

۲ - هردو: فضل؛ هو فضل بن مروان بن ماسرجس وزیر و منشی فاضل عباسیان که در ۱۷۰ هـ.

زاد و در ۲۵۰ هـ. بمرد، در سنه ۲۱۸ هـ. بعد از وفات مأمون برای معتصم که در بلاد روم بود در  
بغداد بیعت گرفت، و تا سه سال وزیر او بود. بعد از آن محبوس و معزول شد. بعد از معتصم به خلفای  
دیگر هم خدمت نمود، از کتب وی دیوان الرسائل و اخبار و مشاهدات اوست (ابن خلکان ۱/۴۱۴)

۳ - زیات بمعنی روغن فروش است (اللیاب ۱/۵۱۴) هو ابو جعفر محمد بن عبد الملك بن  
آبان بن حمزه معروف بابن الزیات (۱۷۳-۲۳۳ هـ) از مشاهیر نویسندگان و شعرا و وزیر معتصم و  
واثق بود، در دسکریه نزدیک بغداد در پیشه تجارت نشوونما یافت تا که بوزارت رسید، اما متوکل  
او را در سنه ۲۲۵ هـ. برانداخت. و در بغداد بمرد، دیوان اشعار نازی او طبع شده (الاعلام  
۱۲۶۷)

۴ - هردو: خورم؛

۵ - هردو: هزار با هزار.

۶ - هردو: دینار؛

زبطره<sup>۱</sup> را ویران کرد و باز گشت. و چون خبر به معتصم رسید ضجر<sup>۲</sup> گشت. بدان سبب که همه سپاه بحرب بابک مشغول بودند چیزی نگفت؛ و چون افشین از حرب بابک باز آمد، معتصم پرسید که از شهرهای روم کدام تونگر تر؟ گفتند: عموریه؛ که دارالملک روم است.<sup>۳</sup>

پس معتصم بفرمود: تا سازغزاء روم کردند از سلاحهای گوناگون و منجنیقها<sup>۴</sup> و حوضهای ادیم<sup>۵</sup> و آلت های<sup>۶</sup> حرب و سفر، چنان که هیچ خلیفتی نساخته بود، و از بغداد برفت، و به طرسوس<sup>۷</sup> شد، و از آنجا لشکر تعبیه کرد؛ و قصد عموریه کرد، و اندر روم شد،

۱ - هردو: ربط؛ طبری و بلاذری: زبطره به کسر اول و فتحه ثانی و سکون سوم شهری بود بین ملطیه و سمیسط و بلاد روم (تورکیه کنونی) (فتوح ۲۲۸)

۲ - اصل: صجر؛ اما صجر مشوش و خشنماک است به فتحه اول و کسر ثانی (المنجد)  
۳ - عموریه: به فتحه اول و تشدید دوم و پنجم شهری بود در بلاد روم (مراسد ۹۶۳) از اقلیم پنجم است و در تلفظ انگوریه خوانند (نزهة القلوب ۱۱۲) اما طبری انقره را جمائی در عموریه می شمارد (۲۶۵۷)

۴ - هردو: منحصهای؛ بدون نقاط.

۵ - در طبری و الکامل: حیاض الادم، یعنی حوضهای پوست مدبوغ و این آلت جنگی ظاهراً همان چیزیست که در پستورانشه هندی آنرا کاروه می گفتند و پوست گاو میش را از کاه و غلف پر کرده در اندای جنگ پیش روی خود گرفته می بردند تا از تیرهای دشمن محفوظ مانند، و در قرن هشتم یوسف زائیان افغانی این آلت را استعمال میکردند (ناریخ مرصع) منهای سراج در طبقات ناصری و رشید بدیع تونی در لطائف الاخبار ازین آلت جنگی بنام (کارو = کاروه) ذکر می دارند (برای شرح رگ، تعلیقات طبقات ۸۰۶۲) ابوالفدا این نام را خیام الادم آورده (۳۶۲۲) و نیز احتمال دارد، که مقصد از حوضهای ادیم مشکهای آب باشد که در سفرهای جنگی استعمال میکردند.

۶ - اصل: آلتای؛ ب، مانند متن.

۷ - هردو: طرسوس؛ طبری: طرسوس، به فتحه اول و دوم شهری بود در سرحدات شام بین

انطاکیه و بلاد روم که قبر مأمون در آنجاست (مراسد ۸۸۳)

و چون به نهر الکبیر رسید، سپاه را سه کرد: یکی خود رفت<sup>۱</sup> و دیگری به اشناس<sup>۲</sup> داد. و سه دیگر به افشین<sup>۳</sup> داد و فرمود که براههای مخالف برویم، و غزوهمی کنیم، و به عموریه گرد آئیم<sup>۴</sup> و چون این فوج متفرق شده بودند، خبر آوردند معتصم را که: ملک الروم از جای برفت.

معتصم بدان دو سپاه نامه کرد که: یکی برجای بباشید<sup>۵</sup> تا من بشما برسم، و ملک الروم با افشین برابر شد و برآویختند و حرب کردند. افشین ملک الروم را هزیمت کرد، و پیش معتصم باز آمد، و معتصم بآمدن افشین و رسیدن خبر شاد شد، و همه لشکر روی به عموریه نهادند، و عموریه را حصار کردند، و حصاری بس محکم بوده همه از سنک ساخته (۷۸) و یک جای رخنه بود، بدان جانب رخنه کرد، و حصار بستند، و باطس<sup>۶</sup> امیر حصار را اسیر گرفتند، و حصار و پران کردند، و مالی عظیم از آنجا برداشتند، و روی سوی عراق نهادند، و در راه عجیف و عمرو<sup>۷</sup> مرمعتصم را خلاف کردند، و با عباس بن<sup>۸</sup>

۱ - در (ن) رفت را به گرفت تبدیل کرده اند.

۲ - هردو: استاش؛ طبری و مسعودی: اشناس الترکی.

۳ - نام وی خیزد بن کاووس بن خاراخره ازد و دمان شاهان محلی سر و شنه ماوراءالنهر که بنام افشین، شهرت داشتند، این افشین از بزرگترین امرای دربار عباسی بود، که تعصب شدیدی با عرب داشت، و معتصم او را در شعبان ۲۲۶ هـ بقتل رسانید، داستان محاکمه او در مورخین مشهور است (تاریخ الاسلام السیاسی)

۴ - هردو، کراهم؛

۵ - اصل، بپاسید. ب نقطه ندارد.

۶ - کذا در اصل و مسعودی. طبری: یاطس، که در سنه ۲۲۵ هـ. بمرد (۳۵۲۷)

۷ - طبری: عمرو و الفرغانی بن ارنجا.

۸ - هردو: بن المأمون؛ مسعودی و طبری: العباس بن المأمون که در سنه ۲۲۳ هـ. معتصم او را برانداخت و ملعونش نامید (۲۸۲۷)

المأمون بیعت کردند. و قومی را سر بگردانیدند، و قصد آن کردند که معتصم را اندر راه فرو گیرند و فرصت همی جستند، اتفاق نیفتاد. تا خبر به معتصم رسید. همه را بگرفت و بکشت. و عباس را طعام بسیار داد تا بخورد، و فرمود تا آب ندادندش، تا از تشنگی بمرد. و دیگران را هم چنین به گوناگون عقوبت بها بکشت.

و بابك خرم دین، اندر ولایت بسیار تباهی کرد، و بسیار مردم را از راه بیرد، و نشست<sup>۱</sup> او اندر کوه های تنگ و تاریك بود و جای سردسیر<sup>۲</sup>، و چون لشکر آنجا شدی، با آن خرم دینان مقاومت ندانستندی کرد از تباهی جای<sup>۳</sup> و از سردی هوا، و هر چیزی، و فساد بابك بیست و دو سال برداشت، و معتصم<sup>۴</sup> مر محمد بن حمید الطوسی<sup>۵</sup> را بفرستاد، هزیمت شد، و عبد الله بن طاهر نیز برفت. چون حدیث خراسان پیش آمد او خراسان را بر حرب بابك اختیار کرد، و ابراهیم بن اللیث را نیز بفرستاد، هزیمت شد. پس افشین را بفرستاد که سرهنگی بزرگ بود و از اسروشنه<sup>۶</sup> بود، ولایت ماوراءالنهر<sup>۷</sup> و آنجا ملك را افشین خسوانند، نام او خبذر<sup>۸</sup> بن کاوس بود، و افشین با برادر خویش فضل<sup>۹</sup> و خویشان

۱ - هردو، او ندر؛

۲ - هردو، سردسیر؛

۳ - اصل، جای؛

۴ - هردو، بو معتصم؛

۵ - در اینجا فرستادن این شخص صحت ندارد زیرا محمد بن حمید طوسی بر وزن عبید به تصریح طبری و دیگران از سرهنگان مأمون بود، وی در سنه ۲۱۲ هـ. بحرب بابك از طرف مأمون فرستاده شد و در سنه ۲۱۴ هـ. روز ۲۵ ربیع الاول در هشتاد و سه سالگی بابك کشته گردید (طبری ۱۸۹۷) ایام خلافت معتصم از ۲۱۸-۲۲۷ هـ. دوام کرده و در بنوقت این مرد طوسی زنده نبود (رك، الكامل ۱۳۹۶ والوافی بالوفیات ۲۹۳)

۶ - اصل، سرسته؛ ب: سر رشته؛

۷ - اصل، ماورالهن؛

۸ - اصل، خند؛ شرح این اسماء گنشت.

۹ - هردو، ابوالفضل؛ در طبری و دیگران فضل بن کاوس بن خاراخره است (۱۷۵۷)

تخویش دیو دادا بن زردشت و یاران ایشان برفت، و بایک عصمت بن ابی سعید را (۷۹) با سه هزار مرد پیش افشین فرستاد، و محمد بن مغیره<sup>۲</sup> عصمت را با ده سرهنگ، بحصار خویش مهمانی ساخت و همه را بکشت، و عصمت را بر دیوار حصار آورد و گفت: دیگر سرهنگان را آواز ده، و اگر نه ترا بکشم. او صدتن را از آن سرهنگان و پیشروان سپاه آواز داد. همه اندر حصار آمدند، یگان یگان همی درآمدند و همی کشتند، تا همه را کشتند.

پس عصمت را با آن سرهای صد تن بنزدیک افشین فرستاد، و افشین بنزدیک معتصم فرستاد، و افشین بر سر دره<sup>۳</sup> بنشست هفت ماه،<sup>۴</sup> که اندران ننگها<sup>۵</sup> نتوانست رفت و هوا سرد شد، و افشین ضجر گشت، و پس بحیلت کردن مشغول شد، و نامه نوشت

۱ - اصل: دلوداد؛ ولی اسم دیو داد در آن عصر در خراسان و ماوراءالنهر مستعمل بود (رک،

مجمل التواریخ و معجم زمباور و غیره) ب: دیو داد.

۲ - کذا در هر دو نسخه. ولی در (ن) آنرا به محمد بن بعیت؛ تبدیل کرده اند و سندی را نشان نداده اند. اما بقول طبری محمد بن مغیره بن شعبه از دی از قواد طبرستان بود (۲۹۱ و ۷) که در همین حوادث دست داشت. اما محمد بن بعیت بن حلبس از رجال دوره متوکل است، در (۲۳۴ هـ) در آذربایجان شکست خورد و گریخت و بعد از آن زندانی گشت (طبری ۳۴۸ و ۷) این ابن بعیت بقول طبری شاعر فارسی و عربی بود، که خود طبری اشعار فارسی او را از پیران کهن سالی در مراغه شنیده بود، وی در (۲۳۵ هـ) در حبس بن داد بمرگ (۳۵۴ و ۲) رسید.

۳ - هر دو، سر دره؛

۴ - هر دو، و هفت ماه. در اینجا در (ن) کلمات (آنجا ماند) را اضافه کرده اند، در حالی که

به حذف (و) جمله مربوط می شود.

۵ - هر دو، نیکها؛



وازمعتصم مال خواست، ومعتصم بصحبت بوغا<sup>۱</sup> صد خروار درم فرستاد، وافشین بنزدیک بابك كس فرستاد وبفرمود اورا، تابسه منزلی فرود آید، وخود از سر دره برفت وبفرمود: تا آن مال بیک منزلی بیاورد بروز<sup>۲</sup> و شب باز گردانید وخود باستوران بسر دره آمد. وبابك خبر مال آوردن وبرخواستن افشین بافته بود، پس بابك بسر دره آمد با پنج هزار مرد، وبابوغا بر آویخت، وافشین از پس اندر آمد وبسیار کشتی کرد، وبابك بگریخت وهزار مرد کشته شد، وافشین از سر دره با پانزده هزار مرد اندران درها وتنگها شد، وبحزم<sup>۳</sup> میرفت، وبوغا ومحمد بن مغیره<sup>۴</sup> را با پنج هزار مرد پیش فرستاد، وخود با پنج هزار مرد همی رفت، وپنج هزار دیگر را تعبیه کرد، وفوج (۸۰) فوج بر سر کوهها همی راند وبابك خبر یافت، با دوهزار مرد بیرون آمد وشبیخون کرد، وبرفوج زد، وایشانرا هزیمت کرد، وافشین به اردبیل بشد، وبوغا وبرادر افشین نیز لختی آویختند

۱ - این نام در کتب تاریخ بدو صورت بوغابغا ضبط شده، در طبری ومسعودی بذا الکبیر است. وی از مشاهیر دربارهای مأمون نامستین و از خدمتکاران تورکی دربار بود که در قلع وقع شورشیان خدمتها کرد، در سنه ۲۳۰ هـ. بر کوبی اعرابی که بر شهر بغداد می تاختند گماشته شد، در سنه ۲۳۲ هـ. به شورشیان بنی نمیر در آویخت، وی در حدود (۵۲۲۱) در جنگهای بابك هم از طرف خلافت می جنگید. این بذا الکبیر غیر از بنای شرابی است، که در عصر متوکل (۵۲۳۴ هـ) در آذربایجان بود، و در (۵۲۴۴ هـ) او را متوکل از دمشق به غزوروم فرستاد، این هردو در دربار متوکل بودند، و بنای صغیر یا شرابی در (۵۲۴۷ هـ) در قتل متوکل داشت، در حالیکه بنای کبیر در میساط بود (طبری ۳۹۳۷) بعد ازین این دو نفر را در (۵۲۴۸ هـ) در مجمع بیعت بامستین در بغداد می بینیم (۴۱۷۷) تا که بنای کبیر در جمادی الاخری ۲۴۸ هـ. در بغداد بمرد و بعد از و پسرش موسی بجای وی در دیوان برید بنشست (۴۲۰۷) اما بنای صغیر شرابی در عصر معتز در سنه ۲۵۴ هـ. در بغداد کشته گردید (۵۱۸۷)

۲ - هردو، و بروز؟

۳ - در اصل نقاط ندارد، شاید حزم یا حزم باشد. ب، بحر

۴ - ن، بن بعیت؟

و برفتند، و به اردبیل آمدند، و زمستان آنجا بودند، و چون بهار آمد، معتصم زرا فرستاد، و مال بسیار، و روی به بابک نهادند، و اندر دره شدند، و پیش حصار بابک لشکر فرود آورد (ند) سی هزار مرد با سلاح و آلت تمام. و پیوسته حرب همی کردند، تا قوم بابک مقهور گشتند، و بسیاری از ایشان کشته شدند و باقی همی گریختند، تا همه قوم بگریخت و بابک بماند باتنی چند از نزدیکان خویش.

و چون آن حصار سخت خالی شد، او نیز (با) برادر و نزدیکان خویش از حصار بیرون آمد و بگریخت، و هم اندران کوهها پنهان همی بود، و مسلمانان آن حصار را ویران کردند، و بابک راهمی طلب کردند، و دید بانان بر سر راهی بنشانند، و بابک اندر میان آن کوهها و درختان بود، تا ستوه گشت و مقهور شد، و درماند. پس فرصت همی جست تا دید بانان نیم روزی همی بختند، و از کوه بیرون آمد، و برایشان بگذشت و سوی حصاری آمد و.....<sup>۲</sup>

### (المعتضد)

....<sup>۳</sup> (احمد) بن عبدالعزیز را فرمود، تا بار افع<sup>۴</sup> حرب کرد. و شهرری از وی بستد

۱ - هردو: رد؛

۲ - بعد ازین وقایع دیگر خلافت معتصم و خلافت واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و مهتدی و معتمد و آغاز خلافت معتضد در اصل نسخه نیست و شاید در نسخه منقول عنها نیز نبود، و گویا چندین صفحه از اصل ساقط است، و مطالب ما بعد چون به عصر معتضد مربوط اند، در تحت عنوان خود آنرا گذاشتم.

۳ - چنانچه گفته شد اوایل خلافت معتضد در هر دو نسخه اصل نیست و از اینجا مربوط به مبحث سابق بدون عنوان جدا گانه آرز شده است. و کلمه احمد هم در اصل نیست، از طبری و مسعودی گرفته شد. نام وی احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف عجللی است متوفی ۲۸۰ هـ. (الکامل ۱۵۳۷)

۴ - وی رافع بن هرثمه و مشهور به ابن نومرد امیر معروفست که در ۲۷۱ هـ. از طرف محمد بن طاهر والی خراسان بود، و در ۲۷۷ هـ. طبرستانرا بدست آورد، چون معتضد او را از آنجا عزل کرد به آل ابی طالب پیوست، و در نسا بود بنام محمد بن زید الطالابی خطبه خواند، و بالاخر در ۲۸۴ هـ. عمر و لیث صفاری او را بکشت (الاعلام ۳۶۳)

و شمیله<sup>۱</sup> نامی که دعوت علویان همی کرد، او را بگرفت، و از وی پرسید که: کس را دعوت کنی؟ راست بگوی! تا ترا آزاد کنم، و اگر نگویی بکشمت! شمیله گفت: اگر مرا بر آتش (۸۱) کنی هم نگویم. بفرمود: تا بر چوب خیمه او را ببستند و بر آتش گردانیدند تا بمرد. و از پی از آن بردارش کردند.

و بنی شیبان اندر بادیه عاصی شدند، و راهها همی زدند، و فساد بسیار همی رفت از ایشان. معتضد بتن خویش آنجا رفت، و آنجا تدارک کرد، و آن همه مفسدان را قهر کرد، و قبیلهای<sup>۲</sup> ایشال غارت کرد، و چندان مال یافتند، که آن را اندازه پدید نبود، و چندان شنایم یافتند، که گوسفندی بدرمی، و اشتری به پنج درم فروختند، و صامت<sup>۳</sup> را قیاس نبود، و نوروز معتضدی اونها را، و از ارمز<sup>۴</sup> فروردین به بازدم حزیران<sup>۵</sup> برد، و سبب آن بود، که معتضد بشکار رفته بود، و بیستگانی حشم<sup>۶</sup> بر مال خراج اطلاق<sup>۷</sup>

۱ - هردو: سلیمه؛ طبری: محمد بن سهل معروف به شملیه (۱۶۵۸) مسعودی: در سنه

۲۸۵ هـ. محمد بن حسن بن سهل برادرزاده فضل بن سهل ذوالریاستین ملقب به شملیه در بغداد گرفته شد. وی در اخبار سیدجامگان نصائفی دارد. و کتابی در احوال علی بن محمد صاحب الزنج نوشته است (مروج ۱۷۸۴) جول در الکامل (۱۵۲۷) هـ ملقب وی شملیه ضبط شده، آنرا در متن نوشتم. در مجمل (۳۶۷) این نام سبا به است.

۲ - اصل: قیلهای؛ ب: فیلهای؛

۳ - صامت: زر و سیم و نقود، در مقابل مال ناطق که عبارتست از کنیز و غلام و جارد پای

(غمان)

۴ - اصل: از مرد؛ که صحیح آن ارمزد و همان اهوره مزدای اوستاست بمعنی سرور دانا که روزاول هرماه را بنام این خدای بزرگ می نامیدند، در آثار الباقیه هر مزد و سندی آن خرمزد و خوارزمی آن دیمزد است (حواشی برهان ۱۰۹)

۵ - در اصل این کلمه نقاط ندارد.

۶ - هردو: چشم؛ و کلمه سابق نقاط ندارد.

۷ - هردو: اطلاع؛

کرده بودند و بر رعایا همی رسید که هنوز غله نرسید (ه) بود، و چون پیش معتضد<sup>۱</sup> بگفتند، او را ناخوش آمد، گفت: این همه براتنها بدیوان بازبرید و مال از خزینه بستانید.

پس وزیر را، و اهل دیوان را مثال داد: که خراج بدان دقت اطلاق کنند، که غله برسد، و دست رعیت گشاده شود. پس بفرمان او نوروز رابه یازدهم<sup>۲</sup> حزیران بردند، و آن روز افتتاح خراج کردند، و آن رسم بماند، تا بدین غایت هم این رسم بماندست. و دیگر رسم داشت، که هر گز هیچ علوی را نکشتی و چنین گفت: که شبی مرعلی ابن ابی طالب را علیه السلام بخواب دید (م) که مرا گفت: فرزندان ما را حرمت<sup>۳</sup> آدار و کنندی<sup>۴</sup> مراداد، و سه بار بر زمین زدم. (گفت) بعدد این زخم فرزندان تو خلیفت باشند، و من نذر کردم که هیچ علوی را نیازارم. و حسن بن زید داعی طبرستانی<sup>۵</sup> هر سالی سی هزار دینار ببغداد فرستادی بنزدیک مردی پارسا، تا آن مال به علویان دادی. چون معتضد خبر یافت، آن مرد را گفت: پنهان مده و آشکار بده! و کس را از آن منع نکرده، و دیوان مواریث او برداشت. هر کرا عقبه<sup>۶</sup> نماندی خواسته او به ذوی الارحام دادندی.

و فرزندان احمد بن عبدالعزیز به اصفهان عاصی شدند، و معتضد پدر<sup>۷</sup> را بفرستاد تا با ایشان حرب کرد، و اصفهان بستند، و رافع بن عرثمه با عمرو بن ائلیث حرب کرد، و

۱ - اصل: معتضد؛

۲ - هردو: یازدهم؛ چند سطر قبل یازدهم است. البیرونی در آثار الباقیه ۲۶۶ و الکمل (۱۶۷۷) ۴مین یازدهم را ذکر کرده اند. اما حزیران نهم ماه نیم است از سال رومیان (برهان)

۳ - اصل: داد؛

۴ - کنند: کلند یا کلنگ

۵ - هردو: طبرستان.

۶ - اصل: عصیه. ب: عیصه؛ اما عقبه باز ماندگان مستقیم میت اند.

۷ - هردو: پدر، ولی ابوالنجم بدر بن عبدالله حمامی مشهور به بدر کبیر از موالی تورکی

معتضد و حکمران از بر فارس بود، وفاتش در ربیع الاول ۳۱۱ هـ. در شیراز است (الباب ۳۱۵)

عمرو اور اهزیمت کرد، و بنشاپور آمد، رافع شهر بگرفت و عمرو بن اللیث بر عقب او بیامد، و او را از نیشاپور بتاخت، رافع به خوارزم شد. خوارزم شاه او را بکشت، و سر او سوی عمرو بن اللیث فرستاد، و عمرو سوی معتضد فرستاد، و معتضد بدان شاد شد، و عمرو را بر آن شکر کرد، و هرسالی عمرو (بن) اللیث (را) پنج هزار بار هزار درم متاع هندی و ترکی بودی، چون سمور و سنجاب و بازو<sup>۱</sup> و عود و مشک و صندل و دارخاشاک<sup>۲</sup> و چهار بار هزار هزار درم نقد بودی.

و بروز گسار عمرو بن اللیث<sup>۳</sup> ماوراءالنهر اسمعیل بن احمد<sup>۴</sup> داشت، و عمرو ولایت ماوراءالنهر از معتضد بخواست، و معتضد عهد آن بدو فرستاد. عمرو قصد احمد کرد و به بلخ آمد، و احمد ابن اسمعیل<sup>۵</sup> ناگاه از آب (۸۲) بگذشت و شبیخون کرد، و عمرو را بگرفت و بند کرد، و بنزدیک معتضد فرستاد، و معتضد سخت شادمانه گشت، و آن فتحی بود مرمعتضد را، هر چه بزرگتر. و معتضد خواست که بر معاویه و یزید و بوسفیان بر منبرها لعنت فرماید، و چون نامه<sup>۶</sup> فرمود نوشتن به همه مسلمانی. عبیدالله بن

۱ - کذا در هر دو نسخه، در معانی باز و آهو و خرگوش و مجوزن را هم نوشته اند (فرهنگ

ستینگاس)

۲ - با و سایل موجوده اصل این کلمه معلوم نشد، در حاشیه ن نوشته اند: شاید دارخال باشد

بمعنی چوب بقم؛ ولی در معانی دارخال چنین چیزی بنظر نیامد.

۳ - پادشاه دوم خاندان صفاریان سیستان ۲۶۵ - ۲۸۹ هـ.

۴ - پادشاه دوم دودمان سامانیان بلخی متولد ۲۳۴ هـ. دوره شاهی از ۲۷۹ تا ۲۹۵ هـ.

۵ - پادشاه سوم خاندان سامانی ۲۹۵ - ۳۰۱ هـ.

۶ - هر دو: نامه‌ء

سلیمان بن وهب<sup>۱</sup> او را فروداشت و از آن منع کرد، و بزوزگار<sup>۲</sup> او به آمد<sup>۳</sup> و میافارقین<sup>۴</sup> مردی عاصی شد نام او محمد بن احمد بن عیسی بن شیخ<sup>۵</sup> و معتضد بتن خویش برفت، و محمد شهر حصار کرد، و سه ماه معتضد بر در حصار او بنیشت، تا محمد (در) حصار ستوه شد و علف نماند، و مردمان آمدند بخروش از بی علفی<sup>۶</sup> پس محمد از معتضد زینهار خواست، او را زینهار داد، و خود سوی بغداد آمد، و قرمطیان به بحرین آمدند، و از آنجا اندر بادیه رفتند، و بر راه حاجیان آمدند و فسادها کردند و حجاج را از مکه بازداشتند، و معتضد مرمونس خادم را بفرستاد<sup>۷</sup> پس بردار<sup>۸</sup> کردندش، و نیز هم اندر روزگار او هیچ قرمطی نیارست سراز جای بر کردن.

و چون همه کارهای پادشاهی راست کرد، و از در روم باز آمد، فارغ دل بنیشت،

۱ - ابوالقاسم عیبدالله حارثی از وزیران معروف دوره معتمد و معتضد است که ده سال تا

وفاتش وزارت کرد، ایام زندگی او از ۲۲۶ تا ۲۸۸ هـ است (الاعلام ۴/۳۴۹)

۲ - هردو: آمد بدون نقاط. آمد به کسره میم شهری قدیم و حصین بود بر کنار دجله

(مراسد ۶/۱)

۳ - میافارقین به فتحه میم و تشدید دوم و کسره راء و قاف شهر مشهورتر دیاربکر (عراق)

بود (مراسد ۳/۱۳۴)

۴ - در هر دو نسخه بن الهیثم است، ولی طبری (۳۶۴/۱۱) در حوادث سال ۲۸۶ هـ گوید

که در ربیع الاول همین سال معتضد، احمد بن عیسی بن شیخ را در آمد محصور داشت، و در سنه ۲۸۷ هـ

او را با جمعی از منسوبین او بگرفت. در تاریخ ابوالفداء ۲/۶۱ نیز احمد بن عیسی بن شیخ است.

۵ - در هر دو نسخه از بی علفی؛ درن چنین طبع شده؛ و مردمان بخروش آمدند از بی علفی.

۶ - هردو: بفرستد؛

۷ - هردو: برادر؛ اما مونس خادم در عصر عباسیان از خدمتکاری به امیری رسید، و در دوره

معتضد و مقتدر و قاهر شصت سال امارت کرد، تا که القاهر او را بکشت، دوره زندگانی او ۲۳۱ تا

۳۲۱ هـ است (الاعلام ۸/۲۹۲) در اینجا جمله برادر کردندش به قرامطه راجع است.

ودو سال اندران فارغ دلی روزگار یافت، و پس اندر سنه (تسع و) ثمانین<sup>۱</sup> و مائتین بمرد.

### المکتفی بالله

ابو محمد علی بن احمد المعتضد. و اندرین وقت که معتضد فرمان یافت اوبه رقه بود، و قاسم<sup>۲</sup> از بغداد کس فرستاد، اورا بخواند، و چون (از زندگی عمرو لیث پرسید، گفتند زنده است)<sup>۳</sup> مکتفی شادمانه گشت. سبب آن بود، که اندران سال که اوبه ری بود، عمرو اورا هدیه بسیار فرستاد (۸۳) و خواست: که آن خدمت را حق گذاری کند. و چون قاسم آن بشنید بترسید و کس فرستاد تا طعام ازوباز گرفتند، تا از گرسنگی بمرد، و مکتفی را گفتند، اوبمرد.

و بدر الکبیر بیارس بود، قاسم خواست که خلافت از فرزندان معتضد ببرد و این سر با بدر<sup>۴</sup> بگفت. بدر بروی انکار کرد و گفت: امیر المؤمنین را حقوقی<sup>۵</sup> باشد، من خداوند زاده خویش را بنشانم<sup>۶</sup> و قاسم از وی خشم گرفت، و چون مکتفی بنشست قاسم تضریب و تحریش<sup>۷</sup> همی کرد، بوقت فرصت، مساوی بدر همی گفت و گفت: بدر نخواست، که تو خلیفت باشی، و میان بدر و مکتفی بروزگار معتضد همیشه خشونت

۱ - در هر دو نسخه تسع ندارد، ولی وفات معتضد ربیع الآخر ۲۸۹ هـ است (طبری

(۳۷۳۱۱)

۲ - قاسم بن عبید الله بن سلیمان بن وهب حارثی (۲۵۸-۲۹۱ هـ) از وزرای قاضی و شاعر

بهداد، که در سنه ۲۸۸ هـ بعد از مرگ پدرش عبید الله وزیر معتضد شد (الاعلام ۱۱۶)

۳ - در هر دو نسخه کلمات بین قوسین نیست، چون مبحث قتل عمرو لیث است، این کلمات به

اساس قول طبری (۳۷۳۱۱) اضافه شد.

۴ - در هر دو نسخه مکرراً پدر؛

۵ - هردو: حدیث؛

۶ - کذا در هردو، یعنی نصب کنم. ن: نشانم؛

۷ - تحریش، یکی را برد دیگری بر غلاییدن. تضریب، تحریک و خلل اندازی (المنجد)

بودی. مکتفی را آن بکین<sup>۱</sup> آمد گفت: پس چه باید کرد؟ قاسم گفت: بمن بگذار! تا من سراو پیش تو آمم. مکتفی گفت: تودانی، هر چه باید کردن بکن. و پس مکتفی همه کارها بقاسم بگذاشت. قاسم درم بیعتی سوی بدر فرستاد، و نامه نوشت بدو که: تو بر جای باش! و اگر ولایت دیگر خواهی، تا عهد و لواء آن بتو بفرستم. بدر دانست که قاسم تحریش<sup>۲</sup> کرد، و کار خویش تمام کرد. پس قاسم بحیلت کردن ایستاد، تا همه سپاه را ازو جدا کرد، و او را با سواری چند که مانده بودند بخواند. و چون بدجله رسید، کس فرستاد، که پیغام امیر المؤمنین اندر سر بشنود. آن رسول ساخته برفت، و نزدیک او شد، و او را بحابی<sup>۳</sup> برد، و آن قوم او را گفت: ما را مپائید، که ما برین راه نخواهیم<sup>۴</sup> آمد. پس این رسول سراو برداشت، و نزدیک قاسم فرستاد، و قاسم پیش مکتفی برد.<sup>۵</sup>

و بروزگار مکتفی زکریه<sup>۶</sup> بن مهرویه قرمطی بیرون آمد، و بسیار فساد کرد، و مکتفی (۸۴) چند بار بدو سپاه فرستاد، همه را زکریه<sup>۷</sup> هزیمت کرد، و این زکریه اول به آل رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعوت کرد. پس آن روستاییان را و مردمان غرجه<sup>۸</sup> را اندر مذهب قرامطه<sup>۹</sup> آورد، و آن مذهب آشکارا کرد، و بقادسیه<sup>۱۰</sup> بیرون آمد،

۱ - هردو: ممکن؟

۲ - هردو: نقطه ندارد.

۳ - هردو: بحالی؟

۴ - اصل: بخوایم. ب: نخواهیم.

۵ - سال قتل بدر و جلوس مکتفی ۲۸۹ هـ. بود (طبری ۱۱/۳۷۳)

۶ - اصل: زکریه. ب: نقاط ندارد.

۷ - در طبری ۱۱/۳۷۷ زکریه بن مهرویه است.

۸ - غرجه: کوهی.

۹ - فرقه ییست از فرق اسلامی که در عراق ایشان را باطنیه و قرامطه و مزدکیه و بخراسان تعلیمیه و ملحدیه خوانند، و ایشان خود را اسماعیلیه گویند، و عقیده دارند که هر ظاهری را باطنی و هر تنزیلی را تاویلی است (ملل و نحل ۱۵۳)

۱۰ - اصل: قادیه؛ ب: قادسه؛ ولی قادسیه دیهی بود در ۲۵ فرسخی کوفه طرف خشکه (مراصد ۳/۱۵۵۴)



و آنجا بنشست؛ و راه بر حاجیان تباه کرد. پس مکتفی بتن خربش بجانب او حرکت کرد، و محمد بن سلیمان را بالشکر بسیار بیشتر فرستاد؛ تا با او حرب کرد؛ و ایشانرا هزیمت کرد؛ و زکریه را با امرايش بکشتند؛ و شرايشان کفایت شد؛ پس مکتفی اندر ۱ سنه خمس و تسعين و مائتين وفات یافت.

### المقتدر بالله

ابوالفضل جعفر بن احمد المعتضد بود؛ آن روز که مکتفی بمرد؛ او خورد بود؛ او را بیعت کردند؛ و درم بیعتی بداد؛ و بخلاف بنشست. پس او را بنزدیک عبدالله بن المعتز بردند؛ و عبدالله او را بخلاف تنهیت کرد؛ و از آنجا بمکه شد؛ و حجر الاسود را اندر زر گرفت. و چون سه سال از خلافت مقتدر بگذشت؛ قومی از حشم گرد آمدند؛ و او را منع کردند. و چون دیگر کس شایسته خلافت نبود؛ هم او را بیعت کردند و دیگر بار بنشانند؛ و از پس آن بیک سال بکشتندش.<sup>۲</sup>

و بروز گار او<sup>۳</sup> الحسن بن علی بن (الحسن بن) عمر<sup>۴</sup> بن علی بن الحسین<sup>۵</sup> بن علی بن ابی طالب علیهم السلام معروف به اطروش<sup>۶</sup> به طبرستان بیرون آمد و طبرستان بگرفت. که حسان بن نوح که امیر طبرستان بود بمرد. بود؛ و ابوالعباس صعلوک بجای پسر نوح

۱ - هر دو: باند؛

۲ - روز چهارشنبه ۲۷ شوال ۳۲۰ هـ. (صله طبری ۹۳)

۳ - در هر دو نسخه او نیست و بجای آن بروز گار ابوالحسن نوشته شده؛

۴ - کلمات بین قوسین در هر دو نیست. تصحیح از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (۹۷۱)

است.

۵ - هر دو نسخه؛ بن الحسن. تاریخ طبرستان و جمهور مانند من.

۶ - اطروش؛ کر، چون ناصر کبیر ابوالقاسم علوی حسن بن علی کر بود، باین نام شهرت داشت.

خروج او در جمادی الاخری ۳۵۱ هـ. بود (تاریخ طبرستان ۲۶۹۱)

بنشسته بود.<sup>۱</sup> و حسن بن<sup>۲</sup> علی الاطروش بیرون آمد، و بساحل<sup>۳</sup> آبسکون حرب کردند، و ابوالعباس صملوک را با چهار هزار مرد هزیمت کرد، و از آنجا بسالوس<sup>۴</sup> رفتند، که ثغر دیلم است، و در<sup>۵</sup> آنجا هزار مرد بود از (۸۵) قوم ابوالعباس. ایشانرا اندر حصار کردند، و از آنجا به آمل رفتند. و حسن بن القاسم العلوی<sup>۶</sup> داعی بدیشان پیوست، و همچنین همه طبرستان بگرفت و نایبان بنشانند، و تاوی زنده بود، طبرستان اورا بود، کس از وی نتوانست ستد. و چون او بمرد، میان فرزندان<sup>۷</sup> خلاف<sup>۸</sup> افتاد، و بخلاف ایشان طبرستان از ایشان بستند و چون حسن بن علی الاطروش بمرد، لیلی بن نعمان که سرهنگ حسن بود، سپاه او بگرفت و به گرگان رفت و خویشتن را المؤید الدین الله المنتصر<sup>۹</sup> لآل رسول الله لقب کرد، و مالی عظیم داشت و سخت سخی بود، همه مال بلشکر

۱ - بقرار تاریخ طبرستان (۲۶۶۱) ابوالعباس عبدالله بن نوح در صفر ۲۹۸ هـ. بمرد.

بجای او محمد بن ابراهیم صملوک از دربار بخارا مقرر شد.

۲ - هردو: حسین؛

۳ - هردو: آبسکون؛ که صحیح آن آبسکون بفتح دوم و سکون سین و ضمه کاف شهر کی

بود بر کنار بحر طبرستان بفاصله سه روزه از جرجان (مراصد ۱۱۱)

۴ - در طبری (۴۵۸۱) نیز سالوس است، که معرب جالوس تاریخ طبرستان (۲۶۹۱)

باشد، و آنرا سالوس نیز ضبط کرده اند، که در جبال طبرستان بفاصله هشت فرسخ از ری واقع بود

(مراصد ۷۷۵۲)

۵ - ثغر: مرز و سرحد.

۶ - هردو، از آنجا؛

۷ - وی ابن عم اطروش بود: که صملوک را در ۳۵۱ هـ. در جالوس منهزم گردانید (تاریخ

طبرستان ۲۶۹۱)

۸ - هردو: خلافت؛

۹ - هردو، بستد؛

۱۰ - هردو: المنظر؛

بخشید، و دستش تنگ<sup>۱</sup> شد، ناکام بپایست رفت، پس (به) نیشابور آمد و در سنه ثمان و ثلثمائه، و نصر بن احمد امیر خراسان، مر<sup>۲</sup> حمویه بن علی را پیش او فرستاد، و بطوس بیک دیگر رسیدند و حرب کردند،<sup>۳</sup> و حمویه هزیمت پذیرفت و سوی مرو رفت، و لیلی بر اثر او رفت و اندر شهر مرو شد بر اثر او. پس حمویه و محمد بن عبدالله البلعمی<sup>۴</sup> و ابو-جعفر صعلوک و خوارزمشاه و بکر بن محمد و سیمجور<sup>۵</sup> دو اتدار و قرانگین<sup>۶</sup> و بغراسر آن<sup>۷</sup> کوی بگرفت، و لیلی متجیر شد، و اندر آخر کوی باغی بود، اندران باغ پنهان شد. کسان بغرا او را بگرفتند و کس سوی حمویه فرستادند، بفرمود تا سراو برداشتنند، و بر سر نیزه کردند و بکشکراو نمودند. ایشان بترسیدند و امان خواستند، همه را امان داد، و کشتن لیلی ششم صفر بود سنه تسع و ثلثمائه.<sup>۸</sup>

۱ - هردو: نیک؛

۲ - اصل: بر؛

۳ - از حمویه تا کردند در نسخه ب نیست.

۴ - هردو: العلمی؛ اما ابو الفضل محمد بن عبدالله بلعمی منسوب به نیاکان خود که از قریه بلعمان

مرو بودند، از ۲۷۹ هـ. وزیر اسماعیل بن احمد سامانی و خانواده سامانی بوده و در سنه ۳۲۶ از وزارت

معزول و در سنه ۳۳۵ هـ. مرده است (تاریخ ادبیات صفا ۱۹۱: ۶) برخی نام پدرش را عبیدالله هم نوشته اند.

۵ - هردو: سیمجور؛ ولی سیمجوریان خانواده معروف خراسانی بود، از اولاد سیمجور امیر

دربار سامانی که رجال عالم و ادیب و ادب پرور و عالم نواز ازان برآمده اند، و امیر ابراهیم بن ابی

عمران سیمجور مرد عادل و عالمی بود که سالها امارت خراسان و بخارا داشت (اللباب ۵۸۹: ۱)

حدود ۳۱۰ هـ.

۶ - هردو: قرا بکین؛ قرانگین مدت ها در عصر سامانی و غزنوی امارت خراسان داشت

(رجوع به فصل سامانیان همین کتاب)

۷ - هردو: از کوی؛

۸ - ابن اثیر، ربیع الاول ۳۵۹ هـ.

وماکان بن کاکی<sup>۱</sup> چون ازین هزیمت بازگشت بطبرستان شد، و کلاه بر سر نهاد، و خطبه بر فرزند ان حسن ابن علی الاطروش کرد<sup>۲</sup> بگرگان و بطبرستان وری. (۸۶) چون خبر به امیر سعید نصر بن احمد رسید فرمود: تا محمد بن مظفر امیر نشابور، ماکان را بخواند و دل او خوش کرد و باوی عهد بست. چون بطبرستان رسید، قصد نشابور کرد و عهد بشکست، و امیرری صعلوک بود، و با امیر نشابور بکربن محمد بن البسج مطابق بود. و چون ماکان خبر مطابق (بودن) بشنید، نیز بیرون نیارست آمدن. و اسفار بن شیرویه<sup>۳</sup> و مرد آویز<sup>۴</sup> (و) و شمگیر بن زیار<sup>۵</sup> که اندر سپاه ماکان بودند، بیرون آمدند و گرگان و طبرستان گرفتند.

### (التماهر بالله<sup>۶</sup>)

ابو منصور محمد بن احمد المعتضد بود، چون بخلافت بنشست، اهل حرم برادر خویش را گرفت و مطالبت<sup>۷</sup> کرد، و اندر مطالبت بر آویختش، تا اندر آن بمرد، و پسر مکتفی رامیل کشید و عهد خراسان به امیر سعید نصر بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شعیق.

پس چشم گرد آمدند، و مرقا را خلع کردند، اندر شهر سمنه اثنین و عشرين

۱ - هردو: کاکی. و این نام در کتب معتبره بدو شکل کالی و کاکی ضبط شده، که پسر فیروزان،

و در سنه ۳۱۵ هـ. حاکم استر آباد بود، و فاتهش ۳۲۹ هـ. است (معجم الانساب ۲۹۴)

۲ - هردو: و بگرگان؛

۳ - و اسفار بن شیرویه، متوفی ۳۱۶ هـ.

۴ - هردو: مردانز؛ که صحیح آن مرد آویز یا مرداویج بن زیار پادشاه گرگان و طبرستان

است که از ۳۱۵ تا ۳۲۳ هـ. حکم رانده است (معجم الانساب ۳۱۹)

۵ - ظهیر الدوله ابو منصور و شمگیر بن زیار ۳۲۳ - ۳۵۶ هـ. هردو، و سکر بن زیار؛

۶ - هردو: این عنوان ندارد.

۷ - هردو: مطالبت؛ مقصد مطالبت مال خواستن بزور است.

وثلاثمائة. واندرا ابام اوامیرسعید، مرمحمدبنالمظفر (را سپهسالاری خراسان داد)<sup>۱</sup> و  
 ماکان از زمین دیلم بازگشت و نزدیک او آمد، با<sup>۲</sup> هفت تن و محمدبنالمظفر از بهر ماکان  
 را ستور فرستاد و سلاح و درم. پس مرد آویز قصد<sup>۳</sup> محمد کرد، و محمد گران بگذاشت  
 و به نشابور باز آمد؛ و دبیری بود مرمرد آویز را، نام او: مطرف<sup>۴</sup> بن محمد. پس محمد بن  
 عبدالله البلمعی<sup>۵</sup> با مطرف مطابقت<sup>۶</sup> کرد، و مطرف ضمان کرد که سر<sup>۷</sup> لشکریان  
 بگردانم، و مرد آویز نیز<sup>۸</sup> آگاه شد، مطرف را بگرفت و همه مال او بستند و آخر بکشش،  
 و بدان مقصود نرسیدند.

## الراضی بالله

او<sup>۹</sup> ابوالعباس محمد بن الجعفر المقندر بود مردی (۸۷) ادیب و فاضل بود، و  
 از هر علمی بدانست، و ادب نیکو یاد داشت و شعر بسیار دانست و سخت فصیح و کامل.

۱ - کلمات بین قوسین در اصل نیست، و مقصد از امیر سعید نصر بن احمد سامانی است، و  
 طوری که در همین کتاب در احوال سامانیان و نصر بن احمد آمده، گسیختگی عبارت تکمیل شد، در  
 نسخه باز مرمحمدبنالمظفر، تا هفت تن، عبارات و کلمات حذف شده.

۲ - اصل: تا؛

۳ - هردو: مرداد قصد؛

۴ - هردو: مطرب؛ ولی در سطور مابعد و هم در تاریخ طبرستان مطرف است.

۵ - هردو: الملمی؛

۶ - هردو: مطرق مطابقت؛

۷ - کذا در هردو نسخه، در (ن) من لشکریان طبع شده.

۸ - هردو، مرداد برمدبر؛ بدون نقاط.

۹ - هردو، و ابوالعباس.

دارضرب<sup>۱</sup> درم و دینار داشت فرمود: تا از نقره پاك درم زدند، و از زر پاك دینار. و  
 بروزگار او (محمد بن) علی بن مقله<sup>۲</sup> را بتزویر متهم کردند بفرمود تا يك دست او از  
 آرنج اندر ببریدند، و عهد خراسان سوی نصر بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شقیق<sup>۳</sup>.  
 و اندرین (روزگار) نشابور محمد بن المظفر داشت، وری مرد آویز داشت. پس مرد آویز  
 ازری سوی طبرستان رفت، و غلامانش با او بودند، اندر گرمابه او را بکشتند، و پیش  
 روی ایشان بحکم<sup>۴</sup> ماکانی بود، و لشکرا و با برادرش و شمگیر<sup>۵</sup> گرد آمدند. محمد بن  
 المظفر را فرمان رسید تا قصد قومش<sup>۶</sup> کند، و ماکان را گفتند تا نزدیک او آید از کرمان.  
 چون به دامغان رسید، از راه بیابان، بابخین<sup>۷</sup> دیلم قصد ایشان کرد، که او یار و شمگیر<sup>۸</sup>  
 بود. چون بابخین بگرگان رسید، روزی همی چوگان زد، اسبش خطا کرد، او را  
 بینداخت، از آنجا مرده برداشتندش. و راضی هفت سال خلیفتی کرد، و اندر سنه تسع و

۱ - ن: و چون ضرب؛ در حاشیه نوشته اند که عبارت گسیختگی دارد. ولی هیچ گسیختگی

ندارد، و فقط قرائت «دارضرب» به چون ضرب غلط است.

۲ - هردو: کلمات بین قوسین ندارد، هو محمد بن علی بن حسین بن مقله وزیر عالم و

خوشنویس ادیب المقتدر و الفاهر ۲۷۲ - ۳۲۸ هـ. که در عمر خود سه بار متمادی امور وزارت بود

(الاعلام ۱۵۷۷)

۳ - هردو: نسخه، بن مشفق؛ در موارد دیگر این کتاب و نیز در کتب دیگر بن شقیق است.

۴ - هردو: بحکم؛ اما بحکم حاجب ماکان از غلامان ابی علی العارض بود (الکامل ۱۳۳۸)

۵ - هردو: و بیگز؛

۶ - هردو: قومش. اما قومش به ضمه اول و کسره میم معرب کومس است، که ناحیت وسیعی

بود در دامنه های جبال طبرستان و مرکز آن دامغان بود (مراصد ۱۱۳۴)

۷ - هردو: تالچین؛ ابن اثیر ۱۰۵۸ بانجین الدیلمی. در تجارب الامم ۲۷۷۵ نام

حکمران دامغان از جانب مرد آویز، الجیش بن او میذواره که شاید همین کس باشد.

۸ - هردو: یار شمگیر؛ ن: با و شمگیر.

عشرین و ثلثمائة فرمان یافت.

### المتقی بالله

ابو اسحاق ابراهیم بن جعفر المقتدر بود. چنین گویند: که چون متقی را بیعت خواستند کرد، او امتناع کرد و گفت: بی دستوری عم خویش قاهر اجابت نکنم، و پیش قاهر آمد و گفت: ای عم! تو همی بینی که بجبر<sup>۱</sup> این شغل اندر گردن من همی کنند؛ اگر تو خویشش را خلع کنی: و بطوع و تبرع بمن تسلیم کنی! والا من نستانم<sup>۲</sup> و اگر (۸۸) بکنم این شغل جز بفرمان تو نکنم. چون این قاهر بشنید: از متقی خشنود شد؛ و او را اندر برگرفت و گرفت و گفت: ای برادرزاده! راضی بر من ستم کرد، و اکنون بدین گفتار تو خوش گشتم؛ و پیش این همه مجلس همی گویم: که خویشش را نزع<sup>۳</sup> کردم؛ و او را خلع کردم و بتو تسلیم.

و چون از نزدیک او بیرون آمد، بامتنی بیعت کردند؛ و قاهر صد هزار درم سوی متقی فرستاد، و دینمها که هیچ کسی ندانست<sup>۴</sup> او را معلوم کرد، و گویند وظیفه مطبخ بروزگار مقتدر و قاهر؛ هر روزی چهار صد دینار بود؛ و بروزگار راضی سیصد دینار شد. پس بابام متقی بجکم<sup>۵</sup> ماکانی به دو بیست دینار باز آورد.

و بروزگار ببغداد و باافناد؛ و مردمان<sup>۶</sup> بسیار بمردند، و کار آنجا رسید (که) از کفن کردن مردگان عاجز شدند. پس متقی بفرمود: تا هر روز دو بیست دینار اندر بهای

۱ - هر دو: بحر؟

۲ - هر دو: حرف اول نقطه ندارد.

۳ - یعنی خلع کردم.

۴ - هر دو: نداشت.

۵ - هر دو: بحکم

۶ - هر دو: و با مردمان؛

کفن مردگان بدادندی. و اندران وقت که راضی (بمرد) بجکم<sup>۱</sup> ماکانی به واسطه<sup>۲</sup> بود؛ متقی را بفرمان او بخلافت بنشانند. پس روزی بجکم بشکار بیرون شد. بعضی از کردان پیش او آمدند، و او خالی بود، که (کس) او را شناخت و بغلط او را بکشتند به ایام متقی، و اندر خزینه بجکم<sup>۳</sup> مالی عظیم یافتند ببغداد. و چنین گویند: که دوبار هزار هزار دینار، و شش بار هزار درم بود اندر خزینه او، بیرون جواهر و جامه و ظرایف. متقی فرمود: آن همه به بیت المال (بردند). چون از خلافت متقی سه سال بگذشت، امیر سعید نصر بن احمد بمرد، و متقی عهد (۸۹) ولایت خراسان به ابو محمد<sup>۴</sup> نوح بن نصر فرستاد، اندر شعبان سنه احدی وثلثین وثلثمائه. و چون پنج سال از خلافت متقی بگذشت، متقی را میل کشیدند، و از خلافت باز نشانند.

### المستکفی بالله

ابو القاسم عبدالله بن علی المکتفی بود، و مستفکی شانزده سال خلیفت بود، پس او را میل کشیدند و خلع کردند. توزون<sup>۵</sup> که او را امیر الامراء گفتندی، کس خسویش بفرستاد؛ تا او را میل کشیدند و خلع کردند، بهر دو چشم کور شد، و اندران بمرد. و چون ابوالحسین احمد بویه این خبر بشنید، از اهواز ببغداد آمد، و ترکان را از آنجا بتاخت

۱ - هردو: بحکم؛

۲ - هردو: بواسطه؛

۳ - هردو: بحکم؛

۴ - هردو: با محمد نوح؛ ولی کنیت نوح ابو محمد است.

۵ - هردو: توزون؛ که در طبقات ناصری و ابوالفدا نیز چنین است. ن: توزون؛ که در

معجم الانساب زمباور نیز چنین است. توزون در حدود ۳۳۵ هـ. در بغداد و موصل امارت داشت. و از خادمان مستولی تورکی دربار عباسیان بود.



و ترکان از ابی محمد الحسن ابوالهیجا<sup>۱</sup> استعانت خواستند، و حسن<sup>۲</sup> با ایشان ببغداد آمد و حرب پیوستند با ابوالحسین احمد بن بویه<sup>۳</sup> و چهار ماه حرب کردند. پس پسر حمدان<sup>۴</sup> با ترکان هزیمت شدند و سوی موصل برفتند، و ابوالحسین بن بویه بغداد بگرفت و بکار مستکنی بایستاد، و کارداران بهرجای بفرستاد.

و بروزگار مستکنی ترخها اندر بغداد گران شد، و با او فتاد، و بسیار مردم از آن و بایمرد. و چون احمد بن بویه<sup>۵</sup> از بغداد برفت و با کمتر شد، و ترخها فرود آمد، و غله ارزان شد و رو بفرانخی نهاد، و مستکنی عمید خراسان بامیر حمید نوح بن نصر فرستاد، و او پذیرفت،<sup>۶</sup> و حشم خراسان با ابواسحاق ابراهیم بن (احمد بن) اسمعیل<sup>۷</sup> میل کردند و

۱ - هردو: الهیجا؛ ابوالهیجا عبدالله بن حمدان حکمران موصل در سنه ۳۰۱ هـ. معزول و در سنه ۳۱۷ هـ. فوت شد. حسین بن حمدان برادر ابوالهیجا در سنه ۳۵۳ هـ. در موصل خروج کرد. اگرچه در هر دو نسخه ابی محمد الحسین بن الهیجا است. ولی حسین پسر ابوالهیجا نیست، بلکه ناصرالدوله ابومحمد الحسن بن ابوالهیجا عبدالله است، که از ۳۳۰ تا ۳۳۳ هـ. حکمرانده و در ۳۵۶ هـ. زندانی و در ۲ ربیع الثانی ۳۵۸ هـ. مرده و بنو حمدان پادشاهان موصل و حلب از اخلاف اویند (معجم الانساب ۲۵۱) بنابراین عبارات منقول هر دو نسخه در متن تصحیح شد.

۲ - هردو: حسین؟

۳ - معزالدوله ابوالحسین احمد امیر بغداد ۳۳۴ هـ. ب: ابوالحسن احمد بن بویه؟

۴ - هر دو نسخه: پسر احمد آن با ترکان. که درن نیز چنین طبع کرده و در پاورقی آن نوشته اند، در اصل چنین است و پیدا است که چیزی از میان افتاده است. ولی قرائت نغلط است افتادگی ندارد. کلمه حمدان را کاتب احمد آن نوشته، در حالی که جد این خاندان حمدان نام داشت. و طایع نیز احمد آن منلوط را صحیح شمرده و طبع کرده است.

۵ - هردو: نقطه ندارد.

۶ - در هر دو نسخه حرف اول نقطه ندارد.

۷ - هردو: کلمات بین قوسین ندارد. ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد

سامانی است که در سنه ۳۳۵ هـ. در خراسان برخاست و در سنه ۳۳۷ هـ. کور کرده شد (دول اسلامیة ۱۷۷)

او بموصل بود، خواستند که مستکفی عهد خراسان بدو دهد، و سبب آن بود: که چون ابوعلی<sup>۱</sup> از مرو به نسا بور (۹۰) شد، محمد بن جعفر العارض<sup>۲</sup> لشکر عرض خواست، و بسیار کس را از معروفان لشکر نام (از) دیوان بیفگند. بدین سبب لشکر بر ابوعلی متغیر گشتند و تا ری پیامدند، و با ابوعلی هم بر آن استزادت (بودند)<sup>۳</sup> و ابوعلی، قسوره بن محمد را بایشان فرستاد، تا شغلهای دیوان ری را ضبط کند، و همه حل و عقد آن برسم او کرد. که بروزگار امیر سعید برسم ابوعلی بود، و قسوره متولی بیستگانیهای<sup>۴</sup> لشکر بود، و نگاه داشتن حساب آن برسم او بود، و حشم مرا بر ابراهیم بن احمد را بخواندند، و پیش مستکفی برفتند، و عهد خراسان از بهر ابراهیم بستند و از سوی خراسان برفت، و چون بشهر ری رسیدند اندر ماه رمضان سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه، خبر آمدن اوبه نوح رسید، بفرمود: تا قسوره را بگرفته و بروی مؤکل کردند.<sup>۵</sup>

چون ابوعلی آن بدید با ابراهیم بیعت کرد، و سوی کوه رفت، و نوح بالشکر از بخارا<sup>۶</sup> پیامد بر عزم آن که حرب کند. و چون ابراهیم چنان دید به چند منبر بر ابراهیم خطبه کرده بودند<sup>۷</sup> و کار سخت شد و فساد بسیار شد. ابراهیم مر خوبشتن را خلع کرد تا

۱ - ن: یعنی ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر چغانی.

۲ - ب: الفارض؛ اما عارض در دوره سامانی و غزنوی از مناصب لشکری بود، بمنزلت رئیس ارکان حرب کنونی.

۳ - هر دو: «بودند» نیست. اما استزادت بمنی خواهش زیادت و شکوه و طلب قصور است (المنجد)

۴ - در هر دو، نقطه ندارد، اما همان عشرینیه لشکریست، که تنخواه يك نفر عسکر از عصر المأمون بیست درهم در ماهی بود و آنرا چهار بار در سال می پرداختند، و در دیوان، الجیش خراسان چنین معمول بود (مغانیح العلوم ۴۳)

۵ - اسناد این جمله به ابراهیم است نه به نوح.

۶ - هر دو: از آنجا؟

۷ - ب: خطبه کردند

آن فتنه و شورش بنشست. و چون نوح بسمرقند آمد، ابراهیم بنزدیک او آمد، و نوح دل بروی خوش کرد، و از وی بدانچه کرده بود پرسید.

### المطیع لله<sup>۱</sup>

ابوالقاسم الفضل بن جعفر المقتدر بود، چون وی بخلافت بنشست ابوالحسین احمد بن بویه همه اعمال مطیع را مضبط کرد، و ضیاع<sup>۲</sup> بسیار که پیش از آن خراب گشته، و بفرمود تاجسرا<sup>۳</sup> بساختند بردجله، و اندر کار رعیت تظاهرهای<sup>۴</sup> نیکو کرد، و رسم زندان و شکنجه و رسمهای بد، که ترکان نهاده بودند برداشت. و حسن بوالهیجار<sup>۵</sup> که رئیس ترکان بود. (و) بموصل نشست، هم بر آن عمل داشت، و جبایبی<sup>۶</sup> وافر بر وی نهاد، که هر ماه بخزینه<sup>۷</sup> فرستد؛ و علی بن بویه<sup>۸</sup> را عمادالدوله لقب کردند، و ابوالحسین را معزالدوله<sup>۹</sup> و حسن را رکنالدوله<sup>۱۰</sup>. و عهد ولایت خراسان، نوح بن نصر را فرستاد، و بروزگار مطیع

۱ - این عنوان در هر دو نسخه نیست و جای آن سپید است.

۲ - ضیاع: جایداد زمینی.

۳ - جسر: پل.

۴ - هردو: نقطه ندارد

۵ - در اینجا بر عکس صفحات گذشته این نام صحیح است.

۶ - اصل: جبایی؟ ب: جبای؟ ن: جنایت؛ در پا ورقی می نویسد که جنایت در اینجا بمعنی

جریمه است در حالیکه قرائت ن سهواست، اصل آن جبایت است، که مقصد از آن مالیات وافر باشد. و اصطلاح مالی جنایت و جایی در سازمان مالی و دفتری دوره عباسی مشهور است.

۷ - هردو: بحرینه.

۸ - عمادالدوله ابوالحسن علی ۳۲۰ - ۳۳۸ هـ.

۹ - هردو: معزالدوله. ن: سیفالدوله؛ معزالدوله ابوالحسین احمد امیر بغداد ۳۳۴ هـ.

بود و متن صحیح است.

۱۰ - رکنالدوله ابوعلی حسن ۳۲۸ - ۳۶۶ هـ.

به چغانیان متنبشی<sup>۱</sup> بیرون آمد بدهی، و گویند به در<sup>۲</sup> آهنین. نام اومهدی، ودعوی پیغمبری کرد، و دعوت آشکارا کرد، و بسیار مردم بدو بگرویدند، و او شمشیری بحمایل داشتی، و با مخالفان خویش حرب کردی، و بسیار مردم را بکشت، که<sup>۳</sup> از وی اعراض کردند، و مذهب او نگرفتند. و این مهدی خداوند حیلتها بود: چنانکه دست اندر حوض پر آب کردی مثنی دینار بر آوردی، و اندک مایه طعام برخوان نهادی، قومی انبوه از آن بخوردندی، و همه سیر شدند؛ و کوزه پر آب کردی، و قومی بخوردندی، و کوزه پر آب بودی.

و چون خبر وی پیرا گند، مردمان روی به وی نهادند، و بسیار کسی از عامه مردمان بدو<sup>۴</sup> بگرویدند. و چون این خبر به امیر حمید<sup>۵</sup> رسید، نامه کرد سوی ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر، ناو را بگرفت بواسطه<sup>۶</sup> و سراو ببرد و به بخارا فرستاد، و آن سر را بر سر نیزه کردند، و بدان کس ها نمودند، که بدو گرویده بودند، و بروزگار مطیع نامه

۱ - هر دو: بخاسان می: باستناد خود این کتاب فضل سامانیان و امارت نوح بن نصر تصحیح شد که در آنجاست، و متنبی بیرون آمده بود از ناحیت چغانیان.

۲ - کذا در هر دو نسخه. ن: به در آهنین؛ در فضل سامانیان این کتاب نیز در آهنین است، و نام دهی که این مدعی نبوت از آن بر آمده بود «ده وردی» است.

۳ - هر دو: از روی؛

۴ - هر دو: بدو بگرویدند.

۵ - حمید لقب نوح بن نصر سامانی است.

۶ - هر دو: بگرفت بسکرد و سراو؛ ن: و بسکزد و سر؛ و اشگرد دروادی چغانیان در اقصای شمال شرقی خراسان واقع بود، و درین مرز آخر خراسان در راست فضل بن یحیی برمکی در مدخل بین دو کوه دروازه بی را برای جلوگیری از غارت ترك ساخته بود (ابن خردادبه ۳۴) و شاید در آهنین متن همین جا باشد.

رسید از ابوسعید ملك<sup>۱</sup> ببغداد، که هر سال از ولایت ری دویست هزار دینار همی دهد، و هدیه‌های دیگر چنانکه رسم بود و با وشمگیر بحديث طبرستان (۹۱) مزاحمت نکنند، و مطیع فرمود تا نامه بوسعید ملك را بر مراد او جواب نوشتند و آنچه التماس کرده بودند بدادندش،<sup>۲</sup> و هدیه‌ها و تحفه‌ها بنزد يك خلیفه پیوسته گشت و خونها بسته شد<sup>۳</sup> و عداوتها بنشست، و کارهای خراسان و عراق راست شد، و مطیع نامه نوشت که آن دویست هزار دینار، عطای حشم<sup>۴</sup> خراسان کردیم، هر سال از ری و کورجبال<sup>۵</sup> از قرار سنه اربع و اربعین و ثلثمائه. و کارهای مملکت نظام گرفت، و مطیع خویش را از خلافت نزع کرد، و پسر خویش طابع را بجای خویش بنشانند.

### الطایع بالله<sup>۶</sup>

ابوبکر عبدالکریم بن الفضل المطیع بود، و از وقت ابوبکر صدیق تا بدین غایت هیچ خلیفتی را کنیت ابوبکر نبود جز او را، هیچ خلیفه بزندگانی پدر خویش بخلافت ننشست<sup>۷</sup> جز وی. و او را شعر بسیار است. و مطیع اندر مجلسی که بنی هاشم و علویان و مشایخ و عدول<sup>۸</sup> حاضر بودند خویش را نزع کرد از خلافت. و به پسر خویش داد، و او

۱ - ابوسعید بکر بن ملك سپه سالار عبدالملك بن نوح در سنه ۳۴۳ هـ . مفرشد (همین کتاب

شرح حال عبدالملك بن نوح در فصل سامانیان)

۲ - هر دو، بداندش؛

۳ - یعنی خونریزیها قطع شد.

۴ - هر دو، چشم؛

۵ - هر دو، از دی کورخیال؛

۶ - جای این عنوان در هر دو نسخه سپید است.

۷ - هر دو، نقاط ندارد.

۸ - جمع عادل.

بپذیرفت چنانکه واجب آمد، اندر ذی القعدة سنه ثلث و ستین و ثلثمائه، و بختیار حاجب طابع بود، باوی مصاهرت کرد، و بختیار با هوازشد، از بهر استدراک مال را، که اندران تقصیر رفته بود، و سبکتگین چاشنی گیر را ببغداد خلیفت خویش کرد. سبکتگین خلاف پدید آورد، و خزینه و سلاح و مال همی برگرفت و نباه همی کرد، و ترکان را به خویشتن همی خواند، و دسته<sup>۱</sup> همی داد عامه و او باش شهرها (را) هم چنین، تا سرایهای اهل صلاح غارت همی کردند، و خون همی ریختند، و مالهای مردمان همی رفتند،<sup>۲</sup> و دست بحریم مردمان دراز همی کردند.

بختیار عم خویش، حسن بوی<sup>۳</sup> را آگاه (۹۲) کرد، و از ابن<sup>۴</sup> عم خویش فنا خسرو باری خواست بکفایت کردن شره<sup>۵</sup> و فساد سبکتگین و دیگر ترکان مفسد. فنا خسرو از پارس بیامد، و بوالفتح العمید را حسن بوی بفرستاد با<sup>۶</sup> گیل و دیلم، و سبکتگین به دیر العاقول<sup>۷</sup> آمد بحرب ایشان. و آنجا نالان شد، و چهار روز را بمرد، و میان<sup>۸</sup> بختیار

۱ - کذا در هر دو نسخه. درن کلمه دسته را به وسه تبدیل کرده و نوشته اند، که وسه بمعنی عصا

و قدرت و قوت است. ولی دسته متن هم بجا خواهد بود، یعنی عامه او باش شهرها را جمع میکرد.

۲ - در هر دو چنین است که به ضمه اول خوانده می شود، یعنی مالهای مردم را جواروب میکردند و پاک می ربودند، درن این کلمه را به همی گرفتند تبدیل کرده اند.

۳ - کذا در هر دو نسخه. وی رکن الدوله ابو علی حسن بن بویه ۳۲۵ هـ. است. بوی شکلیست از بویه ناهرسلسله این خاندان دیالمه.

۴ - هر دو: ازین؟

۵ - هر دو: شتر؟

۶ - هر دو: تا.

۷ - هر دو: نریر العاقول؛ ولی دیر العاقول بر کنار دجله بین مداین و نهمانیه واقع بود

(مراسد ۵۶۷۲)

۸ - هر دو: مال

و ترکان چند وقایع بیفتاد به واسطه<sup>۱</sup> آخر ترکان بگریختند و به بغداد آمدند؛ و بوشجاع بر اثر ایشان فراز رسید با بختیار؛ و قصد بغداد کردند. چون بمداین رسیدند خبیر رسید، که ترکان جسر را بستند؛ و سواد<sup>۲</sup> پس پشت کردند، و طایع را یار خویش کردند، و قصد بختیار دادند. بختیار بساخت، ترکان فراز رسیدند و حرب کردند هر چه صعب تر. و بوشجاع غلبه کرد بر ترکان. هزیمت شدند و دیلمان گشتند<sup>۳</sup> و کشتش کردند، تا ترکان نیک مقهور گشتند. بوشجاع آتش اندر لشکر گاه ایشان زد؛ و ترکان اندر بغداد شدند؛ و بدیگر سو بیرون شدند؛ و سوی موصل بپراگندند بتعجیل. و بوشجاع اندر بغداد آمد و آنجا مقام کرد و بوشجاع (را) از بختیار خبرهایی شنوانیدند؛ که بختیار نفس بد دارد<sup>۴</sup> و دون همت است و خسیس خو.<sup>۵</sup> بوشجاع چند بار او (را) پند داد؛ سود نداشت. و بوشجاع مرد جد<sup>۶</sup> بود و روشن رأی و زیرک طبع. بختیار را بزند ان کرد، و مسالهای او برگرفت، و اعماک او برگرفت.

و چون خبر بختیار و بوشجاع. بعم ایشان حسن بن بویه رسید، نافته شد و بگریست، و گلیم اندر سر کشید، و کس را باز نداد، و نامه نوشت و کس فرستاد سوی بوشجاع، که بوالفتح بن العمید (بود) و بوالفتح بسیار عنایت کرد نسا بوشجاع مر بختیار را دست (۹۳) باز داشت، و مالها بدو باز داد، و ولایت بدو داد. و بختیار بشکر بوشجاع نامه

۱ - هردو؛ واسطه؛

۲ - اصل: مواد؛ ب، سودا؛ صحیح آن سواد است که یکی از رساتین عراق بود از حدیثه موصل تا عبادان طولا، و از عذیب قادسیه تا حلوان عرضاً که طول آن ۱۶۵ فرسخ بود. (مراد ۷۵۰۰۲)

۳ - هردو؛ کشتند؛ ولی مقصد این است که دیلمان بگشتند و باز آمدند.

۴ - هردو؛ بدازد؛

۵ - هردو؛ خود؛

۶ - هردو؛ نقطه ندارد.

نیوشت بعم، و بوشجاع سوی پارس باز رفت. و طایع بوالفتح دبیر را ذوالکفایتین<sup>۱</sup> نام کرد، و چنین گویند: که بوشجاع مرد متکبر و گردن آور بود، قصه نوشتند بدو که: لشکری اندر سرای نزول کرده است، که آن سرای رسمی نبوده است. بوشجاع بر پشت قصه جواب نوشت که: «سأدیکم ایاتی فلا تستعجلون»<sup>۲</sup>.

و بوالفتح ابن العمید و ابو جعفر احمد بن الحسین العتبی<sup>۳</sup> بیک جای مکاتب داشتند. پس هر دو دبیر<sup>۴</sup> اندر ایستادند، میان آل بویه و میان سامانیان الفت افکندند، و همه وحشتها برداشتند، و هر سال دویست هزار دینار از گرگان و طبرستان و قومش همی بخراسان آوردند، و اندران میان حسن بویه بیمار شد و ضعیف گشت، و بوشجاع را بنزدیک خویش خواند، و چندگاه آنجا همی بود، و شهرها و مملکت بر فرزندان بخشید، و حصه هریک پدید کرد، و هر چه دفین بود بابوشجاع بداد. و چون به شهرری آمد بمرد بتاریج پنجم محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه.

و بروزگار مطیع، بوعلی الیاس<sup>۵</sup> اندر امیر رشید<sup>۶</sup> عاصی شد، و کرمان بگرفت، و فنا خسرو لشکر فرستاد، و بوعلی را هیچ نتوانست کرد. و سبب بیرون آمدن و عصبان بوعلی آن بود: که چون ابوالمظفر عبدالله بن احمد<sup>۷</sup> به چغانیان بمرد، بوعلی بجای او

۱ - هردو: ذوالکفایتین؛

۲ - قرآن سوره الانبیاء ۳۸

۳ - هردو: العتبی؛ اما علی بن محمد بن حسین ابوالفتح ابن العمید وزیر و کاتب و شاعر و قاید عسکر دیلمه ۳۳۷-۳۶۶ هـ. بود (الاعلام) و عتبی بضمه اول و سکون دوم نسبت است به عتبه که نام چندین تن از مشاهیر عرب بوده است (اللیاب ۲: ۱۸۲)

۴ - هردو: دبیر؛

۵ - هردو: بوعلی الناس؛

۶ - مقصد عبدالملک بن نوح سامانی است ۳۸۹-۳۹۰ هـ

۷ - متوفی ربیع الاول ۳۴۰ هـ. از شاهان آل محتاج چغانیان.



بنشست، و چون بر مراد خویش تن نمکین نیافت عصیان پدید کرد و بیرون آمد و رفت آنچه رفت.

### التقادر بالله<sup>۱</sup>

ابوالعباس احمد بن اسحق بن جعفر المقتدر. و ابونصر (۹۴) بهاءالدوله بن عضدالدوله بدخواه طایع<sup>۲</sup> بود و همیشه بداوگفتی و مساوی اوجستی<sup>۳</sup> و پیوسته تدبیرها کردی اندر کار او. و اما غنوز قضا نیامده بود.

دختر بختیار که زن طایع بود، بونصر را نمکین کرد؛ تا اندر سرای او آمد؛ و هر چه خواست از متاع خانه و جزای آن برداشت و بیرون آمد، و با حشم تدبیر کرد و طایع<sup>۴</sup> را خلع کردند، اندر شعبان سنه احدى و ثمانین و ثلثمائه؛ و بیست و سه روز خالی بود که هیچکس نبود که خلافت را شایست.

پس ابونصر بهاءالدوله کس فرستاد، تا احمد بن اسحق بن المقتدر را از بطایع<sup>۵</sup>

۱ - در هر دو نسخه جای این عنوان سپید است.

۲ - هردو: طالع؛

۳ - هردو: جسی؛

۴ - هردو: طالع؛

۵ - هردو: بطالع؛ که صحیح آن بطیحه و جمع آن بطایح است، و آن آب ایستاده بهناوری

بود بین واسط و بصره که آخر آن دیده نمی شد، و از بقایای دجله و فرات تا اهواز میرسید (معجم

ما استعجم ۲۵۹۱) در هر دو نسخه با این نام یمن مکرر آمده و این سهو گردیزی است. زیرا بطایح در یمن نبود، و از سواد عراق است که این خرداذه به سبب وجود این آبهای ایستاده وسیع را شرح داده است (المسالك والممالك ۲۴۵) و تمام مورخین هم بطایح را جزو عراق شمرده اند نه از یمن. در طبقات ناصری گوید: وقادر را از عراق بیاورد (۱۲۴۱) ابن اثیر و ابن خلدون و ابوالفدا (۱۳۲۲)

فصلی در گریختن القادر به بطیحه عراق نزد حکمران آنجا ابوالحسن ابن علی بن نصر مذهب الدوله دارند، که در آنجا دو سال و یازده ماه بود، و در سنه ۳۸۱ هـ. او را از نزد مذهب الدوله آوردند و در ۱۳ رمضان بخلافت بیعتش کردند (ابوالفدا ۱۳۵۲) این مذهب الدوله امیر بطایح عراق در سنه ۳۳۵ هـ. متولد و در جمادی الاولی ۴۵۸ هـ. مرده است (ابوالفدا ۱۵۷۲)

یمن بیاوردند، و او بنزدیک<sup>۱</sup> امیر یمن همی بود متکر گونه. و امیر یمن اورا سخت نیکو داشتی؛ و با او عهد ها کرده بود، و این روز که قاصد بهاء الدوله فراز<sup>۲</sup> رسید شراب خورده بودند بخانه امیر یمن، و شبانه<sup>۳</sup> خفته بودند. چون این خبر اندر رسید، امیر یمن جهاز او بساخت از نجل<sup>۴</sup> و ستور و فرش و اوانی و کھتران<sup>۵</sup> و او را با عزاز و اکرام بجانب بغداد گسیل<sup>۶</sup> کرد از یمن. و چون ببغداد رسید، او را القادر بالله نام (کرد) و بخلافت بنشاندش<sup>۷</sup> و قادر سخت گسربز و زیرک<sup>۸</sup> بود روشن رأی بود، و او (را از) گربزی<sup>۹</sup> این دمنه گفتندی، و بنایت عو شیار بود، و چون خلافت بروی قرار گرفت، طابع<sup>۱۰</sup> را بمنادمت خویش آورد، و کار همی راند. اول کاری که بکرد: پسر خویش ابوالفضل محمد بن احمد را ولی عهد کرد، و او را الغالب بالله لقب کرد، و حجاج خراسان و همه بزرگان عراق را بر آن (۹۵) عهد گواه کرد، و ابوالفوارس<sup>۱۱</sup> بن عضد الدوله بمرد ببغداد، اندر جمادی الاخری سنه نسع

۱ - در اینجا نیم سطر سفید است، که شاید برای نوشتن نام مذهب الدوله سپید مانده باشد.  
در پاورقی (ن) می نویسد که شاید کاتب نام مذهب الدوله والی یمن (؟) و انتوانته است بخواند.  
در اینجا آقای نفیسی نیز اشتباه کرده، زیرا مذهب الدوله والی یمن نبود.

۲ - هردو: دفراز؟

۳ - هردو: و شانه؛ ن، مستانه

۴ - هر دو: تحمل؛

۵ - ب: کھتر که شاید از آن مقصد خادم باشد.

۶ - هردو: کسل؛

۷ - در هر دو نسخه چنین است، ن؛ بنت نندش؛ چون فاعل فعل بهاء الدوله است، بنابراین

صورت اصل اصح است.

۸ - هردو: کریز و بزرگ بود؛

۹ - هردو: و او کریری این؛

۱۰ - هردو: طالع؛

۱۱ - هردو: ابوالفارس؛

وسبعین وثلثمائه، وبهاءالدوله وضياعالمله وغيابالامه ابونصر برادر عضدالدوله بجای او بنشست، وآن لشکر بهارس بودند. صمصامالدوله باکالیجار<sup>۱</sup> را ازقلعه کبرل بیرون آوردند و بهارس<sup>۲</sup> بگرفت، و ترکان اورا مخالف<sup>۳</sup> شدند.

پس بوعلی پسر ابوالفوارس عضدالدوله<sup>۴</sup> پیش او شد، واورا قمرالدوله لقب کردند، و صمصامالدوله با ایشان حرب کرد، وایشانرا هزیمت کرد، ببغداد باز شدند و چندان حربها بود میان باکالیجار و میان<sup>۵</sup> بونصر، تا بیشتر از شهر هاء اهواز و بصره ویران شد. پس گروهی از مردمان پارس بسگالیدند، که بر آن حصار شوند، که پسران بختیار (را) بر آنجا بازداشته بودند. وبندها از ایشان بردارند وایشان را بیرون آرند هم چنان کردند، وایشان بیرون آمدند، و شهر پارس بسبب بیرون آمدن ایشان مضطرب شد، و لشکر مخالف شدند بکدیگر را، و با کالیجار خواست که با ایشان حرب کند نتوانست. ایشان بروی غلبه کردند، واورا بگرفتند، و سر او ببریدند. و چون این خبر به بهاءالدوله رسید، کین آن بازخواست، و پسران بختیار را از ناحیت بیرون کرد. مهتر ایشان سالار بن بختیار بود، اورا نورالدوله لقب کرده بودند. او بگریخت و بکرمان شد، و بهاءالدوله پیش او رفت،<sup>۶</sup> به و اشهر<sup>۷</sup> غلامان خویش او را بکشتند، و سر او ببرند،

۱ - هردو: با کالبخار؛

۲ - ب: بازش؛

۳ - هردو: مخالفت؛

۴ - یعنی ابوعلی بن ابوالفوارس شرفالدوله شیردل بن عضدالدوله (زمباور ۳۲۲)

۵ - هردو: کالحنان رومیان؛

۶ - ن: نرفت؛

۷ - هردو: نوار شهر بدون نقطه حرف اول. در (ن) بجای آن گواشیر طبع کرده اند؛ ظاهراً مأخذ گردیزی در اینجا تاریخ یمینی النبی است که گوید: و زعیه هم یومئذ سالار بن بختیار الملقب بنورالدوله، و کان من امره انه انتبذ عنها مدحورا... و اتبعه بهاءالدوله بجیش واقعه و اشهر فغلبوه و وصلوا الیه فقتلوه و حمل غلام منهم رأسه الی بهاءالدوله (ص ۲۳۷) و ازین سند ثابت است، که رفت دواشهر صحیح است نه «نرفت و گواشیر مطبوع»

و پیش بهاءالدوله آوردند. و بهاءالدوله (چون) چنان بدید، نفرت<sup>۱</sup> را فرمود: تا پوست آن غلامان که سر او را بریده بودند بیاختند<sup>۲</sup> و ایشان را بزدار (۹۶) کردند و فرمودند، تا اندر لشکر ندا کردند که: این جزای آن کس است: که برخداوند خویش دست دراز کند. و از خدای عزوجل نترسد. و حق خداوندی خویش فراموش کند، و به نعمت خداوند خویش کافر شود.

و بروزگار القادر بالله نوح بن منصور امیر خراسان بمرد، قادر عهد خراسان به ابوالحارث منصور بن نوح فرستاد، و او هنوز بالغ نبود که بامیری نشست، و از بس خبرهای امیر ابوالقاسم محمود سبکتگین رحمهما الله تعالی بنزدیک القادر بالله همی بردند و جلدیها و کفایت شعاری او. بتاریخ آخر ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه، عهد و لواء خراسان بامیر محمود رحمه الله فرستاد، و او را یمین الدوله و امین<sup>۳</sup> المله لقب کردند، و تا آخر عهد امیر محمود خلیفه القادر بالله بود. و چون امیر محمود رحمه الله فرمان یافت، عهد و لواء خراسان به امیر بوسعید مسعود یمین الدوله فرستاد، و او را ناصر دین الله و حافظ عباد الله و ظهیر خلیفه الله لقب کردند، و چون دو سال از ولایت امیر ناصر دین الله بگذشت القادر بالله<sup>۴</sup> فرمان یافت.

### التقایم بامر الله<sup>۵</sup>

ابوجعفر محمد بن احمد القادر بالله است. و اندر سنه ثلث و عشرين و اربعمائه<sup>۶</sup>

۱ - هردو: نفرت؛

۲ - یاختن، بیرون کشیدن است (برهان) و العنی درینجا سلخ جلده استعمال کرده که سلخ هم کشیدن پوست باشد.

۳ - هردو: امیر المله؛ ولی باستناد تاریخ یمینی العتبی ص ۲۲۹ امین المله اصح است.

۴ - کذا در هردو نسخه و ن: صحیح آن القادر بالله است که در ذیحجه ۴۲۲ هـ فوت شده، و شرح حال القایم بعد ازین می آید.

۵ - جای این عنوان در هردو نسخه سپید است.

۶ - کذا در هردو نسخه، ولی نامش در کتب دیگر عبدالله است.

۷ - جلوس القایم ۱۱ ذی حجه ۴۲۲ هـ است (زمباور ۴)

بخلافت بنشست و سخت پارسا و خویشتن دار بود، و خدای ترس، و همیشه به تعبد مشغول بود، و هرگز رسم نداشتست بفسق و فجور و غیبت<sup>۱</sup> کردن. و چون خلافت بروی راست شد: اول کاری (که کرد) عهد خراسان بنزد يك امیر یوسفید (۹۷) مسعود بن یمین الدولت رحمہم اللہ فرستاد؛ و بروزگار او خراسان بشورید، و ترکمانان<sup>۲</sup> بیرون آمدند؛ و بیشتر از شهرهای خراسان ویران کردند. و چون قایم این حال بشنید: نامه نوشت بناصر دین الله، تا آنرا تدارك کند.<sup>۳</sup>

۱ - در هر دو نسخه غیبت است، ولی در (ن) بدعت طبع شده؛

۲ - هر دو: ترکمانان.

۳ - احوال خلفاء عباسی تا اینجا نوشته شده و بقیه آن مقطوعست. کاتب در اینجا متصلا بمبحث

باب امرای خراسان را بدون ذکر عنوان و باب آن، متصل بدین مبحث نوشته، و عنوان باب آینده را به صفحه ۵۸ الف برده است که ما آنرا بموقع خود آوردیم. و شرح امرای خراسان در تحت عنوان و باب خود از صفحه آینده آغاز می کنیم.

## اندر اخبار امرای خراسان

اما امرای خراسان: اندر قدیم رسم دیگرگون<sup>۱</sup> بود. از روزگار افریدون تا<sup>۲</sup>گاه اردشیر بابکان، مرهمه جهان را یکی سپاه سالار<sup>۳</sup> بودی. و چون اردشیر بیامد، جهان را چهار سپاه سالار کرد: یکی خراسان، دودبگر مغرب، سوم نیمروز، چهارم آذربایجان. و مرخراسان را چهار مرزبان کرد: یکی مرزبان مرو شایگان. و دوم مرزبان بلخ و طخارستان. و سیوم مرزبان ماوراءالنهر. و چهارم مرزبان هراة و پوشنگ و بادغیس. و چون مسلمانان پادشاهی عجم بگرفتند، و خراسان مسلمانان را بگشت: آن همه رسمهای مغان برانداخته<sup>۴</sup> شد. و بروزگار پیغمبر<sup>۵</sup> ما صلی الله علیه وسلم، دست مسلمانان

---

۱ - ب: دیگر، ندارد.

۲ - هر دو: تاگاه.

۳ - ب: از «مرهمه جهان» تا «بیامد» ندارد. در نسخه اصل این کلمه شاه سالار است، که

در (ن) نیز چنین طبع شده، ولی من به سند چهار سپه سالار سطر بعد آن را تصحیح کردم.

۴ - اصل: برانداخت. ب: برداشت.

۵ - هر دو: ما پیغمبر.

بخراسان نرسیده بود، و اندر خلافت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه هم چنان<sup>۱</sup>. و چون عمر رضی الله تعالی عنه (بنه) بخلافت بنشست، مرخالد بن الولید بزمین عجم بفرستاد، تا آنرا فتح کند؛ و چون بدشت<sup>۲</sup> قادسیه<sup>۳</sup> رسید، لشکر عجم پیش او آمد بفرمان یزدگرد بن شهریار، و بالارآن سپاه رستم بن فرخ بود، و آنجا حرب کردند، و ظفر مر اهل اسلام را بود. مغان را مقهور کردند، و بسیاری از ایشان دستگیر کردند؛ و به بندگی بفروختند. و یزدگرد به زیعت بشد، و بمر و شاهجهان کشته شد. و لشکر اسلام اندر (۹۸) عراق آمدند، و عمیران جمله همی آمدند؛ و شهرها همی کشادند؛ تا بخراسان رسیدند<sup>۴</sup>.

و اندر خلافت عمر کس بخراسان نرسید. و چون عثمان بن عفان رضی الله عنه، بخلافت بنشست؛ مر عبدالله بن عامر بن کریر را بخراسان فرستاد، و عبدالله بن عامر، مر عبدالله بن خازم<sup>۵</sup> را بر مقدمه خویش بفرستاد براه پارس و گرگان و به طیسین<sup>۶</sup> بیرون آمدند، و طیسین<sup>۷</sup> را بکشادند؛ و نخستین کس<sup>۸</sup> اندر اهل خراسان مردمان طیسین مسلمان شدند. و همچنین از پس او امیران دیگر همی آمدند و فتح کردند تا بدین غایت.

۱ - هردو: و همچنان؛

۲ - هردو: بدست؛

۳ - قادسیه: دیهی است نزدیک کوفه، که از آن شهر طرف خشکه ۱۵ فرسخ مسافه دارد

(مراصد ۳/ ۱۵۵۴)

۴ - هردو: رسیده؛

۵ - هردو: خازم؛ زمباور، بن خازم.

۶ - هردو: بطین؛

۷ - طیسین: دوشهر ناحیت قوهستان در غرب سیستان، که عرب یکی را طیس المناب و

دیگری را طیس التمر گفتندی، و خود مردم آنجا نخستین را طیس مسینان و دیگری را طیس گیلکی

می نامیدند (جنرافیای خلافت شرقی ۵۴۶)

۸ - هردو: کسی که؛

ومن نامها<sup>۱</sup> وشهرهای هر مملکت هرامیری و نام خلفا که بروزگار ایشان بودند و  
مدت پادشاهی هر يك و تاریخ ابتدای هرامیری اینجا بیاوردم، و آنرا بجدول کردم، تا  
زودتر پافته شود، و آسانتر بدست آید و جدول اینست:



عدد	نامهای امرا (۱)	دارالملک	نامهای خلفا که بروزگار هر یک بودند	مدت عای امارت (۱)	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
ا	عبدالله بن عامر بن (۲) کریز	گویان (۳)	عثمان بن (عثمان)	دع (۴) (دح ح)	ذی الحجه سنه ثلث و عشرین
ب	امیر بن احمر الیشکری (۵)	مرو	عثمان بن عفان، باز عثمان بن عفان	اع (۱) (اح ح)	ذی الحجه سنه سبع وعشرین
ج (۴)	عبدالله بن عامر بن کریز	زرنج	علی ابن ابی طالب و پسر او حسن	وع (۱) (وح ح)	ذی الحجه سنه سبع وعشرین
د	جعده بن خبیره المخزومی	مرو	معوویه	دمه (۷)	(۱)
ه	عبدالرحمن بن ابری الخزاعی (۸)	بلغ	(۱)	لش کب (لش ح کب)	سنه احدى و ثلثین
و	عبدالله بن عامر بن کریز	شراة	معوویه	لش ع (لش ح)	سنه اربع و ثلثین
ز	زیاد بن ابیه (۹)	بلغ	(۱)	وع (۱) (وح ح)	سنه ثمان و ثلثین
ح	عبدالله بن زیاد (۱۰)	مرو	معوویه	ب با ع (بب ح)	سنه اربع و اربعین
ط	سعید بن عثمان بن عفان	مرو	(۱)	وع ع (وح ح)	سنه اثنین و خمسين
ی	عبدالرحمن بن زیاد	بخارا	(۱)	اوع (او ح)	سنه خمس و خمسين
یا	سلم بن زیاد	مرو	عبدالله بن زبیر	دوع (دوح)	سنه ثمان و خمسين
یب	عبدالله بن خازم	مرو	(۱)	طری ه (طی ه)	سنه اثنی و متین
یج	بحیر بن ورقاء (۱۱)	طوس	عبدالملک بن مروان	اع ع (اح ح)	سنه احدى و سبعین [۱۰۰]

عدد	نامهای امرا	دارالملک	نامهای خلفا که پروزرگار هر یک بودند	مدت های امارت	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
ید	امیر بن عبدالله	مرو	عبدالمک بن مروان	رح ح (ز ح ح)	سنه اثنی و سبعین
یه	الحجاج بن یوسف	کس <sup>۱۲</sup>	عبدالمک بن مروان <sup>۱۲</sup>	ط ح د	سنه تسع و سبعین
یو	قتیبه بن مسلم	مرو	ولید بن عبدالمک	ب ح ح	سنه سبع و ثمانین
یز	یزید بن مهلب	نیامد	سلیمان بن عبدالمک	ط ط	سنه سبع و ثمانین
یح	وکیع بن ابی سود	فرغانه	سلیمان بن عبدالمک	ا و ه	بخراسان نرسید
یط	یزید بن مهلب	گرگان	سلیمان بن عبدالمک	ا ح ح	سنه سبع و تسعین
ک	الجراح بن عبدالله الحکمی <sup>۱۴</sup>	مرو	عمر بن عبدالعزیز	ا د ه	سنه مائة
کا	عبدالرحمن بن نعمان القرشی <sup>۱۵</sup>	مرو	یزید بن عبدالمک	ر ع ع (ز ج ج)	سنه احدى و مائة
کب	معید بن عبدالعزیز	مرو	هشام بن عبدالمک	د ح	سنه مائة و اربع
کج	عمر بن عبیره	مرو	(۱)	د ر ع (د ز ح)	سنه سبع و مائة
کد	خالد بن عبدالله	مرو	(۱)	د ل ا ر (د ل ا ز)	(۱۶)
که	اشرس بن عبدالله السلمی <sup>۱۷</sup>	مرو	هشام بن عبدالمک	ب و فا	سنه عشرو مائة [۱۰۱]
کو	(۱۸)	مرو	هشام بن عبدالمک	ط ع ع (ط ج ح)	سنه اثنی عشرو مائة

عدد	نامهای امرا	دارالملک	نامهای خلفا که بروزگار هریک بودند	مدت‌های امارت	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
کز	خالد بن عبدالله	نیشابور	هشام بن عبدالملک	ع م ع (ح د ج)	سنه عشرين ومائة (۱۹)
کح	عاصم بن حمید الهلالي (۲۰)	نیشابور	هشام و ولید ویزید و ابراهیم ومروان (۲۱)	ک ع ع (ک ح ح)	سنه عشرين ومائة
کط	نصر بن سیار	نیشابور	ابوالعباس مناح	م م م (د ط ی)	سنه عشرين ومائة
ل	ابو مسلم عبدالرحمن	نیشابور	ابو جعفر المنصور	ک ح ر	سنه ست وعشرين و مائة (۲۲)
لا	ابو داود الذهلی (۳۳)	نیشابور	المنصور	د ب به	سنه سبع وثلثین ومائة
لب	عبدالجبار بن عبدالرحمن	سیستان	المنصور	ب ح ح	سنه اربعین ومائة (۲۴)
لج	خازم بن خزیمه	نیشابور	المنصور	م ا ب ع (ا ب ح)	سنه اثنی واربعین و مائة (۲۵)
لد	ابوعون عبدالملک بن یزید	نیشابور	المنصور	ز و د	سنه ثلث واربعین و مائة (۲۶)
له	امید بن عبدالله (۲۷)	بلخ	(۱)	ا ب لا	سنه خمسين ومائة (۲۸)
لو	عبد بن قدید (۲۹)	سیستان	المنصور	لا ک لا (ز ما ه)	سنه احدى وخمسين و مائة (۳۰)
لز	حمید بن قحطبه	طوس	المنصور	ا د ح	سنه تسع وخمسين ومائة (۳۱) [۱۰۲]
لح	ابوعون بن عبدالملک	مرو	المهدی	ا ا ع	سنه ستین ومائة
لط	معاذ بن مسلم	نیشابور	المهدی	ه د ج	سنه احدى وستین ومائة

عدد	نامهای امرا	دارالملک	نامهای خلفا که بروزگار هربک بودند	مدت های امارت	تاریخ امارت هربک از تاریخ هجری گوید
م	المصیب بن زهیر	مرو	المهدی	ه ج د	سنه ست و ستین مائة (۳۲)
ما	ابوالعباس الفضل (۳۳) ابن ساجمان	طوس	المهدی و الهادی	د ج ج	سنه ست و ستین مائة (۳۴)
مب	جعفر بن محمد	طوس	الرشید	ب ح ع	سنه اثنی و سبعین و مائة
مج	العباس بن جعفر	مرو	الرشید	د ع ط	سنه خمس و سبعین و مائة
مد	الغطریف بن عطا	بخارا	الرشید	ا د ه ا	سنه سبع و سبعین و مائة
مه	الفضل بن یحیی برمکی (۳۵)	(۱)	الرشید	ب د ع ا	(۳۶)
مو	منتور بن یزید	نیشابور	الرشید	ب و ع	سنه ثمانین و مائة
مز	علی بن عیسی بن ماعان (۳۷)	بلخ	الرشید	ب ح ع	سنه تسع و سبعین و مائة
مح	هرثمه بن اعین	بلخ	الرشید	ر لا غ (ز ط ح)	سنه احدى و تسعین و مائة
مط	(حسن بن سئل) (۳۸)	مرو	(المأمون)	د ز ی	سنه ثمان و تسعین و مائة [۱۰۳]
ن	غسان بن عباد (۳۹)	مرو	(المأمون)	ا د ه ا	سنه خمس و مائتین
نا	طاهر بن الحسین	نیشابور	(المأمون)	ا ط ه ا	سنه اربع و مائتین
نق	طلحه بن طاهر	نیشابور	(المأمون)	ه ه ح	سنه سبع و مائتین (۴۰)

عدد	نامهای امرا	دارالملک	نامهای خلفا که بروزگار حریک بودند	مدت‌های امارت	ابتدای امارت از تاریخ هجری
نج	عبدالله بن طاهر	نیشابور	المامون	ی و ا ب	سنه ثلث عشر و مائتین
ند	طاهر بن عبدالله (۴۱)	نیشابور	الوائق و المتوکل و المنتصر (۴۲)	ی ب ز ی ب (ی ز ی ب)	سنه ثلثین و مائتین (۴۳)
نه	محمد بن طاهر بن عبدالله (۴۳)	نیشابور	المستعین و المنعتر	یا ه ح	سنه ثمان و اربعین و مائتین (۳۵)
نو	یعقوب بن لیث (۳۶)	سیستان	المعتد علی الله (۳۷)	و ع ع ع (یا ح ع)	سنه اربع و خمسين و مائتین
نز	عمر بن لیث (۳۸)	سیستان	المعتد علی الله	و ع ع (کد ح ح)	سنه خمس و شین و مائتین (۳۹)
نج	طاهر بن محمد (طاهر سوم) (۵۰)	نیشابور	ائم مد علی الله (۵۰)	ه ماه	سنه تسع و خمسين و مائتین (۵۰)
نظ	نصر بن احمد (۵۱)	بلخ (۵۲)	المعتد علی الله	و ه (بط و ه)	سنه احدى و سبعین و مائتین (۵۳)
س	طاهر بن عمرو لیث (۵۴)	سیستان	المکتفی بالله (۵۵)	ب ز ح	سنه تسع و ثمانین و مائتین
صا	المانی اسماعیل	بخارا	المعتضد و المکتفی	یز ا ه	سنه سبع و ثمانین و مائتین (۵۶) [۱۰۴]
سب	الشهید احمد بن اسمعیل	بخارا	المکتفی و المقتدر	و ه ی ز	سنه خمس و تسعین و مائتین
صحیح	السعید نصر بن احمد	بخارا	القاهر و الراضی	ل ح ک ز	سنه احدى و ثلثمائة
سد	الحمید نوح بن نصر	بخارا	المنتمی و المستکفی	ن ب د ر (ی ب د ز)	سنه احدى و ثلثین و ثلثمائة
سه	الرشید عبد الملک بن نوح	بخارا	المطیع لله	ز و ا	سنه ثلث و اربعین و ثلثمائة

عدد	نامهای امرا	دارالملک	نامهای خلفاکه بروزگار هر یک بودند	مدت های امارت	ابتدای امارت تاریخ هجری
سو	السید منصور بن فوح (۵۷)	بخارا	المطیع لله	راطه (یوطه)	منه خمسين و ثلثمائة (۵۸)
مز	الرضی نوح بن منصور (۵۹)	بخارا	الطایع لله (۶۰)	راطه (کاطه)	منه خمس و ستين و ثلثمائة
مح	منصور بن نوح	بخارا	الطایع لله	راطه ع (ب طه)	منه ثلث و ثمانين و ثلثمائة (۶۱)
بسط	عبد الملك بن نوح	بخارا	الطایع لله	اره ع (از ه)	منه تسع و ثمانين و ثلثمائة
ع	یمین الدوله، امین الدوله ابو القاسم محمود	غزنین	القادر بالله	لاب ط	منه تسع و ثمانين و ثلثمائة
عا	جلال الدوله و جمال الملکه ابو احمد بن محمود	غزنین	القادر بالله	اه کب	منه احدى و عشرين و اربعمائة
عب	ناصر دین الله و حافظ عباد الله ابو سعید مسعود (۶۲)	غزنین	القائم بالله (۶۳)	ه ه بد (یا ه بد)	منه احدى و عشر و اربعمائة
عج	شهاب الدوله و قطب الملکه ابو الفتح مودود	غزنین	القائم بالله	ح ح ا	منه اثني و ثلثين و اربعمائة (۶۴) [۱۰۵]
عد	ابو جعفر مسعود بن مودود (۶۵)	غزنین	القائم بالله	لا لا ه (ه ا ا)	منه اربعين و اربعمائة
عه	الامین المؤید بن نصر الله ابو- الحسن علی بن مسعود (۶۶)	غزنین	القائم بالله	لا لا ه (ه ا ا)	منه احدى و اربعين و اربعمائة
عو	عزالدوله و زین الملکه الامین عبد الرشید	غزنین	القائم بالله	د د د	منه احدى و اربعين و اربعمائة (۶۷)

## حواشی این جدول

- ۱ - جای این خانه در هردو نسخه سپید است.
- ۲ - هردو: عباس؛
- ۳ - هردو: کومان بدون نقاط. که املاي صحیح آن گویان گویین و جوین معرب است. و این غیر از جوین خراسان باشد، که در قرب فراہ در ناحیت سیستان واقع و تا کنون هم جوین نامیده می‌نود، و در تاریخ سیستان و اصطخری و غیره مکرراً مذکور است.
- ۴ - هردو: (زع)؛ درین اشارات ابجدی مؤلف سال و ماه و روزهای امارت هریکی را ضبط کرده که کاتب این اعداد ابجدی را مسخ کرده است، و هر جا بجای (ج - ح = ۳ - ۹) ع را نوشته که قیمت ابجدی آن ۶ است و اعداد ماه و روز را نمیتوان بدان نمایش داد. پس درین ستون من آنچه در دو نسخه بود، بر جا گذاشتم و زیر آن در قوسین صورت صحیح احتمالی آنرا افزودم. مثلاً در خانه اول (ح ح) نوشتم، که مقصد از آن چهار سال و نه ماه و نه روز باشد.
- ۵ - اصل: عمیر بن احمد لشکری؛ زمیاد و جمهور، امیرد (بضمه اول و فتحه میم) بن احمر الیشکری.
- ۶ - این ستون عدد امر را هم کاتب غلط نوشته تا آخر تصحیح شد.
- ۷ - هردو: دماه. یعنی چهار ماه.
- ۸ - هردو: بن ابدی الحراعی؛
- ۹ - هردو: رماد بن ابر بدون نقاط.

- ۱۵ - هردو: عبدالله؛ زمباور و جمهور، عبیدالله.
- ۱۱ - هردو ون، بحر بن ورقا؛ هو بحر بن ورقاء (بفتح باو کسر؛ حا و فتحه واو) صریمی از قبیلہ نیم یکی از اشراف و دلاوران عصر اموی است که با امیه بن عبدالله امیر خراسان و مهلب در جنگهای خراسان شرکت کرد، و در سنه ۸۱ هـ. صمصه بن حرب عوفی او را در خراسان بکشت (طبری ۵۸ و ابن اثیر ۱۷۶۴)
- ۱۲ - هردو: کس. کس به کسر سین شهری بود در ماوراءالنهر بین سمرقند و چغانیان (اصطخری ۲۳۲)
- ۱۳ - هردو: بن ولد مروان؛
- ۱۴ - هردو: بن عبدالحکیم؛ زمباور و جمهور مانند متن.
- ۱۵ - اصل: السامری؛ ن: العامری؛ ب: البامی؛ در زمباور ۷۶ عبد الرحمن بن نیم القرشی است. ابن اثیر ۳۶۵ و ابن نیم القشیری.
- ۱۶ - این خانه در هر دو نسخه سپید است. خالد بن عبدالله قسری از ۱۰۵ تا ۱۲۰ هـ. حکمرانی داشت (زمباور ۷۷)
- ۱۷ - در بعضی کتب: سلمی.
- ۱۸ - این خانه در هر دو نسخه سپید است. درین موقع نائب والی خراسان یعنی خالد بن عبدالله قسری در نشاپور جنید بن عبد الرحمن از احفاد ابی حارثه مصری بود، که در سنه ۱۱۶ هـ. مرده (زمباور ۷۷)
- ۱۹ - هردو: عشر؛
- ۲۰ - در هر دو نسخه چنین است. زمباور: عاصم بن عبدالله بن یزید البالی ۱۱۶ هـ. از نواب خالد بن عبدالله قسری.
- ۲۱ - در اینجا بر حاشیه اصل نوشته اند: بن محمد الحمار.
- ۲۲ - هردو: ست عشر؛
- ۲۳ - هردو: الدہلی؛ هوا بود او در خالد بن ابراهیم دہلی ۱۳۷ هـ.
- ۲۴ - هردو: سنه اثنین و ثلثین؛ زمباور: در سنه ۱۴۰ هـ. والی شد و در سنه ۱۴۱ هـ.



گشته شد.

۲۵ - بقول زمباور خازم در سنه ۱۵۰ هـ . نایب محمد مهدی بود.

۲۶ - بقول زمباور عبدالملک خراسانی در ۱۵۹ هـ . والی بود، و سکه هم زد.

۲۷ - ن و ب؛ اسد؛ هواسید بن عبدالله خزاعی از طرف المهدی در حدوده ۱۵۰ هـ . (زمباور

و سنی ملوک الارض ۱۴۱)

۲۸ - هردو؛ خمس؛

۲۹ - اصل، عبدالله بن فدیه بدون نقاط؛ ب؛ عبدالله بن مرید بدون نقاط؛ ن؛ عبدالله بن قدید؛ در

سنه ۱۵۱ هـ . عبدالله بن غلا از طرف یزید بن منصور، و بازمعن بن زاید شیسانی از دربار المنصور

حکمران سیستان بود (تاریخ سیستان ۱۴۳)

۳۰-۳۱ - هردو؛ خمس؛

۳۲ - کذا در هردو نسخه. بقول زمباور مسیب بن زحیر ضبی از طرف المهدی در سنه ۱۶۳ هـ.

والی شد.

۳۳ - هردو؛ ابوالعباس بن الفضل؛

۳۴ - هردو؛ سته؛

۳۵ - هردو؛ مکی؛

۳۶ - هردو؛ سپید است. فضل بن یحیی برمکی از دربار حارون در ۱۷۷ هـ . (زمباور)

۳۷ - هردو؛ هاما؛

۳۸ - هر دو؛ المأمون عبدالله؛ و ظاهراً این کلمات را از خانه بعدی مربوط خود سهواً

اینجا نوشته اند، چون در سنه ۱۹۸ حسن بن سهل از طرف مأمون بر تمام سرزمین شرقی خلافت والی بود (زمباور) در اینجا نوشته شد.

۳۹ - هردو؛ عثمان بن عباد؛ زمباور؛ غسان بن عباد از طرف مأمون ۲۰۴-۲۰۵ هـ.

۴۰ - هردو؛ سنه احدی و خمیس؛ طلحه بن طاهر در سنه ۲۰۷ هـ . والی شد، و روز یکشنبه

۲۷ ربیع الاول ۲۱۳ هـ . از جهان رفت (سنی ملوک الارض ۱۴۵)

۴۱ - هردو؛ من عبدالله طاهر؛

۴۲ - در هر دو نسخه سپید است. چون طاهر دوم از ۲۳۵ تا ۲۴۸ هـ. حکم رائده درینوقت خلفای معاصرش در بغداد همین سه نفر بوده اند.

۴۳ - هر دو، خمس و ستین؛ جلوس طاهر بن عبدالله ربیع الآخر ۲۳۵ هـ. است (سنی ملوک (۱۴۶)

۴۴ - این نام را کاتب نوشته و اسمای خلفاء را اینجا سهواً جای داده است. از سنی ملوک و غیره آورده شد.

۴۵ - هر دو، سنه ای و نلتین و مائتین بدون نقاط و بسیار منقوش؛ سنه صحیح جلوس محمد بن طاهر ۲۴۸ هـ. است (زمباور)

۴۶ - این خانه سپید است در هر دو نسخه. چون یعقوب بن لیث در سنه ۲۶۱ هـ. نشاپور را فتح کرده، و دارالملک او هم سیستان بود، در اینجا آورده شد.

۴۷ - این خانه سپید است، نام خلیفه معاصر یعقوب لیث آورده شد.

۴۸ - در هر دو نسخه سپید است، چون پادشاه دوم صفاری سیستان عمرو بن لیث است، نامش درین خانه نوشته شد.

۴۹ - هر دو، سنه ستین و مائتین؛ جلوس عمرو بن لیث ۲۶۵ هـ. است (زمباور)

۵۰ - هر دو، خانه اول و سوم و آخر در هر دو نسخه سپید است. از زمباور و سنی ملوک و دول اسلامیة خانه پری شد.

۵۱ - این خانه در هر دو نسخه سپید است. چون نصر بن احمد از خاندان سامانی در شمال خراسان حکمرانی داشت نامش نوشته شد.

۵۲ - کذا در هر دو نسخه. ولی دارالملک نصر بن احمد سمرقند بود.

۵۳ - کذا در هر دو نسخه. ولی نصر بن احمد از ۲۶۱ تا ۲۷۹ هـ. حکم رائده است (دول اسلامیة ۱۷۷)

۵۴ - این خانه هم در هر دو نسخه سپید است. به قرینه دارالملک سیستان نام پادشاه سوم صفاری نوشته شد، که از ۲۸۹ تا ۲۹۵ هـ. حکمرانده است.

۵۵ - این خانه در هر دو نسخه سپید است. خلیفه معاصر ظاهر صفاری المکتفی بالله بود ۲۸۹ تا ۵۲۹ هـ. (زمباور)

۵۶ - کذا در هر دو نسخه؛ اسمعیل بن احمد پادشاه دوم سامانی از ۲۷۹ تا ۲۹۵ هـ. حکم رانده است. (دول اسلامیه)

۵۷ - هر دو: الدید؛

۵۸ - هر دو: خمس وثلثمائة؛ ولی منصور بن نوح از ۳۵۰ تا ۳۶۶ هـ. حکم رانده است (دول اسلامیه)

۵۹ - هر دو: الرمس؛

۶۰ - هر دو: المطال؛

۶۱ - هر دو: مانند متن. ولی منصور بن نوح از ۳۸۷ تا ۳۸۹ هـ. پادشاه بود (طبقات ناصری)

۶۲ - هر دو: عبد الله؛

۶۳ - هر دو: القاسم؛

۶۴ - این کلمات در پنج خانه با شان نوشته شده.

۶۵ - هر دو: ابو جعفر محمد بن مودود؛ ولی مسعود دوم بن مودود در حالت صباوت در

۴۴۱ هـ. پادشاه خوانده شد، مگر در همین سال عبدالرشید بن سلطان محمود هم پادشاه شد، که تا ۴۴۴ هـ. دوام داشت (طبقات ناصری)

۶۶ - هر دو: علی بن مودود؛ مگر علی بن مسعود اول در سنه ۴۴۱ هـ. مدت کمی پادشاه خوانده شد.

۶۷ - در اینجا (ن) می نویسد؛ این جدول خیلی آشفته است. در مدت های امارت کلماتی نوشته شده که بهیچ وجه مفهوم نیست، ناچار همچنانکه در اصل بود چاپ کردیم (تسم کلامه) علامات ابجدی را که مؤلف در ستون خاص مدت امارت نوشته مفهوم و معلوم است، که عدد سالها و ماهها و روزها را بحساب ابجد نوشته، ولی کاتبان طوری که دیگر الفاظ و کلمات را مسخ کرده اند - برین اعداد و ارقام ابجدی نیز تاخته اند، و جاییکه سالم مانده مفهوم است. مثلاً در

مدت سلطنت سلطان محمود لایط نوشته شده، کسه مقصد از آن ۳۱ سال و ۲ ماه و ۹ روز باشد، و اگر سنین سلطنت او را از ۳۸۹ هـ تا سال مرگ او ۴۲۱ هـ حساب کنیم، همین لا = ۳۱ صحیح است. پس تنها برای محشی و مرتب فاضل نسخه مطبوعه (ن) این ارقام بهیچ وجهی از وجوه منهوم نبوده است. ۱۱۱

# اخبار امرای خراسان

اکنون اخبار امرای خراسان گوئیم هم بر آن ترتیب که اندر جدول کرده ایم و  
بالله التوفیق:

## عبدالله بن عامر بن کریر<sup>۲</sup>

او<sup>۲</sup> عبدالله بن عامر بن کریر بن ربیع بن حبیب ابن عبدالشمس بود. و عثمان بن  
عفان رضی الله عنه، بصره به ابوموسی<sup>۴</sup> الاشعری داده بود و از وی بستند، عبدالله بن عامر

---

۱ - هردو، در اینجا باب یازدهم اندر اخبار امرای خراسان بطور عنوان نوشته شده. چون  
ما این عنوان باب را به جای خود پیش از جدول قرار دادیم، در اینجا همین عنوان فرعی را  
آوردیم.

۲ - هردو، کریر؟ که صحیح آن کریر بضمه اول و فتحه دومست.

۳ - هردو، از؛

۴ - هردو، باموسی؛ هو عبدالله بن قیس مشهور به ابوموسی الاشعری منسوب به بنی الاشعر،

متولد زبیدیم در ۲۱ قبل از هجرت و متوفی ۴۴ هـ. یکی از اصحاب معروف حضرت محمد و از  
دلاوران و فاتحان اسلام است که در صحیحین ۳۵۵ حدیث از وی روایت شده، و یکی از حکمین بین  
حضرت علی و معاویه بود، و مدنها و ولایت زبید و عدن و بصره داشت (۱۷ هـ). و اصفهان و اهواز را  
ادگشود (الاعلام ۲۵۴۴)

راداد، و خراسان هم بدوداد. و عبدالله بن عامر، مرعبدالله بن خازم<sup>۱</sup> السلمی را بر مقدمه خویش بفرستاد، و بر راه پارس و کرمان به طبسین<sup>۲</sup> بیرون آمد، و طبسین را فتح کرد و مسلمان شدند.

و بعضی گویند: بقومس<sup>۳</sup> آمد، و پس به گویان<sup>۴</sup> آمد، و آنجا مقام کرد، و (از) آنجا به آزادوار<sup>۵</sup> آمد و صلح کرد، و دختر ملحان گویانی<sup>۶</sup> را بگرفت، و به عبدالله بن خازم داد بزنی. عبدالله را از وی سه پسر آمد: محمد و موسی و صالح. و عبدالله بن عامر به نشاپور آمد، و احنف بن قیس و مهلب بن ابی صفره با او بودند، و قومی از مهتران بصره. و از شهرهای خراسان: قمستان و ابرشهر<sup>۷</sup> و طوس و سرخس او کشاد اندر سه تنه و عشرين.

۱ - هردو، خازم؛ هوا بو صالح عبدالله بن خازم سلمی بصری است که یکی از دلوران و فاتحان اسلام و ده سال امیر خراسان بود، و در سنه ۷۲ هـ. درینجا کشته شد (الاعلام ۴۵۴ و ۲۱۵)

۲ - هردو: طبسین؛ شرح طبسین قبلا گذشت.

۳ - اصل، نقطه ندارد؛ ب، نقوس؛ شرح قومس و کومس به کسرۀ میم قبلا داده شده.

۴ - در ب نقاط ندارد، گویان همین جوین فراه است که شرحش گذشت به حواشی جدول

رجوع کنید.

۵ - آزادوار؛ شهر کی بود در راه بین قومس و جوین نشاپور (مراسد ۴۱)

۶ - ب، ملحان لویانی؛ و همان ملحان گویانی منسوب به گویان صحیح است. درینجا در

یاورقی (ن) می نویسد، در اصل چنین است و نام ایرانی است که چنین تعریف شده، ممکن است

تلخان یا ضبط دیگری از ترخان و ترخون باشد (تم کلامه) اما تسمیه به ملحان بکسرۀ اول و سکون

دوم در آن وقت مروج بود، مانند ملحان بن زیار طائی (فتوح البلدان ۱۵۵) و امکان دارد، که مانند

اسمای عربی دیگر این تسمیه هم به تقلید اعراب باشد.

۷ - هردو، ابرشهر؛ ولی ابرشهر به فتحۀ اول و سکون دوم و فتحۀ را همین نشاپور است

(مراسد ۱۱۱)

وحاتم<sup>۱</sup> بن النعمان الباهلی را بفرستاد؛ با چهار هزار مرد از عرب و هزار مرد عجم بحرب هیطالان<sup>۲</sup> و احنف را اندر حربها بر سر جراحت اوفتاد، و آب اندر چشمش از آن (بود).

و در احنف<sup>۳</sup> بمرو رود<sup>۴</sup> او بنا کرد، و شهر مرو رود را بستد بصلح. و عبدالله بن عامر بادحقان<sup>۵</sup> هراة صلح کرد به پنجاه بدره<sup>۶</sup> درم. و چون سال (۱۰۷) سی و یک اندر آمد، عبدالله بن عامر به حج رفت و قیس بن الهیثم<sup>۷</sup> السلمی را بر خراسان خلیفه کرد، و چون بنزدیک عثمان رسید، او را بنزدیک خویش باز گرفت.<sup>۸</sup>

۱ - هر در، خاتم. در فتوح البلدان ۲۴۲ مکرراً حاتم بن نعمان است.

۲ - در نزد عرب هیطال مفرد و جمع هیاطله همان هفتلیان یا یفتلیان یعنی هونان سپید آریائی نژادند، که از شمال آمور بخارستان و بعد از آن بر جنوب هندو کش تسلط یافتند و در زابلستان شاهنشاهی بزرگی را تأسیس و تا اواسط هند رسیدند، ریشه قدیم کلمه در هیتل = هفتل = هفتالیت و غیره است، که سلسله تناسخ آن به هیطال معرب چنین خواهد بود: هیتل ← هفتل ← هونل ← هیتل = هیتال = هیطال و هیاطله و نظایر این ابدال حروف در کلمات قدیم فراوانست، مثلاً ابدال «پ» یا «ف» به «واو» در افغان و اوغان و ابدال «واو» به «ی» مانند اورپنتو (آتش) به ایردری تخاری و هیر بندری و ابدال «ت» به «ط» مانند جت به زط معرب، و پته به بهطه معرب و غیره.

۳ - اصل، و در احنف؛ ب، و در اخیف؛ و این همان جائیست که جغرافیون عرب قصر احنف منسوب به احنف بن قیس نوشته اند و نام مرو رود پنج فرسخ فاصله داشت (ابن خردادبه ۲۱۵) ۴ - هر در، بمرو دادبنا؛

۵ - مقصد از دهقان در اینجا حکمران محلی و ملاک و آمر طبقه فیردالان است.

۶ - بدره: بروزن صدره خریطه؛ ول و زر (برهان قاطع)

۷ - هر دو، الهسم؛ هو قیس بن الهیثم بن قیس بن صلت بن حبیب سلمی از خطباء و اعیان بصره، که در حدود ۸۵ هـ در بصره مرد (الاعلام ۶۲۶)

۸ - عبدالله بن عامر بن کرین اموی از امراء و فاتحان دوره امویست که در سنه ۴ هـ در مکه تولد یافته و در سنه ۲۹ والی بصره بود، و سیستان و داور و مرو رود و سرخس و ابر شهر را گرفت و بعد از آن تا بلخ و طخارستان و بست و کابل پیش رفت، وی در واقعه جمل حاضر بود، و سه سال در عصر معاویه نیز ولایت بصره داشت و در سنه ۵۹ در مکه بمرد و در عرفات مدفونست (الاعلام ۲۲۸ و ۴)

### امیر بن احمر البشکری<sup>۱</sup>

پس عثمان مرا میر بن احمر<sup>۲</sup> را بخراسان فرستاد، و او معمور<sup>۳</sup> ابن سفیان البشکری بفرستاد تا بر قندز مرو نماز کرد<sup>۴</sup> و چند گاه امیر بخراسان بماند، و سیج<sup>۵</sup> گرفتن خانهای مردمان مرلشکری را اورسم آورد و سبب آن بود: امیر بن احمر، بر در مرو فرود آمده بود، اندر خرگاههای خرپشتهها،<sup>۶</sup> سرمای سخت آمد و دهقانان مرو بترسیدند<sup>۷</sup> بر امیرو بر سپاهش که از سرما هلاک شوند. پس ایشان را در<sup>۸</sup> خانهای خویش جای دادند. و چون چند روزی برآمد، از آنچه کرده بودند پشیمان شدند، و قصد کردند: که آن سپاهها را

۱ - هردو، نقطه ندارد. ولی بشکری بفتح اول و سکون دوم و ضمه کاف نسبت است به بشکر

از بنی وائل قبیله عرب (اللباب ۳۱۰ ر ۳)

۲ - هردو، احمد؛

۳ - کذا در هر دو نسخه امادرون، آنرا به منصور تبدیل کرده و سندر نشان نداده اند.

۴ - بارتولد مستشرق روسی در قسمت ترکستان پیش از ~~هلاک~~ از صفحه ۱ تا ۱۸ منتخباتی را

ازین حصص زین الاخبار از روی نسخه کتابخانه بادلین اکسفورد در سنه ۱۸۹۸ م در پترزبرگ چاپ کرده است.

۵ - هردو، و سح گرفتن؛ بارتولد، سنج گرفتن؛ ن، سیج هم توان خواند که ریشه سیج است.

(تم کلامه) و این صحیح بنظر می آید، زیرا سیج بکسر اول ترتیب و ساز کردن و مهیا ساختن باشد، که در سعدی پشسیج و در پهلوی هم سیجیشن بود (حواشی برهان ۱۲۵۲ ر ۲) و در اینجا مقصد از سیج گرفتن، مهیا و تیار گرفتن خانه باشد.

۶ - خرپشته بمعنی خیمه است، که در عربی هم خرگاهات و خرپشتات جمع آن آمده (محاسن

اصفهان ۵۵)

۷ - هردو، برسیدند؛ که بارتولد هم چنین طبع کرده ولی چنانچه در (ن) چاپ شده، بترسیدند،

بقرینه عبارات مابعد هلاک شوند صحیح است.

۸ - هردو، از خانها؛



وامیر را فرو گیرند، و این سگالش<sup>۱</sup> اهل بازار و عیاران کردند، و برازین<sup>۲</sup> ماهویه که سالار و دهقان شهر بود، ازین سگالش خبر یافت، در وقت مرا میر بن احمر را خبر داد. امیر فرمود: ناهمه لشکریان سلاح پوشیدند و خمشیر اندر نهادند، و بسیار مردم از مرو<sup>۳</sup> بکشتند، و بسیار خانها غارت کردند، ناهمه مردم شهر گرد آمدند، و کسان اندرمیان کردند و مالی بپذیرفتند، و از امیر عذر خواستند، تا لشکریان را فروداشت، و آن فتنه بنشست. و از پس آن لشکری را بسیج<sup>۴</sup> گرفتند رسم گشت. و امیر بن احمر مکافات آنچه براز کرده بود، بجای او بکرد، و از پس از آن او را سخت نیکو داشتی و حرمت کردی.

### عبدالله [۱۰۸] بن عامر بن کریر

پس عثمان باردیگر خراسان مر عبدالله بن عامر را داد، و اور بیس بن زیاد<sup>۵</sup> را بفرستاد تا سیستان بکشد، و از آنجا چهل هزار سر برده (کرد) و (از) آن بردگان یکسوی مهران<sup>۶</sup> بود مولی عبید (الله) بن زیاد، و صالح بن عبدالرحمن بود، و پیروز مولی حصین بن

۱ - سگالش: دشمنی و فکر و اندیشه و سخن بد گفتن (برهان ۱۱۵۶۲)

۲ - هر در، برازین ماهویه؛ براز یا وراز یا گراز خوک جنگلی باشد، و این کلمه پهلوی گاهی بطور اسم و گاهی لقب استعمال می شد، لقب حکمران هرات در زمان پیش از ظهور اسلام و رازان و لقب حکمران غرجستان و رازبندک بود، و گاهی به سرداران لشکر لقب شهر وراز (خوک جنگلی سلطنت) را میدادند (ساسانیان کریستن سین ۶۰۲)

۳ - ب: و بسیار از مرد بکشتند؛ که در چاپ بار تولد چنین است، ولی متن اصل افضل است.

۴ - اصل: سبج؛ ب: سنج؛ بار تولد: سنج؛

۵ - هود بیس بن زیاد بن انس حارثی از بنی دیان و فاتحان عربست که والی بحرین بود، و در

سنه ۲۹ هـ. ستان را فتح کرد، و درین دوره امارتش در سنه ۵۳ هـ. در گذشت (الاعلام ۳۸۳)

۶ - هر دو، مهتران؛

مالك العنبري<sup>۱</sup> بود، وبستام<sup>۲</sup> مولى بنوليث بود، كه اورا بپرو<sup>۳</sup> فرزندان وعقب<sup>۴</sup> بسيار است. ومعاذبن<sup>۵</sup> مسلم بود، جد معاذبان<sup>۶</sup> كه واليان خراسان بودند، وعكرمه بود مولى عبدالله بن العباس.

واين پيروز مولى حصين باعبدالرحمن ابن الاشعث بود، كه يزيد بن المهلب اورا اسير گرفت، وسوى حجاج بن يوسف فرستاد، وحصين بن (مالك) عنبري<sup>۷</sup> وپيروز شهر ميسان<sup>۸</sup> و فرات وعمل آن داشته بودند، وبرايشان مالى عظيم حاصل آمده بود، وحجاج از پيروز بخواست نداد. وحجاج اورا بدین سبب بگشت. وچون فتح سيستان بيود<sup>۹</sup> ربيع بن زياد ببصره باز رفت، واندران وقت، آب شناسان اورا گفتند كه: اگر ما از بهر ترا شاخ<sup>۱۰</sup> آب بيرون آريم، ما را و فرزندان ما را آزاد كنى؟ شرط كرد كه آزاد كنم. پس ايشان اندر ايستادند، وآب

۱ - هردو: العري؛ اما عنبري منسوب است به عنبر بن عمرو بن تميم (اللباب ۱۵۴۲)

۲ - هردو: بشام؛ شايد بسام يا بستام باشد.

۳ - هردو، نمردد؛

۴ - عقب جمع اعقاب بمعنی بازمانده است.

۵ - هردو: معاذ؛ ولى معاذ بن مسلم در ۱۶۵ هـ. در نسا يور از طرف عباسيان بغداد والى

بود (زمباور ۷۷)

۶ - هردو: خدمعادماني؛

۷ - هردو: عنبري؛

۸ - ميسان: ناحيت وسيمى است بين بصره وواسط كه قصبة آن هم ميسان (بفتح اول و سكون

دوم) است (مراصد ۱۳۴۳۳)

۹ - هردو: بنود؛

۱۰ - هردو: ساح؛

بیرون آوردند: به نباح<sup>۱</sup> و به جحفه<sup>۲</sup> و به بستان<sup>۳</sup> بنی عامر، و به نخيله<sup>۴</sup> يك منزلی مکه و به عرفات آبها بیرون آوردند، و سقايبهای<sup>۵</sup> بنی عامر ایشان کردند، و اثر آن تا بدین غایت هنوز ماندست.

### جمعه بن هبیره المخزومی<sup>۶</sup>

و چون علی بن ابی طالب رضی الله عنه، بخلاف بنشست، خراسان مرجمه بن هبیره را داد، و او پسر خال علی بود، و ام الحسن دختر علی [۱۰۹] زن او بود، و علی رضی الله

۱ - اصل، بناح؛ ب، بلناح؛ در (ن) این کلمه را مباح طبع کرده اند از مواضع نزدیک مکه و این سهواست. صورت صحیح کلمه بناح است، که بین مکه و بصره واقع بود از ملاک آل کریم، و این آب را عبدالله بن عامر بن کریم کشیده و درختان خرما بر آن غرس کرده بود که احفادش بر آن ساکن شده اند (معجم البلدان ۲۵۶ ر ۵)

۲ - در هر دو نسخه نقاط ندارد، جحفه به ضمه جیم و سکون دوم به بزرگست در چهار منزلی مکه بر راه مدینه (معجم ۱۱۱ ر ۲)

۳ - هر دو، بسان بدون نقطه، اما بستان ابن عامر یا بستان بنی عامر نزدیک جحفه است که به عبدالله بن عامر منسوبست (معجم ۴۱۴)

۴ - هر دو، بحله بدون نقاط. ن، بنخيله در میان یمامه و ضریه؛ ولی صحیح آن نخيله است، که نزدیک عرفه متصل حایط بنی عامر واقع و در آن حایط نخیل و چشمه آبست منسوب به عبدالله بن عامر (اصطخری ۱۷) چون بنخيله مزعومه ن از مکه دور و در يك منزلی آن نیست، بنا برین همین حایط نخیل و چشمه عبدالله بن عامر صحیح است.

۵ - سقایه، به فتحه یا و کسره سین جای آب نوشی و موضع سقی (المنجد)

۶ - هر دو، جمده؛

۷ - هر دو، المخزومی؛ که صحیح آن مخزومی نسبت است چنین: جمده بن هبیره بن وهب بن عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم، و مادر جمده (به فتحه اول و سکون عین) ام هانی بنت ابی طالب بود (فتوح البلدان ۵۵۵)

عنه نامه نوشت سوی برازین<sup>۱</sup> ماهویه دهقان مرو، تا خراج به جعده گذارد. و جعده بمرو آمد، و براز بهمه دهقانان مرو نامه نوشت: بطاعت داشتن جعده، اندر گذاردن خراج، و جعده بسیار فتحها کرد اندر خراسان، و پسر او عبدالله هم چنان، در حرب جمل<sup>۲</sup> که به بصره بود اندر سینه ست و ثلثین و حرب صفین<sup>۳</sup> که علی علیه السلام با معاویه کرد اندر سینه سبع و ثلثین بود.

### عبدالرحمن بن ابزی الخزاعی

پس علی رضی الله عنه، خراسان مر عبدالرحمن بن ابزی راداد، و عبدالرحمن مرد خردمند و پاکدین بود، و با مردمان محاملت<sup>۴</sup> کرد، و رسمهای نیکو نهاد، و هنوز او بخراسان بود، که علی رضی الله عنه فرمان یافت. و حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما بجای پسر بنشست. معاویه حیلها کرد، و عمرو بن العاص اندر میان، و سر ایشان<sup>۵</sup> برگردانید تا خویشان را از خلافت نزع کرد، و عمرو بن عاص معاویه را گفت: حیل آن ساز (که) حسن خویشان را بر ملا خلع کند و خطبه کند. و (با) معاویه مقاومت نتواند کرد، و پاکید او بر نیاید.

برپای خاست و خطبه کرد، که پارسی آن چنین بود که:

۱ - هردو، با براز؛ که شرح آن در احوال امیر گذشت.

۲ - هردو، حمل؛ وانی حرب جمل در موضع خریبه روی داد، چون درین جنگ حضرت شایده (رض) بر اشتری سوار بود، و آنرا در جنگ پی بردند، این واقعه به جمل شهرت یافت.

۳ - صفین؛ بکسر صاد و تشدید فاء مکسوره جائی ست نزدیک رقه بر کنار غربی فرات (مراد ۸۴۶۲)

۴ - محاملت؛ حلم و بردباری. ن؛ محاملت

۵ - کذا در هر دو نسخه. ن؛ و ایشان؛

های مردمان! خدای تعالی خونهای شما از ریختن بازداشت، و من شما را بر معویه عهد و میثاق گرفتم، که عدل کند میان شما، و فی<sup>۱</sup> شما بشما رساند، و با مقام مشغول نگردد. و شما را بکینه و سئیزه نگیرد.<sup>۲</sup>

و روی سوی معویه کرد و گفت: «یا معویه! هم (۱۱۰) چنین هست؟ معویه گفت: هست. و حسن ابن آبت همی خواند. «و ان ادري لعله فتنه لكم و متاع الي حين»<sup>۳</sup> و چون او خاموش شد، معویه با عمرو بن عاص عتاب کرد که: چرا مرا چنین اشارت کردی!.

### عبدالله بن عامر بن کریر

و چون معویه به مقصود رسید، خراسان مر عبدالله بن عامر را داد، و او<sup>۲</sup> مر عبدالله بن خازم<sup>۴</sup> را خلیفت کرد، و بخراسان فرستاد و آنجا بماند تا عبدالله بن سمره الاموی بیامد، و ثغر<sup>۵</sup> کابل و بلخ را بکشد. و پس بعراق باز شد. و عبدالله بن عامر اندر سنه ثلث و اربعین هر مجاشع<sup>۶</sup> ابن مسعود را به سیستان فرستاد. و او بست و زمین داور بستد، و روی سوی

۱ - فی: اموال غنیمت.

۲ - قرآن، سورة الانبیاء ۱۱۱

۳ - هردو: و امر عبدالله؛

۴ - هردو: خازم؛

۵ - هردو: و ثغر و کابل.

۶ - هردو: مجاشع؛ هو مجاشع بن مسعود بن ثعلبه سلمی یکی از دلادران و فاتحان و صحابیان

و کریمان عرب که در سنه ۳۶ هـ در حرب جمل کشته شد (الاعلام ۱۶۰۶)

عراق نهاد. و چون به کرمان رسید، بجائی<sup>۱</sup> که آن جای را کرکان<sup>۲</sup> خواندندی، و اکنون قصر مجاشع گویند، سرمای سخت بگرفت، و باران آمدن گرفت، و برف و دمه اندر ایستاد<sup>۳</sup>، چنان که نیزستور<sup>۴</sup> و مردم کار نتوانست کرد، و همه را آنجا بگرفت، و زیر برف شدند، و هیچ کس نرست، الا همه مردند<sup>۵</sup> زیر برف.<sup>۶</sup>

۱ - هردو: بجای آنکه آن جای؛

۲ - کذا در هردو نسخه. ن: در اصل چنین است و معلوم نشد چه بوده است (تم کلامه) قصر مجاشع در موضع بیمند (به فتحه باویم) واقع بود، که در اینجا لشکر مجاشع تباہ شده بود (فتوح البلدان ۳۸۷ و ۴۸۲) برخی از مورخان مانند یاقوت کلمه بیمند را با میمند خلط کرده اند (معجم البلدان ۴۵۵ و ۴) در حالیکه این شهر همین «باغ میمند» است که هنوز هم به همین نام در سیرجان کرمان واقعست، و در تاریخ ابن خلدون «همید» ضبط شده و گوید که لشکریان عرب در همید پنج فرسخی سیرجان تلف شدند (۱۳۶۲) بیمند در چهار فرسخی غرب سیرجان در مرز ولایت پارس واقع و ملتقای سه راه مهم از سه طرف بود (جغرافیای خلافت ۴۶۴) اما کرکان که در اینجا مذکور است ظاهراً همان کردکن کرمانست که از بیمند دو فرسخ فاصله داشت (اصطخری ۱۶۸) و در مقدسی املائی آن کردن آمده. ابن حوقل در نقشه خود کردکان را در شمال شرقی سیرجان بین بیمند و اناس قرار داده است (صورة الارض ۳۵۷)

۳ - ب: دمه ایستاد. ایستادن در اینجا بمعنی دوام و جریان است نه قطع. و این استعمال خیلی قدیمست (رک: فرهنگ طبقات الصوفیه انصاری هروی ص ۵۸۱ تألیف نویسنده این سطور)

۴ - ب: برهوزبدون نقطه حرف اول؛

۵ - هردو: بردند؛

۶ - در اینجا سهوی روی داده باین معنی که بقول بلاذری مجاشع و هرم بن حیان عیدی از طرف اصفهان به بیمند کرمان به تعقیب یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه فراری ساسانی آمدند، و لشکریانش در اینجا به دُمق یعنی گردله باد و برف تباہ شدند، ولی خود مجاشع پیش این عامر بازگشت (فتوح ۳۸۷)

## زیاد بن ابیه<sup>۱</sup>

پس معویه خراسان به زیاد بن ابیه داد، و او حکم بن عمرو الغفاری را بخراسان فرستاد، و حکم به هرات آمد، و از آنجا بکوه‌های خراسان بیرون شد، و مهلب بن ابی صفره<sup>۲</sup> با وی بود بر ساقه لشکر. و مهلب کارهای نیک کرد، و نام او معروف گشت بمردی و مبارزت و عویشاری. و چون خبر مهلب بسعد بن وقاص<sup>۳</sup> رسید، بروی دعای نیکو

۱ - در هر دو نقطه ندارد، و زیاد بن ابیه (۱-۵۳ هـ) از امیران و فاتحان عرب و مردم طایف است که مادرش سمیه (کنیز حارث ثقفی) او را از صلب ابوسفیان حمل گرفته بود، وی در عصر حضرت علی و ابی فارس شد، و چون معاویه بامارت رسید، زیاد دعوی برادری او را نمود، و در سنه ۴۴ هـ. حضرت معاویه استخاق او را به نسب خود اعلان کرد، و مدتها در بصره و کوفه و عراق و ابی و از عقلای داهی امت شمرده می‌شد (الاعلام ۸۹۳)

۲ - ابوسعید مهلب بن ابی صفره ظالم بن سراق از دی شکی امیر بزرگ و جواد که در دبا عراق در سنه ۷ هـ. بدنیآ آمد، و ابی بصره بود، در سنه ۷۹ هـ. از طرف عبدالملک مروان و ابی خراسان شد و هم در اینجا در سنه ۸۳ بمرد (الاعلام ۸-۲۶۵) اما حکم بن عمرو و غفاری متوفی ۵۵ هـ. در زندان مرو، یکی از اصحاب صالح یغمبر بود، و بسا احادیث را هم روایت کرده است (الاعلام ۲۹۶ ر ۲)

۳ - هوسعد بن ابی وقاص مالک بن اهب بن عبدمناف قرشی یکی از اصحاب جلیل حضرت محمد و متولد سال ۲۳ قبل از هجرت است، که در هفده سالگی باسلام درآمد، وی فاتح عراق و مداین و یکی از عشره مبشره و ابی کوفه و مشهور به «فارس الاسلام» بود، و حضرت عمر او را در جمله شش نفر اصحاب شوری هم گماشته بود. و در تحقیق ده میلی مدینه در سنه ۵۵ هـ. در گذشت، در صحیحین ۲۷۱ حدیث از او مرویست (الاعلام ۱۳۷ ر ۳)

کرد و گفت: «یارب! تو ناصر و نگهدار مهلب (۱۱۱) باش! و هرگز هیچ خواری  
منمای اورا».

وسعد را مستجاب الدعوت خواندندی، و از بهر مهلب شمشیری فرستاد، و آن  
شمشیر را فرزندان او عقب مهلب، از بهر تبرک نگاه می داشتند، و چنین گویند که:  
سلیمان بن محمد الهاشمی آن شمشیر را از درید بن الصمه بن حبیب بن مهلب، بصد  
هزار درم بخواست و ندادش. و هرچه مهلب یافت چنین گویند: که از برکت دعای  
سعد یافت.

و حکم بن عمرو بشهر مرو بمرد، و آنجا بگور کردندش، و نخستین امیری از  
مسلمانان (که) بخراسان بمرد، و نخستین امیری او بود، که از رود بلخ،<sup>۱</sup> آب خورد. و  
از پس اوزیاد بن ابیه، مر عبد الله اللیثی را بخراسان فرستاد، و او از یاران پیغمبر صلی الله  
علیه و آل سلم بود، و از پس اور بیع بن الحارثی را داد اندرسنه خمسین، و ربیع بخراسان  
آمد بمرو، و عیاطله<sup>۲</sup> را هزیمت کرد، و هم آنجا بمرد. و اندرسنه احدی و خمسین مردمان  
بادغیس و گنج<sup>۳</sup> روستا مرتد شدند. پس شداد<sup>۴</sup> بن خالد الاسدی برایشان تاختن آورد، و قومی  
را بکشت، و تنی چند را برده کرد. پس معویه فرمود: تا آن بردگان را باز دادند از جهت  
عهدرا، و نخستین برده که بخراسان دادند آن بود.<sup>۵</sup>

۱ - شاید مقصد دریای آمو باشد.

۲ - شرح این کلمه گذشت (پاورقی ص ۱۵۱)

۳ - هردو: کج؛ معرب آن کنج رستاق و ناحیه و سیمی بود بین بادغیس و مرو رود که بشور

وینجده در آن واقع و تاهرات دومنزل فاصله داشت (مراصد ۳۰۳ و ۱۱۸)

۴ - هردو: شداد؛

۵ - ب: باز دادند آن بود؛



## عبیدالله بن زیاد<sup>۱</sup>

معو به خراسان به پسر او عبیدالله بن زیاد داد؛ و عبیدالله بخراسان آمد و ورود بگذشت<sup>۲</sup> باشانزده هزار سوار. و نخستین کسی از مسلمانان که از ورود گذاره شد او بود. و مهلب بن ابی صفره رابه بخارا فرستاد با چهار (۱۱۲) هزار مرد؛ تا بخارا را غارت کرد، و بخارا جده بخار خداة<sup>۳</sup> داشت خاتون. و پسرش هنوز کودک بود؛ و همه عجم بنزدیک خاتون گرد آمده بودند. عبیدالله همه را هزیمت کرد؛ و خواستهای ایشان به غنیمت گرفت؛ و از بخارا چهار هزار برده گرفت؛ و بصره باز شد. و هفت سال ولایت عراق او داشت؛ تا ابراهیم بن اشتر او را بکشت.

۱ - و عبیدالله بن زیاد بن ابیه است که در بصره سنه ۲۸ هـ . بدنیاء آمد، والی و فاتح و دلیر و خطیب بود، در سنه ۵۳ هـ . غمش معاویه او را والی خراسان کرد، و در ماوراءالنهر تا بیکند فتح نمود، و دو سال در خراسان ماند، تا که در ۵۵ هـ . والی بصره شد و با خوارج پیکارها کرد و حضرت حسین در عهد ولایت او شهید شد، و در سنه ۶۵ هـ . بعد از مرگ یزید مردم بصره با او بیعت کردند، ولی در خازر موصل ابراهیم بن اشتر بخون خواهی امام حسین او را بکشت سنه ۶۷ هـ . (الاعلام ۳۴۷ ر ۴)

۲ - هر دو، یکداست؛ مقصد گنشتن از رود آموست.

۳ - هر دو، بخارخواه؛ کلمه خدا، خداة، خدات درین اوقات برای شاهان ناحیتهای شمال خراسان استعمال می شد، مانند سامان خداة - بخارا خداة - گوزگان خداة که در ادبیات دری کابل خدای و زابل خدای شد (رجوع به شاهنامه فردوسی) این کلمه برای شاهان کوشانی در سنگ نبشته سرخ کوتل بنلان (حدود ۱۶۵ م) به شکل خوادی XOADE آمده است (رجوع کنید به رساله مادر زبان دری تألیف نگارنده ۱۳۵۸ ر ۶)

## سعید بن عثمان بن عفان

پس معاویه خراسان مر سعید بن عثمان را داد اندر سنه خمس و خمسين، واسلم بن زرعۃ الکلابی<sup>۱</sup> را خراج خراسان داد، وباسعید بیک جای برفت. واسلم بر خراج مرو صد هزار درم بیفزود و تا بدین غایت موصولست.

وسعید بن عثمان، بخارا و سفد سمرقند بکشد، و بر در سمرقند تیری رسید بر چشم سعید، و بیک چشمش بشد، و او را پرده سپاه بود، که همه سپاه او را اندران سرا پرده جای بود و اندر ولایت سعید، عرب بمروضیاع<sup>۲</sup> و مستغل<sup>۳</sup> و خانمان ساختند و آنجا قرار کردند بفرمان معاویه. تا ترکان از آب گذاره نکنند.<sup>۴</sup>

## عبدالرحمن بن زیاد

پس معاویه خراسان مر عبدالرحمن بن زیاد را داد، و عبدالرحمن از خراسان هشتاد بار هزار هزار درم جمع کرد. و حجاج بن یوسف آن همه را از وی بازستد، و او را

۱ - هر دو: سعد؛ و او سعید بن عثمان بن عفان اموی قرشی است، که در مدینه پرورش دید، و بعد از قتل پدرش در سنه ۵۶ هـ. از طرف حضرت معاویه والی خراسان شد، و چون سمرقند را فتح کرد، جشمانش آسیب دید، و در سنه ۵۷ هـ. از خراسان معزول شد، و چون بمدینه برگشت در حدود سنه ۵۲ هـ. سمرقندیانی که او بمدینه آورده بود بکشتندش (الاعلام ۳-۱۵۱)

۲ - هر دو: اسلم بن زراعۃ الکلابی؛ که صحیح آن اسلم بن زرعۃ الکلابی است به ضمه زاء و

سکون را (فتوح البلدان ۴۴۶)

۳ - ضیاع، زمون کشتی.

۴ - مستغل: زمینی که از آن غله گرفته شود.

۵ - مقصد آب آموست.

درویش کرد، و چنین گفت مالک بن دینار<sup>۱</sup>: که عبدالرحمن<sup>۲</sup> صد سال زندگانی خویش را هر روز هزار درم ساخته بود جز (۱۱۳) ضیاع و تبطل. و حجاج اورا بجایی<sup>۳</sup> رسانید، که روزی بر خری نشسته بود، مالک اورا پرسید که: «آن همه مال تو چون شد؟» گفت و بشد و این خر نیز عاریت است<sup>۴</sup>. و اندرین وقت معاویه بمرد<sup>۵</sup>.

### سلم بن زیاد<sup>۵</sup>

و چون یزید لعنة الله بنشست، مرسلم بن زیاد را بخراسان فرستاد، و عجم با خاتون یکی<sup>۶</sup> شده بودند بماوراءالنهر. و سلم که بخراسان رسید، لشکر بکشید و بماوراءالنهر رفت، و عجمیان پیش او آمدند بحرب. و کارزاری هول بکردند، و آخر عجمیان را عزیمت کرد. اندرین حرب هیچ کس را آن اثر نبود که مهلب بن ابی صفره را. که او کارهای نیک کرد، و از وی بسیار اثرهای پسندیده آمدند در آن حربگاه. و چون سلم از شغل ماوراءالنهر

۱ - ابویحیی مالک بن دینار بصری راوی حدیث متوفی در بصره ۱۳۱ هـ. (الاعلام

(۱۳۴۶)

۲ - هردو: صد سال ن: چند سال.

۳ - هردو: بجای؛

۴ - معاویه بن ابوسفیان مخربین حرب بن امیه مؤسس دولت اموی در شام تولد ۲۰ سال

قبل از هجرت، وفات در دمشق ۶۰ هـ. (الاعلام ۱۷۲۸)

۵ - هوسلم بن زیاد بن ابیه یکی از امرای عرب مقیم بصره که در سنه ۶۱ هـ. از طرف معاویه

والی خراسان مقرر شد، و بعد از مرگ یزید در سنه ۶۴ هـ. از مردم خراسان برای خود بهت

گرفت، ولی بعد از تقرر مهلب بن ابی صفره به سرخس و بصره رفت و در اینجا در سنه ۷۳ هـ. بمرد

(الاعلام ۱۶۷۳)

۶ - هردو: مکی؛

دل فارغ کرد، ولایت سیستان مـرطلحة الطلحات<sup>۱</sup> را داد، و او را طلحه بن عبدالله<sup>۲</sup> الخزاعی گفتندی.

آخر سلم بر طلحه خشم گرفت. و چون طلحه خبر یافت بگریخت با اصبهید سگری، و نزدیک یزید بن معاویه شدند، تا مرگ یزید آنجا بماندند. و چون یزید بمرد، ایشان بسیستان باز آمدند، و کارشان راست شد. و طلحه بسیستان بماند تا بروزگار فتنه عبدالله بن الزبیر<sup>۳</sup> و سلم بن زیاد خراسان به عرفجه بن عامر السعدی<sup>۴</sup> سپرد، و خود سوی مکه برفت.

### عبدالله بن خازم<sup>۵</sup>

و چون سلم قصد مکه کرد، عبدالله بن خازم با وی برفت، و سلم را اندر راه خدمت کرد، و چون با وی (۱۱۴) گستاخ شد، عهد خراسان را از سلم بخواست. و سلم عهد خراسان به عبدالله داد و عبدالله بمرو آمد و با عرفجه حرب کرد، و عرفجه را بکشت، و

۱ - وی طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی و از جوادان بصره و امرای بنی امیه بود، که ولایت سیستان داشت، و در سنه ۶۴ در اینجا بمرد، و در تهال مهاجر زرنج دفن شد (تاریخ سیستان)

۲ - هر دو: عبدالله. ولی بقول جدهوز عبدالله صحیح است.

۳ - وی ابوبکر بن عبدالله بن زبیر بن عوام قرشی اسدی یکی از دلادوران قریش و متولد در مدینه در سالی اول هجرت است، که در عصر حضرت عثمان در فتح افریقه شرکت کرد، و در سنه ۶۴ هـ. بعد از مرگ یزید بن معاویه با او بیعت کردند، و بر مـر و حجاز و یمن و خراسان و عراق حکم را فرستاد، مرکز حکومت او در مدینه بود، تا که در عصر عبدالملک بن مروان حجاج ثقفی بر او لشکر کشید، و در مکه در سال ۷۳ هـ. کشته شد. مدت خلافتش نه سال، و از ابطال و خطیبان عرب بود، که در صحیحین ۳۳ حدیث از او روایت شده و سکه هم زده است (الاعلام ۴: ۲۱۸) چون طلحه در ۶۴ هـ. در سیستان مرده. پس زندگانی او تا فتنه ابن زبیر است.

۴ - کذا در هر دو. در البلدان یعقوبی ۵۹ عرفجه بن الورد السعدی است.

۵ - در هر دو نسخه مکرراً خازم است؛

خراسان بگرفت و بنزدیک عبدالله بن زبیر نامها نوشت به بیعت خویش، و مردمان را بطاعت او خواند، میان عبدالله بن خازم و میان مضریان<sup>۱</sup> بمرو و حربها او فتاد، و آن یادت گرفت؛ و بشهرهای مرو و مرو رود و طالقان و هرات شورش خاست، و گروهی از تمیمیان، پسرش را که محمد بن عبدالله بن خازم بکشتند که امیر هرات بود. و عبدالله بکین پسرش قومی را از ایشان بکشت، و کار عبدالله بن الزبیر بالا گرفت، و عبدالله بن خازم<sup>۲</sup> بماند اندر خراسان هشت سال و پنج ماه و بیست و پنج روز، تا وقت فتنه مصعب بن الزبیر با عبدالملک بن مروان، و مصعب کشته شد.<sup>۳</sup> و عبدالملک مر عبدالله بن خازم را بطاعت خواند. اجابت نکرد؛ و سر مصعب سوی پسر خازم فرستادند (و خراسانیان هم ازو سر پیچیدند)<sup>۴</sup> و بطوس بیک دیگر رسیدند و حرب کردند، و وکیع بن الدورقیه<sup>۵</sup> (و بکیر بن وساج<sup>۶</sup> باجماعتی از مردم برآمدند. و چون ابن خازم)<sup>۷</sup> برادر وکیع را بکشته، وکیع با عبدالله برابر او فتاد و بیاویختند. وکیع مر عبدالله را بر زمین زد، و بر سینه او نشست و مر

۱ - هردو: مصریان؛ ولی مردم قبیله بنی مضر عرب در خراسان ساکن شده بودند.

۲ - کلمات بین قوسین از طرف ن برای تکمیل مطلب اضافه شده.

۳ - وی ابو عبدالله مصعب (به ضمه مهم و فتحه عین) بن زبیر است (۲۶ - ۵۷۱ هـ). برادر عبدالله بن زبیر که در سنه ۶۷ هـ از طرف برادرش والی بصره بود، و در سنه ۶۸ هـ کوفه هم باو تعلق گرفت، تا که عبدالملک بن مروان ذاتا به مقابله اش برآمد، و مصعب بعد از مقاومت و بیگار سخت در جنگ دیرالجاللیق کشته شد، وی از دلاوران و بزرگان عرب بود (الاعلام ۸۸۹).

۴ - کلمات بین قوسین برای تتمیم مطلب از روی البلدان یعقوبی ص ۱۶۵ اضافه شد.

۵ - در هر دو نسخه و البلدان یعقوبی چنین است. ولی در تاریخ یعقوبی ۲۷۱ و ۲ وکیع بن عمیر طبع شده. و بلاذری گوید که دورقیه قریبی مادرش از کنیزان دورق بود و پدرش عمیره نام داشت (فتوح ۵۱۲).

۶ - در البلدان و بلاذری و غیره و شاح است. در حالیکه در تاریخ یعقوبی ۱۷۱ و ۲ بکیر بن

وساج نفی است، که در قاموس فیروز آبادی هم در ماده وسج مذکور است. متوفی ۷۷ هـ.

۷ - کلمات بین قوسین در هر دو نسخه نیست، جهت تتمیم مطلب اضافه شد.

او بیزید؛ و پیش بحیر آورد، و بحیر او را بستود، و آن سر عبد الله را سوی خالد بن عبد الله القسری<sup>۲</sup> فرستاد، و خالد سوی عبد الملك بن مروان فرستاد.

### بحیر بن ورقاء<sup>۳</sup>

پس عبد الملك بن مروان ولایت خراسان (۱۱۵) مریحیر بن ورقاء را داد، اندر سنه احدی و سبعین، و چون کار او راست شد، عبد الملك فرمود: تا از خراسان همه وظایف و عطاها و زیادتیا و اقطاعها<sup>۴</sup> که اندر وقت عبد الله بن الزبیر نهاده بودند بیفکنند، و نظرها را نیکو کرد اهل خراسان را. و بحیر مرد عاجز بود و اندر دست سپاهیان در مانده، بدین سبب، حال خراسان با خلل همی بود. پس نامه نوشتند سوی عبد الملك که: خراسان را جز مردی از قریش نتواند داشت، و عبد الملك بحیر را معزول کرد، و امیه را بجای او فرستاد.

### امیه ابن عبد الله<sup>۵</sup>

۱ - ب، و پیش او بحر آورد بحیر او را؛ ولی مراد همین بحیر بن ورقاء است، که ذکرش بعد ازین می آید.

۲ - هر دو: التمری؛ ن: التمری؛ ولی او خالد بن عبد الله بن یزید بن اسد القسریست (۶۶ - ۱۲۶ هـ). که مدتها والی کوفه و بصره بود، و از کریمان و خطیبان عرب است (الاعلام ۳۳۸ و ۲).

۳ - ب، این عنوان ندارد. در اصل خوانده نمیشود. صحیح آن بحیر بن ورقاء (بفتح با و کسره حا) که شرح او در باب ورفی نمبر ۱۱ جدول گذشت ن، مکرراً بحر؛

۴ - اقطاع و زمین حکومتی که برای لشکریان یا مأمورین و امراء داده می شد تا از آن بهره برداری نمایند، و این رسم را مقاطعه می گفتند، و آن شخص مقطع بود.

۵ - این عنوان در هر دو نسخه نیست.

و این امیه بن عبدالله بن ابی العاص بن عبد شمس<sup>۱</sup> بود، و عبد الملك خراسان را به امیه داد اندر سته اثنی و سبعین. و امیه بخراسان آمد، بحیر عاصی شد، و کندز<sup>۲</sup> مرورا حصار گرفت، و چند گاه اندران حصار بود، آخر امیه او را فرود آورد و بکشت. و دو برادر بود مر بحیر را: یکی رای دیل<sup>۳</sup> نام بود، و دیگری راش مردل<sup>۴</sup> آن هر دو را نیز با او بکشت. و امیه بن عبدالله هفت سال در ولایت خراسان بماند، و از بودن امیه بر دل حجاج بن یوسف همی رنج بود، و حیلتها ساخت، تا عبد الملك امیه را معزول کرد، و خراسان را و سیستان به حجاج بن یوسف داد.

### حجاج بن یوسف<sup>۵</sup>

- ۱ - در هر دو نسخه چنین است. البلدان یعقوبی و تاریخ یعقوبی: امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس. وی از اشراف قریش بود متوفی ۸۷ هـ. (الاعلام ۳۶۴۱)
- ۲ - هر دو: کندز. کهندز که معرب آن فهندز است، در شهرهای قدیم نشستگاه امراء بود، و آنرا در سیستان ارگ و در ماوراءالنهر درون و در بعضی جایها بالاحتصار هم می گفتند، که بیرون آن شارستان و بیرون شارستان ربنی بود (معجم البلدان ۲۵۰۳)
- ۳ - در هر دو نسخه بدل: که صحیح آن بدیل بضمه با و فتحه دال بن و رقاء است (تاریخ یعقوبی ۵۸۰۲)
- ۴ - کذا در هر دو. که به فتحه اول و دوم و سکون را و فتحه دال بود، و باین نام در عرب تسمیه میشد مانند شمردل بن شریک شاعر هجاء متوفی ۸۵ هـ. و شمردل بن عبدالله لیشی شاعر عصر اموی متوفی ۱۰۷ هـ: (الاعلام ۲۵۵۳)
- ۵ - حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی قاید دلاور و سفاک و خطیب و حکمران معروف دوره امویست که در طایف حجاز در سینه ۴۰ هـ. بدنیا آمد، و در رجال لشکری عبد الملك بن مروان شهرت یافت و بر حجاز و عراق بیست سال والی بود، و عبدالله بن زبیر را در مکه بکشت و جنگ را فتح کرد، و شهر واسط و عراق بنا کرده اوست و در سینه ۹۵ هـ. از جهان رفت (الاعلام ۱۷۵۲)

وعبدالملك خراسان مرحجاج بن يوسف راداد، وحجاج مهلب بن ابي صفره را به خراسان بفرستاد اندر سنه تسع وسبعين. و او بشهرکش شد، وبا (۱۱۶) مردمان سغد صلح کرد، و ملك سغد<sup>۱</sup> اندر آن روزگار طرخون<sup>۲</sup> بود، ازوی گزرگان بستد، و مهلب بمرد اندر ناحيت مرورود،<sup>۳</sup> بدهی که آنرا زاغول<sup>۴</sup> گویند، و پسر خویش یزید را خلیفه کرد. و پسر او چهار سال در خراسان خلیفه بود از جهت حجاج، و از پس او حجاج خراسان بیرادر او مفضل<sup>۵</sup> بن مهلب داد، و مفضل مردی دانسته و آهسته و مردم شناس بود.

۱ - هردو: سعد؛

۲ - طرخون نام يك شخصى نیست، بلکه لقبی بود برای ملوك ماوراءالنهر، ابن خرداذبه ملك سمرقند را طرخان می نامد (المسالک والممالك ۴۵) در آثار الباقیه البیرونی (ص ۲۵) طرخون است. که ترخان شکل ما بعدی این کلمه است در کتب تاریخ فارسی.

۳ - هردو: مرود؛

۴ - هردو: رغول؛ ولی در فتوح البلدان زاغول است از مرورود (ص ۵۱۴) و در ابن خلکان (۱۹۲۲) و معجم البلدان (۳۶۸۴) نیز چنین است.

۵ - هردو: مکرراً مفصل؛ و بقول جمهور مفضل است بن مهلب بن ابي صفره از دی که از ابطال عرب در سنه ۸۵ هـ. از طرف حجاج والی خراسان بود، و بعد از آن ولایت جند فلسطین داشت، و در آخر عمر به قنابل (گنداره کنونی بلوچستان) آمد و در اینجا در سنه ۱۰۲ هـ. کشته شد (الاعلام ۲۵۵۸). اما برادرش یزید بن مهلب نیز از قایدان مشهور عرب بود، که در خراسان بعد از ۸۳ هـ. تاش سال امارت داشت، و چون حجاج او را معزول و محبوس داشت، وی به شام گریخت. و باز از طرف سلیمان بن عبدالملك والی عراق و خراسان شد، و گزرگان و طبرستان را فتح کرد، و پس از آن امارت بصره داشت تا که عمر ابن عبدالعزیز او را عزل کرد، و در حلب محبوس بود، در سنه ۱۰۱ هـ. بعد از مرگ عمر بصره را گرفت، و مسلم بن عبدالملك امیر عراقین او را در جنگی بین واسط و بغداد در مقام غریب کشت ۱۰۲ هـ. (الاعلام ۲۴۶۹)



حجاج سیستان مر عبد الرحمن بن محمد الاشعث<sup>۱</sup> را داده بود، و چون سیستان رسید، اندر حجاج عاصی شد و بروی بیرون آمد، و میان حجاج و عبد الرحمن هشتاد و هشتاد و بیوفتاد، و اندر دبر الجماحم<sup>۲</sup> عبد الرحمن هزیمت شد، و از آنجا بکابل رفت بنزدیک رتبیل<sup>۳</sup> امیر کابل، حجاج رسول فرستاد، و او را از رتبیل<sup>۴</sup> بازخواست. رتبیل<sup>۵</sup> عبد الرحمن را بر رسول<sup>۶</sup> سپرد، و رسول او را بند کرد، و بیک حلقه بند بر پسای او نهاد، و بیک حلقه (بر پسای) مردی دیگر. و اندر راه بمنزلی فرود آمدند، و بر بام خانه شدند. و عبد الرحمن خویشتن را از آن بام فرود انداخت با آن مرد، و هر دو بمردند.

و چون ولید بن عبد الملك بنشست، حجاج مفضل بن المهلب را معزول کرد از خراسان، و فرزندان مهلب را اندر مطالبت کشید، و عند دختر مهلب را که زن حجاج

---

۱ - هردو: الاسعبد؛ عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کنندی نیز از مشاهیر عرب است که مدتها در سیستان و زابل بارتیبیلان ملوک اینجا جنگید، ولی در آخر از اطاعت حجاج حکمران عراق و خراسان سرکشید، و در سنه ۸۱ هـ. از سیستان بمقابل لشکر حجاج و خلافت امویہ برآمد و از سیستان تا بصره و کوفه فتح کرد، تا که در آخر در دبر الجماحم، عساکر حجاج سه روز بسا قوای شصت هزاری ابن اشعث جنگیدند و او را بطرف سیستان پسرانند، تا که ناچار در آخر به رتبیل پناه برد، ولی حجاج رتبیل را تهدید کرد، و ناچار عبد الرحمن را به گماشتگان حجاج سپردند، و در سنه ۸۵ هـ. او خود را در رخج (قندهار کنونی) از بام پایین افکند و بمرد، و سر او را پیش حجاج و عبد الملك خلیفه اموی بشام و مصر فرستادند (الاعلام ۹۹۴)

۲ - هردو: دبر الجماحم؛ ولی دبر الجماحم در هفت فرسخی کوفه طرف خشکه بسوی بصره واقع بود، و جمجمه یعنی قدح جوی در آن ساخته می شد (مراصد ۵۵۶ و ۲)

۳ - هردو: رتبیل؛

۴ - اصل: رتبیل. ب: رتبیل؛

۵ - اصل: رتبیل؛ صحیح آن بضبط جمهور رتبیل است. که لقب حکمرانان سیستان و

زابل بود، نه کابل.

۶ - هردو: بر رسول؛

بود تلاق کرد، و صد هزار دزم کابین بنزدیک او فرستاد، تا هند آن مال بدو باز فرستاد و پذیرفت (۱۱۷) و حجاج پسران مهلب را سه سال ببصره بازداشت، تا یزید بن ابومسلم در باب ایشان سخن گفت، و شش بار هزار هزار درم ضمان کردند، و ایشان را با موکل اطلاق کردند، و ایشان هر چهار برادر حیلتها کردند (و بختیان<sup>۱</sup> ساخته بودند، بگریختند) و بشام شدند، و رجاء بن حیوة الکندی<sup>۲</sup> را گسی<sup>۳</sup> کردند، و از و حاجت خواستند، تا حدیث ایشان با سلیمان بن عبدالملک<sup>۴</sup> بگفت، و سلیمان ایشان را اجابت کرد.

پس سلیمان بن عبدالملک و عبدالعزیز بن الولید انسدر ابستادند، و بسیار شفاعت کردند به ولید بن عبدالملک تا اجابت کرد، و سلیمان را فرمود که: ایشان را نزدیک وی فرستد. سلیمان پسر خویش ایوب را با یزید بن ولید فرستاد، و ایوب را گفت: «یک زمان از یزید بن المهلب غائب مباش! اگر بدو بدی خواهد کرد، نخست تا ترا کشند»<sup>۴</sup>.

پس یزید ابن المهلب پیش ولید آمد، ولید شفاعت سلیمان بپذیرفت و یزید را سوی سلیمان باز فرستاد، سه بار هزار هزار درم از مصادره او فرود نهاد و حجاج را فرمود

۱ - ب: کلمات بین قوسین ندارد، در نسخه اصل این کلمه بدون نقاط نختان نوشته شده، که در (ن) آنرا بختیان خوانده اند یعنی اشتران بختی. ولی آنرا نجیبان هم توان خواند، زیرا نجیب اشتر بود. و در تاریخ یعقوبی ۲۸۸۲ در همین مورد کلمه نجایب را آورده که گوید: «ثم ركب واخوته بخائب قد كان تقدم اعدادها، که عین مقصد عبارت متن است. و نجیب اشتر خوب را می گفتند، منوچهری گفت»

نجیب خویش را دیدم به یکسو\* چو دیوی دست و پا اندر سلاسل کشادم هر دو زانوبندش از دست\* چو مرغی کتی کشایند از حایل (دیوان ۵۵)

۲ - هر دو: و برجانی حیوة المکندی؛ که صحیح آن رجاء بن حیوة بن جوول الکندی است وی از فقیهان و واعظان مشهور عصر سلیمان و عمر بن عبدالعزیز و شیخ شام است که برین دو خلیفه مستولی بود، و در سنه ۱۱۲ هـ. وفات یافت (حلیة الاولیاء ۱۷۵ و تذکرة الحفاظ ۱۱۱)

۳ - هر دو: کس کردند؛ اما گسی کردن همین گسیل کردن است.

۴ - هر دو: تا ترا کشند. ن: تا ترا کشند؛

که: «هر که از فرزندان مهلب و تبار<sup>۱</sup> ایشان بنزدیک تومانده اند، همه را زینهارده و بشام فرست.» و همه بدمشق آمدند بنزدیک سلیمان، و شش سال آنجا بماندند، تا آخر عهد ولید بن عبدالملک، قتیبه بن مسلم که والی (۱۱۸) ری بود، فردودش بخراسان شود.

### قتیبه بن مسلم<sup>۲</sup>

قتیبه اندرسنه سبع و ثمانین بخراسان آمد از راه قومش، پیش از آن (از) راه پارس و کرمان آمدندی. چون قتیبه به قومش رسید، عهد خویش طلب کرد نیافت، که به ری فراموش کرده<sup>۳</sup> بود. کس فرستاد، و از ری بیاوردند. و مرزید (بن) المهلب را بخراسان بوستانی بود بس خرم. قتیبه آن بوستان را ویران ساخت و اشتر خانه کرد. پس مرزبانی او را پرسید: که چرا چنین کردی؟ قتیبه گفت: پدر من اشتر بان بود، پسدر یزید بوستان بان!

و اندرسنه سبع و ثمانین لشکر بکشید و بروزگار او بیشتر از شهرهای بخارا کشاده شد، و کش و نخشب و سمرقند، و گویند که خوارزم و کابل و نساهم بروزگار او کشاده شده و از پس آن، اندر سنه خمس و تسعین فرغانه بکشد، و اندران سال حجاج بمرد، و اندر خزینة اودویست و نسوزده بار هزار هزار درم یافتند، ولایت حجاج بیست سال بود.

۱ - اصل، شاد؛ ب: و ستاد؛

۲ - این عنوان در هر دو نسخه نیست. قتیبه بن مسلم بن عمرو باهلی امیر فاتح عرب در عصر بنی امیه والی ری و خراسان بود، و در ماوراءالنهر تا مرزهای چین فتوح اومشهور است، و چون در عصر سلیمان بن عبدالملک از دیبار اموی سر پیچید، و کیع بن حسان تمیمی او را در فرغانه در سنه

۹۶ هـ . یکشت، سال تولدش سنه ۴۹ هـ . است (الاعلام ۲۸۶)

۳ - هر دو، کرد بود؛

چون قتیبه خبر مرگ حجاج بشنید غمناک شد، بیرو باز آمد، و ولید بن عبد الملك، سوی قتیبه نامه‌های نیکو نوشت، و وعده‌های نیکو کرد، و قتیبه بفرغانه باز شد، و بسیار کشتش کرد، و برده بسیار بگرفت و پس صلح کرد با ایشان، و گروگان بستند، و سوی مرو باز گشت. چون به کشمیر رسید، خبر مرگ ولید شنید، و نشستن سلیمان بن عبد الملك. و از سلیمان بترسید، و سلیمان بدورقه نوشت (۱۱۹) به تهدید و تنبیه. و سلیمان یزید بن المهلب را بخراسان نامزد کرده بود، چون رقه قتیبه رسید، توقف کرد، و منشور قتیبه نوشت بنازگی، و بدست رسول باز فرستاد، و دلش قرار نگرفت، و از سلیمان همی ترسید که معزول کندش. و میان سلیمان و قتیبه بد بود، از آنچه<sup>۲</sup> قتیبه اندر بیعت عبد العزیز بن الولید بود، و اندران سعی<sup>۳</sup> موافقت کرده بود، و قتیبه از سلیمان بدین سبب ترسان بود.

پس اندر سلیمان عاصی شد، بایبشتر از سرعنگان و باران خویش، و پیش از آن که عاصی شد، مرو کعب بن ابی سودا الغدانی<sup>۴</sup> را از مهتری نیمه میان معزول کرد، و بعوض آن شغلی دیگر نداده بود او را، و آن مهتری مرضار بن حصین الضبی<sup>۵</sup> راداده بود.

۱ - هردو: کشمیر؛ ولی کشمیر؛ بضمه اول و سکون دوم و فتحه میم و هاء قریه بزرگیت در

مرو بطرف آمل و جیحون در بادیه، که ریگ آنها خراب کرد (مراصد ۱۱۶۸ و ۳)

۲ - هردو: از آنچه. ن: از آنکه؛

۳ - در (ن) سعی را به بیعت تبدیل کرده‌اند.

۴ - اصل: و کعب بن ابی سوداء العدابی؛ ب: و کعب بن ابی سوداء الغدانی؛ البلدان یعقوبی

۶۱ و تاریخ الیعقوبی ۲۹۶ و ۲ و کعب بن ابی سودة نیمی. ابن خلکان؛ ابوالمطرف و کعب بن ابی سود

حسان بن قیس نیمی غدانی. که غدانی بضمه غین نسبت است بدغدانه بن یربوع از بنی نعیم (اللباب

(۱۶۷ و ۲)

۵ - هردو: ابن حصیر ابسی؛ بلاذری در فتوح ۵۲۳، و استعمال رجلا من بنی ضاراد الضبی.

و کبیع بدان سبب، بر قتیبه کینه گرفته<sup>۱</sup> بود، و سپاه را تحریض<sup>۲</sup> همی کرد، و خویشتن را بیمار ساخته بود، و چند وقت اندر خانه نشسته بود، و چون بیرون آمد، با آن قوم دست یکی کرد، و بفرغانه فرصت یافتند، و مر قتیبه را بکشتند، و بازده تن از فرزندان مسلم بکشتند، و از آن هفت پسر<sup>۳</sup> مسلم بودند چون: قتیبه و عبدالرحمن و عبدالله و عبیدالله و صالح و یسار و محمد بنو مسلم. و چهار از فرزندان زادگان مسلم: و از اولاد مسلم هیچ کس نرست مگر عمرو، که به گوزگانان<sup>۴</sup> بود، و کبیع بفرمود: تا سرهای همه ببریدند، و سوی سلیمان بن عبدالملک فرستاد.

### و کبیع بن ابی سود الغدانی

پس سلیمان عهد خراسان، بنزدیک و کبیع بن (۱۲۰) ابی سود الغدانی<sup>۵</sup> فرستاد، و کبیع سیاستی دول فرو نهاد، و هر کسی که از حد خود تجاوز کردی، و با اندک مایه خیانت بکردی، در وقت بکشتی. تا بدان جای برسید: که روزی مسنی را پیش او آوردند بفرمود: تا آن مست را گردن بزدند. او را گفتند: بر مست کشتن واجب نیاید، بلکه حد نازیانه واجب شود. و کبیع گفت: عقوبت من نازیانه و جوب نبود، الا بشمشیر! و چون مردمان آن بشنیدند، همه از وی بترسیدند، و نیز هیچ کس جر می نکرد، که آنرا ادب و عقوبت و کشتن واجب آمدی. تا آخر روزگار او هم بر آن جمله بود، و ابتدای ولایت او اندر سنه سبع و تسعین بود.

۱ - هردو، گرفت بود؛

۲ - هردو: تحریض، ولی تحریض بر غلاتیدنست.

۳ - اصل، هفت پشت؛ ب: از آن پشت مسلم؛

۴ - هردو، بکوراها؛

۵ - اصل، الغدابی؛

## یزید بن المهلب

پس سلیمان بن عبدالملک، خراسان یزید بن مهلب را داد دیگر باره، و یزید پسر خویش مخلد<sup>۱</sup> را به خلیفتی<sup>۲</sup> خویش بخراسان فرستاد، و یزید خود بر اثر اوبیامد، هم اندر سنه سبع و تسعین. و وکیع بن ابی سود را بگرفت. و کارداران قتیبه بن مسلم را شکنجهای بسیار کرد، و خواستهای ایشان بستند، و مال بسیار از آن روی جمع کرد، و از مروسوی گریان رفت اندر سنه ثمان و تسعین از راه نسا، از جانب در آهنین.<sup>۳</sup> و گریان بکشد، و چون باز گشت، گریان دیگر مرند شدند.

پس یزید بن المهلب دیگر باره لشکر بساخت و بگریان رفت. مردمان گریان اندر کوه گریختند، و یزید از پس ایشان اندر کوه شد، و دوازده (۱۲۱) هزار مرد از ایشان بکشت، و سوگند خورد، که نابخون گریان آسیاب نگرداند و آرد نکند بدان آسیاب، و از آن آرد نان نپزد<sup>۴</sup> و بدان نان چاشت نکند، از آنجا نرود.

و چون مردم همی کشتند، و خونهایشان همی بفسرد، و از جا نمی رفت. پس یزید را گفتند بفرمود تا آب افکنند، و آسیاب بگشت و آرد کردند، و از آن آرد نان پختند تا او بخورد، و سوگند خویش راست کرد، و شش هزار برده از گریان بگرفت، و همه را به بندگی بفروختند، و فتح نامه نوشت سوی سلیمان بن عبدالملک بفتح گریان و گفت: «این ولایت را از گاه شاپور ذوالاکتاف کسی نکشاد، و کسری پسر هرمز و عمر بن الخطاب و هر کس قصد کردند بر همه بسته بود، کس رادشت بدین ولایت نرسید. و اکنون امیر المؤمنین را کشاد<sup>۵</sup> گشت.»

و امیر گریان صول بود، و او را دستگیر کرد، و از آن صول امروز به گریان عتب

۱ - هردو: مخلد. تاریخ یعقوبی ۳۵۱/۲ مخلد بن یزید بن مهلب متوفی ۱۰۵ هـ.

۲ - هردو: خلیفی؟

۳ - هردو: در آهنین، ولی در (ن) در آهنین طبع شده.

۴ - هردو: نپزد؟

بسیار است. پس صول مر یزید بن المهلب را گفت: «اندر مسلمانی از تو جلیل تر، هیچ کس هست؟» تا من بردست او و مسلمان شوم؟» یزید گفت: «امیر المؤمنین از من جلیل تر است!» صول گفت: «مرا بنزدیک او فرست!» یزید او را سوی سلیمان فرستاد. پس صول مر سلیمان را گفت: «اندر مسلمانی هیچ کس از تو بزرگتر هست؟» سلیمان گفت: «امروز اندر مسلمانی از من جلیل تر کس نیست، جز گور پیغمبر علیه السلام، صول گفت: «مرا آنجا (۱۲۲) فرست، تا مسلمان شوم.»

سلیمان او را بمدینه فرستاد، و او بر گور پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم، مسلمان شد و باز گشت، بنزدیک یزید آمد، و با وی همی بود، و کارها همی کرد، تا کشته شد اندر (عمر) مسلمة ابن عبد الملك. و محمد بن صول از داعیان بزرگ آل عباس بود، و عبدالله بن علی او را بشام بگشت.

و یزید بن المهلب پسر خویش، مخلد را بر خراسان خلیفه کرد و خود باز گشت سوی سلیمان رفت، و چون بهارس رسید، خبر مرگ سلیمان شنید، و (در) ولایت عمر بن عبدالعزیز آهنگ بصره کرد، و چون اندر بصره آمد، عدی بن اوطاة الفزاری<sup>۲</sup> که امیر بصره بود پیش او آمد با نامه عمر بن عبدالعزیز بتسلیم عمل بعد ازین. و فرستادند مر یزید بن المهلب را سوی عمر. و چون یزید بنزدیک عمر رسید، او را باز داشت، و هر که اندر معنی یزید پیش عمر سخن گفت بر سبیل شفاعت جواب عمر آن بود که: «یزید مردی کشنده است، او را جای بهتر از زندان نیست» و پس بفرمود تا یزید را مطالبت کردند آن خواسته هایی که در نامه نوشته بود سوی سلیمان، و آن همه خواسته از وی بحاصل آوردند.

۱ - ن. بجای هست، نیست طبع کرده اند.

۲ - هر دو، الفزاری؛ هوا بود آنله عدی بن اوطاة الفزاری والی بصره در سنه ۹۵ هـ. و

مفتون در واسط عراق ۱۵۲ هـ. (الاعلام ۸۵) و فزاری نسبت است به فزارة بن ذبیان از قبيلة قیس

عیلان عرب (اللباب ۲۱۳۲)

## جراح بن عبدالله الحکمی

وعمر بن عبدالعزیز، خراسان مر جراح بن عبدالله الحکمی راداد، و اوسوی خراسان رفت، و عمر اورا فرمود: تا مخلد بن بزید راسوی او فرستد. و چون جراح به خراسان (۱۲۳) آمد اندر سنه تسع و تسعین. در وقت مخلد را بگرفت و باز داشت. پس اندر زنجیر کشید، و سوی عمر فرستاد، و مخلد تا کوفه رسید اندر راه هشت صد هزار درم بخشید، و همه مردمان نیکو خواه و نیکوگوی او شدند، و اندرین وقت که جراح امیر خراسان بود، محمد بن علی الامام،<sup>۲</sup> میسره را بعراق فرستاد و بخراسان.<sup>۳</sup> و داعیان دیگر فرستاد، بسیار مردم را اندر بیعت آوردند و باز گشتند.

۱ - هوا بو عتبه جراح بن عبدالله الحکمی و مشقی امیر خراسان از طرف عمر بن عبدالعزیز، و امیر ارمینیه و آذربایجان از طرف یزید و هشام اموی تا ۱۱۱ هـ. که در سنه ۱۱۲ هـ. در ادبیل شهید شد (الاعلام ۱۵۶۲) و حکمی بدو فتحه نسبت است به حکم بن سعد از قبیله یثحب یمن (اللباب ۳۰۹۱)

۲ - محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی قرشی اولین کسی است که بدعوت خلافت عباسیان پرداخت. تولدش در حمیمه بین ثام و مدینه در سنه ۶۲ هـ. و مرگش در شراه سال ۱۲۵ هـ. است. او درینجا در ۱۲۵ هـ. امامت تحریک خلافت آل عباس را داشت، و این حرکت از سال ۱۵۵ هـ. آغاز شده و بهر طرف داعیان و نقیبان خود را فرستاده بود. که خمس اموال را هم بنام او میگرفتند. (الاعلام ۱۵۳۷) نخستین داعی که از طرف محمد بن علی الامام بخراسان آمد ابو محمد زیاده، و حرب بن عثمان بلخی بودند، ولی حسن بن شیخ عامل خراج مرو ده نفر ازین داعیان اهل کوفه را در کشان شاه مرو در سنه ۱۰۹ هـ. بکشت (طبری ۳۹۲۵ و الکامل ۶۶۵)

۳ - ابو رباع مهرة النبال از موالی ازد بود که در سنه ۹۷ هـ. از طرف محمد بن علی بکوفه فرستاده شد. (تاریخ یعقوبی ۲۹۸۲)



### عبدالرحمن (بن) نعیم الغامدی<sup>۱</sup>

پس عمر بن عبدالعزیز، خراسان مر عبدالرحمن بن نعیم را داد ان در سنه مائتہ، و عبدالرحمن اندرین سال بخراسان آمد، و چون مخلص بن یزید بن المہلب بنزدیک عمر بن عبدالعزیز رسید، عمر مر مخلص را پسندیده داشت. و از وی نیکوئی گفت و فرمود این بہتر از پدر است، و فرمود تا اورا تعرضی نمودند.

### سعید بن عبدالعزیز<sup>۲</sup>

ویزید بن عبدالملک، خراسان مر سعید بن عبدالعزیز را داد، سعید مردی خوش کار بود و اندر فضولی و ستمگاری مجاہل<sup>۳</sup> نبودش. چون بخراسان رسید، با مردمان محاملت<sup>۴</sup> کرد، و از کسی زیاده نطلبید، و یک سال بر شغل خراسان بماند و از پس یک سال اورا باز خواندند، و عمر بن ہبیرہ را فرستادند.

### عمر بن ہبیرہ<sup>۵</sup>

پس یزید بن عبدالملک، خراسان مر عمر بن ہبیرہ را داد، و عمر مر سعید بن

۱ - اصلون: عبدالرحمن نعیم العامری؛ ب: نقطہ ندارد. صورت صحیح این نام عبدالرحمن

بن نعیم الغامدی است (تاریخ یعقوبی ۳۰۲۲ و البلدان ۶۱)

۲ - وی سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابی عاص است (البلدان ۶۱) کہ در سنہ

۱۵۱ هـ. بر خراسان والی شد. مرد در عنا بود باقبای رنگین و موہبای مرغول فرو ہشتہ، و چون

خراسانیان اورا بدیدند گفتند، وی خذینہ (مونت خدای) یعنی بانوی خانہ است و بدین نام سعید خذینہ شہرت یافت (فتوح ۵۲۴ و طبری ۵۵۵ و ۳۵۵)

۳ - مرد و محال؛

۴ - مرد و محاملت کہ بمعنی برد و بار بست. ن: محاملت؛

۵ - مرد و عمرو؛ ولی او عمر بن ہبیرہ بن سعد بن عدی فزاری و امیر دلاور و فاتح عراق و

خراسان است کہ در سنہ ۱۵۵ هـ. عزل و در سنہ ۱۱۵ هـ. بمرد (الاعلام ۲۳۰ و ۲۳۰)

عبدالغزیز را صرف<sup>۱</sup> کرد از خراسان، و بجای اوس سعید بن عمرو<sup>۲</sup> الحارثی را فرستاد، و سعید بن عمرو اندر خراسان آمد، اندر سنه اربع و مائه. و بس روزگار (۱۲۴) بر امارت نماند، که عمرو بن هبیره او را معزول کرد، و بجای اوس مسلم بن سعید بن اسلم را فرستاد، و مسلم بخراسان بماند سنه اربع و تمامی سنه خمس، و چند ماه از سنه ست و مائه.

### خالد بن عبدالله القسری<sup>۳</sup>

و چون کار مملکت بر هشام بن عبدالملک راست شد، وی خراسان مر خالد بن عبدالله را داد، و او را بخراسان فرستاد، و عراق هم او را داد، و خالد بعراق باز ایستاد، و برادر خویش اسد بن عبدالله را بخراسان فرستاد، و سه سال بماند و تعصبها کرد با مردمان. و نصر بن سیار را بگرفت، و عبدالرحمن بن نعیم<sup>۴</sup> را که بر کار خراج بود (و) بحرین<sup>۵</sup> درهم را که بر عمل سپاه بود، و سورة بن الحر<sup>۶</sup> الدارمی، و ایشان را تهمت کرد

۱ - صرف باز گردانیدن.

۲ - هر دو: عمر؛ اوس سعید بن عمرو الحارثی شامی از دلاوران قایدان لشکری است که در سنه ۱۵۱ هـ. خوارچ را زد، و در سنه ۱۵۳ هـ. والی خراسان شد؛ چون از مقام خلافت سر پیچید عزل و زندانی شد. و بعد از آن در سنه ۱۱۲ هـ. به غزو خزر و آرمینیه رفت، نسبت او به حریش بن کعب بن ربیع است، و بعد از ۱۱۲ هـ. از جهان رفته (الاعلام ۱۵۲۳)

۳ - این کلمه در هر دو نسخه روشن نیست، طوری که گذشت ضورت صحیح القسریست که منسوب باشد به قسری بفتح قاف و سکون سین بن عبقر قبیله یی از بجهله عرب (اللیاب ۲۶۲۲)

۴ - بموجب تصریح بلاذری عبدالرحمن بن نعیم غامدی بر امور حرب خراسان و عبدالرحمن بن عبدالله القسری بر خراج آن مقرر بودند (فتوح ۵۲۴)

۵ - در اصل نقطه ندارد. ب: بحرین درهم؟

۶ - هر دو: سوده بن الجرالداری؛ که در تاریخ یعقوبی ۳۱۱۲ سورة بن الحر الدارمی، و در فتوح بلاذری ۵۲۴ سورة بن الحر الحنظلی است.

که: شاهمی<sup>۱</sup> ارجافها<sup>۲</sup> افگندید. و بدین بهانه ایشانرا بتازیانه زد، و سرها و ریشهای ایشان بسترد؛ و دستهای ایشان نعل کرد، و همه را سوی برادر خویش فرستاد و این مردمان بدانچه برایشان رفته بود، مرهشام را آگاه کردند. و هشام به خالده نامه نوشت، تا ایشان را دست بازداشت، و ایشان همه بعراق و شام باز نشستند، و نیز هیچکس بخراسان نیامد تا خالد زنده بود.

### اشرس بن عبدالله

و هشام خراسان، اشرس<sup>۳</sup> بن عبدالله را داد، مراین<sup>۴</sup> اشرس را، از فاضلی که بود «کامل» خواندندی، و او اندر سینه عشرومائه بخراسان آمد، و سیرت خود بگردانید، و بسیار نارواییها کرد، بر رعایا ستمها، و بیدادبها فراوان کرد، و مردمان خراسان بشوریدند، و بتظلم (۱۲۵) بنزدیک هشام رفتند، مراشرس<sup>۵</sup> را معزول کرد.

### جنید بن عبدالرحمن<sup>۶</sup>

پس هشام<sup>۷</sup> خراسان، مرجنید<sup>۸</sup> بن عبدالرحمن داد، و او بخراسان آمد اندر سینه

۱ - هردو: شاهمی که ارجافها؟

۲ - ارجاف، آوازه‌های اضطراب آور (المنجد)

۳ - اشرس بن عبدالله سلمی امیر فاضل خراسان بعد از ۱۵۹ هـ. که جهت فضل و دانشش به «الکامل» شهرت داشت و تا ۱۲۲ هـ. بر امارت خراسان ماند، و در بلاد ماوراءالنهر و فرغانه غزاهای نمود (الاعلام ۳۳۲۱) در هردو نسخه مکرراً سرش؟

۴ - هردو: باشرس؟

۵ - هردو؟ مرین؟

۶ - جنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن حارث مری دمشقی امیر خراسان در ۱۱۱، که در سنه ۱۱۵ هـ. در خراسان بمرد (الاعلام ۱۳۷۲)

۷ - هردو: شام؟

۸ - هردو: حسد؟

اثنی عشر مائة. و چون بخراسان رسید خاقان ترك بیرون آمد، چون جنید با خاقان  
 حرب کرد خاقان را هزیمت کرد، و از سپاه خاقان فراوان مردم بکشت. و دیگر سال  
 خاقان باز آمد، و جنید قصد او کرد. سوی سورة بن الحر<sup>۱</sup> الدارمی که امیر سمرقند بود  
 نامه نوشت، و از وی استعانت کرد، و سورة بیرون آمد، و با ترکان بر آویخت، و ترکان  
 هزیمت شدند و سورة نیز اندران حرب تباه شد، و جنید اندر رسید، و ترکان را بک بارگی  
 هزیمت کرد، و خاقان<sup>۲</sup> بگریخت. و چون از آنجا بازگشت (حارث بن) سریج<sup>۳</sup> خارجی  
 را که بخراسان بیرون آمده بود بگرفت با قومی انبوه، و همه را بکشت، و اندر سینه  
 عشر مائة اندر گذشت.

### عاصم بن عبد الله الهلالی

پس هشام خراسان عاصم را داد اندر سینه ست عشر مائة، و چون عاصم بخراسان  
 آمد، هنوز شغل های امارت بواجبی نظام نداده بود، که حارث بن سریج بیرون آمد، و  
 گوزگانان و طالقان و قاریاب و مروالرود بگرفت، و بقرآن و باخبار پیغمبر صلی الله علیه

۱ - سورت بن الجر؟

۲ - هر دو؛ و از خاقان؛

۳ - هر دو؛ صبح خارجی؛ وی حارث بن سریج نیم می (بضمه سین و فتحه دا) از ابطال

خراسان است، که در سینه ۱۱۶ هـ. لباس سیاه پوشید و از اطاعت امویان برآمد، قاریاب و بلخ و  
 جوزجان و طالقان و مروالرود را گرفت. و شصت هزار لشکر داشت، که در مرو همه تباه شدند و فقط سه  
 هزار نفر با او باقی ماند، بعد از آن به بلاد شمال آمودفت و دوازده سال در آنجا بود، تا که در سینه ۱۲۷ هـ.  
 نصر بن سیار حکمران خراسان او را امان نامه یزید بن ولید خلیفه فرستاد، وی بمرو آمد، و نصر  
 صد هزار دینار باو داد، ولی حارث آنرا رد کرد، و گفت؛ ما لذات دنیا را نمی خواهیم، و عمل به کتاب  
 الله و سنت را طالبیم. در مرو بروضه هزار نفر گرد آمدند، و در آخر متصل حصار مرو با نصر سیار  
 جنگید، و درین جنگ کشته شد (الاعلام ۱۵۵۲ به حواله ابن اثیر ۱۲۷۵ و طبری ۶۶۹ و  
 البزایه و النهایه ۲۶۱۵)

و آله وسلم دعوت کرد، و خلعت مروان بنیان پدید کرد، و چنان نمود که اهل ذمت را بدمت وفا کند، و از مسلمانان خراج نستاند، و بر کس بیداد نکند، و مردم بسیار با او گسرد آمدند، و روی بمرونها (۱۲۶) و قصد عاصم کرد. عاصم با حارث بمرو و حرب کردند و متوسطان اندر میان آمدند و صلح کردند میان ایشان، بر آن جمله که نار سول بنزدیک هشام<sup>۱</sup> فرستند و ازین حال او را خبر دهند؛ اگر مراد حارث بدهد فیما<sup>۲</sup> و نعمه. اگر ندهد حرب کنند و هم برین جمله هردو فریق اتفاق کردند.

### خالد بن عبدالله القسری

پس خبر حارث به هشام رسید، خراسان مر خالد بن عبدالله القسری را داد، و او مر برادر خویش اسد بن عبدالله را بفرستاد اندر سنه ست و مائه، و رسولان حارث و عاصم پیش اسد آمدند، ایشان را باز گردانید و اسد بمرو آمد با بیست هزار مرد، و قصد حارث کرد، و بدر ترند برابر یک دیگر افتادند، و حرب پیوستند و آخر حارث سوی ترکستان هزیمت شد، و اسد گروهی مردمان را که داعیان آل عباس بودند بگرفت و بکشت. و چون از خالد برادر خویش، استطلاع<sup>۳</sup> کرد، خالد جواب نوشت، که خون مکن<sup>۱</sup>.

و اسد چهار سال بخراسان بماند، و اندر سنه عشرين و مائه فرمان یافت، و جعفر (بن) حنظله<sup>۴</sup> را خلیفه کرد، و جعفر پنجاه بخراسان ماند. و دیه اسد آباد از روستای نشابور، اسد بن عبدالله بنا کرد؛ و نا روزگار عبدالله بن ظاهر فرزند او داشتند. پس

۱ - هردو: بنزدیک عاصم؛ ولی هشام صحیح است و بار تولد نیز تصحیح کرده و هشام

نوشته است.

۲ - هردو، بار تولد ون؛ فیها؛

۳ - هردو، استلاع؛

۴ - این کلمه در اصل وب خوب خوانده نمیشود، در تاریخ یعقوبی ۳۱۹۲ جعفر بن حنظله

البهرانی است.

عبدالله بن طاهر آن دینه و این خرید، و بر ابناء السبیل<sup>۱</sup> وقف کرد. شماره ۱۲۵۹

### نصر بن سیار<sup>۲</sup>

هشام خراسان مرنصر بن سیار را داد اندر ماه رجب سنه عشرين و مائة وعهد خراسان سوی او فرستاد، و ببلخ بدورسید، و نصر با عبدالمسلم بن مزاحم بگفت، و هردو بنزدیک جعفر (۱۲۷) رفتند و نامه تسلیم عمل<sup>۳</sup> به جعفر دادند، و جعفر نصر را بجای خویش بنشانند و خود او را تنهیت کرد و مردمان به تنهیت آمدند و نصر همراه خراسان را نألف کرد، و مؤنتهای<sup>۴</sup> ایشان سبک کرد، و نصر مریحی<sup>۵</sup> بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن

۱ - یعنی راه روان و مسافران.

۲ - نصر بن سیار بن دافع بن حری بن ربیعہ الکنانی. از مشاهیر امرای دلاور قبایل مضر در خراسان و والی بلخ و بعد از وفات اسد بن عبدالله در ۱۲۵ هـ. والی تمام خراسان بود، وی در مرو مرکز گرفت و در ماوراءالنهر به غزا و جهاد پرداخت، چون درین زمان تحریک خلافت عباسیان نیرو یافت و ابو مسلم غالب آمد، نصر بن سیار در سنه ۱۳۰ هـ. از مرو برآمد و به نسا پور رفت، و در ساوه بین ری و همدان در سنه ۱۳۱ هـ. بمرد، تولدش ۶۶ هـ. است (الاعلام ۸/۳۴۱)

۳ - هردو، و عمل؛

۴ - مؤنت، بفتح میم و ضمه وار و فتنه نون مشد بار و گرانی و تعب.

۵ - یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (۹۸-۱۲۵ هـ.) یکی از ابطال آل علی که بپدرش برامویان برخاست، و چون پدرش کشته شد، او ببلخ آمد و سرآ مردم را به بیعت خویش خواند، و بعد از آن به سرخی و بیهق و نسا پور رفت، و با عمرو بن زراره والی نسا پور که ده هزار لشکر داشت به قوه هفتاد نفری خود درآویخت. چون عمرو شکست خورد و کشته شد، یحیی به هرات آمد و ازینجا هم بطرف جوزجان رفت، نصر بن سیار صاحب شرطه خود سلم بن احوز مازنی نمیمی را بگرفتاریش گماشت، و در جوزجان در قریه ارغوی جنگ شدید کردند که در آن یحیی نهر خود و بمرد، که جسدش تا خروج ابو مسلم در جوزجان آویخته بود، و سرش پیش ولید خلیفه فرستاده شد. ولی چون ابو مسلم برآمد سلم بن احوز را بکشت و جثه یحیی را دفن کرد. (الاعلام ۹/۱۷۹)

ابی طالب رضوان الله علیهم را که ببلخ متواری بود از پس از آن که پدرش را هشام کشته بود، ونصر مریحی بن زید را بگرفت و بازداشت؛ وهشام بمرد، ومحمد بن علی الامام رحمه الله هم اندرین وقت بمرد، ومهتران شیعہ بفرمان اودوازده نقیب کردند: یکی سلیمان بن کثیر<sup>۱</sup>، دودبگر قحطبه بن شیب<sup>۲</sup> وسوم موسی ابن کمب. وچهارم مالک بن الهیثم<sup>۳</sup>؛ وپنجم ابوداؤد<sup>۴</sup> وششم خالد بن ابراهیم ودنتم بکر بن العباس. وهشتم لاهز بن قریظ. ونهم شبل بن طهمان. ودهم ابوالنجم بن عمران بن اسماعیل. ویازدهم علاء بن حربث. ودوازدهم عمرو وعیسی ابنی اعین.

وعلاء بدخوارزم شد بدعوت کردن. وطلحه بن زریق بجای اوبیستاد؛ وچون

۱ - ظهور سلیمان بن کثیر خزاعی و یاران اودر خراسان ۱۱۱ هـ . بود (تاریخ یعقوبی)

۲ - هردو: سب؛ که صحیح آن قحطبه بن شیب است (طبری ۲۹۹ر۸)

۳ - هردو، الهیثم؛ در تاریخ یعقوبی ۳۲۷ر۲ مالک بن الهیثم است.

۴ - ظاهراً ابوداؤد شخصیت جداگانه نیست، وحمین شخص ششم یعنی خالد بن ابراهیم

کنیت ابوداؤد داشت (تاریخ یعقوبی ۳۴۲ر۲) چون در عدد دوازدهم دو نفر عمرو وعیسی ولدان اعین مذکوراند پس ممکن است، اعداد پنجم وششم را کاتب سهو کرده باشد.

۵ - هردو، لامر؛ تاریخ یعقوبی ۳۴۲ر۲: لاهز بن قریظ. اما طبری نامهای این دوازده نقیب

را چنین می نویسد:

از خزاعه: (۱) سلیمان بن کثیر (۲) مالک بن الهیثم (۳) زیاد بن صالح (۴) طلحه بن زریق (۵) عمرو بن اعین.

از طی: (۶) قحطبه که نامش زیاد بن شیب بن خالد بن معدان بود.

از تمیم: (۷) موسی بن کمب ابو عیینه (۸) لاهز بن قریظ (۹) قاسم بن مجاشع (۱۰) ابو سلام اسلم بن سلام.

از بکر بن وایل، (۱۱) ابوداؤد خالد بن ابراهیم (۱۲) ابوعلی هروی.

برخی گویند که شبل بن طهمان بجای عمرو بن اعین - و ابوالنجم عمران بن اسماعیل بجای ابوعلی هروی بود، که داماد ابومسلم باشد. (طبری ۹۸ر۹ در شرح وقایع ۱۳۰ هـ).

ہشام بمرد، ولید بن یزید بنشست، وعہد خراسان بہ نصر بن سہار فرستاد، واورا بفرمود،  
 یحیی بن زید را دست بازداشت، ویحیی چون بہ روستائی رسید از ولایت نشابور، ولید  
 را خلع کرد، و خوبستن را دعوت کرد و باز گشت با صد و بیست مرد، و بدر نشابور بدہی  
 فرود آمد، و عمرو بن زرارة القسری<sup>۱</sup> امیر نشابور، (رسولی) بنزدیک او فرستاد کہ: «ازین  
 ناحیت بیرون شو!» یحیی گفت: «تا بر آسایم و ستوران بیاسایند.»

چون بنزدیک عمرو رسید در وقت برنشست و بیرون (۱۲۸) آمد و حرب کردند،  
 و عمرو را ہزیمت کردند، و اندر ہزیمت کشتہ شد، و یحیی بن زید قصد بلخ کرد، و نصر بن  
 سہار، چون خبر یافت، مر صاحب شرط خویش را، سلم بن احوز<sup>۲</sup> را بطلب یحیی فرستاد،  
 و یحیی بہ باد غیبس شد، و از آنجا بمرورود (و) طالقان و فاریاب، و سلم از پی او ہمی رفت  
 تا بہ گوزگانان اندر یافت، اورا بہ قصبہ<sup>۳</sup> انیسو<sup>۴</sup>۔ حرب کردند، و یحیی بن زید را بکشتند  
 و سرش ببریدند، و بر چوبی کردند و بمرو بردند.

و ولید کشتہ شد ہشام اندر جمادی الآخرہ سنہ ست و عشرين و مائة، و یزید بن

۱۔ ہردو: القسری؛ و عمرو بن ذرارة القسری عامل نشاپور کہ در سنہ ۱۲۵ ہ۔ پیروان

یحیی بن زید اورا کشتند (تاریخ یعقوبی ۳۳۲ ر۲)

۲۔ ہردو: احوز؛

۳۔ ہردو: بقبضہ؛

۴۔ کذا در ہردو نسخہ؛ جایی کہ اکنون مدفن امام یحیی است «امام خورد» نامیدہ میشود

بفاصلہ یکنیم کیلومتر در مشرق شہر کنونی سر بل شمالی افغانستان بین بلخ و میمنہ۔ کہ آنرا قراغوہم  
 گویند۔ در مروج الذهب مسعودی (۶۲۶) نام اینجا ارغونہ، و در عمدۃ الطالب ابن مہنا (طبع بمبئی

۱۳۱۸ ق صفحہ ۲۳۔ ارغوی، و در دائرۃ المعارف اسلام (۱۲۱۵ ر۴) ارغوہ است، کہ صحیح آن

ارغوی باشد۔ زیرا در کتبہ قریحی کہ بخط قدیم کوفی در گچ کندہ شدہ، و غالباً سبک معماری دورہ  
 سلجوقیانست، چنین نوشتہ اند، «هذا قبر السيد يحيى بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب

رضوان الله عليه قتل بارغوی فی یوم الجمعة فی شہر شعبان المعظم، سنہ خمس و عشرين و مائة۔ قتلہ سلم بن

احوز فی ولایۃ نصر بن سہار، فی ایام الولد بن یزید لعنہم الله.....»



الولید بنشست اندر سال صدوبیست و شش. و چون کار یزید راست شد، عهد خراسان بتزدیک نصر بن سیار فرستاد و نامه نوشت بسوی نصر که: «ناحارث ابن سربج<sup>۱</sup> را زبنهار دهی» و حارث بمرو باز آمد و یزید بمرد، و ابراهیم بن الولید بنشست اول ذی الحجه سنه ست و عشرين و مائة. و کار او راست نشد، که مروان<sup>۲</sup> ابن محمد بیامد، او را خلع کرد و خود بنشست اندر صفر سنه سبع و عشرين و مائة. و ابراهیم را مخلص کرد، و مروان را مروان الحمار خواندندی، که بزبان نازی هر صد سالی را که از دولتی بگذرد، آن سال را حمار خوانند؛ و دولت بنو امیه بصد سال نزدیک رسیده بود. و مروان حمار عهد خراسان، سوی نصر بن سیار فرستاد، و بمانیان و ربیعیه از نصر اعراض کردند، و سوی جدیع<sup>۳</sup> بن علی الکرمانی شدند، و جدیع از جمله شیعه بود، و حارث بن سربج<sup>۴</sup> با ایشان مطابقت کرد، و (۱۲۹) بانصر بن سیار حرب کردند و جهم بن صفوان<sup>۵</sup> مهتر جهمیان<sup>۶</sup> با حارث بود کشته شد، و پسرش علی بجای او بیستاد، و از شبیان حروری نصرت خواست

---

۱ - هردو: سربج؟

۲ - هردو: مروان؟

۳ - هردو: خدیج؟ هوجدیج (بضم جیم و فتحه دوم) بن علی ازدی کرمانی که در کرمان به

دنیا آمد و بنا بر آن کرمانی نامیده شد، وی از امراء دلاور و جنگی خراسان بود، و چون نصر بن سیار از وترسید، او را محبوس داشت، ولی از زندان گریخت و سه هزار لشکر فراهم آورد، و از گرگان آمد و مرو را بگرفت، و با ابومسلم در جنگهای نصر مدد کرد، ولی در رجب از طرف لشکریان نصر در سنه ۱۲۹ هـ. کشته شد. (الاعلام ۱۰۴۲)

۴ - هردو: سربج؟

۵ - این کلمه در اصل روشن نیست.

۶ - جهم بن صفوان سمرقندی رئیس فرقه جهمیه که در حرکت حارث بن سربج با او همراه

و قاضی لشکر بود، و بخلالت و بدعت شهرت داشت و چون نصر بن سیار او را بگرفت در سنه ۱۲۸ هـ. بکشتی (الاعلام ۱۳۸۲)

وَبَزِينْهَارِ اَوْشْدِ بَمُرُو، وَيَمَانِيَانِ وَمُضَرِّيَانِ<sup>۱</sup> وَحُرُورِيَانِ<sup>۲</sup> يَكِي شَدْنْدَه؛ وَبَا نَصْرِ حَضْرَتِ  
پيوستند، از مدت نه ماه خرب پيوستند، در<sup>۳</sup> مدت نه ماه هفتاد حزب افتادميان ايشان.  
همه وقتها ظفر نصر را بود مگر اندر خرب که نصر بابومسلم مشغول بود، و ابومسلم  
بيرون آمده بود، اندر ماه رمضان سنه تسع وعشرين ومائة. دعوت کرد به آل محمد  
صلي الله عليه وسلم، وکنده کرد.<sup>۴</sup>

و ابومسلم از اصفهان بود نامش عبدالرحمن ابن مسلم، و ابراهيم الامام<sup>۵</sup> ابومسلم  
را بخراسان فرستاده بود، و چون ابراهيم الامام خبر اين خلافتها بشنيد، نامه نوشت سوي  
سليمان بن كثير كه: «شمشير برهنه كن بر نصر بن سيار!» و چون فساد خراسان بسيار شد،  
نصر بن سيار از مروان استنانت كرد. البته هيچ جواب نيامد، و هر نامه كه نصر بن سيار  
از (نشابور) بفرستادي، يزيد بن عمر بن هبيرة رسولان نصر را همي بازداشتي از مروان<sup>۶</sup>

۱ - هردو مصريان؛

۲ - هردو، حردربان؛

۳ - هردو: از مدت؛

۴ - كنده اصل فارسي كلمه خندق است، و مراد خندق ساختن ابومسلم است در گيرنگ

مرد در سنه ۱۲۹ هـ .. در ابتدای خروجش، كه در طبري ۸۵۹ و ديگر كتب تاريخ شرح آن  
موجود است.

۵ - ابراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب مشهور بابراهيم الامام

(۸۲ - ۱۳۱ هـ.) زعيم دعوت خلافت عباسي، كه بعد از مرگ پدر خود امام اين دعوت بود، و داعيان  
را به خراسان و ديگر بلاد اسلامي فرستاد، و ابومسلم هم از طرف او به خراسان فرستاده شد، چون مروان  
خليفة آخرين اموي اطلاع يافت، ابراهيم را محبوس كرد، و در همين زندان كشته شد، بعد از و برادرش

ابوالعباس به تأسيس خلافت عباسيان موفق شد (الاعلام ۵۴۱)

۶ - هر دو، مردن؛

و نامه‌ها پنهان همی کرد از ستیزه نصربین سیار، و مروان نیز به ضحاک حروری<sup>۱</sup> مشغول بود، و بنصر نرسید؛ و ابو مسلم یمنیان را، و ربیع را، که با پسر کرمانی بودند، و شیبان حروری<sup>۲</sup> را با خویشان بار کرد، و با خویشان اندرکنده<sup>۳</sup> آورد، و روی سوی نصر نهادند، از ایشان بگریخت و از مرو به نسا<sup>۴</sup> (۱۳۰) آمد. و چون نصر بر رفت، ابو مسلم کاردانان خویش را بشهرها و ناحیت‌های خراسان بفرستاد، و قحطبه بن شیب<sup>۴</sup> الطائی را بر اثر نصربین سیار بفرستاد، و قحطبه مرتمیم بن نصر را بطوس اندر یافت و حرب کردند؛ و تمیم کشته شد، و نصر قصد عراق کرد؛ و چون به ساوه رسید آنجا بمرد.

### ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم<sup>۵</sup>

و ابو مسلم صاحب دعوت از مرو بیرون آمد، و خانه او بده ماخان<sup>۶</sup> بود، و چون

۱ - ضحاک بن قیس شیبان زعم شجاع فرقه حروری که در سنه ۱۲۶ هـ . با سعید بن بهدل با امداد دوصد نفر حروری برخاست، و چون سعید در سنه ۱۲۷ هـ . بمرد، ضحاک بجایش نشست. خوارج شراة با او بیعت کردند، و در اطراف موصل چهار هزار صفریه هم با وی پیوستند، و کوفه را فتح کرده و واسط را بمصلح گشودند، که قوای ایشان به صدهزار رسید، ولی مروان اموی در کفر نوسا مار دین با ایشان در آویخت و در سنه ۱۲۹ هـ . او را بکشت (الاعلام ۳۵۹ ر ۳)

۲ - شیبان بن سلمه سدوسی حروری از قایدان دلاور فرقه حروری مخالف حضرت علی بود، که در مرو سکونت داشت، و چون بر نصربین سیار و ابی خراسان بغاوت کرد، قبایل مضر و ربیع و یمنی بر او در خراسان فراهم آمدند، و سه سال بیاری خوارج در مرو با نصربین سیار جنگید، تا که ابو مسلم او را بر دروازه سرخس بکشت ۱۳۵ هـ . (الاعلام ۲۶۲ ر ۳)

۳ - مقصد خندق لشکرگاه گیر نك خواهد بود، که ابو مسلم ترتیب داده بود.

۴ - هر دو: شب؟

۵ - در اینجا در هر دو نسخه این کلمات زاید نوشته شده که حذف شد، کشته شدن نصر و نصرتیمیم؟

۶ - ماخان از قرای مرو دیه ابو مسلم بود، و این غیر از ماخان بجیم ابجد است (مرامد

دل از کار نصر فارغ کرد، نامه نوشت سوی قحطبه تا بگریگان شد و بانباته بن حنظله<sup>۱</sup> که والی گریگان بود، و چهل هزار مرد (از) شامیان با او بودند حرب کرد، و نباته را بکشت، و چند پسران او را نیز بکشت و مردم بسیار کشته شد، و مروان سپاه پیش قحطبه بفرستاد براه شهرزور،<sup>۲</sup> و عمر بن هبیره بن یزید از کوفه سوی او رفت، و ابو مسلم به نشابور آمد، اندر صفر سنه احدى وثلثین و مائه.

و عثمان پسر کرمانی به طخارستان بود، با ابوداؤد بود، ابو مسلم به ابوداؤد نامه نوشت که عثمان را بکش! ابوداؤد مرعثمان را بکشت، و پیش از آن ابو مسلم، مرعلی بن جدیع<sup>۳</sup> الکرمانی را، اندر شوال سنه احدى وثلثین و مائه بکشت. و پیش از<sup>۴</sup> ابو مسلم برعلی کرمانی به امیری سلام کردند. و لشکر سوی قحطبه همی فرستاد، تا هفتاد هزار مرد گرد آمد، تصدیق آن خبر، که از علی بن عبدالله بن العباس روایت کنند، که وی گفت: «از مشرق هفتاد هزار شمشیر آمد بنصرت (۱۳۱) اهل بیت».

و قحطبه با صفیهان شد با عامر بن ضباره<sup>۵</sup> حرب کرد، و عامر را بکشت، و بسیار

۱ - هردو، و انباته ابن حنظله؛ اما نباته بن حنظله کلابی از بنی بکرو یکی از قایدان لشکر مروان بود، که بمدد نصر بن سیار آمد و با قحطبه و لشکر ابو مسلم جنگید، و در سنه ۱۳۵ هـ. در جنگی که ده هزار نفر از لشکریان نصر و نباته کشته شدند، خود نباته هم کشته شد؛ و قحطبه سر او را پیش ابو مسلم فرستاد. (الاعلام ۸ از ۳۲)

۲ - هردو، شهر روز؛ ولی شهر زور به فتحه شین و راء و ضمه زاء ناحیت و سیمی بود بین جبال اربل و همدان که در آن کیردان سکونت داشتند.

۳ - هردو؛ خدیج؛

۴ - هردو، و پیش از آن ابو مسلم؛

۵ - عامر بن ضباره (بنضه اول) غطفانی مری از دلاوران مردم حوران شام و با ابن هبیره در

عراق بود، که در جنگی شبان خارجی و باز عبدالله بن معاویه را در اصطخر شکست داد، و در سنه ۱۳۱ هـ. در مقابل لشکر قحطبه بن شیب جنگ کرد و در آن کشته شد (الاعلام ۴ از ۱۹)

مردم از سپاه او پکشت اندر رجب<sup>۱</sup> سنه احدی وثلثین و مائه. و پس نهادند را بگشاده، و از آنجا به حلوان<sup>۲</sup> شد. و مسجد جامع مرو ابو مسلم بنا کرد، و مسجد جامع نشابور هم ابو مسلم کرد، که آنجا فادوسپان<sup>۳</sup> ابو مسلم را بخشیده بود و این فادوسپان از دهقانان نشابور بود، و بر استای ابو مسلم بسیار نکویی کرده بود، اندر آن روز که ابو مسلم دعوت پنهان همی کرد. و چون ابو مسلم را کار نیک شد، حق فادوسپان بگذارد.

و بهافرید مغ<sup>۴</sup> اندر روستای خواف<sup>۵</sup> و بست نشابور<sup>۶</sup> بیرون آمد. و این بهافرید از روستای زوزن بود، و اندر میان مغان دعوی پیغمبری کرد، و بسیار مردم را از ایشان مخالف کرد، و هفت نماز فریضه کرد سوی آفتاب هرجای که باشد. ازین نمازها یکی اندر توحید خدای عزوجل. دودبگر اندر آفریدن آسمان و زمین. و سوم اندر آفرینش جانوران و روزیهای ایشان. و چهارم اندر مرگ. و پنجم اندر استخیز<sup>۷</sup> و شمار. و ششم

۱ - هردو، اندر رجب؛

۲ - هردو، بهلوان؛ در تاریخ یعقوبی ۳۴۳۲ حلوان است. و این شهری بود در سواد عراق (مراسد ۴۱۸۱)

۳ - هردو، فادوستان؛ در الکمل ۲۲۹۵ این کلمه فادوسیان مجوسی دهقان نشابور است.

ولی اصل کلمه یادگوسپان بود یعنی نایب دالی و حاکم يك استان (ساسانیان کریستن سین ۱۸۱)

۴ - بهافرید بن ماه فروردین در روستای خواف مربوط نشابور در قصبه سیراوند خروج کرد و اصلاً از قصبه روی ابر شهر بود، وی دعوت نبوت کرد و هفت نماز آورد و کتابی بزبان فارسی داشت، و در جبال بادغیس حرکتی بر ضد قدرت سیاسی ابو مسلم و در بار بغداد بوجود آورد، و چون ابو مسلم به نشاپور رفت، هویدان زردشتی به او گفتند که بهافرید در دین اسلام و کیش زردشت هردو تباهی آورده است. ابو مسلم عبدالله بن شعبه را فرستاد، وی بهافرید را در کوهسار بادغیس گرفت و نزد ابو مسلم آورد که با پیروانش کشته شد (آثار الباقیه ۲۱۵ والفهرست ابن ندیم ۴۸۳)

۵ - هردو، خواب؛

۶ - این بست غیر از بست کنار هلمند است که گاهی املاي آن پشت هم ضبط شده.

۷ - هردو، راست خیر و شمار؛

اندر بهشت و دوزخ. و هفتم اندر تحمید<sup>۱</sup> و سپاسداری بهشتیان. و گوشت مردار جرم کرد  
برایشان خوردن. و نکاح مادر (و) خواهر و خواهرزاده و برادرزاده حرام بود.<sup>۲</sup> و کابین  
زن از چهارصد درم گذشتن حرام کرد (۱۳۲) و هفت يك<sup>۳</sup> بخواست از خواستهای ایشان.  
و از دست رنجشان هم چنین. و آن ملت بر مغان تباه کرد.

پس موبدان<sup>۴</sup> پیش ابو مسلم آمدند، و از بهافرید شکایت کردند و گفتند: دین  
بر شما و بر ما تباه کرد. پس ابو مسلم مر بهافرید را بگرفت و بردار کرد. و قومی را که بدو  
بگرویده بودند بکشت.

و ابو مسلم مر ابوعون<sup>۵</sup> را بحرب مروان الحمار فرستاده بود. و چون قحطیه بکنار  
فرات رسید، یزید بن هبیره بجنگ او آمد، و در شب میان ایشان جنگ شد، لشکر

۱ - هر دو، نقطه ندارد.

۲ - در هر دو نسخه سیاق جمل چنین است. ولی در (ن) چنین طبع کرده اند، و نکاح مادر و  
خواهر و خواهرزاده و برادرزاده که حرام بود مباح کرد؛ در حالی که این اصلاح (ن) مخالفت واقعیت  
است. زیرا در آثار الباقیه ۲۱۵ نیز البیرونی گوید: و امرهم... بترك الزمة عند الطعام و ذبح  
الانعام الاما هم منها و شرب الخمر و اكل الميتة، و نکاح الامهات و البنات و الاخوات و بنات الاخ  
و الاقتمار فی المهور علی الاربع مائة درهم... و ازین عبارت ثابت است که از زمزمه تابنات الاخ همه  
مجرور اند و در تحت حکم ترک می آیند، و گردیزی نیز همین مقصد را آورده، ولی معلوم نیست (ن)  
چرا خلاف متون تاریخ کلمات (مباح کرد) را بر آن افزوده است.

۳ - هر دو، هفیک بدون نقاط؛ ولی هفت يك ترجمه سبع اموال است که البیرونی گوید: و امرهم  
بتعمير الطرق و اصلاح القناطر من سبع اموالهم و کسب اعمالهم (ص ۲۱۱)

۴ - موبد؛ بضمه میم و کسره یا فتحه باء روحانی زردشتی مرکب از مغ + بد، که در پهلوی  
مغویت بود (حواشی برهان ۲۰۴۸)

۵ - ابوعون عبد الملك بن یزید خراسانی و مالک بن طریف خراسانی با چهار هزار نفر به  
شهر زور فرستاده شده بودند سنه ۱۳۱ هـ. (طبری ۱۱۶۹)

قحطبه ظفر یافتند، اما قحطبه در آب افتاد غرق شد. چون چند روز بشد. لشکرش حسن بن قحطبه را برخود امیر کردند، و بکوفه درآمدند. و عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را، که به سفاح ملقب است، و بابرادران در خانه ابوسلمه<sup>۱</sup> خلال پنهان بود بیرون آوردند، و بخلافت بدو بیعت کردند.

پس سفاح عمویان خود عبدالله و عبدالصمد را، و ابوعون را بجننگ مروان فرستاد. و چون مروان خبر ایشان بشنید بحرب ایشان بیامد، و بزودی هزیمت پذیرفت. و روی سوی مصر نهاد. و ابوعون بر اثر او همی شد، تا او را به بوصیر<sup>۲</sup> مصر اندر عین الشمس دریافت. و عامر بن اسماعیل با مروان برابر شد، مروان را بکشت، و سرش را ببرید، و پیش ابوعون آورد، و ابوعون بنزدیک ابوالعباس السفاح فرستاد، و کشتن مروان اندر ذوالقعدة سنه اثنی وثلثین و مائه بود.

و چون ابوالعباس (۱۳۳) بخلافت بنشست، برادر خویش منصور را به خراسان فرستاد، تا بیعت ابومسلم و از آن همه اهل خراسان بستد. و چون ابراهیم الامام کشته شده بود، ابوسلمه<sup>۱</sup> خلال را که امیر کوفه بود، میل به علویان افتاد، و ابوالعباس را آن معلوم گشت، و ابومسلم را از آن حال خبر داد، پس ابومسلم مرمرار بن انس<sup>۲</sup> را فرستاد، تا ابوسلمه را بکشت.

و شریک<sup>۳</sup> بفرغانه بود، مرا بومسلم را مخالف شد، و به آل ابوطالب دعوت کرد، و مردم بسیار گرد (کرد) پس ابومسلم مرزباد بن صالح را بفرستاد بحرب شریک. و چون زیاد بن صالح به جیحون<sup>۴</sup> رسید، بخارا خداه به زینهار او آمد، و با وی بحرب شریک

۱ - هردو؛ بقصه؛ طبری گوید او را در بوصیر در کفیه نئی یافتند (ج ۹ ص ۱۳۶) بنام بوصیر

در مصر چهار قریه بود، و اینجایی که مروان کشته شد بوصیر قوریدس نام داشت (مراسد ۲۳۵)

۲ - هردو؛ مرمران بن انس؛ طبری ۱۴۱ و ۱۴۲ مرار بن انس ضبی

۳ - شریک بن شیخ المهری در سنه ۱۳۳ هـ. در بخارا و فرغانه برخاست (طبری ۱۴۸ و ۹)

ب، و شریک - تا بود - ندارد.

۴ - هردو؛ بجهن بدون فقط؛ در (ن) این کلمه را به ختل تبدیل کرده اند.

رفت و خرب کردند و بسیار مردم کشته شدند، و شریک را دستگیر کردند و سرش بیزیدند و بنزدیک ابومسلم فرستادند. و ابومسلم سوی ابوالعباس فرستاد، اندر ماه ذی الحجه سنه اثنی وثلثین و مائه.

و چون کار خراسان راست شد، و از هیچ جای مشغولی دل نماند، ابومسلم با هشت هزار مرد سوی حج رفت. و چون به نیشابور رسید، و بهری همه را بپراگند، و با هزار مرد برفت. و وزیران او را گفتند: «بمروا که باز نیایی، فرو نگر». و ابومسلم مرسلیمان بن کثیر را، که ابتدای دعوت به آل رسول علیه السلام (و) صلی الله علیه و آله وسلم او کرد بکشت. و چوبه حج رفت و بنزدیک ابوالعباس السفاح رسید، ابوالعباس او را حق گذاری کرد، و نیکو فرود آوردن فرمود، و چون پیش او آمد، او را نیکو پرسید. و چون ابومسلم به حج رفت. ابوالعباس السفاح فرمان یافت، اندرین (۱۳۴) ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائه. و منصور برادر ابوالعباس بخلافت بنشست. و چون ابومسلم از حج باز آمد، منصور او را بحرب عم خوبش عبدالله بن علی فرستاد، و ابومسلم او را هزیمت کرد، و خواسته های او به غنیمت گرفت.

و جمهورین مرار، عبدالله بن علی (را) اندران حرب امیر گرفت، و پیش ابومسلم آورد. و ابومسلم او را بنزدیک منصور فرستاد، و منصور او را باز داشت تا آخر عهد علی. و بر زبان ابومسلم هر چیزی رفته بود، و آن همه بسمع منصور رسیده بود، و فرصت همی جست کشتن ابومسلم را.

و چون ابومسلم از حج باز گشت، او را گفتند: بحره<sup>۲</sup> نرسایی است دو بست ساله، و از هر چیزی خبر داد. ابومسلم او را بنزدیک خوبش خواند. چون آن پیر ابومسلم را

۱ - هردو: سلمان؟

۲ - حره به فتحه اول و تشدید دوم جمع آن حرار سرزمینی است که سنگهای میاه داشته باشد و باین نام چندین جای در سرزمین عرب موجود بود (مراصد ۳۹۴ ر ۱) در (ن) این کلمه را حیره خوانده اند که شهری بود در سه میلی کوفه بطرف نجف (مراصد ۴۴۱ ر ۱)



بدید گفت: «کردی کفایت، و بتمامی رسانیدی عنایت، و رسانیدی بنهایت! خویشتن سوختی، و کار خویش پراگندی! و کشتن خویش معاینه بدیدی!» ابو مسلم اندوهگین شد، پس پیر<sup>۱</sup> او را گفت: «نه از حزم<sup>۲</sup> تمامت خلل آمد، و نه از رأی صواب و نه از تدبیر سودمند، و نه از شمشیر بران، ولیکن هیچ کس به همه آرزو ما نرسد، الا (که) زمانه او را اندریافت، و بعضی از مراد حاصل شد.»<sup>۳</sup>

ابو مسلم گفت او را: چه گمان می بری: کار بکجا رسد؟ پیر گفت: چون دو خلیفه بر کاری متفق شدند، آن کار تمام شود، و تقدیر بتزدیک آن کسیست، که تدبیر با او باطل شود. اگر بخراسان شوی! سلامت مانی! ابو مسلم خواست برگردد (۱۳۵) منصور کسان فرستاد که: «زود بیایی!» قضا آمده بود. ابو مسلم را بصر بشد.<sup>۴</sup> پس یکی را پرسید که: نوچگویی که بامن چه کنند؟ گفت: نیکویی و مکافات آنچه تو بجای ایشان کردی، جز نیکویی نباشد. ابو مسلم گفت: «من جز این پندارم».

و ابتدا بر کشتن ابو مسلم از ابو جعفر منصور آن بود: که منصور مر یقظین<sup>۵</sup> (را) به ابو مسلم فرستاد، و او<sup>۶</sup> ابو مسلم را گفت: «مر ابدان بفرستاد، تا بنگرم که این خواسته مرا بن حشم را بنده باشد یا نه؟» و ابو مسلم دانست که نه چنانست که او میگوید. پس

۱ - هردو، تیر؟

۲ - هردو، حرم؟

۳ - هردو، نشد؟

۴ - یعنی بصارت و تدبیر آورد.

۵ - یقظین بن موسی یکی از رجال معروف در بار عباسی که در تحریک بیعت با صفاح سمی

فراوان کرد، و در وقایع عصر سهمی بزرگ داشت متوفی ۱۸۶ هـ. (الاعلام ۲۷۴ و ۲۷۵)

۶ - کلمات بین قوسین در هردو نسخه نیست.

راه خراسان گرفت بر مخالفت منصور، تابحلوان رسید فرود آمد، منصور مرجریر بن<sup>۱</sup> یزید بن جریر بن عبدالله البجلی<sup>۲</sup> را بفرستاد، و این جریر گریز گریزان<sup>۳</sup> بود، و داهی<sup>۴</sup> بود، که او را همتان بود، و بسیار افشون و نیرنج<sup>۵</sup> برا بومسلم بخواند، تا او را باز گردانید سوی منصور.

و چنین گویند که: چون ابومسلم از حلوان با جریر البجلی<sup>۶</sup> نزدیک ابو جعفر آمد، اسبی بخواست که در همه آخر او از آن بهتر نبود، و بران اسب نشست، که پیش منصور خواست رفت. اسبش اندر سر آمد زیرا ابومسلم سه بار، یکی از یاران ابومسلم گفت: «باز گرد!» ابومسلم گفت: «آنچه خدای تعالی خواهد بپاشد» و چون پیش منصور آمد، او را بنشانند و نیکو بپرسید، و پس گفت: «تو این چند فتحها و حربها بکدام شمشیر کردی؟» ابومسلم گفت: «بدین» و اشاره بدان شمشیر کرد که بر میان داشت. منصور گفت: «مراده» بمنصور (داد). پس منصور گفت: «دانی که تو بامن<sup>۷</sup> چه کردی؟ چنین کردی!» و یگان یگان همی شمرد، و ابومسلم جواب هر يك همی داد، تا منصور بترشید<sup>۸</sup>

۲ - هردو، خبر؛ نام این شخص در تاریخ یعقوبی ۳۶۷۲۲ و مروج الذهب ۱۷۹۶ جریر بن عبدالله البجلی ضبط شده، که از طرف منصور با عیسی بن موسی پیش بومسلم فرستاده شد. ولی جریر بن یزید بجللی شخصیت دیگریست که بعد از ۱۹۳ هـ. از طرف الامین بن هارون والی یمن شد (تاریخ یعقوبی ۴۳۵۲۲) و در طبری ۱۶۲۹ نیز مانند متن است.

۲ - هردو، البجلی؛ بجللی به فتحه باء نسبت است به قبیله بجلیه عرب (اللباب ۹۸۱)

۳ - هردو، کویز گریزان؛ ولی گریز گریزان جالاک جالاکان است، که زیر کی را با حیل داشته باشد.

۴ - داهی، هوشیار و زیرک

۵ - هردو، نرنج؛

۶ - هردو، جریر البجلی؛

۷ - هردو، بامن؛ ن، باین؛

۸ - هردو، بترسید؛

وبانگک بروزد [۱۳۶].

ابومسلم گفت: «یا امیر المؤمنین! این نه مکافات آن نیکو بیماست که من کردم.»  
ومنصور گفت: بابا مجرم! بیاد داری که تو پیش ابوالعباس آمدی، و او را خدمت کردی، و من آنجا نشسته بودم، بمن التفات نکردی! و بیاد داری که پسر برادر مرا، عیسی بن موسی را گفתי: خواهی تا ابوجعفر را خلع کنم، و ترا بنشانم. و بیاد داری! که مرا بشام پیش یقظین بن موسی دشنام دادی؟ و پسر سلامه خواندی! و سلامه کمتر از مادر تو بود؟» ابومسلم هریکی را جواب همی داد.

پس منصور گفت: «این نه بدوستی ما کردی! بلك این کار آسمانی بود، و عنایت ایزدی، که قیام دولت ما بود.» پس منصور اشارت کرد آنکس را که بر سر ابومسلم ایستاده بود، شمشیر بزد، و ابومسلم بیفتاد. گفت: «آه! آه!» منصور گفت: «ای فاعل<sup>۲</sup> فعل جباران و بانگک کودکان!» و نخستین مرا ابومسلم (را) عثمان بن نهیک زد، که پیش از آن سرکس<sup>۳</sup> ابومسلم بود، و پس ابوالخصیب الحاجب شمشیر اندر نهاد، و ابومسلم را سپری کرد، و لشکر ابومسلم بر در غوغا کردند. ابوالخصیب بیرون آمد، و پیغام منصور بحشم خراسان بداد که: «امیر المؤمنین گوید: که امیر ابومسلم بنده ما بود، و ما اندر نا فرمانی (سیاست) فرمودیم،<sup>۴</sup> شما را بر آن سبیلی<sup>۵</sup> نیست.» و یکساله صله فرمود از خزینه بستانند. همه بیارامیدند. پس سر ابومسلم سوی ابوداؤد فرستاد،

۱ - هردو، سلام؟ سلامه بربری مادر منصور بود.

۲ - هردو، فاعل؛

۳ - در هر دو نسخه سرکس است. ن، سرهنگ ظاهراً سرکس شخصی است، که مانند بادی

کارد حفاظت سرکسی نماید. و ابوجعفر عثمان بن نهیک نیز درین وقت صاحب الحرس بود. (تاریخ یعقوبی ۳۶۷ و ۳۶۸ و طبری ۱۶۶ و ۱۶۷)

۴ - هردو، و ما اندر فرمانی فرمودیم؛

۵ - هردو، سبلی؛

تا در همه خراسان بگردانیدند. . . . .

## ابوداؤد خالد بن ابراهیم الدهلی<sup>۱</sup>

و منصور ولایت خراسان را ابوداؤد را داد اندر ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و مائه. و ابوداؤد بر آن [۱۳۷] ولایت تا بمرگ بماند، و او را سپید جامگان بکشتند اندر ماه ربیع الاول سنه اربعین و مائه. و آن طبقه که مراوراکشتند از قوم سعید جولاه بودند، آخر قوم ابوداؤد آن عمه بگرفتند و بکشتند، و سعید جولاه که رئیس آن قوم بود، نیز گرفته شد، و او را با ایشان بکشتند.

## عبدالجبار بن عبدالرحمن

و این عبدالجبار صاحب شرط<sup>۲</sup> منصور بود، چون ابوداؤد دهلی<sup>۳</sup> کشته شد، عهد ولایت خراسان، مرعبدالجبار بن عبدالرحمن را داد،<sup>۴</sup> و او بمر و آمد با چهل استر

۱ - هردو: الدهلی؛ وی خالد بن ابراهیم دهلی ابوداؤد والی خراسان است که در خراسان از طرف ابومسلم جانشین بود، و منصور او را والی ساخت در سنه ۱۳۷ هـ. در ۱۴۰ لشکرش یاغی شد، وی میخواست از بالا وضع آنرا ببیند، از بالای دیوار افتاد و بمرد (ابن اثیر ۱۸۶۵) و دهلی بضمه ذال و سکون دوم نسبت است به قبیله ذهل عربی (اللباب ۴۴۷۱)

۲ - شرط بضمه اول و فتحه دوم مقدمه لشکر و معاونان والیان، و چون این مردم علامات خاصی داشته و بدان شناخته می شدند و مشروط به استعمال آن بودند، بنابراین شرطه و شرط نامیده شدند. و درین زمان وظیفه ایشانرا قوای امنیه و پولیس دارند (المنجد)

۳ - هردو: دهلی؛

۴ - این عبدالجبار ولد عبدالرحمن از دی از دلاوران رجال دربار عباسی بود، که در سنه ۱۴۰ هـ. از دربار منصور والی خراسان شد، و بسا خراسانیانرا به تهمت طرفداری آل علی بکشت و در آخر از منصور سر کشید. ولی لشکریان منصور او را بگرفتند و دست و پای و گردنش در کوفه بریده شد ۱۳۲ هـ. (الاعلام ۴۸۲۴)

برید<sup>۱</sup> و دبیرش معاویه نام بود، با او بود، و کارها همی راند. پس عبدالجبار بخوبیستن غره شد، و بمنصور نامه نوشت، تا<sup>۲</sup> عیال و فرزندان او را بخراسان فرستند. منصور بفرستاد<sup>۳</sup> و عبدالجبار قصد خلاف کرد، و خراج مرو و بلخ و بسیاری از شهرهای خراسان زیادت کرد، و نسابور مرخواهرزاده خویش خطاب بن یزید را داد، و خطاب سیرت بد گرفت و ستمها کرد بر مردمان، ارجایا پیش منصور از وی شکایت کردند، و منصور سوی عبدالجبار نامه نوشت: تا خطاب را پیش (او) فرستد، نفرستاد و عذر آورد و خلاف کرد.

پس عبدالجبار را بر مردی دلالت کردند نام او برازبنده بن بمرون<sup>۴</sup> و این مرد دعوی کرد: که او ابراهیم بن عبد(الله) الهاشمی است، و بخوبیستن دعوت کرد، و عبدالجبار بدو کس فرستاد، و سرخویش با او بگفت، و با او بیعت کرد، و علم سپید کرد، و مردمان را بطاعت برازبنده<sup>۵</sup> خواند، و از خزاعیان قومی<sup>۶</sup> را [۱۳۸] بکشت چون: عصام که صاحب شرط ابرداؤد بود، و بوالقسم تاجی و برادرش، و عمر بن اعین، و مرار بن انس،

۱ - برید همین پوسته امروزه است، که بوسیله استرحمل و نقل می‌شد.

۲ - هردو: با؟

۳ - هردو: بفرستاد. ن: نفرستاد؟

۴ - هردو: بر ارشد ابن بمرون؟ در(ن) بجای بمرون پیروز چاپ شده؛ اصل فام بلاشک

برازبنده است، زیرا چند سطر بعد باصراحت برازبنده آمده و ما شرح کلمه برازو بر ازبندگرا دریاوردی ۵۸ ب (عدد حاشیه) داده‌ایم. و برازبنده مهمتری بود درمانشان که بین غورو گوزگان واقع بود (حدود العالم ۵۹) و ازین اسناد برمی‌آید که نام برازبنده در قلب خراسان مروج بود، ولی اینکه (بمرون) اصل را به پیروز تبدیل کرده‌اند، دلیلی بدست نیامد، و(ن) گوید که بحسب اصلاح کردم. شاید شکل صحیح کلمه تمرون باشد، که ابن خردادبه ۴۱ همین نام را در جمله ملوک کوچک ترک آورده است.

۵ - هردو، بر ازبنده؟

۶ - هردو: قورا؟

وہو القسم خزاعی، وشریح بن عبداللہ، وقدامہ<sup>۱</sup> الحرشی رسول منصور، وابو وہب<sup>۲</sup> و بارمانی، وابو ہلال طالقانی، ومحتاج. وابن ہبہ سرہنگان بودند کہ بدعوت اجابت نکرده بودند.

پس منصور خراسان را بہ پسر خود مہدی داد، ومہدی حرب بن زیاد را بجنگ عبدالجبار فرستاد، چون ابن خبیر بہ عبدالجبار رسید، اوسوار<sup>۳</sup> را با پنج ہزار مرد پیش حرب فرستاد. حرب مرسوار<sup>۴</sup> را ہزیمت کرد، ومتوجہ مرو شد. چون نزدیک رسید عبدالجبار بجنگ بیرون آمد. ودر آن جنگ شخصی کہ خود را ابراہیم ہاشمی نام کردہ بود، بردست حرب کشتہ شد، وعبدالجبار منہزم گشت، وازلشکرش بسیاری کشتہ شدند، وعبدالجبار براہ زم<sup>۵</sup> گریخت وراہ گم کرد، ودر پنبہ زاری در نزدیکی خانہ ہای ازدیان<sup>۶</sup> افتاد. وعبدالغفار بن صالح طالقانی باجمعی بطلب اومی آمدند، ودر آنجا اورا یافتند. اورا با دبیرش معاویہ گرفتند، وہردو دستش ببستند، وبر استر بزرگی نشانند، واورا پیش حرب بن زیاد بردند، وحرب اندر سرای امارت فرود آمدہ بود، ابشان را بزندان کرد ونامہ نوشت سوی مہدی بدان فتح. وآن نامہ بخازم بن خزیمہ<sup>۷</sup> کہ خلیفہ مہدی بود رسید. خازم برخویشتن بست<sup>۸</sup>، وابن ہزیمت روز شنبہ بود ششم ماہ ربیع [۱۳۹] الاول، سنہ اثنی واربعین ومائہ. وخازم بمرو بماند، وحرب را بہ ہرات وطالقان فرستاد. وحسن بن حران را ببلخ وزم وآموی فرستاد، پس خازم استعفا خواست.

۱ - ہردو، قدمہ؛

۲ - ہردو، ابو وہب؛

۳ - سوار بہ فتحہ سین و واومشد نام شخصی است.

۴ - ہردو، مرسودا؛

۵ - زم، بہ فتحہ اول شہر کی بود نزدیک جیحون برداہ ترمذ و آمل (مراصد ۶۷۵ر ۶۷۵)

۶ - بنی ازد قبیلہ عرب است.

۷ - ہردو، بخازم بن حریمہ؛ طبری ۱۷۶ر ۱۷۶ خازم بن خزیمہ.

۸ - یعنی خازم این فتح را بخود نسبت داد.

مهدی اورا عفو کرد، و از شغل باز نشست.

### ابوعون عبدالمک بن یزید

و منصور خراسان مرابوعون عبدالمک ابن یزید راءاد، و ابوعون بمرو آمد  
اندر سنه ثلث و اربعین و مائه، و هفت سال بخراسان بماند. و بروزگار او حسن بن حمران  
و برادرش را غوغای لشکر بکشتند از بهر روزی خواستن را. و اندر سنه ست و اربعین و  
مائه، منصور بنای بغداد تمام کرد، و از واسط<sup>۱</sup> آنجا بیامد، و ابوعون<sup>۲</sup> را، اندر سنه تسع  
و اربعین و مائه، معزول کرد و از خراسان باز خواند.

### اسید<sup>۳</sup> ابن عبد الله

و منصور خراسان مر اسید بن عبد الله راءاد، و اسید بخراسان آمد، اندر ماه  
رمضان، و ابن اسید صاحب حرس منصور بود، و بروزگار امارت او بخراسان استاد سیس<sup>۴</sup>  
بادغیسی بیرون آمد، و به پیغمبری دعوت کرد، و راه بهافرید گرفت، و سبب آن بود  
که: بهافرید بان بادغیسی سوی مهدی نامه کردند که: «ما مسلمان شدیم بردست تو،  
ما تقدیری کن!».

۱ - هردو، واسطه؛

۲ - هردو: ابوعوران؛

۳ - هردو، اسد؛ در تاریخ یعقوبی ۳۷۱ و ۲ سنه ۱۴۱ و سنه ۱۴۹ هـ. بمرو آمد و تا مرگش  
(بضم الف و فتح سین) بن عبد الله خزاعی است که در ماه رمضان سنه ۱۴۹ هـ. بمرو آمد و تا مرگش  
درینجا والی بود، و فاش در مرو در ذیحجه سنه ۱۵۰ هـ. است. وی از همکاران بومسلم بود، و نخستین  
بار در نسا لباس سیاه پوشید، و برای ابومسلم مرو را فتح کرد. (الاعلام ۱ زه ۳۳)

۴ - هردو، اسناس یا اسانس یا اشناس مکرراً، ولی این نام در نزد جمهور استاد سیس است.

ومهدی مر محمد سعید<sup>۱</sup> را بغزو کابل فرستاد، و این یادغیسیان را باوی بفرستاد، و ایشان را ازین فی<sup>۲</sup> تقدیری کرد. و محمد برفت و چند روز (حرب) کرد، و از آن فی ایشان را چیزی بداد. پس ایشان بخانههای خویش باز شدند و مرتد گشتند. و استاد سیس بیرون آمد، و مهدی ابوعون را و خازم<sup>۳</sup> [۱۴۰] را بحرب استاد سیس فرستاد، و چون استاد سیس خبر یافت، با قومی از یاران خویش بزینهار ابوعون آمد، و او همه را پذیرفت و وفا کرد. و استاد سیس وقاضی را و پسرش<sup>۴</sup> را دست بازداشت، و آن قلعه بگرفت که ایشان داشتند، با هر چه (در) قلعه اندر بود. و گروهی چنین گویند که: مراجل دختر استاد سیس بود که مادر مأمون بود، و غالب پسر استاد سیس بود خال مأمون، که فضل بن سهل را به سرخس اندر گرمابه بکشت بفرمان مأمون. و اسیده<sup>۵</sup> بن عبدالله بمرد، اندر سنه خمسین و مائه.

### عبد بن قدید<sup>۶</sup>

پس خراسان مر عبد بن قدید را دادند، و او بمرو آمد، اندر محرم سنه احدی و خمسین و مائه و هفت ماه بروایت خراسان بماند، و پس معزول گردندش.

### حمید بن قحطبه

و منصور ولایت خراسان، مر حمید بن قحطبه را داد، اندر عرّه شعبان سنه احدی و

۱ - هردو: مر محمد سیدادرا؛ ن: محمد شداد؛ شاید همان محمد بن سید کاتب باشد که مدتی والی مصر هم بود و در سنه ۱۵۷ هـ از آنجا عزل شد، (طبری ۲۸۸ و ۲۸۹) در منابع دیگر دیده نشد.

۲ - فی: مال غنیمت

۳ - هردو: حاد؛

۴ - هردو: و پسر؛

۵ - هر دو: اسد؛

۶ - این نام در منابع دیگر مانند طبری و یعقوبی و سنی ملوک و غیره بنظر نیامد.



خمسین و مائه. و حمید از داعیان بزرگ بود، و بروزگار (او) منصور بمرد؛ و مهدی بخلافت بنشست، و عهد خراسان بنزدیک حمید فرستاد؛ و اندر امارت حمید مقنع بیرون آمد، و علم سپید کرد، و ابن مقنع مردی بک چشم بود، و به مرو گزاری کردی و حکیم نام بود، و اول که بیرون آمد، دعوی پیغمبری کرد، آخر بخدائی دعوی کرد، و مردمان را به بندگی خواندی. و خوبشتن رازوی (پوشی) کرده بود از زر، و آن پیش روی داشتی، تا کس روی او ندیدی، از بس که کربه [۱۴۱] لقابود، و چنین گفتی که: «خدای عزوجل آدم را بیافرید، و اندر صورت او شد. و چون او بمرد، اندر صورت نوح شد، و پس اندر صورت ابراهیم شد، و اندر صورت موسی شد، و اندر صورت عیسی، و اندر صورت محمد علیهم السلام شد، و همی تا اندر صورت ابومسلم شد، و از پس ابومسلم اندر صورت هاشم شد، یعنی مقنع.<sup>۱</sup> و ابن مقنع خوبشتن را هاشم<sup>۲</sup> نام کرده بود. و بسیار کس از گمراهان بدو بگرویدند، و او را سجده کردند. و اندر حربگاه بانگ کردند که: «یا هاشم یاری!!»<sup>۳</sup> چنانکه کس از خدای عزوجل یاری خواهد ستد<sup>۴</sup> و خلق بسیار بروی گرد آمد، و قلعه سنام<sup>۵</sup> که اندر روستای کش<sup>۶</sup> است بشکرده<sup>۷</sup> و آن قلعه را حصار ساختند،

---

۱ - هردو، وعلیهم؛

۲ - هردو، وهاشم؛

۳ - ن، درینجا (ده) را اضافه کرده.

۴ - هردو، شد؛

۵ - هردو: سیام؛ نام این حصار در کتب تاریخ بصور سام - سنام - سیام ضبط شده، ولی

یاقوت حموی در المشرق و ضماً و الاختلاف حقماً (ص ۲۵۴) طبع گوتینگن ۱۸۴۶ م، و معجم البلدان (۲۶۵۳) سنام ضبط کرده که مقنع خارجی در ماوراءالنهر ساخته بود، و شاعر عرب مالک بن ریب آنرا درین بیت یاد کرده، تذکرتی قباب التریک اهلی، و مبدأهم اذانزلو اسناما. بقول ابن خلکان

۳۱۹ نام این قلعه در کتاب اخبار خراسان هم بدین طور آمده و در روستای کش واقع بود.

۶ - هردو، کشن؛

۷ - هردو، بشکرده. ن، بگزید؛ شکرده و شکروده، یکی از معانی شکر کردن چاره جویی و ساختن و آماده کردن است، و درینجا هم مقصد این است که حصار سنام را آماده و تیار ساختند.

و سپیدجامگان بخارا و سغد پدید آمدند، و اورایاری کردند، و ترکان کافر را نیز بخواند. و خواسته های مسلمانان همی غارت کردند، و بیشتر کار ایشان به سغد پدید آمد<sup>۱</sup> و ابو نعمان قصد ایشان کرد و هیچ نتوانست کرد، و بناحیت و شهرکش آمدند، و کویها<sup>۲</sup> بستند، و حصار و نواکت بسنام و سنگر در بستند<sup>۳</sup> و ابوالنعمان و جنید و لیث بن نصر، و حسان بن تمیم بن نصر بن سیار، و محمد بن نصر با ایشان حرب کردند، و هیچکس با ایشان بر نیامد، و همه به هزیمت باز گشتند. پس مهدی مر جبرئیل بن یحیی و یزید برادرش را بفرستاد، و به سپیدجامگان بخارا مشغول شدند [۱۴۲] که اندر روزگار حسین بن معاذ پدید آمده بودند، اندر سنه سبع و خمسين و مائه. و جبرئیل با ایشان حرب کرد، اندر شهر نوجکت<sup>۴</sup> و هفت صد مرد از ایشان بکشت. و حکیم بخاری را بکشت که مهتر ایشان بود، و دیگران هزیمت شدند به سوی مقنعه رفتند.

پس جبرئیل بسمرقند (رفت) و قصد سغدیان<sup>۵</sup> کرد، و مهتری را از ایشان بکشت،

۱ - هردو، آید؛

۲ - در هر دو نسخه بصورت کوسهاست، (ن) آنرا کویها ساخته، شاید مراد از گرفتن کوسها این باشد، که در هر شهری در جایگاه حکومتی در اوقات مخصوص کوس میزدند، و تا عصر منهاج سراج حدود ۶۱۷ هـ. هم در مرو کوس بومسلم رامیزدند (طبقات ناصری ۱۵۷۱) پس تصرف و ستدن این کوسها علامت ضبط اقتدار همان شهر بود.

۳ - هردو؛ و نواکت بسام و سکزوده بستند؛ اما نواکت شهر بزرگی بود در ماوراءالنهر که تاقریه خاقان ترکی چهار فرسخ فاصله داشت (ابن خردادبه ۲۹ و کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۵۶) و سکزوده هم سنگر دریاست که در خواعد بود، که در منازل بین ری و نسا پور در پنج فرسخی پیشکند و ده فرسخ از نسا پور واقع بود (قدامه ۲۰۱ و ابن خردادبه ۲۳) و املائی این نام در کتب خطی مختلف است.

۴ - هردو، نومختک؛ اما نوجکت بضمه نون و فتحه جیم شهری بود از بلاد ماوراءالنهر

(مراسد ۱۳۹۴۳)

۵ - هردو، سغدیان؛

وحمید بن قحطبه<sup>۱</sup> بمرد، وپسرش عبدالله بن حمید، ازپس اواخر اسان بنداشت، تا تمامی سنه تسع و خمسين و مائه.

## ابوعون عبد الملك بن یزید

مهدی خراسان مر ابو عون راداد، وپسراو بر مقدمه برآمد، روز دوشنبه نیمه صفر ستین و مائه و یکسال و یکماه خراسان اوداشت، وبا مقنع حرب کرد، و یوسف ثقفی حروری<sup>۲</sup>، بیرون آمده بود اندر روزگار حمید، و حکم<sup>۳</sup> طالقانی و بومعاذ فاریابی<sup>۴</sup> باوی بودند، و پوشنگ<sup>۵</sup> از مصعب بن زریق<sup>۶</sup> بسته بودند، و یوسف بر مرورد و طالقان و گوزگانان غلبه کرده بود، تا حاشمیان بلخ با (او) حرب کردند، و او را خزیمت کردند، و بومعاذ فاریابی را بگریفتند، و بنزدیک مهدی فرستادند، و مهدی بفرمود: تا بومعاذ را اندر بغداد (بردار) کردند.<sup>۷</sup> پس مهدی مر بوعون را از خراسان معزول کرد.

۱ - حمید بن قحطبه بن شیبیطایی در ۱۴۳ هـ. والی مصر و جزیره و در سنه ۱۴۸ هـ. در غزو ارمنیه و در ۱۵۲ هـ. در غزو کابل بود، و در مستهل شعبان ۱۵۹ هـ. در مرو بمرد (سنی ملوک ۱۴۱ و الکامل ابن اثیر حوادث ۱۴۲ و ۱۵۹ هـ.).

۲ - کذا در هر دو نسخه طبری ۳۳۱۹۹ یوسف بن ابراهیم مشهور به یوسف البرم. که بقول یعقوبی (تاریخ ۳۹۷۲) از موالی ثقیف در بخارا بود. و حروری از آنرو گفته شده که منسوبست به فرقه حروری خوارج.

۳ - در هر نسخه حکم است. ن: حکیم.

۴ - در هر دو نسخه باء ماقبل آخر نقطه ندارد. در الکامل ۱۶۰۶ ابومعاذ الفریانی طبع شده؛

۵ - هر دو پوشنگ؛

۶ - این شخص جد خاندان طاهریان پوشنگ و پدر حسین پدر طاهراست.

۷ - هر دو بردار ندارد. طبری ۳۳۱۹۹ در وقایع ۱۶۰ هـ: وصلبهم علی جسر دجلة

## معاذ بن مسلم

ومهدی خراسان مرمعاذ بن مسلم راداد، ومعاذ برادر خویش سلمه<sup>۲</sup> را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد، واندر عقب او خود [۱۴۳] برآمد اندر ماه ربیع الآخر سنه احدی و ستین ومائه. و بروزگار اونیشابور (بنام) پسرش<sup>۳</sup> حسین کردند، و بروز اوقط افتاد و مردم بسیار برد را و گرد آمدند، و از قحط بنالیدند، و از گرانی نرخ. و از وی اندر خواستند که: «غله بفروش! که تادیگران بتونگرند و بفروشند.» حسین گفت: «خواستمی که یکدانه گندم بدیناری بودی.» مردمان نومید گشتند و دعا کردند. هفته نگذشت که حسین بمرد. و چون معاذ بمرو (رفت) و کارهای خراسان راست کرد، پس قصد مقنعه کرد، و سعید حرشی<sup>۴</sup> را بر مقدمه خویش کرد، و عقبه بن سلم<sup>۵</sup> نیز بطواویس<sup>۶</sup> با ایشان بار شد، و بسمرقند رفتند، و خارجه کس مقنعه با پانزده هزار مرد سپیدجامه، با جبرئیل بن یحیی حرب کرد، و جبرئیل از ایشان سه هزار مرد بکشت. و چون این مدد اندر رسید، مسلمانان برسیدند<sup>۷</sup> و سپید جامگان ضعیف تر گشتند، و بسیاری از سپید جامگان کشته گشتند. و باقی سوی مقنعه باز شدند، و مقنعه پیش قلعه سنام<sup>۸</sup> کنده کرد،<sup>۹</sup> و با مسلمانان

۱ - هردو: معاذ؛ ولی در طبری و سنن ملوک و یعقوبی و غیره معاذ بن مسلم است.

۲ - این نام در سنن ملوک الارض ۱۴۱ سلم بن سالم است.

۳ - هردو: نیشابور سرلس حسین کردند؛ قرائت متن از (ن) است.

۴ - هردو: حرشی؛

۵ - هردو: عقب بن سلم؛ ن: مصیب بن سلم؛ بحدس اصلاح کرده. و صحیح آن عقبه بن سلم هنایی

است (البلدان یعقوبی ۶۴) و حدس (ن) درست نیست.

۶ - هردو: بطواویس؛ طواویس شهر کی است از بخارا بسرحد سغد (حدود العالم ۶۵)

۷ - هردو: نرسیدند؛

۸ - هردو: سنام؛

۹ - یعنی خندق ساخت.

حرب کرد، و کار بر سپید جامگان تنگ شد، و صبر همی کرد، تا کار بجایی رسید، که پوست یکدیگر بخوردند، و با حرشی<sup>۱</sup> صلح جستند بی علم مقنع. و حرشی اجابت کرد، و سی هزار مرد از کنده بیرون آمدند و بر رفتند و مقنع بماند با دو هزار مرد، مردان و امتان<sup>۲</sup> متابعان او. و میان سعید حرشی و میان معاذ بن مسلم وحشت بود، و معاذ از عمل خراسان عفو خواست از مهدی، و اجابت (بافت) و سوی عراق باز گشت.

### مسیب بن زهیر<sup>۳</sup>

پس مهدی [۱۴۴] خراسان مر مسیب بن زهیر را داد، و او را بخراسان فرستاد، و مسیب اندر جمادی الاولی سنه ست و ستین و مائه بخراسان آمد، و در وقت که فراز رسید، خراج جبایت<sup>۴</sup> کرد، و آهنگ بخارا کرد، و قصد مقنع نمود. پس خبر فتح بافت، که سعید حرشی<sup>۵</sup> کرده بود، و بر مقنع حصار تنگ کرده، و چون مقنع از جان خویش نومید، همه زنان خویش را گرد کرد، و زهری بساخت، و ایشان را همه بهشت پذیرفت، تا همه از آن زهر بخوردند، همه اندر ساعت بمردند، و مقنع زهر نیز بخورد، و دیرتر همی مرد، فرمود تا یکی از یاران او مر مقنع را گردن بزد، و وصیت کرد، تا تن او را به آتش بسوختند، تا تن او را باز نیابند.

و بعضی از گمراهان که به او افتدا کرده بودند گفتند: که یا آسمان بشد. و گروهی

۱ - هردو، حرشی؟

۲ - هردو، مردان راصلبان؛ بدون نقاط.

۳ - مسیب (بهضمه میسم و فتحة سین و تشدید یاء مفتوح) بن زهیر بن عمرو ضبی متوفی ۱۷۵ هـ. (الاعلام ۱۲۴۸) این نام سهواً در سنی ملوک الارض ۱۴۱ زهیر بن مسیب طبع شده.

۴ - در هردو نسخه جبایت بدون نقاط است، در (ن) بدون سبب آن را صیانت ساخته اند، که سهواً است، و صحیح آن جبایت است، یعنی مالیه نهادن.

۵ - هردو، حرشی؟

بدین سبب بروفته شدند، و تا بدین غایت مقنعبان هنوز هستند. و لشکر اندران قلعه افتادند، و قلعه از مردم خالی بود، و چیزی که یافتند برداشتند، و مسیب بن زهیر هشت ماه بخراسان بماند، و بروظیف خراج زیاده کرد، و رعایا از وی گله کردند، تا مهدی اورا معزول کرد، و درم مسیبی<sup>۱</sup> که در ماوراءالنهر رود، بدوباز خوانند. چنانکه غطریفی به غطریف بن عطاءالکندی. و محمدی به محمد بن زبیده.<sup>۲</sup> و این درمها با روی و ارزیر<sup>۳</sup> آمیخته باشد.

### ابوالعباس الفضل بن سلیمان

و پس مهدی خراسان ابو<sup>۴</sup>العباس الفضل بن سلیمان الطوسی را داد. ابوالعباس مر سعب بن بشیر را بر مقدمه بفرستاد، و سعید بمرو آمد، اندر محرم سنه سبع [۱۴۵] و ستین و مائه.<sup>۵</sup> و بنزدیک مسیب شد، و مسیب هیچ خبر نداشت، و بروی سلام کرد، و نامه تسلیم عمل بدو داد. و چون بخواند از جای خویش برخاست و گفت: «مجلس تراست». و پس ابوالعباس نیز بیامد<sup>۶</sup> اندر ماه ربیع الاول سنه عده و سیرت گرفت، و پنج هزار بست آب<sup>۷</sup> که سرهنگان<sup>۸</sup> و مهتران بغلبه بگرفته بودند بمردمان مرو باز داد، و مسجد مرو بزرگتر کرد و جایها خرید، از حایطها و باغها: و اندر گورستانهای مرو افزود، و روزی

۱ - هردو: مسیب؛

۲ - هردو: دهده؛ زبیده مادر محمد الامین بن هارون الرشید بود (سبایک الذهب ۸۵)

۳ - ارزیر بروزن شبخیز، قلمی و رصاص (برهن)

۴ - هر دو: بابو؛

۵ - سنی ملوک ۱۴۱، دوشنبه ۲۵ محرم ۱۶۶ هـ.

۶ - هردو: نیامد.

۷ - بست آب، در مرو اندازه آب جاری را گویند که از سوراخی بطول و عرض یک جو

بگذرد، و جمع آن ابست است (مفاتیح العلوم ۴۵)

۸ - هردو: سرهنگان؛

سرهنگان افزود و بخشش خراج میان مردمان راست کرد. و به قهستان و طبسین<sup>۱</sup> و آمل و نسا و باورد و هراة و پوشنگ ماچنان گشت: که جز رسم وی نپسندیدندی<sup>۲</sup> و هر چه مسیب زیاد کرده بود اندر خراجها، از مردمان برداشت. و فضل آباد اندر بیابان آموی او بنا کرد، و میان سفد و بخارا دیواری عظیم بکشیدند، تا از ترکان ایمن شدند. و خراجهای مهتران تازیان سبکتر کرد، و هادی بروزگار او بخلافت بنشست. و بهمه روزگار هادی، امیر خراسان ابوالعباس بود. و چون هرون الرشید بخلافت بنشست جعفر بن محمد بن الاشعث (راداد)<sup>۳</sup>

### جعفر بن محمد بن الاشعث<sup>۴</sup>

پس هرون الرشید خراسان مر جعفر بن محمد بن الاشعث را داد، و او را بخراسان فرستاد، و او اندر ذی الحجه سنه ست و سبعین و مائه، پسر خویش عباس را بکابل فرستاد،

۱ - هردو: طبین؟

۲ - هردو: نبیدندی؟

۳ - این سطور در هر دو نسخه پریشانست چنین: بنشت هم از ابو جعفر بن محمد بن الدشبس هرا از آن نرسید خراسان مر جعفر؛ اصلاحات متن از روی سنی ملوک و غیره صورت گرفت.

۴ - این عنوان در هر دو نسخه نیست. بموجب سنی ملوک الارض ۱۴۲ جعفر خزاعی بود، و پسرش عباس روز جمعه ۱۸ ذیحجه ۱۷۰ ه. و خود جعفر ۲ محرم ۱۷۱ ه. به خراسان آمد، و بعد از غزو طخارستان و کابلستان به مرو رفت، و از آنجا روز دوشنبه ۴ رمضان ۱۷۳ ه. به عراق رهسپار گردید، و در خراسان سکه هم زد.

و شابهار<sup>۱</sup> را بکشد، و هر چه خواسته بود اندر شابهار<sup>۲</sup> [۱۴۶] همه غنیمت کرد، و جعفر را باز خواندند، و گویند که: جعفر روزی پیش هرون شد، و هرون بر یکی خشم گرفته بود. جعفر گفت: «یا امیر المؤمنین! خشم از بهر خدا باید<sup>۳</sup> گرفت، و هر خشمی که از بهر خدای گیری بیش از آن مگیر که خدای عزوجل گیرد.» هرون (را) خوش آمد، و بران مرد خوش گشت.

### عباس بن جعفر

چون هرون مر جعفر را باز خواند، خراسان به پسر او داد<sup>۴</sup> عباس بن جعفر. و وی بخراسان آمد، و هم بر رسم پدر رفت و سه سال بر ولایت خراسان بماند، و اندر سنه خمس و سبعین و مائه باز کردندش.

### غطف بن عطاء الکندی<sup>۵</sup>

۱ - هردو: شابهار؛ در ابن اثیر ۴۱۶ سانهار؛ ن، گوید که: شابهار باشد دشت معروف اطراف بلخ؛ (تم کلامه) از بلخ تا کابل فاصله زیادست، درینجا مراد گردیزی شابهاردشت یادیه معروف بلخ نیست، بلکه شاه بهارها در کابل و غزنه هم بودند، و معنی آن شاه + بهار = دهانه، یعنی معبد شاهی است. در اطراف کابل شاه بهاری بود، که یعقوبی ذکر آن را در ۱۷۶ ه. در ردیف غور بند (شمالی کابل) و بامیان آورده گوید که این شاه بهار کابل را لشکریان فضل بن یحیی برمکی فتح کردند، و بقی که در آن برای پرستش موجود بود برانداخته و سوزانیده شد (البلدان یعقوبی ۵۲)

۲ - این جمل در اصل مکرر است.

۳ - هردو: حدایا باید؛

۴ - در سنه ۱۷۳ ه.

۵ - نام وی در ابن اثیر ۸۳۶ خالد الغطف بن عطاء، و در تاریخ یعقوبی غطف بن عطاء برادر خیزران مادر هارون است که غلام آزاد کرده شخصی از قبیلۀ جریش بود، چون پیش المهدی رسید، منزلش بلند شد (۳۹۹۲) و در سنه ۱۶۹ ه. موسی بن المهدی او را به ولایت خراسان مقرر داشت (۴۰۴۲) در هر دو نسخه مکرراً غطف است.



و پس هرون خراسان مرغطریف ابن عطاءالکندی را داد، و غطریف، داؤد بن یزید بن حاتم را به خلیفتی خویش بفرستاد، و بر اثر خود بیامد اندر شهر سنه خمس و سبعین و مائه. و عمر بن جمیل<sup>۱</sup> را بفرستاد، تاجبویه<sup>۲</sup> را از فرغانه بیرون کرد و چندگاه آنجا بود، و در غطریفی<sup>۳</sup> فرمود زدن، که به بخارا بدو سند و داد کنند.

و اندر ولایت غطریف، حصین<sup>۴</sup> خارجی بیرون آمد از مردمان اوق<sup>۵</sup> و امیر سیستان عثمان بن عماره بن خزیمه<sup>۶</sup> بود و حصین لشکر عثمان را بشکست و پس بخراسان آمد به یوشنگ<sup>۷</sup> و هرات. و هرون بفرمود، تا او را طلب کنند. پس غطریف خلیفت خویش و برادرش<sup>۸</sup> را، جریر بن یزید را، با دوازده هزار مرد بفرستاد، و گویند: که با حصین

۱ - هردو، حمیل؛ بارتولد، حمیل

۲ - هردو، جبویه بدون نقاط؛ این نام به املاهای مختلف نقل شده، بینو - یبنویه - جبویه - جبئویه، و بقول ابن خردادبه (ص ۴۵) جبئویه از ملوک ترک بود. و خوارزمی گوید: که جبویه ملک غزیه و خرنخیه باشد (مفاتیح العلوم ۷۲)

۳ - هردو، غطریفی حصین فرمود زدن؛ در اصل بالای حصین علامت حک را زده اند، ولی (ن) حصین را صحیح شمرده و جمله را چنین تعریف کرده است: و درم غطریفی (در حرب) حصین فرمود زدن؛ اما متن مطابق هردو نسخه صحیح است به حذف کلمه حصین

۴ - در هردو نسخه مکرراً حصین است. ولی در تاریخ سیستان حصین به ضد منقوطه طبع شده.

۵ - اوق از جمله شائزده کوره سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۸)

۶ - هردو، حدیم؛ در تاریخ سیستان ۱۵۲ عثمان بن خزیمه المزنی است. که روزآدینه ۲۳ جمادی الاولی سنه ۱۷۲ هـ. بدرپارس زرنج آمد.

۷ - هردو، بهوشنگ؛

۸ - یعنی برادر آن خلیفت که نامش داؤد بن یزید بود (الکامل ۴۱۶)

سیصد<sup>۱</sup> مرد بود، و حصین جمله ازیشان بکشت. و چون به اسفزار<sup>۲</sup> بشد، آنجا<sup>۳</sup> با زن کشته شد، اندر سنه سبع و سبعین (۱۴۷) و مائه.

### الفضل بن یحیی البرمکی<sup>۴</sup>

پسر رشید خراسان، مفضل بن یحیی البرمکی راداد، و فضل بن (یحیی) مریحی بن معاذ را به خلیفتی فرستاد، بخراسان از بهر خویش. و یحیی اندر ماه رمضان سنه سبع و سبعین و مائه، بخراسان (بیامد) و فضل بن یحیی اندر محرم سنه ثمان و سبعین و مائه بیامد، و بغزو<sup>۵</sup> ماوراءالنهر رفت.

خاراخره<sup>۶</sup> که ملک اشروسنه<sup>۷</sup> بود، پیش او باز آمد، که پیش از آن پیش هیچ کس نیامده<sup>۸</sup> بود، و هیچ کس را فرمان نبرده<sup>۹</sup> بود. و خراشه<sup>۱۰</sup> بن سنان الخسارجی بایام او

۱ - الکامل ۴۴۶ سنه مائه.

۲ - هردو؛ باضطرار بشد. در (ن) بدون سند به اسفزار تبدیل شده، که در منابع دیگر هم بنظر نیامد.

۳ - هردو؛ و آنجا؟

۴ - فضل بن یحیی بن خالد برمکی (۱۴۷ - ۱۹۳ هـ). برادر رضاعی و وزیر مشهور جواد هارون الرشید، که در زندان رقه بمرد. وی در ۱۸۷ هـ. مجوس و خانواده بزرگ برمکی تباہ شده بود (الاعلام ۳۵۸ و ۵).

۵ - هردو؛ بغیر؛ طبری ۶۲۱۰ غزا ماوراءالنهر، بنا برین متن تصحیح شد.

۶ - هردو؛ جاناتان حزه؛ غیری؛ فخر جالیه خاراخره ملک اشروسنه.

۷ - هردو؛ سرسنه؛ اشروسنه؛ به ضمه الف و سکون دوم و ضمه سوم شهر بزرگ ماوراءالنهر

بین سیحون و سمرقند، که بفاصله ۲۶ فرسخی سمرقند واقع است (مراصد ۸۱ و ۱).

۸ - هردو؛ نیامد بود.

۹ - هردو؛ نبر بود.

۱۰ - هردو؛ خراشه؛ تاریخ یعقوبی ۴۱۱ و ۲ خراشه.

بیرون آمده بود، و دینور<sup>۱</sup> بگرفت. و فضل بن (یحیی) ابراهیم بن جبرئیل را بفرستاد، تا خراشه را هزیمت (کرد) و اندر سه روز نمود فرسنگ بگریخت به شهر زوره و بجایگاه اسد آمد<sup>۲</sup> و آنجا بگرفتند و بکشتندش. و عمرو بن محمد الامین را اندر کنار فضل یحیی پرورده بود، و مأمون را اندر کنار جعفر بن یحیی. و یحیی بن خالد را پدر خواندی، و وزیری به یحیی بن خالد داد، و فضل و همه برمکیان برساخت بودند، چنانکه روزی پیش فضل بن یحیی گفتند که: «عمر بن جمیل<sup>۳</sup> مردی است سخی و مهمان دوست.»

فضل او را دو بیست هزار درم فرمود، و برخراسان خلیفت کرد او را، بدین حکایت که از وی کردند. و چون فضل معزول شد، عمر بن جمیل به چغانیان<sup>۴</sup> اسباب ساخت و آنجا بماند، و او را به چغانیان عقب بسیار ماند، و تا بدین غایت از نسل او بسیار هستند. و چنین گویند که: عمر روزی رویا می دید، که بسوراخی فرورفت، و آن سوراخ را بکند، و اندر آنجا مالی عظیم بدید. همانجا کوشکی ساخت و آن مال برداشت. و همه خویشان او گرداگرد کوشک جایگاه ساختند، و رشید مرفضل (۱۴۸) بن یحیی را معزول کرد.<sup>۵</sup>

---

۱ - دینور بکسره دال و فتحه نون و دوشهری بود نزدیک کرمانشاهان که زیاده از بیست فرسخ از همدان فاصله داشت (مراصد ۵۸۱ و ۲)

۲ - در هر دو نسخه مانند متن است. مگر در (ن) چنین طبع کرده اند. تا شهر زور و از آنجا تا اسد آباد و آنجا؟

۳ - هر دو، حمیل؛ بارتولد، جمیل.

۴ - هر دو، نقطه ندارد.

۵ - هر دو، جایها. بارتولد خانها طبع کرده، و جایها را در پاورقی نوشته.

۶ - طبری ۴۵۱ و ۱۷۹ هـ. فضل بن یحیی از خراسان برگشت و در آنجا عمرو بن

شرحیل را گذاشت، ولی هارون الرشید بجای فضل، منصور بن یزید بن منصور حمیری را مقرب کرد.

چون در منابع دیگر نام عمرو بن جمیل که بارتولد عمرو بن جمیل طبع کرده نیامده، ممکن است این

نام در اصل همین عمرو بن شرحیل طبری باشد.

### منصور بن یزید

رشید<sup>۱</sup> پس خراسان مرمصور بن یزید<sup>۲</sup> راداد، واوخال مهدی بود، ومنصور<sup>۳</sup> پسر خویش سعید را خلیفت کرد، وسعید بخراسان آمد، اندر ذوالقعدة (سنه تسع و سبعین ومائه. ومنصور اندر ذوالحجه)<sup>۴</sup> سنه هده بیامد. واندلر ولایت منصور، حمزه بن ادرك<sup>۵</sup> الخارجی بیرون آمد، وبه قهستان رفت، واهل قهستان هرچه حمزه خواست بدادندش وبازگشت.

### علی بن عیسی ماهان<sup>۶</sup>

پس هارون خراسان، مرعلی بن عیسی بن ماهان راداد، واوپسر خویش یحیی را برمقدمه بفرستاد، ویحیی بن علی اندر خراسان آمد، باول<sup>۷</sup> سنه ثمانین ومائه. وده سال اندر ولایت خراسان بماند. دبیر او حفص بن منصور مروزی بود، وحفص بمرد، واز وی

۱ - هردو، مرسید؟

۲ - منصور بن یزید بن منصور بن خالد (سنی ملوک ۱۴۳)

۳ - هردو، ومهدی پسر؟

۴ - ب، کلمات بین قوسین ندارد.

۵ - هردو، ادرك؛ طبری ۶۵۱۰ حمزه بن انرك السجستانی. در تاریخ بیهق حمزه بن آذرك است، که خروج اودر تاریخ سیستان ۱۸۱ ه. است. چون ریثه این کلمه در اوستا آترو آتروش ودر بهلوی آتوزو آتروش ودر فارسی آذرو آدر و اخیراً آتش بود، پس انرك و آذرك و ادرك همه یکست.

۶ - هردو، هامان؛ اما علی بن عیسی بن ماهان (نام عجمی نه هامان سامی) از مشاهیر سرداران

لشکری عصر الرشید والامین است که امین را بخلع مأمون گماشت، واوبا ۴۰ هزار لشکر در مقابل عساکر مأمون برآمد، ولی طاهر بن حسین پوشنگی قوماندان لشکر مأمون اودا درری بشکست و

خود ابن ماهان درین جنگ کشته شد ۱۹۵ ه. (الاعلام ۱۳۳۵)

۷ - سنی ملوک ۱۴۳ روز پنجشنبه ۲ جمادی الآخره سنه ۱۸۰ ه.

شصت كودك بماند: بیست بزرگ و چهل خورد<sup>۱</sup> و كتاب و خراج خراسان، حنصی نالیف کرده است.<sup>۲</sup>

واندر ولایت علی بن عیسی، حمزه خارجی بیرون آمد، تا<sup>۳</sup> پوشنگ ولایت هرات مر عمرو<sup>۴</sup> بن یزید الازدی را بود، و عمرو با شش هزار مرد پیش حمزه رفت، و حمزه را هزیمت کرد، و مردم بسیار از لشکر او بکشت، و از گرمای سخت که بود، جمله نیز بمر شدند. و عمرو از آن گرما بمرد، و باز آوردند و بگور کردند. و حمزه (با) ستر آباد شد. و علی بن عیسی بن مامان<sup>۵</sup> پسر خویش حسین را بفرستاد، با ده هزار مرد، و به بادغیس آمد، و به حمزه نامه نوشت، و زکوة بدوداد، و با وی جنگ نکرد، تا پدرش بدین سبب وی را معزول کرد.

پس دیگر پسر را عیسی بفرستاد، و با حمزه حرب کرد، و حمزه لشکر (۱۴۹) عیسی را بکشت،<sup>۶</sup> و (او) ببلخ باز آمد، و پدرش لشکر دیگر داد، و بحرب حمزه رفت، و بسیار مردم از لشکر حمزه بکشت. و حمزه با چهل هزار مرد، سوی قهستان هزیمت رفت. و علی بن عیسی چندتن<sup>۷</sup> از سرهنگان خویش را به اوق<sup>۸</sup> فرستاد، و به گوین<sup>۹</sup>. تا هر چه

۱ - هردو، خود؟

۲ - این کتاب ظاهراً از بین رفته و از وجود آن خبر نداریم.

۳ - هردو، ما پوشنگ؟

۴ - هردو، عمرو بن یزید. فقط در این اثیر ۵۴۶ حوادث ۱۸۰ هـ. عمرو به بن یزید است که

در سنه ۱۸۰ هـ. در جنگ با حمزه کشته شد. ولی در هر دو نسخه گردیزی مکرراً عمرو است، و در مجمل

فصیحی ۲۴۴۱ گوید: آمدن عمرو بن یزید الازدی در غره ذی قعدة ۱۸۰ هـ. با یاالت هرات.

۵ - هردو، هامان؟

۶ - هردو، بکشت. ن: بشکست؟

۷ - هردو، چندین؟

۸ - شرح اوق گذشت.

۹ - هردو، مگوین؟ ولی گوین یا گویان همین جوین فراهست.

خارجی قعدی<sup>۱</sup> یافتند همه را بکشتند و دیههائی که حمزه را نصرت شده<sup>۲</sup> بودند، مردمان آن دیهه‌ها را بکشتند، و دیهه‌ها را بسوختند،<sup>۳</sup> تابه زرنج<sup>۴</sup> رسیدند. و چنین گویند که سی هزار مرد را بدین گونه بکشتند. و عبدالله بن عباس را به زرنج<sup>۵</sup> بگذاشتند با چهار هزار مرد<sup>۶</sup> و عبدالله سه بار هزار هزار درم جبايت<sup>۷</sup> کرد.

و حمزه تا سبزوار<sup>۸</sup> پیش او آمد، آنجا حرب کردند، و سغدیان و نخشبیان صبر<sup>۹</sup> کردند، تا حمزه ستوه شد، پس حمله آوردند، و بارانش را بکشتند، و بر روی حمزه جراحت کردند. و عبدالله بن العباس آن خواسته‌ها برداشت و برقت. و حمزه اندر دیهه‌ها می افتاد و هر کرا یافت همی کشت. تابه دبیرستان برسد، و سی کودک را با استاد<sup>۱۰</sup> بکشتند. و چون طاهر<sup>۱۱</sup> بشنید، اندر دهی قعدیان بودند، که حرب نکردندی و بخانه نشسته بودند. چون سیصد مرد وزن بکشتند و خواسته‌های شان برداشت، و ایشان را بیاورد، و دوشاخ قوی از درخت به رسته‌های قوی فراز يك دیگر کشیدندی، و دو پای قعدی را بر آن دوشاخ ببستندی، و پس رسن بکشادندی، تا آن دوشاخ بقوت خویش مرد را (۱۵۰) دوپاره

۱ - هردو: قعدی؛ ولی مراد خارجیانی است نشسته و ده نشین که قیام نکرده بودند.

۲ - هردو مانند متن. ن: نصرت کرده بودند.

۳ - ب: مردمان آن دیهه‌ها را بسوختند تا.

۴ - هردو: تابر رنج؛

۵ - هردو: بر رنج؛

۶ - هردو: تا چهار از مرد؛

۷ - در هردو: حنانت؛ در (ن) مکرراً این کلمه را خیانت طبع کرده اند، در حالی که صحیح

آن جبايت و مراد از آن گذاشتن خراج و مالیه است، و اسم فاعل این مصدر جابی است.

۸ - هردو: تانبره وار؛

۹ - ن: حرب. هردو: صبر.

۱۰ - هردو: با استاد؛

۱۱ - مراد همان طاهر بن حسین پوشنگی مؤسس سلطنت طاهریان است.

کردندی، و میان مردمان عیسی و مردمان حمزه، حربها بسیار افتاد، و کار عیسی راست ستاده، و ده آس<sup>۱</sup> ببلخ عیسی بنا کرد.

### هرثمه بن اعین<sup>۲</sup>

ورشید خراسان، مرهمه بن اعین راداد، و او بخراسان آمد، اندر سته احدی و تسعین و مائه. و رافع بن اللیث بن نصر بن سیار بسمرقند عاصی شده بود، و هرثمه بدو مشغول شد چند گاه. پس هرثمه او را امان نوشت، و بنزدیک رافع فرستاد. رافع بدان التفات نکرد. و چون رشید این خبر بشنید گفت: «هرکه زینهار نامه رد کند خوار گردد» و هرثمه بن (اعین) طاهر بن الحسین را بنزدیک خویش خواند، و خراسان از حشم خالی شد. و حمزه بیرون آمد، و کشتن و غارت کردن گرفت، و کارداران<sup>۳</sup> از هرات و سیستان سوی وی همی آمدند.<sup>۴</sup>

عبدالرحمن نشابوری به زرنج<sup>۵</sup> بیرون (آمد) و بیست هزار مرد غازی نوشته<sup>۶</sup>

۱ - هردو ده اس. اما آس همین آسیا باشد. و نهر بلخ دهاس نام داشت، زیرا برانده آسیا می گشت، و این نهر از باب نوبهار بلخ گذشته و تمام روستاهای آنرا تا سیاه گرد آبیاری میکرد (ابن حوقل ۴۴۸)

۲ - هرثمه بن اعین از دلاوران و قایدان دوره عباسی است در ارمینیه و افریقا بناهای زیاد کرد، در سنه ۱۷۸ ه. از طرف هارون والی مصر شد. و در سنه ۱۷۹ ه. تاقیروان پیش رفت، و قبایل بر بردا مطیع گردانید و در قیروان قصر منستیر و حصار طرابلس غرب بساخت، در سنه ۱۸۱ ه. والی خراسان شد، و در سنه ۲۰ در زندان مرو بمرد (الاعلام ۷۵۹) وی روز دوشنبه ۲۱ ربیع الآخر ۱۹۲ ه. بمرو آمد (سنی ملوک ۱۴۳)

۳ - هردو: و کارداران راسوی.

۴ - ب: وی آمدند.

۵ - هردو: بنوع؛ زرنج تصحیح حدسی است.

۶ - در هر دو نسخه مانند متن است، شاید مراد نوشته، نام نوشته داخل احصائیه لشکر باشد.

در (ن) چنین طبع کرده: غازی به او پیوستند با عبدالرحمن.

با عبدالرحمن گرد آمدند، اندر سنه اربع و تسعین و مائه، قصد حمزه کردند. با حمزه شش هزار مرد بود، و بیشتر از مردمان حمزه کشته شدند، و حمزه را بکشتند، بهرات بشد، و غازیان بر اثر او بشدند، آخر او را بکشتند، اندر شهر ثلث عشر و مائتین و ابواسحق قاضی<sup>۱</sup> بجای او بیستاد، و هرثمه سمرقند را حصار کرد، بر رافع بن اللیث، و بسیار حرب کرد تا سمرقند را بکشد، و رافع را بکشت، و ماوراءالنهر به یحیی بن معاذ دادند، اندر سنه (۱۵۱) خمس و تسعین و مائه، و از پس از آن معزول کردندش، و باینجور<sup>۲</sup> را داد، اندر شعبان سنه تسع و تسعین و مائه. و هارون چون خبر رافع و هرثمه بشنید تنگدل گشت، و از بغداد برفت و قصد سمرقند کرد. چون بطوس رسید بمرد، اندر سنه ثلث و تسعین و مائه.

### المأمون عبدالله بن رشید

و چون رشید فرمان یافت؛ مأمون بمرو<sup>۳</sup> بود، و رشید وصیت کرده بود که مالی که بامنست، همه به مأمون رسانند. و فضل بن الربیع خیانت کرد، و همه مال سوی بغداد بردند بنزد بک محمد بن زبیده، برخلاف آنچه رشید وصیت کرده بود. و مأمون از پس امین و لیعهد بود.

و چون مأمون بخراسان بود بوقت وفات پدر، هم آنجا قرار کرد، و ولایت خراسان را ضبط کرد. و امین مؤمن را از زمین مغرب باز خواند، و او را بفرمود: تا

۱ - ابواسحاق بن عمیر الجاشنی (تاریخ سیستان ۱۸۵)

۲ - این کلمه در هر دو نسخه نقاط ندارد، ظاهراً این شخص باینجور باشد، که آل باینجور

در بخاراستان از نرند و بلخ تا بامیان و اندراب از ۲۳۲ تا ۳۷۲ هـ حکمرانی داشتند (معجم الانساب



خویشتن را خلع کرد. و امین مرپسر خویش را بیعت ستد، و او را «الناطق بالحق» لقب نهادند، و نامه نوشت بمأمون، و او<sup>۱</sup> را باز خواند از خراسان. و مأمون بس زیرک و هوشیار بود، و غرض محمدالامین همی دانست. عذری آورد، و ببغداد نشد. پس محمدالامین مرعلی بن عیسی را بحرب مأمون فرستاد. و چون مأمون خبر یافت، بسا فضل بن سهل مشورت کرد، و باتفاق و باشارت او (و) ذوبان<sup>۲</sup> منجم، طاهر بن الحسین (۱۵۲) بن مصعب را پیش علی بن عیسی بفرستاد، و بریک منزلی ری اندر ملاقات یکدیگر رسیدند و برآویختند و حرب کردند، پس روزگاری نشد، که طاهر ظفر یافت، و علی بن عیسی کشته شد، و طاهر سراو ببرید، و سوی مأمون فرستاد، و از آنجا روی سوی عراق نهاد، و عبدالرحمن بن جبلة<sup>۳</sup> را محمد امین باسی هزار کس بحرب طاهر فرستاد، و در نزدیک همدان میان ایشان، محاربه عظیم دست داد، و عبدالرحمن منهزم گشت، و به همدان درآمد، و طاهر شهر را محاصره کرد. پس عبدالرحمن بزینهار آمد و یکچندی بود، آنگاه حیلتي ساخت، و با قومی که از بغداد بمدد عبدالرحمن آمده بودند، نیم روزی اندر لشکر طاهر او فنادند، و طاهر بیرون آمده بود،<sup>۴</sup> و بحرب پیوستند، و آن همه قوم را بکشتند، و عبدالرحمن را بگرفتند، و سراو ببریدند، و سوی مأمون فرستاد، و پس قصد بغداد کرد، و هرثمه بن اعین بمدد طاهر از خراسان اندر رسید و ببغداد شدند، و لشکر اندر حوالی بغداد فرود آوردند و بحرب پیوستند، و بغداد را احصار کردند، و کار بر محمد بن زبیده تنگ شد.

چون از حد بشد و در خزینه مال نماند و همه حشم و سپاهان<sup>۵</sup> ورعیت و مولایان

۱ - هردو، بمأمون داد و او را.

۲ - در مجمل التواریخ والقصص ۳۴۹ گوید که ذوبان منجم را ملک کابل بسه مأمون فرستاده بود.

۳ - هردو، جبلة؛ وی عبدالرحمن بن جبلة انبای یا انباریست مقتول ۱۹۵ هـ. در اسدآباد همدان (الاعلام ۷۳۴)

۴ - هردو، بیرون آمده بودند غنم؛

۵ - ن: سپاهیان

از محمدالامین اعراض کردند و او تنها بماند و هیچ حیلۀ نماند، رقعۀ<sup>۱</sup> نوشت سوی هرثمه که: «من امشب بنزدیک تو آمیم». و هرثمه اندر زورق (۱۵۳) نشست، و براه دجله ببغداد آمد، و محمد بنزدیک او شد، و هر دو اندر زورق بودند، و طاهر ازین حال خبر یافت، راه بر محمد بگرفت، بفرمود تاسنگ همی انداختند، تا زورق محمد بشکست، و کشتیبان هرثمه را بگرفت و بیرون برد، و محمد شنا<sup>۲</sup> دانست، از دجله بیرون خواست شد، غلام از آن طاهر او را بگرفت، و به خرپشته<sup>۳</sup> خویش برد، و طاهر را خبر داد، و طاهر همان غلام را بفرمود: تا سرا او را ببری. پس سراز محمد زبیده وردا و قصب<sup>۴</sup> و مصلی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم، بدست محمد بن الحسن<sup>۵</sup> بن مصعب، پسر عم طاهر بنزدیک مأمون فرستاد: و مأمون محمد بن الحسن را هزار هزار درم صله داد، و چون مأمون بخراسان بنشست: همه داد و عدل کرد، و هر روز اندر مسجد جامع مرو آمدی، و آنجا مظالم کردی، و سخن مردمان بشنیدی، و انصافهای ایشان بدادی.

۱ - هر دو: ورقه؛

۲ - هر دو: آشنا

۳ - خرپشته: خیمه.

۴ - هر دو: در دو قصب. رک، ذکر الهادی و مهدی.

۵ - در هر دو نسخه مکرراً چنین است. ولی در (ن) بجای آن بن الحسن طبع کرده و در پاوردی نوشته است: «ابن اثیر ۵۰۵۶» نام این کس را محمد بن الحسن بن مصعب و پسر عم طاهر نوشته، حال آن که طاهر پسر حسین بن مصعب بوده، و محمد بن حسین می بایست برادر او باشد، و برای طاهر جزء علی عم دیگری در کتابها نام نبرده اند و ذکر ی از پسران او هم نرفته (تم کلامه) چون در هر دو نسخه حسن و هم پسر عم طاهر بود، بنا برین همانطوری که بود نوشته شد، و شاید حسین برادری حسن داشته که عم طاهر بود.

### غسان بن عباد<sup>۱</sup>

و چون سرمخلوع بخراسان آوردند، و خلیفتی بر مأمون راست شد، ولایت خراسان مرغسان بن عباد را داد، اندر رجب سنه اربع و مائتین: و غسان مرلیث بن سعید را از سمرقند معزول کرد، و نوح بن اسد را داد، و بروز گاراو مأمون از مرو برفت، و بیغداد شد، و (علی بن) موسی الرضا<sup>۲</sup> بطوس فرمان یافت رضی الله تعالی عنه. و فضل بن سهل (را) اندر سرخس<sup>۳</sup> به گرمابه بکشتند. و چون (۱۵۴) ترکات او بنگریستند، اندر میان درجی<sup>۴</sup> یافتند بمهر و قفلی در آنجا نهاده،<sup>۵</sup> قفل باز کردند، حقه زرین یافتند بند<sup>۶</sup> کرده، باز کردند، اندر آنجا پاره حریر بود، بر آنجا نوشته یافتند: «بسم الله الرحمن الرحیم، این حکم فضل بن سهل است، که از بهر خویشتن حکم کرده است، و عمر یابد چهل و هشت سال، پس بکشندش میان آب و آتش» هم بدین مقدار عمر یافت، و خال مأمون، غالب بن استاد سیس<sup>۸</sup> او را

---

۱ - هردو: عسان بن عباده؛ وی غسان بن عباد بن ابی الفرج و کاکازاده فضل بن سهل وزیر است که از طرف او والی خراسان و بعد از آن در سنه ۲۱۳ هـ. و الی سند بود، وفاتش بعد از ۲۱۶ هـ. است (الاعلام ۵/۳۱۱)

۲ - هردو: علی بن، ندارد. وی علی بن موسی الکاظم بن جعفر صادق و ملقب برضا و امام هشتم امامیه است. که در ۱۵۳ هـ. در مدینه بدنیا آمد، او را مأمون عباسی دوست داشت، تا جاییکه با او به ولیعهدی بیعت کرد، و سکه بنامش زد، ولی او در حیات مأمون در طوس وفات یافت ۲۵۳ هـ. و نزد آرامگاه هارون الرشید دفن شد که اکنون به مشهد معروفست (الاعلام ۵/۲۷۸)

۳ - هردو: سرخس، ولی سرخس شهر معروف خراسانست.

۴ - درج: به ضمه اول و سکون دوم ظرفیکه زنان عطر و اسباب خود را در آن نهند (المنجد)

۵ - هردو: در آنجا بها که قفل؛

۶ - هردو: بد کرده؛

۷ - هردو: چهل و هشت.

۸ - هردو: شناس؛

بشهر سرخس اندر گرمابه بکشت.

### طاهر بن الحسین<sup>۱</sup>

پس مأمون<sup>۲</sup> خراسان مرطاهر بن الحسین بن مصعب را داد، اندر شوال سنه خمس و مائتین، و طاهر خلیفت خویش بفرستاد، و خود بحرب نصر بن شبث<sup>۳</sup> رفت، و به رقه<sup>۴</sup> با او حرب کرد، پس عبدالله بن طاهر را مأمون بدل پدرش به رقه فرستاد، و طاهر بخراسان آمد اندر ماه ربیع الآخر سنه ست و مائین. و بک و نیم سال حکومت کرد. بعد از آن در یکی از جمعه ها نام مأمون را در خطبه ذکر نکرد، و در شب همان روز بمرد، اندر جمادی الآخره<sup>۵</sup> سنه سبع و مائین<sup>۶</sup> و پسر خویش طلحه بن طاهر را خلیفت کرد.

۱ - این قسمت کتاب در ترکستان بارتولد و منتخبات ادبیات فارسی تألیف مهرزا عبدالله غفاراوی در جلد اول نشر در مسکو سال ۱۹۱۶ م. بعد از صفحه ۱۱۷ طبع شده. و نیز قسمت طاهریان تا پایان باب ۱۱ و احوال غزنویان در برلن ۱۳۴۷ ق، بسمی محمد ناظم هندی و باز از روی آن در سنه ۱۳۱۵ ش با مقدمه علامه محمد قزوینی با اهتمام کتابخانه ادب در تهران نشر شده، ولی این هر دو طبع نثنی نداشته و مورد انتقاد علامه قزوینی بوده است. رک: به مقدمه مطبوع.

۲ - ن: مأمون، ندارد.

۳ - هردو: بن شبیب؛ ولی در طبری ۲۵۸ و ۱۵ و ابن اثیر ۱۳۴۶ و تاریخ یعقوبی ۴۴۵ و دیگر کتب نصر بن شبث (به فتح تین) عقیلی نصریت، که در سنه ۲۰۶ ه. در رقه با عبدالله بن طاهر جنگید، و در آخر به او تسلیم شد، و بحضور مأمون بردندش، و بعد از ۲۱۰ ه. خبری از او در دست نیست (الاعلام ۸/۳۴۲)

۴ - رقه: بفتح اول و قاف مشدد و مفتوح، شهری بود بر کنار شرقی فرات بفاصله سه روزه از حران (مراصد ۶۲۶)

۵ - هردو: جماد الآخر؛ سنی ملوک ۱۴۵، روز شنبه ۲۷ جمادی الآخره ۲۰۷ ه.

۶ - هردو: مائی؛ تولد طاهر در پوشنگ ۱۵۹ ه. و وفاتش در مرد ۲۰۷ ه. است (وفیات

الاعیان ۲۳۵ و ۱)

## طلحه بن طاهر

و چون طاهر بمرد، طلحه پسر او بولایت خراسان بنشست، و میان طلحه و حمزه خارجی حربیاء فراوان بود. پس حمزه اندر سنه ثلث عشر و مائین کشته شد، و مرطاهر بن الحسین را مأمون «ذوالیمینین» لقب کرده بود، اندر و سبب آن بود: که چون طاهر را (۱۵۵) پیش علی بن عیسی همی فرستاد،<sup>۱</sup> فضل بن سهل آن ساعت خروج او اختیار کرد و طالع بنهاد، و (دو) ستاره یمانی، یکی سهیل. دودبگر شعری یمانی اندر وسط السما یافت. بدین سبب او را «ذوالیمینین» نام کرد، و مأمون بسبب آن اختیار موافق که افتاد، علم نجوم را دوست گرفت.

و اندران ساعت که مرطاهر بن الحسین را<sup>۲</sup> لو ابست. فضل گفت: «ای طاهر! ترا لوایی بستم، که تا شست و پنج سال هیچکس نکشاید». و از بیرون آمد<sup>۳</sup> طاهر از مرو که پیش علی بن عیسی رفت؛ تا وقت شدن<sup>۴</sup> دولت طاهریان، و گرفتن یعقوب بن الملبث محمد بن طاهر را، شست و پنج سال (بود).

و طلحه بن طاهر، چون دل از کار حمزه خارجی فارغ کرد، و حمزه کشته شد، هم اندران سال طلحه بمرد؛<sup>۵</sup> و محمد بن حمید الطاهری را خلیفه کرد بر خراسان.

۱ - هردو: مانند متن. ن: می فرستاد.

۲ - هردو: الحسین لوا.

۳ - یعنی بیرون آمدن او.

۴ - شدن: رفتن و خاتمه یافتن.

۵ - مردن طلحه روز یکشنبه ۲۷ ربیع الاول سنه ۲۱۳ هـ. است (سنی ملوک

عبدالله بن طاهر<sup>۱</sup>

و چون مأمون خبر مرگ طلحه بشنید، خراسان مر عبدالله بن طاهر را داد، و عبدالله بن طاهر مر علی بن طاهر را بخلیفی خویش، بخراسان فرستاد، و عبدالله به دینور بود، و لشکرها همی فرستاد بحرب بابک خرم دین، و خوارج تاختن کردند بدهی از نیشاپور، و مردم بسیار بکشتند، و چون آن خبر به مأمون رسید، عبدالله بن طاهر را فرمود که به نیشاپور رود، و آن حال تدارک کند. و علی بن هشام را بدل عبدالله به دینور فرستاد، و عبدالله اندر رجب سنه خمس (و عشر) و مائتین<sup>۲</sup> اندر نیشاپور آمد، و خراسان اندر فتنه خوارج بود، و عبدالله مر عزیز بن نوح را بر مقدمه خویش بفرستاد (۱۵۶) با ده هزار کس، تا خراسان از خوارج پاک کرد، و بسیاری از ایشان بکشت، و محمد بن حمید الطاهری خلیفه عبدالله بود به نیشاپور، و بسیار ستم ها کرد، و از راه شارع<sup>۳</sup> بعضی بگرفت، و اندر سرای خویش آورد، و چون عبدالله به نیشاپور آمد پیرسید. احمد حاج که معدل<sup>۴</sup> بود بگفت که: «وی از طریق شارع اندر سرای خویش آورده است.»

۱ - عبدالله بن طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق، که زریق از موالی طلحه الطلحات بود، مدتی در شام حکم راند تا در سنه ۲۱۱ هـ. و الی مصر شد، و بعد از آن حکمران خراسان بود، تولدش ۱۸۲ هـ. و وفاتش در مرو یا نیشاپور ۲۳۵ هـ. است. وی مرد عالم و فاضل و ادب دوست کریمی بود، خربوزه و عبدلوی، در مصر با و منسوب است (الاعلام ۲۲۶۴)

۲ - نام کسی که بجای عبدالله مقرر شد علی بن هشام است (سنی ملوک ۱۴۶ و تاریخ یعقوبی ۴۶۳۲) و این همان شخص است که به حضرت امام علی بن موسی رضا در نوقان طوس در سنه ۲۰۳ هـ. انارده موم خورانید (تاریخ یعقوبی ۴۵۳۲) اما آمدن عبدالله بن طاهر به مرو در رجب ۲۱۵ هـ. بود (سنی ملوک ۱۴۶) که در هر دو نسخه (ن) و طبع ناظم علی بن هاشم و سنه خمس و مائتین است، ولی من در متن هر دو را تصحیح کردم.

۳ - شارع، جاده عمومی.

۴ - معدل، منصف

عبدالله بن طاهر اورا معزول کرد و بفرمود، تا دیوار از راه مسلمانان برگرفت، و مأمون بروزگار او فرمان یافت،<sup>۱</sup> و معتصم بخلافت بنشست. و معتصم را بر عبدالله خشم بود، و سبب آن بود، که اندران وقت که عبدالله، حاجب مأمون بود، روزی معتصم با قومی از غلامان خویش، بدر مأمون آمد بی وقت. عبدالله گفت: «این وقت سلام نیست با چندین غلام!» معتصم اورا گفت: «ترا با چهار صد غلام شاید که بر نشینی، مرا با این مایه مردم نشاید بر نشستن؟» عبدالله گفت: «اگر من با چهار هزار غلام بر نشینم، طمع اندران نکشم، تو با چهار غلام کنی!» معتصم باز گشت و خشم گرفت، و چون مأمون خبر یافت، هردورا بخواند و آشتی داد.

و چون معتصم بنشست، عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد،<sup>۲</sup> و کنیز کی فرستاد اورا سخت نیکو. و مر آن کنیزك را دستارچه<sup>۳</sup> داد و گفت: «چون عبدالله با تو نزدیکی کند، این دستارچه بدوده، که خویشتن را پاك کند.»

چون کنیزك بخانه عبدالله رفت اورا دوست (۱۵۷) گرفت، و آن راز با وی بگفت. و عبدالله حزم خموش بگرفت، و خویشتن را از معتصم نگاه میداشت. و آن وحشت از دل او بیرون آورد. پس روزی عبدالله مرا اسماعیل دبیر خویش را گفت: که من همی به حج روم. اسماعیل گفت: تو حازم تر از آنی، که کار کنی، که از حزم دور بود. عبدالله گفت: «راست گفתי! اما من ترا آزمودم.»

۱ - وفات مأمون پنجشنبه ۱۷ رجب ۲۱۸ هـ بود (تاریخ یعقوبی ۴۶۹ ر ۲)

۲ - در اینجا در نسخه اصل این کلمات بعد از بنشست نوشته شده: «بنشست عهد خراسان سوی

عبدالله فرستاد بشند بر عبدالله هیچ انکار نکرد، و معتصم مر عبدالله را تهدیدها کرد و چون کنیز کی فرستاد... ولی در همین نسخه کاتب بعد از بشند تاجون... علایم ۷۷ را گذاشته و مراد ازان حذف کلمات ما بین علایم است.

۳ - دستارچه، اکنون دستمال گوئیم.

و بروزگار عبدالله، مازیار بن قارن<sup>۱</sup> به طبرستان عاصی شد، و دین بابک خرم دین<sup>۲</sup> بگرفت، و جامه سرخ کرد. و عبدالله آنجا رفت، و با وی حرب کرد، و مازیار را بگرفت اندرسنه سبع و عشرين و مأتین<sup>۳</sup>. و بتزدیک معتصم فرستاد، و معتصم فرمود، تا مازیار را پانصد تازیانه بزدند، و هم اندر روز ازان دردمرد.

و اندرسنه اربع و عشرين و مأتین، بفرغانه زلزله افتاد، و بسیار خانها ویران شد، و پیوسته اهل نیشاپور و خراسان، نزد عبدالله همی آمدندی، و خصوصت کاریزها همی رفتی. و اندر کتب فقه و اخبار رسول صلی الله علیه و سلم اندر معنی کاریز و احکام آن چیزی نیامده بود. پس عبدالله همه فقهای خراسان را، و بعضی از عراق را جمع کرد؛ تا کتابی ساختند (در) احکام کاریزها. و آنرا «کتاب قنی» نام کردند، تا احکام که اندران معنی کنند، بر حسب آن کنند، و آن کتاب تا بدین غایت برجاست، و احکام قنی و قنیات<sup>۴</sup>

۱ - مازیار پسر قارن پسروند امهر از فرزندان موخرای و رئیس خاندان کارن، که اصل این نام دماه ایزدیار، باشد. اودرسنه ۲۰۸ هـ. از جانب مأمون حاکم طبرستان بود، و درسنه ۲۱۹ هـ. خروج نمود، و درسنه ۴۲۵ هـ. دستگیر و در شهر سامرا بدار کشیده شده (تاریخ برگزیدگان ۱۳۶) در تاریخ یعقوبی ۴۷۷۲ قتلش ۲۲۶ هـ. است.

۲ - بابک خرم دین، پدرش روغن فروش مداین بود، اودر بلال آباد آذربایجان بدنیا آمد، و بعد از مدتی برخلاف سلطه عباسیان بغداد خروج کرد، از سنه ۲۵۱ تا ۲۲۳ هـ. مقاومت و جنگهای او با لشکریان خلافت دوام داشت. و پیروان او را عرب محمره یعنی سرخ پوستان گفتند، و افشین از دربار معتصم بسرکوبی او گماشته شد، تا که او را درسنه ۲۲۳ هـ. بگرفتند و به بغداد بردند. معتصم امر داد، تا سربوهای او را بربندند سرش را بخراسان فرستادند، و تنش را در سامرا بدار آویختند (تاریخ برگزیدگان ۱۳۴)

۳ - گرفتاری او ۲۲۵ هـ. و قتلش بقول یعقوبی ۲۲۶ هـ. است. ولی طبری (۳۶۳ ر ۱۰) سنه ۲۲۵ هـ. است.

۴ - قنات و قنیات به فتحین بمعنی کاریز است، که جمع آن قنی بضمه اول و تشدید نون و کسره باشد (منتهی الارب ۴۲۵ ر ۳) در اصل کلمه دوم قیناست؛



که در آن معنی رود، بر موجب آن کتاب رود.

و مر عبدالله بن طاهر را رسمهای نیکو بسیار است: یکی آنست که بهمه کارداران (۱۵۸) نامه نوشت: «که حجت برگرفتم شمارا، نا از خواب بیدار شوید! و از خیرگی بیرون آید، و صلاح خویش بجوید: و بابرزگران ولایت مدارا کنید! و کشاورزی که ضعیف گردد، او را قوت دهید! و بجای خویش باز آرید! که خدای عزوجل از دستهای ایشان طعام کرده است، و از زبانهای ایشان سلام کرده است، و بیداد کردن برایشان حرام کرده است. و عبدالله بن طاهر گفتی: «که علم بارزانی و نازاری بیاید<sup>۱</sup> داد: که علم خویشتن دارتر از آنست که بانا ارزانیان قرار کند.» و چون معتصم فرمان یافت، و ائق بخلافت بنشست، و عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد: و عبدالله اندر خلافت و ائق فرمان یافت در سنه ثلاثین و مائین.

## طاهر بن عبدالله<sup>۲</sup>

پس و ائق خراسان مر طاهر بن عبدالله را داد، و کنیت طاهر ابوالطیب بود، و ابوالطیب اندرین وقت بطبرستان بود، به نیشاپور باز آمد، و مصعب بن عبدالله را خلیفه کرد، و و ائق بمرد اندر ذوالحجه سنه اثنی وثلثین و مائین.<sup>۳</sup>

و متوکل بخلافت بنشست، و عهد خراسان، سوی طاهر فرستاد. و چون يك چندی برآمد متوکل را بکشتند، و منتصر بخلافت بنشست،<sup>۴</sup> و عهد خراسان به طاهر فرستاد.

۱ - اصل: ببايد که ن و ناظم هر دو ببايد طبع کرده اند. ب: ببايد؛ که صحيح آن ببايد داد باشد زیرا او ميگويد که علم بانا ارزانيان قرار نمي کند، پس آنها بهر دو ببايد داد، و اگر آنها ببايد بخوانيم، معنی جمله مختل گردد.

۲ - جای این عنوان در هر دو نسخه سپید است.

۳ - الواثق بالله هارون ۲۲۷ - ۲۳۲ هـ.

۴ - متوکل از ۲۳۲ هـ. تا ۲۴۷ هـ. خلیفه بود، و منتصر روز چهارشنبه ۴ شوال ۲۴۷ هـ. خلیفه شد، و ۴ ربیع الآخر ۲۴۸ هـ. بمرد (تاریخ یعقوبی ۴۹۳ ر۲)

وابوالحسن شعرانی چنین گفت: که طاهر خادمی داشت سپیدپوست و نیکوروی، بمن داد که این را بفروش! و خادم بسیار زاری کرد و بگریست. من توقف کردم، که بس خوب خادمی بود، و به امیر رجوع کردم، که این (۱۵۹) خادم را چرا میفروشی؟ گفت: شبی اندر سرای خفته بود، و باد جامه ازو باز افگند، من او را بدیدم، بچشمم خوب آمد. همی بترسم که مبادا دیومرا وسوسه کند. پس فرمود، تا هدایا بساختند، و او را با هدیه‌ها دیگر نزدیک متوکل بفرستادند.

روزی رقعہ نوشتند بدو، اندر رقعہ گفتند: اگر رأی رشید او صواب بیند. توقیع زد که نخواهم که مرا رشید خوانند، که این نام بر کسی نهند، که خدای عزوجل او را سزاوار آن کرده باشد.

و چون منتصر بمرد، مستعین بخلافت بنشست،<sup>۱</sup> و ولایت خراسان بر طاهر نگاهداشت. و طاهر فرمان یافت<sup>۲</sup> اندر سَنَه ثمان و اربعین و مائین.

### محمد بن طاهر<sup>۳</sup>

مستعین خراسان مر محمد بن طاهر را داد. و محمد بن طاهر غافل و بی عاقبت بود، سرفروود برد بشراب خوردن و بطرب و شادی مشغول گشت، تا بسبب غفلت او طبرستان بشورید، و حسن بن زید العلوی<sup>۴</sup> بیرون آمد اندر سَنَه احدی و خمسين و مائین. و سلیمان بن عبدالله بن طاهر امیر طبرستان بود.

۱ - احمد المستعین بالله بن محمد بن معتمد ۲۴۸ - ۲۵۱ هـ.

۲ - هردو: فرمان

۳ - محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر در ۲۳۷ هـ. حاکم بغداد، و از ۲۴۸ تا ۲۵۹ هـ.

حکمران خراسان، متوفی ۲۶۹ هـ.

۴ - حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل حسنی علوف مؤسس دولت علوی در طبرستان، که در سنه ۲۵۰ هـ. با او بیعت کردند، و آمد و ساری وری را گرفت که تا مدت ۲۰ سال باقوای عباسی مقاومت کرد، و در سنه ۲۷۰ هـ. در طبرستان بمرد (الاعلام ۲۰۶۲)

حسن زید با او حرب کرد، و سلیمان هزیمت شد، و حسن بطبرستان بگرفت، و مستعین را خلع کردند،<sup>۱</sup> پس مهتدی<sup>۲</sup> بخلافت بنشست، و پانزده ماه و شانزده روز<sup>۳</sup> خلافت کرد، پس خلع کردندش. و پس معتمد بخلافت بنشست اندر رجب سنه ست و خمسین و مائین.

و خراسان محمد بن طاهر داشت، و طبرستان و گرگان بشوریده بود، و پسران عم محمد بن طاهر، از محمد حسد کردند (و با یعقوب لیث یار شدند و او را دلیر کردند)<sup>۴</sup> تا قصد خراسان کرد، و بیرون آمد،<sup>۵</sup> و محمد را بگرفت، و خود بنشست در خراسان.

### فتنه یعقوب بن اللیث [۱۶۰]

و یعقوب بن اللیث بن معدل<sup>۶</sup> مردی مجهول بود، و اصل او از دوستای سیستان بود،<sup>۷</sup> از ده قرنین.<sup>۸</sup> و چون بشهر آمد، روی گری اختیار کرد و همی آموخت، و مسامی

۱ - بقول یعقوبی مستعین در ۲۵۲ هـ. خلع شد، و در سامرا روز پنجشنبه ۷ محرم ۲۵۲ هـ.

با ابو عبدالله المنذر بالله بن المتوکل بیعت کردند (تاریخ ۵۰۵ ر ۲)

۲ - المنذر از ۲۵۲ هـ. تا رجب ۲۵۵ هـ. خلیفه بود، و چون او را خلع کردند بجای او

محمد المهدی بن واثق روز سه شنبه ۲۷ رجب ۲۵۵ هـ. خلیفه شد، که وفاتش ۲۵ رجب ۲۵۶ هـ. است (تاریخ یعقوبی ۵۰۶ ر ۲)

۳ - طبری: ۱۱ ماه و ۲۵ روز.

۴ - کلمات بین قوسین بر حاشیه نسخه اصل نوشته شده.

۵ - ب: و با یعقوب تا بیرون آمد ندارد. ناظم: و بیرون آمد ندارد.

۶ - معدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو ایرویز بن هرمزد بن

خسرو انوشروان الخ (تاریخ سیستان ۲۰۵) شاید این شجره نسب تا حدی صحیح و بعد از معدل مجهول باشد.

۷ - هر دو، مانند متن. ناظم ناقص چاپ کرده: بود از دوستای سیستان از ده.

۸ - قرنین: یکی از دیه های معروف سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۹)

پانزده درهم مزدور بود. <sup>۱</sup> میان هم شغلان<sup>۱</sup> خویش پیشروا بودی. و سبب رشد او آن بود: که بدآنچه یافتی و داشتی جوان مرد بودی، و با مردمان خوردی. و نیز با آن هوشیار بود و مردانه، همه قریبان، او را حرمت داشتی، و بهر شغلی که بیفتادی، میان هم شغلان<sup>۱</sup> خویش پیشروا بودی.

پس از روی گری به عیاری<sup>۲</sup> شد، و از آنجا بدزدی افتاد و براه داری. <sup>۳</sup> و پس سرهنگی یافت، و خیل یافت، و همچنین بتدریج به امیری رسید. و نخستین سرهنگی بست یافت از نصر بن صالح، <sup>۴</sup> و امیری سیستان یافت. و چون سیستان او را شد، نیز بر جای قسار نکرد و گفت: «اگر من بیمار ام مرا دست باز ندارند.»

پس از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت، و از آنجا به پنجوای<sup>۵</sup> و نگین

۱ - ب: هم شکلان،

۲ - عیاران: دسته مردم آزاده و وارسته دلهری بودند، شبیه به احزاب اجتماعی امروزی، که ایشان را جوانمردان و فتیان هم می گفتند، و اکنون کاکه و آلو فته گویند.

۳ - راهدار، نگهبان و محافظ راه و رهزن (برهان)

۴ - نصر گاهی در کتب تاریخ نصر نیز ضبط شده ولی در اکثر کتب به صاد است. اما شکل صحیح این نام بضبط تاریخ سیستان و سنی ملوک الارض صالح بن نصر کنانی از مردم بست و برادر عشان بن نصر بن مالک است، که در محرم ۲۳۸ هـ. او بیعت کردند، و یعقوب و عیاران سیستان با او بودند، ولی بعد ازین یعقوب لیث قوی شد، و او را با صالح مقابله افتاد، و پس از جنگهای متعدد صالح گریخت و در حدود و الشان شمال قندهار کنونی دستگیر و نزد یعقوب آورده شد، و در بند یعقوب ۱۷ محرم ۲۵۱ بمرد (تاریخ سیستان ۲۵۶)

۵ - هردو: پنجوای، ولی پنجوای اکنون هم در ده میلی غرب قندهار به همین نام موجود

است.

آباد<sup>۱</sup> آمد، و با رتبیل<sup>۲</sup> حرب کرد، و حبله ساخت و رتبیل را بکشت، و پنجوای به رخود<sup>۳</sup> بگرفت، و از آنجا بغزنین آمد و زابلستان بگرفت، و شارستان غزنین را بپا افکند،<sup>۴</sup> و بگردیز<sup>۵</sup> آمد، و با ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود<sup>۶</sup> حرب کرد. و بسیار کشتش کرد، تا مردمان اندر میان شدند، و ابو منصور گرگان بداد و ضمان کرد، که هر سال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد.

و از آنجا باز گشت، و سوی بلخ رفت، و بامیان بگرفت اندر سنه (۱۶۱) ست و خمسین و مائتین، و نوشاد<sup>۷</sup> بلخ را ویران کرد، و بناهایی که داؤد بن العباس بن هاشم بن

۱ - شهر کینه در غرب قندهار کنونی که خرابه‌های آن هنوز هم باقی است، همین نگین آباد ۵۲۰۰ . تا ۵۶۰۰ . باشد و یا شهری دیگر بین قندهار و مجرای دریای هلمند.

۲ - این کلمه در اصل رب: رتبیل، زنبیل است، و در کتب دیگر هم املائی آن مسخ شده از قبیل زنتبیل، رتبیل، زنبیل، روتبیل، رسل، تلپل و غیره. ولی ضبط اکثریت در کتب تاریخ و لغت عربی رتبیل است. که لقب خاندانی شاهان زابل بین غزنه و سیستان باشد.

۳ - رخود، رخذ، رخج همین سرزمین مجرای ارغنداب نام مجرای هلمند است. که پنجوای و کوهك و نگین آباد و غیره در آن واقع بودند.

۴ - در هر دو نسخه خطی ون و ناظم چنین است. برخی آنرا بنا افکند خوانده‌اند. آیا مراد از پیا افکند تخریب نیست؟

۵ - گر = غر کوه + دیس یادیز که در کتیبه دری قدیم بغلان نیز است معنی حصار و قلعه و بنای عظیم محفوظ دارد، پس گردیز حصار کوهی باشد، که در احسن التفاسیر ۲۹۶ بصورت کردیس هم ضبط شده.

۶ - این امیر از خاندان لویکان غزنه است، که بعد از سقوط غزنه به گردیز پسر نشسته بودند (رک، رساله لویکان غزنه طبع کابل و افغانستان بعد از اسلام ۳۱۱۱ بعد)

۷ - این کلمه درباره معبد بغلان در کتیبه حدود ۱۶۵۰ م. بشکل نوشال استعمال شده، و چنین بنظر می‌آید که بنام نوشاد معابد زردشتی و بودایی و غیره در افغانستان قبل از اسلام وجود داشت. یا قوت قریه و یا قصری را در بلخ به شکل نوشار ذکر میکند (معجم البلدان ۵/ ۳۱) ولی چون تصریح دارد که آخرش راء قرشت است، بنا برین آنرا کلمه علاحده غیر از نوشاد ماسخن فیه بساید دانست (رک، مادر زبان دری طبع کابل ص ۶۷)

ماه‌جور<sup>۱</sup> کرده بود، همه را ویران کرد، از آنجا بازگشت و بکابل شد، و شاه کابل راقهر کرد، و پیروز را<sup>۲</sup> بگرفت، و سوی بست شد، و بر مردمان بست خراجها بر نهاد از هر نوعی. و او را بر مردمان بست خشم بود، بسبب آنکه: اندران وقت، ایشان بر وی ظفر کردند.

و از آنجا سوی سیستان باز رفت، و اندر سنه سبع و خمسين و مائين بسوی هرات رفت. و در کרוخ مر عبد الرحمن خسارجی<sup>۳</sup> را حصار کرد. و چون عبد الرحمن اندران حصار مقهور گشت به زینهار او آمد با چند تن<sup>۴</sup> از پیش روان چون: مهدی محسن و محمد بن نوله: و احمد بن موجب، و طاهر بن حفص، و از آنجا به پوشنگ آمد، و طاهر بن الحسین

۱ - کذا در هردو: ابن اثیر در وقایع ۲۵۷ هـ. بنای نوشتاد را به داؤد بن عباس بن ماینجور نسبت دهد. ولی (ن) این نام را ماینجور طبع کرده، که در معجم زمیاورص ۳۵۷ هم بنی ماینجور امرای تخارستانند. در کتاب البلدان یعقوبی متوفی حدود ۲۹۲ هـ. آل هاشم بن ماینجور است (ص ۵۳) در تاریخ یعقوبی ماینجور یکی از درباریان شاه فرغانه بود (۳۸۷۲)

۲ - ناظم و نهر دو این نام را اسم جایی دانسته. و در یادرفی به فیروزمندان حوقل و فیروزوند و فیروزقند جغرافیا نویسان عرب مانند استخری و البشاری اشاره کرده اند که جایی بود بین مجرای ارغنداب و هلمند غالباً کشک نخود کنونی. ولی ممکن است مقصد از فیروز شخصی باشد نه جایی. زیرا اسمودی زابلستان را بلاد فیروز بن کنک ملک زابلستان داند و از حصانت و استواری او ذکری دارد (مروج الذهب ۱۷۳۴)

۳ - طبری ۲۳۲/۱۱ واقعه عبد الرحمن خارجی را در هرات در سنه ۲۵۹ هـ. داند ولی این نام مکرراً در تاریخ سیستان عبد الرحیم است؛ و کروخ تا کنون در هرات به همین نام موجود و مشهور است.

۴ - هردو و ناظم و ن: چندین. ولی نقاط یاء واضح نیست و آثار چند تن باید خواند.

بن طاهر<sup>۱</sup> را بگرفت، و از آنجا به سیستان باز شد.

و عبدالله بن (محمد بن) صالح سگزی<sup>۲</sup> و دو برادر او فضل...<sup>۳</sup> را با یعقوب لیث حرب افتاد، و عبدالله مر یعقوب را شمشیری بزد، و خسته کرد، و هر سه برادر بدین سبب از سیستان برفتند، و به زینهار محمد بن طاهر آمدند به نیشاپور. و یعقوب نامه نوشت، و ایشان را باز خواست، و محمد بن طاهر باز نداد، و یعقوب بطلب ایشان بخراسان آمد، و رسولی بنزدیک محمد بن طاهر فرستاد.

چون رسول یعقوب بیامد و بار خواست، حاجب محمد گفت: بار نیست که امیر

۱ - بنام طاهر بن حسین بن طاهر در خاندان طاهریان معروف نیست و (ن) می نویسد که: ابن

اثیر این واقعه را در ۲۵۷ هـ ضبط کرده و گوید: حسین بن طاهر بن حسن کبیر را گرفت، و محمد بن طاهر بن عبدالله نزد او فرستاد، و حسن بن طاهر عم پدرش بود. مراد ابن اثیر از طاهر بن حسن کبیر طاهر ذوالیمینین است، و درین صورت این شخصی حسن نام داشته نه طاهر. و اینکه سپس تصریح میکند که عم پدر محمد بن طاهر بن عبدالله بوده. دلیل است برینکه برادر عبدالله و پدر ذوالیمینین است (ثم کلامه) ولی اگر ما قول ابن اثیر و تطبیق (ن) را قبول کنیم، در آن هم اشکالی وارد می آید، زیرا درین صورت گویا حسین بن طاهر اول برادر عبدالله و طلحه و علی است. و چنانکه میدانیم نولد عبدالله ۱۸۲ و وفاتش ۲۳۵ هـ است و طلحه هم از ۲۰۷ تا ۲۱۳ حکمرانده، و علی هم در حدود ۲۱۳ هـ. نشاط زندگانی داشت، پس ایام فعالیت و حکمرانی این برادران در حدود ۲۰۵ هـ است. اگر برادر دیگری را بنام حسین بن طاهر برای ایشان فرض کنیم، پس این شخص باید در حدود ۲۵۷ هـ. لا اقل هفتاد ساله باشد، که شخصی را بدین عمر در عملیات جنگی آنوقت بهره گرفتن مشکل باشد. ولی اگر انصراف یعقوب را از بلخ و تفرغ عمال او را به هرات و پوشنگ و بادغیس طوری که طبری گفته در ۲۵۹ هـ. بشماریم، در همین سال او در نیشاپور محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را محصور و مأخوذ داشته، که از ۲۴۸ تا ۲۵۹ هـ. حکم رانده و در سنه ۲۶۹ هـ. مرده است (طبری ۲۲۹، ۱۱).

۲ - هر دو، عبدالله بن صالح؛ تاریخ سیستان، عبدالله بن محمد بن صالح.

۳ - نام برادر دوم در هر دو نسخه از قلم افتاده.

خفته است. رسول گفت: کسی آمد کس از خواب بیدار کند. و رسول باز گشت، و یعقوب قصد نیشاپور کرد، و عبدالله سگری با (۱۶۲) برادران بگراگان شدند؛ و چون یعقوب بفراهادان<sup>۱</sup> رسید بسه منزلی نیشاپور، سرهنگان و عمزادگان محمد، همه پیش یعقوب آمدند و خدمت کردند جز ابراهیم بن احمد. و یعقوب با ایشان به نیشاپور آمد، و محمد بن طاهر مر ابراهیم بن صالح المروزی را بر سالت نزدیک یعقوب فرستاد گفت: اگر فرمان امیر المؤمنین آمدی، عهد و منشور عرضه کن! تا ولایت بنو سپارم، و اگر نه باز گردا!

چون رسول بنزدیک یعقوب رسید و پیغام بگذارد،<sup>۲</sup> یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و گفت: عهد و لوی من اینست. و یعقوب به نیشاپور آمد، و به شادباخ<sup>۳</sup> فرود آمد، و محمد را بگرفت، و پیش خویش آورد، و بسیار نکوهید،<sup>۴</sup> و خزینهای او همه بگرفت، و این گرفتن محمد دوم شوال بود سنه تسع و خمسين و مائین.

و یعقوب مر ابراهیم بن احمد را بخواند و گفت: «که همه حشم پیش من باز آمدند، تو چرا نیامدی؟» ابراهیم گفت: «ایدا الله الامیر! مرا با تو معرفتی نبود که پیش تو آمدمی، و یانامه نوشتمی. و از امیر محمد گله مند نبودم، که از وی اعراض کردمی. و خیانت کردن با خداوند خویش روانداشتم، که مکافات او (و) از آن پدر او عذر گردن نبود.»

یعقوب را خوش آمد، و او را گرامی کرد، و نزدیک ساخت و گفت: «کهنتر چون تو باید داشت.» و آن کسها که باستقبال او شده بودند همه را مصادره کرد، و نعمتهایشان بستد، و سوی حسن بن زید به گراگان نامه نوشت: و عبدالله سگری را با برادران از وی

۱ - هردو: فرهاد. ولی فرهاذان یا فرهاد گرد بررامی که از نیشاپور بهرات میرفت در دو

منزلی ده بار واقع بود (جغرافیای خلافت شرقی ۵۹۲)

۲ - هردو: بگذرد؛

۳ - شادباخ: بکسره دال محلات مشهور نیشاپور که دران قصر و باغ عبدالله بن طاهر بود

(معجم البلدان ۳۵۵۳)

۴ - یعنی سرزنش کرد و منعت نمود (برهان ۲۱۶۱)



بخواست. حسن بن زید جوابی (۱۶۳) نوشت و ایشان را نفرستاد.

یعقوب قصد گرگان کرد و حسن بن زید از پیش او هزیمت شد و به آمل رفت، و از آنجا بر اهرویان از عقبه کند سان<sup>۱</sup> بیرون شد. و چون یعقوب به لشکرگاه حسن رسید خالی یافت. لشکر را بفرمود، تا هر چه بتوانستند برداشتن برداشتند، و باقی را آتش زدند، و همه بسوخت، و این اندرستین و مأتین بود.

و عبدالله و برادرانش سوی ری رفتند به نزدیک صلابی<sup>۲</sup>، و یعقوب به صلابی نامه نوشت، تا ایشان را بفرستد، و اگر نی با او همان معاملت کند، که با محمد و حسن کرد، و اهل ری از آن نامه بترسیدند، و صلابی هر دو برادر را بنزدیک یعقوب فرستاد، و یعقوب ایشان را به نیشاپور آورد، به شادباخ ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخهای آهنین<sup>۳</sup>، و مال طاهریان برداشت و سوی سیستان بازگشت، و محمد بن طاهر را با هفتاد مرد بند آورد، و محمد اندران اعتقال<sup>۴</sup> بماند، تا یعقوب را موفق به دیر العاقول<sup>۵</sup> هزیمت کرد، و محمد بن طاهر خلاص یافت اندر رجب سنه ثلث و ستین و مأتین<sup>۶</sup>.

پس یعقوب قصد فارس کرد، و فارس و اهواز بگرفت، و قصد بغداد کرد، و خواست

۱ - کندسان: بین رویان و کلار در طبرستان جای مشهوری بود (تاریخ طبرستان ۱۵۸

و ۲۴۵)

۲ - در هر دو نسخه صلابی و گاهی ضلابی است. ناظم هم صلابی و ضلابی طبع کرده، ولی صحیح آن صلابی است که در ۲۶۵ هـ. عامل ری بود (طبری ۲۳۴ و ۱۱) و در سنه ۲۶۲ هـ. بمرد (ص ۲۴۳)

۳ - در تاریخ سیستان ص ۲۲۴ گوید: که مرزبان طبرستان، عبدالله بن محمد بن صالح سگری را بگرفت و بنزدیک یعقوب آورد، بند بر نهاده، یعقوب فرمان داد تا گردنش بزدند.

۴ - اعتقال: پای بستن و زولانه شدن.

۵ - دیر العاقول: جایی بود بر کنار دجله بین مداین کسری و نعمانیه که از بغداد پانزده

فرسخ فاصله داشت (معجم البلدان ۵۲۵ و ۲)

۶ - طبری این وقایع را در سنه ۲۶۲ هـ. ضبط کرده (۲۳۸ و ۱۱)

کتاب بغداد آورد، و معتمد را از خلافت باز کند، و موفق را بنشانند. و موفق این حال بنا معتمد بگفت. و یعقوب اندر سرنامه‌هایی<sup>۱</sup> سوی موفق همی نوشتی، و موفق آن رقعها معتمد را همی عرضه کردی، تا یعقوب به دبر العاقول رسید نزدیک بغداد بر منفذ آب فرات، و لشکر آنجا فرود آورد، موفق فرمود تا آب دجله بروی کشادند (۱۶۴) و لشکر یعقوب بیشتر هلاک شدند، و او هزیمت شد و باز گشت، و از آن ننگ او را زحیر<sup>۲</sup> گرفت، و چون به جندی‌شاپور<sup>۳</sup> رسید، از آن علت زحیر بمرد، و او هرگز از خصمان هزیمت نشده بود، و مگر هیچکس برور وانشده بود. مرگش اندر روز شنبه چهاردهم شوال سنه خمس و ستین و مائین بود.

## عمر و لیث

پس معتمد و موفق، خراسان و سیستان و فارس مرعمر و بن الیث را دادند، و عمرو از جندی‌شاپور سوی (پارس)<sup>۴</sup> باز گشت، و از آنجا سوی هرات بیرون آمد. و خجستانی<sup>۵</sup>

۱ - هردو: نامه‌ای

۲ - زحیر مرض پیچش شکم است. ولی ابن خلکان و ابن اثیر مرگ او را به مرض قولنج<sup>۱۹</sup> شوال ۲۶۵ هـ. در جندی‌شاپور می‌نویسند (وفیات الاعیان ۴۶۳ ر ۵)

۳ - جندی‌شاپور معرب گندی‌شاپور به فتحه جیم و سکون نون و فتحه دال شهر معروفی بود در خوزستان (مراصد ۳۵۱)

۴ - در هردو نسخه این کلمه نیست. در تاریخ سیستان ص ۲۳۵ گوید: و خود باز گشت و بیارس آمد.

۵ - نام او احمد بن عبدالله خجستانی است منسوب به خجستان بضم قین از اعمال بادغیس شمال هرات (مراصد ۲۵۳ ر ۱) او بقون عروزی سمرقندی مرد خربنده بود. روزی در دیوان حنظله بادغیسی این شعر خواند، مهتری گریه‌کنم شیر در است \* رو خطر کن ز کام شیر بجوی الخ... خجستانی از خواندن این شعر بکوشی آغاز کرد و بمرتبت بزرگ رسید و حکمران خراسان گردید (چهارمقاله)

به نیشاپور مقام کرد و حیکان<sup>۱</sup> قاری یحیی بن محمد بن یحیی الذهلی و همه مطوعه<sup>۲</sup> و فقهاء نیشاپور میل سوی عمر و داشتند، که او فرستاده امیر المؤمنین بود، و عهد و لوا او داشت.

و اندر خجستانی و قیمت<sup>۳</sup> کردند، که او مخالف بود مرسلطان را، و چون خجستانی خبر یافت، احمد بن منه را به نیشاپور خلیفت کرد، و خود به هرات آمد بحرب عمرو بن اللیث. و هرات بر عمرو حصار کرد، اندر سینه سبع و ستین و مائین. و هیچ چیز نتوانست کرد، و از آنجا قصد سوی سیستان کرد. چون به رمل<sup>۴</sup> سم رسید، آن حصار را

---

۱ - هردو: حنکان قاری و یحیی بن محمد و یحیی النملی؛ ناظم و حنکان قاری و یحیی الخ؛ ن: بارتولد و غفاروف خبکان؛ و در ابن اثیر ۱۰۷۷/۷ کیکان و هو یحیی بن محمد بن یحیی ذهلی املائی درست گیکان باشد که معرب آن جیکان است (تم کلامه) ولی تمام این حدسها نادرست است. یحیی بن محمد بن یحیی ذهلی از عشیره ذهل بن شیبان و ملقب به حیکان به فتحه حاء و سکون دوم است که کنیت او ابو زکریا بود، و امام اهل حدیث نساپور و فرزند امام ایشان است. وی بمراق سفر کرد، و از امام احمد بن حنبل و غیره حدیث شنید و امیر مجاهدین و غازیان نساپور بود، تا که احمد بن عبدالله خجستانی بر آمد، ولی حیکان با او جنگید، تا که اسیر و در زندان در سنه ۲۶۷ هـ. کشته شد (الاعلام ۲۰۶۹ به حواله مرآت الجنان ۱۸۱۲/۲ و نهضیب التهذیب ۲۷۶۱/۱ و ناچ المروس ۱۲۵۷/۷ و النجوم الزاهره ۴۳۳)

۲ - مطوعه، به ضمه مهم و فتحه طا و کسره واو مشدد، مجاهدین خوش برضا و ایله جاری (المنجد)

۳ - و قیمت به فتحه واو ملامت و عیب گوئی (غیاث)

۴ - ب: رمل سیم؛ اصل: رمل سم؛ که در طبع ناظم و تهران نیز چاپ شده، و در (ن) بسا ستناد ابن اثیر (۱۰۷۷/۷) رمل سی طبع کرده اند. تاریخ سیستان از ینجانامی نمیبرد و گوید که خجستانی بفراء بسواد مردم یاوه بکشت و در روز مانده از ربیع الآخر سنه سبع و ستین و مائتی بدر سیستان آمد (ص ۲۳۷)

برشادان مسرور<sup>۱</sup> و اصرم<sup>۲</sup> حصار کرد. پس خجستانی رادل مشغول گشت، و سوی نیشابور بازگشت و قومی رابگشت. و عمرو را دل فارغ گشت.

پس عمرو بن اللیث، شغل امارت خراسان را، هرچه نیکوتر و تمامتر ضبط کرد و سیاستی برسم<sup>۳</sup> بنهاد چنانکه هیچکس بر آن گونه نگرفته بود.

و چنین گویند که (۱۶۵) عمرو بن اللیث را چهار خزینه بود: یکی خزینه سلاح. و سه خزینه مال، که همیشه باوی بودی: یکی خزینه مال صدقات و گزیدهها<sup>۴</sup> و آنچه بدان ماند و خرج آن اندر وجه بیستگانی<sup>۵</sup> سپاه بودی. دودبگر: <sup>۶</sup> خزینه مال خاص که از بهر<sup>۷</sup> غله و ضیاع جمع شدی، و خرج آن اندر وجه نفقات و مطبخ و مانند آن بودی. و سه دبگر: خزینه مال که دخل آن از احداث<sup>۸</sup> و مصادره های حشم که بدشمنان میل

۱ - تاریخ سیستان؛ شادان بن مسرور،

۲ - تاریخ سیستان؛ اصرم بن سیف.

۳ - ناظم، برسم؛

۴ - ب، کرندهای؛ ناظم: گزیدههای؛ گزیدشکلی از گزیت است به فتح اول و کسره دوم که معرب آن جزیه باشد، معنی مالیه و خراج و پولیکه از کفار ذمی ستانند (برهان ۱۸۱۳)

۵ - بیستگانی؛ عشرینیه و معاش بیست درهمی لشکر که شرح آن گذشت. ب: این کلمه ندارد.

۶ - ناظم: و دبگر، که همواره دودبگر قدیم دری را و دبگر خوانده اند.

۷ - بهر: برخ و حمه.

۸ - بارتولد گوید که احداث مالیات زمینهای تازه زراعت شده باشد (آسیای مرکزی ۸۱ طبع کابل) ولی برای اینگونه اراضی اصطلاح موات در فقه اسلامی از زبان عربی موجود است. و مراد از احداث مداخل جدیدی بشد که غیر از خراج و مالیات نانونی و شرعی بنخزانه آید مانند مصادره و غیره.

کردندی جمع شدی. و خرج آن اندر وجه صلتهای حشم و منهبیان<sup>۱</sup> و رسولان و آنچه بدین ماند صرف شدی.

و عمرو بن اللیث اندر کار حشم و لشکر سخت کوشا بود؛ و هر سه ماه ایشان را صلحه فرمودی و بغایت هوشیار بود. و چون مصادره کردی بوقت کردی؛ و عذر نهادی؛ تا مالی از مردی بستدی.

گویند: روزی محمد بن بشر پیش عمرو آمد؛ و اندر خزینه صلات مان نمازده بود؛ و وعده صلحه حشم نزدیک آمده بود. و عمرو را همی مال می بایست. پس عمرو روی سوی محمد بن بشر کرد؛ و باوی عتاب کردن گرفت و گفت: دانی که توجه کردی؟<sup>۲</sup> بجای من چنان و چنین کردی! و از هر چیزی همی گفت. و محمد مقصود عمرو بدانست گفت: «ایدا الله الامیرا هر چه مرا مال است، اگر از سبل<sup>۳</sup> و برده و اگر از مال صامت؛ زاده از پنجاه بدره درم. این جمله مال از من بستان (۱۶۶) بیواسطه؛ و مرا از این عتاب و نهیدید عفو کن!» عمرو گفت: «هر گز مردی ازین هوشیار تر ندیدم». محمد را گفت: «برو این مال را بخزینه بسپار؛ و بر تو هیچ خرج نیست». پس محمد بن بشر آن مال بخزینه سپرد؛ و از بسیار رنجها و زبانها و منت های دوستان ایمن گشت.

و رسم عمرو چنان بودی؛ که چون سر سال بگذشتی؛ او را دوطبل بود. یکی را

۱ - منهی؛ بضمه اول و سکون نون اطلاع دهنده و مخبر اوضاع که در اواسط عصر منولی

کارنده و اکنون مخبر و مأمور استخبار یا ضبط احوال است.

۲ - ب: ثوندارد. ن: بجای من؛ و چنین و چنان کردی. و این تصرف در متن از طرف ن است.

۳ - اصل؛ شبیل. ب؛ شبیل. ناظم؛ سیل؛ چاپ تهران ون؛ سبل و دریاورقی می نویسد؛ سبل بفتح اول و دوم بمعنی اسب خوشرو. در منتهی الارب (۲۲۵ ر۳) در معانی زیاد ماده سبل به فتحین گوید نام اسب نیکو و نجیب. و ازین برمی آید که هر اسب نیکو و خوشرو نباشد، و نام اسب خاصی بود. اگر ضبط نسخه اصولب را مدار اعتبار گردانیم، و این کلمه را شبیل خوانیم از شبیل الغلام، نشأ و شب فی نعمه، و فی بنی فلان، نشأ عندهم (المنجد) درینصورت ممکن است مراد غلام پرورده باشد؛ بشرطیکه شبیل از همین ماده در زبان عرب آمده باشد.

مبارك گفتندی، و دیگری رامیمون. فرمودی تاهر دو طبل را بزدندی، تا همه چشم خبر یافتندی، که روز صله است. پس سهل بن حمدان عارض بنشستی، و بدره درم پیش خوبش فرو ریختی، و شاگرد عارض، دفتر پیش گرفتی. و نخستین نام عمرو بن اللیث برآمدی، پس عمرو بن اللیث از میان بیرون آمدی و عارض او را بنگریستی، و حلیه و اسب او را و سلاح او را همه سره کردی، و همه آلت او را نیکو نگاه کردی و بستودی و پسندیدی. پس سیصد درم بسختی<sup>۱</sup> و اندر کیسه کردی و بدو دادی، عمرو بستدی، و اندر ساق موزه نهادی و گفتی: «الحمد لله که ابزد نعالی مرا طاعت امیر المؤمنین ارزانی داشت، و مستحق آبادی<sup>۲</sup> او گردانید»، و باز گشتی.

پس برجای بلند شدی و بنشستی و سوی عارض نگاه می کردی، تا همه لشکر را هربکی را تفحص همچنین کردی، و اسب وزین و افراز و آلت سوار و پیاده همه نیکو نگریستی، و صله هربك بدادی باز اندازه آنکس.

و همیشه منہیان داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری، تا از احوال عمده واقف (۱۶۷) بودی. و عمرو بس عوشیار و گربز<sup>۳</sup> و روشن رأی بود. و سبب برگشتن دولتش آن بود: که چون عمرو سر را فاع<sup>۴</sup> سوی معتضد فرستاد! اندر سنه اربع و ثمانین،<sup>۵</sup> درخواست

۱ - سختن: به ضمه سین کشیدن و سنجیدن و وزن کردن (برهان)

۲ - آبادی: نعمتها.

۳ - به ضمه گاف و باء معرب آن جربز به معنی عوشیار محیل و زیرك باشد (برهان)

۴ - رافع بن نومرد (عزیمه) در سنه ۲۷۱ هـ. از طرف محمد بن طاهر دالی خراسان بود، که در سال ۲۷۷ هـ. طبرستان را فتح کرد؛ چون معتضد او را از ولایت خراسان معزول داشت او سر کشید و نسا پور را گرفت و در آنجا بنام محمد بن زید طالبی خطبه خواند، ولی عمرو لیث او را در ۲۸۳ هـ. بکشت و سرش را به بغداد فرستاد (الاعلام ۳۶۳)

۵ - رافع را محمد بن عمرو خوارزمی عامل عمرو لیث در سنه ۲۸۳ هـ. در خوارزم بکشت

از خلیفه تا عهد ماوراءالنهر بدو فرستند، که آن برسم طاهر بن عبدالله بود، پس معتضد مرجعقرین بفلاغر الحاجب<sup>۱</sup> راسوی عمرو فرستاد، و نسخت هدیه‌ها جعفر بنزدیک عمرو آورد. چون عمرو بن اللیث آن نسخت بخواند، از آن همه هدیه‌ها، تولیت ماوراءالنهر خوش آمدش؛ پس جعفر سوی پسر خلیفه مکتفی علی بن المعتضد؛ و عبیدالله بن سلیمان<sup>۲</sup> و بدر الکبیر<sup>۳</sup> بخلافت بنشست<sup>۴</sup> و ایشان بهری بودند. در وقت عهد ماوراءالنهر نوشتند، و سوی وی فرستادند بصحبت نصر المختاری که غلام ابوساج<sup>۵</sup> بود.

و جعفر با عهد و هدیه‌ها پیش عمرو شد. و اندر آنجا هفت دست خلعت بود، و بدنه<sup>۶</sup> بود منسوج به در و مرصع بجواهر و مروارید؛ و ناجی بود مرصع بیاقوت و جواهر، و بازده اسب بود از آن جمله دداسپ بزین و ستام زرین. و یکی رازین و لگام و ستام زرین و

۱ - هردو، فلاغر؛ ن: مغلغر؛ ولی طبری گوید (۳۶۵ ر ۱۱) روز جمعه ۱۶ رجب ۲۸۴ هـ.

جعفر بن بغلاغر برای بردن خلعت به نساپور پیش عمرو لیث فرستاده شد.

۲ - عبیدالله بن سلیمان بن وخب حارثی وزیر متمد و معتضد عباسی ۲۲۶ - ۲۸۸ هـ.

(الاعلام ۳۴۹ ر ۴)

۳ - بدر بن عبدالله حمامی مشهور به بدر الکبیر سردار ترک لشکر عباسی دوالی اصفهان و

شیراز متوفی در شیراز ۳۱۵ هـ. (الاعلام ۱۲ ر ۲)

۴ - هردو، بنشست؛ که ن و ناظم هم چنین طبع کرده‌اند. ولی معنی ندارد و باید آنرا

نیش خوانند.

۵ - محمد بن ابی ساج ملقب به افشین متوفی در آذربایجان ۲۸۸ هـ. (طبری

۳۷۱ ر ۱۱)

۶ - در اصل و طبع ناظم بدنه. ب، بدنه. ن، بدنه‌ای. این کلمه به شکل بدنه بدو فتحه در

ذکر خلعت‌های معتضد به اسماعیل بن احمد سامانی آمده (طبری ۳۷۱ ر ۱۱) که معنی آن زره کوتاه و

جمع آن بدن بفتح تین باشد (مقدمه الادب زمخشری ۴۲۱).

مرصع به باقوت و مروارید و اسب نمد و چنین<sup>۱</sup> جناغ آن همه مرصع بجواهر، و چهار دست و پای اونعل زرین بسته، و صندوقهای بسیار.

پس این همه هدیهها پیش عمرو بگذرانید، و صندوقها اندر سرای عمرو بنهادند، و جعفر آن خلعت ها یگان یگان اندر عمرو همی پوشید، و هر دستی که بپوشیدی، دور کعت نماز کردی و شکر آن بگذار دی.

پس عهد ماوراءالنهر پیش او بنهاد. عمرو گفت: «این راجه خواهم کرد؟ که این ولایت از دست اسماعیل بیرون نتوان کرد (۱۶۸) مگر بصد هزار شمشیر کشیده. جعفر گفت: «این تو خواستی، اکنون تو بهتر دانی!» عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد، و پیش خویش بنهاد. و جعفر بیرون شد.

پس عمرو بن اللیث، محمد بن بشر<sup>۲</sup> و علی بن شروین<sup>۳</sup> و احمد دراز<sup>۴</sup> را براه آموی بر مقدمه پیش اسماعیل بن احمد فرستاد. و اسماعیل بن احمد براه زم از رود<sup>۵</sup> بگذشت، و پیش ایشان آمد و حرب کرد. احمد دراز بزینهار اسماعیل بن احمد رفت. و محمد بن بشر

۱ - اصل و ناظم چنین؛ ب: حبیب بدون نقاط یاء، ن و بار تولد، چنین. اما جناغ بر وزن الاغ دامنه زین اسب باشد که هر بی یون خوانند و تسمه ریاب، و نوعی از اسباب زاید زین که برای زینت نقاشی کنند (برهان ۵۹۰) در لغت فرس این بیت منجیک ترمذی نظیر آن است، همه تفاخر آنها بجود و دانش بودند همه تفاخر اینها به غاشیه است و جناغ (ص ۲۳۶)

۲ - تاریخ بخارا، محمد بن اللیث. تاریخ سیستان: محمد بن بشر. الکامل: محمد بن بشیر. ابن خلکان: محمد بن بشر. طبقات ناصری: محمد بن بشیر.

۳ - تاریخ بخارا ۱۰۴: علی بن شروین؛ در تاریخ سیستان هم این نام مکرراً علی بن شروین است.

۴ - ابن احمد غالباً همان شخص است که در تاریخ سیستان مکرراً احمد بن سمی آمده و یکی از افسران لشکری عمرو لیث بود.

۵ - هر دو: راه رزم رود؛ ن: مانند متن و در باور فی گوید، زم شهر معروف بر سر راه جیحون، که طابعان برلین و تهران متوجه این نکته نشده اند.



ہزیمت شد، ولشکر بطلب اورفتند، اواندران ہزیمت کشته شد با ہفت ہزار مرد. و علی بن شروین را اسیر گرفتند، واین روز دوشنبہ بود ہجدم شوال سنہ ست وثمانین ومأتین.<sup>۱</sup>

وچون علی بن شروین را اسیر گرفتند، احمد دراز شفاعت کرد، تا اورا نکشتند، وبہ بخارا بزندان بازداشتند تا مرگ. واسماعیل بن احمد بہ بخارا رفت، ولشکر سیستان سوی عمرو باز آمدند بہ ہزیمت، وبہ نیشاپور آمدند.

چون عمرو ایشانرا بدید ضجر<sup>۲</sup> گشت وبسیار تنگ دلی کرد. گفتند: «ای امیر! ازین نیکوتر مایندہ بزرگ پختہ اند، وما هنوز یک کاسہ خوردیم. ہر کہ مردست گویشو باقی بخور!» عمرو خاموش گشت.

پس عمرو بن الیث لشکر بساخت وسلاح بداد وبا آلت بسیار وابہنی<sup>۳</sup> تمام، روی بہ ماوراءالنہر نہاد از نیشاپور. چون ببلخ رسید، با اسماعیل بن احمد برابر شد، و حرب کردند، وبس<sup>۴</sup> روزگاری نشد کہ عمرو بن الیث را بشکستند. ولشکر عمرو ہزیمت شد، واندران عمرو بن الیث دستگیر شد، واورا اسیر کردند، وپیش اسماعیل بن احمد آوردند. واین ہزیمت عمرو روز سہ شنبہ (۱۶۹) بود، نیمہ ربیع الاول سبع وثمانین ومأتین.<sup>۵</sup>

دروقت اسماعیل اورا بسمرقند فرستاد. وچون خبر بہ معتضد رسید، سخت

۱ - گرفتاری علی بن شروین اندر آخر شوال ۲۸۵ هـ. (تاریخ سیستان ۲۵۴)

۲ - ب، منضجر

۳ - ابہت، بضمہ الف وسکون یا تشدید باء مفتوحہ عظمت و بزرگی (المنجد)

۴ - ناظم، وپس، درہر دو نسخہ نقطہ ندارد.

۵ - تاریخ بخارا، چہار شنبہ دہم جمادی الاولی ۲۸۸ هـ. تاریخ سیستان، سہ شنبہ یکشنبہ

مانندہ از ربیع الآخر ۲۸۷ هـ. طبری گوید کہ اخیر اسیری عمرو لیث روز چہار شنبہ ۲۵ جمادی

الاولی ۲۸۷ هـ. رسید (۳۶۷۱۱)

شادمانه<sup>۱</sup> گشت، و عبدالله بن الفتح را بخراسان فرستاد، و عهد خراسان و تاج و خلعتهای بسیار، اندر سنه ثمان و ثمانین و مأتین، سوی اسماعیل بن احمد بسمرقند فرستاد، و اشناس<sup>۲</sup> را بفرستاد، تا عمرو را با او بفرستد. و چون سرور را ببغداد بردند، و پیش معتضد آمد، معتضد گفت: والحمد لله! که شر تو کفایت شد، و دلها از شغل توفارغ گشت. و بفرمود تا او را بزنندان بازداشتند، و تا مرگ اندرزندان بود، و مرگ او اندر سنه تسع و ثمانین (بود)<sup>۳</sup>

### ولایت و نسبت<sup>۴</sup> سامانیان

و سبب ولایت سامانیان آن بود که سامان خدا بن<sup>۵</sup> حامتان<sup>۶</sup> که این همه را بدو

۱ - هر دو مانند متن. ن: شادمان.

۲ - هر دو و ناظم، اشناس؛ در تاریخ سیستان و طبری (۳۷۱ ر ۱۱) اشناس غلام اسماعیل بن احمد.

۳ - پایان طبع نفیسی در ۱۱۹ صفحه که با فهارس ۱۴۶ صفحه است. طبری ۳۷۳ ر ۱۱، کشتن عمرو لیث زادرزندان روز سه شنبه ۸ جمادی الاولی ۲۸۹ هـ. می نویسد که روز دیگر نزدیک قصر الحسنی بغداد مدفون شد.

۴ - ب: نسب.

۵ - املاي این کلمه باشکل سامان خداه - سامان خدات هم نقل شده، و این املاي شمالی کلمه خدای است، که شرح آن پیشتر داده شد. در اوایل ورود اسلام در حدود بلخ سامان خداتی حکم میراند. نرشخی گوید، سامان خدات از بلخ بگریخت و به نزدیک اسد بن عبدالله قسری (متوفی ۱۶۶ هـ) امیر خراسان برآمد، او را اکرامی کرد، و دشمنان او را قهر کرد، و دشمنان او را قهر کرد، و بلخ را باز به وی داد. سامان خدات بدست وی ایمان آورد، و او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است و آنرا سامان نام کرده او را به آن نام خوانند، چنان که امیر بخارا را بخار خدات (تاریخ بخارا ۷۰) بنصریح حمزه در سنی ملوک الارض (ص ۱۵۰) سامان قریه یی بود در بلخ و کان اسد بن سامان من قریه من قری بلخ تسمی سامان... در کتب متأخرین این نام سامان قریه بلخ است.

بازخوانند مغ بود، دین زدشتی داشت. و نسب اوسامان خداوین خامتا بن نوش<sup>۱</sup> بن طمغاسب<sup>۲</sup> شادل<sup>۳</sup> بن بهرام چوبین بن بهرام حبیس<sup>۴</sup> بن کوزک<sup>۵</sup> بن اثقیان بن کردار<sup>۶</sup> بن دیرکار بن جم بن جیر بن بستماری بن جداد<sup>۷</sup> بن رنجهان بن فیر<sup>۸</sup> بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب<sup>۹</sup> بن کوزک بن جرداد بن سفرب بن کرکین بن میلاد بن مرز<sup>۱۰</sup> مرزوان بن مهران بن فاذا بن کشراد<sup>۱۱</sup> بن سادساد<sup>۱۲</sup> بن بشداد<sup>۱۳</sup> بن اخشین<sup>۱۴</sup> بن فردین بن ومام<sup>۱۵</sup> بن ارساطین

→

۶ - این شجره نسب اگرچه مجهول است ولی جعل آن هم قدیم است و در اکثر کتب تاریخ نقل شده، با اختلافات بسیار فاحش، که کاتبان این نامها را مسخ کرده اند. در اینجا ما ناچار صور کلمات را عیناً از دو نسخه خطی زین الاخبار ضبط کردیم، و ضمناً اختلافات کتب دیگر را هم در هر نامی نشان میدهم. کلمه خامتان در هر دو نسخه چنین است، در حالیکه یک سطر بعد خامتاست؛ ابن اثیر و ابن خلدون: جثمان. گزیده: حسمان.

۱ - ابن اثیر و ابن خلدون، نوشروین. گزیده نوشرو.

۲ - ابن خلدون: طغان. ابن اثیر، طمغان. گزیده، سامان بن حسمان بن طغان.

۳ - اصل، شاون. ب: شادل.

۴ - ابن خلدون: حشیش؛ ابن اثیر: خشنش؛ مجهول: کشب. که صحیح آن گشنسپ و

حشینی معرب آن باشد.

۵ - در فارسنامه ۱۲ نامی بشکل کورک آمده در غیر این مورد.

۶ - سعید نفیسی در احوال رودکی ۳۱۵، گودرز.

۷ - ب: جداد

۸ - نفیسی: فیروزد

۹ - ب: شاسب.

۱۰ - نفیسی: نرسی.

۱۱ - نفیسی: کشواد.

۱۲ - نفیسی: ساسان

۱۳ - نفیسی: پیشداد.

۱۴ - نفیسی: افشین.

۱۵ - نفیسی: رهام.

بن دوسرمنوچهر<sup>۱</sup> بن کوزک<sup>۲</sup> بن ایرج بن افریدون بن اثفیان بیک من بیک<sup>۳</sup> بن سورگاو بن  
 اخشین [۱۷۰] کاو ابن<sup>۴</sup> رسد کاو بن دیر کاو بن ریمنکاوه بن بیفروش<sup>۵</sup> بن جمشید بن

۱ - فارسنامه ۱۳ نوذر بن منوچهر.

۲ - فارسنامه، کوزک بن ایرج بن افریدون بن اثفیان پرگاو بن اثفیان فیل گاو بن اثفیان تورگاو بن  
 اثفیان بورگاو بن اثفیان کورگاو بن اثفیان سیاگاو بن اثفیان اسپدگاو بن اثفیان سهرگاو بن اثفیان رمی  
 گاو بن اثفیان بیفروش بن جمشید الملک. اثفیان لقبی است همچون کی اذ بهر فال. و اول خروج بر  
 گاونشت، و دیگر نامها بر حکم آن که شبانی میکردند، سپیدگاو و سپاه گاو و سرخ گاو و مانده  
 آن نهادند (ص ۱۲. طبری ۴۳۱ و ۴۳۲) منوشهر، ابن منشخورنر، بن منشخواریغ، بن ویرک، بن سروشک  
 بن ایرک، بن بتک بن فرزشک بن زشک بن فرکوزک بن کوزک بن ایرج بن افریدون بن اثفیان پرگاو.  
 که ازین جمله بتک در بدعشن پهلوی بیتک و فرکوزک، فرکوشک است. مجمل ۲۷: منوچهر بن مفسجر بن  
 و ترک بن شروشک بن ایرک بن بتک بن فرسنگ بن اشک بن فرکوزک بن ایرج بن افریدون. آثار الباقیه ۱۵۴،  
 افریدون بن اثفیان کاو بن اثفیان نیکاو، بن اثفیان بن شهر کاو، بن اثفیان اخنیکاو، بن اثفیان اسپد کاو  
 بن اثفیان دیزم کاو، بن اثفیان نیکاو، بن بیفروش بن جم الملک. و ازین همه معلوم است که مدار تمام  
 کتب روایات قدیم بود، ولی در هر کتاب کاتبان نامها را منلوط نوشتند که نمونه آن در سطور بالا  
 موجود است. در فصل ۳۲ بدعشن پهلوی چنین آمده: فریتون بن پورتودا (پورگاو) بن سیاک  
 تودا (سیاک گاو) بن سپت تودا (سپید گاو) بن گفره تودا (گفر گاو) بن رما تودا، بن و نغر غشن  
 VANFARGESHN بن جم، و از فریدون تا آخر ملقب به اثفیان اند (حماسه سرایی ۴۳۳)

۳ - کذا در هر دو نسخه بدون نقاط.

۴ - ناظم: کداین؛ نفیسی: افشین گاو.

۵ - ب: ریمکاو، که همان رمی گاو فارسنامه است.

۶ - فارسنامه: بیفروش. آثار الباقیه: نیفروش.

ویونکهان<sup>۱</sup> ابن اسکهد<sup>۲</sup> بن هوشنگ بن فراوک بن منشی<sup>۳</sup> بن کیومرث پادشاه نخستین که بر زمین بود.

واندران وقت که محمد الامین ببغداد خلیفه بود؛ و مأمون بمرو بود، خراسان برسم او بود، این سامان خداه بنزدیک مأمون آمد، و بردست او مسلمان شد. و او را پسری بود نام او اسد. و مأمون مرین اسد را سخت نیکو داشتی. و او را چهار پسر بود: نوح و احمد و الیاس. و مأمون ایشان را نیکو داشتی، و بدو نزدیک بودند، از آنچه مردمان اصیل بودند.

و چون مأمون ببغداد رفت، و بخلاف بنشست، و خراسان مرغسان بن عباد را داد، مأمون او را اندر معنی ایشان وصیت کرد. پس غسان سمرقند مرنوح بن اسد را داد. و فرغانه احمد بن اسد. و چاج<sup>۴</sup> و اسروشنه<sup>۵</sup> یحیی بن اسد را. و هراة الیاس بن اسد را. چون طاهر بن الحسین بصرف<sup>۶</sup> غسان، بخراسان آمد. ایشانرا هم بر آن عملها نگاه داشت. و ازین همه پسران، احمد بکار آمده تربود. و چون او بمرد، او را دو پسر ماند: نصر و اسماعیل. و بروزگار طاهریان، سمرقند و بخارا ایشان داشتند. سمرقند نصر داشت

۱ - این همان دیوهونت اوستاست. که بعدها دیونکھوت، ویونکھان و در آخر مغرب ویونجهان گشته که با املاهای مختلف ویجهان - نو نجهان - ویجهان - انوجهان در آثار الباقیه و مجمل و مروج و غیره ضبط است.

۲ - کذا در هر دو نسخه، که صحیح آن قرار سنی ملوک الارض (ص ۱۳) اینکهداست، و در یهلوی ویونکھان پسر اینکھت بود.

۳ - آثار الباقیه ۱۰۳، اوشهنگ بن فراوک بن سیامک بن میشی بن کیومرث. سنی ملوک

۱۰۹: اوشهنگ بن فراوک بن سیامک بن میشی بن کیومرث. چهار دانسک، هوشنگ نواده کیومرث از

فرزندان سه گانه مشیک. اما در بند هشت میان هوشنگ و کیومرث سه نسل است (حماسه سرایی ۳۸۶)

۴ - اصل: جاج. ب: حاج؛ جاج یا شاش مغرب، همین سرزمین تاشکند است.

۵ - اصل: سرشه؛ ب: سرشته؛ ناظم: سرشه؛ طوری که گفت صحیح آن اسروشنه است.

۶ - صرف: بازگشت.

و بخارا اسماعیل. و میان ایشان نیکو کار همنی زفت، تا بد گویان مبان ایشان تحریض کردند و وحشت افکندند، و آنرا مدد همنی کردند، تا آن وحشت بادت یافت و مستحکم گشت، تا کار ایشان [۱۷۱] بحرب رسید، و لشکرها بکشیدند، و بحرب یکدیگر رفتند، اندر مننه خمس و سبعین و مائین حرب کردند، و اسماعیل بر نصر ظفر یافت، و نصر را دستگیر کردند، و پیش اسماعیل آوردند.

چون اسماعیل را چشم بروی افتاد، پیاده شد و پیش او آمد، بر دست او بوسه داد، و از وی عذر خواست و او را بر سبیل خوبی، با همه حشم و حاشیت بسمرقند باز فرستاد. و از پس آن اسماعیل بر نصر را بر همه ماوراءالنهر خلیفه کرد، و کسار نیکو همنی رفت.

و چون عمرو بن اللبث ماوراءالنهر از معتضد بخواست و اجابت یافت، قصد اسماعیل کرد، و اسماعیل لشکر بکشید، و پیش عمرو آمد، و آنرا کفایت کرد، و عمرو را ببغداد فرستاد، و این قصه گفته شده.

### اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان

و چون ولایت خراسان، بر اسماعیل را گشت، و عهد و لواء معتضد بر رسید. اسماعیل بن احمد، بر محمد بن هارون را بفرستاد، تا گرگان و طبرستان بگرفت. و محمد بن زید بن محمد را بگرفت، و سوی اسماعیل فرستاد.<sup>۱</sup> و اسماعیل گرگان و طبرستان، بر محمد بن هارون راداد.

و چون یکچندی برآمد، محمد بن هارون عاصی شد، و اسماعیل قصد او کرد، و بهری شد، و او کرتمش<sup>۲</sup> کشته شد. و محمد بن هارون با دو پسر دستگیر شدند. و این فتح

۱ - قتل محمد بن زید علوی در ۲۸۷ هـ. (طبری ۱۱/۳۷۵)

۲ ب، او کرتمش. ناظم، ادکونمش؛ طبری ۱۱/۳۷۳، او کرتمش ترکی ابن اثیر ۷/۱۷۵:

الدمش التركي. ابن خلدون ۴/۳۳۵، اغرتمش التركي.

ہفدہم رجب بود سنہ تسع وثمانین ومانین.

واسماعیل بازگشت وبہ نیشاپور آمد، ومراحمد بن سہل را بدان دیار بگذاشت.  
واندرین وقت معتضد بمرد. ومکتفی بخلافت بنشست<sup>۱</sup> وعہد خراسان [۱۷۲] با اسماعیل  
فرستاد، واز پس او پسر اورا احمد<sup>۲</sup>. وعہد ولواء خراسان بصحبت محمد بن عبدالصمد  
فرستاد، با عہد ولایت ری وقزوین وزنگان<sup>۳</sup> کہ با ولایت خراسان ضم کردہ بود.

و چون محمد بن عبدالصمد بہ نیشاپور رسید، اورا کرامت کرد، سہ صد ہزار درم  
صلہ داد، وباہدیماء بسیار اورا بازگردانید. پس ولایت ری، اسماعیل مرابوصالح  
منصور بن اسحق را داد؛ منصور احمد بن سہل را سرہنگی داد، وحرس<sup>۴</sup> خویش برسم  
او کرد وفرمود: تا تیمار ہمہ حشم او بکشد، چنانکہ دردسری بمنصور نیاید.

واسماعیل گرگان پسر خویش احمد را داد، وطبرستان ابوالعباس عبداللہ بن  
محمد<sup>۵</sup> را، وپسر را فرمود: تا با عبداللہ موافقت کند ہمہ کارہا، وبہیچ چیزی اورا  
خلاف نکند. پس از آن مر پسر خویش را معزول کرد از گرگان، بدان سبب کہ

۱ - فوت معتضد شب دوشنبہ ۲۲ ربیع آخر ۲۸۹ ھ. وجلوس المکتفی باللہ روز مہ شنبہ

۸ جمادی الاولی ۲۸۹ ھ. بود (طبری ۱۱/۳۷۳)

۲ - چون اسماعیل بن احمد سامانی ۱۴ صفر ۲۹۵ ھ. بمرد، وپسرش احمد بجایش نشست،

المکتفی باللہ بتاریخ ۴ ربیع الآخر ۲۹۵ ھ. بہ دست خود لوائی را بست، وآنرا بہ طاہر بن علی بن

وزیر داد، تا پیش احمد بن اسماعیل بیارند (طبری ۱۱/۴۵۳)

۳ - مر ب این نام زنجان است.

۴ - حرس، بفتح حین نگهبان شاہ (المنجد)

۵ - ابوالعباس عبداللہ بن محمد بن نوح بن اسد بن عم اسماعیل، کہ اورا عبداللہ نوح یا پسر

نوح ہم میگویند. (تاریخ طبرستان ۲۶۵)

باجستان<sup>۱</sup> کارزار نکرده اناجستان<sup>۲</sup> را پسر نوح هزیمت کرد. و گرگان مرپارش. بزرگ حاجب خویش را داد. و اسماعیل بن احمد بمرد شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنه خمس و تسعین و مائین. و او را ماضی لقب کردند.

### الشهید ابو نصر احمد بن اسماعیل

و چون اسماعیل بمرد، مرپسر خویش احمد را ولیعهد کرد بر خراسان. و مکتفی عهد خراسان به احمد فرستاد به صحبت طاهر بن علی. و لوای او بدست خویش بست. و چون به بخارا رسید، احمد بن اسماعیل او را نیکو فرود آورد [۱۷۳] و با او نیکویی کرد، و مال بسیار بخشید او را.

اندر ذی القعدة سنه خمس و تسعین و مائین مکتفی بمرد، و مقتدر بخلافت بنشست، و ولایت خراسان عم احمد بن اسماعیل نگاه داشت. و چون کار بخارا راست کرد، خواست که سوی ری شود، و آن ولایت را نیز ضبط کند، و اشغال آنرا نظام دهد.

۱ - اصل: جستان؛ ب: باختاق و باختان؛ در تاریخ طبرستان جستان و هسودان حدود ۲۹۵ هـ است (ص ۲۶۲) وی جستان بن و هسودان بن جستان بن مرزبان بن جستان از خانواده بنی جستان ملوک دیلم است، که مرزبان در سنه ۱۸۹ هـ بر ری غالب آمد. و جستان بن و هسودان در حدود ۲۹۵ هـ حکمرانی داشت (زمبادور ۲۹۳) و این هزیمت او در مقابل پسر نوح روز هر مزد بهمن ۲۹۵ هـ در صحرای گازر آمل بود (تاریخ طبرستان ۲۶۲)

۲ - در اینجا متن هر دو نسخه خطی مشوش است چنین، کارزار نکرد، باختان را پسر نوح هزیمت کرد پارس بزرگ مرا احمد پسر خویش داد... بموجب تاریخ طبرستان ۲۶۳ پسر نوح عبدالله بن محمد حاجبی داشت پارس نام، که از طرفش والی گرگان بود، و هم او به اشاره پسر نوح ابوالعباس در آمل محمد بن هارون را به حیلۀ عسکری بشکست، و تمام طبرستان از گرگان تا گیلان بحکم پسر نوح آمد. اما اینکه احمد با جستان کارزار نکرد، تاریخ طبرستان گوید، که امیر اسماعیل پسر خویش احمد را بمدد عبدالله نوح فرستاده بود، در راه نهارون نمود، و مراد او آن بود تا پسر نوح شکسته شود... و مامتن مشوش را در روشنی این شرح تاریخ طبرستان اصلاح کردیم.



ابراهیم بن زیدویه اورا اشارت کرد، که نخست بمرقند شو، و مرعم خویش اسحاق بن احمد را بگیر انا شغل خراسان برنوشورد، که او اندر سرفضول دارد. احمد بن اسماعیل بمرقند شد، و اسحاق را بند کرد و به بخارا فرستاد.

پس خود به ری شد اندر سنه ست و تسعین و مائین. و عهد مقتدر آنجا بدورسید، پس احمد مرابو جعفر صعلوک را به ری خلیفه کرد، و خود باز گشت اندر سنه سبع و تسعین و مائین. و به راه آمد، و از آنجا مر حسین بن علی المروزی را سوی سیستان فرستاد. و احمد بن سهل و محمد بن المظفر و ابراهیم و یحیی بن زیدویه و احمد بن عبدالله را با وی بفرستاد.

ایشان معذل بن اللیث<sup>۱</sup> را اندر حصار کردند. و معذل مرابوعلی بن علی بن اللیث را بفرستاد تا به بست و ر خود<sup>۲</sup> شود و مال جمع کند و سوی معذل فرستد. پس ابوعلی لشکری جمع کرد، و خواسته برداشت، و روی بسیستان آورد.

احمد بن اسماعیل خبر یافت، و از هرات ناختن آورد، و آن لشکر را هزیمت کرد. و ابوعلی را بگرفت<sup>۳</sup> و خواسته اش همه بستد، و ابوعلی را سوی بغداد فرستاد. و حسین بن علی<sup>۴</sup> بسیستان (۱۷۴) با معذل همی حرب کرد. چون معذل خبر یافت، که برادرش ابوعلی را بگرفتند صلح کرد، و سیستان بمنصور بن اسحاق داد،<sup>۵</sup> و خود با حسین بن علی سوی بخارا رفت.

۱ - کذا در هر دو نسخه و طبع برلن و تهران. ولی صحیح آن بموجب تاریخ سیستان معذل بن علی بن لیث برادرزاده یعقوب در حدود ۲۹۹ هـ است، که ابوعلی محمد برادرش بسود (زمباور در معجم الانساب ۳۰۳)

۲ - یعنی رخی سرزمین قندهار کنونی.

۳ - دوم ذی الحجه ۲۹۸ هـ. (تاریخ سیستان ۲۹۴)

۴ - حسین بن علی بن حسین مروددی (تاریخ سیستان ۲۹۱).

۵ - وی ابوصالح منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد سامانیست، که روز پنجشنبه ۱۲ ربیع

الاول ۲۹۹ هـ. بر سیستان حاکم شد (تاریخ سیستان ۲۹۴)

و مردی بود از جمله چشم احمد بن اسماعیل، نام او محمد بن هرمز معروف به مولی صندلی<sup>۱</sup> و مذهب خوارج داشت و مردی پیر بود و مجرب. روزی بعرض گاه آمد، از جهت وظیفه خویش. و با ابوالحسن علی بن محمد العارض<sup>۲</sup> الحاح کرد. عارض او را گفت: «ترا آن صواب تر، که بر باطنی بنشینم، که پیر شده‌یی! و از نوکاری نیاید.» محمد بن هرمز را خشم آمد، و از امیر دستوری خواست و به سیستان رفت، و اندر ایستاد، و همه مردم و اهل غوغای سیستان را از راه ببرد، و بر منصور بن اسحاق بیرون آورد. و مرعمر بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث را بیعت کرد و پسر و ایشان محمد بن العباس بود معروف به پسر حفار.<sup>۳</sup> و منصور بن اسحاق را بگرفتند و بستند، و بزدان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند.<sup>۴</sup> چون احمد بن اسماعیل خبر یافت، حسین بن علی را بار دیگر به سیستان فرستاد. و حرب به پیوست، و نه ماه همی حرب کرد. پس این پیر که او را مولی صندلی گفتندی، بر گوشه حصار آمد و گفت: «بگویند ابوالحسن عارض را، که فرمان تو کردم و رباطی گرفتم، دیگر چه فرمایی؟»

پس عمرو بن یعقوب و پسر حفار، از حسین زینهار خواستند. ایشان را زینهار داد، و منصور (۱۷۵) بن اسحاق را اطلاق کردند. و حسین پسر حفار را نزدیک کرد و نیکو امید داشتی. پس روزی پیش او آمدند. عمرو بن یعقوب و پسر حفار را بگرفت و بند

۱ - هر دو: صید؛ در تاریخ سیستان ۲۹۷ محمد بن هرمز المولی که مولی صندلی گفتندی

از موالی محمد بن عمرو مردی جلد بود. ابن اثیر ۲۲۸۸ مولی الصندلی

۲ - ابن اثیر ۲۳۷۷ حسین بن علی بن محمد العارض.

۳ - ابن اثیر ۲۳۸۸ محمد بن العباس المعروف بابن الحفار. که در تاریخ سیستان ۲۹۸

محمد بن عباس کولکی و گورکی آمده که همین حفار و گورکن باشد.

۴ - جمعه ۱۲ رمضان ۲۹۹ هـ. (تاریخ سیستان ۲۹۹)

برنهاد.<sup>۱</sup> وحسین چنان دانست، که احمد سیستان او را دهد. پس احمد مر<sup>۲</sup> سیمجور دویت دار<sup>۳</sup> راداد، وحسین را بفرمود تاباز گردد با آن زینهاریان. پس حسین مر عمرو بن یعقوب را، وپس رخسار را اندر بخارا آورد، اندر سنه ثلث مائه.

چنین گویند که احمد بن اسماعیل سخت مولع<sup>۴</sup> بود بر صید کردن. هنگامی سوی فربر<sup>۵</sup> بصید رفته بود، چون سوی بخارا رفت فرمود: تالشکرگاه را بسوختند. چون اندر راه برسید، نامه ابو العباس صعلوک رسید که والی طبرستان بود، که حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب<sup>۶</sup> رضی الله عنهم، که او را

۱ - ۱۴ ذیحجه ۳۰۰ هـ. (تاریخ سیستان ۳۰۱)

۲ - هردو: احمد بن سیمجور؛ که در طبع برلن و تهران نیز چنین است. ولی سیمجور دوات دار مشهور به ابو عمران سیمجور دواتی جد خاندان معروف سیمجوریان است که بعد ازین در خراسان و قوهستان تاحدود ۴۰۰ هـ. حکمرانی و در عصر غزنویان شهرت داشتند.

۳ - اماله دوات دار. که مورخان دوره غزنوی و ما بعد دواتی گفته اند.

۴ - مولع، حریص.

۵ - اصل و ناظم: قرر؛ ب: قریر؛ ابن خلدون ۳۳۶۴ بریر؛ که صحیح آن فرار ابن اثیر ۲۳۷۷ فربر است، بکسره اول و فتحه دوم و سکون باء شهرکی است بین جیحون و بخارا در حدود يك فرسخی آمو که آنرا رباط طاهر بن علی گفتندی (مراسد ۱۰۲۳۳)

۶ - نام این سید در هردو نسخه خطی و جایی منلوط و چنین است: حسین بن علی بن عمرو بن علی الحسین بن علی بن ابی طالب؛ و این صحیح نیست، این سید در تاریخ طبرستان ملقب به الناصر الکبیر و نامش ابو محمد حسن بن علی است که روز یکشنبه جمادی الاخری ۳۰۱ هـ. محمد صعلوک حکمران دربار سامانی رادربور آباد چالوس شکست داد، و در آمل با او بیعت کردند (ص ۲۶۸) سلسله نسب حسن اطروش چنین است: حسن بن علی بن حسن بن عمر بن زین العابدین. وی حکمران سوم این دودمان علوی در طبرستان است، که بعد از قتل سلفش محمد بن زید در ۲۸۷ هـ. امام زیدیان شد، بقول طبری در سیرت نیکو و اقامه حق نظیری نداشت. تولدش ۲۲۵ هـ. و فاتهش در طبرستان بعد از سه سال حکمرانی در سنه ۳۰۴ هـ. است (الاعلام ۲۱۶۲) و ما سلسله نسب صحیح اطروش را در متن آورده و تصحیح کردیم.

«حسن اطروش» گفتندی، بیرون آمده است. <sup>۱</sup>لیخ - ی - و - ... <sup>۲</sup>سنه احدى وثلثمائه و...  
چون نامه بخواند متعیر گشت و سخت تنگدل شد. پس سرسوی آسمان کرد  
گفت: یارب! (اگر) اندر سابق قضاء تو و تقدیر آسمانی، چنان رفته است، که این  
پادشاهی از من بشود، تو مرا جان بستان! و از آنجا سوی لشکرگاه آمد، آتش زده  
بودند، آن بقال نه نیک بود.

و شیری بود، که هر شب بر در احمد بن اسماعیل بودی، ناهیه چکس گرد نیارستی  
گشتن. آن شب آن شیر را نیاوردند، و دیگر کسان از اصحاب بر در نیز نخفتند. پس اندر  
شب چندی از غلامان او اندر آمدند، و گلوی او ببردند، و این حال روز پنجشنبه بود  
بیست و یکم (۱۷۶) جمادی الاخری<sup>۲</sup> سنه احدى وثلثمائه.

اورا از آنجا به بخارا بردند و دفن کردند. و قومی را از پس آن غلامان فرستادند،  
بعضی از ایشان بگرفتند و بکشتند. و ابوالحسن نصر بن اسحاق الکاتب را نهمت کردند،  
که با غلامان مطابق بود بکشتن امیر شهید. اورا بگرفتند و بردار کردند؛ و مراحمدم بن  
اسماعیل را «امیر شهید» لقب کردند.

### السعيد نصر بن احمد<sup>۲</sup>

پس نصر بن احمد السعيد بولایت خراسان بخلافت بنشست، بیست و یکم  
جمادی الاخری<sup>۴</sup> سنه احدى وثلثمائه و او هشت ساله بود، و سی سال و سه ماه امیر  
خراسان بود.

چون امیر شهید را بکشتند، به بخارا مشایخ و حشم گرد آمدند، و اتفاق بر پسر

۱ - هر دو وجایی؛ حسین؛

۲ - ب، جماد الاخر؛

۳ - تولدش ۲۹۳ هـ. و وفاتش ۳۳۱ هـ. و عمرش ۳۸ سال بود.

۴ - اصل و مطبوع، جمادی الاخر؛

او کردند نصر بن احمد. پس او را سعد خادم<sup>۱</sup> برگردن خویش نشاند و بیرون آمد؛ تا بروی بیعت کردند. و صاحب تدبیرش ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی<sup>۲</sup> بود. کارها بروجه نیکوپیش گرفت و همی راند.

و ابو عبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت خوشبار و جلد و فاضل. و اندر همه چیزها بصارت داشت. و او را تألیفهای بسیار است اندر هر فنی و علمی. و چون او به وزارت بنشست به همه ممالك جهان نامه نوشت. و رسمهای همه درگاهها و دیوانها بخواست تا نسخه کردند و بنزدیک او آوردند؛ چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج<sup>۳</sup> و زابل و کابل و سند و عرب. همه رسمهای جهان بنزدیک او آوردند، و آنهمه نسخهها پیش بنهاد و اندران (۱۷۷) نیک تأمل کرد، و هر رسمی که نیکوتر و پسندیده تر بود، از آنجا برداشته، و آنچه ناستوده تر بود بگذاشت. و آن رسمهای نیکورا بگرفت و فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا، آن رسمها را استعمال کردند. و به رأی و تدبیر جیهانی<sup>۴</sup> همه کار مملکت نظام گرفت.

و چندتن از خوارجیان بیرون آمدند، و پیش هر یک لشکر فرستاد، همه منصور و مظفر باز آمدند. و در هیچ کاری قصد نکرد، الا مقصود او حاصل شد.

و چون نصر بن احمد به امیری بنشست، اول کسی که عاصی شد، عم پدر او اسحاق بن احمد (بود) بسمرقند.<sup>۵</sup> و پسر او الیاس بن اسحاق پیش شغل لشکر بیستاد، و

۱ - ابن اثیر ۲۵۷، احمد بن محمد بن لیث شحنة بخارا.

۲ - در هر دو نسخه خطی و مطبوع، جهانی؛ ابو عبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی در جمادی الاخری ۳۰۱ هـ. وزیر شد و با لیاقت وزارت راند (معجم الادباء ۱۷۶۱۷) وفاتش ۳۳۰ هـ. است.

۳ - ناظم، زنج؛ ب: زنج

۴ - هر دو، جهانی؛

۵ - ب، اول کسی که عم پدر او اسحاق بن احمد بسمرقند عاصی شد. و ازین جمله هم اگر (که) را حذف کنیم معنی آنراست می آید.

لشکر سوی بخارا کشیدند، پس نصر مرحومیه بن علی را پیش او فرستاد، و به خرتنگ<sup>۱</sup>، بیکدیگر رسیدند و حرب کردند اندر ماه رمضان احدی و ثلثمائه. پس روزگاری نشد، که اسحاق راهزیمت کردند، و سوی سمرقند باز گشت، و حمویه بن علی<sup>۲</sup> بر عقب اسحاق برفت، و کار بروی تنگ بگرفت، چنانکه برو عیش<sup>۳</sup> منغض<sup>۴</sup> گشت، و چون سخت مضطر گشت، نامه نوشت و امان خواست، او را امان دادند، تا به بخارا آمد، او را نیکوهمی داشتند، و آنجا بماند تا مرگ

و حسین بن علی چون سیستان بگرفته بود طمع داشته، که سیستان او را بدهند، ندادند. و از آن متوحش گشت و منتظر همی بود فساد دولت احمد را. و چون احمد بمرد، او به هرات عاصی شد، و چند وقت اندران عصیان بود.<sup>۵</sup>

پس روزی لشکر عرض کرد، و قصد نیشاپور (۱۷۸) کرد، و از بخارا احمد بن سهل را بحرب او فرستادند. احمد به هرات آمد و آنرا بکشد. و منصور بن علی<sup>۶</sup> برادر حسین امان خواست، و پیش احمد سهل آمدند. پس احمد سوی نیشاپور آمد، اندر ماه ربیع اول سنه ست و ثلثمائه. و با حسین بن علی حرب کرد، و حسین را اسیر کرد، و (به) نیشاپور

۱ - هردو: بحر جنگ؛ در ترکستان بارتولد خر جنگ است؛ چون باین نام در کتب جغرافی دیده نشد، به خرتنگ تبدیل شد، و این قریه یی بود در سه فرسخی سمرقند به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم. که قبر امام بخاری هم در اینجا است (معجم البلدان ۳۵۶۲)

۲ - ب: حمویه ابوعلی؛

۳ - هردو: چنانکه بر عیش ابراهیم منغض؛

۴ - ناظم: منغض. ب: منغض. یعنی تیره و کدورت آلود گشت عیش او (المنجد)

۵ - مجمل فصیحی گوید که حسین، اسماعیل بن محمد دهستانی را بهرات خلیفه کرد و خود

به ناپور رفت سنه ۲۸۷ هـ. (۳۸۳۱)

۶ - ب: منصور ابوعلی.

مقام کرد. و محمد بن اجهدا<sup>۱</sup> صاحب شرط بخارا بود و بمرو بود. او بنزدیک احمد بن سهل آمد با محمد بن المهلب بن زراه<sup>۲</sup> المروزی، و از آنجا باز گشتند و به بخارا رفتند. و این احمد بن سهل از اصبیلان عجم بود و نبیره یزدجرد شهریار<sup>۳</sup> بود، و از جمله دهقان جیرنج<sup>۴</sup> بود (که) از دیه های بزرگ مرو است. و جدا احمد کامگار نام بود، و به مرو گلی است که برو باز خوانند «گل کامگاری»، گویند بغایت سرخ باشد.

و این کامگاریان خدمت طاهریان کردند، و برادران عمه دبیران و منجمان بودند: فضل و حسین و محمد، پسران سهل بن هاشم اند. که علم نجوم نیکو دانست.<sup>۵</sup> روزی او را پرسیدند: که طالع پسران خویش چون ننگری،<sup>۶</sup> تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود؟ گفت: چه نگرم که هر سه بیکروز کشته خواهند شد؛ اندر تعصب عرب. و همچنان بود.<sup>۷</sup>

و احمد چون بزرگ شد، خون<sup>۸</sup> برادران طلب کرد، هزار مرد با او گرد آمدند. پس

۱ - کذا در هر دو نسخه و مطبوع. ابن اثیر ۲۵۷ محمد بن جید. میرخواند: محمد بن جنید.

ابن خلدون ۳۳۸۷۴ محمد بن جند - محمد بن جید.

۲ - کذا در هر دو. شاید زراره باشد.

۳ - بقول ابن اثیر: احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبله بن کامگار بن یزدجرد شهریار بود (تاریخ ابن خلدون ۳۳۸۷۴)

۴ - در هر دو نسخه حرنج بدون نقاط. اما جیرنج معرب گیرنگ است که تا عصر مثل هم شهرت داشت.

۵ - طبع برلن و تهران... هاشم اند. (وسهل) علم نجوم... هر دو نسخه خطی، هاشم اندر عام نجوم نیکو؛

۶ - هر دو و مطبوع، بنگری.

۷ - ابن خلدون ۳۳۸۷۴، و کان لاحمد اخوة ثلثة وهم محمد والفضل والحسین قتلوا فی عصبية العرب والعجم.

۸ - اصل، جون. ب، جون؟

عمرو بن الیث بطلب (او) کسان فرستاد، و او بترسید، و کسی که بر اثر او شدی، حرب همیکردی و دست ندادی. پس عمرو بن الیث او را امان (۱۷۹) داد، بتزدیک خویش خواند. و چون احمد پیش عمرو آمد، او را بگرفت و بزندان کرد به سیستان. و خواهر احمد نام او حفصه،<sup>۱</sup> احمد را تعهد همیکردی. عمرو مرا احمد سهل را بفرمود: تا خواهر خویش را بغلام اوده نام اوسبکری،<sup>۲</sup> و احمد را سوی مرو بفرستد.

احمد اجابت نکرد و بترسید<sup>۳</sup> که عمرو برو انتقام کند. پس حیلہ کرد، و خواهر خویش را فرمود، تا پیوسته بخدمت دختر عمرو<sup>۴</sup> همی شد. پس خواهر احمد، بدختر عمرو شفاعت کرد، تا احمد را بگرمابه شدن دستوری باشد، که موی او دراز شده باشد. چون دستوری یافت بگرمابه شد، و آهک کرد بر سر وریش خویش. و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طره. و جامه بیگانه بپوشید و برفت، که از آن موکلان هیچکس او را نشناخت و اندر شهر سیستان متکثر شد.<sup>۵</sup>

پس ابو جعفر صعلوک او را از عمرو بخواست:<sup>۶</sup> عمرو ببخشید تا آشکارا شد، و شرط کرد باوی که کلاه ننهد و موزه نپوشد.<sup>۷</sup> و احمد برین جمله ضمان کرد. پس احمد اندر سر جمازه<sup>۸</sup> بساخت و از سیستان بیرون آمد و بمرو بشت. قومی جمع کرد، و

۱ - مطبوع: حفصه. ب: حفصه.

۲ - در تاریخ سیستان به ضمه سین و سکون دوم و فتحه کاف است.

۳ - ب: نترسید.

۴ - ب: عمر و دختر.

۵ - ب: لشکر شد؛ مطبوع: لشکر شد؛

۶ - یعنی عفو او را بخواست.

۷ - یعنی لباس سرداری نپوشد.

۸ - جمازه: به فتحه جیم و میم مشدد اشتر تیز رفتار.



ابو جعفر غوری<sup>۱</sup> را که خلیفه عمر و بود بگرفت و بست، و از اسماعیل بن احمد امان خواست و به بخارا برفت.

اسماعیل او را کرامت کرد، و بردست احمد کارهای بزرگ رفت و فتحهای نیک برآمد؛ و احمد سهل مردی بارای بود، و گریز و دانسته و زبرک. چون بنزدیک اسماعیل بن احمد او را قبول و فتاد، آنجا قرار کرد (۱۸۰) و مردیها کرد؛ تا هر روز غریز تر گشت. و بروزگار امیر شهید هم بر آنجا می بود؛ و بروزگار امیر سعید نشاپور او را بود. پس شعبیان پدید کرد به نشاپور، و نام سعید از خطبه بیفکنند. و قرانگین<sup>۲</sup> که امیر گرگان بود قصد او کرد. احمد از نشاپور برفت و به مرو شد؛ و حصار حصین را بنا کرد؛ و آنرا حصار گرفت.

و چون خبر ببخارا برسد؛ مرحمویه ابن علی را بحرب او فرستاد. و چون به مرو در شدند، حمویه مرزندگان لشکر خویش را بفرمود؛ تا با احمد بن سهل مکاتب کردند؛ و بدو<sup>۳</sup> میل نمودند. و چون نامه ها به احمد رسید؛ بدان مفرور گشت و حزم نگرفت و از مرو قصد حمویه کرد؛ و به حوزان<sup>۴</sup> بیک دیگر رسیدند بر کنار رود. اندر وقت لشکر احمد را هزیمت کردند؛ و احمد تنها بماند؛ و حرب می کردند؛ تا ستورش طاقت داشت. و چون اسبش بیفتاد؛ او پیاده شد؛ به سپاه حرب کرد؛ آخر بگرفتندش و بند کردند؛ و به بخارا فرستادند؛ و امیر سعید فرمود؛ تا به زندان کردندش. و اندران زندان بمرده، اندر ذی الحجه سنه سبع و ثلثمائه.

۱ - هردو و مطلوبوع، غوری؛

۲ - در پاورقی طبع تهران و ناظم به حواله ابن اثیر، منصور بن قرانگین نوشته اند. ولی قرانگین نام ترکی است که با سی هزار سوار از بخارا به گرگان فرستاده شده بود (تاریخ طبرستان ۲۸۱)

۳ - هردو، بدو و میل؛

۴ - هردو، حوزان؛ ولی حوزان به فتحه اول و سکون دوم ناحیتی بود از مرو و دخراسان (مراصد ۴۳۶)

واندر سنه سبع عشر وثلثمائه امیر سعید از بخارا سوی نساپور رفت، و برادران خویش ابراهیم و یحیی و منصور را به قهندز بخارا بازداشت و فرمود: تا اجراء ایشانرا دران<sup>۲</sup> همیدادند. و طبایخی بود نام او ابوبکر بن عمی الخباز، که اجرای ایشان دادی، و ابله گونه بود، و همیشه گفتی که: «امیر سعید را از من رنج باید دید»، و مردمان از حماقت او بخندیدند. ابن ابوبکر میان برادران سعید و میان (۱۸۱) فضولیان بخارا و لشکر واسطه بود.<sup>۳</sup>

پس روزی<sup>۴</sup> مواضعت نهادند و بیامدند، دربان قهندز را فرود گرفتند، و پسران احمد را، و هر چه محبوس اندر قهندز، همه را بیرون آوردند و بخارا بگرفتند. و یحیی مر این ابوبکر طبایخ را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیک کرد.

و چون خبر به سعید رسید،<sup>۵</sup> از نیشاپور بازگشت و قصد بخارا کرد. یحیی مر ابوبکر طبایخ را باخیل او بلب جیحون فرستاد، تاراه نگاه دارد و نگذارد که گذاره شود. و پسر حسین بن علی المروزی را با او فرستاد. و چون بلب جیحون رسیدند. محمد بن عبید الله البلمعی<sup>۶</sup> (به) پسر حسین رقعہ نوشت. پسر حسین مر ابوبکر طبایخ را بگرفت و بیست. و

۱ - اجرا: در اینجا مراد از آن غذایست و خوردنی که جاری باشد.

۲ - ب: ایشان برادران؛

۳ - هر دو: واسطه بود.

۴ - مواضعت: موافقت در کاری (المنجد)

۵ - ب: رسید که از؛

۶ - ب: الیعلمی؛ اما محمد بن عبید الله بن محمد بلعمی وزیر ادیب و فاضل دوره سامانی و

از اهل بخارا است، و این خاندان بزرگ را بلعمی گویند از آن رو که یکی از اجداد ایشان رجاء بن معبد در بلعم نام شهری از بلاد روم حکمران بود. و یا اینکه نهار بن خالد جد این دودمان در لشکر قتیبه بن مسلم به قریه بلعمان لاسجرد مرو ساکن و منسوب شد (اللباب ۱۴۲۱) وی به ابوالفضل بلعمی کبیر شهرت داشت و در سنه ۳۲۶ هـ. از وزارت معزول و در ۱۵ صفر سنه ۳۲۹ هـ. بمرد. وی راوی احادیث و مؤلف کتاب تلخیص البلاغه و کتاب المقالات است (الاعلام ۱۳۹۷)

امیر سعید از رود گذاره کرد؛ و به بخارا آمد و پفرمود، تا ابوبکر را زیر تازیانه بکشتند؛ و پس او را (در) تئور تافته نهادند و یکشب اندر تنور بداشتند؛ دیگر روز بر کشیدند؛ هیچ اندام او نسوخته بود، همه مردمان از آن عجب داشتند.

و برادران امیر سعید متفرق افتادند. و یحیی بسمرقند شد؛ و از آنجا ببلخ شد؛ و از آنجا به نیشاپور رفت؛ و از آنجا بیفداد شد؛ و عم آنجا بمرد و تابوت او با سببجواب آوردند.

و اندر سنه عشرين و ثلثمائه: القاهر بالله بخلافت بنشست؛ و امیر سعید سوی نیشاپور آمد؛ و کارگران را نظام داد. و چون از شغل گزرگان فارغ شد؛ سپاه سالاری خراسان به ابوبکر محمد بن المظفر داد.<sup>۲</sup> و چون به بخارا باز گشت؛ پس اراضی بالله بخلافت بنشست؛<sup>۳</sup> و عمده خراسان سوی نصر (۱۸۲) بن احمد فرستاد به صحبت عباس بن شقیق.<sup>۴</sup>

و اندرین وقت محمد بن المظفر (در) نیشاپور بود؛ و مرداویز<sup>۵</sup> بهری؛ و مرداویز از روی سوی اصفهان خواست رفت. اندر راه بگرمابه فرورفت. غلامان او را اندر

۱ - هردو؛ بسنجاب؛ ولی اسپجابه و اسقجابه مغرب، ناحیتی است بر سرحد ترکستان

که قصه آنرا هم اسپجابه خوانند (حدود العالم ۱۱۷)

۲ - ابوبکر بن محمد بن مظفر بن محتاج از آل محتاج ملوک چغانیان و منسوب به چغان

خداوند، وفات او ۳۲۹ هـ است (زمباور ۳۱)

۳ - ابوالعباس محمد الراضی بالله بن مقتدر ولادت رجب ۲۹۷ هـ. خلافت چهارشنبه ۶

جمادی الاولی ۳۲۲ هـ. وفات ۳۲۹ هـ. (طبقات ناصری ۱۲۱)

۴ - ب، شقیق؛ تجارب الامم ۷۲؛ ابوالعباس ابن شقیق. تاریخ سیستان؛ شقیق.

۵ - مرداویز (مرداویج مغرب) بن زیار بن وردان شاه گیلی حکمران نخستین آل زیار

طبرستان و گزرگان است در سنه ۳۱۵ هـ. که در سنه ۳۲۲ هـ. در حمام اصفهان کشته شد (زمباور

۳۲۵ و تاریخ برگزیده گان ۶۹)

گرمابه بگشتند اندر سینه ثلث و عشرين و ثلثمائه. و بجکم ما کانی<sup>۱</sup> سالار آن غلامان بود. و محمد بن المظفر (به) نیشاپور نالیده<sup>۲</sup> گشت، و علت برو صعب شد. پس امیر سعید، مرا ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر<sup>۳</sup> به نیشاپور فرستاد، و محمد را باز کرد. و احمد اندر محرم سنه ثمان و عشرين و ثلثمائه سوی گرگان شد، و شهر بر ما کان حصار کرد، و کار بر وی تنگ گشت. و همه قوم ما کان از ابوعلی زینهار<sup>۴</sup> خواستند، که علف تنگ شده بود. و ما کان سوی طبرستان بگریخت، و ابوعلی سوی قومه<sup>۵</sup> شد، اندر سینه تسع و عشرين و ثلثمائه. و از آنجا بهری شد. و شمگیر بن زیار<sup>۶</sup> آنجا بود، از ما کان استعانت خواست. و از طبرستان بیامد، و بر در ری حرب کردند. ابوعلی ایشان را هزیمت کرد، و از لشکر ایشان بسیار بگشتند، و ما کان اندر معرکه کشته شد،<sup>۷</sup> سراو به بخارا فرستاد، و از آنجا بصحبت عباس بن شفیق ببغداد فرستاد.

۱ - هردو: بحکم؛ که صحیح آن بحکم نام ترکیست بمعنی غزگاو (دیوان لغات الترک ۴۵۱۲) و این شخص غالباً همان ابوالحسین بحکم رایتی امیر الامراء ذوالقعدة ۳۲۶ هـ است که سکه هم بنام خود زده (زمباور ۱۱)

۲ - نالیده در اینجا بمعنی رنجور و مریض است، که در تاریخ بیهقی مکرراً به همین معنی نالان آمده.

۳ - ابوعلی احمد سکه هم زده ۲۹ رجب ۳۴۴ هـ. وفات اوست (زمباور ۳۱۵)

۴ - در طبع تهران: ما ما خواستند؛ در اصل وب: زینهار.

۵ - هردو: قومه؛ که صحیح آن قومه بضمة قاف و کسره میم معرب کومس ناحیت وسیع در طبرستان است (مراصد ۱۱۳۴)

۶ - ب: و شمگیر بن مارمار؛ و شمگیر بن زیار ملقب به ظهیر الدوله ابو منصور پادشاه دوم آل زیار طبرستان که در سنه ۳۲۳ هـ حکمران شد و سکه زد (زمباور ۳۱۹)

۷ - این جنگ روز پنجشنبه ۲۱ ربیع الاول ۳۲۹ هـ. بسود (تاریخ طبرستان ۲۹۷)

ابن خلدون گوید چون وشمگیر در سنه ۳۳۵ هـ. بخراسان رفت تمام اسیران را با و بخشیدند و بقی الرأس ببخارا و لم یحمل الی بغداد (۳۴۵۴)

وابوعلی<sup>۱</sup> پسرماکان را بانمصد مرد دیلم معروف؛ که اسیر گرفته بودند در غزا، رها کرد، و براشتران نهاده<sup>۲</sup> به بخارا فرستاد، و اندر زندان بخاراهمی بودند، تاوشمگیر به بخارا آمد بطاعت، و ایشانرا بخواست، بدوبخشید.

پس المنفی بخلافت بنشست اندر سنه تسع و عشرين و ثلثمائه، وعهد خراسان سوی امیرسعید فرستاد (۱۸۷) واحمدبن محمدالمظفر بهری بود، وشمگیر به طبرستان بود، و ساریه<sup>۳</sup> را حصار گرفته بود. و چون احمد قصد او کرد، حال بروی تنگ شد، و همه ولایت او بگرفت، و زمستان اندر آمد و بارانها متواتر شد. پس صلح جستند و مواضعت بنهادند؛ که وشمگیر سر از اطاعت نکشد. و ابوعلی احمدبن محمد سوی گرگان بازگشت اندر جمادی الاخری<sup>۴</sup> سنه احدى و ثلثین؛ و هم اندرین ماه امیرسعید فرمان یافت.<sup>۵</sup>

و چون او بمرد، از ان مدبران و دبیران که برادر<sup>۶</sup> او بودند کسی نماند، و حدود<sup>۷</sup> و گروهی میان لشکر او اندر او افتاد. و شغل تدبیر از محمدبن عبیدالله البلعسی، سوی

۱ - مطبوع تهران؛ و ابوعلی سرماکان؛

۲ - ب: از - و از آنجا تا نهاده - ندارد.

۳ - ساریه شهری در طبرستان که از بحر سه فرسخ فاصله دارد (مراسد ۶۸۲۲) اکنون هم بنام ساری در مازندران شمال ایران موجود است.

۴ - هر دو و مطبوع؛ جمادی الاخر.

۵ - وفاتش رجب ۳۳۱ هـ. (ابن اثیر ۷۰۷ هـ) بعد از ۱۳ ماه بمرض سل در شعبان ۳۳۱ هـ. پس از سی سال پادشاهی (ابن خلدون ۴۵۴ هـ).

۶ - ب: که بردار او. مطبوع تهران؛ که برادر او؛

۷ - اصل و مطبوع تهران؛ حدود گروهی؛ ب: و حدود گروهی؛ تصحیح متن

بحسب است.

ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد. و محمد بن حاتم المصعبی<sup>۲</sup> خلاف کرد و کارها بی نظام گشت.

### الحمید ابو محمد نوح بن نصر

وامیر حمید بخلافت بنشست در ولایات خراسان اندر شعبان سنه احدی وثلثین وثلثمائه. و دوازده سال و سه ماه امیری کرد، و بمسماه ربیع الاخر سنه ثلث واربعمین و ثلثمائه بمرد.

و چون به امیری بنشست، وزارت و شغل تدبیر به ابوالفضل محمد بن محمد الحاکم<sup>۳</sup> داد،<sup>۴</sup> که او را «حاکم جلیل»<sup>۵</sup> خوانند، و بیستگانی خشم بردست او کرد، و ابوالفضل رسمهای نیکونهاد. و ابوالعباس احمد بن حمویه، از امیر حمید ترسان بود، که امیر سعید بروزگار زندگانی، و لیعهد مر اسماعیل بن نصر را کرده بود، و احمد بن حمویه صاحب تدبیر او بود، و دشمنان میان اسماعیل و نوح پسران نصر، تضریبها<sup>۶</sup> کرده بودند. و اسماعیل پیش از نصر بمرد، و آن خشم در دل حمید (۱۸۴) مانده بود.

و احمد بن حمویه همی ترسید، و امیر سعید او را گفته بود: که اگر مرا حادثه باشد،

۱ - هردو و مطبوع: الجیهانی؛ چنانچه گذشت. خاندان جیهانی وزیران دانشمند و کلدان دوره سامانی اند.

۲ - هردو: الصبغی؛ ولی ابوالطیب محمد بن حاتم مصعبی وزیر دوره سامانی است (بارتولد در آسیای مرکزی ۱۲۶)

۳ - نام او محمد بن محمد بن احمد بن عبد الله، مشهور به حاکم الشہید ابوالفضل مروزی بلخی قاضی و وزیر و امام حنفیه و مؤلف الکافی والمنتقى در فروع حنفیه است که در سنه ۳۳۵ ه. شہید شد (تعلیقات طبقات ناصری ۳۱۷۲)

۴ - اصل و مطبوع: الحاکم راداد.

۵ - ب: خلیل؛

۶ - تضریب: تحریک و رغلا نیدن کسی (المنجد)

نوح بانونکوئی نکند.<sup>۱</sup> و چون امیر حمید به امیری بنشست، احمد بن حمویہ از جیحون بگذشت، و به آموی آمد، و پنهان همی بود.

چون یکسال برآمد شمار کردند، حاکم شست و اند بار هزار هزار درم به حشم داده بود، و هیچکس خوشنود نبود، و خزینہ ہا خالی شد، و حشمہا بہ گلہ. اثر عجز و ضعف رأی او پدید آمد. و اندر ذی الحجہ سنہ احدی و ثلثین و ثلثمائہ زلزہ خاست بناحیت نسا، و بسیار دہما را ویران کرد، و افزون از پنج ہزار مردم زیر گل شدند.

و امیر حمید را از محمد بن طغان الحاجب<sup>۲</sup> سخنہای منکر شنوانیدند، فرمود تا او و پسرش را بکشند. و چون امیر نوح بمرو آمد اندر سنہ اثنین و ثلثین و ثلثمائہ، احمد بن حمویہ خبر نداشت، مفاجات<sup>۳</sup> از خانہ بیرون آمد، او را بگرفتند و پیش نوح آوردند. چون نوح او را بدید، انکاری نکرد، الا نیکوی گفت، و امیدہایی نیکو کرد، و نیکو پر میدش. و او را مشاہرہ فرمود کردن. از آنچه مردی کاری بودہ.

پس امیر حمید از مرو سوی نیشاپور رفت اندر رجب ثلث و ثلثین و ثلثمائہ، و پنجاہ روز آنجا مقام کرد، و قوم از رعایا پیامدند، و از بدخویی ابوعلی بنالبدند، و از درازدستی خلیفتان او. پس امیر حمید او را معزول کرد، و ابراہیم بن سیمجور<sup>۴</sup> را بجای او بنشانند، و خود سوی بخارا باز گشت.

و اندر سنہ (۱۸۵) اربع ثلثین و ثلثمائہ مستکفی بخلافت بنشست. پس حشم ری مرا بر نوح را خلاف کردند، و قصد عصیان کردند. چون خبر بامیر نوح رسید، از آنجا بمرو آمد، و حاکم تضریب کرد و گفت امیر نوح را: «کہ اینہمہ احمد بن حمویہ کند، تا دل تو مشغول باشد»، و بسیار بگفت، تا نوح بروی متغیر گشت، و بفرمود، تا احمد بن

۱ - ب، نکوی کند؟

۲ - ہردو، بن طفی الماجت؛ ابن اثیر ۸-۱۸۱، طغان الحاجب.

۳ - یعنی بیلک بار بدون خبر.

۴ - وی نخستین بار در سنہ ۳۱۵ ہ. والی نیشاپور بود، و باز در سنہ ۳۳۴ ہ. حاکم شد

وفاتش ۳۷۲ ہ. است (زمباور ۷۹)

حمویہ زاپیش حاکم زیرچوب بکشتند<sup>۱</sup> اندر سنہ خمس وثلثین وثلثمائے . . .  
 وحشم بمرور آمدند<sup>۱</sup> واز محمد بن محمد الحاکم<sup>۲</sup> شکایت کردند وگفتند: بیمار  
 لشکر ندارد، و نعهد نکند، و بیستگانی ندهد، و کار بر تو<sup>۳</sup> بشورید، و ابوعلی را او عاصی  
 کرد، و دل حشم او بیازرد. و ابوعلی حیلتنی<sup>۴</sup> کرده بود، و دل بسیار کس از حشم خوش  
 گردانیده بود بر خویشتن. پس حشم گفتند: که امیر<sup>۵</sup> دست او را از آنجا که بود بکشیدند اندر  
 روی، و همی آوردند تا در سرائی، و همانجا فرمود تا بکشتندش، اندر سنہ خمس وثلثین  
 وثلثمائے<sup>۶</sup> و این از پس کشتن پسر حمویہ بدو ماه بود.

و پس ابوعلی چغانی با ابراهیم<sup>۷</sup> عم امیر حمید و با حشم به نیشاپور آمد، و  
 ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قرانگین و خیل او برفتند و بمرور شدند نزدیک نوح. و  
 ابوعلی از نیشاپور بیرون آمد آخر ماه ربیع الاول سنہ خمس وثلثین وثلثمائے، و به سرخس  
 آمد، و از آنجا قصد مرو کرد. چون بدیه ایقان<sup>۸</sup> رسید، نامه‌ای بسیار کس رسید از

۱ - ب: بمرور برادر آمدند؛

۲ - اصل و مطبوع: محمد بن احمد الحاکم؛

۳ - مطبوع: بر تو او بشورید. در حالی که هر دو نسخه مانند متن است.

۴ - هر دو و مطبوع: حیلتنی؛

۵ - هر دو و مطبوع: اگر امیر؛

۶ - ابن اثیر ۱۸۵۸، جمادی الاولی ۳۳۵ هـ.

۷ - ابراهیم بن احمد بن اسماعیل عم نوح در موصل پیش ناصرالدوله بود و او را خراسانیان

به نامه خواستند (ابن اثیر ۱۸۵۸)

۸ - کذا در هر دو نسخه. و این مبدل ایقان است به فتحه الف و سکون دوم که یکی از قرای پنج

ده بود. (معجم البلدان ۲۹۱۱)



پیوستگان و سرهنگان نوح، ومیل کرده به ابوعلی، و ابوعلی به ده سنگ<sup>۱</sup> يك فرسنگی مرو فرود آمد (۱۸۶) و نوح سوی بخارا رفت، و ابوعلی اندر مرو آمد، و چند وقت ببود، پس سوی بخارا رفت و جیحون بگذاشت.

و نوح بسمرقند رفت، و ابوعلی خطبه بر<sup>۲</sup> ابراهیم بن احمد کرد، و چند گاه آنجا ببود. پس مردمان بخارا قصد کردند، که ابوعلی را با همه نزدیکان او فرو گیرند. چون خبر بدو رسید، دیگر روز بیرون آمد، و فرمود تا همه قوم او نیز بیرون آمدند، و همه بزوقماش<sup>۳</sup> برداشتند بیرون آوردند و خواستند که آتش اندر شهر زنند.

پس سران شهر بیرون آمدند و شفاعت کردند، بخدای عزوجل او را بترسانیدند تا فرود ایستاد. و چون دید که اعتقاد مردم شهر، با او نه نیکوست. ابوجعفر<sup>۴</sup> را بنشانند، و هر کسی را بر شغلی نصب کرد از شغل های دیوان. و خود براه رخنه حموی<sup>۵</sup> بیرون رفت، و چنان نمود که سوی سمرقند شود، و تا نخب<sup>۶</sup> بشد. پس همه سرهنگان و حشم را باز گردانید، و خود سوی چغانیان رفت.

و چون ابوعلی برفت، ابراهیم و ابوجعفر محمد بن نصر، کس بنزد يك امیر نوح فرستادند، و از وی امان خواستند، ایشان را امان داد، و عذر ایشان بپذیرفت. و خود به بخارا باز آمد اندر ماه رمضان سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه.

۱ - سنگ که معرب آن سنج بکسرۀ سین است، یکی از قرای بزرگ مرو شاهجان بود (معجم البلدان ۲۶۴۳)

۲ - در طبع تهران، بر (نام) ابراهیم؛ در حالیکه متن اصل ثقه تراست.

۳ - بز؛ بفتح اول جامۀ پنبه و کتان، و قماش بضمۀ اول رخت و جامه (غیاث)

۴ - ابن اثیر ۸۱۸، اباجعفر محمد بن نصر بن احمد برادر نوح.

۵ - هردو، رخته حموی؛ شاید رخنه باشد، زیرا باب رخنه یکی از دروازه های ربض بخارا بود (ابن حوقل ۴۸۴)

۶ - نخشب که در ابن اثیر ۸۱۸ نفس است، در سه منزلی سمرقند از شهر های معروف ماوراءالنهر بود (مراسد ۳۳۳، ۱۳۶۳)

وهم اندرین سال مطیع بخلافت بنشست. و امیر حمید سپه سالاری<sup>۱</sup> خراسان  
 مر منصور بن قرائگین راداد، و منصور از بخارا بمر و آمد، و احمد بن محمد بن علی  
 القزوی<sup>۲</sup> بمر و بود، پیش منصور آمد و او را خدمت کرد، و منصور از آنجا به نیشاپور  
 آمد، و ابوعلی (۱۸۷) به چغانیان همی بود. پس خبر رسید ابوعلی را که امیر نوح لشکر  
 جمع کرد، و بر توناختن خواهد آورد. و ابوعلی حزم آن بگرفت، و سوی بلخ آمد و چند  
 گاه آنجا بیود. پس از آنجا به لشکر سوی بخارا رفت، و امیر حمید با همه سپاه خویش  
 پیش او باز آمد، به خرتنگ<sup>۳</sup> بیکدیگر رسیدند. بتاریخ جمادی الاولی سنه ست و ثلثین و  
 ثلثمائه، و حرب کردند، از پیش نماز دیگر تا وقت بر آمدن. <sup>۴</sup> و نوح و سرهنگان او سوی  
 بخارا باز گشتند، و ابو الحرث بن ابوالقاسم و فتگین<sup>۵</sup> خزینه دار، و ابوعلی بن اسحاق و  
 احمد برادر پارس<sup>۶</sup> آنجا بنشانند پیش ابوعلی تا بامداد. و اسماعیل بن ابوالحسن<sup>۷</sup> را اسیر

۱ - هردو، از خراسان؛

۲ - تاریخ بخارا ۱۱۴، علی بن محمد القزوی، ابن اثیر ۱۸۱۲۸، ابواحمد محمد بن  
 علی القزوی.

۳ - هردو: بحر جنگ؛ ابن اثیر ۱۸۲۲۸ فالتقوا بجرچیک؛ بارتولد در ترکستان ۲۴۸،  
 خرچنگ؛ این نام چند صفحه قبل هم بحر جنگ است که بارتولد در آنجا هم خرچنگ خوانده، که من  
 بنام خرچنگ یا جرچیک جایی را درین طرف ماورالنهر سراغ نیافتم، بنا برین در سابق و هم در اینجا  
 به خرتنگ تبدیل شد که شرح آن گذشت. اما وادی جرچیک که بارتولد در تاریخ سیاسی و اجتماعی  
 آسیای مرکزی (ص ۴۳) تذکر داده بین بلخ و بخارا واقع نبود، بلکه دورتر ازین راه در شمال  
 شرقی سند بود.

۴ - شاید بر آمدن آفتاب مراد باشد، زیرا در وسط بعد بامداد مذکور است.

۵ - هردو: فتگین؛ در ابن اثیر ۱۸۸۲۸ فتگین یکی از موالی نوح است.

۶ - پارس نام شخصی است که ذکرش قبلا هم گذشت.

۷ - ابن اثیر ۱۸۲۲۸: اسماعیل بن حسن.

گرفتند. وچندتن دیگر را از قوم ابوعلی، ابواسحاق رزگانی<sup>۱</sup> زینهار خواست و بیامد باقومی انبوه از دیلمان. و ابوعلی بهزیمت شد تا چغانیان. و باباجور<sup>۲</sup> حاجب اندر معرکه کشته شد، و علی بن احمد بن عبدالله را اندر حدود سمرند بگرفتند. و احمد بن الحسن<sup>۳</sup> العتبی را به نخشب بگرفتند و بر استران نشان زدند، و بزور اندر بخارا آوردند، و همه را بدر آوردند، و هر يك را صد تازیانه بزدند و بند نهادند و مصادره کردند. ابوالعباس محمد بن احمد اندران بمرد، اما احمد بن الحسن<sup>۴</sup> خلاص یافت از پس عهدهی دراز. پس ابوعلی از امیر ختلان باری خواست، و خود لشکر جمع کرد، به ترمذ آمد، و (از) جیحون بگذشت و ببلخ آمد، و از آنجا سوی گوزگانان<sup>۵</sup> هرفت (تا) بر آنجمله به سمنگان با امیر ختلان رسد. چون (به) تخارستان (۱۸۸) رسید خبر آمد، که لشکر بخارا به چغانیان آمد، و در آهنین<sup>۶</sup> را بسوختند و همه خان و مان ابوعلی ویران کردند.

۱ - هردو، و ابواسحاق رزگانی. که در طبع تهران و برلن؛ و ابواسحاق زرکانی طبع شده. ولی وزاید است و فاعل خواست همین ابواسحاق است. و رزگانی بضمه را و سکون را شاید منسوب باشد به رزگان شمال قندهار که جزو زابلستان قدیم بود.

۲ - کذا در هردو و مطبوع؛ اصل این نام یافته نشد، شاید اسمی از قبیل باینجور باشد.

۳ - هردو، الحسینی؛ طبع تهران: الحسین؛ در تاریخ بخارا (ص ۳۱) احمد بن حسن بن العتبی وزیر عبدالملک بن نوح و مؤلف تاریخ یمینی است که گور اربعه محله دروازه منصور در جوار گرمابه خان شهر بخارا است. ولی این نوشته تاریخ بخارا خلط است. زیرا مؤلف تاریخ یمینی محمد بن عبدالجبار عتبی متوفی ۴۲۷ ه. است.

۴ - هردو، الحسین؛

۵ - گوزگانان یا گوزگان که معرب آن همین جوزجان کنونی است.

۶ - در آهنین که در البلدان یمقوبی دریا هنین است معنی آن باب الحديد باشد، و از شهرهای

شمال بلخ بود در آهنین باباب الحديد از بخارا ۷ منزل و از ترمذ و منزل فاصله داشت (ابن حوقل

اندر وقت از راه میله<sup>۱</sup> از آب بگذشت و لشکر بهر سوی پراکنده کرد، و راه لشکر بخارا بگرفت، و کار برایشان تنگ شد، و راه علف بسته شد. و چون به ده کمکانان<sup>۲</sup> رسید آنجا حرب کردند، اندر ماه ربیع الاول سنه ست وثلثین وثلثمائه<sup>۳</sup> و این ده بردو فرسنگی چغانیان است.

پس لشکر امیر حمید بر ابوعلی غلبه کردند، و سوی شومان رفت، به دوازده فرسنگی<sup>۴</sup> چغانیان. و حشم بخارا اندر چغانیان آمدند و شهر غارت کردند، و کوشکها و خانه های ابوعلی غارت کردند.

پس مدد اندر رسید ابوعلی را، از کمیجیان<sup>۵</sup> و امیر زاشت<sup>۶</sup> جعفر بن شمانیقوا و

۱ - برهان قاطع گوید، میله نام جنگ گاه سلطان محمود غزنویست در ترکستان (۲۰۸۱۴) میله گذرگاه آمو بود در سواحل شمالی ولایت تخار، که شاید وقتی در آن سلطان محمود جنگ گاهی داشته است. این شهر رباط میله نامیده می شد، و برکنار چپ آموبین وروالیز و خلم واقع بود، کفر نزدیکی های بندر کنونی شیرخان باشد.

۲ - ابن اثیر نام این ده را نمی برد و گوید: فانتقلوا لی قرية اخرى علی فرسخین من الصغانیان (۱۸۲۸) ناظم دریاورقی طبع برلن و تهران مینویسد: ممکن است کیکانان مذکور در تاریخ بیهقی باشد. ولی این حدس نادرست است زیرا کیکانان یا قیقانان در جنوب افغانستان واقع بود که همین قلات امروزه بلوچ باشد. و کمکانان در ماورای نهر آمو بود.

۳ - ابن اثیر ۱۸۲۸: ربیع الاول سنه ۳۳۷ هـ.

۴ - ابن اثیر: شانزده فرسنگی صغانیان. موقعیت شومان را اکنون در حصار حوالی دوشنبه مدفون یعقوب چرخ و چغانیان را در سر آسیای سرزمین علیای دریای چغانیان تعیین کرده اند (جغرافیه خلافت ۶۸۳)

۵ - اصل: کمیجیان؛ ب: کمجیان؛ ناظم: کمیجیان؛ کمیجی به ضمه کاف بغایای مردم ساکانند، که در کومذ قسمت کوهستانی منع آب کافرنهائی وادی و خشاب سکنی داشتند (مینارسکی در تعلیقات حدود العالم ۳۹۳) این کلمه در بیهقی ۴۰۳ بطلط کمیجیان طبع شده. و نسخه بدل آن کمیجیان صحیح است. در حدود العالم (ص ۱۲۰) گوید: و گروهی مردمانند که ایشانرا کیجیان خوانند و اندر حدود ختلان و چغانیان نشسته اند و امیران چغانیان و ختلان چون باید از ایشان یاری خواهند.

لشکر ابلاق،<sup>۱</sup> و بیک روزه واشگرد<sup>۲</sup> آمدند. و احمد بن جعفر امیر ختلان<sup>۳</sup> مر به حکم<sup>۴</sup> را که سرهنگ بزرگ او بود، اورا نیز بفرستاد و لشکری انبوه، و راه بر حشم بخارا بسته گشت. و خبرهای حضرت از ایشان بریده شده پس صلح جستند و مواضعت بنهادند: که ابوعلی پسر خویش ابوالمظفر عبدالله بن احمد را به بخارا بفرستد بر سبیلی گسروگان. و همچنین کردند و این اندر جمادی الاخره بود سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه.<sup>۵</sup>

و چون ابوالمظفر به بخارا شد، امیر حمید فرمود: تا شهر آیین بستند، و اورا به اعزاز و اکرام انسدر شهر آوردند، و بسرای فرود آوردن<sup>۶</sup> فرمود، و بخوان خاصه بخواندش، و خلعت خاص او را فرمود ناکلاه نهاد.

→

۶ - اصل و مطبوع، راست؛ ب، راست؛ در حدود العالم و یاقوت هم داشت است که نقطه آخرین شمال شرق خراسان بود (ابن خردادبه ۳۴) این کلمه را در اصل داشت هم توان خواند که قرائت مینار سکی هم چنین است (تعلیقات حدود ۳۹۲)

۱ - ایالت ابلاق در وادی رود آهنگران متصل شاش (ناشکند) واقع بود (تعلیقات حدود ۳۵۶)

۲ - اصل، و بیک روزه و لشکر و نذک روزه و لشکر؛ کاتبان عبارت را مسخ کرده اند، صحیح آن بعدس در متن نوشته شد. زیرا واشگرد یا واشجرد معرب، فیض آباد کنونی بمفاصله ۲۲ کیلومتری کافرنهان و ۵۰ کیلومتری دوشنبه تاجیکستان واقعست (تعلیقات حدود ۳۵۴)

۳ - ختلان یا ختل، اراضی شرقی رود و خش تادریای پنج (تعلیقات حدود ۳۵۹)

۴ - هر دو، یحکم؛ چنانچه گذشت بحکم نام ترکیست.

۵ - هر دو، و این اندر جمادی الاخره بود سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه بود؛

۶ - هر دو، فرود آوردند فرمود؛

و متنبی<sup>۱</sup> بیرون آمده بود از ناحیت چغانیان، از ولایت باسند<sup>۲</sup> (۱۸۹) و روی به درآهین (آورد) نام او مهدی و پیغمبری دعوی کرد؛ اندرسته اثنین و عشرین و ثلثمائه دعوت آشکارا کرد، و بسیار کس قصد او کردند و بدو بگرویدند. و این مهدی شمشیری حمایل داشتی، و با هر کس که او را خلاف کردی، با آن حرب کردی، و مردی محتال<sup>۳</sup> بود، و نیز نجهای بسیار دانست از هر گونه، چنانکه دست اندر حوض پر آب کرد (ی) و از آنجا مشت او بردینار شدی. و از خوان او قومی انبوه بخوردندی هیچ نقصان نکردی، و از آب جام او قومی سیراب شدند، و آن جام تهی نشدی. و قومی که خاصه او بودند، هر روزی هریکی از ایشان یکی خورما خوردی، و او را آن کفایت بودی.

و چون این خبر بنواحی بگسترده، پس کس از عامه جهال قصد او کردند. پس نامه رسید سوی ابوعلی چغانی از بخارا، که کار آن متنبی را انداز کن! و ابوعلی مر. باطلحه؛ جعفر بن مردانشاه را بفرستاد. و این مهدی به ده وردی بود، اندر کوه شد و حرب کردند. تا او را از کوه بیرون آوردند؛ و سراو ببریدند؛ و سوی ابوعلی فرستاد اندر. و توبره. و ابوعلی به شومان بود، و ابوعلی فرمود تا آن سر را بهمه کس که بدو بگرویده بودند بنمودند. پس به بخارا فرستاد.

و ابوالمظفر به بخارا جمعی بود؛ تا روزی براسب نشست و همی آمد خطا او را بینداخت و سرش بر سنگی آمد؛ و مغزش بیرون آمد و بمرد. و امیر حمید یافته<sup>۴</sup> شد؛ و

۱ - مردود؛ متنبی؛ ولی متنبی مدعی نبوت است (آثار الباقیه ۲۵۴)

۲ - اصل؛ باسندانه. ب؛ باسنداره؛ در طبع ناظم این کلمه باسنداره خوانده شده. ولی اگر با دقت دیده شود، کاتب حروف از بهاء علامتی لغو کرده و باقی باسند میماند، که شهر کی بود از چغانیان بر راه بخارا و سمرقند (حدود ۱۰۹۹) و از چغانیان دو منزل فاصله داشت (ابن حوقل ۵۱۹) چون در ابن اثیر ۱۰۹۲۸ باسنداست بنابرین باسنداره؛ ناظم که در هیچ کتابی دیده نشد، در متن به باسند نسخه اصل تصحیح گردید که بتصریح ابن اثیر از اعمال چغانیان بود.

۳ - محتال؛ فریبده.

۴ - یافته شد؛ یعنی بهم پیچید و غمگون شد.

فرمود تا اورا کفن نیکو کردند، و تابوت او چغانیان فرستاد، و نصرشرا بدارا را بتعزیت بنزدیک ابوعلی فرستاد.

و چون دوماه از مرگ ابوالمظفر بگذشت، منصور بن قرائتگین (۱۹۰) به نیشاپور بمرد، و امیر حمید سپاه سالاری خراسان ابوعلی<sup>۲</sup> چغانیانی داد، و عهد و لولوا بنزدیک او فرستاد، و مادون النهر همه او را داد؛ و چغانیان و ترمذپسر او<sup>۳</sup> منصور نصر بن احمد را داد. و ابوعلی به نیشاپور آمد، اندر ذی الحجه سنه اربعین و ثلثمائه. و اندرسنه احدی و اربعین و ثلثمائه: همه کارهای خراسان را نظام داد.

و اندرسنه اثنی و اربعین و ثلثمائه به ری شد، و شهر بر حسن بویه<sup>۴</sup> حصار کرد، و شمشگیر بن زیار از بهر حسن بویه را مدد فرستاد؛<sup>۵</sup> هیچ چیز نتوانستند کردن. و اندرین وقت، مرگ ستور<sup>۶</sup> افتاد به ری، و نیز ستور نماند مگر اندک، پس مردمان اندر میان شد و صلح کردند، بر آن جمله که (حسن) بویه هر سال دویست هزار دینار بدهد، و ابوعلی باز

۱ - شرا بدار: یکی از رجال دربار بود، که مشروبات شاهی و دربار باو تعلق داشت.

۲ - هردو: با ابوعلی

۳ - هردو: او را

۴ - رکن الدوله حسن بن بویه بن فنا خسرو دیلمی (۲۸۴ - ۳۶۶ هـ) پادشاه دوم آل بویه که از ۳۲۸ تا ۳۶۶ هـ. دوره حکمداری او بود. و درری از جهان رفت (ابن خلکان ۱۴۱ و معجم الانساب ۳۲۲)

۵ - قراری که ابن اثیر (۱۹۹۸) گوید: رکن الدوله حسن بویه و شمشگیر با همدیگر رقابت و اختلاف داشتند نه اتحاد و همکاری چون شمشگیر از امیر نوح سامانی مدد خواست، او ابوعلی چغانی را به امدادش امر داد، ولی بعد از آن ابوعلی با حسن بویه صلح کرد، و شمشگیر شکایتی بدربار نوح نوشت که ابوعلی در کار جنگ نکوشید و میلی به حسن دارد. و همین مقصد در الحاقات تاریخ طبرستان هم آمده است.

۶ - مرگ ستور: یعنی مرض ماری حیوان کش. (ابن اثیر ۱۹۹۸) و هلکت دو اب النخاسانیه

گردد، و حسن مرعباس بن داؤد را بنزدیک او فرستاد به گروگان این مال.  
 و ابوعلی باز گشت به نیشاپور، و امیر حمید را تهمت افتاد، که مگر ابوعلی  
 با الحسن بویه میل کرد، و ابوعلی کسان فرستاد، و حال خویش باز نمود. آن غضب از دل  
 امیر حمید برنخاست. پس ابوعلی چغانی مر مشایخ و معدلان و اعیان نیشاپور را به بخارا  
 فرستاد، تا عذر ابوعلی باز نمایند و معلوم گردانند، که او از آنچه امیر حمید ظن برد.  
 بیگناه است. و ثائقات نیشاپور به بخارا رسیدند، امیر حمید بیمار شد، و علت سرو  
 سخت شد، و هم از آن علت فرمان یافت، اندر ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین  
 و ثلثمائه.

### الرشید ابو الفوارس عبدالملک بن نوح

و مر نوح بن نصر را چهار پسر بود: عبدالملک و احمد و نصر (و) عبدالعزیز<sup>۲</sup> (۱۹۱)  
 و ایشانرا بر ترتیب بیعت کرده بود. و مهتر عبدالملک بود. او بولایت بنشست اندر ماه  
 ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه. و ابو منصور محمد بن عزیز<sup>۳</sup> را بر تدبیر وزارت  
 خویش نصب کرد، و ابوسعید بکر بن مالک<sup>۴</sup> را سپه سالاری داد، او به نیشاپور آمد اندر  
 شعبان سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه، و سیرت نیکو نهاد و عدل کرد.

۱ - تهمت افتاد، یعنی شک و گمان کرد به سبب تهمت و شمگیر.

۲ - بار تولد نام پنج پسر نوح را چنین می نویسد: عبدالملک - منصور - نصر - احمد -  
 عبدالعزیز (ص ۲۴۹ ترکستان) عبدالملک ششم پادشاه سامانی از ۳۴۳ تا ۳۵۰ هـ. و منصور هفتم  
 پادشاه این خاندان از ۳۵۰ تا ۳۶۶ هـ. حکم رانده است.

۳ - هردو: عزیز من؛ طبع تهرانی بن غریب؛ بار تولد با ستاد مقدسی؛ ابو منصور  
 محمد بن عزیز.

۴ - هردو: ملک؛ در این اثنا ۲۵۰ هـ. ابوسعید بکر بن مالک فرغانی، که در تاریخ طبرستان  
 ۳۲۲ نیز بن مالک است.



پس خبر رسید که مطیع<sup>۱</sup> خراسان مرابوعلی چغانیانی را داد، و بکربن مالک<sup>۲</sup>، بدین خبر نافته گشت، و باحشم بیرون آمد، و به ده آزادوار<sup>۳</sup> فرود آمد از روستای گویان<sup>۴</sup>، و از آنجا باحشم تدبیر کرد مر حرب را. پس پیشروان لشکر گفتند: علف تنگ است، و لشکر چیزی ندارد حرب نتوانند کرد.

پس بکربن مالک<sup>۵</sup> سوی رشید عبدالملک بن نوح نامه نوشت بصورت این حال، و از وی مال خواست. رشید مر اسماعیل بن طغیان<sup>۶</sup> را باز گردانید و مال واجب نفرستاد. و چون این خبر بخراسان رسیده بود، و خراسان بشوریده بود، بدین سبب حسن بسویه مرابو الفتح بن العمید<sup>۷</sup> را به اصفهان فرستاد ناحرب کرد، و پسر ماکان را بگرفت و به قلعه ارگان<sup>۸</sup> فرستاد و نیز کس اوراندد. و ابن فتح اصفهان اندر ماه ربیع الاول سنه اربع و اربعین و ثلثمائه (بود).

۱ - المطیع بالله ابوالقاسم فضل بن متدر متولد ۳۵۰ هـ که از ۳۳۴ تا ۳۶۳ هـ حلیفه بیست و سوم خاندان عباسی بود.

۲ - هردو: ملک؛

۳ - آزادوار شهر کی بود مرکز ناحیه جویین نیشاپور (مرصد ۶۵۱)

۴ - گویان، جویین، و این غیر از گویان یا جویین شمال سیستان است.

۵ - هردو: ملک؛

۶ - کذا در هر دو نسخه، شاید طغان نام ترکی به شد.

۷ - ابن اثیر ۲۵۲۸ الاستاذ ابوالفضل بن العمید. نام این وزیر ابوالفتح علی بن محمد بن الحسین مشهور بابن العمید بن ابوالفضل ابن عمید است (۳۳۷ - ۳۶۶ هـ) که لقب ذوالکفایتین داشت و وزیر شاعر و نویسنده فاضلی بود، پدرش ابوالفضل در ۳۶۵ هـ در گذشته است، و ابوالفتح در قید و تعذیب مؤید الدوله بمرد (الاعلام ۱۴۳۵)

۸ - ارگان مغرب ازجان به فتحه الف و تشدید دوم مفتوح، شهر مشهور فارس که تا بحریک

منزل فاصله دارد (مرصد ۵۲۱)

وحسن بویه قصد گران کرد، و خبر به نزدیک بکر بن مالک<sup>۱</sup> آمد و حسن فیروزان  
 به جاجرم<sup>۲</sup> آمد. چون عبدالملک بن نوح این خبرها بشنید، لشکرها گرد کرد، و سوی  
 بکر بن مالک فرستاده آزادوار<sup>۳</sup> حسن بویه و ابوعلی بحرب بکر نه استادند، سوی طبرستان  
 بشدند. و ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را ابوسعید مالک بخواند تا به نیشاپور  
 (۱۹۲) شهنه باشد. و نامه حسن بویه و ابوعلی چغانبانی آمد سوی علی بن المرزبان،  
 و صلح جستند با<sup>۴</sup> ابوسعید بکر بن مالک. و حسن همی ضمان کرد، که از ری و کورجبال  
 هر سال دویست هزار دینار عمی فرستند و هدیه های دیگر و میزتها<sup>۵</sup> کند، و با و شمشیر  
 مزاحمت نکند به حدیث طبرستان. و علی بن المرزبان در میان شد و همبرین جمله صلح  
 افتاد، و حسن مال صلح با هدیه ها بفرستاد، و خونها بسته شد<sup>۶</sup>، و عداوتها برخاست و  
 کارهای خراسان راست شد.

و مطیع نامه نوشت به حسن بویه، و این صلح مواضعت<sup>۷</sup> از وی نپسندید و گفت: آن  
 عطاء لشکر خراسان است هر سال از قرار سنه اربع و اربعین و ثلثمائه، و ابوعلی نالان<sup>۸</sup>

۱ - هردو، ملک

۲ - جاجرم به فتحه جیم دوم و راء ساکن شهری بود بین نیشاپور و جوین و گران (مرصد  
 ۳۵۵۱)

۳ - هردو، فرسیا بار اودارد؛ اصلاح متن حدسی است.

۴ - هردو، تا ابوسعید؛

۵ - اصل: و میرها بدون نقاط. ب: و مسرتها؛ میزت یا میزد به فتحه میم و یاء و سکون ثالث  
 مهمانی و بزم عیش و شراب باشد. که در اوستا MYAZEA و در پهلوی میزد به معنی طعام فدیة و  
 قربانی و نذر بود (حواشی برهان ۲۰۷۷)

۶ - یعنی خونریزیها بسته شد و قطع شد.

۷ - در طبع ناظم بین صلح و مواضعت (و) اضافه شده، ولی در هردو نسخه واو ندارد. و صلح  
 مواضعت آن باشد که به موافقت جانبین بدون فیصله شمشیر انجام یابد.

۸ - نالان و نالیده: بمعنی ناتوان و رنجور است.

شد و بمرد، اندر آخر رجب سنه اربع و اربعین و ثلثمائه، و نابوتش به چغانیان بردند.  
 و بکربن مالک حشم را خوار داشتی، و اندر حاجتمهاشان تقصیر کردی، تا ازوی  
 کینه گرفتند و به بخارا باز آمدند و پیش عبدالملک گله کردند. پس بکربن مالک اندر  
 رمضان سنه خمس و اربعین و ثلثمائه بحضرت بخارا آمد؛ بر آنکه اورا خلعت دهند، و  
 سی (و) خفت تن دیگر را از سالاران<sup>۱</sup> باوی، تا بفرغانه باز گردند، و چون بکربن مالک  
 بیامد و رسم خدمت بجای آورد، و باز خواست گشت<sup>۲</sup>؛ فتگین<sup>۳</sup> خزینه دار بر راست او  
 بود. و الپتگین بر چپ او بود؛ خواست که بر نشیند، الپتگین حاجب اورا بر زمین زد،  
 و شمشیر و حربه اندرون نهادند؛ و اورا بکشتند بر در سلطان و سراو بر گرفتند؛ و ابو منصور  
 بن عزیز را بند کردند، و ابو جعفر<sup>۴</sup> بن محمد الحسین را (۱۹۳) بوزارت بنشانند، و  
 ابوالحسن محمد بن ابراهیم راسپه سالاری خراسان دادند. و ابراهیم بن الپتگین الحاجب  
 را بنزدیک ابوالحسن فرستادند با عهد و لواء سپه سالاری اندر سنه سبع و اربعین و  
 ثلثمائه.

و ابو جعفر عثبی مالها اثارت<sup>۵</sup> همی کرد، و اندر عمارات خزینها استقصای<sup>۶</sup> بلیغ  
 همی بجای آورد،<sup>۷</sup> تا زبانها بروی دراز گشت و وزارت از ابو جعفر باز شدند و به  
 ابو منصور یوسف بن اسحاق دادند، اندر شهر<sup>۸</sup> سنه ثمان و اربعین و ثلثمائه.

۱ - هردو، ساران؛

۲ - هردو، و هارخواست گشت.

۳ - در هردو نسخه نقاط ندارد. ابن اثیر، فتکون.

۴ - در طبع نهران ابو جمر طبع شده؛

۵ - ب؛ کلمه مالها ندارد و اثارت بفتح الف در اینجا برگزیدن اموال است برای خود  
 (منتهی الارب)

۶ - یعنی نهایی طلبی میکرد.

۷ - ب؛ آوردی.

۸ - هردو، شهر؛

وامیر ابوالحسن محمد بن ابراهیم به نیشاپور منتفها بسیار کرد، و تظلم او بحضرت بخارا پیوسته گشت. پس او را معزول کردند اندر جمادی الاخره<sup>۱</sup> سنه تسع و اربعین و ثلثمائه. و سپه سالاری به ابومنصور محمد بن عبدالرزاق<sup>۲</sup> دادند. و ابونصر منصور بن بایقرا را<sup>۳</sup> با عهد و لویا و خلعت، نزدیک او فرستادند.

و چون آن عهد بنزدیک ابومنصور عبدالرزاق رسید، ولایت مادون النهر نیکو ضبط کرد، و رسمهای نیکو نهاد، و به مظالم بنشست، و حکم میان خصمان خود کرد، و انصاف رعایا از یکدیگر بستند<sup>۴</sup>، و ابومنصور مردی پاکیزه بود و رسم دان و نیکو عشرت، و اندر و فعلهای نیکو فراوان بود.

و البته نگین حاجب بحضرت لیاقت<sup>۵</sup> ابومنصور همی دانستی. و البته نگین گفت: اندکار یوسف بن اسحاق<sup>۶</sup> بد محضری (رفته است) ناو زارت ازو باز مستندند، و به ابوعلی

۱ - هردو: الاخر.

۲ - این شخصی همان سپه سالار و حکمران معروف خراسانست، که در سنه ۳۴۶ هـ. بفرمان اوشاهنامه منصور را جمع کرده اند، که از آن کتاب قدیمترین نمونه نثر دردی یعنی فقط مقدمه آن موجود است. وی حاکم طوس و نیشاپور بود، و در سنه ۳۴۹ هـ. به سپه سالاری خراسان که از اعظم مناصب سامانیان بود رسید، و در آخر در ۳۵۱ هـ. مسموم و مقتول شد، وی از خانواده قدیم کنارنگ خراسان بود و سلسله نسبش به سپه سالاران باستانی ساسانیان میرسد (بیت مقاله علامه محمد قزوینی ۱۹-۲)

۳ - وی بقول مقدسی حاجب بزرگ منصور بود، که نامش بر روی سکه بامنصور یکجا منقوش است (ترکستان بار تولد)

۴ - اصل: بستند. ب: نون نقطه ندارد.

۵ - هردو و طبع ناظم: بحضرت نیافت؛

۶ - بسار تولد در ترکستان گوید؛ که یوسف بن اسحاق در سنه ۳۴۸ هـ. بوزارت

رسیده بود.

محمد بن محمد البلعی<sup>۱</sup> دادند. تا الہنگین از عبدالملک حال دیگرگون<sup>۲</sup> دید: اندر عشرت بخدمت کمتر<sup>۳</sup> آمدی. پس عبدالملک او را فرمود تا ببلخ شود. الہنگین گفت: (۱۹۴) «عامل نباشم بہیچ حال، پس از آن کہ حاجب الحجاب بودم» پس سپہ سالاری خراسان او را دادند؛ و ابو منصور را صرف کردند؛ او<sup>۴</sup> سوی طوس رفت، و الہنگین بہ نیشابور آمد. بیستم ذی الحجہ سنہ تسع و اربعین و ثلثمائے و وزیر او ابو عبد اللہ محمد ابن احمد الشبلی بود.

و میان الہنگین و ابو علی بلعی عہد بود: کہ ہر دو نایب بگد بگر باشند، و بلعی ہیچ کار بی علم و مشورت الہنگین نکردی. الہنگین از بہر عبدالملک<sup>۵</sup> رشید راہدہما فرستاد، و اندران اسبان<sup>۶</sup> بود، و دیگر چیزها پیش آوردند پس از نماز دیگر. و عبدالملک ہمی جوگان زد اندر میدان، و مقدار شراب خورده، و از آن اسبان شدہ، یگان یگان ہمی بر نشست. یکی اسب از زیر عبدالملک بجست، و او را بینداخت، و سروگردن او خورد بشکست. او را مردہ برداشتند و رشید لقب کردند<sup>۷</sup>.

## السید ابو صالح منصور بن نوح

رشید و سدید پسران امیر حمید نوح<sup>۷</sup> بودند. چون رشید را آن حال بینداد،

۱ - شرح کلمۃ بلعی و محمد بن عبید اللہ وزیر اول این خاندان در (۱۵۳) گذشت. اما این

ابو علی محمد بلعی سراوست، کہ مدتی وزیر عبدالملک و منصور بود، و بامر پادشاہ اخیر الذکر ترجمہ و تالیف تاریخ بلعی را نمود، وفاتش ۳۶۳ ھ. است.

۲ - طبع تہران، دگرگون.

۳ - اصل: پکر؛ ب، یکر؛ ناظم، یکسر؛ این کلمہ را بکبر یا نکیر ہم توان خواند.

۴ - ہردو، و سوی.

۵ - ہردو: استان؛

۶ - وفاتش شب چہارشنبہ ۸ شوال ۳۵۰ ھ. بود (تاریخ بخارا ۱۱۵)

۷ - ہردو، حمید بن نوح؛

ابوعلی بلعنی در حال نامه نوشت سوی الپتگین بدانچه رشید را افتاد و گفت: و کرا صواب باشد نشانند؟ چون این جواب رفته بود، باز نامه رسید، که سامانیان وحشم برانند که منصور را باید نشانند.

الپتگین چون نامه بخواند، جمازه سواران از رود (گذشته بودند، پس الپتگین<sup>۱</sup>) سوی ابومنصور عبدالرزاق رسول فرستاد، که احوال خراسان را ضبط کن، و حق صحبتی که میان ما هر دو تن است بجا آر! چنانکه اعتقاد من (۱۹۵) اندر توهست.

و هنوز رسول الپتگین بنزدیک ابومنصور بود، که نامه آمد از بخارا بصرف الپتگین و تولیت ابومنصور، و مر ابومنصور را فرموده بود، که مگذار که الپتگین از آب<sup>۲</sup> گذاره آید. باوی حرب کن، و سپه سالاری نیشاپور تراست، و امیدهای دیگر کردندش.

والپتگین از نیشاپور بیرون آمد اندر ذی القعدة سنه خمسین و ثلثمائه. و ابومنصور لشکر بیرون فرستاد بدرطابران<sup>۳</sup> و نوقان<sup>۴</sup> سوی جاعه<sup>۵</sup>. الپتگین گذشته بود، از بنه او مقداری یافتند، عیاران و سرهنگان آنرا غارت کردند. و هرچه بود ببردند. و ابومنصور بر اثر الپتگین به جاعه آمد، الپتگین بلب رود رسیده بود. و نامه های

۱ - در اینجا عبارت گسیختگی دارد، در طبع ناظم هم کلمات بین قوسین را برای تتمیم مطلب اضافه کرده اند.

۲ - مراد دریای آموست.

۳ - طابران: بفتح بایکی از شهرهای طوس (مراد ۷۸۴)

۴ - نوقان بضمة نون یکی از دو قصبه طوس، که دیگرش طابرانست (مراد ۱۳۹۶)

۵ - در اصل جاعه و در ب: جاعنه بنظر می آید و صحت یکی ازین دو صورت معلوم نشد. این

جای باید بطرف سرخس و آمل واقع باشد که از آن بطرف ساحل آمور روند. در احسن التقاسیم جایی بنام صاهه در نواحی نساپور ذکر شده که احتمال آن بدینجا میرود (ص ۳۵۱)

بخارا سوی سرهنگان الپنگین رسید از امیر واز وزیر وازوکیلدر<sup>۱</sup>: که الپنگین غاصب است. چون الپنگین چنان بدید، آتش اندر لشکرگاه زد، تا همه بسوخت.

پس غلامان خاص خویش راگفت: «همی بینید از پیش: زخم تیغ وزندان و مصادره، واز پس پشت: کشتن و گرفتن وشمشیر! صواب آنست: که سوی بلخ شویم.» از آنجا ببلخ آمد، واز بلخ بر راه خلم بیرون آمد.

و چون سدید خبر گریختن اوبیافت، بیداح<sup>۲</sup> را پیش اوفرستاد و بدره خلم اورا اندریافت. و غلامان الپنگین مختص غلام بودند با دوازده هزار مرد کارزار کردند، و بسیاری بکشتند. آخر بیداح بهزیمت بازگشت به بخارا. و الپنگین سوی تخارستان آمد، واز آنجا بغزنین آمد، و چندگاه (۱۹۶) آنجا بود، و آخر عهد الپنگین بغزنین بود<sup>۳</sup>. و ابو منصور عبدالرزاق دانست: که آن شغل بدو نگذارند، و اورا صرف کنند، بمرو باز آمد، سرهنگان مرو دروازه ها بستند بر روی او، واز آنجا بگذشت، و دست لشکر کشاده کرد و غارت همی کرد: و مالهای مردمان همی ستد. و همچنان روی به نسا و باورد نهاد، و رئیس نسا بمردده بود: و رثه او را بگرفت و مالی بستد. و سوی حسن بن بویه نامه نوشت، واز وی مطابقت خواست، و اورا بگروگان خواند. و حسن بویه از آنجا برفت.

و شمگیر هزار دینار زریو حنا<sup>۴</sup> طبیب را داد، تا ابو منصور را زهر داد، و زهر اندر و کار کرد، و اندران هلاک شد. و بار دیگر سپه سالاری مرا ابو الحسن محمد بن ابراهیم را دادند، اندر ذی الحجه سنه خمسین و ثلثمائه ابو الحسن پیامد و بسیار نکوئی کرد با

۱ - ب: وکیل؛ ولی وکیل در منزلت وزیر دربار کنونی را داشت.

۲ - کذا در هر دو نسخه، در سیاست نامه (۱۱۹) عین همین حکایت آمده ولی نام بیداح در آن

نیست و گوید: امیری را باشا نژاده هزار سوار از بخارا ببلخ فرستاد. در تاریخ بخارا (ص ۱۱۶) نام این شخص اشعث بن محمد بن محمد است.

۳ - وفاتش ۲۵ شعبان ۳۵۲ هـ. در غزنه.

۴ - هر دو: لوحنا بدون نقطه حرف اول.

رعیت، وعدل بگسترد، و سیاستی نیکو بنهاد، و رسمهای خوب آورد، و همیشه با اهل علم نشستی، و از آن زشتیها که پیش از آن از وی رفته بود، که مردمان از وی رنجها دیده بودند، همه را استمالت کرد، و آن خوی زشت را بنهاد، و رسمهای بد را برانداخت.

و فرمان آمد مرا ابو الحسن را تا با ابو منصور عبدالرزاق حرب کند. چون امیر ابو الحسن، بحرب اورفت، و بمحکن<sup>۲</sup> و خبوشان<sup>۳</sup>، سپاه حسن بویه را اندر یافت، و ابو الحسن اندر عقب اورسید، و حرب (۱۹۷) پیوستند، و آن زهر اندر ابو منصور، کار کرده بود و مضطر گشته بود، چشمش نیز کار نکرد. لشکر ابو الحسن چیره<sup>۴</sup> گشتند، و سپاه ابو منصور هزیمت شدند، و ابو منصور اندر هزیمت سپاه را گفت: «من فرود آمدم». گفتند: «وقت نیست». گفت: «من راحت خویش اندران می بینم». و براننها بگذاشتند و برفتند: و او فرود آمد. در وقت خیل احمد بن منصور بن قرانگین فرا رسید. غلامی سقلابی فراز آمد، و سر ابو منصور عبدالرزاق برداشت، و انگشترین او بستند و پیش مهر خویش برد.

و کار امیر ابو الحسن نظام گرفت، و پنج سال اندر نیشابور مقام کرد و جایی نرفت. پس نامه رسید از بخارا، که بهری شو (و) حرب کن! و وشمگیر دبیر خویش علی دامغانی را بفرستاد، و خود بر اثر همی آمد. اندر راه بشکار رفت، خوکی وشمگیر را بیفکند و بکشت

۱ - درینجا مراد از بنهاد ترك خوی زشت است.

۲ - در هر دو نسخه چنین است. نام صحیح این جای باوسایل موجوده بدست نیامد. مقدسی در احسن التقاسیم ص ۳۵۲ در منازل بین نساپور و هرات جایی را بنام نمخکن ذکر می کند، و احتمال دارد که مقصد گردیزی هم همین جایست.

۳ - خبوشان یا کوچان یا خوجان مرکز ناحیت استواء نساپور بود (جغرافیة خلافت شرقی ۶۵۱)

۴ - هر دو وطبع ناظم و تهران، خیره؛ ولی صحیح آن در مقابل هزیمت، چیره است یعنی غالب.



و همانجا بمرد. او را بگرگان آوردند: نیمه ذی الحجه سنه ست و خمسين و ثلثمائه<sup>۱</sup>.  
و چون وشمگیر بمرد، رفتن سوی ری مست گشت. حشم خراسان، مال خواستند.  
منصور بن نوح را نامه کرد، و مال خواست، و او جواب کرد: که مال حشم از بیستون  
و شمگیر<sup>۲</sup> بایدسند. چون بیستون بشنید، قصد طبرستان کرد، و عذر نهاد که مال من  
آنجا است. و اندر سر باحسن بویه تدبیر کرد، و حسن علی بن القاسم العارضی را به آمل  
فرستاد، تا بیستون آنجا آمد، و آن کار محکم کرد.

و بیستون را از مطیع خلعت رسید و لواء بولایت (۱۹۸) طبرستان و گرگان و  
سالوس و رویان. و او را «ظهیرالدوله» لقب کرده بود. و امیر ابوالحسن به نیشاپور باز  
آمد، و نام عجز و مستی بروی نهادند. و سالار بن شیردل و شهریار بن زرین کمر بنزدیک  
امیر ابوالحسن آمده بودند، و ایشانرا نیکو همیداشت. پس بیستون به اسرآباد مرد،  
اندر رجب سنه و ستین و ثلثمائه. و اثرستی ابوالحسن سلطان ظاهر گشت، و از اثرستی  
او گرگان و قومس و سالوس و رویان بشد.

پس منصور بن نوح، اشعث بن محمد البشکری را (به) نسا فرستاد، تا از آنجا  
بگرگان رود. و نصر بن مالک<sup>۳</sup> را بگرگانج<sup>۴</sup> فرستاد تا آنرا فتح کند. و اندر معنی  
ابوالحسن تدبیرها همی کرد. و چون به ابوالحسن<sup>۵</sup> رسید، بحیله مشغول گشت و ببخارا  
آمد، و از نزدیکان منصور پای مردان<sup>۶</sup> ساخت، تا آن غیرت از دل منصور بیرون کرد، و

۱ - ابن اثیر ۲۲۸ و تاریخ طبرستان ۴۲، محرم ۳۵۷ هـ.

۲ - بهستون بن وشمگیر ملقب به ظهیرالدوله ابو منصور بن وشمگیر بن زیار پادشاه سوم  
آل زیار که از ۳۵۶ تا ۳۶۶ هـ. حکم رانده است.

۳ - هردو، ملک.

۴ - هردو، گرگانجه؛ اما گرگانج که معرب آن جرجانیه است، پایتخت خوارزم بود،

که اکنون بجای آن اورگنج است (جغرافیه خلافت ۶۹۴)

۵ - در مطیع ناظم خبر رسید طبع شده، ولی در هردو نسخه خبر نیست.

۶ - پای مردان ساخت، یعنی برای خود واسطه و پادرمیانی ساخت (دک: تاریخ بیهقی ۱۴۳)

آن مضرت را از خویشان دفع کرد. وزیر میانی ابوعلی بلعمی و ابو جعفر عتبی او فتاده بود چند گاه. پس ابوعلی بلعمی بمرد، اندر جمادی الاخری<sup>۱</sup> سنه ثلث و ستین و ثلثمائه. و امیر ابو الحسن بس مکار و محتال بود، خیلنها بکار آورد، به نیشاپور باز آمد با سپه سالاری ولایت مرو و برابر بود. سرهنگی از ولایت هرات که او را ابوعلی محمد بن العباس توکلی گفتندی عاصی شد، و حصار تولک<sup>۲</sup> آبادان کرد، و قومی بروی گرد آمدند. پس امیر ابو الحسن مرا ابو جعفر زبادی را نامزد کرد، تا بحرب توکلی رفت، و او را در حصار تولک بیافت، تا بزنها آمد (۱۹۹) و او را به نیشاپور آورد. و همین ابو جعفر زبادی بغور شد و چند حصار از غور فتح کرد، و اندر سنه تسع و ستین و ثلثمائه بسیستان رفت بنصرت حسین بن علی بن طاهر التمیمی، که با خلف بن احمد همی حرب کرد، و امیر ابو الحسن اندر عقب وی نیز آنجا رفت و چند گاه حرب کردند و باز گشتند، اندر سنه ثلث و سبغین و ثلثمائه<sup>۳</sup>.

---

۱ - اردو، الاخر؛

۲ - تولک: بضمه تا و فتحه لام تا کنون هم بدین نام در جنوب شرقی هرات در ولایت غور واقعست.

۳ - ابن اثیر ۲۲۲۸ لشکر کشی سیستان را بقیادت حسین بن طاهر بن حسین در سنه ۵۳۵۴. مینویسد و گوید که خلف در زرادگ سیستان هفت سال محصور ماند و مقاومت کرد. نام این حکمران بست و فراموش کرد کتب تاریخ با اختلاف چنین آمده: در تاریخ سیستان؛ گاهی ابو الحسن طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم. گاهی ابو الحسن بن طاهر بن ابی علی تمیمی. گاهی؛ طاهر بوعلی؛ عتبی؛ طاهر بن حسین. مادر طاهر بوعلی غایبه بنت محمد بن ابی الحسن بن علی بن لیث بود، و او شب یکشنبه ۲۰ ذی قعد ۳۵۹ ه. در زرنج مرده (تاریخ سیستان ۳۳۴) و پس از ویرش حسین با خلف جنگها داشت تا که روز پنجشنبه ۱۷ رجب ۳۷۳ ه. با هم صلح کردند، و بعد ازین حسین هم بمرد و سیستان بمخلف باقی ماند (ص ۳۴۱)

والتطایع لله امیر المومنین بخلاف بنشست، اندر سنه اربع و سبعین و ثلثمائه<sup>۱</sup>، پس ابو جعفر عتبی مکاتب کرد با ابو الفضل بن العمید. ابو الفضل شاد گشت، و هر دو وزیر اندر ایستادند و وحشنها که میان بوئیان و سامانیان بود برداشتند، و کارها بکشاد<sup>۲</sup> و حربها برخاست، و کارها نظام گرفت، و آل بسویه متابعت منصور بن نوح کردند و مزاحمت نکردند، و فسادها از مملکت برخاست، و مردان بیارامیدند، و هر سال دویست هزار دینار وظیفه همی آوردند بیرون هدیههای دیگر، از ری و کورجبال بخراسان.

تا حسین بسویه بیمار شد، و مملکت بر فرزندان خویش بخشید، و ابوشجاع فنا خرو<sup>۳</sup> خالی<sup>۴</sup> شد، همه اسرار به ابوشجاع بگفت، و بهری بمرد<sup>۵</sup>، پنجم محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه<sup>۶</sup>.

و ابو جعفر عتبی بخراسان کارهای نیکو کرد. یوسف وزیر<sup>۷</sup> را باز آوردند بوزارت

۱ - کذا در هر دو نسخه، ولی جلاوس الطایع لله بن المطیع ۱۳ ذی قعدة ۳۶۳ هـ. بود

(زمباور ۳)

۲ - مراد جریان عادی امورات.

۳ - عضدالدوله ابوشجاع فنا خسرو بن حسن بسویه (۳۲۴ - ۳۷۲ هـ.) که در سنه ۳۶۷ هـ.

امیر الامراء بغداد، و در سنه ۳۳۸ هـ. حکمران فارس و کرمان و در سنه ۳۶۳ هـ. حکمران عمان بود (زمباور ۳۲۲)

۴ - اصل، خالی. ب: خالی.

۵ - هر دو، و بری بمرد؟

۶ - در اینجا بعد از ثلثمائه کلمات (وزارت یوسف باریگر) در هر دو نسخه نوشته شده و زاید

است حذف شد.

۷ - ترکستان بارتولد ۲۵۱: یوسف بن اسحاق.

بنشانند، اندر ذی القعدة سنه ثلث و ستین و ثلثمائه بمرد<sup>۱</sup>، پس ابو عبدالله احمد بن محمد الجیهانی<sup>۲</sup> را بنشانند اندر سنه خمس و ستین (۲۰۰) و ثلثمائه. و منصور بن نوح را همدین ساعت علنی اوفتاد، و آن بیماری بروی مستحکم گشت، و از آن علت بمرد، یازدهم شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائه. او را «سید» لقب کردند.

### الرضی ابو القاسم نوح بن منصور

چون نوح بن منصور بخلافت بنشست، هنوز بالغ نبود، و بیست و یکسال و نه ماه ولایت داشت، و با امیر ابو الحسن و با ابو الحرث محمد بن احمد بن فریفون<sup>۳</sup> خویشی کرد، تا بدیشان پشت او قوی گشت. و کارهای خویش به فایق الخاصه و تاش الحاجب سپرد. و چون بولایت بنشست، ابو عبدالله بن حفص سالار غازیان بخارا را برسولی نزدیک امیر ابو الحسن فرستاد و او را «ناصر الدوله» لقب کرد، و عهد و خلعت فرستاد او را به سپه سالاری و عمل معونت و احداث<sup>۴</sup> نیشاپور و هرات و قهستان. و پیغام داد بر زبان (ابو) عبدالله غازی که: «ما بجای تو اصطناع<sup>۵</sup> بیشتری از آن کردیم، که تو چشم داشتی! زیرا که اندر تونشان و فاو دلیل رشد دیدیم، نگر تا ظن ما خطا نکنی! و سه چیز بنو ارژانی داشتیم، که اسلاف مانداشته بودند: یکی آنکه خویشی کردیم با تو، و

۱ - در اینجا کلمات (وزارت ابو عبدالله جیهانی) در هر دو نسخه نوشته شده که زاید است و

از متن حذف شد.

۲ - ذکر پدرش محمد بن احمد جیهانی کبیر در (ص ۱۵۰) گذشت. این وزیر دانشمند

مؤلف کتاب مفقود المالك والممالك است.

۳ - ابو الحرث احمد بن محمد فریفون پادشاه دوم خاندان فریفونی در حدود ۳۶۸ هـ.

متوفی ۴۵۱ هـ. (زمباور ۳۱۱)

۴ - شغل معونت و محدثی از مشاغل دولتی آنوقت بود، این مأمور را محدث گفتندی (رك،

تاریخ بیهقی ۱۳۴)

۵ - اصطناع: نکویی کردن (غیاث)

آن دلیل راستی اعتقاد ما باشد اندرتو، و موجب ازدیاد شرف و قدر تو، دودِ دیگر<sup>۱</sup>: زیادت ولایت، و آن دلیل بزرگداشتن کارتو باشد. و سه دیگر: لقب نهادن مرترا، اندر مخاطبات و مکاتبات. تا ترا رفعتی باشد، میان اقران و امثال تو.»

چون این عهد و خلعت و پیغام (۲۰۱) بنزدیک ابوالحسن رسید، سخت شاد شد، و رسول را نیکو فرود آورد، و فرزندى هرچه کریمتر نامزد کرد و سیلت<sup>۲</sup> را. پس ابو- عبدالله غازی را باز گردانید.

و ابوالحسن<sup>۳</sup> عبدالله بن عتبى را (به وزارت) بنشانند، اندر ربیع الآخر سنه سبع و ستین و ثلثمائه. و چون امیر رضی وزارت ابوالحسن عتبى را خواست داد، نامه نوشت بامیر ابوالحسن بمشورت. امیر ابوالحسن جواب نوشت که: «ابوالحسن جوانست». چون این استخفاف امیر ابوالحسن را ابوالحسن بشنید، کینه گرفت و مثالب<sup>۴</sup> امیر ابوالحسن بر زبان گرفت، و بهر وقت همی گفت که: «ابوالحسن عاجز است، از وی کار نیاید، و خراسان بدو ضایع است، و همت او اندر مقصوده و استخراج است. خویشی کردن با وی نموهت<sup>۵</sup> (?)». و چندان بگفت ازین نوع، تا امیر رضی او را معزول کرد، و نامه عزل بدو فرستاد.

و ابوالحسن عتبى مر رسول را فرمود، تا پیغام در ملابه ابوالحسن گذارد و به آواز بلند. چون رسول به نیشاپور رسید، امیر ابوالحسن اندر مرکب ایستاده بود. رسول این پیغام بر حکم مثال وزیر بگذارد. امیر ابوالحسن تیره شد خشم گرفت و گفت: «والی خراسان منم، و سه سالار ابوعلی ست پسر من! والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم.» و

۱ - این کلمه را در نسخ مطبوع و دیگر خوانده اند، ولی بفرینه مدیگر که متصلا می آید

دودِ دیگر صحیح است.

۲ - هر دو، و سلت؛

۳ - ب، ابوالحسن عبدالله بن العتبى.

۴ - مثالب عیبها و بدیها؛

۵ - کذا در هر دو نسخه؛ صورت صحیح این کلمه معلوم نشد؛

طبل بزد، و لشکر بیرون آورد؛ و چون خبر به ابوالحسین عتبی رسید تنگدل شد، و از آنچه گفته بود، پشیمان شد، و اندیشه همبکرد، که امیر او را خوشنود کند. و این (۲۰۲) گناه برگردن من کند، و مرا بند کند، و باز دارد. و دیگر روز، نامه منهی<sup>۱</sup> آمد، که: ابوالحسن از آن پشیمان شد، راضی است بدانچه فرمایند از ولایت و عزل. و پس امیر ابوالحسن ثقات نیشاپور را بابونصر احمد بن علی المیکالی<sup>۲</sup> بفرستاد، تا عذر او بخواستند، ابوالحسین شاد شد. و امیر ابوالحسن مراحمدم بن الحسین را که برسولی آمده بود، پیش خواند و عذر خواست، و بر سبیل خوبی بازگردانید.

پس امیر رضی سپه سالاری به ابوالعباس تاش الحاجب داد، و امیر رضی نوح، او را «حسام الدوله» لقب کرد، و تاش به نیشاپور آمد، نیمه شعبان سنه احدى و سبعین و ثلثمائه. و یکان آنجا بنشست. و ابوالحسین عتبی در کار تاش عنایت داشت، که تاش از غلامان پدرش بود. و ابوالحسین مرفایق و قابوس<sup>۳</sup> را و چند سرهنگ دیگر را سوی گرگان فرستاد بحرب بویه. و خود براء بیه<sup>۴</sup> (؟) برفت، و علی بن الحسن بن بویه آن حرب

۱ - منهی: کسیکه مأمور ضبط احوال و اطلاع باشد.

۲ - میکالی: خانواده معروف وزیران و حکمرانان دانشمند خراسانی است منسوب به میکال بن عبد الواحد که سلسله نسب خود را به بهرام گور میرسانیدند (سمانی و معجم الادباء ۶۴۵: ۴۹) و ابن احمد بن علی بن اسماعیل مرد دانشمند و شاعر و شیخ مملکت بود که عتبی در تاریخ یمینی و بیهقی و غیره او را ستوده اند و پیش از ۴۱۶ هـ. وفات یافته است.

۳ - شمس المعالی ابوالحسن قاپوس بن دشمنگیر بن زیار پادشاه چهارم آل زیار طبرستان که در ۳۶۶ هـ. جلوس کرد، و در ۴۵۳ هـ. در جرجان بمرد. وی منشی و شاعر عربی و دری بود، و

کمال البلاغه کتابش طبع شده و بوریحان کتاب آثار الباقیه را بنام او نوشته است (الاعلام ۳۶۶)

۴ - اصل: و خود بن اه بیه؛ ب، و خود من آه بیه؛ تحقیق کلمه بیه که سه نقطه زیر دارد

را از برادر خویش بخواست. و اول برعلی کامه<sup>۱</sup> زد، و او را هزیمت کرد و خود باستر-  
آباد بشد. و اهل خراسان بغارت مشغول شدند. و ناش مرعلی را بازخواند، و ابوشجاع  
فناخسرو از بهر برادر خویش (مؤیدالدوله)<sup>۲</sup> بویه، هفت هزار مرد مدد فرستاد. چهار هزار  
از يك جانب، و سه هزار از دیگر جانب.

چون مدد بویان در رسید، لشکر ناش را برگرفتند و هزیمت کردند، و ناش  
بلشکرگاه خویش آمد، فرمود تالشکرگاه را آتش زدند و خود برفت. چون لشکر بویه  
بن الحسن قصد کردند، که بر اثر هزیمتبان اندر خراسان آیند، ایشانرا خبر رسید (۲۰۳)  
که فناخسرو بمرد<sup>۳</sup> و لشکر بویه فرود ایستادند، و نیزسوی خراسان نیامدند، و گرنی  
خراسان و ناش را لاش<sup>۴</sup> کردند.

و امیر ابو الحسن را از بخارا نامه رسید که: «وراعه<sup>۵</sup> پوش! و بخانه بنشین!»  
و او چنان کرد، و لشکر به پسر خویش امیر ابوعلی داد، و او را بمدد حسین بن طاهر به  
سیستان فرستاد، و امیر خراسان، پوشنگ او را داد و ابوعلی برفت.  
چون خبر به سیستان به امیر خلف<sup>۶</sup> رسید، غلامان بایتوزی<sup>۷</sup> و احراران<sup>۸</sup> را نامزد

۱ - تاریخ طبرستان .. ۳: غلی بن کامه.

۲ - در هر دو نسخه مؤیدالدوله نیست، از روی تاریخ طبرستان ۵۱ نوشته شد.

۳ - در سنه ۳۷۲ هـ.

۴ - لاش، تاخت و تاراج و غارت (برهان)

۵ - دراعه، به ضمه دال و تشدید داء نوعی از جامه مشایخ که از صوف باشد و بردوش اندازند

(غیاث)

۶ - خلف بن احمد از امراء دانشمند خانواده صفاری سیستان (۳۲۶ - ۳۹۹ هـ) است،

که بمدد جمعی از علماء بمصرف ۲۵ هزار دینار تفسیر بزرگ قرآن را نوشت و در سنه ۳۹۳ هـ.

بدست سلطان محمود گرفتار و از زنج به جوزجان نفی شد، و در سنه ۳۹۹ هـ. در حصار گردپز در

حبس بمرد (الاعلام ۳۵۷۲) نسب خلف به حاتم جد یعقوب لیث می رسد (تاریخ سیستان ۲۴۲)

کرد با مقدار چهار هزار سوار، و چهار پیل، تا بر امیر ابوعلی تاختن آوردند. او با هزار سوار بود، شمشیر اندر نهادند، و بسیار مردم بکشتند، و آن پیلان را بستند.

چون این خبر ببخارا رسید، ابوعلی را احقاد<sup>۱</sup> کردند، و ولایت بادغیس او را دادند، و میان وی و از آن تاش وصلت کردند، و امیر ابوالحسن گله ابوالحسن عتبی بفایق نوشته بود، و قصه آن سقط گفتن<sup>۲</sup> و استخفاف کردن. فایق گفت من حبله آن بسازم. پس گروهی از غلامان ملکی را بفریفت از آن غلامان خدای ناترس. و هر یکی را مالی بداد، تا ایشان مرا ابوالحسن عتبی را بکشتند<sup>۳</sup>، و بنزدیک پدرش دفن کردند. و کارها مضطرب گشت. و تاش را بحضرت باز خواندند، و تاش قصد آن کرد که: کین ابوالحسن عتبی باز خواهد فرصت نیافت.

پس ابوالحسن محمد بن محمد المزن<sup>۴</sup> را بوزارت بنشانند (۲۰۴) و کارها راست شد و امیر ابوعلی خلیفتی به نیشاپور از تاش بخواست. تاش برو داد، و آن خطا بود که تاش کرد. و چون ابوالحسن عتبی بمرد، کارش سست شد، و فایق و ابوالحسن قصد او کردند، و مردمان را برانگیختند، تا تظلم تاش پیوسته کردند. و فایق و ابوعلی

→

۷ - بایتوز در حدود ۳۶۰ هـ. حکمران بست بود که سبکتکین او را از آنجا برانده و بجایش طغان دانشاند، ابوالفتح بستی کاتب و شاعر معروف، کاتب این بایتوز بود، و ذکرش در تاریخ یمنی عتبی و ابن اثیر و غیره آمده است. در اینجا مراد کسانی باشند، که غلامان این بایتوز و یا احرار بوده اند. در هر دو نسخه: بایتوزی؟

۸ - هر دو: حراران؛ کلمه احرار مقابل غلامان بایتوزی خواهد بود، در آن عصر رسم بود، که جموع عربی را به الحان (ن) جمع می بستند. پس احراران صحیح خواهد بود.

۱ - احقاد: نیکو گفتن و بستنیدن.

۲ - یعنی بدگویی.

۳ - قتلش در ۳۷۲ هـ. بود (ابن اثیر ۵۰۹)

۴ - منسوبست به مزنه یکی از قرای سمرقند (اللیاب ۱۳۳۲)



وابوالحسن تدبیر کردند، و ابوعلی عمال تاش را بگرفت، و مالی عظیم بستند.  
وابوالحسن مزنی را بازداشتند، اندر حال بیمار شد و بمرد، و ابو محمد عبدالرحمن  
بن احمد الفارسی را بوزارت بکشاندند. و غلبه ابوعلی و فایق بسیار شد. آخر بران قرار  
گرفت: که نیشاپور تاش را، و بلخ فایق را، و هرات ابوعلی را، و بادغیس و کنگر متاق<sup>۱</sup>  
و قهستان ابوالحسن را باشد.

تاش به نیشاپور آمد، و طاعتان او فرصت یافتند به بدگفتن و تحریض<sup>۲</sup> و تضریب.  
و بد محضری همیگردند، تا تاش را معزول کردند، و عبدالرحمن را از وزارت باز نشانندند،  
اندر ماه ربیع الاول سنه ست و سبعین و ثلثمائه<sup>۳</sup> و سپه سالاری خراسان به امیر ابوالحسن  
دادند، و نسا و باورد تاش را دادند. چون تاش خبر عزل بشنید، به سرخس بیستاد، و  
سوی نسا نیز رفت. و ابوسعید شیبی<sup>۴</sup> و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق در نیشاپور بودند.  
چون امیر ابوالحسن بیامد، شهر بپرداختند: و بتزدیک تاش شدند، و... نظم<sup>۵</sup> او را  
بدیدند. و امیر ابوالحسن اندر نیشاپور شد. تاش بیامد، و شهر بر و حصار کرد: و علی بن حسن بن  
بویه، تاش را مدد فرستاد (۲۰۵) تا حرب کردند. و ابوالحسن شهر بپرداخت و سوی  
قهستان رفت، و (از) ابوالقوارس بن ابی شجاع<sup>۶</sup> مدد خواست. ابوالقوارس دوهزار مرد  
فرستاد. و فایق نیز بیامد، و (به) نیشاپور آمدند، و تاش را هزیمت کردند، و ابن هزیمت  
هفتم شعبان بود سنه سبع و سبعین و ثلثمائه.

۱ - مغرب گنج روستا (حدود العالم ۹۳) ناحیت و سیمی بود بین بادغیس و هردا رود که دو

منزل از هرات فاصله داشت و بنفثور و پنجاه در آن واقع بود (مراسد ۱۱۸۵)

۲ - هردو: تحریض. ولی تحریض بر غلایند نیست.

۳ - تاریخ یمینی ۴۷، و صرف عبدالرحمن بعبدالله بن عزین.

۴ - ابوسعید شیبی ملقب به شیخ الدولتین (یمینی ۵۱)

۵ - اصل: و مل نظم؛ ب و مل نظم؛ کلمه پیش از نظم خوانده نشده.

۶ - مراد شرف الدوله ابوالقوارس شیردل (شیر ذیل) بن عضد الدوله ابوشجاع فنا خسرو

و بسیار دیلم بگرفتند، و منصور بن محمد بن عبدالرزاق، اندر میان بودند نیز گرفته شد. همه را بخراسان فرستادند، و منصور را برگاوی نشانند، و بروز اندر بخارا آوردند، و تاش نابگراگان شد، علی بن الحسن بن بویه او را نیکو پذیرفت و هدیهها بسیار داد، و خود سوی ری رفت، و گراگان باغله و مال بدو سپرد. و تاش بگراگان بمرد اندر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه<sup>۱</sup>.

و پس مرابوعلی محمد بن عیسی الدامغانی را بوزیری بنشانند دهم ماه ربیع الاخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه<sup>۲</sup>. حشم ابونصر ابوزید<sup>۳</sup> را بپسندیدند تا دیگر بار (وزارت) مرابوعلی دامغانی را دادند، و تاخان<sup>۴</sup> به بخارا آمد وزیر او بود. و چون خان باز گشت او را بهرد، بمرقند فرمان یافت غره رجب سنه اثنی و ثمانین و ثلثمائه. و امیر ابوالحسن روزی بیباغ خرمک<sup>۵</sup> شد، و کنیزکی را دوست داشت باوی بخت، بر شکم او خفته بود جان بداد اندر ذی الحجه سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه. و اندرین وقت امیر ابوعلی بهرات بود، و امیر ابوالقاسم<sup>۶</sup> نیشاپور نگاهداشت. دشمنان تضریبها کردند میان برادران. چون ابوالقاسم بدانست، از نیشاپور بهرات آمد، و خزینه و غلامان امیر ابوالحسن بنزدیک ابوعلی آورد بهرات اندر سنه تسع و سبعین و ثلثمائه.

۱ - وفات ابوالعباس تاش در وباء گراگان در سنه ۳۷۷ هـ. بود (یمینی ۶۱ و ابن اثیر

(۱۲۰۹)

۲ - در تاریخ یمینی وزارت دامغانی در جمادی الاخره ۳۷۷ هـ. بود

۳ - در هر دو نسخه چنین است در تاریخ یمینی (ص ۶۳) ابونصر ابی زید است، که در یک نسخه

ابونصر بن احمد بن محمد بن ابی زید هم آمده.

۴ - مراد ایلک خان است که آمدنش به بخارا در سلطوره بعد می آید.

۵ - بر حاشیه تاریخ یمینی نوشته اند، که خرمک دیهی بود در دروازه نیشاپور (ص ۶۴) و عثی

اینجا را یکی از منتزهات میدانند.

۶ - ابوعلی و ابوالقاسم پسران ابوالحسن سیمجوری بودند.

پس نوح [۲۰۶] بن منصور<sup>۱</sup> سپه سالاری به ابوعلی داد و عهد ولوا و خلعت فرستاد، و او را «عمادالدوله» لقب کرد اندرسنه احدی<sup>۲</sup> و ثمانین و ثلثمائه. و فایق به بخارا بازگشت بیفرمان، و انج<sup>۳</sup> حاجب و بکتوزون باوی حرب کردند<sup>۴</sup> او را هزیمت کردند ببلخ بشد، و چغانیان ابوالحسن طاهر بن الفضل را دادند.

امیر طاهر بن الفضل بیامد، و ابوالمظفر<sup>۵</sup> بنزدیک فایق شد؛ و فایق او را نصرت کرد، و با طاهر بن الفضل حرب کرد، و طاهر اندران معرکه کشته شد. و چون ابوموسی هارون بن ابلک خان از ترکستان به اسپجانب آمد؛ ناخن آورد، و سرعنگان فایق را به خرتنگ<sup>۶</sup> بگرفت، و فایق بزینهار خان شد، و باوی (به) بخارا آمد، و نوح بن منصور متواری بود. فایق بلخ را از خان بخواست بدو داد (و) خود بازگشت.

و امیر ابوعلی را سپاه و سلاح و خزینه بسیار شد؛ دست اندر ولایت امیر خراسان کرد، و همه مادن النهر بگرفت، و برخراج و اجلاب<sup>۷</sup> و معادن واحداث و ضباع سلطانی مسئولی گشت، و هراستخفانی که بتوانست<sup>۸</sup> به امیر نوح بکرد، و خوبشتر را

۱ - هردو نسخه؛ منصور بن نوح؛ ولی چون پادشاه نوح بن منصور الرضی بود، ضبط نسختین

خطی سهو خواهد بود، و عتبی هم گوید که الرضی او را به قیادت لشکر گماشت (تاریخ یمینی ۶۵)

۲ - هردو، اندر عهدی و ثمانین؛

۳ - هردو، این حاجب؛ ولی این نام در یمینی (ص ۶۸) انج است.

۴ - هزیمت فایق ۳ ربیع الاول ۳۸۸ هـ. بود (یمینی ۶۹)

۵ - ابوالمظفر محمد بن احمد (یمینی ۶۹)

۶ - هردو، بجز جنگ؛ شرح محتمل این کلمه در پاوردی گنشت، در اینجا نیز به حدس

اصلاح شد، احتمال دارد، که جرجیک باشد که در پاوردی شرح آن گذشته است.

۷ - جلب بفتح تین و جمع آن اجلاب بفتح الف چیزهایی که از یک شهر بدیگر شهر برده

می شود (المنجد)

۸ - هردو، که به امیر؛

«امیر الامراء المؤید من السماء» لقب کرد، و خطبه منبرها بر نوح بداشت.  
و چون ایلک به اسپجواب آمد، ابوعلی سوی ایلک نامه نوشت، و بدو میل کرد.  
ایلک به بخارا آمد، و به جوی مولیان<sup>۱</sup> فرود آمد، اندر ربیع الاول سنه اثنی و ثمانین  
و ثلثمائه. و نوح همی نامه نوشت و رسول فرستاد به ابوعلی که: «بیا که خان آمد.» البته  
ابوعلی از آن نامه نیندیشید [۲۰۷] و لشکر خواست از وی هم، نفرستاد.

و خان بکچند بیمار شد بعلت بواسبر و باز گشت. و بوقت رفتن، ولایت عبدالعزیز  
بن نوح بن نصر را سپرد، و خلعت نیکو بسداده شد، و او را گفت. «این ولایت از نوح  
ستدیم<sup>۲</sup>، و بنو سپردیم.» و ایلک<sup>۳</sup> به قفقار باشی<sup>۴</sup> برسد و بمرد<sup>۵</sup>. و نوح مر عبد الله بن  
محمد بن عزیز<sup>۶</sup> را از ولایت نفی کرده بود بخوارزم، چون به آموی<sup>۷</sup> رسید، او را بخواند  
و کار خویش بدو سپرد، و چند بار به ابوعلی نامه نوشت، او را بخواند و مال خواست و  
لشکر خواست. البته هیچ اجابت نکرد و تکبر بکرد و گردن کشید، تا خدای عز و جل  
کار نوح نیکو کرد، و آن شغل بی منت کس شفاعت کرد، و بخارا باز آمد.

امیر ابو منصور سبکتنگین از پس الپتگین الحاجب مسئولی گشت بر غزنه و گردیز  
و پروان و کابل و بست، و آن ولایتهما که غلامان قراتگین<sup>۸</sup> داشتند. و کار امیر سبکتنگین

۱ - جوی مولیان از مواقع معروف بخارا بود، و رود کمی آنرا در قصیده معروف خود ستوده است.

۲ - هردو: ازو ستدیم؛

۳ - هردو: ایلک؛

۴ - کذا در هردو نسخه: اگر چه حرف اول آن نقطه ندارد، ولی بارنولد هم آنرا قفقار

باشی خوانده و در ترکستان (ص ۱۲) گویند قفقار همان است که در شاهنامه فردوسی هم ذکر شده (ص ۱۶)  
تم کلامه. این نام در بین مردم به قاشقار معروف است.

۵ - هردو: و خان بمرد.

۶ - هردو: میر عبد الله بن محمد بن عبد العزيز؛ عتبی ۷۱ عبد الله بن عزیز.

۷ - هردو: باموی.

۸ - قراتگین و پسرش منصور حکمرانان مشهور اسپجواب بودند.

بزرگ شد و نامور گردید<sup>۱</sup>. و چون جفا و استخفاف ابوعلی بر امیر رضی بسیار شد، پس امیر نوح سوی امیر سبکتگین رحمه الله نامه نوشت، و از ابوعلی (شکایت) کرد، و او را بخواند. و امیر سبکتگین به کش و نخشب شد، و بر عهدی که بایست بکرد. و ابوعلی از مرو به نیشاپور آمد، اندر رجب سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه، و نامه های امیر سبکتگین رسید سوی وی بروعه و وعید. هیچ سودی نداشت و ابوعلی مصر بیستاد و بر بی فرمانی، و هر چند که پند بیشتر دادند، تکبر زیاد کرد.

و چون از حد بشد، نیز جای احتمال نماند. نوح از بخارا بمر و آمد: و از مرو بهرات [۲۰۸] آمد بالشکر خویش و امیر سبکتگین سالار بود، و ابوعلی از نیشاپور بهرات آمد، بیرونه لشکرگاه ز دبا برادران، و فایق و دیگر امیران و رسولان اندر میان شدند که<sup>۲</sup> صلح کنند. سرهنگان ابوعلی رضاندادند<sup>۳</sup> و گفتند: نوح و سبکتگین یقین<sup>۴</sup> دارند، که غلبه ما را خواهد بود. دیگر روز سرعین هرات، مردان نوح و سبکتگین بگرفتند<sup>۵</sup>.

چون ابوعلی و لشکر او چنان بدیدند پشیمان شدند و نیز سود نداشت، و مرا ابوعلی را صاحب خبری بود، و امیر سبکتگین او را همی شناخت، اما چون در ناگفتن او صلاحی دید، هیچ پدید نکرد. روزی ثقه بیامد و امیر سبکتگین را بگفت: دارا بن قابوس از حربگاه بزینهار خواهد آمد، و من بروم تا وی بیاید.

امیر سبکتگین شاد شد. پس آن جاسوس را حاضر کرد بر سبیل شغلی فرمودن. و پس با ندیمی از آن خویش همی گفت، چنانکه آن جاسوس همی شنید: که ابوالقاسم سیمجور و فایق و دارا همی بزینهار ما آیند، و یکی از ایشان پذیرفته است، که ابوعلی را

۱ - هردو؛ کردد؟

۲ - هردو؛ وصلح؟

۳ - ب؛ دادند؟

۴ - هردو؛ تعین؟

۵ - ب؛ و سبکتگین سرعین بگرفتند؟

بگیرد و بدشت مابسپارد. و این امیر عادل بکار دیگر مشغول گشت.<sup>۱</sup>  
جاسوس ابوعلی را آگاهی داد. ابوعلی بددل گشت (و) رغبت صلح کرد، پس از آنکه اجابت نکرده بود، چشم داشت که مگر کسی بیاید بصلح، و هیچکس نیامد. و چون بامداد شد، خذلان اندر لشکر ابوعلی پدید آمد، هیچ شک نکرد که هزیمت شوند. غلامان و رایات ازهر (۲۰۹) سوی پدید آمد، و پیلان مست بسیار و سوار و پیاده چندان که زمین پدید نبود، و ابوعلی بر بالا ایستاده بود نگاه کرد، دارا زینهار ستد<sup>۱</sup>. او را آن سخن جاسوس درست آمد، ترس او بیشتر شد.

پس بانگ طبل و بوق و دهل و دبدبه<sup>۲</sup> و گاودم<sup>۳</sup> و صنج<sup>۴</sup> و آینه فیلان<sup>۵</sup> و کرنای و سپیده مهره نجاست<sup>۶</sup>، و نعره مردان و بانگ اسبان چنانکه جهان تاریکی گرفت و باد نجاست، و خالک و خنگ اندروی. ابوعلی برفت با گروهی از غلامان، و هر چه بود آنجا بگذاشت. و این حرب اندر سه اربع و ثمانین و ثلثمائه بود.

و پس امیر خراسان و لشکر سبکتگین اندر آمدند، و اندر لشکرگاه ابوعلی افتادند، و از همه خواسته ها غنیمت کردند، و ابوعلی و سپاه او برفتند، و شب اندر نیشاپور در آمدند. و امیر رضی نوح مر امیر سبکتگین را «ناصرالدین والدوله» نام کرد. پس او<sup>۷</sup>

۱ - ب: شد.

۲ - دبدبه: نقاره (برهان) در تاریخ بیتهی بوقی و دبدبه زن یکجا آمده (ص ۲۵۸)

۳ - گاودم: بضمة دال کر ناست (برهان)

۴ - صنج: معرب صنج در طبق روین که بر یکدیگر زنند (المنجد)

۵ - طبل بزرگی که بالای پیل می نواختند، یا جرم و زنکه که بر پیل می آویختند آینه فیلان

نامیده می شد. درین کتاب گوید: «و بر پشت فیلان تھالی و آینه پیلان بزدند» (ص ۱۸۷) و بیتهی

گوید: «بر درگاه کوس فرو کوفتند و بر قها و آینه پیلان بجنبانیدند». (ص ۳۷۱) نظامی گفت: ز آینه پیل و زنک شتر<sup>۶</sup> صدف داشه درست برجای در. (حواشی برهان ۷۵۱)

۶ - هردو: بخواست؛

۷ - اصل: بس او. ب: پس او. احتمال دارد که درینجا پس بضمة اول بمعنی پسر باشد. و بمعنی بعدهم توان خواند.

ابوالقاسم محمود بن ناصرالدوله را «سيف الدوله» لقب کرد، و امير محمود با اميرنوح بهرات بازایستاد، تا آن شغلها که آنجا بود تمام کردند، و از آنجا به نیشاپور باز آمدند. و چون ابوعلی سیمجوری مذلت و حقارت خویش بدید، بعذر آمد، نیز عذرش نپذیرفتند، و چون نومید شد، سوی گرگان رفت. و اندر سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه صاحب ابوالقاسم بن عباد<sup>۱</sup> بمردبیری. و اميرنوح ببخارا باز رفت، و امیر سبکتگین بهرات و پوشنگ بود، و امیر محمود به نیشاپور بود بضبط کردن اشغال آن ناحیت. و ابوعلی و فایق بالشکرگران بیامدند اندر سنه خمس و ثمانین (۲۰۱) و ثلثمائه<sup>۲</sup>.

پس امیر محمود بهرات آمد نزدیک پدر، و از هر جای مدد خواستند و ابونصر ابو زید<sup>۳</sup> را بر سولی نزدیک خلف بن احمد حاکم سیستان فرستادند. (خلف) بیامد بالشکر ساخته و امیر فریغون<sup>۴</sup> از گوزگانان<sup>۵</sup> آمد، همچنین نره کان خلج<sup>۶</sup> را نیز بخوانند. و خلف

۱ - وی اسماعیل بن عباد بن عباس طالقانی وزیر ادیب و دانشمند دیلمیان است، که در سنه

۳۲۶ هـ در طالقان بدنیا آمد. و در سنه ۳۸۵ هـ درری بمرد و در اصفهان مدفون گردید. از تصانیف او المحيط لفت هفت جلدی و کتاب الزراء و الکشف عن مساوی شعر المتنبي و الاقناع و عنوان المعارف و الاعیاد و غیره است (الاعلام ۳۱۲۱)

۲ - یعنی ص ۱۸۶، عزه ربیع الاول سنه ۳۸۵ هـ. در اینجا در هر دو نسخه کلمات (صاحب ابوالقاسم) نوشته شده که بامتن ربطی ندارد، حذف شد.

۳ - رک: پاورقی (ص ۱۶۸ دریمینی ص ۸۸) ابا نصر ابن زید است. اصل: ابوینید؟

۴ - هردو: فریعون؟ دریمینی ۸۸، ابی الحارث الفرینونی است. وی ابوالحارث محمد بن

احمد بن الفرینون پادشاه سوم دودمان فرینونیان جوزجانست (۳۴۰ - ۳۸۹ هـ) که در سنه (۳۷۲ هـ) جغرافیای حدود العالم بنامش نوشته و اهداء شده است.

۵ - هردو: از گوزکانیان.

را بپوشنگ بگذاشتند. و پسر او طاهر را بالشکر ببردند، و بطوس حرب کردند بده اندرخ<sup>۱</sup>. ابوعلی را هزیمت کردند و اسیران از دست او بیرون کردند، و لشکرگاه او را غارت کردند<sup>۲</sup>.

و ابوعلی از راه طبسی<sup>۳</sup> بسوی ری رفت، و علی بن الحسن بن بویه بجای او بسیار نیکویی کرد، هر ماه پنجاه هزار درم او را مشاعره داد، و هرگاه که او را بخوان خواندی، اسبی با ساخت بنرستادی، و آن همه بدو گذشتی. پس دل ابوعلی تنگ شد، و متتکر حال<sup>۴</sup> به نیشاپور آمد از بهر زنی را، و امیر محمود او را بگرفت و بازداشت. و از بند

→

۶ - هردو: صلح؛ و این کلمه بلاشبته غلط است که صحیح آن خلج باشد. و تلفظ کنونی آن غلجی است، که عبارت از قبایل افغانی ساکن حدود غزنه و زابل باشند و سلسله شاهان خلجی هند نیز بدیشان تعلق داشت. و مورویس و محمود و اشرف شاهان هوتکی نیز غلجی و خلجی بودند. به ظن غالب کلمه تره کان به فتح تین صحیحست. که عبارت از ترك به فتح تین قبیله معروف خلجی یا غلجی زابلستان باشد، که اکنون هم بهمین نام بین غزنه و قندهار در زابلستان تاریخی سکونت و حیات کوچی دارند. و این نام را که به فتح تین تلفظ می شود. همواره مورخان و نویسندگان با ترك بضه اول و سکون دوم خلط کرده اند، و همچنان بین خلج قبیله نورك و خلج قبیله افغانی اشتباه روی داده است. بنا برین در متن املائی ترکان به (تره کان) که تلفظ صحیح کلمه است تبدیل شد.

۱ - اصل: اندرج؛ بدون نقاط. ب: اندرج؛ بر حاشیه یمینی ص ۸۹ نوشته اند که اندرخ به فتحه الف و سکون نون و فتحه دال و کسره راء و سکون خاء معجمه قریه ایست بین دو کوه در طوس.

۲ - ۲۰ جمادی الآخره سنه ۳۸۵ هـ. (یمینی ۸۹)

۳ - هردو: طیبین؛ شاید طبسی یا طبسین باشد.

۴ - هردو: مستتکر، ولی متتکر آنست که به تبدیل لباس و عدم شناسایی درآید و بیش ازین هم گفت.



بگریخت و روی به خوارزم نهاد. چون به هزار اسب<sup>۱</sup> رسید، اندر باغی فرود آمد. و کیلان ابو عبدالله خوارزم شاه<sup>۲</sup> بیامدند، که نزل<sup>۳</sup> ابوعلی را راست کنند. گفتند: فردا خوارزم شاه خود آید.

چون مردمان بختند، خوارزمیان اندر آمدند، و ابوعلی را فرو گرفتند و بیستند و بخوارزم بردند و بازداشتند. و میان اهل گرگانج و اهل خوارزم تعصبی بود قدیم. و مأمون<sup>۴</sup> امیر گرگانج لشکری فرستاد، به خوارزم حرب کردند، و ابو عبدالله خوارزم شاه را بگرفتند. و ابوعلی سیمجوری را از حبس بیرون آوردند، و همه را به گرگانج [۲۱۱] بردند، و خوارزم شاهی مرا ابوعلی المأمون بن محمد را دادند. و مأمون مرا ابوعلی را نیکو همی داشت، و بسیار مال بدو بخشید، و کار ابوعلی بهتر شد.

رسول نوح آمد سوی ابوعلی، و بسیار نیکویی گفت، و وعدهها نیکو کرد، و او را بخوانده<sup>۵</sup> بود. ابوعلی به بخارا شد. عبدالله بن عزیر و بکتوزون پیش باز آمدند. چون به سرای نوح اندر شد، ابوعلی را بگرفتند با عجده تن برادران و سرهنگان، و همه را بند کردند و به قهتاز بردند؛ اندر سینه ست و ثمانین و ثلثمائه.

و چون امیر سبکتگین خبر ابوعلی بیافت، او را از امیر رضی نوح درخواست کرد. پس نوع مرا ابوعلی را و غلامش ایلمنکورا و امیرک طوسی را و ابوالحسین پسر ابوعلی را نزد امیر سبکتگین فرستاد، اندر شعبان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه.

پس امیر سبکتگین این چهار تن را به قلعه گردیز فرستاد، که آنجای حصین بود و

۱ - هزار اسب از قلاع حصین نواحی خوارزم بود که از آن سه روزه فاصله داشت (مراسد

(۱۴۵۹)

۲ - وی ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد پادشاه دوم این سلسله است که نامرگ خود سینه

۳۸۵ هـ . حکمرانی داشت (زمباورد ۳۱۶)

۳ - نزل، بضم نون ضیافت و مهمانی (غیاث)

۴ - مأمون بن محمد پادشاه سوم خوارزم شاهیان در حدود ۳۸۵ هـ . (زمباورد ۳۱۶)

۵ - هردو، بخوانند؟

باز داشت. و اندر سنه تسع<sup>۱</sup> و ثمانین و ثلثمائه ایشان هر چهارتن را بکشتند. و امیر رضی ابوالقاسم نوح بیمار شد و درگذشت روز آدینه سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه.

و اندر شعبان ابن سال ابوالحسن (علی بن حسن) بن بویه نیز بمرد. و امیر سبکتگین ببلخ نالان شد، قصد غزنین کرد. اندر راه بمرد. و ابن واقعه در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه (بود). چون امیر رضی نوح بمرد. اورا «رضی» لقب کردند.<sup>۲</sup>

### ابوالحارث منصور بن نوح

و امیر رضی نوح بن منصور مرپسر خویش را که منصور بود و لیعهد کرده بود. چون نوح بمرد منصور بجای او بنشست، و هنوز بالغ [۲۱۲] نشده بود، و وزیر او ابوالمظفر محمد بن ابراهیم البرغشی<sup>۳</sup> بود، و دیگر کارها عمه فایق همیراند. القادر بالله ابوالعباس بن اسحاق بن المقتدر بخلافت بنشست،<sup>۴</sup> و عهد خراسان به ابوالحارث<sup>۵</sup> فرستاد. و ابو منصور عبدالله بن محمد بن عزیر،<sup>۶</sup> مرا ابو منصور محمد بن الحسین بن مترا گفت: بامن.....<sup>۷</sup> تا

۱ - کذا در هر دو نسخه. در طبع ناظم و تهران آنرا سبع طبع کرده اند؛

۲ - در اینجا در هر دو نسخه کلمات (فوت سبکتگین) را در متن آورده اند، و پیداست که در

متن نمی گنجد، و کاتبان آنرا از حاشیه به متن آورده اند، بنا برین حذف شد.

۳ - در نسایم الاسعار (ص ۳۹) البرغوشی است، که در عصر منصور بن امیر رضی بسبب تغلب فائق از وزارت استعفا خواست. و چندی در جوزجان بود. و بعد از آن سی سال در نیشاپور به مطالعه و تصنیف کتب پرداخت. این کلمه در هر دو نسخه البرغمی است. و شاید منسوب به برگوش باشد که شهری بود در نواحی شاش و تاشکند کنونی (اصطخری)

۴ - جلوس او در رمضان ۵۳۹۳ هـ. و وفاتش ذی حجه ۴۲۲ هـ. است (طبقات ناصری ۱۲۴۱)

۵ - هردو، ابوالحرث.

۶ - هردو، عزیز؛

۷ - اصل: بمالیای بدون نقاط ب، بحالیای؛ نقطه ندارد. اصل این کلمه معلوم نشد.

سپه سالاری مادون النهر برتوا اعتماد کرد آید. و به ایلک نیز استعانت کرد. ایلک بیاری دادن با ایشان بیامد و بدر سمرقند فرود آمد، و ابو منصور با اندک مردم پیش او باز آمد، و او را فرود آورد، و تا سوارانش فرود آمدند بفرمود: تا ابو منصور بن عزیر را بند کردند، و فایق را از سمرقند بخواند: و بر مقدمه کرد و بفرمود او را که ببخارا شود.

چون امیر ابو الحارث این خبر بشنید، به آموی<sup>۱</sup> رفت. چون فایق فرا رسید، ابو الحارث را ملامت کرد از گذاشتن مملکت. پس ابو الحارث بکتوزون را سپه سالاری خراسان داد و بفرستاد، و خود سوی بخارا باز گشت. و فایق یک منزل پیش آمد و اندر بخارا شدند.

و اندرین وقت امیر محمود به نیشاپور بود، و خبر مرگ پدر شنید و نیز شنید: که برادرش اسماعیل بن ناصر الدین ترکات پدر برگرفت، و ولایت غزنین بگرفت پس امیر محمود روی بغزنین نهاد، و بدر غزنین بابرادر بیاویخت و حرب کرد، و برادر را قهر کرد و امیر گرفت، و لشکرش را هزیمت کرد، و شهر غزنین را بگرفت.

و ابو القاسم سیمجوری ترکان [۲۱۳] با و غلبه کرده بود، پس طمع بکتوزون کرد و به نیشاپور آمد. بکتوزون پیش رفت و حرب کرد اندر ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه. و ابو القاسم را بشکست و مال او را بر گرفت. و ابو المظفر بر غشی<sup>۲</sup> را از وزارت باز کردند به بخارا، و ابو القاسم العباس بن محمد برمکی<sup>۳</sup> را به نیابت بنشانند تا کسی پدید آید.

و (چون) ابو القاسم کشته شد، ابو الحسین بن محمد بن علی الحمولی<sup>۴</sup> را بنشانند،

۱ - هردر، باموی؟

۲ - اصل: بر عشی. ب، بر عنی؟

۳ - در اینجا باز کلمات (وزارت ابو المظفر بر عسی) از حاشیه به متن آمده ولی چون بامتن ربطی نداشت حذف شد.

۴ - این شخص را محمود به صفت سفیر و قاصد خود به بخارا فرستاد و تا مدتی که آنجا ماند وزیر هم بود (ترکستان بارتولد) و بازمی بینیم که او را محمود بعد از مرگ سبکتگین از طرف خود به غزنه پیش برادر فرستاده بود (یمینی ۱۱۴)

ناکسی پدید آید، و از ابوالحسین<sup>۱</sup> کارپیش نرفت. پس وزارت به ابوالفضل محمد بن احمد الخنماتی<sup>۲</sup> دادند، و این خنامت دهیست<sup>۳</sup> از ولایت بخارا (دو) وزارت بدو ختم شد.

و چون امیر محمود دل از شغل غزنین فارغ کرد، کار بساخت و روی به نیشاپور نهاد. بکتوزون دانست: که باوی بر نیاید. سوی نسا و باورد رفت. و امیر ابوالحارث قصد او کرد. بکتوزون و فایق یکی شدند، و ابوالحارث را خلع کردند و میل کشیدند او را بسرخس، روز چهارشنبه دوازدهم ماه صفر، سنه نفع و ثمانین و ثلثمائه.

### ابوالنوارس عبدالملک بن نوح

پس بکتوزون و فایق و طبقه حشم گرد آمدند، مر برادر ابوالحارث عبدالملک بن نوح را بنشانند. و مال بیعت ازو بخواستند؛ بداد. و اندرین وقت امیر محمود رحمه الله بمرو آمد بکینه خواستن ابوالحارث تا حرب کند. رسولان در میان شدند و صلح کردند بر آنکه: هرات و بلخ امیر محمود را باشد با عمه اموال آن. و امیر محمود رحمه الله [۲۱۴] دو هزار دینار صدقه داد و باز گشت برین صلح؛ و شکر کرد، شکر خدای را عز و جل که خونی نیفتاد.

۱ - هردو: ابوالقاسم کرد؛

۲ - اصل: الحیافی. ب: الحیاقی؛ بارتولد این کلمه را به الجیهانی تبدیل کرده و گوید که

شاید بر ابوعبدالله احمد باشد؛ چون کلمات ما بعد شرح خنامت را خوانده نتوانسته اند چنین بهوی روی داده است.

۳ - در نسخ مطبوعه و هردو خطی، خنامت دهیات (کذا)؛ ولی خنامتی بضمه اول نام یکی از

قراء بخارا بود که منسوب آنرا هم خنامت می گفتند (معجم البلدان ۳۹۱ و ۳۸۸ و ۳۸۷) و چون قرائت کلمات درست شود، ضرورت به تبدیل متن صحیح نمی ماند، طوریکه بارتولد در ترکستان و ناظم به تقلید او در طبع متن کرده است.

پس اندر بازگشتن امیر محمود، غلامان ملك، بر بنه امیر محمود زدند، و آن بتعلیم و تضریب دار ابن قابوس کردند. امیر سپه سالار نصر بن ناصر الدین که برادر امیر محمود رحمهم الله بازگشت (و) حرب کرد. بکتوزون هزیمت شد. پس بکتوزون ببخارا رفت بحالی بد. و فایق بمرد اندر شعبان سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه، و بکتوزون بماند با ندامت بسیار.

پس ابوالحسن ایلک بن نصر برادر خان،<sup>۱</sup> بدر بخارا آمد، و بدل جز آن داشت که همی نمود از دوستداری عبدالملك بن نوح. و فرزند آن نوح از شراوهمی ترسیدند، بامداد بسلام او شدند. ایشانرا فرو گرفتند. واسپر کرد (و) بند کرد، و به اوزگند<sup>۲</sup> فرستاد، و مالهای ایشان برگرفت، و مدت ایشان بسر آمد و روزگار دولت ایشان بگذشت. ایلک اندر بخارا شد روز دوشنبه<sup>۳</sup> دهم ماه ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه، و بسر ای امارت فرود آمد. و ابوالفوارس عبدالملك پنهان شد، فرمود تا او را طلب کردند و بیاوردند. چادراندر سر کشید و هم بر آن حال باز از بخارا او را بر آوردند و پیش ایلک آوردند، بفرمود تا او را بندنهادند و سوی اوزگند بردند، و آنجا اندر حبس ایلک فرمان یافت الله اعلى و اجل.



۱ - ابن اثیر ۶۲۹، ایلک خان نام تامش ابونصر احمد بن علی و لقبش شمس الدوله بود. نام اصلی از روی مسکوکاتش ابوالحسین نصر بن علی، الامیر السید و ناصر الحق پادشاه چهارم آل افراسیاب ایلک خانی است که در سنه ۳۸۲ هـ . جلوس کرد و در سنه ۳۸۹ هـ . بر سامانیان تاخت و در ۴۵۵ هـ . از جهان رفت، وی نصر بن علی بن سلیمان بن موسی بن ستوق بغراخان عبدالکریم است که در حدود ۳۱۵ هـ . شاهی این سلسله را بنیانهاد و اسلام آورد و در سنه ۳۴۴ هـ . بمرد (زمبور ۳۱۲ پیعد)

۲ - اوزگند، شهری بود در فرغانه ماوراءالنهر (مراسد ۱۳۱۰۱)

۳ - یعنی ۱۳۵، یوم الثلاثاء

چنین گوید: گردآورنده<sup>۱</sup> این کتاب: ابوشعیبہ عبدالخی بن الضحاک بن محمود گردیزی، که چون از اخبار و تواریخ [۲۱۵] انبیا و ملوک و کلانیا<sup>۲</sup> و ملوک عجم و خلفاء اسلام و امرای خراسان پیرداختیم، آغاز کردیم بگفتن اخبار یمن الدوله رحمه الله علیه بر طریق ابجاز و اختصار، از آنچه از همه اخبار که خواندیم، هیچ چیزی را آنحال نبود که اخبار او را، که آنچیزها دیگر باستماع شنیدیم و از کتب خواندیم، و شاید بود که مصنفان و راویان اندران تصنیفها و اخبار کم و بیش آورده و گفته اند از بهر تعجب سخن را، و عزیز کردن کتاب را.

اما این اخبار بیشتر از وی آن بودست که برای العین خویش بدیدیم، که امیر محمود رحمه الله اندر هندوستان چه کردست، و به نیمروز و بخراسان و بخوارزم و بعراق چگونه قلعهها گشاده است؟ و بر چه جمله بیابانها و کوهها و راهها مخوف گذشته<sup>۳</sup> است؟ و حرب آن چگونه کرده است؟ و پادشاهان بزرگ را چگونه قهر کرده است؟ که کسی آن ندیده است و نشنوده، که چنین حرب و حيله نه کار آدمیان باشد.

و بخاصه اینچنین اتفاقی که مرین<sup>۴</sup> خداوند عالم، سلطان معظم عزالدوله وزین الملک سیف الله معز دین الله ابو منصور عبدالرشید بن یمن الدوله و امین الملک ابی القاسم محمود بن ناصر الدین والدوله، اطال الله بقاؤه، و ادام سلطانه، و ثبت ملکه، و کب اعداء، را او فتاد که بی هیچ تکلفی پادشاهی بدست او آمد. و چون قصد کرد، در وقت به آرزو برسد بی هیچ مانعی و مہلتی. و این چندین هزار خلق، بی خون ریزش و بی طمع و بی رنجی و بی روزگاری و بی حیلتي<sup>۵</sup> [۴۱۶] و کیدی مطیع و منقاد او گشتند، که همیشه دولت او

۱ - در هر دو نسخه چنین است ولی در طبع تهران گردآورده؛ طبع شده.

۲ - کذا در اصل. ولی ب این کلمه ندارد. شاید از ماده کلان آمده باشد. که کلانتر را هم

از آن ساخته اند.

۳ - هر دو مطبوع؛ گذاشته؛

۴ - اصل؛ مرین؛

۵ - هر دو؛ و با حیلتي؛

ثابت باد! وراثت او منصور باد! و دشمن او مقهور باد! و دوست او مسرور باد! و عمه بلاها  
از ساحت او دور باد!

پس من از جمله اخبار دولت این خاندان را ادام الله ثباتها، آنچه خوشتر و  
عجب تر بود التقاط<sup>۱</sup> کردم و اینجا بیاوردم، و هر چند که بتوانستم مختصر کردم (اگر)  
بشرح مشغول گشتمی بسیار آمدی. پس از آن اخبار انتخاب کردم و اینجا بیاوردم  
باذن الله تعالی.

---

۱ - در هر دو نسخه التقاد است؛ ولی ماده لقد در کتب لغت عرب بنظر نیامد. در مطبوع تهران

انتقاء طبع شده، که به معنی برگزیدن باشد (المنجد) ولی من آنرا به التقاط تبدیل کردم، که در اینجا  
به معنی اخذ و انتخاب است. (المنجد)

پادشاهی امیر اجل سید یمین الدوله و

امین المله و کھف الاسلام ابوالقاسم

محمود بن ناصر الدین والدوله

سبکتگین رحمة الله علیهم

چون امیر محمود رحمة الله از فتح مرو فارغ شد، و امیر خراسان گشت و ببلخ آمد و هنوز ببلخ بود، که رسول القادر بالله از بغداد بنزدیک او آمد با عهد خراسان و لسواء و خلعت فاخر و تاج. و قادر اورا لقب نهاد «یمین الدوله و امین المله ابوالقاسم محمود ولی امیر المؤمنین».

پس چون آن عهد ولسوا برسید، امیر محمود بر تخت سلطنت نشست و خلعت بپوشید و تاج بر سر نهاد، و خاص و عام را بار داد، اندر ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه. پس از بلخ سوی هرات رفت اندر سنه تسعین و ثلثمائه، و از آنجا به سیستان شد، و خلف بن احمد را اندر حصار اسپهبد<sup>۱</sup> محاصره کرد، و خلف کسان اندر میان کرد،

---

۱ - هردو: مهید؛ این نام در یمینی هم منقوط و اسهداست؛ ولی در تاریخ سیستان ۳۶۶ کوه

اسپهبد نوشته شده، و در طبقات ناصری ۱۸۵۲ قلعہ صفهین سیستان است.



و بامیر محمود صلح کرد که صد هزار دینار بدهد، و خطبه بروی [۲۱۷] کند.

و چون ازین فارغ شد، سوی غزنین رفت، و از غزنین سوی هندوستان رفت، و بسیار حصارها بستد، و چون از هندوستان باز آمد، خان کس فرستاد و با او خویشی پیوست، و مواضع نهادند؛ که ماوراءالنهر مرخان را باشد، و مادیون النهر مرامیر محمود را. به نیشاپور آمدند در سلخ جمادی الاولی سنه احدی و تسعین و ثلثمائه.

و ابو ابراهیم<sup>۲</sup> سامانی با امیر سپه سالار نصر بن ناصرالدین رحمهما الله حرب کرد و مرامیر نصر را هزیمت کرد. و عند و بچه<sup>۳</sup> دستگیر شد، و این روز چهارشنبه بود آخر ربیع الاول سنه احدی و تسعین و ثلثمائه. و کار ابو ابراهیم به نیشاپور بزرگ شد، و امیر محمود رحمه الله قصد او کرد. ابو ابراهیم برفت، و به اسفراین شد و کرمان. و از آنجا بگرگان شد. پس باردیگر به نیشاپور آمد.<sup>۴</sup> و امیر نصر از نیشاپور به بوزگان<sup>۵</sup> آمد.

لشکر (ابو) ابراهیم بر اثر او بیامدند، و امیر سپه سالار نصر مرایشانرا هزیمت کرد و رئیس سرخس مرابو ابراهیم را بخواند، تا با امیر نصر حرب کند و رئیس اورا یاری کند، و آنجا رفتند، و امیر نصر نیز آنجا شد و حرب کردند. ابو ابراهیم را بشکست،

۱ - مراد همان ایلک خان نصر بن علی است که ذکرش گشت.

۲ - مراد ابو ابراهیم اسماعیل المنتصر بن نوح بن منصور اول است متوفی ۳۹۵ هـ.

۳ - کذا در هر دو نسخه، شرح این جنگ که بین دو قریه نماجی و بشجه در چهار فرسخی نشاپور واقع شده بود. در تاریخ یمنی ۱۳۷ و ابن اثیر ۶۵۹ آمده ولی ذکرى از هند و بچه نیست و معلوم نشد که مراد کیست؛ چون همواره در لشکر غزنویان هندوان بومی افغانی بوده اند و در تاریخ بیهقی نام تلك افسر لشکری بارها آمده پس حدس میتوان زد که درین لشکر برادر محمود نیز لشکر دار هندو بوده و دستگیر شده.

۴ - در شوال ۳۹۱ هـ. (یعنی ۱۳۹)

۵ - بوزگان، مغرب آن بوزجان است که بین هرات و نشاپور واقع و از نواح نشاپور بود

و توز تاش<sup>۱</sup> الحاجب و ابوالقاسم سمیعجوری دستگیر شدند. و ابواب ابراهیم سوی باورد رفت<sup>۲</sup> و از آنجا سوی ترکان غز، و اندر میان غزان همی بود، و ترکان عزیمت کردند، تا با وی بحرب روند. یبغومهر ایشان مسلمان شد، و با ابواب ابراهیم خویشی کرد، و با ابواب ابراهیم [۲۱۸] تابه کوهک<sup>۳</sup> بیامدند، و با سباشی تگین حرب کردند و سباشی تگین را بشکستند. و ایلک ب سمرقند آمد. بر آن که<sup>۴</sup> ناخن بردند و هجده تن از سرهنگان بگرفتند. و غزان و اسیران را بردند، و ابواب ابراهیم نامید گشت، و با سیصد سوار و چهارصد پیاده بگذرگاه درغان<sup>۵</sup> آمد و بگذشت که یخ بسته بود، و از پس بطلب او آمدند و بخواستند گذشت از رود، یخ بشکست و همه فرود شدند، و (ابو) ابراهیم به آموی درنگ کرد، و مرس نقیب را بنزدیک امیر محمود رحمة الله فرستاد بر سولی و گفت: «فساد آل سامان از جهت من مستقیم نگردد مگر بعنایت تو! بنگر تا چه صواب<sup>۶</sup> بینی آن کنم». چون مرس نقیب برفت، ابواب ابراهیم بمرو شد؛ و چون به کشمیه<sup>۷</sup> (رسید) از ابو جعفر خواهرزاده یاری

۱ - اصل: تورماس. ب توریاس. در طبع تهران: توز تاش یا تورماش؛ چون در تاریخ یمینی توز تاش الحاجب است که با ابوالقاسم علی بن محمد سمیعجوری یکجا دستگیر شده بود (ص ۱۴۱) بنا برین در متن اصلاح شد.

۲ - هر دو: بابکوهک. کوهک کوهی است در سمرقند، یکی از دروازه های سمرقند. باب کوهک بود (مراصد ۱۱۸۹) پس متن را چنین هم توان خواند: به باب کوهک بیامدند.

۳ - هر دو و مطبوع: بر آنکه؛ ظاهراً بر آن کوه است، که مراد از آن کوهک سابق الذکر باشد.

۴ - درغان: به فتحه دال و سکون دوم شهری بود بر کنار آمو، که اول حدود خوارزم شمرده می شد (مراصد ۵۲۳)

۵ - هر دو: ثواب؛

۶ - کشمیه: شهرکی بود از اعمال مرو (حدود العالم) حرف اول ضمه و میم فتحه دارد و شین ساکن است. از بزرگترین قراء مرو برداه صحرا بطرف آمل و جیحون افتاده بود (مراصد ۱۱۶۸)

خواست اجابت نکرد. و بر سول استخفاف کرد و بیرون آمد، و با ابوابراهمیم حرب کرد، و او را هزیمت کرد؛ و اوسوی باورد بشد.<sup>۱</sup>

و چون مرس بنزدیک امیر مخمود رحمة الله رسید، او را بسیار نیکویی کرد و کرامتها کرد، و با مال بسیار باز فرستاد و ضمان کرد؛ بهر چه او را مراد آید. سوی ابو-جعفر نامه نوشت: «تا او را هر چه بتواند خدمت کند و عذر خواهد». و ابوابراهمیم سوی بخارا رفت، و از آنجا سوی سفد شد. و پسر علمدار<sup>۲</sup> که سرعیاران سمرقند بود<sup>۳</sup> با سه هزار مرد، و پیران سمرقند [۲۱۹] بنزدیک او آمدند، و خان بزرگ<sup>۴</sup> بحرب او آمد. خان را بشکستند اندر شعبان سنه اربع و سبعین و ثلثمائه. و پسر سرخک<sup>۵</sup> از نزدیک ابوابراهمیم رفت بنزدیک خان شد و با وی متابعت کرد.

پس نامه نوشت سوی (ابو) ابراهیم، و اندران بسیار نیکویی گفت؛ و او را ضمانتها کرد، و آنهمه دروغ بود؛ که با خان ساخته بود. و چون خبر بخان رسید که سامانی<sup>۶</sup> بهزیمت شد؛ همه گذرهای آب بگرفت، و کسان بر گذرها بنشانند. و چون ابو ابراهیم این خبر شنید بگریخت باهشت تن و به بنگاه پسر بهیج<sup>۷</sup> شد از عرب اندر بیابان

۱ - در شهر سنه ۳۹۴ هـ. (یمینی ۱۴۴)

۲ - بارتولد نام این شخص را حادث مشهور به ابن علمدار نوشته (ترکستان) و عتبی گوید؛ ابن علمدار رئیس فتیان سمرقند با سه هزار نفر آمد و نیز مشایخ بخارا با سه صد غلام (جوان) با و آمدند (یمینی ۱۴۵)

۳ - هر دو سمرقند بوده باشد که هزار مرد از پیران؛ مطابق قول عتبی اصلاح شد.

۴ - مراد همان ایلک خان نصر بن علیست، که در قریه بوزبند حدود سمرقند شکست خورد (یمینی ۱۴۶)

۵ - یمینی ۱۴۷؛ ابن سرخک السامانی.

۶ - مراد ابوابراهمیم منتصر شهزاده سامانی است.

۷ - این نام در هر دو نسخه با ملاء مختلف این تهنت - پسر نهیت - ابن نهیت - پسر تهنت آمده، در حالی که عتبی ابن بهیج الاعرابی از جمله کوچیان بیابان نوشته است (یمینی ۱۴۷) کلمه کلمه بنگاه در اینجا ترجمه حله عربیست و عتبی گوید؛ در حله ابن بهیج الاعرابی در آمد.

مرو، و یکی بندار<sup>۱</sup> بود، و او را ماهروی<sup>۲</sup> گفتندی بفرمود تاراه ابوابراهمین نگاهداشتند (و او را بکشتند) اندر ربیع الاخر سنه خمس وتسعين وثلثمائه، و دولت آل سامان بیکبارگی منقطع گشت.<sup>۳</sup>

و چون امیر محمود خبر کشتن ابوابراهم بشنید، در وقت مرارسلان جاذب را بمرستاد تابنگاه پسر بهیج<sup>۴</sup> غارت کرد، و ماهروی و پسر بهیج را بکشتند بزارترین حالی. و چون امیر محمود به نیشاپور آمد، غلامان شورش کردند، و در وقت امیر محمود خبر یافت، حزم آن بگرفت و خواست که ایشان را بگیرد و ادب کند. ایشان بترسیدند و بعضی گرفتار شدند و بعضی بگریختند، و امیر محمود رحمة الله بر اثر گریختگان برفت، و بعضی را بکشت، و بعضی را اسیر بگرفت، و بعضی بنزدیک سامانی شدند. و اندرین وقت ابوالقاسم سیمجوری نیز بگریخت (۲۲۰) (و بنزدیک سامانی شد).

و امیر محمود بهرات باز آمد پنجم رمضان سنه احدى وتسعين وثلثمائة. و از غزنین سوی هندوستان شد بالشکر عظیم، و بشهر پرشاور فرود آمد با ده هزار مرد غازی و شاه هندوستان جیپال<sup>۵</sup> برابر محمود لشکرگاه برد، و دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد قیل بحرب آورد، بود. پس صفها بکشیدند و دست بحرب بردند خدای عز و جل

۱ - بندار بروزن گلزار کیمه دارو خانه دار و صاحب تجمل و مکت (برهان ۱/۳۰۵) بمعنی

جواهر فروش نیز هست که جمع آن بنادره باشد (منتهی الارب ۱/۱۲۵)

۲ - یعنی ۱۴۸، ابو عبدالله معروف به ماهروی بندار.

۳ - یعنی ۱۴۸، در ماه ربیع الاول ۳۹۵ هـ. در قریه ماء مرغ رود بارزم مدفون شد.

۴ - هر دو، نهیت؟

۵ - املاى این نام در هر دو نسخه مکرراً تا آخر اجیپال است: ولی در قدیمترین متون

معاصر سلطان مانند تاریخ یمنی ص ۱۵۶ و غیره جیپال و جیپاله است که در يك سنگ نوشته که در بریکوت سوات بدست آمده و در موزه لاهور موجود است برسم الخط سره JAYAPALA-DEVA نوشته شده (پتهان انگلیسی ۱۱۲) و ازین هم معلوم میشود که پیش از جیم الفی نداشت. و بنا برین حذف شد.

مسلمانان را نصرت داد و امیر محمود رحمه الله فیروزی یافت و جیپال مقهور گشت و کافران نابود شدند، و مسلمانان اندران معرکه پنج هزار کافر را کشته بودند و جیپال را اسیر گرفتند با پانزده تن از پسر و برادر او. بسیار غنایم یافتند از مال و برده و ستور. و چنین گویند که اندر گردن جیپال قلابه بود مرصع بجواهر. اهل بصر آنرا صد و هشتاد هزار<sup>۱</sup> دینار قیمت کردند. و اندر گردنهای دیگر سرخنگان هند و همچنین قلیدها<sup>۲</sup> یافتند قیمتی. و این فتح روز شنبه<sup>۳</sup> بود هشتم محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه. و از آنجا به ویهند<sup>۴</sup> رفت، و آن ولایت بسیاری بکشاد، و چون بهار روی بنمود، امیر محمود رحمه الله (به) غزنین باز آمد.

و اندر محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه سیستان رفت و خلف بن احمد اندر حصار طاق<sup>۵</sup> شد، که آن قلعه محکم بود. و امیر محمود بحرب بیستاد. و چون روزگار همی شد بفرمود تا پیلان دربارده<sup>۶</sup> حصار طاق بینگندند (۲۲۱) خلف بترسید و زنهار خواست و بیرون آمد، و همه کلید گنجها پیش امیر محمود نهاد و امیر محمود او را لطف کرد و نیکو گفت: و از وی پرسید: که کجا خواهی تا فرستمت؟! خلف گفت به گوزگانان. او را آنجا فرستاد. و میرک امیر خلف بدهک بود.

۱ - یمینی ۱۵۷: مائئی الف دینار.

۲ - کذا در هر نسخه، اما لة قلابه است، مانند کتابه و کتیبه.

۳ - یمینی ۱۵۸: يوم الخميس.

۴ - ویهند برکنار چپ دریای سند در حدود ده میلی غربی انک امروز واقع و اکنون هند نامیده میشود، که بقایای شهر قدیم در آن موجود است.

۵ - طاق از شهرهای سیستان بود بطرف خراسان، بفاصله یکروزه راه در شمال زرنج واقع بود (جنرافیة خلافت ۵۱۸)

۶ - هردو دوباره؛ باره دیوار قلعه است.

۷ - دهک منزلی بود در زابلستان بین زرنج و بست (ابن حوقل ۳۰۵) اما مراد از میرک امیر خلف شاید مرگ امیر خلف باشد.

و چون امیر محمود بغزنین باز آمد، قصد بهاطیه<sup>۱</sup> کرد، و از راه والشستان<sup>۲</sup> و حصار<sup>۳</sup> بگذشت، به بهاطیه شد، و آنجا سه روز حرب کرد، و بجیرا و راجه<sup>۴</sup> بهاطیه لشکر ساخت، پیش حرب امیر محمود فرستاد، و خود با تنی چند بر ساحل آب سند<sup>۵</sup> برفت. و چون امیر محمود خبر یافت، سواری چند برابر او فرستاد، تا اندر و رسیدند، و آن همه قوم که باوی بود بگرفتند، چون بجیرا و آن حال بدید کناره بکشید و خوبشتن را بکشت. ایشان سراو برداشتند و آن همه قوم او را دستگیر کردند و پیش امیر محمود (آوردند) بسیار شادی کرد و بنرمود تاشمشیر اندر کفار نهادند و بسیار بکشتند، و دو بیست و هشتاد فیل بگرفتند. و چون امیر محمود از بهاطیه باز گشت خبر رسید، که مردمان سیستان عاصی شدند. روی سوی سیستان کرد، و چون آنجا رسید، همه پیشروان سگزیان اندر حصار ارگ<sup>۵</sup> شدند.

۱ - بهت و بهتیاں قبایلی بودند که در سند علیا میزیستند و معرب آن بهاطیه است

(چچنامه ۴۱-۱۳۲)

۲ - اصل: دالشان؛ بدالشیان؛ در طبع ناظم و تهران والشتان است؛ همین سرزمین بین کوه کوزک و دره بولان را یعنی وادی بنین را والشستان می گفتند، که راه بین وادی قندهار و سند از اینجا می گذشت. اما والشتان یا بالشتان تا کنون هم در اراضی جنوبی غور در ولایت رودگان واقعست و نمیتواند از غزنه داهی به وادی سند از آن بگذرد، بنابراین والشستان در متن آورده شد. و حصار بطن غالب همین کویته کنونی است.

۳ - اصل: وجر او اجر. ب: وجراد آجر بهاطیه؛ این نام دریمینی ۲۵۹ بجیرا و در ابن اثیر بجیر است؛ و منینی گویند که صحیح آن بجراء به تشدید جیم باشد. که در تواریخ محلی هند نام راجه بجیرا و، و محل حکومتش بهاتیه باشد، و این قلعه استوار بر سر حد ملتان واقع بود (تاریخ سند نوی ۲۶۴)

۴ - هر دو: آسانند؛

۵ - هر دو: اوک؛ ولی دریمینی ۱۶۸ و ابن اثیر ۷۳۹ حصار ارگ است. و ارگ برای مقرر شاهی کلیه قدیم افغانی است که تا کنون هم مستعمل است. چون در سیستان جایی بنام اوق (اوک) هم بود که در تاریخ سیستان مکرراً ذکر آن می شود، و در اصطخری به شکل اوقل و در ادریسی اوق ضبط شده. پس ممکن است التباسی بین اوک و ارگ شده باشد.

وامیر محمود یکروز حرب کرد،<sup>۱</sup> مهترایشان را بگرفت. همه سگزیان بطاعت آمدند، و اوسوی غزنین باز گشت باظفر و فیروزی.

واز غزنین قصد ملتان کرد، و اندیشه کرد، چون براه راست رود. مبادا داؤد نصر<sup>۲</sup> را که امیر ملتان بود خبر باشد (۲۲۲) و حزم آن بگیرد، براه مخالف رفت. و اند پال بن جیپال براه بود، و امیر محمود را راه نداد. پس امیر محمود رحمة الله، دست لشکر مطلق کرد، نااندر ولایت اند پال افتادند و همی گرفتند و کشتند و غارت کردند. و اند پسان بگریخت، و اندر کوههای کشمیر رفت. و امیر محمود براه هندوستان به ملتان رسید، و هفت روز آن شهر را حصار کرد، تا مردمان در میان آمدند و صلح کردند که هر سال بیست بار هزار هزار درم بدهد از ولایت ملتان. و برین قرار افتاد، و امیر محمود باز گشت. و این اندر سنه ست و تسعین (و ثلثمائه) بود.

پس خبر رسید امیر محمود را، که ترکان از آب<sup>۳</sup> گذاره شدند و بخراسان آمدند و بپراگندند، پس به تعجیل از ملتان به غزنین آمد و بعهده نزدیک. و سباشی نگین<sup>۴</sup> ترک بهراه آمده بود و مسئولی گشته، و خیلی را به نیشاپور فرستاده بود تا آن ناحیت را ضبط کند، و ارسلان جاذب گماشته امیر محمود از نیشاپور باز گشته بود.

و هنوز ترکان قرار نگرفته بودند که خبر آمد، که امیر محمود از هندوستان باز آمد و ببلخ رفت. کسهای خان برفتند، که بنزدیک خان شوند، راههای ایشان را گماشتگان امیر محمود گرفته بودند، ترکان متحیر ماندند و بنواحی مرورود و سرخس

۱ - تاریخ یمنی ۱۶۸، این جنگ روز جمعه ۱۵ ذیحجه ۳۹۳ هـ بود.

۲ - ابوالفتوح داؤد بن نصر بن شیخ حمید لودی پادشاه سوم دودمان لودی افغانی ملتان است

(۳۹۵ - ۴۵۱ هـ). درباره شرح حال این دودمان شاهان افغانی کتاب پتمة خزانه طبع عبدالحی

حبیبی در کابل ۱۳۲۳ ش دیده شود.

۳ - مراد آب آموست.

۴ - سباشی نگین امیر لشکر ایلک خان سابق الذکر بود.

و نسا و باو زد همی گشتند، و ارسلان جاذب از پس ایشان همی شد شهریشهر، و آنچه بدست آمدند همی گرفت و همی کشت.

و امیر محمود مرالتون تاش الحاجیب را بمدد (۲۲۳) افرستاد. پس ترکان حبله کردند و بعضی بگذرگاه بشدند، و گروهی مخاطره کردند و جیحون بگذشتند، و بیشتر از ایشان هلاک شدند، و مادون النهر از ایشان خالی شد. و امیر محمود خبر یافت، که لختی از ایشان برکناره آب شده اند بمرون خواهند گشت. دبدبه ناختن و آینه بزدند.<sup>۱</sup> ترکانی که مانده بودند، چون آن بانگ بشنیدند خوبشتن را اندر آب انداختند از بیم، و غرق شدند، و غازی آخر سالار آنجا کشته (شد) اندر...<sup>۲</sup> که حرب کرد. و امیر محمود رحمة الله قصد حرب ایشان کرد، چون سپاه او از<sup>۳</sup> ناختن رنجه شده بودند، اندیشید که اگر بر آویزند، ترکان خان را بزنند، و باشد که این ظفر و فیروزی را چشم رسد.<sup>۴</sup>

و چون سباشی نگین بنزدیک ایلک رسید، سباشی نگین را ملامت کرد بسیار. سرهنگان گفتند: که با آن فیلان و سلاح و آلت و مردان هیچکس مقاومت نتواند کرد. بعد از آن ایلک بهمۀ ماوراءالنهر کس فرستاد و لشکر خواست، ناچهل هزار سوار گرد

۱ - هر دو، بودند ازختن آینه بزدند؛ کلمات متن بتقریب این کلمات نوشته شد، راجع به دبدبه و آینه به پاورقی (ص ۱۷۵) رجوع کنید. بارتولد در ترکستان این الفاظ ممسوخ و مبهم را چنین خوانده که از متن روسی به انگلیسی و پس از آن به فارسی چنین آمده است: لشکریان محمود «ترانه ترکی را به آهنگ شیرین ختنی» می سرودند، وقتی که ترکان این آواز شنیدند، از هول جان خود را در دریا می انداختند و غرق می شدند، اگر متن روسی بارتولد نیز چنین باشد، پس این استنباط بارتولد از متن پریشان و منشوش گردیزی شکفت انگیز است!!! که ترکان ترانه ترکی را به آهنگ شیرین ختنی بشنوند، و از هول خود را بدریا اندازند!!

۲ - اصل: غازی آخر سالار آنجا کشته اندر ماراد؛ ب: و غازی آخر سالار آنجا کشته اندر ماراد؛

۳ - هر دو: که سپاه او را ناختن؛

۴ - هر دو: حسم؛



آمد، وایلك با آن لشکر از رود بگذشت و ببلخ آمد، و امیر محمود رحمة الله آنجا رفت، و بدشت کترا<sup>۱</sup> حرب کردند. و چون لشکرها صف کشیدند، امیر محمود دور کفت نماز گذارد، و از خدای عزوجل فیروزی خواست. و پس روی بحرب آورد و بفرمود تا جمله فیلانرا برانگیختند و حمله بردند. اندر ساعت ترکان هزیمت شدند و لشکر امیر محمود بسیار از ایشان بکشتند و بسیاری (۲۲۴) دستگیر کردند، و آنچه بگریختند در آب غرق شدند، و اسب و سلاح ایشان بستند. و این فتح بروز یکشنبه بود بیست و دوم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه<sup>۲</sup>.

و چون امیر محمود ازین حرب فارغ شد خبر رسید: که شوکپال<sup>۳</sup> آنبسه شاد که به نیشاپور بدست ابوعلی سیمجوری اسیر افتاده بود و مسلمان شده، اندرین وقت مرتد شد. پس امیر محمود رحمة الله بروی ناختن آورد، و او را بگرفت اندر کوههای کشنور<sup>۴</sup> و شوکپال چهارصد هزار درم بپذیرفت. امیر محمود آنرا به نگین<sup>۵</sup> خازن بخشید، و او

۱ - هر دو دشت کر؛ که صحیح آن کتر است، فرخی در مدح محمود گوید: زبست آن چندان بکشت و چندان بست\* که کشته بود و گرفته زخانیان به کتر (۷۱ دیوان) در دیوان فرخی ذکر فتح کتر بر خانیان مکرر آمده و عتبی (ص ۲۱۸) گوید، که این معسکر در چهار فرسخی شهر قنطره جرخیان واقع بود، که بقول ابن اثیر (۷۹۹) در دو فرسخی شهر بلخ باشد.

۲ - در تاریخ یمنی ۲۱۹ و ابن اثیر (۸۹۹) این فتح در (۳۹۷ هـ) بود.

۳ - هر دو: شوکیان؛ عتبی ۲۲۳، الایقاع بالمعروف بنو اسه شاد احد اولاد ملوک الهند. چون چند سطر بعد در هر دو نسخه شوکپال است، و این املا به نامهای! اجدادش جیه پال و انند پال شباهت دارد، بظن غالب صحیح خواهد بود. و ممکن است اصل نام اشوک پال باشد. اما کلمه نبسه و نبس شکل قدیم نواسه است.

۴ - کذا در هر دو. اصل این نام معلوم نشد. شاید کشمور باشد، که در سند علیا و جنوب شرق ملتان در شمال اراضی بلوچ واقعست بر کنار چپ دریای سند. و اگر این کلمه را کتور بخوانیم، همین نودستان کنر علیا امروزی باشد.

۵ - اصل، بمکن؛ ب: بمکی خازن؛ قرائت متن حدسی است.

را بجهنم کرد، تا مرگ اندران جهنم بود. و از آنجا سوی هندوستان رفت، اندر سنه تسع و تسعين و ثلثمائه<sup>۱</sup> و با اندک پال حرب کرد، و انند پال را هزیمت کرد، و سی فیل بگرفت، و بسیار غنائم یافت لشکر. و از آنجا به قلعت بهیم نگر<sup>۲</sup> شد، و آن قلعه را حصار کرد، و سه روز حرب کرد، تا اهل قلعه بزینهار آمدند، و در باز کردند. و امیر محمود بانی از خاصگان خویش اندر قلعه شدند، و آن خزینهای زروسیم و الماس و هر چیزی که از روزگار بهیم باندو<sup>۳</sup> نهاده بودند برگرفت. و چندان مال یافت اندران قلعه، که حد و قیاس آن پدید نبود. و از آنجا بغزنین آمد، و تخت زرین و سیمین بر در کوشک بنهاد، و آن مال بصحرا بفرمود تا بربختند، چنانکه همه چشم و رعیت بدیدند. و این اندر سنه اربع مائه بود.

و چون سنه احدی و اربع مائه اندر (۲۲۵) آمد، از غزنین قصد ملتان کرد، و آنجا رفت و باقی که از ولایت ملتان مانده بود بشماهی بگرفت. و قرامطه که آنجا بودند، بیشتر از ایشان بگرفت، و بعضی را بکشت، و بعضی را دست ببرید و نکال<sup>۴</sup> کرد، و بعضی را به قلعه بازداشت، تا هم اندران جایها بمردند. و اندرین سال داود بن نصر را بگرفت و بغزنین آورد، و از آنجا به قلعه غورک فرستاد، و نامرگ اندران قلعه داشته بود.<sup>۵</sup>

و چنین خبر آوردند مرامیر محمود را که تانیسر<sup>۶</sup> جای بزرگست و بتان بسیار

۱ - یعنی ۲۲۴: حرکت بهند در سلخ ربیع الآخر ۵۳۹۷. ابن اثیر ۸۵۲۹: ربیع الآخر

۵۳۹۸.

۲ - این قلعه را نکر کونتم گفته اند، که اکنون کانگره گویند، و بر روی نقشه در جنوب شرقی

لاهور واقعست (تاریخ هند با انگلیسی از جیمز جینس ۹۲ طبع لندن ۱۹۵۴ م)

۳ - هردو: بیم باندو.

۴ - نکال، جزایی که عبرت دیگران شود (المنجد)

۵ - هردو، داشتند؛

۶ - در قانون مسعودی ۵۶۳ و کتاب الهند ۴۲۹ تانیسر شهر مقدس هندوانست. ولی اکنون آنرا تانیسر گویند، که بر روی نقشه در جنوب شرقی سرهند واقعست (تاریخ هند با انگلیسی از

ازایشوادی برشاد (طبع آله آباد ۱۹۳۳ م)

اندرون؟ و این تانیسرتزدیک هندوان همچنانست که مکسه بنزدیک مسلمانان. و سخت بزرگ دارند هندوان آن بقعت را. و اندران شهر بتخانه سخت کهن است. و اندران بتخانه بتی است که آنرا جکرسوم<sup>۱</sup> گویند. و چون امیر محمود رحمه الله ابن خبیر را بشنید، رغبتش افشاد که بشود، و آن ولایت را بگیرد، و آن بتخانه را ویران کند. و مزدی جزیل خوبشتن را بحاصل آرد. و اندر سنه اثنین و اربع مائه، از غزنین برفت، و قصد تانیسر کرد.

و چون تروجنپال<sup>۲</sup> شاه هندوستان خبر یافت تافته گشت، و رسول فرستاد سوی امیر محمود، که اگر این عزم را بینگنی و سوی تانیسر نشوی، پنجاه فیل خیاره<sup>۳</sup> بدهم. امیر محمود رحمه الله بدان سخن التفات نکرد و برفت. به دیره رام رسید، مردمان رام بر راه آمدند، اندران بوهی بیشه و اندر کمینگاهها بنشستند؛ و بسیار مسلمانان را تباہ کردند. و چون به تانیسر رسید، شهر خالی کرده بودند. آنچه یافتند غارت کردند، و بتان (۲۲۶) بسیار بشکستند، و آن بت جکرسوم را بغزنین آوردند. و بر درگاه بنهادند، و خلق بسیار گرد آمد بنظاره آن.

۱ - در کتاب الهند ۴۲۹ جکرسوام طبع شده.

۲ - اصل، پروجیپال؛ ب، چون جیپال شاه؛ در کتاب الهند ۳۵۱ تروجنپال است که درین

۴۱۲ هـ. شاه بود. و در کتب تاریخ باملاهای مختلف ندن جیپال - نندراجیپال - تروجنپال -

تریلوجنپال - پورجهپال و غیره ذکر شده، و پیکارهایش با محمود در سنه ۴۰۹ هـ. و جنگ قنوج

آغاز گردیده بود. (حواشی هودیوالا بر تاریخ هند ۲۸۲-۴۲۸) که دریک منبع معاصر هندی یعنی راجه

ترنگینی تألیف کلهنه مورخ کشمیر اصل این نام تریلوجن پاله است (ترنگ ۷-شلوک ۴۷ ببند)

۳ - خیاده، برگزیده و انتخاب شده.

واندر سنه ثلث و اربع مائه<sup>۱</sup> غرجستان را بکشد، و شار شاه غرجستان<sup>۲</sup> را بیاورد و بند کرد و بشهر مستنگ<sup>۳</sup> فرستاد و چون سنه ثلث و اربع مائه به آخر رسید، ابوالفوارس بن بهاء الدوله از کرمان به بست بتزدیک امیر محمود رحمه الله آمد بزینهار، از برادر<sup>۴</sup> خویش ابوشجاع، و سه ماه بغزنین بود. و امیر محمود درین معنی نامه ها نوشت و تنبیه نمود: تا میان ایشان صلح افتاد: و برادر او ضمان کرد نیز که با او دیگر لجاج و تعصب نکند. پس ابوالفوارس باز گشت و بکرمان رفت: و بسر ولایت خویش بنشست اندر ایمنی و راحت.

و هم اندرین سال رسول عزیز مصر آمد: که او را تاهرتی<sup>۵</sup> گفتندی. و چون نزدیک خراسان رسید ققما و اهل علم گفتند که این رسول بدعوت عزیز مصر همی آید و بر مذهب

۱ - فتح غرجستان و شار در سنه ۴۵۶ هـ بود. و قتی نام پدر را ابی نصر محمد بن اسد و نام پسرش را شاه محمد ضبط کرده و در دور القبشار داده است (یعنی ۲۵۱ تا ۲۵۹) ازین خاندان شار رشید در سنه ۴۸۹ هـ سلطان محمود اطاعت کرد، و بعد از او شار ابی نصر محمد بن اسد در سنه ۴۵۵ هـ بدست محمود اسیر و در سنه ۴۵۶ هـ در هرات بمرد. فرد سوم این خاندان شار شاه ابو محمد بن محمد است که قبل از ۴۵۶ هـ از جهان رفته، و بعد ازین شار اردشیر و ابراهیم بن اردشیر و شار شاه بن ابراهیم است که مؤخر الذکر حور ملک دختر سلطان علاء الدین جهانموز غوری را بزنی گرفته بود (زمیاد ۳۱۱)

۲ - سرزمین بین بامیان و غرات را در شمال مجرای هریر و دغریستان یا غرجستان یا غریستان میگویند که پایتخت آن بشتین بود.

۳ - مستنگ که معروف آن مستنج است شهر است در بلوچستان که اکنون هم بدین نام شهرت دارد.

۴ - هردو برادران: مراد از ابوالفوارس قوام الدوله بن بهاء الدوله است، که سلطان الدوله ابوشجاع فنا خسرو برادرش بود.

۵ - اصل: تاهرتی؛ ب: نهارتی. در تاریخ یمنی ۲۹۶ تاهرتی است منسوب به تاهرت نام شهری در مغرب اقصی.

باطنیان است. چون محمود ابن خبر بشنید، نیز مر آن رسول را پیش خویش نگذاشت و فرمود: تا اوستا به حسن بن طاهر بن مسلم الملوئی سپردند. و حسن تا هرتی<sup>۱</sup> را بدست خویش گردن بزد بشهر بست.

و اندر سنه اربع و اربعه قلعہ نندنه<sup>۲</sup> کرد با لشکر؛ و چون تروجنیال<sup>۳</sup> شاه هندوستان خبر یافت. مردان کاری بر آن قلعہ بگماشت. تا آن قلعہ را نگاها دارند؛ و خود را سوی دره کشمیر کشید و برفت. و لشکر<sup>۴</sup> امیر محمود رحمة الله به نندنه (جای) بگرفتند. و حناران سمج<sup>۵</sup> بریدند. و ترکان [۲۲۷] تیر بر سردیوار همی انداختند. و چون اهل حصار آنچنان حرب بدیدند در وقت زینهار خواستند و حصار بدادند. و امیر محمود باتنی چند از خاصگان او در حصار رفتند؛ و مالی و سلاحی که بود برداشتند. و امیر محمود مر سارخ<sup>۶</sup> را به کوتوالی آن قلعہ بگماشت. و از آنجا روی سوی دره کشمیر نهاد؛ که تروجنیال<sup>۷</sup> آنجا بود؛ و چون تروجنیال خبر یافت؛ از آنجا نیز بگریخت.

و امیر محمود فرمان (داد) تا آن قلعہا که اندران دره کشمیر بود همه بگرفتند و غارت کردند؛ و لشکر از آن قلعہا بسیار غنایم و برده یافت. و بسیار کافران به اسلام آمدند. و اندرین سال فرمود. خرجای که کشاده بود از دیار کفار؛ مسجد های جامع ساختند؛ و

۱ - هردو: تهازتی؛

۲ - قلعہ نندنه همانست که خواجه عبدالرزاق پسر خواجه احمد میمندی در آن موقوف

بود و در سنه ۴۲۴ هـ. رها شد (تاریخ بیہقی ۱۴۹) این قلعہ غالباً در میانوالی پنجاب واقع بود که کوہ جودم در آن جاست (طبقات ناصری ۴۷۹۱)

۳ - هردو: بروجپال؛

۴ - هردو: رجون امیر؛

۵ - سمج: بضمه اول و سکون دوم جای زیر زمین و نقب (برهان)

۶ - این سارخ شرابدار ناصر مسعود و ۴۲۴ هـ. هم در نندنه کوتوال بود (بیہقی ۱۴۹)

۷ - هردو: بگماشتند.

۸ - هردو: بروجپال؛

استادان و افرمود، تا بهر جای بفرستادند، تا مرهندوان را شرایط اسلام بیاموختند، و خود با ظفر و فیروزی غزنین آمد، و این فتح نندانه اندر سنه خمس و اربع مائه بود. . . . .  
چون سنه ست اندر آمد، قصد کشمیر کرد، و از غزنین روی بر آن جانب نهاد. چون به دره کشمیر رسید، هوا سرد شد، و زمستان اندر آمد. و اندر دره کشمیر حصاری بود بس حصین و محکم، و اندرو آب و مردم انبوه، و آن حصار را الوهکوت خوانند یعنی<sup>۱</sup> حصار آهنین. پیش آن حصار لشکرا فرود آورد، و جنگ پیوست، و چندگاه اندران بود، و چون وجه گرفت که آن حصار سنده شود،<sup>۲</sup> سرمای سخت اندر آمد، و برف آمدن گرفت، و جبهان بخ بند شد، چنانکه نیز دست از سرما کار نکرد، و از راه کوه هاء [۲۲۸] کشمیر مر آن اهل حصار را مدد رسید از کشمیر، و قوت یافتند. چون امیر محمود رحمه الله حال بر آن جمله بدید اندیشه کرد، که نباید که بر سپاه وی حیلتنی رود، و از آن قلعه بازگشت و بصحرا بیرون آمد از آن کوه و دره ها، چون وقت بهار آمد بغزنین باز آمد.

و هم اندر سنه ست و اربع مائه نامه ابو العباس المأمون بن<sup>۳</sup> المأمون خوارزمشاه رسید از خوارزم. خواهر یمین الدوله را بخواست<sup>۴</sup>. و امیر محمود اجابت کرد، و خواهر خویش بدو داد، سوی خوارزم ببردندش. پس اندر سنه سبع و اربع مائه قومی از فضولیان و او باش به خوارزم گرد آمدند و شورش کردند، و اندر میان مر خوارزمشاه را بکشتند، که داماد یمین الدوله بود رحمه الله. و خبر به امیر یمین الدوله رسید، از غزنین سوی بلخ رفت، و از آنجا قصد خوارزم کرد. و چون به جکر بند رسید که سرحد خوارزم است لشکر

۱ - هر دو: بعضی؟

۲ - هر دو: سده شود؟

۳ - ابو العباس مأمون بن مأمون بن محمد بن احمد بن محمد پادشاه پنجم خوارزمشاهیان

۳۹۵-۵۴۰۷. (زمبار ۳۱۶)

۴ - نام این خواهر محمود حرم کالجی دختر امیر سبکتگین بود (بیہقی ۶۶۸)

۵ - هر دو: جعفر بند؛ اما جکر بند (جعفر بند) از راه فربر و آمل بر کنار جب آموبین طاهریه

و درغان منزلی بود که طاهریه سرحد خاٹخوارزم شمرده می شد (جغرافیہ خلافت ۷۵۱)

را تعبیه کرد، و مر محمد بن ابراهیم الطائی را بر مقدمه سپاه بفرستاد. و محمد الطایی بجایی فرود آمد با همه خیل خویش. و چون بامداد بود، مسلمانان بنماز و آبدست مشغول گشتند. پس خمارتاش<sup>۱</sup> سالار خوارزمیان بالشکرا نبوه از بیابان برآمد و برایشان کوفت و قومی را از خیل محمد طائی بکشت.

و چون این خبر به امیر محمود رحمه الله برسید تنگدل شد، و فوجی از غلامان سرای را بفرستاد تا بر اثر خمارتاش برفتند، و آن همه لشکر او را تارو [۲۲۹] مار کردند، و خمارتاش را دستگیر کردند و بیاوردند و کشته و خسته را قیاس نبود. و چون به هزار اسب رسیدند، لشکر خوارزم با تعبیه هر چه تمامتر، همه با سلاحهای تمام آراسته و ساخته، پیش لشکر بمین الدوله آمدند، و صفها بکشیدند، و میمنه و میسر و قلب و جناح راست کردند، و حرب بپیوستند. و پس روزگاری نشد، که لشکر خوارزمیان هزیمت شدند، و الپتگین بخاری که سپه سالار خوارزمیان بود دستگیر شد، و سپاه بمین الدوله روی بخوارزم نهادند، و شهر خوارزم را بگرفتند.

اول کاری آن کرد بمین الدوله بفرمود، تا همه مجرمان را چون الپتگین بخاری<sup>۲</sup> و غیره بگرفتند و پیش او آوردند. پس بفرمود تا مکافات هر يك بکردند. اهل قصاص را بقصاص رسانیدند، و بعضی را بمالیدند و ادب کردند، و بعضی را بند نهادند و بازداشتند.

و امیر محمود رحمه الله مر حاجب بزرگ خویش التونتاش را به خوارزم شاهی نامزد کرد، و خوارزم و گرگانج را بدوداد، و او را تا آخر عمر خویش خوارزم شاه کرد، و اندر طاعت و بندگی امیر محمود رحمه الله و خاندان او بود. و فتح خوارزم پنجم صفر سنه ثمان و اربعمائه (بود). و از آنجا باز گشت و ببلخ آمد، چند وقت آنجا مقام کرد، و مر امیر مسعود

۶ - در تاریخ بیهقی ۶۷۸ سالادان این بناوت الپتگین بخاری و خمارتاش شرابی و شاد تنگین

خانی بودند.

۷ - اصل، راجون ابوالعباس و غیره بگرفتند. ب - چون العباس و غیره؛

را رحمة الله ببلخ خواندند، و چون پیش پدر آمد، اورا نیکوی گفت،<sup>۱</sup> و ولایت هرات بدو داد، و او را سوی هرات گسیل کرد. و مر ابوسهل محمد بن الحسین الزوزنی [۲۳۰] را کدخدایی اوداد، و با او بهرات بفرستاد، و ولایت گوزگانان مرا میر محمد<sup>۲</sup> را رحمة الله داد، و او را همچنان خلعت داد و نیکوی گفت، و سوی گوزگانان گسیل کرد، و ابوبکر قهستانی را با او بفرستاد.

و چون سنه تسع و اربعمائه اندر آمد، امیر محمود رحمة الله رای زد، که سوی قنوج<sup>۳</sup> رود، و آن ولایتی بود بسیار و آبادان و تونگر کافرند بسیار. پس از هفت آب مخاطره بگذشت. چون بسرحد قنوج رسید بکوره نامی که امیر سرحد بود، رسول فرستاد طاعت نمود و امان خواست. او را زینهار داد، و از آنجا به قلعه برنده<sup>۴</sup> شد، و امیر آن قلعه هردت<sup>۵</sup> بود بگریخت و قوم خویش را بگذاشت. و قوم هردت قلعه حصار کردند. چون سپاه اسلام اندر رسیدند، و اهل حصار آلت و ابهت ایشان بدیدند، کسان اندر میان کردند، و هزار بار هزار درم و سی پیل بدادند، و خویشان را باز خریدند.

و از آنجا به قلعه مهاون<sup>۶</sup> شدند، و امیر آن قلعه کلچندر<sup>۷</sup> بود، و این قلعه در کنار آب جون بود، و چون کلچندر خبر آمدن امیر یمن الدوله بشنید، بر پیلی نشست، که

۱ - ب، نیکویی کرد.

۲ - هردو: امیر محمود؟

۳ - قنوج بهمین نام بر کنار راست گنگا در جنوب غربی دهلی بفاصله ۵۱ میل ازلکهنود ۲۸ میل از فتح گر واقعست.

۴ - هردو: قرنه؛ دریمینی ۳۰۵ بر به طبع شده، و در طبع ناظم آنرا بر نه نوشته اند. ولایت برن در عصر ما بعد شهرت داشت، رجوع شود به طبقات ناصری جلد ۲.

۵ - یمینی ۳۰۵ هردت و هو احد الرایان الرائین اعنی الملوك. این نام در ابن اثیر ۱۰۹۹ هودب طبع شده.

۶ - مهاون در عصر اکبر مربوط شهر آگره بود (آیین اکبری ۱۳۲)

۷ - کذا در هر دو نسخه، اما در یمینی ۳۰۶ و ابن اثیر ۱۰۹۹ کلچند است.



بهترین همه پیلان او بود، و خواست که از آب گذاره شود. امیر محمود رحمه الله خبر یافت، بفرمود تاراهما بر گرفتند. چون کلچندر خبر یافت کناره بزد و خویشتن را بکشت. و سپاه یمین الدوله اندر حصار او فتادند، و صد و هشتاد و پنج فیل خیاره بگرفتند، و چندان مال غنیمت یافتند که ویرا قبا سی نبود. و از آنجا سوی قلعه ماتوره [۲۳۱] (شد) که شهری بزرگست و بتکده هندوانست،<sup>۱</sup> و چنین گویند که مولد کشن بن باس دیو، که هندوان او را پیغمبر خود گویند، بدین ماتوره بوده است.<sup>۲</sup>

و چون امیر محمود رحمه الله بدین ولایت ماتوره رسید هیچکس بحرب پیش او نیامد، بفرمود تالشکران دران ولایت او فتادند، و هر جای که بتکده بود همی کنند و همی سوختند، و مال آن ولایت بتاراج همی بردند. و امیر محمود از آن بنخاها و خزاین آن دیار چندان مال یافت، که اندازه آن پدید نبود، و بکباره با قوت کحلی یافت بوزن چهار صد (و) پنجاه مثقال. و هرگز هیچکس چنین گوهر ندیده بود. و بتانی که از زر و سیم بودند، بی حد و اندازه بود. بکبت زرین را امیر محمود رحمه الله فرمود تا بشکستند و بسنجیدند، نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود، و مانند این مال و جواهر بسیار بحاصل شد از آنجا. و این فتوح<sup>۳</sup> اندر هشتم شعبان بود.<sup>۴</sup> سنه تسع و اربعمائه.

و چون رای قنوج را بدست بیاوردند، زود از آنجا باز گشت، و اندر راه قنوج که سوی غزنین همی آمد، خزینة چندرای<sup>۵</sup> پیش او آمد با مالی عظیم، و فیل بود مرین چندرای را نامدار، چنانکه بهمه هندوستان بدو مثل زدندی. و امیر یمین الدوله نام آن فیل شنیده بود و قصد کرده. که آن فیل را ببايد خرید بهر مالی که طمع دارد. و اگر پنجاه

۱ - متوره اکنون بهمین نام در ۳۵ میلی شمال غربی آگره واقعست.

۲ - بقول بوریهان بیرونی (کتاب الهند ۴۶۶ و قانون ۵۵۳) مولد باس دیو ماهوره بود.

۳ - ب: و این قنوج؟

۴ - ب: پس سنه؟

۵ - چندرای یکی از اکابر هند در قلعه شرویه بود (یمینی ۳۱۱)

فیل خواهد، بدله آن يك فیل بدهد. و اتفاق نيك را، این فیل اندر راه از پیش چندرای بگریخت، و بی پیلان همی آمد، تا سر پرده یمین الدوله. و چون امیر محمود آنرا بدید ایزد [۱۳۲] تعالی را شکر کرد، و آن فیل را «خداداد» نام نهاد، و از آنجا با فتح و نصرت و غنائم بسیار سوی غزنین مراجعت فرمود.

و چنین گویند ثقات: که آن سال شمار کردند غنائم سفر قنوج را که امیر یمین الدوله آورده بود، بیست و اند بار هزار هزار درم، و پنجاه و سه هزار برده، و سیصد و پنجاه و اند فیل بود.

و چون تیر ماه اندر آمد، اندر سنه عشر و اربعمائه امیر یمین الدوله رحمه الله قصد ننذا کرد، که او مر راجپال<sup>۱</sup> امیر قنوج را کشته بود و نکوهش کرد، که چرا از پیش سپاه محمودی عزیمت شدی؟ و مر تر و جنپال<sup>۲</sup> را پذیرفته بود، که او را نصرت کند، و لشکر بولایت خویش باز رساند. و چون خبر آمدن محمود رحمه الله بدان دیار رسید، تر و جنپال<sup>۳</sup> از گنگ گذاره آمد سوی باری<sup>۴</sup> آمد، و امیر یمین الدوله از آب گذاره شد، و آن همه لشکرها را بر هم زد، و تر و جنپال با هندوی چند بگریخت، و نیز پیش محمود نیامدند.

پس قصد شهر باری کردند، و شهر از مردم خالی یافتند، همه بنخانه ها را بسوختند، و آنچه یافتند غارت کردند. و از آنجا لشکر سوی ولایت ننذا کشید، و از چند آب بزرگ گذاره شد، و ننذا خبر آمدن سپاه اسلام یافته بود، و مر حرب را مهیا گشته، و لشکر بسیار بنزد يك خویش جمع کرده. و چنین گویند که اندر لشکر اوسی و شش هزار سوار بود، و

۱ - هردو، زاجبال؛ یمینی ۳۰۹: راجیپال. دکتر ناظم در حیات سلطان محمود: راجیه پال

از شهزادگان پرا نهیاده بود.

۲ - هردو، تر و حپال؛

۳ - هردو، حیبال؛

۴ - باری بر کنار شرقی گنگد واقع و پایتخت حکمداران آن نواحی بود (مسمودی ۵۵۳)

چهل و صد و پنجم هزار پیاده، و ششصد و چهل و فیل.<sup>۱</sup> و هم اندر قیاس این سپاه، سلاح (۲۳۳) و خزینه و علف.

و امیر محمود چون بتزدیک او رسید، لشکر را به تعبیه فرود آورد، و میمنه و میسره و قلب و جناحین و مقدمه و ساقه بساخت. و طلایه<sup>۲</sup> بفرستاد، و فرود آمد بحزم و احتیاط. پس رسول فرستاد سوی نندا، او را پند داد، و وعید نمود و بیدار کرد، و پیغامها داد به اعذار و انذار<sup>۳</sup> که مسلمان شو، و ازین همه حرب و رنج و زبان ایمن باش! نندا جواب داد: «که مرا با توجز حرب کاری نخواهد بود.»

و چنین شنیدم از بعضی ثقات: که امیر یمن الدوله رحمه الله، آنروز بر بالایی شد بنظاره سپاه نندا. و نگاه کرد، یکجهان خیمه و خرپشته و سرای پرده دید، و سوار و پیاده و فیل. پشیمانی گونه اندر دل او آمد. پس استعانت خواست از ایزد تعالی، تا او را ظفر دهد. و چون شب اندر آمد، ایزد تعالی رعبی و فرعی اندر دل نندا افگند، و لشکر برداشت و بگریخت. و روز دیگر امیر محمود رحمه الله رسول فرستاد. چون رسول به لشکر گاه نندا آمد دیار<sup>۴</sup> ندید. همه آلت برجای بگذاشته، و مردم رفته، و ستور و فیل برده.

رسول باز آمد، و امیر محمود را خبر داد. بفرمود تا کمینگاهها بجستند، و پی لشکر نگاه کردند، همه رفته بودند. امیر یمن الدوله خدای را عز و جل شکر کرد، و بفرمود

۱ - ابن اثیر ۱۲۹۹ پنجاه و شش هزار سوار، و یکصد و هشتاد و چهار هزار پیاده و هفتصد و شصت و چهار فیل. فرخی که خود شاهد وقایع و حاضر در بار محمود بود درین باره چنین گوید:

چهل امیر زهندوستان در آن سپه است	بزیر دایت شان سی و شش هزار سوار
علامتست در آن لشکر اندر و بر او	پیادگان گزیده صد و سی و سه هزار
قوی است قلبک لشکرش به نهصد فیل	چگونه بیلان؛ بیلان نامدار خیار
(دیوان فرخی ۶۵)	

۲ - طلایه، عسکر کشاف.

۳ - یعنی ترسانیدن.

۴ - دیار، به فتح دال و تشدید دوم یعنی شهر نشین.

تالشکرگاه نندارا غارت کردند. و مال بسیار از هر جنس غارت شد، و از آنجا سوی غزنین بازگشت باظفرو فیروزی. و اندر راه بیشه‌یی پیش آمد. لشکر اندر بیشه (۲۳۴) شدند. پانصد و هشتاد فیل نندارا اندران بیشه یافتند، همه را برانندند و به لشکرگاه آوردند. پس خبر آوردند امیریمین الدوله را که دودره است: یکی راقیرات گویند. دود دیگر رانور،<sup>۱</sup> و جایهای محکمست. و مردم آن کافر و بت پرست. و یمین الدوله قصد آن درها کرد با سپاه خویش، بفرمود: تا کارگران انبوه از آهنگران و درودگران<sup>۲</sup> و سنگ شکن بالشکر برفتند، تا راهباراهمی پیراستند، و درختان همی بریدند، و سنگ همی شکستند. و چون آنجا رسیدند. اول قصد قیرات کردند، و قیرات جای منزّه است و مردمانش شیرپرست. و عوای اوسردسیر و مبهوه فراوان. و چون شاه قیرات خبر یافت، پیش آمد و طاعت نمود و زینهار خواست.

امیر محمود رحمه الله او را بپذیرفت و نیکویی کرد بجای او. و شاه قیرات مسلمان شد و بسیار مردم از قیرات مسلمان شدند به تبعیت آن شاه. و استاد آنرا بپذیرفتند و آغازیدند شرایط آموختن و شریعت را ورزیدن. اما مردمان نورتمرد کردند. پس امیر محمود رحمه الله بفرمود مرحاجب علی بن ایلا ارسلان القریب را، تا به نورشد، و آنرا فتح کرد، و قلعه بنا کرد، و مرعلی بن قدر را حوق را کو توالی آن قلعه داد و بفرمود تا به

---

۱ - اصل: مراب و بور؛ ب: فراب و بور؛ چون در هر دو نسخه بعد ازین قیرات و نور است، همین اشکل صحیح خواهد بود. و ظاهراً دره نور مراد باشد که اکنون در آغاز درغای کثر واقعست. و درینجا باب در تزک خود جایی را بنام قرا تو ذکر میکند. که بین آن و لتمان کوزل بادیش افتاده بود. ولی یکی از نویسندگان قیرات را با گهرات که در ۱۱ میلی کوهاله در دولایی کشمیر واقعست و نور را با ناره واقع مقام شمال کنار جهلم تطبیق کرده است (روزنامه شهبازپشاور ۱۲ ستمبر ۱۹۵۱ م) ولی این تطبیق صحیح نیست. زیرا بیرونی در کتاب الهند ۲۱۵ آیهای نور و قیرات را از معاونان دریای کابل شمارد و باید حتماً دریای کثر کونی باشد (رک: طبقات ناصری ۲/۴۱۲)

عنف و اکراه<sup>۱</sup> و بشمشیر اسلام اندر گردن ایشان کرد و ایشان طایعاً او مکرهاً<sup>۲</sup> آن پذیرفتند و اسلام اندران دیار آشکارا شد. [۲۳۵] و این فتح نور و قیرات اندر سنه احدی عشر و اربعمائه بود.<sup>۳</sup>

و چون سنه اثنی عشر و اربعمائه اندر آمد، قصد کشمیر کرد، و حصار لوهر کوت را اندر پیچید. و یک ماه آنجا مقام کرد، و از آنچه آن قلعه بسیار منبع و محکم بودند نتوانست کشاد. و اندرین سال امیر نصربین ناصرالدین رحمة الله فرمان یافته بود، و امیر یوسف بن ناصرالدین رحمة الله بایمین الدوله رفته بود. و چون لوهر کوت کشادن ممکن نگشت از آن درو بیرون آمد، و بر جانب لوهر و ورتا کیش<sup>۴</sup> برفت، و لشکر پراگند، تا اندران کوه پایها همی غزو کردند. و چون بهار آمد، روی سوی غزنین نهاد.

و چون سنه ثلاث عشر و اربعمائه اندر آمد، امیر محمود رحمة الله قصد ولایت نندا کرد، و چون به قلعه گوالیار<sup>۵</sup> رسید. آن قلعه را اندر پیچید و حصار کرد، و لشکر را فرمود، تا همه حوالی آن بگرفتند، و از آنچه قلعه بس منبع و محکم بود، و بر سنگخاره نهاده بود، و از منبعی که بود، حفر و تیر انداز را بر آن دست نبود و ممکن نگشت همی شدن آن حصار. و امیر محمود رحمة الله چهار شبانروز اندران بماند.

پس سالار حصار کس فرستاد و صلح جست. و سی و پنج فیل بداد، تا لشکر بایمین الدوله از آنجا باز گشتند و سوی کالنجر<sup>۶</sup> رفتند که قلعه نندا بود. و نندا اندران قلعه بود با همه حشم و حاشیت و خویشان. و امیر [۲۳۶] محمود رحمة الله بفرمود: تا همه

۱ - یعنی بزور.

۲ - یعنی در حالیکه اطاعت میکردند، و یا بدمی بردند.

۳ - این واقعه راعتی و ابن اثیر ضبط نکرده اند.

۴ - تا کیش در نزدیکی های لاهور واقع بود (کتاب الهند ۱۶۷)

۵ - اکنون هم بهمین نام در جنوب آگره. بفاصله ۳۳ میل از دهولپور در هند واقعست.

۶ - بهمین نام تا کنون در جنوب غربی آله آباد بفاصله ۱۲ میلی در جنوب نرایی واقعست.

گرداگرد قلعه لشکر او فرود آمدند و تدبیرها همیکرد؛ از آنچه این قلعه برجای سخت بلند و منبع بود. چنانکه حیل را و مردی را بدوراه نبود. و نیز بنای حصار بر سنگ خاره بود، که حفر کردن و بریدن را وجه نبود. و تدبیر دیگر دست نداد. فرود نشست و چند روز بماند بر آنجا. چون نندا نگاه کرد، و آن لشکر انبوه بدید، که همه راهها بگرفته بودند. پس رسولان اندر میان کرد، تا اندر معنی صلح سخن گفتند، و بر آن بنهادند، که نندا جزیه بدهد؛ و اندر عاجل عذیه برسم بفرستد، و سیصد فیل خاره بدهد. و نندا بدین صلح شادمانه گشت. و در وقت سیصد فیل را بفرمود؛ تا بی فیلبانان از قلعه بیرون رانند. و امیر محمود رحمه الله بفرمود؛ تا ترکان و لشکریان اندر او فتادند؛ و آن فیلان را بگرفتند و برنشتند؛ و اهل حصار نظاره همیکردند؛ سخت عجب داشتند از دلیری ایشان.

پس نندا شعری گفت امیر محمود را ببلغت هندوی؛ و بنزدیک او فرستاد. امیر محمود رحمه الله فرمود؛ تا آن شعر را بر همه شعراء هندوان و پارسیان و تازیان عرضه کردند. همه [۲۳۷] پسندیدند و گفتند سخن ازین بلیغ تر و بلند تر نتوان گفت. و امیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود؛ تا منشوری نوشتند نندا را به امارت پانزده قلعه، و بنزدیک او فرستادند. گفت؛ «این صلح آن شعراست که از بهر ما گفتی!» و با آن بسیار چیز فرستاد از ظرایف و جواهر و خلعتها. و نندا همچنان بسیار مال و جواهر فرستاد؛ و امیر محمود رحمه الله با فتح و ظفر از آنجا باز گشت؛ و بغزنین آمد.

و اندر سنه اربع عشر و اربعمائه بفرمود؛ تا لشکر را تعبیه کردند؛ پنجاه و چهار هزار سوار آمد بدشت شابهار.<sup>۲</sup> بعرض گاه حاضر آمدند، بیرون از سوارانی که با طرف

---

۱ - یعنی فیصله و نهید کردند.

۲ - شاه بهار بمعنی معبد شاهی است، و باین نام در افغانستان قدیم معابد فراوان موجود بود، و از آن جمله دشتی وسیع در نزدیکیهای غزنه باین نام بود، که شاید وقتی معبد شاهی هم در آن وجود داشت. اکنون این نام به شکل شیبارد در جنوب غربی غزنه بردشتی باقی مانده است. از تاریخ بیهقی هم روشن می آید که سلاطین غزنه اندرین دشت پهناور لشکرها را خود را سان میدیدند.

مملکت بودند، و شحنگان نواحی بودند. و هزار و سیصد فیل بابر گستوان و آلت تمام بشمار آمد، که اندرین تعبیه آمده بود. و ستور را از اشتر و اسب، خود قیاس نبود. و چون سنه خمس عشر و اربعه مائه اندر آمد، امیر محمود رحمه الله قصد بلخ کرد که آنجا شود و زمستان بباشد. و چون ببلخ رسید، بهر وقت متظلمان علی تگین از جانب ماوراءالنهر بنزدیک وی می آمدند و از علی تگین تظلم می کردند، که نارواییهای بسیار میکند، و مردمان را همی بدرد دارد، و بر رعایا و اهل صلاح از وی رنج است. و چون تظلم بسیار شد، امیر محمود قصد کرد که آن جست<sup>۱</sup> بکند، و آن مسلمانان را از آن رنج و بلاها برهاند. و نیز آرزویش بود، که از جیحون گذاره شود، و آن دیار را مطالعه کند. و اندران تدبیر ایستاد<sup>۲</sup> و گفت: «اگر بکشتی بگذریم باشد که خللی افتد» [۲۳۸] و چند گاه اندران بود، تا آلت آن بساختند و آن چنان بود که فرمود: تا زنجیرهای سطر ساختند و نروماده، هر یکی مقدار ارش<sup>۳</sup> و سه ارش، و عمه زنجیرها را اندر چرم گساو گرفت، و کشتیها بیاوردند، و اندر عرض جیحون بر یکدیگر ببستند بدان زنجیرهای نروماده. و بر قرینهای<sup>۴</sup> که اندر کشتیها<sup>۵</sup> ترکیب کرده بودند. و از سیستان لیفهای قسوی آورده بودند، چنان که هر لیفی را اشتری برداشته بود. و بدان لیفها کشتیها را نیز ببستند. و تجویفهای<sup>۶</sup> کشتی را به حشو<sup>۷</sup> بیا گندند. چنانکه سوار و پیاده و اشتر و استر خر، آسان

۱ - اصل: جست؛ ب: حبیب؛ اگر بفتح جیم خوانده شود، معنی آن حرکت و قیام خواهد بود.

علامه محمد قزوینی حسب خوانده است.

۲ - یعنی بتدبیر اقدام و ایستادگی کرد.

۳ - ارش، بدو فتحه مقدار طول از سر انگشت میانه دست راست تا انگشت میانه دست چپ، اگر

دستها را کشاده دارند.

۴ - قرین، زوج.

۵ - اصل: کشتیهای؛ ب: مانند متن.

۶ - یعنی میانهای کشتی.

۷ - حشو، مواد فضله که از آن چیزی را پیر سازند.

بر آنجا بتوانست گذشت.<sup>۱</sup> و پس لشکر را برین پل گذاره کرد، و خود گذاره شد. و چون خبر بمین الدوله بماوراءالنهر رسید، هزاره<sup>۲</sup> اندراهل آن دیار افتاد، و ملوک آن دیار متحیر شدند. اول کسی امیر چغانیان بود، که بخدمت او آمد با همه لشکر خویش، و خود را عرضه کرد، و خدمتی که توانست بکرد. و پس خوار زمشاه حاجب الثونش با همه لشکر خویش بتزدیک امیر محمود آمد. و پس امیر محمود بفرمود: تا سرای پرده بزرگ بزدند، چنانکه ده هزار سوار را اندران سرای پرده جای بود، و یکی سرای پرده دیگر خاصه اواز دیبای شستری لعل بزدند، و ستاره او و خرپشته از دیباج نسج.

پس فرمود نالشکر را تعبیه کردند، میمنه و میسر و قلب و جناحین بساختند و فرمود تازرادخانه<sup>۳</sup> اندر قفای هر تعبیه (۲۳۹) بداشتند، و فیلان با برگستان و پسالان بیستانیدند،<sup>۴</sup> و پس فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه و دحل و طبل بزدند، بر پشت فیلان تهاالی<sup>۵</sup> و آینه فیلان<sup>۶</sup> و مهره سپید<sup>۷</sup> و سنکه<sup>۸</sup> و شندف<sup>۹</sup> و بجبور<sup>۱۰</sup> بزدند، و جهان از آوازشان

۱ - این پل بستن بر آب آمورا فرخی چنین ستوده است:

بر آب جیحون پل بستن و گذاره شدن \* بزرگ معجزه بی باشد و قوی برهان \* بر آب جیحون در هفته بی یکی پل بستن چنانکه گفتی کز دیر باز بود چنان (دیوان فرخی ۲۵)

۲ - هزاره: هزاره: که صحیح آن هزاره است. بیتهی گوید: و هزاره در سرای افتاد (ص ۱۲۴) هزاره و هزاره تحریک بالیا و جنبانیدنست (تاج المصادر و قاموس)

۳ - زراد: بر وزن بز از بمعنی زره گر است. و مراد زرادخانه درینجا اسلحه خانه باشد.

۴ - اصل: بستانیدن: ب: بیستانیدند: استانیدن بفتح الف بمعنی قیام دادن و منع بود.

۵ - اصل: تهاالی. ب: بهالی؛ ولی شکل اصل صحیح و تهاالی در هند طبق بزرگ و بهن فلزی

را گویند (قاموس هندی) و این طبق بهن برنجی را بچوب میزدند تا از آن آواز بر آید.

۶ - برای شرح آینه فیلان به باورقی (ص ۱۷۰) رجوع شود.

۷ - سپید مهره نوعی از کرنا که در عربی شبور گویند (مقدمه الادب زمخشری ۴۰۵)



کرخواست گشت. و مردمان مدهوش کردند؛ و هر کس که از ترکستان و ماوراءالنهر اندران لشکرگاه حاضر بودند؛ زهره‌شان<sup>۱</sup> بخواست کفید.

### ملاقات یوسف قدرخان با سلطان محمود رحمة الله<sup>۲</sup>

چون قدرخان که سالار همه ترکستان بود، و خان بزرگ او بود، خبر یافت از گذاره شدن یمین الدوله از جیحون. از کاشغریب رفت و قصد التقاء امیر محمود کرد که تا بیاید و با وی دیدار کند و عهد تازه کند. پس از کاشغریب رفت، سوی سمرقند آمد، و از آنجا پیشتر آمد بر سبیل صلح و دوستی. تا بیک فرسنگی سپاه امیر محمود رسید؛ و آنجا فرود آمد، و سرای پرده بفرمود تا بزدند؛ و رسولان بفرستاد؛ و امیر محمود را رحمة الله از آمدن خویش خبر داد؛ و اشتیاق نمود بدیدار او. امیر محمود همچنان جواب نیکو داد، و جای مسما کرد که آنجا دیدار کنند.

پس امیر محمود رحمة الله با سواری چند و قدرخان با سواری چند آنجا آمدند و چون بکدیگر را بدیدند، هردو پیاده شدند. و امیر محمود رحمة الله یکتا گوهر بیش بها بادستارچه بخزینه دار داده بود فرمود: تا در دست قدرخان داد. و قدرخان همچنین گوهری آورده بود، از رعب و فزع که بدو رسید فراموش کرد. و چون از پیش محمود باز

→

۸ - SANKH سنکه در سنسکریت بمعنی صدق و حلزونیست که هندوان می‌نوازند

(قاسوس هندی)

۹ - هردو، شندق؛ ولی شندق بروزن اشرف طبل و دهل و نقاره بزرگست. فرخی گوید: تا

بدرخانه تویر که نوبت به سیمین شندق زنند و زین مزمار (برهان)

۱۰ - هردو، بحور؛ بدون نقاط.

۱ - هردو، زهرشان؛

۲ - ناصر الدوله یوسف قدرخان بن هارون بفرخان پادشاه نهم آل افراسیاب متوفی ۴۲۴ هـ.

که مسکوکات مضروبه اودریار کنند و کاشغری از ۴۰۴ تا ۴۱۲ هـ. بدست می‌آید (زمبارور ۳۱۲)

(۲۴۰) گشت بادش آمد، بدست کس خویش بفرستاد، وعذر خواست وباز گشت. و چون روز دیگر بود، امیر محمود رحمه الله بفرمود؛ تاخیمه بزرگ از دیبای منسوج بزدند و بکار بساختند میزبانی را، و رسول فرستاد، و مرقدرخان رامهمان خواند.

### صفت مجلس و مهمانی

و چون قدرخان بیامد بفرمود تاخوانی بیاراستند هرچه نیکوتر. و امیر محمود رحمه الله باوی بهم دریک خوان نان خوردند، و چون ازخوان فارغ شدند، به مجلس طرب آمدند، مجلس آراسته بود سخت بدیع. ازسپهرغمهای<sup>۱</sup> غریب، و میوه های لذیذ، و جواهر گرانمایه. و مجلس جامهای زرین و بلور و آیینهای بدیع و نوادر. چنانچه قدرخان اندران خیره ماند. و زمانی نشستند. و قدرخان شراب نخورد، از آنچه ملوک ماوراءالنهر رارسم نیست شراب خوردن. خاصه آن ملکان ترکان ایشان. و زمانی سماع شنیدند و برخاست.

پس امیرمحمود رحمه الله بفرمود: تا نشاری که بایست حاضر کردند؛ از اوانیهای<sup>۲</sup> زرین و سیمین و گویهای گرانمایه و ظرایفهای بغدادی و جامه های نیکو و سلاحهای پیشبها؛ و اسبان گرانبها با سنامهای زرین و بعضای مرصع بجواهر و ده ماده قیل با سنامهای زرین و بعضاهای مرصع بجواهر، استران بردعی<sup>۳</sup> باهراعا<sup>۴</sup> بزر و هودجهای<sup>۵</sup>

۱ - سپهرغم؛ بفتح غین؛ گلها و ریاحین (برهان)

۲ - اصل؛ و اینها؛ ب؛ دانیها؛ طبع ناظم؛ ادانها. اما اوانی جمع اناست، بمعنی ظرف و

آزند (غیاث)

۳ - بردع؛ مرکز شاهی اران در اینیه بود، که از آنجا استران نیک خیزد (حدود العالم

۱۶۱) در متن اصل و با استران است، و چند کلمه بعد و جهای استران در اصل بسین مهمله است. پس

در اینجا هم بسین نوشته شد، که مراد از آن بقل عربی باشد. و نیز چونها را از ابراق اسب و استر است نه

شتر، بنابراین اسناد، اشتراک استر تبدیل شد.

استران باکمرها و ساهمهای زرین و سیمین و جلاجل<sup>۱</sup> و هودجهایی از دیباج و منسوج و نسج؛  
و فرشهای گرانمایه از محفوریهای<sup>۲</sup> ارمنی و قالی‌ها و اویسی [۲۴۱] و بوقلمون؛ و دستهای  
نسج و منسوج و طبرهای<sup>۳</sup> معلم<sup>۴</sup> مورد<sup>۵</sup> و تیغهای هندی و عودقماری<sup>۶</sup> و صندل مصفری<sup>۷</sup>  
و عنبراشهب<sup>۸</sup> و گوران ماده؛ و پوستهای پلنگ بربری؛ و سگان شکاری و چرغان<sup>۹</sup> و

→

۴ - هرا: بفتح اول و ثانی مشدد گلوای طرا و نثره که در زین و یراق اسب در انجام  
وسینه بند و غیره بکاربرند (برهان ۲۳۱۸) نظامی راست: زحد بیستون تا طاق گرایه جنبیه‌ها  
روان باطوق و هرا.

۵ - ب: کلمات بین و هودجهها تا جلاجل ندارد.

۱ - جلاجل: بر وزن دلائل سینه بند اسب که در آن جرسها نصب کنند (برهان ۵۸۱)

۲ - محفوریهنرست بر کنار دریای روم و محفوری فرشهای منسوج آنجاست (منتهی الارب  
۳۵۷۲)

۳ - کذا در هر دو نسخه شاید املائی از کلمه تبر باشد. چون بعد ازین هم ذکر از تیغهاست.  
ولی چون صفات معلم و مورد با تبر نمی‌چسبد ممکن است این کلمه را طبرها خواند، یعنی جامه‌های  
طبری. که از طبرستان اصناف جامه‌های ابریشمین و صوف خیزد (اصطخری ۱۷۳) و اگر مراد از آن  
فرش طبری باشد از آمل طبرستان شهرت داشت (حدود العالم ۱۴۵)

۴ - معلم: بضم میم و فتح لام نقشدار و مخطط و منقش (غیاث)

۵ - هردو: مورد؛ ولی مورد بضم میم و فتح واو و فتح زاء مشدد بمعنی گلگون و گلدار  
است (غیاث) و این هردو صفت با جامه یا فرش می‌چسبد.

۶ - عودقماری: بضم قاف عودیکه از قمارشهر جنوبی هند آورده میشد، و قمار مغرب کمار  
است (غیاث ۴۷۸) از قمارهندوستان دندان پیل و عودقماری خیزد (حدود العالم ۶۵) بمقربی هم  
در حدود ۲۹۰ هـ. ذکر از عودقماری دارد (البلدان ۱۲۰)

۷ - مصفر بر وزن مکرر دارای نشان زرد رنگ زرد است (منتهی الارب ۴۱۸ و ۲)

۸ - اشهب: رنگی که سپیدی آن بر سیاهی غالب باشد (منتهی الارب)

۹ - چرخ بر وزن ترس جانور است شکاری که در عربی صفر گویند (برهان ۶۳۲)

عقاب شکوه داده بر کلنگ و آه و نخلچیر. و مرقد زخان را. باعزاز واکرام باز گردانید، و او را لطف بسیار کرد و غدر خواست.

و چون قدرخان بلشکرگاه خود رسید، و آن چندان چیز از طرایف و مناع و سلاح مال بدید متحیر گشت و ندانست، که مکافات آن چگونه کند؟ پس بفرمود خزینه دار را تا در خزینه بکشد و مالی بسیار بیرون آورد. و به نزدیک امیر محمود فرستاد، با چیزهایی که از ترکستان خیزد، از اسبان نیک بانشار و آلت زرین و غلامان ترك با کمرو کیش<sup>۱</sup> بزر، و بازو شاعین و موبهای سمور و سنجاب و قاقم و روباه<sup>۲</sup>. و او انیها<sup>۳</sup> ساخت از پشت و دو نبیشه<sup>۴</sup> ختو<sup>۵</sup> و طریف و دیبای چینی و دار خاشاک چینی<sup>۵</sup> و آنچه بدین ماند. و هر دو ملک از

۱ - کیش: تیر کش و تیردان (برهان)

۲ - در اینجا بعد از کلمه روباه در اصل (سپاه فتک) و در ب: سپاه رفتک؟ بنظر می آید، کنه صفت روباه باشد. اصل این کلمه فهمیده نشد، ممکن است آنرا سپاه و دمیک خواند، یعنی روباهی که دمش سپاه است.

۳ - ب: ادا نها؟

۴ - هر دو: همیشه؟ این کلمه در اصل خوب روشن نیست. و ختو بضم تین دندان ماعی نوع وال است، که در انگلیسی NARWHAL باشد، و نرینه آن در فك اعلى دارای دودندان (نیش) افقی است بطول ۲ متر و ۵۰ سانتی که در تزیینات بکار میرود و در قرون وسطی آنرا برای تشخیص وجود زهر در غذا بکار می بردند (حواشی برهان ۷۱۷ به حواله دائرة المعارف بریتانیا و لاروس بزرگ) البیردنی در کتاب الجماهر (۲۰۸) اقوال مختلف را در باره ختو نقل نماید، که شهرت و نفاست ختو از آن ثابت می آید، و گوید که خلف بن احمد پادشاه سیستان مشهور به ابن بانوصفاری (۳۷۳-۳۹۳ هـ) صندوق بزرگی از الواح ختو داشت که به وجود آن مباحث می کرد. و هم سلطان محمود را دواتی میمون از ختو بود، که آنرا با میر خلف و ابوالعباس علی بن مأمون خواهرم شاه موقتاً اهداء داشت تا به میمنت آن صاحب ملک و خزاین شدند. و واپس آنرا به سلطان محمود فرستادند. و این دوات بحق «جلالة الممالك» نامیده شد. طاهر مروزی گوید: ختو بهترین متاع چینی و عبارت از شاخ

بکدبگر جدا شدند برضا و صلح و نیکویی.

و چون علی نگین خبر یافت بگریخت و اندر بیابان شد. امیر محمود صاحب خبر آن نصب کرد از جهت علی نگین را. پس خبر آوردند: که اسرائیل بن سلجوق بجایی پنهان شده است، و یمین الدوله کسان فرستاد، تا او را از آنجا بیرون آورند. و سوی غزنین بفرستاد. و از آنجا سوی هندوستان فرستاد او را، تا آخر عهد آنجا بود. پس خبر آوردند: که عیال و بنه علی (۲۴۲) نگین، بر اثر او همی اندر بیابان بخواهد شد، امیر محمود در حمة الله مرحاجب بلکانگین رابط طلب ایشان بفرستاد. او بر رفت و حبیلتمها کرد: تازن و دختران و بنه علی نگین را بدست کرد، و پیش امیر محمود آورد، و این اندر سنه ست و عشر و اربعمائه بود.

### ابتداء ترکان سلجوقی

و اندرین وقت که امیر محمود، به ماوراءالنهر بود: فوجی مردم از سالاران و

→

کرگدن است، که از آن کمر بندهای پر بهانه می سازند (طبايع الحيوان ۵) چون فکین (نیش) خنثی شهرت عظیم داشت، بنا برین استاد (دمیشه) مسوخته را بدست تصحیح کردم (والعلم عند الله) و البته مراد از پشت شیم و فلوس همین ماهی، باشد، که آنرا هم در تزئینات بکار می بردند.

۵ - این کلمه بشکل موجوده در خور تحقیق است. شاید مراد خارچینی و خارصینی معرب باشد، که فلز بسیار کمیاب چینی و مانند آئینه چینی بود که از آن جرس و دیگ و دیگر ظروف نفیس می ساختند، و البیرونی نظایر آنرا در کران بین کابل و بدخشان و احجار مردار سنگ زروان زابلستان نشان داده و از آن نماوید و دست بند و غیره می ساختند و رنگ آن اسودملون بود (کتاب الجماهر ۲۶۱)

۱ - اسرائیل بن سلجوق بن دقاق برادر موسی بن یهودیونس و میکائیل است، که سلاجقه ایران و

روم از نسل اویند.

(راحة الصدور)

پیشروان ترکستان، پیش او آمدند و بنالیدن از مستم امراء ایشان بر ایشان. و از رنجهایی که بر ایشان همی بود. گفتند: ما چهار هزار خانه ایم، اگر فرمان باشد، خداوند ما را بپذیرد، که از آب گذاره شویم، و اندر خراسان وطن سازیم. او را از ما راحت باشد، و ولایت او را از ما فراخی باشد، که مردمان دشتی ایم، و گوسفندان فراوان داریم. و اندر لشکر او از ما انبوهی باشد.

امیر محمود (را) رحمة الله علیه رغبت افناده که ایشان را از آب گذاره آرد. پس دل ایشان گرم کرد، و ایشان را امیدهای نیکو نمود، و مثال داد تا از آب گذاره آیند، و ایشان بحکم فرمان او چهار هزار خانه از مرد وزن و کودک و بینه و گوسفند و اشتر و اسب و ستوران، بتمامی از آب گذاره آمدند، و اندر بیابان سرخس و بیابان فراوه<sup>۱</sup> و باورد فرود آمدند، و خرگاهها بزدند و همانجا همی بودند.

و چون امیر محمود از آب گذاره آمد، امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب پیش او آمد گفت: «این ترکمانان را اندر ولایت چرا آوردی؟ [۲۴۳] این خطا بود که کردی! اکنون که آوردی همه را بکش! و با بمن ده که تا انگشتهای نر ایشان ببرم، تا تیر نتوانند انداخت.»

امیر محمود را رحمة الله از آن عجب آمد گفت: «بی رحم مردی! و سخت سطر دلی!» امیر طوس گفت: «اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری!» و همچنان بود، و تا بدین غایت هنوز بصلاح نیامده است.

و امیر محمود رحمة الله از بلخ بغزنین آمد و تابستان آنجا بود. و چون زمستان آندر آمد بر عرف و عادت خویش، سوی هندوستان رفت بغزا، و پیش او حکایت کردند: که بر ساحل دریای محیط شهر بست بزرگ، و آنرا سومنات گویند، و آن شهر مرهندوان را چنانست، که مرسلمانانرا مکه: و اندر بوت بسیار است از زر و سیم. و منات را که

۱ - هردو، فرا؛ ولی فراوه بفتح اول و چهارم شهر کیست از اعمال نسا، که بین دهستان و

بروزگار سید عالم صلی الله علیه وسلم از کعبه براه عدن گریزانیدند بدانجاست، و آنرا بزرگرفته‌اند. و گوهرها اندر و نشانده، و مالی عظیم اندر خزینه‌های آن بتخانه نهاده‌اند. اماراه اوسخت پرخطر است و مخوف و بارنج بسیار.<sup>۱</sup>

و چون امیر محمود رحمه الله این خبر بشنید، اورا رغبت افتاد، که بدان شهر شود، و آن بتان را ناچیز کند، و غزوی بکند. و از هندوستان روی سوی سومنات نهاد براد نهرواله؛<sup>۲</sup> و چون به شهر نهرواله رسید خالی کرده بودند، و مردم آن همه بگریخته. لشکر را بفرمود تا علف برداشتند، و از آنجا رو بسوی سومنات نهاد.

و چون نزدیک شهر رسید. و آنرا شمنان<sup>۳</sup> و برهمنان بدیدند، همه به پرستش بتان مشغول گشتند و سالار آن شهر از شهر بیرون آمد، و اندر [۲۴۴] کشتی نشستند با عیال و بنه خویش، و اندر دریا شدند، و بر جزیره فرود آمد، و همی بودند، تا لشکر اسلام از آن دیار نرفتند. ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند.

و چون لشکر اسلام نزدیک شهر آمدند، مردم شهر را در حصار گرفتند، و بحرب پیوستند، و بسی روزگار نشد که حصار یکشادند، و لشکر امیر محمود اندر او افتادند، و کشتنی کردند هر چه منکرتر، و بسیار کفار کشته شدند. و امیر محمود رحمه الله بفرمود:

۲ - در منابع فارسی نهرواله ضبط است که شهری بود در گجرات (طبقات ناصری ۲۲۹۱)

فرخی سیستانی گوید: چون نهرواله که اندر دیار هند بهیم \* به نهرواله میگرد بر شهان مقخر (دیوان ۶۹) در منابع هندی و قانون مسعودی (ص ۵۵۲) انهلواره است، که براه سومنات ۹۸ درجه ۲۵ دقیقه واقع بود.

۳ - سومنات بر آخر ساحل جنوبی جزیره نمای جوناگره واقعست. و بقول بیرونی سوم:

قمر + نات، صاحب، و تمام کلمه «صاحب قمر» معنی داشت و در سنه ۴۱۶ هـ. بدست محمود بر کنده شد (کتاب الهند ۴۲۹)

۴ - شمن: بروزن چمن از سرمنه سنسکریت آمده که بمعنی راهب و تارک دنیا است. در لهجه

یالی هند شمن و در اوراق مانوی در یارنی شمن بود (حواشی برهان ۱۲۹۶)

تا مؤذن بر سردیهره<sup>۱</sup> اشد، و بانگ نماز داد، و آن بتان را همه بشکستند و بسوختند و ناچیز کردند. و آن سنگ منات را از بیخ برکنند، و پاره پاره کردند، و بعضی ازو بر استر نهادند، و بغزنین آوردند، و نایدین غایت بر در مسجد غزنین افکنده است.

و گنجی بود اندر زیر بتان، آن گنج را برداشت، و مالی عظیم از آنجا بحاصل کرد، چه بتان سیمین و جواهر ایشان، و چه گنج از دیگر غنیمتها، و از آنجا باز گشت. و سبب آن بود که بهیم دیو<sup>۲</sup> که پادشاه هندوان بود بر اه بود، و امیر محمود گفت: «که نباید که این فتح بزرگوار را چشم رسد». از راه راست نیامد. دلیل آنرا گرفت، و بر راه منصوره<sup>۳</sup> و ساحل جیحون،<sup>۴</sup> روی سوی ملتان نهاد. و اندران راه بر لشکریان رنج بسیار رسید، چه از وجه خشکی بیابان، و چه از جنان سند، و از هر نوعی، و مردم بسیار از لشکریان اسلام اندران راه هلاک شدند. بیشتر از ستوران هلاک شدند، تا بملتان رسیدند، و از آنجا روی بغزنین نهادند (۲۴۵) و امیر محمود رحمة الله بغزنین آمد بالشکر خویش، اندر سده سبع عشر و اربعمائه.

و عم اندرین سال رسولان آمدند از نزدیک قتاخان<sup>۵</sup> و بغرخان، بسوی امیر محمود

۱ - اصل: بر سردیهره شد. ب: بر دیهره شد. دیهره در سنسکرت بمعنی معبد و بتخانه است (قاموس هندی ۴۱۱)

۲ - اصل: یدم دیو. ب: بیرم دیو: (در ابن اثیر ۱۴۳۹) و قصیده فتح سومنات فرخی (ص ۷۲ - ۷۳ دیوان او) و نیز در تواریخ هند مانند هستری آف اندیا از ایشواری پرشاد (ص ۱۴۵) نام راجه مقابل محمود در جنگ سومنات بهیم دیو شاه گجرات بود.

۳ - منصوره: شهری که در قدیم بهمنوا در سند واقع بود، در عصر امویان نامیده شد (قانون مسعودی ۵۵۲)

۴ - مراد از جیحون دریای سند است.

۵ - هردو، قیاخان و بغرخان؛ ولی دو منتخبات کتاب طبایع الحیوان تألیف طاهر مروزی



پیغامها نیگو. آوردند، و خویشتن را بخدمت عرضه کردند، و التماس نمودند، که خواهیم<sup>۱</sup> میان ما و صلت باشد. و امیر محمود ایشان را بفرمود تا نیکو فرود آوردند، و پس پیغام ایشان را جواب داد: «که ما مسلمانیم و شما کافرانید: و ما را نشاید خواهر و دختر خویش بشما دادن. اگر مسلمان شوید، تدبیر آن کرده آید.» و رسولان را بر سبیل خوبی بازگردانید.

و اندر شوال سنه سبع عشر و اربعمائه: نامه انقادربالله آمد با عهد و لوی خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم، مر امیر محمود را. و فرزندان و برادران او را لقب نهاد. اما امیر محمود را «کهف الدولة و الاسلام» و امیر مسعود را «شهاب الدولة و جمال الملة». و امیر محمد را «جلال الدولة و جمال الملة»؛ و امیر یوسف را «عضد الدولة و مؤید الملة». و نامه نوشته بودند و اندر نامه گفته بود که هر کسی را که تو خواهی، ولی عهد خویش کن! و اختیار تو اتفاق ماست. و بر آن غزاد که امیر محمود کرده بود: قادر او را شکر بسیار کرد (ه) بود: و او را بسیار ستوده. و رسیدن این عهد و لوا و القاب ببلخ بود. و امیر محمود را رحمة الله، از جهت جتان ملتان و بهاطیة ساحل سیحون،<sup>۲</sup> غضبی عظیم اندر دل بود، بدان بی ادبی ها که اندر راه سومنات کرده بودند. و خواست که مکافات آن بکند و ایشانرا مالشی دهد. پس چون سنه (۲۴۶) ثمان عشر و اربعمائه اندر آمد، مرتبه دوازدهم لشکر جمع کرد، و روی سوی ملتان نهاد، و چون بملتان رسید،

→

در حدود ۵۱۴ هـ. که ترجمه عربی متن این نامه ثبت است: این دو نام صاحب قتا و صاحب یغرو نام سفیر قتا قلتنکا و سفیر یغرقاشی است (برای شرح و متن نامه ها رجوع کنید به صفحه ۷-۸ طبایع الحیوان طبع مینارسکی در اندن ۱۹۴۲ م و نیز مقاله من در مجله آریانا شماره ۲۶۳ خوت ۱۳۴۴ ش طبع کابل).

۱ - هردو، خواهم

۲ - مراد دریای سندست.

بفرمود تا چهار و هزار صد<sup>۱</sup> کشتی نیک بساختند و بفرمود تا بر هر کشتی سه شاخ تیز قوی آهنین ترکیب کردند. یکی از پیش بر پیشانی کشتی. و دوبر پهلوی کشتی، و هر شاخی بغایت قوی و تیز کرده. چنانکه بر هر جای از آن شاخ بزدی، اگر چه قوی چیز بودی آنرا بدریدی و بشکستی، و ناچیز کردی، و این هزار (و)<sup>۲</sup> چهار صد کشتی را بفرمود، تا بر روی آب سیحون افکندند، و اندر هر کشتی بیست مرد با تیرو کمان و قاروره<sup>۳</sup> و نبط و سپر بنشانند. و چون جنان خبر آمدن امیر محمود را بشنیدند، بنه را بگرفتند و بجزیرهای دوردست بردند، و خود جریده بیامدند با سلاحها، و چهار هزار کشتی بر افکندند. و بعضی گویند هشت هزار. اندر هر کشتی مردم انبوه بنشست با سلاح تمام. و روی بحرب نهادند. و چون اندر برابر یکدیگر آمدند، تیر اندازان لشکر اسلام تیر همی انداختند. و نفاطان آتش همی انداختند. و چون کشتی محمودیان نزدیک کشتی جنان رسیدی، شاخی بزدی و کشتی جنان را خورد بشکستی و غرقه گشتی. و همبرین گونه حرب همی کردند، تا کشتیهای جنان بشکست با غرقه شد، یا هزیمت شد.

و بر ساحل سیحون سوار و پیاده و فیل گرفته بود تا هر چه از آب برون شدی، آن سوار و پیاده او را گرفت و بشکستی.<sup>۴</sup> و از آنجا بر ساحل سیحون همی رفتند تا بر بنه ایشان (۱۴۷) رسیدند، و بنه را غارت کردند، و برده بسیار یافتند، و از آنجا با ظفر و فیروزی روی بغزنین نهادند.

و چون سنه ثمان و اربعمائه به آخر رسید، مردمان نسا و باورد و فراوه<sup>۵</sup> بدرگاه آمدند، و از فساد تر کمانان بنالیدند، و از دست درازی ایشان، که اندران دیار همی کردند.

۱ - کذا در اصل. ب: تا چهار صد کشتی.

۲ - ب: هر چهار صد کشتی.

۳ - قاروره: شیشه

۴ - طبع نهران؛ بشکستی

۵ - هردو: فزا؛

وامیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب رحمه الله، واورا مثال داد: تا آن ترکمانانرا مالش دهد، و دست ایشان از رعایا کونه کند. و امیر طوس بر حکم فرمان، برایشان تاختن برد، و ترکمانان انبوه شده بودند، پیش او آمدند، و حرب کردند، و بسیار مردم بکشتند، و بسیار را مجروح کردند. و به چند دفعه امیر طوس برایشان تاختن برد، هیچ نتوانست کرد: و آن نظلم و شکایت از درگاه محمود رحمه الله، هیچ گونه بریده نگشت. پس نامه فرمود سوی امیر طوس، واورا ملامت کرد، و به عجز منسوب کرد. امیر طوس جواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته اند، و تدارك فساد ایشان جز برای ت و رکاب خاصه نتوان کرد. اگر خداوند بتن خویش نیاید بتلافی این فساد ایشان قوی تر گردند، و تدارك دشوار تر گردد.

و چون امیر محمود این نامه را بخواند تنگدل شد، و نیز قرار نکرد و لشکر بکشید، و اندر سنه تسع عشر و اربعه مائه از غزنین حرکت کرد، سوی بست رفت، و از آنجا سوی طوس کشید، و امیر طوس باستقبال آمد و خدمت کرد. و چون امیر محمود از وی پرسید، صورت حال ترکمانان بحقیقت باز نمود (۲۴۸) پس امیر محمود رحمه الله بفرمود: تسا فوجی انبوه از لشکر با سالاری چند با امیر طوس برفتند بحرب ترکمانان، و چون بنزدیک رباط فراوه<sup>۶</sup> رسیدند، اندر مقابل یکدیگر آمدند، و ترکمانان دلیر گشته بودند. جنگ پیوستند، و لشکر چون چیره<sup>۷</sup> شد، و برایشان ظفر یافتند، شمشیر اندر نهادند، و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند، و بسیاری را دستگیر کردند، و باقی بهزیمت رفتند سوی بلخان<sup>۸</sup> و دهستان، و فساد ایشان اندران ولایت سهل تر گشت.

---

۱ - هر دو، فراو؟

۲ - هر دو، خیره شد.

۳ - بلخان، به فتحه اول و سکون دوم شهر است در پشت ابیورد (مراسد ۲۱۷) و بلخان کوه تا کنون بهمین نام بین ایران و ترکستان واقعست. بیهقی گوید: سلطان ماضی ترکمانان را به بلخان کوه انداخته بود (ص ۶۸) و مراد از دهستان در پنجاد دهستان جرجان شمال ایران و قریب خوارزم خواهد بود (مراسد ۵۴۵)

و چون امیر محمود زارحمة الله، دل از حدیث ترکمانان فارغ تر گشت، قصد ری کرد، و زوی سوی گرگان نهاد، و براه دره دینارزاری<sup>۱</sup> بگزرگان شد، و از آنجاسوی ری کشید و چنین گفت مرا معتمدی: که امیر محمود رحمة الله مرا بکوئنگین<sup>۲</sup> الحاجب را بآبادو هزارسوار، از نیشاپور سوی ری بفرستاد، و هیچ مثال نداد. و چون ابکوئنگین بدو منزل رسید، بدو نامه نوشت: که قرار کن! تا غازی<sup>۳</sup> حاجب بشورسد بادو هزارسوار. و غازی را هم مثال نداد. و چون ایشان دو تن به پنج منزلی رسیدند، نامه کرد بابشان: که قرار کنید، تا علی حاجب بشمارسد و علی حاجب را مثالها بداد، و چهار هزار سوار با او بفرستاد. و چون علی حاجب آنجا رسید، لشکر تعبیه کرد، میمنه به ابکوئنگین داد، و میسره به غازی حاجب. و خود اندر قلب. و همبران تعبیه همی شدند، تا درری.

و چون خبر بامیرری شاهانشاه مجدالدوله ابوطالب (۲۴۹) رستم بن فخرالدوله<sup>۴</sup> رسید پنداشت که امیر محمود بتن خویش آمده است. پس ابوطالب با صد سوار از حشم و خویشان و نزدیکان خویش بیرون آمد، با پیاده چند از رکابدار و سپرکش و زوبین دار و آنچه بدان ماند. و چون علی حاجب او را بدید کس فرستاد گفت: فرود باید آمد، تا پیغامی که دارم بگذارم. در وقت مجدالدوله رسید، تا خرپشتهها و خیمه بزدند و فرود آمدند. و علی حاجب فرمود: تا درهای شهر بگرفتند و هیچکس را راهان نکردند، و نگذاشتند

۱ - هردو: دره دینارزاری؛ در تاریخ طبرستان مکرراً دره دینار جاری یا دینارزاری است (۵۶۱ و ۷۴ و غیره) در حدود گرگان دره بیست سه روزه راه درازاء او و بهتاء اوتنك آنرا دره دینارزاری خوانند (حدود العالم ۳۰)

۲ - ب: بکوئنگین؟

۳ - هردو: فاری حاجب؛ ولی آسنتکین حاجب غازی از سالاران بزرگ سلطان محمود بود، که در عصر مسعود در گردین مجوس بود و هم در آنجا در شوال ۴۲۵ هـ، بمرد (یعنی ۴۲۴)

۴ - وی از شاهان آل بویه درری است که از ۳۸۷ تا ۴۲۰ هـ حکم رانده و سکه زده است

که از در شهر کس بیرون آمدی؛ و یادشهر شدی. ناخبر مجدالدوله پوشیده بماند. و علی حاجب او را اندران خرپشته موقوف کرد؛ و سلاخی که باوی آورد؛ بودند همه بستند، و ابوطالب چهار روز اندرون خیمه موقوف بود. و حاجب علی سوی بمین-الدوله نامه نوشت؛ و از صورت حال خبر داد؛ و جواب باز آمد پس ابوطالب را داشت مرد دیگر بر سر اشتر نشانده و بنزد يك امیر محمود فرستاد. و امیر محمود فرمود: تا او را سوی غزنین بردند و تا آخر عهد آنجا بماند. و امیر یمین الدوله بدری آمد و شهر بگرفت بی هیچ رنج و تکلف. و خزینه های بویان که از سالها بسیار نهاده بودند همه برداشت. مالی یافت که آنرا عدد و منتها پدید نبود.

و چنین خبر آوردند امیر محمود را رحمه الله: که اندر شهر ری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیار اند فرمود: تا کسانی را که بدان (۲۵۰) مذهب متهم بودند؛ حاضر کردند (و) سنگریز کردند. و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را بیست و سوی خراسان فرستاد تا مردن! اندر قلعها و حبسهای او بودند؛ و چند گاه به ری قرار کرد؛ تا همه شغلهای آن پادشاهی را نظام داد؛ و کارداران نصب کرد؛ و آن ولایت ری و اصفهان با امیر مسعود رحمه الله سپرد؛ و خود سوی غزنین باز گشت، و فتح ری اندر جمادی الاولی سنه عشرين و اربعمائه بود.

و مرا امیر محمود را رحمه الله علت دق پدید کرد؛ و چند گاه بر آن برآمده بود؛ و علت قوی گشت؛ و هر روزی امیر محمود از آن علت ضعیف تر می شد؛ و همبران نالانی؛ خویشتن را بتکلف و حیل قوی می داشت و چنان نمود بمردمان که او را رنجی و بیماری نیست. و همبران حال بخراسان آمد و ببلخ رفت و زمستان آنجا بیبود. و چون وقت بهار آمد؛ نالانی بروی سخت قوی گشت؛ و روی سوی غزنین نهاد؛ و چند روز در غزنین بیبود. و هر چند حیل کرد؛ خویشتن را اندر نتوانست یافت. و بغایت ضعیف گشت؛ و اجل فراز آمد؛ و هیچگونه برجامه نخفت؛ الا که همچنان نشسته می بود. و

اندزان حال نجان بن داد رحمة الله علیه، نور خفرتہ...  
وفات امیر محمود رحمة الله روز پنجشنبه بوذبیست و سوم ماه ربیع الآخر، سنہ  
احدی و عشرين و اربعمائه. و بمرگ او جهانی روی بویرانی نهاد. و خسیسان عزیز گشتند  
و بزرگان (۲۵۱) ذلیل شدند

## ولایت امیر جلال الدولة و جمال الملة، ابو محمد<sup>۱</sup> محمد بن

### یمین الدولة رحمة الله تعالى علیهما

و چون امیر محمود رحمة الله فرمان یافت، امیر مسعود رحمة الله به سپاهان بود،  
و امیر محمد رحمة الله به گوزگانان بود پس علی بن ابل ارسلان الحاجب که خویش  
امیر محمود رحمة الله بود، شغل سیاست را نیکو ضبط کرد. و احوال پادشاهی را برقرار  
بداشت و نگذاشت، که هیچکس بر کسی افزونی کند. و شهر غزنین چنین شد که بمثل  
گرگ و میش همی آب خورد و کس فرستاد، و امیر محمد<sup>۲</sup> (را) رحمة الله بیاورد، و به  
امارت بنشست بر جای پدر. و اول کار<sup>۳</sup> مظالمی ساخت، و سخن متظلمان بشنید، و داد  
ایشان از یکدیگر بستد.

و پس اندر جراید و دفترهای نواحی بفرمود تا نگاه کردند و هر جای که  
خراب بود، و سبب خراج آن، بر خداوندان جای رنج بود، آن خراج را نظر  
کرد،<sup>۴</sup> و رعایا را تألف کرد و بفرمود: تا در خزینہ را بکشادند و همه حشم و لشکریان را

۱ - کذا در هردو. در مطبوع ناظم و برخی کتب دیگر ابو احمد است. در تاریخ بیهقی (ص ۸)

ابو احمد و در (ص ۲۱۶) در یک سند رسمی دولتی ابو محمد است.

۲ - هردو، محمود؛

۳ - هردو، کاری.

۴ - یعنی صرف نظر کرد.

از وضع و شریف و مجهول و معروف، خلعت و صله داد، و سپه سالاری بر عم خویش، ابو- یعقوب یوسف بن ناصر الدین رحمه الله بداشت، و او را خلعت نیکو بداد، و مالی عظیم صله داد، و مرخواجه ابوسهل احمد بن الحسن الحمدوی را بوزارت بنشانید و کارها بتدبیر او کرد، و کارهای ولایت بکشد، و عیش بر مردمان خوش گشت، و نرخها ارزان شد، و لشکری و بازاری بیکبار مسرور گشتند. و چون خبر نونگری و فراحی غزنین بشهرها رسید، بازارگانان از جاها دور دست روی بغزنین نهادند: و از همه منافع و اخیریان<sup>۱</sup> بازارگانی [۲۵۲] بیاوردند و نرخها فرود آمد و ارزان گشت. و با این همه نیکویی که او بجای رعیت و لشکری کرد حشم و رعایا را میل به امیر شهاب الدوله ابوسعید مسعود بن یمن الدوله رحمه الله علیهما بود، و او را خواستند.

و چون پنجاه روز از وفات امیر محمود رحمه الله بگذشت. امیر ایاز با غلامان تدبیر کرد، و از ایشان بیعت ستد بر رفتن بسوی امیر مسعود رحمه الله، و همه اجابت کردند و سوگند آن<sup>۲</sup> خوردند. و کسی فرستاد بنزدیک ابوالحسن علی بن عبدالله، که او را علی دایه گفتندی، و علی دایه اجابت کرد بر رفتن سوی آن لشکر. و روز دیگر غلامان سرای بیرون آمدند، و به ستورگاه<sup>۳</sup> رفتند: اسبان بکشدند و برنشتند با سلاحهای تمام. و رویاروی<sup>۴</sup> از درکشک بیرون آمدند، و همچنان به مکبره<sup>۵</sup> برفتند، و سوی بست شدند.

و چون خبر به امیر (محمد) رحمه الله رسید، لشکر را از پس ایشان بفرستاد، و از جمله حشم، سوندهای که سپه سالار هندوان بود، با سوارچند بر اثر ایشان برفت، و

۱ - اخیریان بروزن یرنیان، قماش و مناع و کالای برگزیده (برهان)

۲ - در هر دو نسخه الف ممدود است. شاید سوگندان جمع سوگند باشد.

۳ - ستورگاه، اصطبل.

۴ - رویاروی، در کمال وضوح و بدون خفا.

۵ - مکبره: معارضه و جنگ و غلبه (غیاث)

ایشانرا اندر یافت و بر آویخت. و غلامان حرب کردند؛ و بسیار هندورا بکشتند، و سوندهرای نیز کشته شد، و بسیاری از غلامان سرای کشته شدند (ند) و سرهای ایشان پیش امیر محمد آوردند.

و ابوالنجم ایاز بن ایماق<sup>۱</sup> و علی دایه همچنان با آن غلامان انبوه بتعجیل همی رفتند؛ تا همه به نیشاپور پیش امیر مسعود رحمة الله آمدند. و چون امیر را بدیدند، همه نماز بردند؛<sup>۲</sup> و خدمت کردند، و بروی پادشاهی [۲۵۳] سلام کردند. و ایشانرا پذیرفت و نیکو گفت، و عذر خواست، و از راه بپرسید، و امیدهای نیکو کرد.

و امیر محمد اندر غزنین فرو نشست، و دست بطرب و نشاط برد، و بشراب خوردن مشغول گشت، تا نزدیکان او مراورا گفتند: که این همه خطاست که همی توکنی! و عامه مردمان ترا اندر زبان گرفته اند. و بدین که تو میکنی، ترانکوهش همیکنند، که خصم تو از عراق بیامد، و قصد تو کرد، و توازوی غافل، روی بشراب و خود کامی آوردی! اگر پیش او باز نشوی، این پادشاهی از تو بشود.

و چون چهار ماه از پادشاهی او بگذشت، امیر محمد رحمة الله قصد رفتن کرد و بفرمود: تا سرای پرده بر جانب بست. بیرون بردند و بزدند، و لشکر را صله داد، و پس با لشکری آراسته و توانگرا از غزنین بیرون رفت. و چون به تگیناباد<sup>۳</sup> رسید، همه سران و سالاران لشکر گرد آمدند، و سوی وی پیغام دادند، که مارا همی بری پیش خصم، که همه جهان شیعه و متابع اویند. و مایقین دانیم، که تو باوی مقاومت نمانی کرد. صواب<sup>۴</sup>

۱ - ایماق بفتح الف و سکون دوم نام قبایلی است که در غور و اطراف هرات سکونت دارند و به چهار ایماق تقسیم می شوند ولی در اینجا نام پدر ایاز است. فرخی گوید: امیر جنگجو ایاز او ایماق بود. دل و بازوی خسرو روزیکار (دیوان ۱۶۲)

۲ - نماز بردن: احترام و تعظیم.

۳ - تگین آباد برخوابه های شهر کهنه قندهار در غرب شهر کنونی واقع بود. و یا شهری بود

بین مجرای آب غنداب و علمند.

۴ - هردو: ثواب؛



آنست: که توبجای بنشینم، تا ما پیش او رویم؛ و عذر خویش بخواهیم و سخن تو بگوئیم، تا دل بر ما خوش کند؛ و از توبیض خوشنود گردد. و ترا بنزد يك خویش خواند، و تو و ما، از وی بجان ایمن گردیم.

و چون امیر محمد رحمه الله دید: که همه لشکر بگشتند، دانست که این را جبر نتوان کردن، و جز اجابت علاج نیست در وقت بدانچه خواستند جابت کرد؛ و او را بر قلعه رخج آوردند و بنشانند. و پس امیر یوسف و علی حاجب [۲۵۴] و آن بزرگان و سالاران، خزینها و زرادخانه آبرداشتند و لشکر برانند؛ و روی سوی امیر مسعود نهادند، و بر جانب عرات برفتند.

۱ - در هر دو نسخه: ولج، که باین نام جایی در آن نواحی نیست و نه در کتب بنظر آمده، يك نام نزد يك باین املا اولیه است که حصارى بود در بخارستان (طبقات ناصری ۲: ۱۱۵) ولی این هم با مورد ذکر مطابق نمی آید. ممکن است رخج باشد که نام تاریخی همین سرزمین است و مرکز آن پنجوای بود. در تاریخ بیهقی بارها نام این قلعه کوهتیز ضبط شده و آن را واقع در شهرستان رتیل گوید (س ۳) و حتماً در حدود قندهار و پنجوای کنونی بود. در غرب قندهار بفاصله ده میل برکنار غربی ارغنداب قریه و کوه کوهك واقع است، که غالباً شهرستان رتیل بود، و بر بالای آن کوه بچه آثار مخروبه هم موجود است، و بدین دلیل کوهتیز را نامی از کوهك توان دانست، زیرا کوهك را جغرافیون قدیم دوره اسلامی نیز در همین جا ضبط کرده اند. و تعبیر قلعه رخج هم بر آن صادق می آید.

۲ - زرادخانه، اسلحه خانه و مخزن آلات جنگی.

ولایت امیر ناصر دین الله، حافظ عباد الله، و ظہیر خلیفہ الله،

ابو سعید مسعود بن یمین الدولہ امیر المؤمنین،

### رحمة الله علیہما

و چون اباز بن ایماق، و علی دایہ (به) نیشاپور رسیدند، امیر مسعود رحمة الله قوی دل گشت، و بار داد، و بمظالم نشست و سخن رعیت شنید، و انصاف از یکدیگر ایشان بستند، و چون روزی چند بگذشت، عہد و لواء امیر المؤمنین القادر بالله بیاوردند. و این عہد و لواء ابو سہل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی آورد.<sup>۱</sup> امیر مسعود مرسل را نیکوی گفت و امیدہاء نیکو کرد. و یکچندی به نیشاپور مقام کرد، و از آنجا سوی ہرات آمد.

و چون روزی چند بہرات بود، علی حاجب پیش امیر مسعود آمد. دست او بگرفت، و او را از راہ بہر سیند. و برادر علی منکیر اک<sup>۲</sup> پیش از وی آمدہ بود. و امیر مسعود منکیر اک<sup>۳</sup> را حاجبی دادہ بود و بچشم احترام ہمی درونگریست، و چون علی حاجب از پیش امیر باز گشت، او را سوی حجرہ بردند. و منکیر اک دست بہ قبضہ شمشیر کرد. علی حاجب بانگ بروی زد گفت: خداوند و خداوند زادہ اوست، ہرچہ فرماید فرمان

۱ - این شخص ازدودمان لویکان غزنہ و گردیز بود (دک: لویکان غزنہ تألیف عبدالحی

حبیبی طبع کابل ۱۳۴۱ ش)

۲ - ہردو، مندرک؛ ولی در تاریخ بیہقی و خود این کتاب بعد ازین نام این حاجب

منکیر اک است.

۳ - اصل: منکیر اک؛ ب، منکیرات؛

برداریم. و پس از آن روز نیز کس آن هر دو برادر را ندید.<sup>۱</sup>

و چون حشم و خزینها بنزدیک امیر مسعود رسید، از هرات قصد بلخ کرد، و زمستان آنجا مقام کرد، و اشتغال مملکت را بنیکو ضبط کرد. و ابتداء پادشاهی او (۲۵۵) اندر شوال سنه احدى و عشرين و اربعمائه بود. اول کارها<sup>۲</sup> تدبیر وزیر کرد تا کیست؟ که مروزارت را شاید. هیچکس نبود کافی تر و ادیب تر و داناتر از خواجه ابوالقاسم احمد بن الحسن میمنندی رحمه الله؛ و خواجه احمد را به قلعه جنگی<sup>۳</sup> اندر هندوستان باز داشته بودند. امیر مسعود کس فرستاد. و او را از آن قلعه بیرون آورد، و وزارت بدو داد، و او را خلعت نیکو بداد؛ و همه تدبیرهای سپاه بدو داد.

و مر حسن بن محمد المیکالی<sup>۴</sup> را باز داشته بود بفرمود تا او را مصادره کردند، و مالی از وی بحاصل آمد، پس بفرمود: تا او را بشهر بلخ بردار کردند. و سبب آن بود: که اندران وقت که امیر جنگ از امیر محمود رحمه الله دستوری خواست و به حج رفت. و چون از حج باز آمد، براه شام، از آنچه راه بادیه شوریده بود.<sup>۵</sup> و از شام بمصر رفت. و از عزیز مصر خلعت ستد. او را متهم کردند که او بعزیز مصر میل کرد، و بدین تهمت رجم

۱ - بیعتی؛ و کن آخر المهد بهما.

۲ - هر دو؛ گزهای تدبیر؛

۳ - کذا در هر دو نسخه. بیعتی گوید؛ از هرات توقیفی رفته بود... تا خواجه احمد حسن بدرگاه آید و جنگی خداوند قلعه او را از بند بکشاده بود (ص ۱۴۹) پیدا است که در نسخ خطی املاء کلمه جنگی بود؛ و آنرا ظایمان بیعتی جنگی ساخته اند. و بهر صورت نام عندیست نه جنگی یا جنگی فارسی. چون در بین هندوان تسمیه جنگی = جانکی تا کنون موجود است، پس میتوان گفت که جنگی نام هندو محافظ آن قلعه بود. و یا شاید مراد جهنگ باشد که بر کنار راست رود جیلم بفاصله ۹۲ میل شمالی ملتان واقع است. و برخی آثار و آبادانی عتیقه هم در آن دیده می شود (شهرهای پاکستان ۱۳۹)

۴ - هر دو، النکالی؛ ولی آل میکال خاندان بزرگ نیشابور و خراسان بودند.

۵ - یعنی راه بادیه پر خطر و منشوش بود.

بروی لازم شد: پس امیر مسعود بفرمود: تا خودی بر سر او بپسندد؛ و آواز بردار کردند و سنگریز کردندش. و پس سراورا برداشتند و ببغداد نزدیک قادر فرستادند.

و هر کسی که امیر مسعود را رحمة الله خلاف کرده بود: و با خصم او مطابقت کرده بود، همه را بدست آورد، و هر یکی را از ایشان عقوبتی کرد، و همه را مستأصل گردانید. و مراحمدا بنالتکین<sup>۱</sup> خازن را که خازن محمود بود پگرفت [۲۵۶] و مصادره کرد، و مالی عظیم از وی بفرمود ستدن. و چون ماگ بداد، او را سوی هندوستان فرستاد، و سالاری هندوستان بدوداد، و او را بجای الباروق الحاجب<sup>۲</sup> آنجا فرستاد، و آن غضبها و مصادره ورنج و استخفافها که بر احمد بنالتکین رسید (ه) بود، اندر دل احمد بود. چون به هندوستان رسید، سر از اطاعت بکشید و عصیان پدید کرد.

و امیر ناصر دین الله بفرمود: تا ابوطالب رستم مجدالدوله را از هندوستان بیاوردند، و او را پیش خویش خواند و نیکوی گفت و فرمود تا هم بغزنین از بهر او جای ساختن، و مثال دادا تا بهر وقت بخدمت درگاه همی آید، و تا آخر عمر بغزنین بود.

و اندرین وقت حسین<sup>۳</sup> بن معدان که امیر مکران بود بیامد، و از برادر خویش ابوالعسکر شکایت کرد و گفت پادشاهی فرود گرفته است و حق من ببرده است و انصاف من می ندهد. پس امیر ناصر دین الله: مرتاش فراش را مثال داد؛ و با او بفرستاد، تا بمکران شد، و انصاف از برادر او بستند؛ و مر حسین را بولایت بنشانند.

۱ - ب: بنالتکین ندارد.

۲ - در تاریخ بیهقی مکرراً اریارق حاجب سالار هندوستان است.

۳ - کذا در هر دو نسخه. در تاریخ بیهقی سال کشته شدن عیسی معدان ۴۲۲ هـ است که برادرش ابوالعسکر بود. در ابن اثیر ۱۷۲۹ نیز گوید: که معدان حکمران مکران بمرد، و در پسرش باقی ماند: ابوالعسکر و عیسی. ابن حوقل نیز حکمران مکران را عیسی بن معدان می نویسد که پایتختش کیز (کیج) بود (صورة الارض ۳۲۵) پس بموجب ابن کتب عیسی عصیان کرده و برادرش

ابوالعسکر بدر بار مسعود پناه آورده بود (۴۲۲ هـ).

و پس امیر مسعود رحمة الله از بلخ قصد غزنین کرد، و چون مردمان غزنین این خبر بشنیدند، بسیار شادی کردند، و همه بطرب و شادی مشغول گشتند، و بازارها آیین بستند، و مطربان بیرون بردند، و چند روز آنجا ببودند، و شبانروزی همی طرب کردند بر انتظار آمدن ناصر دین الله رحمة الله، اعیان و رؤسا (۲۵۷) و پیشروان شهر همه باستقبال رفتند و خدمت کردند، و شادی نمودند. و چون بغزنین رسید، مردمان غزنین، در هر ریز و دینار ریز کردند. و دیگر روز که بنشست و بار داد همی آمدند و نثارها همی آوردند رسم رسم. و امیر مسعود رحمة الله، همچنان همه را لطف کرد و نیکو گفت و امیدهای نیکو کرد، و همه مردم غزنین به یکبار زبان بگشادند، و او را ثنای بسیار گفتند، و دعا کردند، و از خدای عزوجل بقاء دولت او خواستند و خدمت کردند و باز گشتند.

و چون دل امیر از حدیث غزنین فارغ تر گشت، او را نشاط آمل و اصفهان وری خواست و قصد آنجا کرد. و چون بهرات رسید، فریادخواهان از سرخس و باورد آمدند و از تر کمانان بنالیدند. پس امیر مسعود رحمة الله سالاری را نامزد کرد، با لشکر انبوه مرابوسعد<sup>۱</sup> عبدوس بن عبد العزیز را بفرستاد بکدخدایی، و تدبیر آن لشکر. و این اندر سنه اثنی و عشرين و اربعمائه بود.

چون لشکر بتر کمانان رسیدند، بفراوه<sup>۲</sup> بر آویختند و حرب کردند، و بسیار مردم کشته شدند، و تر کمانان بنه و عیال برداشتند، و سوی بلخان<sup>۳</sup> بفرستادند، و سواران جریده بیستادند، و در روز فوج فوج همی آمدند و حرب همی کردند. و چون یکچندی بودند، این لشکریان باز گشتند.

و چون سنه ثلث و عشرين و اربعمائه اندر آمد، خواجه احمد بن الحسن رحمة الله

۱ - ب، ابوسید.

۲ - اصل، بفرا و بر آویختند؛ ب، بفرا؛

۳ - اصل، بلخان؛ ب، ملخاراب؛ شرح بلخان کوه چند صفحه قبل گذشت.

فرمان یافت: <sup>۱</sup> و امیر شهید [۲۵۸] بامدبران خویش اندر معنی وزیر تدبیر کرد، و چند تن را نام بردند، اتفاق برخواجه ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد اوفتاد، که نیکمردی و داعی بود، و تمام خرد، و روشن رأی، و مصیب تدبیر، و چندگاه وزارت کرده بخوارزم اندر، و آن مملکت را بتدبیر روشن و رأی مصیب آبادان گردانیده بود.

پس امیر شهید رحمه الله نامه کرد، و او را از خوارزم بخواند، و شغل تدبیر بدو داد، و او را خلعتی بواجبی بداد. و پس روی سوی غزنین نهاد: و به مستقر عز خویش باز بیامد، و اندر سنه اربع و عشرين و اربعمائه قصد هندوستان کرد، و قلعه بی بود اندر دره کشمیر آنرا سرستی <sup>۲</sup> گفتندی. همی بدان قلعه رفت و آنرا حصار کرد، و مردمان آن بسیار حرب کردند آخر بکشد؛ و لشکر از آن قلعه غنیمت بسیار یافت از مال و برده. چون بهار اندر آمد، روی سوی غزنین نهاد.

و اندر سنه خمس و عشرين و اربعمائه <sup>۳</sup> قصد آمل و ساری کرد؛ و لشکر بر آن جانب کشید و آنجا رفت بالشکری ساخته و آراسته. و خبری بدان دبار رسیده بود؛ و همه مردم آن دیار مر حرب رامهیا گشته بودند، و لشکران بویه گرد کرده بودند از شهری و کوهی و گیلی و دیلم؛ و بر راه آمده بودند و اندر بیشه ها و زاویهها <sup>۴</sup> فوج فوج کمین ساخته بودند.

چون لشکر غزنین آنجا رسید، از هر سوی بیرون همی آمدند و حرب همی کردند، و امیر شهید رحمه الله برفیالی نشسته بود. پس شهر اکیم بن سوریل امیر استرآباد پیش

۱ - بقرا از بیان بیهقی و ذات احمد میمندی در حران در محرم ۴۲۴ هـ بود (ص ۳۶۴)

۲ - ب، س، سی؛ ولی صحیح آن در طبقات ناصری و غیره سرسنی است که بقول فرشته و خلاصه التواریخ یکی از آبهای پنجاب هند بود.

۳ - روز یکشنبه غره جمادی الاولی مسعود از ساری برفت تا به آمل در سنه ۴۲۶ هـ.

(تاریخ بیهقی ۴۵۴)

۴ - در هر دو نسخه چنین است. در طبع تهران و ادبها طبع کرده اند!

[۲۵۹] او آمد سلاح پوشیده، و فیل‌های همی آمد. شهر اکیم جستی بزد، و پهلوی فیل سوراخ شد، و فیل بیفتاد. و چون امیر شهید از پشت فیل نگاه کرد، و آن بدید، زو بینی<sup>۱</sup> بپنداخت، و مرشهر اکیم را بروی بزد و بینگند و حشم بیامدند، و او را دستگیر کردند. و مردمان او نیز آمده بودند، و به ساری حرب<sup>۲</sup> کردند، آخر هزیمت شدند. و امیر شهید شهر بگرفت. و بیباکان لشکر بعضی از شهر غارت کردند، و مردمان پیش آمدند و بنالیدند و گفتند: ما مردمانی بازرگانیم، و بصلاح، و بر ما از لشکر تو ستم رود. بفرمود تالشکریان دست از غارت و تاراج بکشیدند.

و سرای پرده بر در آمل بزد، و با کالنجار<sup>۳</sup> امیر طبرستان رسولان فرستاد و کسان اندر میان آمدند: تا صلح کردند بر آن جمله که اندر عاجل سیصد هزار دینار بدهد، و هر سال خراج بدهد، و خطبه همه طبرستان بر امیر مسعود رحمة الله کند، و گروگان بدهد. پس این مال ضمان حمل کرد و بتزدبک امیر شهید فرستاد، و پسر خویش را، و پسر برادر خویش شهروین سرخاب را بگروگان بفرستاد.

و چون آمل و ساری و طبرستان مر امیر شهید را رحمة الله شد، از آنجا روی بغزنین نهاد و چون به نیشاپور رسید [۲۶۰] متظلمان پیش آمدند، و از ترکمانان بنالیدند. و امیر شهید رحمة الله بنشست باوزاء و ندماء و سالاران اندر معنی ترکمانان تدبیر کردند و گفت: «بی ادبی ایشان بسیار گشت. و هر کس رأی زدند. و بکشتن حاجب گفت: که تباهی این از سالار بسیار است، اگر بکتن بدین شغل فرستی! تیمار این بواجبی دارد، و این شغل را تمام کند.»

۱ - زوپین یا ژوپین پروژن جوبین نیزه دوناخه مردم گیلان (برهان ۱۰۴۳)

۲ - هر دو، بسیاری؛ ولی از شهر بگرفت مابعد پیدا است که ساری است.

۳ - مراد ابوکالنجار انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بن وشمگیر پادشاه ششم آل زیار

طبرستان است، که از ۴۲۰ تا ۴۲۶ هـ. حکمرانده (زمباور ۳۲۵) و در سنه (۵۴۴۱). فوت شد

(تاریخ طبرستان ۱۸۷۲)

امیر شهید بکتنغدی را گفت: ترا بپاید شد. وحسین بن علی بن میکائیل باتو بیاید. پس ایشانرا فرستاد، ولشکر بسیار از هندو و کرد و غرب و ترک، و از هر دستی با ایشان بفرستاد، و فیلان جنگی نیک. و از نیشاپور برفتند و بطوس آمدند. و از آنجا سوی نسا رفتند. و چون بجایی رسیدند که آنجای راسپندانقان<sup>۱</sup> گویند. رسول ترکمانان آمدند، و پیغام ایشان بنزدیک بکتنغدی آوردند: «که ما بندگانیم و طاعت داریم. اگر ما را بپذیرید، و چرا خورما پدید کنید! ما دست ازین کارها کوتاه کنیم. و نیز کسی را از ما رنجی نباشد». پس بکتنغدی بانگ بر آن رسول زد، و بسیار درشتی گفت اورا، و ایشانرا گفت: «میان من و شما شمشیر است. و اگر شما طاعت دارید، و فرمان برید، کس خویش بنزدیک ملک مسعود فرستید، و این عذر از وی خواهید، و سوی ما نامه آورید [۲۶۱] تا از شما باز شویم. و اگر نه ما بهیچ حال باز نشویم.»

پس بکتنغدی رسول را باز گردانید، و لشکر تعبیه کرد. میمنه مرفتگین خزینه دار را داد، و میسره مر پیر حاجب<sup>۲</sup> را، و خود اندر قلب بیستاد، و مر جامع<sup>۳</sup> عربی را بر طلایع<sup>۴</sup> سپاه بفرستاد، با پانصد سوار که خیل جامع<sup>۵</sup> عربی بود. و چون جامع ماررنی<sup>۶</sup> رسید، بر طلایع ترکمانان فیروزی یافت و بسیاری از ایشان کشته شدند، و ترکمانان بهزیمت شدند. و لشکر بکتنغدی بر اثر ایشان همی شدند، تا به بنه ایشان رسیدند، و همه بنه را غارت کردند، و مال بسیار غنیمت یافتند، و ستور و کالا بیرون آوردند، و به

۱ - ب: سپندانقان؛ این نام در کتب جغرافی قدیم دیده نشد. در همین نواحی سوسقان

(سوسقان) در چهار میلی غرب مرو واقع بود (مر اصد ۷۵۵)

۲ - شاید مراد پیری آخور سالار باشد که درین لشکر بود (بیتهقی ۴۸۱)

۳ - جامع اصطلاح نظامی است، که یک جمعیت لشکر باشد.

۴ - طلایع و طلایع، پیشروان لشکر و کشاف (غیان)

۵ - ب: که جامع عربی.

۶ - کذا د: اصل. ب: ماررنی؛ اصل این کلمه معلوم نشد.



لشکرگاه باز آمدند، که آنجای جای تنگ بود.

واندرین وقت لشکر بکتغدی بیشتر غایب بودند، چه بناختن بودند، و چه به غنیمت مشغول بودند. و چون خبر به داؤد<sup>۱</sup> تر کمانان شد، داؤد بالشکرانبوه از تنگیهای کوه بیرون آمد، و اندر برابر لشکر راست کرد؛ و صفها بکشیدند، و دوشبانه روز حرب کردند، و تر کمانان همی غایب کردند. پس بکتغدی حسین بن علی (بن) میکائیل را گفت: که جای ایستادن نیست. حسین رئیس گفت: به هیچ حال من به زیمت پیش امیرنشوم، یا ظفریابم، یا کشته شوم. و بکتغدی پشت بداد و بر رفت، و حسین بیستاد و حرب هم میکرد؛ تا همه لشکر او بگریختند، و او تنها بماند. تر کمانان اندر آمدند، و گرد قبل او بگرفتند، و او را از قبل فرود آوردند و خواستند، که او را بکشتند. تا داؤد خبر یافت و کس فرستاد تا او را نکشند، و پیش او بردند [۲۶۲] و بر دست و پای او بند نهادند و اندر خرگاهی بازداشتند، و چند تن را از تر کمانان بروی نگاهدان کردند. و تا بدین غایت اندر میان ایشان مانده است.

و بکتغدی باز گشت و پیش امیر شهید آمد، و امیر تنگدل شد، و از آنچه گروگان و اسیران دیلمان با او بودند مقام نتوانست کرد، و سوی غزنین آمد، و اسیران را بیاورد، و به قلعهها و شهرها بفرستاد، اندر ماه رمضان سنه ست و عشرين و اربعمائه.

و بهر وقت از هندوستان خبر همی رسید: که احمد اندر ولایت هندوستان دست درازیمهای کند، و عمال را دست بر بسته است، و مالها خیانت همیکند. پس امیر شهیدمر، یانه بن محمد بن مللی<sup>۲</sup> که سالار هندوستان بود بفرستاد با لشکرانبوه. و چون برابر یکدیگر رسیدند بر آویختند و حرب کردند، و مردم بسیار از هر دو لشکر کشته شدند. و با

۱ - مراد جنری بیگ داؤد بن میکائیل بن سلجوق است.

۲ - کذا در هر دو نسخه، ولی بیهمی این واقعه و نام را نیاورده و فقط فرستادن تلك هندو پس حجامی را می نویسد (ص ۴۵۶) و از احوال تلك اطلاعات خوبی را میدهد.

نهمه اندران میان کشته شد، و لشکریانش همه هزیمت شدند. و دست احمد بنالتکین قوی گشت.<sup>۱</sup>

و چون امیر شهید این خبر بشنید، مرتلک بن جملن را که سپه سالار هندوان بود بفرستاد، و تلک با سپاه انبوه از هندوان برفت. و با احمد بنالتکین حرب کرد، و چند بار میان ایشان آویزش و حرب بود، و بهممه و قتها ظفر مرتلک را بود. و احمد بنالتکین بهزیمت رفت، و لشکرا و زیر و زبر شدند. مرتلک هر کسی را از لشکریان و بازار گانان که پیوسته احمد بنالتکین و کسان او بودند بگرفت، و بکدست و بینی او را ببریدی و نکال کردی. تا مردم بسیاری را بدین دستور نکال کرد [۲۶۳] و احمد بنالتکین بگریخت، و روی سوی منصوب<sup>۲</sup> و سندنهاد و خواست از آب سند گذاره شود. اتفاق بدراسیلی بیامد، و او را برگرفت<sup>۳</sup> و غرقه کرد و بمرد. و چون آب او را پاریدی برد، برگوشه انداخت. و از لشکریان و معاندان او کسی او را بیصافت و بشناخت و سر او را ببرید و بتزدیک تلک آوردند. و تلک ببلخ فرستاد. و امیر مسعود رحمة الله بفرمود نامیلی کردند؛ و آن سراندران میل نهادند.

و هم اندرین وقت یعنی سنه سبع و عشرين و اربعمائه، کوشک نو تمام شد بغزنین، با تخت زرین که از بهر این کوشک ساخته بودند مرصع بجواهر. پس امیر شهید رحمة الله بفرمود: تا آن تخت زرین را بنهادند اندر کوشک. و تاج زرین بوزن هشتاد من از زر و جواهر ساخته بودند از بالای تخت بپاویختند بزنجیرهای زرین. و امیر مسعود رحمة الله

---

۱ — این احمد بنالتکین خود را از اولاد سلطان محمود و بنابرین شریک و وارث سلطنت میدانست بیعتی ابن مطلب راجعین نوشته است: «این احمد مرد شهیم بود، و او را عطسه امیر محمود گفتندی و بدو نیک مانستی، و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی، و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی بدوستی. حقیقت خدای عز و جل داند.» (ص ۴۰۱) تاریخ کشته شدن احمد ذی قعد ۴۲۵ هـ. بود (ص ۴۳۳)

بر آن تخت بنشست، و آن تاج آویخته بر سر نهاد، و حشم و رعیت را بار داد.<sup>۱</sup> و (به خداوندزاده امیرمودود)<sup>۲</sup> طبل و علم داد، و او را سوی بلخ فرستاد.

و اندر ذی القعدة سنه سبع و عشرين و اربعمائه<sup>۳</sup> لشکر سوی هندوستان کشید، و قلعه بودمنیع و محکم و مردم انبوه اندروی، و او را هانسی<sup>۴</sup> گفتندی. امیر شهیدافتد آن قلعه کرد. و چون نزدیک آن قلعه رسید بفرمود: تا لشکر گرد آن قلعه بگرفتند و حارب پیوستند، و اهل حصار از بالای حصار حرب همی کردند. چنان دانستند مردمان حصار که هر گز هیچ آدمی را بر آن حصار دست نباشد از استواری آن حصار. و چون شش روز حرب کردند، یک باره [۲۶۴] حصار بینگدند، و حصار عورت شد و اندر او فتادند؛ لشکر اسلام حصار را غارت کردند، و مال بسیار غنیمت یافتند، و برده بسیار گرفتند. و از آنجا روی بقلعه سونی پت<sup>۵</sup> نهادند؛ که جای دیبال هریانه بودی. و چون دیبال هریانه خبر یافت بگریخت و روی سوی صحرا و بیشه نهاد، و آن قلعه را با مال و کالا بگذاشت. و چون لشکر اسلام آنجا رسیدند، امیر شهید رحمه الله یفرمود: تا آن قلعه را غارت کردند. و بتخانها بسوختند، و هر چه یافتند از زر و سیم و متاع همه بتاراج بردند.

۱ - در تاریخ بیهقی بر تخت نوشتن مسعود در روز سه شنبه ۲۱ شعبان ۴۲۹ هـ. بود (ص ۵۴۰)

۲ - کلمات بین قوسین در هر دو نسخه نیست. برای جبران گسیختگی عبارت از تاریخ بیهقی (ص ۵۰۳) آورده شد. در نسخه اصل بر کلمه (داد) علامت (۷) را گذاشته اند، که این عبارت مشوش بود.

۳ - حرکت مسعود از کابل بطرف هند در روز شنبه غره محرم ۴۲۹ هـ. بود (تاریخ بیهقی ۵۳۳)

۴ - هانسی، تا کنون به همین نام در شمال غربی دهلی بفاصله ۷۲ میل از آن شهر واقعست.

۵ - کذا در هر دو نسخه. و مراد از عورت شدن تسخیر شدن آن حصار باشد. زیرا بقول بیهقی (ص ۵۳۴) این قلعه را در هند قلعه العذراء نام بود یعنی دوشیزه که بهیچ روز گار کشتی آنرا نسته بود. و چون فتح شد عورت گشت.

۶ - سونی پت: اکنون هم به همین نام در ۲۳ میل شمال دهلی واقعست.

و پس جاسوسان بیامدند؛ و از دیبال هریانه خبر آوردند؛ که او بقلان بیشه اندر است. امیر شهید آنجا برفت، تا نزدیک لشکر اورسید. چون دیبال خبر یافت، در وقت بگریخت، و لشکر را بگذاشت. و لشکر اسلام اندر لشکر کفار افتادند، و بسیار مردم بکشتند، و بسیاری را دستگیر کردند، و برده بی اندازه بگرفتند، و از آنجا باز گشتند، و روی سوی دیره رام<sup>۱</sup> نهادند. چون رام خبر یافت، کس فرستاد، و از امیر شهید عذر خواست گفت: «مردی پیرم و طاقت آن ندارم که بخدمت آیم»، و بدست کس خویش، مال بسیار بفرستاد. و امیر شهید عذر او قبول کرد، و نثار او پذیرفت، و از آنجا باز گشت و روی بغزنین نهاد. پس امیر مجدود<sup>۲</sup> بن مسعود را رحمهما الله ولایت لاهور داد، و طبل و علم داد، و او را باحشم و حاشیت سوی لاهور [۲۶۵] بفرستاد، و خود سوی غزنین آمد. و فتح هانسی اندر سنه ثمان و عشرين و اربعمائه بود.

و چون بغزنین قرار گرفت، بهر وقت فریاد خواهان از خراسان همی آمدند، و از ترکمانان همی نالیدند. و منهبان و صاحب بریدان نامه ها پیوست همی نبشتند، که فساد ترکمانان از حد بشد. پس آخر سنه ثمان و عشرين و اربعمائه از غزنین سوی بلخ رفت از جهت بصلاح آوردن اسباب خراسان و تدارك فساد ترکمانان. و چون بلخ رسید، ترکمانانی که اندران حوالی بودند از جایهای خویش<sup>۳</sup> برفتند، و ولایت بلخ از ترکمانان خالی شد.

و خبر آوردند مرا امیر شهید را رحمة الله علیه؛ که سوی ماوراءالنهر شورش خاسته است از جهت پورنگین و لشکریان او؛ که بر رعایا ازیشان رنج همی رسد. امیر شهید قصد

۱ - هردو: دره رام؛ ناظم، دیره رام که شاید مراد رامپور باشد در حدود صدهیلی شرق دهلی.

۲ - هردو: امیر ابوالملجد؛ به موجب تاریخ بیهقی (ص ۵۰۱) روز شنبه ۳ ذیقعد ۴۲۷ هـ.

امیر مجدود با میری هندوستان خلعت پوشید تا سوی لوهور رود، و با این ملک زاده طبل و علم و کوس و پیل و مهد بود.

۳ - هردو: خوش؛

کرد، که آنرا تدارك کند، زیرا که خان بزرگ قدرخان بمرده بود، و از پورتگین رعایا نفرت گرفته. اندیشید که مگر اندرین فرصت ماوراءالنهر خویشان را گرداند.

پس بشرمود نابرجیحون پل بستند، و لشکر را برپل گذاره کرد، و سوی ماوراءالنهر رفت، و همه سرکشان و پیشروان ماوراءالنهر جایها خالی کردند و برفتند و هیچکس پیش او نیامد. و چون چند روز در ماوراءالنهر ببود، نامه خواجه احمد بن محمد بن عبدالصمد الوزیر آمد سوی امیر شهید رحمة الله از بلخ: که داؤد ترکمان با همه سپاه خویش قصد بلخ کرده است. و بامن بسی سپاه و حشم و آلت نیست، که با ایشان مقاومت توانم کرد (۲۶۶) و اگر تو باز نیایی خدای آید.

اندر وقت امیر مسعود رحمة الله از ماوراءالنهر بازگشت، و بدشت کتر<sup>۱</sup> آمد، و لشکر تعبیه کرد، و مرجنگ ترکمانان را بیاراست. و چون داؤد ترکمان خبر یافت، که امیر از آب گذاره آمد، در وقت لشکر بکشید، و سوی مرو بشد. و چون امیر شهید خبر وی بشنید، ببلخ آمد، و از بلخ سوی گوزگانان رفت. و چندی از مردمان آن ناحیت پیش امیر شهید آمدند، و از علی قهندزی<sup>۲</sup> تظلم کردند. و این علی قهندزی مردی عیار و مفسد بود. و اندرین نواحیها بسیار دست درازیها کرده بود.

پس امیر شهید رحمة الله بشرمود: تاکس فرستادند، و این علی را بدرگاه خواندند. و چون کسی بنزدیک او نشد نیامد و قلعه یی بود اندران ناحیت، آن قلعه را پناه گرفت. و عیال و بینه بر آن قلعت برد. و آن قلعه را حصار گرفت. و امیر شهید فرمود: تا آن حصار را بستند و ویران کردند، و علی قهندزی را بزریر آوردند. و چون پیش امیر شهید

۱ - هردو، کز؛ ولی کتر دشتی بود درین سوی آمو، که سلطان محمود راهم در آن باخانیان

ماوراءالنهر جنگها روی داده بود و ذکر آن در اشعار فرخی نه بار آمده است مانند این بیت: زب پرستان چندان بکشت و بپست که کشته بود و گرفته زخانیان به کتر (ص ۷۱ دیوان)

۲ - هردو، بحدری؛ تاریخ بیهقی (ص ۵۶۵) علی قهندزی در سنه ۴۳۵ هـ. با ۱۷۵ تن:

بردار شدند.

آوردندش، در وقت بفرمود تا بردارش کردند. و این اندر سینه تسع و عشرين و اربعمائه

بود.

و چون ترکمانان خبر حرکت امیر شهید رحمة الله سوی مرو بشنیدند بترسیدند، در وقت رسول بفرستادند بنزدیک او، و گفتند: «ما بندگانیم و فرمان برداریم. اکنون اگر امیر مارا بپذیرد، و چرا خورما پدید کند، تاما ستور و بنه خویش به چسرا خور بگذاریم، و خود به تنهای خویش بخدمت رکاب عالی مشغول گردیم، رأی امیر برتر.» امیر شهید کس فرستاد، تا وثیقتی که (۲۶۷) واجب آمد بایبغوا بکردند، و او را سوگندان دادند، که نیز سراز طاعت نکشد و فرمان بردار باشد، و قوم و قبیله را منع کند ازین فسادها. و چرا خوری که امیر شهید پدید کند بدان اختیار کنند. و برین جمله عهد کردند و پیمان بستند و سوگندان خوردند. و آن همه سران و سالاران ترکمانان، اندران عهد آمدند، و برین جمله ضمان کردند.

و امیر شهید از آنجا روی سوی هرات نهاد، پس ترکمانان چند اندر راه هرات، بر بنه لشکر امیر شهید زد و بسیاری کالا ببردند، و تنی چند را بکشتند و مجروح کردند. و امیر شهید رحمة الله بفرمود: تا لشکر بر اثر ایشان برفت، و شمشیر اندر ترکمانان نهادند، و بسیاری از ایشان بکشتند. و قومی انبوه را دستگیر کردند. و اسیران را باسره های کشتهگان پیش امیر شهید آوردند. او بفرمود: تا آن سرعاً را بر خران بار کردند، و بنزدیک یبغو فرستادند، و پیغام داد: «که هر که عهد بشکند، جزای او این باشد». و چون یبغو آن بدید، عذر خواست، و آن بی ادبان را ملامت کرد و جواب داد: «که ما را ازین خبر نبود، و آنچه ما خواستیم بکرد: امیر خود بکرد.»

و امیر شهید رحمة الله روزی چند بهرات مقام کرد، و از آنجا سوی نیشاپور رفت، و چون بطوس رفت، فوجی از لشکر ترکمانان پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار ترکمانان کشته شد (ند) و از آنجا سوی نسا و باورد رفت، و اندران نساحی (۲۶۸) هیچ

ترکمانان نبود(ند). پس خبر آوردند امیر شهید را که مردمان باورد حصار خویش به ترکمانان دادند، و با ایشان مطابقت کردند. در وقت قصد باورد کرد. و بس روزگاری نشد که آن حصار (بان) را پیش امیر آوردند، و بیشتر ایشان را بفرمود تا بکشتند، و دل از آن فارغ کرد، و سوی نیشاپور آمد، و زمستان به نیشاپور بود، اندر سنه ثلثین و اربعمائه.

و چون بهار آمد از نیشاپور سوی باورد آمد، که خبر یافته بود، که طغرل<sup>۱</sup> ترکمان آنجاست، و چون طغرل خبر آمدن امیر شهید بشنید. سوی نزن<sup>۲</sup> باورد رفت، و پیش امیر مسعود نیامد. و چون امیر شهید او را اندر نیافت، از راه میهنه<sup>۳</sup> سوی سرخس آمد، و مردمان سرخس خراج ندادند و شهر حصار کردند. امیر بفرمود: تا او را از حصار بیرون آوردند. و آن حصار را ویران کردند، و مردمان حصار را بعضی بکشتند، و بعضی را دست ببریدند، و از آنجا بلستانه<sup>۴</sup> رفت، و چند گاه آنجا مقام کرد، و از آنجا روی سوی دندانتان<sup>۵</sup> نهاد. و چون بدندانتان رسید لشکر فرود آمدند. و چون بامداد بود، همه دشت و کوه را ترکمانان گرفته بودند، و راهها بر لشکر غزنین بسته بودند. و چون امیر شهید رحمه الله چنان دید بفرمود تا کار حرب ساخته کردند، و لشکر تعبیه کرد و صفها بکشیدند. و ترکمانان نیز روی بحرب نهادند، و بر رسم خویش بیاراستند، که ایشان حرب به

۱ - طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق پادشاه اول سلجوقی ۴۳۲ - ۴۵۵ هـ.  
(راحت الصدور)

۲ - کذا در هر دو نسخه؛

۳ - هر دو، میهنه؛ ولی میهنه بکسر میم قریه‌یی بود از خراسان (مراد)  
(۱۳۴۶)

۴ - کذا در هر دو نسخه؛

۵ - دندانتان: بفتح دال و سکون نون و فتحه نون دوم شہزکی بود بین سرخس و مرو که از -  
مروده فرسخ فاصله داشت (مراد ۵۳۷)

کردوس<sup>۱</sup> کنند، همه کردوس شدند، و حرب همیکردند (۲۶۹) و لشکر غزنین شکستی کردند و قومی از لشکر غزنین بگشتند و سوی دشمن رفتند. و امیر شهید رحمه الله بتن خویش بحرب کردن ایستاد. و چند مردی کاری را بیفگند. بعضی را بنیزه و بعضی را بشمشیر و بعضی را بگرز، و آن روز کارزاری کرد، که هیچ پادشاه بتن خویش آن نکرده بود و کس فرستاد بنزدیک سالاران لشکر خویش. و ایشان را جنگ کردن فرمود. ایشان حرب نکردند و پشت بدادند و بهزیمت رفتند. و او بتن خویش همچنان حرب همیکرد، تا بنزدیک او بس کسی نماند، و چون دید که کار تباه گشت باز گشت. و نیزه هیچ تر کمانان را زهره نبود، که بر اثر او بیامدی، زیرا که دستبرد اودیده بودند. و این واقعه دندانقان روز آدینه بود هشتم ماه رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه.

و امیر شهید رحمه الله از آنجا روی سوی مروالروند نهاد، تابعی از لشکر بنزدیک او آمد. و از مرو روی بغزنین آورد، و براه غور بیرون آمد و بغزنین آمد. اول کاری بغزنین آن کرد، که آن سالاران را که اندر مصاف بیفرمانی کرده بودند، و در حرب اهمال<sup>۲</sup> ورزیده، چون سپه سالار علی دابه، و حاجب بزرگ سباشی و دیگر بکتفدی حاجب، این هر سه سالار را بند کرد، و مان ایشان بستد، و ایشان را سوی هندوستان بقلعه فرستاد. و هم اندرین روز هر سه تن بمر دند.

و پس امیر شهید تدبیر کرد: تا تدارك آن حال چگونه کند؟ اتفاق بران افتاد: که سوی هندوستان شود، و از آنجا لشکر قوی جمع کند و بیاید، و این حال را تدارك کند. پس امیر مودود رحمه الله را امیری بلخ داد. و خواجه (احمد بن) محمد بن عبد الصمد (۲۷۰) الوزیر را با او ببلخ فرستاد، و ارتگین<sup>۳</sup> الحاجب را حاجبی اوداد و چهار هزار

۱ - کردوس: این کلمه در عربی از کورتیسی یونانی آمده و معنی آن يك دسته عسکر باشد، که مقدمه و میمنه و میسر و ساقه و قلب و قاید و رایب و شهاب خاصی داشته باشد (تاریخ التمدن الاسلامی ۱۴۸۱)

۲ - این کلمه را در طبع ناظم و تهران احتمال - اجمال خوانده اند؛

۳ - هردو: از نکین؛ در تاریخ بیهقی مکرراً این نام ارتگین حاجب سرائی آمده.



سوار با او فرستاد، و او سوی بلخ رفت.

و چون (امیر) به هیپان<sup>۱</sup> رسید، آنجا مقام کرد، و امیر مجدود را رحمة الله با دو هزار سوار سوی ملتان فرستاد، و امیر ایزدیار را سوی کوهپایه غزنین فرستاد، که آنجا افغانان و عاصیان<sup>۲</sup> بودند و گفت: آن ولایت نگا خدا را! تا خلنی نباشد و پس بفرمود: تا همه خزینها و گنجها که امیر محمود رحمة الله نهاده بود اندر قلعها و جایها، همه بغزنین آوردند. چون قلعه دیدی رو<sup>۳</sup> و مندیش<sup>۴</sup> و نای<sup>۵</sup> لمان و مرنج<sup>۶</sup> و سامد کوت<sup>۷</sup>؛

پس هر چه مال از جواهر و زروسیم و جامه و فرش و اوانی بود همه بر اشتران بار کردند؛ و لشکر بکشید، و روی سوی هندوستان نهاد با آن خزینه و حرم و بنه. و هم از راه کسی فرستاد تا برادر او امیر محمد را رحمة الله از قلعه برغند<sup>۸</sup> سوی لشکر گاه بپارند.

۱ - در اصل نقاط ندارد. ب: بلمان؛ این نام در تاریخ بیهقی (ص ۶۵۴) هیپان طبع شده و در یادقی ص ۶۵۱ می نویسد که این کلمه هیچ جا پیدا نشد و مجهول است. ولی درست شمالی کابل در پروان جایی بنام هیپان بضمت اول و سکون دوم موجود است، که آنرا هوپیان هم نویسند. و با بردت ترك خود از آن ذکرها دارد. در اینجا هم مراد همین موقع است. زیرا بیهقی آنرا با پروان یکجا ذکر کند و درباره مسعود گوید: و بزودی سوی پروان و هیپان رفت (ص ۶۵۴) چون در تاریخ بیهقی و هم در طبع این حصه زین الاخبار این کلمه غلط طبع شده و صحت آنرا نفهمیده اند، در اینجا در متن صورت صحیح آن گذاشته شد.

۲ - هردو، محمود؛

۳ - ب: افغانان عاصیان.

۴ - ب: دمدی دو؛

۵ - مندیش، یکی از قلاع قدیم و محکم غور بود (رك: تعلیق ۲۶ طبقات ناصری ۳۳۳۲)

بقلم عبدالحی حبیبی طبع کابل)   
 در این نسخه از متن اصلی، کلمه «نای» به «نای» تغییر یافته است.   
 ←

خون به نزدیکی رباط ماریگله<sup>۱</sup> رسید خزینه پیش او همی بردند، چند تن از غلامان بی ادب و لشکریان بیباک با خزینه رسیدند. یکجهان اشتر و استر دیدند، همه جواهر و زروسیم بار دست بدان دراز کردند، و مقداری از آن برداشتند و لشکر بشورید: و بیکبار آن همه خزینه را بردردند، و پاک ببرند. و چون بی ادبی کرده بودند دانستند، که این از پیش نشود مگر امیری دیگر باشد.

اتفاق را امیر محمد فراز رسید، پس قومی از مجرمان فراز آمدند، و بر امیر محمد

→

۶ - اصل: و پای لامان و مریج: ب، و پای لامان و مریج؛ اما نای از قلاع معروف و استوار دوره غزنویان و مجلس شاعر بزرگ مسعود سعد سلمان بود که اکنون هم بنام فی قلعہ در اجستان شمال غربی غزنه موجود است که از قره باغ ۱۸ میل فاصله دارد. و درین قلعۀ نای لامان زابلستان بود، که به مقبولیت پسر تربیل را در حصار گرفته بود (تاریخ سیستان ۲۱۶) مسعود سعد گوید: هفت سالم بگرفت مسعود هکذا پس از آن سه سال قلعۀ نای (درباره سوکوه و دعت شماره ۲۵۱ حوت ۱۳۴۲ ش و برای شرح نای شماره دوم سال دهم مجله آریانا خوانده شود. که این نامها و خرابه های قلاع تاکنون هم موجود است.

۷ - مریج عم از قلاع محکم دوره غزنویانست، که مسعود سعد در آن سه سال زندانی بود و گوید: در مریج کنون سه سال بود\* که بنادم درین چود و زخج جای - موقعیت مریج تا کنون معلوم نیست، ولی عم در شرق متصل کابل تپه مریجان و هم در شمال قندهار قریب مریجان موجود است.

۸ - اصل سامد کوت بدون نقاط؛ ب: بنامد کوت؛ اصل این نام عم معلوم نشد.

۹ - هر دو: برغند؛ که غالباً صحیح آن برغند مختلف بره غندی خواهد بود یعنی تپه بلند یا قلعۀ مندور. در طبقات ناصری هم برغندست که شاهزادگان مسعودی در آن محبوس بودند (۲۳۶۱ و نیز رك: تعلیق ۲۲ ص ۳۲۷ جلد دوم طبقات ناصری طبع حبیبی در کابل.

۱ - ماریگله: به فتحه کاف کوتل کوچکیست در ۳۵ میلی ماورای شرقی دریای سند بین

تکسیلا و راولپندی، که نقطه نهایی گندها را و کشور پستون شمرده میشود و تاکنون بهمین نام معروفست (پتیاها ۴۹ متن انگلیسی)

به پادشاهی سلام کردند، و چون امیر شهید رحمة الله چنان دید، وجای [۲۷۱] سیاست بکار بستن و حرب کردن نبود، اندر رباط ماریگله رفت، و آن شب اندر رباط بیود، و چون روز دیگر بود، بیرون آمد، و بسیاری بکوشید. قضا آمده بود هیچ نتوانست کرد. باز گشت و رباط را حصار کرد. پس لشکر گرد حصار بگرفت از مردم و فیل. پس جمعی اندر رباط آمدند، و مرا میر مسعود را رحمة الله بیرون آوردند و بند بر نهادند او را، و از آنجا به قلعه گیری<sup>۱</sup> بردندش. و او آنجا همی بود، تا بتاریخ یازدهم جمادی الاولی سنه اثنی وثلثین واربعمائه.

آخر همان جماعه که در خلع اوسعی کرده بودند، حیلتی بساختند، و کس فرستادند، و سوی کوتوال گیری از زبان امیر محمد پیغام رسانیدند. و امیر محمد را از آن خبر نبود، تا کوتوال گیری او را بگشت. و سراو برداشت، و بنزدیک امیر محمد رحمة الله بفرستاد. و امیر محمد بسیار بگریست و آن کسان را ملامت کرد.

## ولایت امیر شهاب الدین والدوله و قطب الملک ابوالفتح

### مودود بن ناصر دین الله مسعود بن محمود

#### رحمة الله علیهما

و چون خبر واقعه ماریگله و وفات امیر شهید رحمة الله بامیر مودود رسید، به هپیان<sup>۲</sup> تافته شد، و قصد آن کرد، که آنجا رود، و آن حال را تدارک کند، و کین پدر خویش بخواهد. پس ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد رحمة الله او را از آن تدبیر بازداشت و

۱ - هردو: کسری؛ این قلعه بارها در تاریخ بیهقی و طبقات ناصری مذکور است که اکنون گهری نویسند. البیرونی گوید که در حدود سوات در جبال ناحیت کیری وادیست که مجمع ۳۵ رود باشد (کتاب الهند ۴۹۰) در تعلیقات طبقات ناصری (۳۶۲ و ۴۱۱) شرحی درین باره داده و با دلایل خود آنرا گهری کنار دریای کونار نهایت شرقی وادی پکهلی میدانم، که در سلسله بالا کوت بدهن دره کاغان واقعست. ولی هودیوالا در تعلیقات بر تاریخ هند (۶۵۱ و ۲) آنرا با شه باز گهری چهل میلی شمال شرقی پشاور مطابق میدانند. که این قول با گفته البیرونی هیچ نمی چسبد. (به تعلیق ۷۶۴ و ۴۰ طبقات ناصری طبع حبیبی رجوع کنید.)

۲ - اصل: هپیان؛ ب: بهسان؛ به پاورقی (ص ۲۰۴). این کتاب رجوع کنید.

گفت: صواب آنست که بابتدا بغزنین رویم و آنرا ضبط کنیم؛ چون غزنین بدست منا آمده باشد، آن سپاه زود بدست آید. و از هپیان بالشکر خویش بغزنین آمد، و مردمان غزنین همه پیش او آمدند، و او را تعزیت کردند، او بمانم نشست. و چون فارغ [۲۷۲] شد، همه اهل غزنین بیامدند، و خوبشتن را عرضه کردند، و امیر مودود رحمة الله ایشانرا نیکوی گفت. و امیر همه زمستان کار همی ساخت و تدبیرها همی کرد. چون بهار آمد، لشکر بساخت، و روی بحرب عم نهاد. و چون به دنیور رسید لشکر امیر محمد نیز آنجا رسیده بود. پس صفها بکشیدند. و هر دو لشکر تعبیه کردند و حرب پیوستند. و آن روز همه روز حرب همی کردند؛ تا شب اندر آمد؛ از یکدیگر باز شدند.

و چون امیر مودود بجای خویش باز آمد، وزیر و سالاران را بخواند و تدبیرها کرد، پس اندر سرکس فرستاد سوی امیر اجل سید ابو منصور عبدالرشید بن یمن الدوله ادام الله ملکه، و سوی وی پیغامها داد: «که من دانم که تو بیکبار نتوانی

۱ - هر دو؛ بدنیور؛ در تاریخ بیتهی (ص ۳۳۱ - ۶۹۰) هم آنرا دنیور طبع کرده و احتمال داده اند؛ که پیشور باشد؛ ولی این عردو احتمال از صحت دورست، و اصل کلمه دنیور یا دنیور است، که مراد از جلال آباد کنونی باشد، در حدود العالم گوید؛ کوه . . . در حدود وینند و دنیور و لغمان بر جنوب بلخ . . . گذرد (ص ۲۸) و دیگر رودیست از حدود لغمان و دنیور از کوه بکشايد (۴۱) و باز در بیان شهرهای گردین و لغمان و وینند و بنیر گوید: دنیور شهریست بر کرانه رود نهاده و اندر وی جای بازار مکان است از همه خراسان و اندر وی بتخانهاست (ص ۷۲) که در اینجا باز طبع آنرا بلفظ دنیور طبع کرده است. درین بیت فردوسی هم از دنیور مراد همین دنیور است که گفت:

ز زابلستان تا بدریای سند      همه کابل و دنیور و مای هند

(شهنامه ۱۳۳۳)

این دنیور قاصر با برهم آدینه بود، که در تذک خود آنرا بارها آورده است. در طبقات ناصری (۲۳۴۱) گوید که مودود نصرت یافت، در حدود ننگرهار محمد گرفتار شد. چون دنیور قدیم و آدینه پور یا برودنیر فردوسی در همین ولایت ننگرهار کنونی وقوع داشت، لابد همین حدود جلال آباد یا حده باشد که آثار مدنیست این سرزمین راهیون ننگر زایر چینی به تفصیل بیان میکند. در حفاریات جدید هم آثار غنیته مهم بودائی از آن برآمده است.

گشتن، و بنزدیک من آمدن. اما اگر تو بر جای باشی و حرب نکنی، تا من با خصم خویش بیاویزم، و انصاف خویش از وی بخواهم؛ ترامنتی بزرگ بر من بود. اگر من بمقصود خویش رسم، نام بر من باشد. و همه شغل و فرمان تر باشد. و من آن کنم آنوقت که تو فرمائی! «و برین جمعه سوگندان خورد بایمان مغلط، و وثیقه ها کرد، که آن وثیقت تأویل و رخصت احتمال نکند. و گفته بود که ترابا پدر من امیر شهید رحمه الله عهد است: که با فرزندان او بدنکنی!

و چون پیغام بنزدیک امیر اجل ادام الله دولته رسید، و وثیقه ها محکم دید، دلش سوی امیر مودود مایل گشت، و زبان داد: «که من حرب نکنم و شمشیر نکشم و بر جای شوم، تا این کار فصال گیرد.» و چون روز دیگر بود، صفها بکشیدند، و میمنه و میسر و قلب و جناحین [۲۷۳] راست کردند. و مبارزان حرب همی کردند تا چاشتگاه. و امیر اجل عبدالرشید ادام الله دولته بر گوشه استاده بود و هیچ حرب نکرد.

و چون امیر مودود رحمه الله چنان دید بتن خویش حمله برد، و بر میمنه از سپاه زد، و بسیاری از مردم میمنه بیفگند، و میمنه بر میسر زد، و میسر بر قلب زد، و بیک حمله آن لشکر بدان بزرگی راهزیمت کرد.

و ارتگین؟ حاجب با غلامان سرای، از پس قنای ایشان اندر نشستند و همی کشتند و همی زدند و همی گرفتند، تا بسیار مردم کشته و گرفته شد. و امیر محمد رادستگیر کردند و پسر او احمد را، و سلیمان بن یوسف را، و قومی از بزرگزادگان دولت رادستگیر کردند. پس امیر مودود بفرمود: تا همه را بکشتند. و بعضی را تیر باران کردند، و بعضی را بر دم اسب معربد<sup>۲</sup> بستند.

۱ - ایمان به فتح الفوسکون دوم جمع یمین یعنی سوگند است و منلظ بروزن مسلط سوگند

های غلیظ و مؤکد و استوار است.

۲ - هر دو، از یکین؛ از یکین

۳ - معربد؛ عربده کننده و مست.

## باب هشتم

### اندر استخراج چهار تاریخ از یکدیگر

بدانکه تاریخهایی که مستعمل است و همه منجمان و اهل حساب آنرا استعمال کنند ، سه تاریخست : چون رومی و عربی و فارسی ، و من باین هر سه تاریخ هندوان ضم کردم ، تا هر چهار تاریخ از یکدیگر بیرون آید<sup>۲</sup> ، و طریق آن پدید کردم بعنوان الله و توفیق .

### اما تاریخ رومی

که دور عهدتر است از گاه ذوالقرنین گیرند که او بیادشاهی نشست و به ماقدونیا<sup>۴</sup> ، و آن روز دوشنبه بود اول تشرین الاول . و میان او و میان تاریخ

۱- اعداد ابواب در اصل نامرتب است . و ما به ترتیبی که از آغاز کتاب گرفته ایم ،

ابواب را شمردیم ، درینجا در هر دو نسخه باب چهارم ؛ است .

۲- ب ، اخراج ؛

۳- ب ، بیرون و طریق ؛

۴- هر دو : بما قید رتیا ؛

هجری ۷۰۱ ، ۳۴۰<sup>۱</sup> چندین روز باشد. و میان رومی و پارسی چندین ۳۲۴ ، ۲۴۴ روز باشد.

## و تاریخ هجری

از روز پنجشنبه غره محرم هر سال نخستین که پیغمبر مامحمد مصطفی صلی الله علیه و سلم . از مکه بمدینه آمد و هجرت کرد . و میان هجرت و میان تاریخ پارسی چندین ۳۶۲۳<sup>۲</sup> روز بود. اگر تاریخ هجری یافته شد : سالهای تمام او را بگیر ، و اندر بیست و یک هزار و دویست و شصت و دو ضرب کن<sup>۴</sup> ، و آن مبلغ که بحاصل آید : بر شصت قسمت کن ، ایام آن سالها باشد : پس کسور این سال مقصود آنچه باشد از ماه و روز ، بروی افزای ، جمله روز باشد از ابتدای هجرت تا آن روز مقصود .

و چون خواهی که تاریخ رومی از هجرت بدانی ، آن روزها [۲۸۴] که میان تاریخ رومی و هجریست ، تا آن روزگاره<sup>۵</sup> بر افزای ، تا روزهای تاریخ رومی گردد. و چون خواهی که تا آنرا سال گردانی ، آن روزها را اندر شصت ضرب کن ، نادقایق گردد ، پس آن مبلغ را که بحاصل (آید) بر بیست و یک هزار و نه صد و پانزده قسمت

۱- هردو ، ۳۴۰۷۰۰ ؛ اعداد صحیح را که در متن گرفته ام ، از جسدولی است که البیرونی در کتاب التفهیم (ص ۲۴۱) ترتیب داده ، و استاد جلال همایی آنرا با دقت تصحیح فرموده است . و غالباً مأخذ گردیزی هم درین فصول ، آثار البیرونی بود.

۲- اصل ، ۳۴۳۲۴ ؛ ب ، ۳۴۳۲۲۴ ؛ اعداد متن از جدول البیرونی است.

۳- هردو ، ۳۹۲۴ ؛ اعداد متن از جدول البیرونی است.

۴- البیرونی درین دستور پیدا کردن عدد ایام از ابتدای هجرت (بسط تاریخ الهجرت) اضافه میکند که بعد از عمل ضرب ، عدد ۳۰۵ بر آن افزوده و بعد از آن بر ۶۰ تقسیم شود (قانون تسمودی ۱۱۱۱) .

۵- هردو ، روزگار بر افزای ؛

کن ، تا سالها بحاصل گردد ، و آنچه باقی ماند ، بر شصت قسمت کن ، <sup>۱</sup> تا روز کرد  
آن روزها ماه و روز گردان (؟) <sup>۲</sup> تا روز مقصود بحاصل آید.

و اگر تاریخ پارسی بحاصل باشد ، سالهای تمام او را اندر سیصد و شصت و  
پنج ضرب کن ، تا همه روز گردد ، و کسور سال مقصود را بر افزای.

و چون خواهی با تاریخ رومی ماه هجری <sup>۴</sup> از وی بیرون آری ، آن تفاوت که  
میان این تاریخ و تاریخ مقصود باشد ، با آن ضم کن ، تا روزهای تاریخ عربی بسا  
رومی الحاصل شود و چون خواهی که آنروزها را سال عربی گردانی ، مبلغ روزاندر  
شصت ضرب کن ، و پس بر بیست و یک هزار و دویست و شصت و دو قسمت کن ، تا  
سالها بحاصل گردد. آنچه باقی ماند روز بود از اول سال تا روز مقصود.

چون تاریخ رومی یابی و خواهی تا تاریخ پارسی از وی استخراج کنی ، بنه  
سالهای رومی را ، و اندر بیست و یک هزار و نهصد و پانزده <sup>۴</sup> ضرب کن ، و آنرا بر شصت  
قسمت کن ، تا همه روز گردد . پس آن مقدار که میان رومی و پارسی است از روزها  
از وی نقصان کن و باقی را بر سیصد و شصت و پنج قسمت کن ، تا سالهای فارسی  
از وی بیرون آید . و آنچه باقی ماند ماه و روز باشد <sup>۵</sup>.

۱- هردو ؛ کند؛

۲- کذا در هر دو نسخه ، و معنی این کلمات مفهوم نیست. شاید چنین باشد، تا روز گردد،  
آن روزها را ماه و روز گردان.

۳- هردو ؛ باد هجری؛

۴- هردو ؛ پانصده ؛

۵- در اینجا در هر دو نسخه کلمات ، « و اگر تاریخ عربی خواهی که بیرون آری، آمده،  
که زاید است و از متن حذف شد .



## بدانکه تاریخ هندوان

آنچه مستعمل است میان ایشان، آنرا اشکال<sup>۱</sup> [۲۷۵] گویند و کال و قت باشد<sup>۲</sup> و بلغت هندوان شك<sup>۳</sup> پادشاهی بوده است ایشانرا، و بر همه هندوستان غلبه کرده بود، و مرهندوانرا بسیار رنج نموده بود، و چون او هلاک شد، ایشان آن مرگ او را چون عیدی داشتند و جشن ساختند و از آنجا تاریخ نهادند.

و چون خواهیم که این تاریخ را از آن تاریخ معروف بیرون آریم، بگیریم این تاریخ مشهور را، و روزگردانیم و اگر رومی باشد چندین ۱۹۲۷۳؛ برافزاییم<sup>۴</sup>، و اگر هجری باشد چندین ۵۱۳۵۹۹۷۴ برافزاییم. اگر فارسی باشد چندین ۵۹۷۳۶۳۱۳۶ برافزاییم، و آنچه به حاصل شود، بدو جای نهیم، نگاه داریم. پس ضرب کنیم آن مجموع را اندر ۵۵۷۳۹ و قسمت کنیم آنرا بر ۳۵۶۴۸۱ و آنچه بیرون آید بر آن محفوظ افزاییم، و آنرا بدو جای نهیم، و یکی از آن اندر

۱ - در کتاب الهند (ص ۳۴۵) گویند که تاریخ شقه راننگکال گویند که شقه مذکور بر

سرزمین بین نهر سند و بحر غلبه داشت.

۲ - در یستو کامل سال باشد.

۳ - هردو، وشك؛ مراد ساکا SAKA است که پادشاه هند میانه، و بکره مادیتیه در

سنه ۷۸ بر ساکاهای حمله آور غالب شده بود، و همین سال مبدأ عهد و بکره ما در هند است.

و چون ساکاها از خارج هند بر آن سرزمین حمله کرده بودند، پیروزی بر آنها مبدأ تاریخ

قرار داده شد (تاریخ هند ایستواری پرشاد ۷۳)

۴ - این اعداد در اصل پریشانست از قانون مسعودی (۱۷۳۱) گرفته شد.

۵ - هردو، ۱۲۵۱۹۷۴؛ در متن از روی قانون مسعودی ۱۷۳۱ تصحیح شد.

۶ - این اعداد در هردو نسخه با متن قانون مسعودی مطابقت.

۷ - هردو، ۳۵۵۶۴۸۱؛ اعداد متن از قانون مسعودی است.

۱۵۳۱۱ ضرب کنیم و قسمت کنیم آن مبلغ را بر ۲۵۳۴۳۳۰ - آنچه بیرون آید ضرب کنیم اندر ۲۳۰ و آنچه جمع شود، از آنجای دیگر نقصان کنیم و باقی بر ۳۰ قسمت کنیم ماه بیرون آید . و آنچه باقی ماند روز بود . پس این ماهها را بردوازده قسمت کنیم ، تا سال گردد. و از وی چندین ۴۳۱۷۸ نقصان کنیم ، آنچه باقی ماند ، سال شککال ۵ باشد و چون باشککال ۱۷۹۱۴۷۲۹۷۲۱۶۱ این مبلغ را بر افزایشیم ، تاریخ اول رفتار ستارگان از سر حمل بیرون آید بقول هندوان.

این بود تمامی مقاله تواریخ و اخبار که یاد کردیم. و اکنون سخن اندر عیدها گوئیم. انشاء الله تعالی

## مقاله دوم

### اندر جدولهای عید و اسباب آن<sup>(۲۷۶)</sup>

چنین گوید جمع کننده این کتاب زین الاخبار : عیدهایی که معهود هر امنی

۱ - اصل : ۱۵۴۱۹ ؛ ب : ۵۱۳۱۹ ؛ اعداد متن از قانون مسعودی است.

۲ - هردو ، ۵۳۴۲۲۳۵ ؛ اعداد متن از قانون مسعودی است .

۳ - هردو : ۲۵ ؛ قانون مسعودی : ثلاثین.

۴ - هردو : ۳۱۷۷۹ - اعداد متن از قانون مسعودیست.

۵ - اصل شککال ؛ ب : شکپکاک

۶ - این اعداد در هردو نسخه و قانون مسعودی مطابقست.

۷ - در اینجا در نسخه اصل چند کلمه را نوشته و باز بر آن علایم حک را کشیده اند . ولی

نویسنده نسخه ب آنرا بر حاشیه صفحه چنین نوشته است: «و اسباب آن اندر رسمها هیچ است.»؛

چون زاید بنظر آمد از متن حذف شد.

است خبریست<sup>۱</sup>... و رسمی است نه برهانی . و چون حادثه‌یی بیفتادی از غم و شادی یا قهر یا فتح ، آنرا رسمی نهاده‌ندی هرامتی . و چون هر سالی بدان روز برسد ، شادی کنند و یا تعبد نمایند و روزه دارند . و باچنان که<sup>۲</sup> اندر کتب متقدمان یافته‌ام ، که روایت کرده‌اند از ثقات هرامت ، که ممکن است که آن خبر<sup>۳</sup> حقیقت باشد (و) اهل هرامتی بر آن حکایت و روایت متفق‌اند ، و آن حال را معتقداند . پس آن عیده‌ها را اینجا بیاوردم . و ابتدا از عیدهای مسلمانان کردم . و بالله التوفیق .

۱ - در اینجا دو کلمه خوانده نشد ، در هر دو نسخه چنین است ، چیست مه نهامی؟

۲ - هر دو ، و ما چنان که؟

۳ - هر دو ، خر؟

## اندر<sup>۱</sup> جدول عیدهای مسلمانان

بدانکه عیدهای مسلمانان بسیار است؛ که اهل هر مذهبی آنرا استعمال کنند، و من آنچه یافتم بخاصه از کتب خواجه ابوریحان رحمه الله بیاوردم، و آنرا بجدول کردم. تا یافتن آن بر جوینده آسانتر بود.

و آنرا بر چهار جدول نهاد: نخستین: جدول عدد عیدها.

و دوم: جدول نامهای عرید.

و سه دیگر: جدول روز گذشته از هر ماه تازیان.

چهارم جدول نام ماعها تازیان. و جدول این است<sup>۲</sup>: [۲۷۷]

---

۱ - اصل: باب پانزدهم اندر جدول الخ؛ ب: این عنوان نوشته شده ولی بکلی آنرا حذف و سیاه کرده اند. و معلوم است که باب پانزدهم در اینجا بیجا است.

۲ - این جدول در هر دو نسخه موجود نیست، و بعد از این جمله، چند سطر تا آخر صفحه ۱۴۴ الفسید مانده و از سر صفحه ۱۴۴ ب: باب شانزدهم اندر اسباب عیدها آغاز یافته است. و چنین بنظر می آید، که اصل جدول از نسخه منقول غنهایم افتاده و ماقط بود. و من این جدول را برای تکمیل نقی کتاب از قانون مسودی (ج ۱ ص ۲۵۵) از باب عاشر آن بفارسی در آوردم.

عدد	روزهای بزرگ اسلامی از ماههای عرب	روز گذشته از هر ماه	ماهها
ا	غزه سال و آغاز سنه	ا	محرم
ب	تاسوعا بر وزن عاشورا	ط	
ج	عاشورا ، از عاشورا اول ماههای یهود گرفته شده.	ی	
د	روز شهادت حسین بن علی بن ابی طالب در کربلا علیهما السلام	ی	
هـ	گردیدن قبله به بیت المقدس در اولی اسلام هژده ماه.	یو	
و	آمدن اصحاب فیل حبشه برای ویرانی مکه	بیز	
ز	مقتل زید بن علی بن حسین بن علی و بر دار کردنش در کوفه علیهم السلام	ا	صفر
ح	آوردن سر بریده حسین بن علی علیهما السلام به دمشق	یو	
ط	ابتدای بیماری موت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم	ك	
ی	بردن سر بریده حسین به شهادتگاهش	یکه	
یا	خروج نبی صلی الله علیه وسلم از مکه و پنهان شدن در غار با ابوبکر صدیق رضی	کد	ربیع- اول
یب	وفات نبی صلی الله علیه وسلم، صبح دوشنبه	ج	
یج	آمدن نبی صلی الله علیه وسلم به هجرت در مدینه	یب	
ید	ولادت نبی صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه عام الفیل	ج	
یه	سوختن کعبه در ایام محاصره که حجاج ، عبدالله بن زبیر را در حصار داشت	ح	ربیع- الاخری
یو	مولد علی بن ابی طالب علیه رضوان الله	یه	جمادی الاولی
یز	جنگ جمل در بصره با عایشه و طلحه و زبیر	ج	
یج	وفات بتول فاطمه بنت رسول علیهما السلام	ح	جمادی الاخری
بط	وفات ابی بکر صدیق علیه رضوان الله	ب	
ك	ولادت فاطمه بنت خدیجه بنت خویلد [۲۷۸]	د	

زنگنه	د کز	جنگ صفین بین علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنهما مبعث نبی علیه السلام تمام مردم شب معراج و اسراء تا بیت المقدس	کب کج
شعبان	ج یه یو	ولادت حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام لیلة البرائت که آنرا لیلة الصک هم گویند صرف قبله از بیت المقدس به کعبه در نماز دیگر	کد که کو
رمضان	یو یز یط کا کلا که کو	زدن عبدالرحمن بن ملجم علی بن ابی طالب علیه السلام را هنگام نماز فجر واقعہ بدر و فیروزی نخستین فتح مکه وفات علی ابن ابی طالب علیه السلام از ضرب ابن ملجم وفات علی بن موسی الرضا و بازگشت مأمون از سبزپوشی به سیاه پوشی ظهور ابی مسلم صاحب دعوت عباسی در مرو خروج برقی در زنج و اظهار فساد در زهین	کز کح کط ل لا لب لج
شوال	ا د یز یط	یوم رحمت و فطر که در آن روزه نگیرند مباهله نبی علیه السلام با نصاری بخران غزوه احد و مقتل حمزه علیه السلام وفات ابی طالب بن عبدالمطلب	لد له لو لز
ذوالقعدة	ه	بنا نهادن ابراهیم علیه السلام کعبه را	لج
ذوالحججه	ا ح ط ی با یب یز یج که کز	زناشویی فاطمه زهرا با علی بن ابی طالب علیهما السلام ترویه و سقی حاجیان روز عرفه و ایستادن بر عرفات روز گوسپند کشان و اضحیه در منی یوم النفر یوم النفر مقتل عثمان بن عفان رضوان الله علیه بعد از شدت محاصره روز غدیر خم برای شیعه مقتل عمر بن خطاب رضی الله عنه واقعہ حره در مدینه	لط م ما مب مج مد مه مو مز مح

[۲۷۹]

## باب نهم<sup>۱</sup>

### اندر اسباب عیدها<sup>۲</sup>

و چون عیدها شناخته شد ، باید که سبب آن نیز دانسته آید ، و من آنچه دانستم و آنچه شنیدم . و آنچه نوشته یافتم ، اینجا بیاوردم تا معلوم باشد :

۱ : غره محرم و روز نخستین<sup>۳</sup> را غرة الحول<sup>۴</sup> و سر سال خوانند . و بهمه ملتها سر سال را بزرگ دارند ، و اهل جاهلیت عرب ، این ده روز اول محرم را سخت بزرگ داشتندی . و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم این اول محرم را حرمت داشتی . و پیش از آنکه آیت آمد . و روزه ماه رمضان فریضه گشت ، همه صحابه رضی الله عنهم ، ده روز اول محرم بجای فریضه روزه داشتندی . و چون روزه رمضان همی داشتند ، این ده عاشوره را هم بزرگ داشتندی . و بر ما همه واجبست بر اثر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتن ، و این روز را بزرگ داشتن .

---

۱ - هردو ، باب شانزدهم؟

۲ - اصل ، عیدها کرد؟

۳ - هردو ، غره المولی منه و نخستین؟

۴ - بجای این کلیات خالی است از جیدون البیرونی در قانون مسعودی ( ۲۵۵۱ ) نوشته

شد و نیز رك ، آثار الباقیه ۳۲۹

ب : و این روز آن بود که حبشه بخراب کردن کعبه آمدند و امیر حبشه ابرهه نام بود که قصد مکه کرده بود ، تا آن خانه را ویران کند ، و مراد او آن بود ، تا عرب نیز بخانه کعبه نیایند . و این ابرهه همی خانه کرده بود ، و مال بسیار اندرو صرف کرده بود . خواست تا این حج مردمان همین باشد . و باوی لشکر بسیار بود . و فیلان بودند . این عام الفیل اندر سنه اثنین و ثمانین و ثمانمائه بود از گاه اسکندر . و سنه اربعین از ملک نوشروان عادل .

و اندرین وقت که این اصحاب الفیل بمکه آمدند ، عبدالله بن عبدالمطلب پدر پیغمبر مصلی الله علیه وسلم بشام بود . و چون بمدینه رسید بمرد ، و پیغمبر مصلی الله علیه و آله وسلم اندر شکم [ ۲۸۰ ] مادر بود ، و از پس آمدن اصحاب الفیل به پنجاه روز مولد محمد رسول الله مصلی الله علیه وسلم بود . و حبشه مرخانه را خراب نتوانستند کرد . و خدای عزوجل طیراً ابابیل را برایشان بگماشت با سنگ گل یعنی سجیل برایشان همی زدند و هر جانوری را که آن سجیل بیافتی بکشتی ، تا همه هزیمت شدند و این روز را تاسوعا گویند بروزن عاشورا . و این روز بزرگوار است ، و این روز مر عاشورا را چنان باشد که عرفه مرعید را .

ج : و این روز عاشورا ، روز بزرگوار است . و اهل همه ملتها این روز را بزرگ دارند . و اندرین روز طاعت ها کنند ، و صدقه دهند ، مرجعود آنرا عید و روز اول سال است که این را عشرنا گویند ، و همه مردمان ایشان آنروز ، روزه دارند ،

۱ - هر دو : ب ، ولی هم در جدول البیرونی ( ۶ = و ) است ، و هم در آثار الباقیه

( ص ۳۳۱ ) آمدن اصحاب فیل به خرابی کعبه ۱۷ محرم = یزاست .

۲ - کذا در هر دو نسخه . این نام در قانون مسعودی و آثار الباقیه که مأخذ این فصلند

بنظر نیامد .



وگویند كودك را اندر گم‌واره شیر بدهند. و این عاشورا بتزديك مسلمانان بزرگوارتر از آنست كه عشرتا بتزديك ایشان.

۵: اندرین روز مقتل امیرالمومنین حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما بود بکربلا ، و این سخت بزرگوار روز است<sup>۱</sup> و چون این روزها باشد : بسیار مردم از هر جا بکربلا آیند زیارت گور حسین رضی الله عنه : و آنجا دعاگویند : و شیعه آنروز را بزرگ دارند ، و اندرو صدقه دهند : و بر حسین علی رضی الله تعالی : عنهما نوحه کنند : و بر یزید لعنت کنند.

۵۵: اندرین روز قبله سوی بیت المقدس گردانیده شد ، و سبب آنچنان بود : كه اندر اول اسلام فرمان آمد از آسمان [۲۸۱] پیغمبر را صلی الله علیه و سلم ، در نماز روی سوی کعبه همیکردی ، تا فرمان آمد : كه روی سوی بیت المقدس کن ، و بر حکم فرمانا یزد تعالی روی بر آن جانب کردند ، و هجده ماه همبرین جمله آرفت تا آیت آمد در روی سوی کعبه فرمود کردن.

ح : اندرین روز سر حسین علی رضی الله تعالی عنهما اندر دمشق آوردند بتزديك یزید لعنة الله : و مر حسین را رضی الله عنهما شمر ذی الجوشن کشت ، و سراو عمرو بن سعد برید بکربلا . اندرین روز زیارت چهل تن بسوده است . كه اندر اسلام چهل ابرار شدند ، : اندرین روز بيك جای گرد آمدند ، و بيكدیگر زیارت کردند.

ط : ابتدای بیماری رسول الله علیه و آله و سلم اندرین روز بود از علت ذات-الجنب ، و هم اندران بیماری بمرد صلی الله علیه و آله . نخستین غزوی كه پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم با كافران بکرد ، و كافران را مقهور کرد ، اندرین روز بود.

یا : اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مكه سوی غار بیرون آمد ، و اندر غار پنهان شد با ابوبكر صديق رضی الله عنه ، و سه شبانه روز ، اندر غار بودند

۱ - هردو ، واز؛

۲ - اصل ، حمله؛

واز آنجا بیرون آمدند و سوی مدینه رفتند: رسول صلی الله علیه و آله وسلم، و ابوبکر صدیق و عامر بن فهیره<sup>۱</sup> مولى ابوبکر، و عبدالله بن اریق<sup>۲</sup>.

ی: مولد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم و ابوبکر اندر عام الفیل بود. و اندرین روز بود بخانه که آن خانه، خانه ابن [۲۸۲] یوسف خواندندی اندر مکه. ط: اندرین روز وفات حسین بن علی رضی الله تعالی عنهم بود<sup>۳</sup>، و چنین گویند بعضی راویان: که او را زهر دادند، و اندر و کار کرد، و از آن بمرد. و گویند: معاویه بن ابی سفیان، مرزن حسن، جعده بنت الاشعث بن قیس الکندی را پانصد هزار درم پذیرفت، تا جعده آن زهر به حسن داد. حسن از آن زهر بمرد، تا معاویه ولایت بقره بگرفت.

ی: ب: اندرین روز پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم از علت ذات الجنب فرمان یافت، و آن روز دوشنبه بود، وقت چاشتگاه

ی: ب: اندرین (روز) تزویج خدیجه بود با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم. چون آن معجزات همی دید، و نیز او را امین یافت به همه چیزها و عاقل و دانا و خوشیار، رغبت کرد: که رسول الله علیه و آله وسلم، شوی او باشد. پس پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم گفت: «مر ابوطالب را بگوی! تا مرا از بهر تراز پدر من

۱ - هردو: فهیر: ولی عامر بن فهیره (بضمه فار فتحه ها) صحیح است (رجوع: طبقات

ابن سعد ۱۶۴۳ طبع لیدن ۱۹۰۴ م والمعارف ابن قتیبه (۱۵۱).

۲ - در هردو نسخه حرف سوم نقطه ندارد. و مراد عبدالله بن ارقم یا اریق یا اریقظ است (المعارف ۱۵۱) و ابن عبدالله بن ارقم بن عبد ینوث قرشی زهری خال پیغمبر (ص) و از کاتبان صحابه متوفی ۴۴ هـ. است (الاعلام ۱۹۷۴).

۳ - وفات امام حسن باختلاف روایات شهر ربیع الاول ۴۹ هـ. (تاریخ یعقوبی ۲۲۵۲) یا پنجشنبه ۷ صفر سنه ۴۹ یا ۵۰ هـ. (لب التواریخ ۱۸) است. و این واقعه در جدول البیرونی نیست چون جدول گردیزی در دست نبود، و این نوشته گردیزی با جدول البیرونی مطابقت نمیکند. ناچار عین آنچه در نخستین گردیزی وارد است نوشته شد.

بخواند.» و چون ابوطالب بخواست . خوبلد اجابت نکرد . پس خدیجه رضی الله تعالی عنها میزبانی<sup>۱</sup> ساخت ، و ابوطالب را نیز بخواند . و ابوطالب باخوبلد اجابت نکرد ، و هم اندران مجلس نکاح کردند . دیگر روز چون خوبلد هوشیار شد ، و او را خبر دادند ، پشیمان شد ، خواست که آن عقد نکاح را فسخ کند ، و خدیجه او را بازداشت [۲۸۳] گفت : «من زشت نام کردم.»

یو : <sup>۲</sup> اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه آمد بهجرت . و چون از غار بیرون آمد ، اندرین روز بمدینه رسید و به قبا ، بر سایه درخت فرود آمد ، و هفت روز آنجا بود ؛ پس اندر مدینه درآمد ، و هر کس خانه خویش عرض کردند ؛ رسول فرمود صلی الله علیه وسلم : «که شتر من مأثور است» ، و شتر میرفت تا آنجا زانو نورد<sup>۳</sup> ، که اکنون مسجد رسول است (ص) و آنجا مردوبتیم را بود ، و بنزدیک آن خانه ابویوب انصاری<sup>۴</sup> بود ، رسول علیه السلام آنجا فرود آمد ، و آنجای را از آن یتیمان بخریدند و مسجد کرد . اندرین روز مولد امیر المؤمنین ابوالحسن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود ، و مادر او فاطمه بنت الاسدالمخرومی<sup>۵</sup> ؟ بود . یح : <sup>۶</sup> اندرین روز حجاج بن یوسف ، خانه کعبه را به منجنیق بکوفت و بسوخت . و سبب آن بود : که چون مرحسین بن علی رضی الله عنهم را بکشتند ، و یزید بن معاویه بروی چندان استخفاف بکرد ؛ عبدالله بن الزبیر بمدینه بیرون آمد . و از بهر

۱ - میزبانی ، دعوت و مهمانی .

۲ - کذا در هر دو نسخه . ولی در جدول البیرونی این واقعه در (یح) است .

۳ - زانو نورد ، یعنی زانو را قات کرد .

۴ - هر دو ، ایوب انصاری ؛

۵ - هر دو ، المخرومی ؛ باتفاق مورخان ، مادر علی ، فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد

مناف هاشمی قرشی بود (یمقوبی ۱۷۸۲ و المعارف ابن قتیبه ۷۱ و طبقات فاضل بن ۸۱۲ و غیره) بنابراین این کلمه مشکوک را نه مخرومی و نه مخرومی توان خواند .

۶ - کذا در هر دو ؛ در جدول البیرونی این واقعه تحت یه است .

خویشتن دعوت کرد ، و قصد بنوامیه کرد ، و هر چه از بنوامیه بمدینه بودند ، همراه از مدینه بیرون کرد . و یزید بن معاویه ، مرسلیم بن عقبه المری<sup>۱</sup> را بحرب عبدالله بن الزبیر فرستاد ، و او بمدینه شد ، و مرعبدالله را هزیمت کرد ، و سه روز فرمود تا مدینه را غارت کردند ، ...<sup>۲</sup> پس مسلم سوی مکه رفت و اندر (۲۸۴) راه بمرد ، او را بمنزل قدید<sup>۳</sup> دفن کردند ، حصین بن نمیر<sup>۴</sup> بمکه رفت ، و خانه کعبه را حصار گرفت و بسوخت چنانکه دیوارهای او بسوخت و بیفتاد ، تا باز عبدالله ابن الزبیر آبادان کرد .

یط : اندرین روز نماز فریضه بر پنج وقت قرار گرفت ، و پیش ازین هر گونه همیکردند بیشتر و کمتر ، قراری نداشت ، که ایزد تعالی آیت فرستاد و وحی کرد بر رسول علیه السلام و گفت : نماز کنید ! و نگفت چند کنید و کی کنید ! پس رسول صلی الله علیه و سلم اندرین روز این نمازها بنهاد ، و وقتها آن پدید کرد ، و فریضه و سنت پدید کرد ، و مرصحابه را بفرمود که چنین کنید ! و چون جبرئیل علیه السلام زی او آمد ، و آن بدید ، از وی پرسیدید ، و همبران قرار بماند .

۱ - هردو : المزنی ؛ ولی مسلم بن عقبه بن رباح المری از لشکر کشان سفاک عصر امویست ، که در جنگ صفین هم بطرف فداری معاویه جنگید و چشم خود را باخت . تا که یزید او را بر سپاه حجاز سالار ساخت و بمقابله ابن زبیرش فرستاد . چون در مدینه قتل و تاراج زیاد کرد ، او را در حجاز «مرف» نامیدند ، و در منزل مشال بمرد و دفن شد . ولی جسد او را از گور بر آوردند و بردار کردند سنه ۶۳ هـ . (الاعلام ۱۱۸ و ۸)

۲ - در اینجا در هردو نسخه کلمات ، و وقت مره این بود - نوشته اند ، که وقت حرم باشد .

۳ - قدید بروزن زبیر . نام جایی نزدیک مکه ( مراد ۱۰۷۰ ) ولی در منابع دیگر

مشال است ، که نام کوهی است در قدید ( مراد ۱۲۷۷ ) .

۴ - این حصین بن نمیر السکونی قوماندان هزار نفر از مردم حمص بود ( یعقوبی

(۲۵۱ و ۲)

۳: اندرین روز محمد بن علی العلوی از مادر بزاد<sup>۱</sup> که او را باقر خواندندی، و امام شاعیان<sup>۲</sup> بود، از جمله آن هفت امام که ایشان گویند یکی او بود.

یوز: ۳ این روز حرب جمل بود که طلحه و زبیر با امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه حرب کردند و عایشه رضی الله عنها را از مدینه باخوشتن ببرند. و عایشه رضی الله عنها اندر هودجی نشسته بود و بر اشتری نهاده. و آن هودج را همه به تیر بدوختند. اما عایشه را رضی الله عنها رنجی نرسید از آن، آخر آن قوم که با عایشه بودند هزیمت شدند، و اشتر عایشه را بگرفتند. و علی رضی الله عنها تنگدلی کرد و بسیار سخنان رفت میان ایشان. آخر عایشه بازگشت و بمدینه بشد [۲۸۵]

؟: ۴ اندرین روز مولد زید علوی العلوی بود<sup>۵</sup>، که او را بنوامیه بگشتند، و سر او اندر چوبی کردند. و ابو مسلم صاحب الدعوة عباسیان از مرو بیرون آمد، و بسبب خون او، چند هزار خون ریخت و ملک از بنی امیه ببرد.

که: اندرین روز وفات محمد بن علی الامیر بود امام شیع<sup>۶</sup>.

ک: اندرین روز مولد فاطمه زهرا رضی الله عنها دختر پیغمبر ما (صلعم) بود بمکه.

یح: ۷ اندرین روز وفات دختر پیغمبر فاطمه البتول رضی الله عنها بود، و

۱- تولد امام باقر بن امام علی زین العابدین (رض)، روز دوشنبه ۳ صفر ۴۷ ه. و یاروز جمعه غره رجب ۵۷ ه. بود. که قول دوم با (کا) موافقت.

۲- کذا در هر دو نسخه. و مراد شمعیان اند.

۳- در هر دو نسخه جای آن سپید است.

۴- جای این عدد در هر دو نسخه سپید است.

۵- زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب امام فرقه زیدیان شیمی (۷۹-۱۲۲ ه.).

۶- محمد بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم که منسوبست به مادر خود خوله بنت جعفر-

الحنفیه، و او را ابن الحنفیه گویند ۲۱-۸۱ ه. (الاعلام ۷/۱۵۲)

۷- هر دو، که؛ بموجب جدول البیرونی وفات فاطمه (رض) ح ۸ جمادی الاخری است.

صحابه رضی الله عنهم ، اندرین روز ماتم گرفتند .  
 یط: ۱ وفات ابوبکر صدیق رضی الله عنه اندرین روز بود ، و بردل صحابه  
 رضی الله عنهم اندرین روز غمی والمی سخت رسید ، همه ماتم گرفتند و بروفات  
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه .

کح : اندرین روز مولد محمد بن علی الزکی بود رضی الله عنهم .

کا : ۲ حرب صفین اندرین روز بود ، که معاویه با علی بن ابی طالب رضی الله عنه  
 حرب کرد ، و علی رضی الله عنه مر معاویه را و سپاه او را مقهور کرد . و چون هزیمت  
 خواستند شد ، عمرو بن العاص بنزدیک معاویه آمد و گفت : « نیز جای مردی و مبارزت  
 نماند ، اینجا حیلست باید کرد . » پس معاویه با اشاره عمرو بفرمود : تا صفها قرآن را  
 اندر نیزه کردند ، و آواز دادند : « که ما شمارا بدین همی خوانیم » . پس علی رضی الله  
 عنه بفرمود ، تا شمشیرها اندر نیام کردند ، دبیران اندر میان شدند و بر آن نهادند که  
 حکمین نصب کنند . و مر عمرو بن العاص و ابو موسی الاشعری را حکم کردند . تا رسید  
 کار آنجا که رسید .

کب : ۴ ابن روز بیرون آمدن پیغمبر ما محمد [ ۲۸۶ ] مصطفی صلی الله علیه  
 و آله وسلم بود ، که بمکه بیرون آمد . و بر رسولی خدای عز و جل دعوی کرد ، و خلق  
 را بخدای عز و جل خواند ، و اول کسی خدیجه بنت خویلد بود که بر رسولی او ، و به  
 یگانگی انزد تعالی بگروید . و پس علی بن ابی طالب رضی الله عنه و پس ابوبکر صدیق  
 رضی الله عنه .

۱ - هر دو : که : ولی جدول البیرونی یط است .

۲ - در هر دو نسخه نیست از جدول البیرونی گرفته شد ،

۳ - هر دو : نمی خوانیم ؛

۴ - هر دو : ندارند . از جدول البیرونی نوشته شد .

کج: <sup>۱</sup> این روز پیغمبران ما را صلی الله علیه وسلم ، از مکه از خانه امهانی <sup>۲</sup> به بیت المقدس برد جبرئیل علیه السلام؛ و در بیت المقدس همه پیغمبران را علیهم السلام بدید؛ و از آنجا به آسمان بردند او را <sup>۳</sup>، به قلاب قوسین <sup>۴</sup> برسید و به ایزد تعالی مناجات کرد، و غفت آسمان را بدید با همه نعمتهای الوان آن؛ همه بهشت را بدید، و همه دوزخ را بدید با همه شدتهای گوناگون آن. و هم اندر شب باز آمد. و بمکه بیامد و چون بگفت، مشرکان باور نداشتند، و از وی نشانی خواستند، و او نشانی داد: که کاروان مکه که از شام همی آید بنزدیک بیت المقدس است هنوز، و اندرو اشتریت یک چشم باز دارد، و یک جوال او سپید و یکی سیاه. و چون بیامد همچنان بود.

کد: <sup>۵</sup> اندرین روز مولد حسین بن علی ابی طالب بود رضی الله عنهم. و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بوقت ولادت او بسیار شادی کرد.

که: شب این روز شب برات باشد و قضاها که هست؛ ایزد تعالی اندر لوح محفوظ برانداست، اندرین شب از لوح محفوظ سوی آسمان <sup>۶</sup> دنیا فرود آرند، و از آنجا بفرمان ایزد تعالی بزمین همی آرند: و این شب راليلة القدر الصک <sup>۷</sup> نیز گویند.

۱ - هردو: ندارند. متن از جدول البيروني است.

۲ - هردو: امهانی. تفسیر طبری: از خانه ام هانی (۸۹۱۴).

۳ - هردو: و او را:

۴ - اشاره به آیه فکان قاب قوسین او ادنی است (سوره نجم آیه ۹) و در تفسیر آن در

حدیث نبوی وارد است، قاب قوسین ای قدر ذراعین او ادنی من ذراعین (مجمع البیان ۵/۱۷۳)

۵ - در هردو جای این عدد سپید است از جدول البيروني نوشته شد.

۶ - هردو: آسمانی؟

۷ - هردو: الصک؛ در قانون مسعودی، الصک. و صک در عربی بمعنی کتاب و نوشته

اقرار بمال و غیره است (المنجد).

کو: ۱ اندرین روز قبله بیت المقدس (۲۸۷) سوی کعبه گردانید بفرمان ایزد تعالی . و سبب آن بود، که چون فرمان ایزد تعالی بیامد سوی رسول علیه السلام ، که نماز سوی بیت المقدس کنند ، بردل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ، از آن رنج آمد ، و از فرمان ایزد تعالی هیچ چاره نبود، و هجده ماه ، نماز بر آن جانب کردند . پس ایزد عزوجل وحی فرستاد ، و امر کرد که نماز بر آن جانب کعبه کردند و رضای رسول صلی الله علیه وسلم نگاه داشت . و پس از آن قبله کعبه کردند .

لو: ۲ اندرین روز وفات جعفر بن محمد الصادق بود رضی الله عنه .

؟: ۳ اندرین روز مولد جعفر بن محمد الصادق بود رضی الله عنه .

لح: ۴ اندرین روز عبدالرحمن ملجم المرادی اندر مسجد آمد بوقت نماز دیگر،<sup>۵</sup> و مرعلی بن ابی طالب راضی الله عنه که آنحضرت در رکوع بود، او را مجروح کرد و جراحت زشت . و هم از آن جراحت بمرد رضوان الله علیه .

کج: ۶ اندرین روز وقت بدر بود و نخستین غزو اسلام این بود، و هفتصد کافر بود ، و سبصد مسلمانان . پس ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد، و بسیاری از کافران بکشتند و بسیار را دستگیر کردند .

ل: ۷ اندرین روز علی بن ابی طالب رضی الله عنه از آن جراحت که او فتاده بود فرمان یافت .

۱ - هر دو : ندارند . از البیرونی نوشته شد .

۲ - کذا در هر دو . روز وفات امام ششم جعفر صادق بن امام محمد باقر در شوال یا دوشنبه منتصف رجب ۱۴۸ هـ . است (لب التواریخ ۲۳) .

۳ - در هر دو ، ر : ولادت امام جعفر صادق روز دو شنبه ۱۷ ربیع الاول ۸۳ هـ . بود (لب ۲۲) .

۴ - کذا در هر دو . ولی در جدول البیرونی (کنز) است .

۵ - کذا ، ولی مودخان دیگر نماز صبح نوشته اند و تاریخ یعقوبی ۲۱۲ ر ۲ (و غیره) .

۶ - هر دو ، م : جدول البیرونی ؛ کج مطابق ۱۷ رمضان = یز .

۷ - در هر دو جای این عدد سپید است از قانون مسعودی نوشته شد .



کط: ۱ اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مدینه بمکه آمد بالشکری انبوه ، وبا اهل مکه حرب کرد ، و شهر مکه برایشان حصار کرد ، و بسیاری از ایشان بکشت و بسیاری دستگیر کرد ، تا ایزد تعالی او را فیروزی داد و مکه را بکشاد . و اهل مکه از رسول صلی الله علیه و سلم بترسیدند ، که مکه را وایشان را [۲۸۸] نیست کند بانتقام آن جفا که ایشان باول کرده بودند . و چون مکه فتح کرد ، و اندر شهر آمد . رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم با مردمان مکه : «من شما را همان گویم ، که برادر من یوسف علیه السلام برادران خویش را گفت : «لانشرب علیکم الیوم بغفر الله لکم»<sup>۲</sup> و مردمان مکه بدان شادمانه گشتند .

لا: ۲ اندرین روز وفات علی بن موسی الرضا بود که به طوس فرمان یافت<sup>۴</sup> . و چنین گویند: که از بهر مأمون طبعی انگور آوردند همی از آن بخورد ، و باقی بنزدیک علی بن موسی الرضا رضی الله عنه فرستاد ، که مرا خوش آمد ازین انگور . تو نیز بخور! و علی بن موسی الرضا بخورد ، و هم آنشب بمرد ، و چنین گویند که اندران انگور ، زهر بود . و مأمون جامه و علامت سبز کرده بود ، چون او بمرد ، جامه سبز بینگند و سیاه پوشید .

لب: ۵ اندرین روز ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم ، صاحب دعوت عباسیان بیرون آمد از ده ماخان ، و دعوت آشکارا کرد ، و سلیمان بن کثیر مروزی با او یار بود . و ابو مسلم بانصر بن سیار حرب کرد ، و او را قهر کرد ، و خراسان بگرفت ، و از پس آن عراق بگرفت ، و دولت بنو امیه را از بیخ بر کند و نیست کرد ، ابو العباس السفاح

۱ - هر دو ، ما ؛ در جدول البیرونی فتح مکه کط است .

۲ - قرآن ، سوره یوسف ۹۱ یعنی نیست ملامت و سرزنش بر شما امروز ، پیامرزدخدای

عزوجل شما را (ترجمه تفسیر طبری ۷۵۵۳) .

۳ - هر دو سپید . جدول البیرونی ، لا .

۴ - هر دو ، فرمان یافت که با مأمون سوی بغداد رفت همی و چنین ؛

۵ - هر دو ، که ؛ جدول البیرونی ، لب .

را بخلافت بنشانند.<sup>۱</sup>

لج :<sup>۲</sup> شب قدر شب این روز باشد . و پیغمبر راضی الله علیه و آله و سلم پرسیدند از شب قدر . گفت : اندر فردهای ده آخر بجوئید . اما بر اغلب ظن ، شب بیست و هفتم باشد والله اعلم .

لج :<sup>۳</sup> برقی از بصره بود (۲۸۹) و اندرین روز خروج کرد ، و چندین گاه همبساخت (باناخت) کاران و قومی از زنگیان و حبشیان و زطان<sup>۴</sup> که ببصره بود . از آنجا کارهای گران ایشان کردند ، و از ایشان بعضی بنده بودند و بعضی آزاد . و برقی سرایشان بگردانیده ، و همه را بخویشتن دعوت کرد و میعادى بنهادند که فلان روز بیرون آیند و خانه ها فراگیرند . و چون روز وعده بیامد ، سلاح ایشان بیشتر خوب و استخوان مامی بود ، خانه های اهل بصره فرو کردند ، و برقی دست ایشان مطلق کرد ، تا مال مردمان همی بستند ، و مسلمانان را همی کشتند ، و زنان و عورتان ایشان را همی گرفتند ، تا همه بصره را قهر کردند ، و کشتن بسیار بکردند ، و چند وقت بصره را بداشتند ، و رعیت و حشم او همه زطان و زنگیان<sup>۵</sup> و حبشیان بودند.<sup>۶</sup>

۱ - درباره ابو مسلم رك : ص ۱۱۹ همین كتاب .

۲ - هردو : مد ؛ ولی باید لج باشد یعنی ۲۶ رمضان .

۳ - هردو : سپید . جلدون البیرونی : لج . خروج برقی ۲۶ رمضان ۲۵۵ هـ . بود و گویند که او علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بود ، و یا علی بن محمد بن عبدالرحیم بن عبدالقیس باشد (آثار الباقیه ۳۳۲) ابن خلدون گوید که این علی بن عبدالرحیم از قریه و دیرین ری بود ، و نسب علوی را مدعی شد و به صاحب الزنج شهرت یافت (تاریخ ابن خلدون ۱۸۳۴) .

۴ - زط : عرب جت است که مردم کوچی اند .

۵ - آیا مراد ازین جمله آزادی آنها از بندگیست ؟

۶ - هردو : زکیان ؟

۷ - کشتن و قلع قوای صاحب زنج در صفر موفق و صفر ۲۷۵ هـ . بود (ابن خلدون

۲۱۳۴) .

لد: اندرین روز عید: روز کشایان روزه کشانید؛ و روز رحمت است. و روزه نشاید داشت.

له: اندرین روز مجادله پیغمبر ماصلی الله علیه وسلم بود با ترسایان بخران و مناظره رفته بود بر عیسی علیه السلام. ترسایان گفتند: او پسر خدای بود تعالی الله عما یقولون. و پیغمبر علیه السلام گفت: «خدای تعالی را زن و فرزند نیست. و بهیچ چیز حاجتش نیست». پس پیغمبر علیه السلام ترسایان را گفت: که ما اینمهال کنیم و اینمهال لعنت کردن باشد. گفت شما بیایید و فرزندان و زنان و خویشان را بیارید! و ما بیاییم و زنان و فرزندان خویش را بیاریم، و پس لعنت کنیم بر هر کسی که دروغ گوید. یا هر که دروغ گفته باشد، از آن قوم نایکسال هیچکس (۲۹۰) نماند، الا همه بمیرند و هلاک شوند. ایشان بترسیدند و گفتند: ما هر سال سیصد تا چهل و پنجاه تا، زره بدهیم، و این مباحله نکنیم و پیغمبر علیه السلام بدان صلح اجازت داد.

لو: اندرین روز غزو واحد بود، و اندرین روز غزوه سه هزار کافر بود و هفصد مسلمان. و مسلمانان اول ظفر یافتند و بسیاری بکشتند و عبدالله حبیر سالار تیراندزان اهل اسلام بود، و کمین گاه همی نگاه داشتند. پس از آن مردمان بفارت مشغول گشتند، و کافران اندر آمدن گرفتند از آن ثلمه<sup>۱</sup>، و غلبه کردند و منحیر<sup>۲</sup> شدند و بسیار مسلمانان شهادت یافتند.

لز: اندرین روز ابی طالب بن عبدالمطلب بمرد. و چون او بمرد، کافران مکه بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم استخفاف کردند، تا هجرت بایست کرد از مکه بمدینه.

لح: اندرین روز ابراهیم پیغمبر علیه السلام قاعده کعبه بر آورد، و چنین آمده

۱ - ثلمه، رخنه و فرجه (المنجد).

۲ - تجبر، تکبر (المنجد).

۳ - هردو، لح؛ البیرونی، لز.

۴ - هردو، یط؛ البیرونی، لح.

است اندر اخبار: که آن سنگ قاعده خانه از بهشت آوردند. و اندران وقت که بنی قریش بناء خانه کعبه را باز کردند، و به قعر آن فرو رفتند سنگی سبز پدید آمد زیرا اساس او، و هر چند آهن بر آن سنگ سبزدند کار نکرد، دانستند که آن سنگ از بهشت است، و از آنجا بنیاد نهادند و بر آوردند.

۱: مقتل جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه که او را جعفر الطیار خوانند اندرین روز بود.

لط: ۲: اندرین روز تزویج فاطمه زهرا بود با علی بن ابی طالب رضی الله عنهما بفرمان ایزد تعالی، که جبرئیل علیه السلام از آسمان آورد.

۳: این روز بمزدلفه<sup>۲</sup> باشند و از منزل بروند، و روی به حج نهند. [۲۹۱]

م: ۴: این روز ترویبه بود که حجاج خانه خدای، آبها بردارند و قصد عرفات کنند و به منا بایستند.

ما: ۵: این روز عرفه باشد که حاجیان اندر عرفات بیستند و صفا و مروه را طواف کنند و سنگ اندازند و حج کنند.

مب: ۶: این روز عید گوسپند کشان باشد، که بمکه قربان کنند. و اندرین روز، روزه نشاید داشتن و نه دیگر روز و ایام تشریق، از بزرگواری این روزها. هج: ۷: این روز را روز قره<sup>۸</sup> گویند، یعنی که از جایگاه حج بروند.

۱ - هردو سید.

۲ - هردو، نا؛ البیرونی؛ لط.

۳ - مزدلفه، سرزمین وسیعست بین مکه و عرفه که کوه مشعر الحرام در آنجاست.

۴ - هردو، که؛ البیرونی، م.

۵ - هردو، نه؛ البیرونی، ما.

۶ - هردو، نه؛ البیرونی، مب.

۷ - هردو، نو؛ البیرونی، هج.

۸ - هردو، قر؛ یوم القتلان الناس یستقرون فیه بنی (آثار الباقیه ۳۳۴).

مد: ۱ این روز را روز اول نفر گویند، که نخستین کاروان که از مکه بروند،

این روز باشد.

ه: ۲ اندرین روز مرعشمان بن عفان را رضی الله عنه بکشانند، که غوغا اندر خانه

اوقاتادند و او مصحف همی خواند، و همبران حال او را بکشند، و خون او را بر مصحف  
بریخت.

مو: ۳ این روز را غدیر خم<sup>۲</sup> گویند. ۴.....

مز: ۵ اندرین روز مقتل عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه، که ابولولوه<sup>۶</sup> لایم

مغیره او را جراحت کرد، و از آن جراحت بمرد، و حکایت ابن چنان بود: که ابن

ابولولوه عجمی بوده، بند مغیره بود، و سه پیشه میدانست: آهنگری و درودگری<sup>۷</sup>

و آسیابانی. و مغیره همه روز از وی پنج درم همی خواست، و میان ایشان لجاج

رفت، و پیش عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمدند. و مغیره گفت: یا امیر المؤمنین!

این بنده من است و سه پیشه داند: و از وی هر روز پنج درم همی خواهم. [۲۹۲]

۱ - هردو: بر؛ للبیرونی: مد.

۲ - هردو: لح؛ البیرونی: مه.

۳ - هردو: عبدالرحم؛ روز ۱۸ ذیحجه غدیر خم نامیده میشود و این مرحله‌یی است

که حضرت رسول در وقت بازگشت از حجة الوداع بازوی حضرت علی را گرفت و گفت: من کنت

مولاه فلی مولاه (اخرجه الترمذی از تیسیر الاصول ۳/۲۷۱) گویند که این حدیث حسن غریب

است و در اسناد آن محمد بن جعفر مدائنی موجود است و بنا برین نمیتوان آنرا دلیل آورد.

البیرونی در آثار الباقیه ۳۳۴ همین حدیث غدیر خم را به تفصیل آورده است.

۴ - در اینجا در هردو نسخه بیاض موجود است و شرح غدیر خم را نوشته‌اند.

۵ - هردو: ندارند. در جدول البیرونی: مز.

۶ - به پاوردقی صفحه ۵۴ رجوع کنید.

۷ - درودگری: نجاری.

ابولولوه گفت : طاقت این ندارم . عمر گفت : « این سه پیشه که تو داری ، هر روز پنج درم بپاید داد ، و این بسیار نباشد ، که از آسیاگری این واجب آید دادن . » ابولولوه از پیش او بیرون آمد ، و بزبان عجمی میگفت : « که اگر من آسیایی<sup>۱</sup> نهم که تا قیامت از آن سخن گویند مرد نیستم . » و پس<sup>۲</sup> دشنه بکرد و سر آنرا آب داد ، و اندر مسجد آمد بوقت نماز فرصت یافت ، و عمر را رضی الله عنه بزد و مجروح کرد ، و از آن جراحت بمرد رضی الله عنه .

ص: ۲ اندرین روز وقعت حره<sup>۴</sup> بوده است بمدینه . و سبب آن بود : که چون عبدالله حنظله<sup>۵</sup> که پدرش را « غسیل الملايکه » گفتندی<sup>۶</sup> ، با اهل مدینه انفاق کرده (بر) یزید بن معاویه خروج کردند (و) بنوامیه را از مدینه بیرون کردند . یزید بن معاویه<sup>۷</sup> مر مسلم بن عقبه المري<sup>۸</sup> را بمدینه فرستاد بحرب ایشان . و مسلم با اهل مدینه جنگ عظیم کرد ، و عبدالله بن حنظله با اکثر (اهل) مدینه شهید شدند . بعد

۱ - کذا در هردو . شاید این کلمه را اسبابی یا اساسی توان خواند.

۲ - دشنه ؛ بفتح یا کسره اولی ، خنجر (غیان) .

۳ - هردو ؛ سا؛ متن از جدول البیرونی است.

۴ - خره ؛ بفتح اول و تشدید داء مفتوحه . جمع آن حرار است و مراد از آن زمینی است که سنگهای سیاه سوخته داشته باشد ، و در اطراف مدینه و سایر اراضی عرب حرار متعدد بوده است (مراصد ۳۹۴) و این واقعه در حره و اقم شرقی مدینه در سنه ۶۳ هـ . روی داده بود.

۵ - هردو ؛ حنظله ؛ در تاریخ یعقوبی ۲۵۱ ر ۲ : عبدالله بن حنظله بن ابی عامر الانصاری.

۶ - هردو ؛ عبدالله حنظله که پدرش را غسل الملايکه با اهل مدینه ؛ ولی حنظله بن ابی عامر از اصحاب پیامبر (صلعم) و مشهور به «غسل الملايکه» است (المعارف ابن قتیبه ۳۴۳) چون جمله در اصل مقطوع و پیریشان بود تصحیح شد.

۷ - هردو ؛ بن معاویه لعنت مر؛

۸ - هردو ؛ المري ؛ و مسلم بن عقبه بن ربیع المري به باورقی رجوع شود.

از آن مسلم بن عقبه اندر اوفتاد ، و مدینه را غارت کرد . و بدان سبب بر مهاجر و انصار سخت رنج رسید ، و هرگز بر مسلمانان از آن منکرتر کاری نرسیده بود ، و آنروز را «یوم الحرة» نام کردند.

این بود تمامی عیدها و قایع مسلمانان که یافتیم.

## باب دهم<sup>۱</sup>

### اندر شناختن عیدهای جهودان بجدول

اما جهودان را عیدهاست ، و اندر هر عیدی ایشان را امریست ، و اندر توریت آن امرهای پامده است<sup>۲</sup> و نشاید ایشان را که از آن امر بیرون شوند. و بعضی از آن عیدها و جشنها اخبار<sup>۳</sup> ایشان نهاده اند. و این جهودان این زمانه برافتد<sup>۴</sup> ایشان [۲۹۳] همیروند ، و از همه مهتر ایشانرا شنبه است که ایشان را در روز شنبه از همه شغلها فارغ باید شد. و سی و هشت کار است ، که ایشان را بروز شنبه نشاید کرد و حرامست برایشان. اگر یکی از آن بکنند ، کشتن برایشان واجب شود، بحکم آیت توریت: نخستین شدیار کردن زمین را. دو دیگر زمین کشتن ، و سه دیگر اندر کشت دوانیدن، چهارم کشت درودن پنجم خرآس<sup>۵</sup> افگندن. ششم داس کردن. هفتم تخم انداختن.

---

۱ - هردو ، هفدهم ؛ ولی مطابق عدد مسلسل ابواب سابقه دهم است.

۲ - هردو ، نیامده است؛

۳ - هردو ، اخبار؛ ولی اخبار جمع خبر است بمعنی دانشمند.

۴ - هردو ، برافتدار ایشان؛

۵ - هردو ، خرس؛ ولی خرآس همان آسیاست که بوسیله ستور میکرد و بعربی طحانه

گویند (مقدمه الادب ۱۳۷) .



هشتم طعام گردانیدن از جای بجای . نهم سرود<sup>۱</sup> زدن . دهم شتر دوختن<sup>۲</sup> . یازدهم درخت بریدن . دوازدهم هیزم شکستن . سیزدهم آرد سرشتن<sup>۳</sup> . چهاردهم نان پختن . پانزدهم گوشت بریان کردن . شانزدهم آتش افروختن . هفدهم دوسار سوزن زدن از بهر دوختن را . هجدهم دوال بریدن<sup>۴</sup> . نوزدهم جام شستن . بیستم جامه رنگ کردن . بیست و یکم دو حرف نوشتن . بیست و دوم حرف پاك کردن از جای . بیست و سوم جانور کشتن . بیست و چهارم صید کردن . بیست و پنجم هیزم آوردن . بیست و ششم آب آوردن . بیست و هفتم خوشه چیدن . بیست و هشتم<sup>۵</sup> جواز گرفتن . بیست و نهم چیزی آس کردن . سیام درخت نشان دادن . سی و یکم بیع<sup>۶</sup> و شرا کردن . سی و دوم کالا بر بها نهادن . سی و سوم از حد ده بیرون شدن . سی و چهارم اندر حد دبه شدن . سی و پنجم کالا از جای بجای بردن . سی و ششم جای گردانیدن<sup>۷</sup> . سی و هفتم زمین کنندن . سی و هشتم چیزی از جای بر کنندن .

این همه چیزها برایشان حرام است و همچنین اندر هر جشنی [۲۹۴] و عیدی بسیار چیزها برایشان حرام است . و من بجدول آوردم عیدهای ایشان را همبران جمله که عیدهای مسلما (نا) ترا گنشم ، و جدول این است که اینجا کشیده آید ، تا معلوم گردد .

۱ - هردو : شتر ذ ذ .

۲ - دوختن در اینجا بمعنی دوشیدن است ، و شاید کلمه ما قبل شیر باشد .

۳ - هردو : اردشیر متن ؛ ولی آرد سرشتن خمیر کردن آنست (برهان ۱۱۲۴) .

۴ - دوال بروزن جوال تسه و بند رکاب و غیره (برهان ۸۸۹) آیا مراد عدم استعمال

رکاب و سوار بست ، یا نکشودن بند تنبان ؛ دوال بمعنی عنان هم بود (مقدمه الادب ۳۹۷) پس مفهوم اول درست خواهد بود .

۵ - جواز : بروزن گداز ، شیره کشی و معصره و آب دادن به ستور و کشت زار (برهان

۵۹۴) .

۶ - اصل : شران ؛

برهان ۱۱۲۴

۷ - مراد تبدیل جای است .

روزه های یهود و مسیحیان

کج	هم از آن گونه	یه	
کد	روزه مرگ پسران هارون علیه السلام	ا	
که	روزه (مرگ) مریم بنت عمران	ی	
کو	عید فطیر خواران <sup>۱</sup>	یه	نيسن
کز	عید کسر <sup>۲</sup> و آخرا بام فطیر و غرق شدن فرعون <sup>۳</sup>	کا	
کح	روزه وفات یوشع بن نون. [۲۹۶]	کو	
کط	روزه تابوت	ی	
ل	عید فسخ کهنین و وفات اشموبیل پیغمبر <sup>۴</sup>	یه	ایسر
لا	روزه وفات اشموبیل پیغمبر علیه السلام <sup>۵</sup>	کح	
لب	عید عنصره دو روز	و	
لج	روزه عجل، و روزه با کوره <sup>۶</sup> نیز گویندش.	کج	سیون
لد	روزه مقتل علماء	که	
له	روزه مقتل حنینا <sup>۷</sup>	کز	
لو	روزه ابتداء حصار اورشلیم <sup>۸</sup> و ویران کردنش	ید	تمز
لز	روزه مرگ هارون علیه السلام	ا	
لح	(روزه ویران ساختن بخت نصر بیت المقدس را) <sup>۹</sup>	ط	اوب
لظ	روزه بیرون آمدن بخت نصر <sup>۱۰</sup> از بیت المقدس	یه	
م	روزه مردن چراغ هیکل	یج	
ما	روزه مرگ جاسوسان [۲۹۷]	ز	ایلل

## حواشی جدول صفحه قبل

- ۱ - قانون ۱۹۸۱ ، عید فصح و اول ایام فطیر . که فصیح بمعنی ترحم و خلاص است ، هفت روز فطیر خوردند که خوردن خمیر در آن جایز نیست ( آثار ۲۸۱ ) در هر دو نسخه خطی فطر خواران است ؛
- ۲ - کذا در متن جدول البیرونی . در شرح آن گوید : ویسمی هذا اليوم اللس ( نسخه : الکس ) و هو القتل بالسربانی ( قانون ۲۰۳۱ ) و فيه اغرق الله فرعون و یسمى المكس ( نسخه : المكس ) ، ( آثار ۲۸۱ ) در کتاب التفهیم : روز غرق فرعون را کس خوانند ( ۲۴۳ )
- ۳ - هردو ، ندارند .
- ۴ - هردو ، اسمویل ؛ قانون و آثار مانند متن ،
- ۵ - قانون ۱۹۸۱ صوم و فوات اسمویل عند آخرین .
- ۶ - هردو : ماکوره ؛
- ۷ - هردو ، حنا ؛ در جدول قانون ممودی ۱۹۸ بنقط حبلیا طبع شده ، در حالیکه در تفصیل مطلب ( ص ۲۰۴ ) و نیز در آثار ۲۸۲ صورت صحیح کلمه حنینا بن تردیون است .
- ۸ - هردو ، اورسکم ؛
- ۹ - هردو ، ندارند .
- ۱۰ - هردو ، بخت النصر ؛

عدد	عیدها و روزه‌های جهودان (۱)	روزهای ماهها	ماهها
ا	عید مرسال (۲)	ا	تشرین
ب	روژه کد لیا (۳)	ج	
ج	روژه ربا عقیبا (۴)	هـ	
د	روژه عذاب	ز	
هـ	روژه کبور	ی	
و	اول عید مظال	یه	
ز	عرا باکی (آخر) عید مظال باشد (۵)	کا	
ح	عید جمع	کب	
ط	عید تبریک	کج	
ی	روژه صدقیا (۶)	و	مرحسون (۷)
یا	روژه نیاچ (۷)	ح	کلیو
یب	روژه هنکه (۹) و این هشت روز باشد.	که	
یج	اول پیدا شدن تاریکی	هـ	طیث
ید	روژه تاریکی (۱۰)	ح	
یه	روژه دیگر (۱۱)	ط	
یو	روژه حصار [۲۹۵]	ی	
یز	روژه مرگ صدفین	هـ	شغط
یح	روژه فتنه کی میان اسباط افتاد	کج	
یط	روژه مرگ موسی علیه السلام	ز	آزاد
ک	روژه فتنه میان کهنان	ط	
کا	روژه البوری	یج	
کب	عید مجله (۱۲) و غرح هامان (۱۳)	ید	

## حواشی جدول صفحه قبل

- ع ۱ - این جدول در اصل و ب سخت بریشان است و اعداد ابجدی آن ممسوخ . از روی قانون مسعودی ۱۹۲۱ تصحیح شد.
- ۲ - هردو ، عر تا سر سال ؛ در قانون مسعودی ، عید رأس السنه .
- ۳ - هردو ، روزه کدا ؛ قانون ، کدلیا . و هوا بن احیام بخت نصر قتل فی هذا اليوم (آثار . الباقیه ۲۷۵) .
- ۴ - هردو ، ندارد . ولی عقیبا درین روز از پرستش بت ابا ورزید و بمقاطعه جوعی خود را کشت (آثار ۲۷۶) .
- ۵ - در آثار ۲۷۷ عرفا روزی است که ابر در تیه بر فراز بنی اسرائیل بیستاد .
- ۶ - هردو ، صدقها ؛ در آثار ۲۷۷ صیدیقتیا .
- ۷ - آثار ، مرحشوان .
- ۸ - در قانون ۱۹۷ نباح طبع کرده اند ؛ ولی صحیح آن در آثار ۲۷۸ نباح است و مراد قینوث قرطاس اسرائیلی باشد که درین روز یهود یا قیم آنرا سوزانید .
- ۹ - هردو ، جنکه ؛ در قانون و آثار هردو تیدالحنکه است بممنی تنظیف (ص ۲۷۸) .
- ۱۰ - هردو ، ندارند .
- ۱۱ - این نام در قانون ۱۹۷ صوم مجهول السبت ؛ طبع شده که صحیح آن مجهول السبب است . و در آثار ۲۷۹ گوید ، صوم امر وابه ولایعرف سبیه .
- ۱۲ - هردو ، محله ؛ در قانون ۲۰۲۱ و آثار ۲۸۰ مجله است که آنرا هامان سورهم گویند و درین روز نمائیل هامانرا ساخته و آنرا بزنند و بسوزانند .
- ۱۳ - در قانون و آثار الفرح بقتل هامان است .

## باب یازدهم<sup>۱</sup>

### اندر اسباب عیدهای جهودان

چون از جدول عیدهای جهودان فارغ گشتیم، اکنون سبب‌ها<sup>۲</sup> و روزها گوئیم: اما عید سر سال عسرتا<sup>۳</sup> گویند، و آن دوروز اول بود به تشری،<sup>۴</sup> و ایشان را نص آبت آمده است اندر توربت بروزه داشتن آنروز، و اندرین روز که قربان بود، ابراهیم علیه السلام پذیرفته شد، و کبش<sup>۵</sup> آمد بدل اسحق علیه السلام قربان کرد، و بدین سبب اندر سرو<sup>۶</sup> بدمند سه بار. و گویند آن آواز بود که ابلیس مر ساره را شنواید، و چنین

---

۱ - هر دو: هزدهم؛

۲ - اصل: شبها؛ ب: سیها؛

۳ - کذا در هر دو. ولی این نام در قانون مسعودی و آثار الباقیه نیست، و آنرا عید راس السنه نوشته است. در کتاب التفهیم (ص ۲۴۴) عنصره و عنصر تا عید حج جهودان.

۴ - هر دو: بسری؛ آثار ۲۷۵: تشری

۵ - کمش؛ گوسپند نر - قوج

۶ - اصل: مبرو؛ ب: برو؛ قانون ۱۹۹۱، یضربون بالیوق فی القرون. آثار ۲۷۵.

ینفخ فیہ بالبرق والسوافروہی قرون الکباش. بنا برین استاد در متن سرو نوشته شد که بدو ضمه بمعنی شاخ و قرن باشد (برهان ۱۱۳۵)

گویند: که ابن قربان اندر ماه نیسن بود، اما اینجا آوردند. چنانکه هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اندر ماه ربیع الاول بود، و به محرم آوردند.

ب: این روزه کدلیا بن احیام<sup>۱</sup> بن شافان<sup>۲</sup> است، که او را بخت النصر بر بیت المقدس پادشاهی داد، از پس آنکه بنی اسرائیل را برده کرده بود، و او بران ضعنا<sup>۳</sup> پادشاه گشت به بیت المقدس. و چون از پیشروان و سرهنگان و جهودان او را باعتقاد درست اندر بخت النصر دید،<sup>۴</sup> از وی خشم گرفتند، و از کوه پاییها که بودند قصد او کردند و او را بکشتند با قومی از کلدانیان که با او بودند. و آن قوم چون او را کشته بودند، از بخت النصر بترسیدند، از بیت المقدس بر رفتند و بمصر شده آنجا وطن ساختند.

ج: صوم باعقیبا<sup>۵</sup> آن بود که او را بروزگار یونانیان عنایت<sup>۶</sup> بحبس کردند، تا اندر زندان بمرده و هم اندران روز باتفاق، بیست تن از رئیسان بنی اسرائیل بمردند بنجاً<sup>۸</sup>، و این روز بسبب این حال را روزه دارند. [۲۹۸]

د: و این روزه عذاب را سبب خطاء داؤد پیغمبر علیه السلام بود، که بنی اسرائیل

۱ - در اصل این دو نام نقطه ندارد. ب، کدلیاس اصقام؛ تصحیح متن از قانون ۱۹۹۱ و

آثار ۲۷۵ است.

۲ - هردو: مثافان؛ قانون، شافان.

۳ - ب: صعنا؛ قانون، المستضعفین.

۴ - ب، اندر بخت النصر بترسیدند از بیت المقدس الخ

۵ - ب، بمصر شد و از آنجا وطن.

۶ - هردو: و ما عصا آن بود؛ قانون، صوم با عقیبا. آثار، صوم عقیبا.

۷ - عنایت: اهتمام ورنج (غیاث)

۸ - هردو: بنجاً؛ قانون: موت عشرين نفرأ من رؤساء بنی اسرائیل فجأة

۹ - هردو: لك؟

را احصاء کرد<sup>۱</sup>. و خدای عزوجل سوی وی پیغام فرستاد: در زبان حاد<sup>۲</sup> پیغمبر که این خطا بود که تو کردی! و این خطا را عقوبت است. اکنون اختیار کن ازین سه چیز یک چیز: یا هفت سال مقیم قحط باشد. و یا دشمن بر تو مسلط شود، و ترا از ولایت تو بیرون کند، و سه ماه از خان و مان خویش غایب باشی. و یا مرگ او افتد اندر میان این قوم تو، سه روز، و بسیاری از ایشان بمیرند. ازین سه چیز یکی اختیار کن! پس داود علیه السلام مرگ اختیار کرد. و اندرین نیم روز هفتاد هزار مردم از بنی اسرائیل بمردند.

ه:۲ این روز کبور<sup>۴</sup> را معنی کفارت باشد. و این توبه بنی اسرائیل بود، که از گو ساله پرستیدن<sup>۵</sup> کردند، و اگر این روز بر روز شنبه آید، آنرا عاشور گویند. و آن روز<sup>۶</sup> روزه داشتن برایشان فریضه است، نبض توریت. و این روزه فریضه است ایشان را، و اگر ندارد کسی بعنف و قهر بفرمایند. و روزه را بزبان عبری تعیین<sup>۷</sup> گویند. اما دیگر روزه‌ها به تبرع دارند بوقت حادثه‌های دیگر چنانکه پیش ازین یاد کردیم بکشتن کدلیا<sup>۸</sup> و عقوبت بمرگ فجأ.

و ایشان را دوروز بیکجای روزه نیست، زیرا که شبان روزی بیست و چهار

۱ - هردو: بنی اسرائیل حصار کرد؛ قانون: احصاء بنی اسرائیل. آثار: ان داود لماعد

بنی اسرائیل

۲ - هردو: که در زمان حاد؛ قانون: علی لسان جاذ النبی که در بعضی نسخهای خطی حاد هم

بود. ولی در آثار ۲۷۶ نام این بنی ناثان است.

۳ - هردو: د؛

۴ - هردو: کیور؛ قانون: الکبور و هو الکفاره. آثار: صوم الکبور ویدعی العاشوراء.

۵ - اصل: پرستیدن. ب: پرستیدن.

۶ - اصل: روزه روزه؛

۷ - هردو: یغنا؛ قانون ۱۲۵ ره تعیین.

۸ - هردو: کدلیا



ساعت باشد، و ایشان را بیست و پنج ساعت روزه باید داشتن، درست نباید يك شبان روز.

و: اما عید مظل: <sup>۱</sup> معنی مظل سایه بود، و سبب او آن باشد، که اندر سفر <sup>۲</sup> سه دیگر از توریت چنانست [۲۹۹] که فرموده است ایشان را: «که چون طعامهای خویش را نقل کنید، هفت روز عید کنید، و معطل باشید <sup>۳</sup> فارغ از همه کارها، روز هشتم راحت باشید، و سایه‌ها سازید، و زیر آن بنشینید، تا مخالفان شما بدانند: که من شمارا اندر سایه و راحت بنشاندم. <sup>۴</sup> بدین سبب ایشان تختها <sup>۵</sup> سازند از شاخها و برگهای سبز، اندر عهد این عید، از هر درختی که بدان بقعه <sup>۶</sup> باشد.

ز: و عید عربا <sup>۷</sup> حج ایشان باشد، که گرداگرد مذبح <sup>۸</sup> گویند به موز <sup>۹</sup> و ترنج و برگ خرما و شاخ بید، و عربا <sup>۱۰</sup> نام بید باشد، و بدین ترتیب این عید را بید بیدان <sup>۱۱</sup> گویند.

ح: این عید جمع را بلغت ایشان عصارث <sup>۱۲</sup> گویند، و جمله عیدها بدین عید بگذرد، و معنی این آخرین عیدها باشد.

ط: عید تبریک، و این را بزبان عبری برکت گویند یعنی برکه، و مرگ موسی

۱ - هردو؛ مظل؛ آثار ۲۷۷: فیها یستظلون باغمان الخلاف والقصب و غیرها فی صحن

دورهم.

۲ - سفر؛ بکسر سین کتاب و نامه (غیاث)

۳ - هردو؛ باشد؛

۴ - هردو؛ تخها؛ قانون یسکون فی عرایش من القضبان الخضر

۵ - بقعه؛ بضمه باء سرزمین.

۶ - کذا در هردو و قانون. آثار؛ عرافا

۷ - اصل: مدیح قانون، حول المذبح.

۸ - هردو؛ مور؛ موز و وزن جوز یعنی کیله است (برهان)

۹ - هردو؛ عرایا؛ قانون، تفسیر عربا هو الخلاف.

۱۰ - ب؛ بید بیدان.

نیز گویند، زیرا که موسی علیه السلام دعا کرده بود، و از خدای تعالی بخواسته بود، تا اندراجل او تأخیر کند، و ایزد تعالی دعاء او مستجاب کرد، و او را حایله داده بود. و چون حالت دوم نزدیک آمد، دانست که این را نیز مهلت نباشد، و او را از آن روزمانمی بود. ی: صید قیا: <sup>۱</sup> این آن بود که این بخت النصر بر بیت المقدس پادشاه گشت نخستین بار، و مربوط احین <sup>۲</sup> ملک را اسیر گرفت. و چون صید قیا <sup>۳</sup> اندر و عاصی شد بار دیگر بیامد، و بیت المقدس را حصار کرد، و هفت ماه حصار داشت. پس صید قیا بگریخت. و بخت النصر مراورا بگرفت، و همه فرزندان پیش او قربان <sup>۴</sup> کرد و او را بست و ببابل برد [۳۰۰] و اندر زندان بازداشت.

یا: این روزه نیا <sup>۵</sup> را سبب سوختن یهو یاقیم <sup>۶</sup> ملک بزرگ بود، که او را قینوث گفتندی. و چنان بود که یوروح <sup>۷</sup> دبیر از ارمیا پیغمبر نامه نوشت بدین قینوث، آنچه (به) بیت المقدس رسیده بود از سپاه بخت النصر، و قینوث برخویشتن از آن رنج که بر دل او رسید بسوخت. <sup>۸</sup>

۱ - اصل و قانون: صید قیا. ب: صدقیا؛ آثار ۲۷۷؛ صوم صید قیا.

۲ - کذا در اصل. ب: بوئاحین؛ قانون ۲۵۱؛ بوا باحین.

۳ - هردو: صیدق؛

۴ - هردو: فرمان؛ قانون ۲۵۱؛ ذبح اولاده بین یدیه.

۵ - هردو: نباح؛ قانون و آثار: صوم النباح.

۶ - هردو: یهودا باقیم؛ قانون و آثار: یهو یاقیم. بلعمی ۶۳۷: یو یاقیم بن یا هو احاز.

۷ - اصل: یوزدح؛ قانون: یوروح. آثار: یوروخ بن نریون. که ددیک نسخه خطی یوروح

هم بود.

۸ - این متن شرح نباح مشوش است و عیناً نوشته شد، شاید سقطی داشته باشد. البیرونی در

قانون ۲۵۱ گوید: و اما صوم النباح فسیبه احراق یهو یاقیم الملك المؤرخ المسمى قینوث وقد كتب

یوروح کاتب (مطبوع: کانت) ارمیاء النبی الوعید بالحادث فی بیت المقدس. در آثار الباقیه مینویسد،

یَب: حنکه تفسیر اوپاکی<sup>۱</sup> باشد و نظام. و سبب آن بودست: که انطیاخوس<sup>۲</sup> ملك انطاکیه بر جهودان غلبه گرفت و نارواییها بسیار کرد، و بغراس وزیر او بود، و ده چیز از رسمهای بد (که) بر جهودان غلبه گرفت نهاد: نخست بید<sup>۳</sup> دست باز داشتن. و دوم قربان باگور، یله<sup>۴</sup> کردن. و سیوم از حیض نشستن<sup>۵</sup> و چهارم از نماز دست باز داشتن. و پنجم: ختنه ناکردن. و ششم: توریت نخواندن<sup>۶</sup> و هفتم: گناه کردن<sup>۷</sup> و هشتم: بر سر دکادنیستن<sup>۸</sup> تا ایشان رانصیبی نباشد از ثواب آن. و نهم انس اندر مدیح باورد<sup>۹</sup> و دهم: دختران دوشیزه را بملك دادن نابایشان ببودی، پس بشوی دادندی، تا به کنیزی رسید، که اورا هشت برادر بودند. و چون وقت آن وعده بود: این دختر روی گشاده و آراسته بیرون آمد: <sup>۱۰</sup> نا آن برادران و همه قوم او را بدیدند: و چون برادر کبتر او آن

→

صوم سیه احراق یهویا قیم الفراطیس المماة قینوث و تفسیره النیاح، و کن فیها وعد الله جاء بها ارمیا النبی فی حال وصف بنی اسرائیل فی مستقبل الزمان وما یصیبهم من المکاره، و انفذها علی یدی بوروخ بن نریون (سریوی) فرمی بها یهویا قیم الی النار، فضعفت علیهم النیاحه. و ازین برمی آید که در متن گردیزی تحریف کلی مطلب روی داده و قینوث ملك بزرگ شمرده شده است.

۱ - هردو: اوکی باشد؛ قانون: الخفکه فتفسیرها التنظيف والنظام.

۲ - هردو: نقطه نداند. قانون: انطیاخوس. آثار: اخشطینوم ملك الیونانیین.

۳ - هردو: نخستند؛ تصحیح متن حدسی است.

۴ - هردو: با کورمله؛ تصحیح متن حدسی.

۵ - هردو: بشتن؛ متن حدسی.

۶ - اصل: نخواند. ب: بخواند؛ متن حدسی.

۷ - هردو: نگاه؛ متن حدسی.

۸ - کذا در هردو؛ معنی آن فهمیده نشد.

۹ - کذا در هردو؛ تصحیح آن میسر نشد.

۱۰ - ب: بیرون تا آن؛

بدید، سخت منکر آمد اورا، پس حیلہ کرد، و جامہ زنان بپوشید، و خویشان را برگونہ زنان نیکو بیاراست،<sup>۱</sup> و بدراین خلیفہ آمد، کہ این رسمهای بدنہادہ بود، و پیش [۳۰۱] امیر شد، چون خالی شد، پس این امیر را بکشت، و ہمہ بنی اسرائیل از آن زشتی و پلیدی برستند، پس شب نخستین یک چراغ افروختند<sup>۲</sup> بر درهای خانہ خویش. دود دیگر شب دو چراغ افروختند. و ہمچنین تا ہشتم شب چراغ بر عدد آن برادران بیفروختند، و آن رسم (تا) بدین غایت بماند.

یج: <sup>۳</sup> پیدا شدن ظلمہ<sup>۴</sup> و روزہ آن، چنین گویند: کہ سبب او آن بود، کہ تلمہ<sup>۵</sup> ملک مصر بر بنی اسرائیل اکراہ کرد، تا توریت را از عبری بیونانی ترجمہ کردند، بدین سبب جہان تاریک شد، و سہ روز تاریک بود، و این خبری<sup>۶</sup> معروفست (کہ) فیلیدلقوس<sup>۷</sup> را بنشانند و لقوس از آن سخت<sup>۸</sup> گرفت، اندران وقت<sup>۹</sup> بمصر آزاد کردن (و) بجای ایشان نیکویی کرد، و ایشان را بخانہای خویش باز فرستاد. و این ترجمہ عفتادتین کردند از کهنہ<sup>۱۰</sup> ایشان، و آن را «نقل سبعین» گویند، و این (از) تخیل<sup>۱۱</sup> و تحریف<sup>۱۲</sup> توریت یکی بود،

۱ - ب: و جامہ زنان نیکو بیاراست؛

۲ - ب: افروختند و ہمچنین تا؛

۳ - ہردو: ط؛

۴ - ہردو: ظلمہ؛ قانون و آثار: ظهور الظلمہ.

۵ - ہردو و آثار الباقیہ: تلمہ. قانون مسعودی: قلما؛

۶ - ہردو: حری؛ قانون: والخبر مستفیض.

۷ - اصل: فیلفدلقوس؛ ب: فیلفورلقوس؛ قانون ۲۰۱۱: فیلیدلقوس.

۸ - ہردو: سخت

۹ - ہردو: وقت کہ بمصر؛

۱۰ - ہردو: از کتب ایشان. قانون: و تولى نقلها سبعون نفراً من کهنتم.

۱۱ - ب: و تخیلها

که خدای عزوجل اندر قرآن یاد کرده است: یحرفون الکلم عن مواضعه<sup>۱</sup> و آن تاریکی سه روز بود.<sup>۲</sup>

**یث:** دودینگر روز آن روزه داشتند، و آن رسم همانند میان.

**یه:**<sup>۳</sup> این روزه که از پس روزه ظلمه<sup>۴</sup> آید، چنین گویند ثقات ایشان: که بزرگان بنی اسرائیل اندر کتب ایشان چنان یاد کردند، از منکری و صعبی که آن سبب بود، اندر کتب خویش پدید نکردند.

**یو:** روزه حصار، و سبب آن بود که چون بخت النصر، دوم بار (به) بیت المقدس آمد، و اندر سفر ملوک<sup>۵</sup> بنوشته است: که بخت النصر باورشلم<sup>۶</sup> یعنی بیت المقدس بر رفت اندر [۳۰۲] دهم<sup>۷</sup> سال از ملک او، و اندروی فرود آمد روز دهم از ماه دهم، یعنی تمر، و منجنیقها نصب کرد، و بیت المقدس را بگرفت، و ویران کرد.

**یوز:** روزه مرگ صدیقین. این بروز گاریوشع بن نون بود. آن پارسایان بودند، که تدبیرها ایشان کردند، و مربنی اسرائیل را پند دادندی، و اندر میان شعب<sup>۸</sup> ایشان، احتسابها کردند. پس آن همه پارسایان یکبار بمردند. و یوشع فرمود تا همه روزه داشتند، و این سنت گشت ایشان را.

**یوح:** روزه کشتن اسباط: سبب این روزه آن بود، که سبط بن یامین بن یعقوب

۱ - قرآن: النساء ۴۵

۲ - هردو: نبود. قانون: فاطم الجوثلة ایام

۳ - هردو: طب؛

۴ - هردو: ظلمه؛

۵ - سفر ملوک جزوی از تودیت است.

۶ - هردو: اورسلم؛ قانون: اورشلم

۷ - اصل نوزدم؛ ب، و قانون: دهم

۸ - هردو: سع؛ ولی شعب قبیله و طایفه است (المنجد).

فجوری<sup>۱</sup> بگردند: که مهمانی آمدایشان را، و بخانه پیری فرود آمد بازن خویش. پس این سبط گرد آمدند و آن زن را از آن خداوندخانه بخواستند، تا باوی فجور کنند، و او بسیار شفاعت کرد، و دختر دوشیزه خویش<sup>۲</sup> را پیش ایشان برد، که این را بدل آن زن بگیرند، و ایشان سخن نشنیدند و شفاعت آورد کردند، و اندر خانه او افتادند، و آن زن مهمان را بیرون آوردند، و عمه شب باوی همی گرد آمد، تا صبح بدمید. و چون شعب بنی اسرائیل ازین حال آگاه شدند، جهاد کردند بفرمان، و بیست و پنج هزار مرد از آن سبط بکشتند، و مقصد مرد از آن قبیله بگریختند و اندر زاویه‌ها پیاپیان شدند تا از کشتن برستند.<sup>۳</sup>

یط: <sup>۴</sup> فتنه کاهنان آن بود، که فتنه او فتادمیان دو قبیله بنی اسرائیل: یکی قبیله راشما خواندندی. دودبگر را علیه<sup>۵</sup> اندر کار [۳۰۳] دیسن، و بسیار مردم از یکدیگر بکشتند، پس سران بنی اسرائیل اندر میان ایشان شدند، تا ایشان صلح کردند.

ک: اندرین روز موسی علیه السلام بمرد، و بنی اسرائیل بدین سبب آن روز روزه داشتند، و اکنون مرایشانرا سنت گشته است.

کا: این روز البوری چون قرعه باشد، و ایشان آنرا مغلا<sup>۶</sup> گویند، و تفسیر او کتاب باشد، و سبب این چنان بوده است، که ملک بابل را وزیر بود، نام وزیر هامان،

۱ - هردو، مجوری؛

۲ - در قانون ۲۵۲: ابتداء عذراء للتفدية است. شاید اینجا هم دودختر باشد.

۳ - هردو، برسد؛

۴ - در جدول قانون مسمودی فتنه کاهنان بعدد (ک) آمده، و یط روزه مرگ موسی است.

۵ - آثار، اهل بیت دلائل.

۶ - کذا در هردو. در قانون گوید، البوری هو القرعه، و المجله هی منله و تفسیره

وزنی بود آن زن موردخانام<sup>۱</sup> بود وزن ازبنی اسرائیل بود. وعامان همیشه مرملة بابل را تحریص<sup>۲</sup> همی کرد تا بنی اسرائیل را رنج همی نمودی و مراد وزیر آن بود که موردخا<sup>۳</sup> بفرمان او باشد. وموردخا اجابت نکرد. و هرروز ملك بابل را بر کشتن و رنج نمودن بنی اسرائیل حریص تر همی گردانید، تا قومی را ایشان بیاوردند که بکشتند به تهمنی که ایشان را کردند. پس مورد خانام خویش و رغبت دامان بدو، پیش ملك بگفت. وعامان را حاضر کرد، و از وی پرسید، او منکر شد. فرمود تا قرعه زدند بر هامان آمد. و چندتن که خبر داشتند بر صحت آن گواهی دادند. چنانکه ملك را معلوم گشت. پس فرمود: تا هامان را ببستند، و او را به آب و آتش و بسرما و بگرماس<sup>۴</sup> عتوبتها کردند، پس بردار کردندش و بکشتندش. و تا بدین غایت رسم مانده است که اندرین روز نمائیلها کنند بنام هامان. و او را بسوزند. و این روز را هامان نیز کوب<sup>۵</sup> گویند.

**کب و کج:** این دوروز را شرح نیافتم اندر کتب.

**کد:**<sup>۶</sup> روزه مرگ پسران هارون: یکی از ایشان ماداب<sup>۷</sup> نام بود، و دیگری ابیهوا<sup>۸</sup>، هر دو تن پیشروان کائنات بنی اسرائیل بودند، و اندر بیابان طور سینا بسوختند.

۱ - هردو: موردخا؛ که در سطور بعد موردخا - موردخام آمده. در آثار الباقیه ۲۸۰ مرتخا نام مرد اسرائیلی برادر استیر (استر) زن ملك بابلست، که سبب قتل هامان گردید. ولی در متن گردیزی نام ملكه شمرده شده؛ چون از بین املاهای مختلف این نام موردخا - موردخا - مورخا شکل آخرین به متن آثار نزدیکست آنرا در متن نوشتم. قانون از ذکر این داستان خاموش است.

۲ - تحریص: آزمند و راغب ساختن دیگری را بکاری.

۳ - هردو: موردخا؛

۴ - ب، و گرما.

۵ - کذا در هردو. آثار: ویسمی ایضاً هامان سور.

۶ - هردو: ندارند.

۷ - کذا در هردو. قانون، ناذق؛ آثار: ناداب.

۸ - هردو نقطه ندارد. آثار: ابیهوا (ابهوا). قانون: اقیهوا؛

(سبب) آن بود که اندر آتش بیگانه قربانگاه آوردند پیش ایزد تعالی. چنانکه اندر سفر چهارم. و ایزد تعالی وحده، همان آتش را بر ایشان مسلط کرد تا بسوختند هر دو تن.

که: اندرین روز مرگ مریم<sup>۱</sup> بود، و اندر سفر چهارم از توریت پدید است که ایشان چون به بیابان تیه<sup>۲</sup> اندر آمد (ند) اندر ماه نخستین خواهر موسی علیه السلام بمرد، و زنی بس پارسا و مستجاب الدعوة بود. چون اندر تیه آمد و جای خشک و بی آب،<sup>۳</sup> دعا کرد و خدای عزوجل ببرکت دعا، چشمه ها بیرون آورد اندر تیه. و چون او بمرد، آن همه چشمه ها خشک گشت، و مردمان بنی اسرائیل و ستوران ایشان همه تشنه و ضایع ماندند، و پیش موسی و هارون آمدند و بنالیدند از آن رنج، که بر ایشان بود. پس موسی و هارون بخدای عزوجل، شفاعت کردند، تا ایزد تعالی موسی را بفرمود: که عصا بر سنگ زن. و چون موسی علیه السلام عصا بر سنگ بزد، آب بیرون آمد.

کو: روز فطیر خوارگی: او را بسحا گویند، و فسح گویند نیز. و تفسیر فسح رهش و بکشودن باشد، و این حج گویند قربان کردن بود ایشان را. و اندرین روز بود، که بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بوقت نماز شام بشتاب، چنان که آرد تر گردد، و همچنان فطیر بپختند.<sup>۴</sup> پس ایشان را فرمان آمد [۳۰۵] که هفت روز<sup>۵</sup> فطیر خورند و خمیر نخوردند.<sup>۶</sup> و خمیر از خانها دور دارند اندران ایام که از فرعون همی ترسیدند. و چون روز هفتم بود، فرعون با سپاه خویش بر اثر ایشان بیامدند، و چون بهرود نیل

۱ - مراد مریم بنت عمران خواهر حضرت موسی است (قانون ۲۰۳۱)

۲ - هر دو: تیر؛ ولی تیه بکسرۀ تا بیابان دیگراری که حضرت موسی و بنی اسرائیل در آن گم شدند و بین سرزمین ایله و مصر و جبال شام بطول ۴۰ فرسخ واقعست (مراصد ۲۸۹)

۳ - اصل: بی آب؛ ب: ندارد.

۴ - ب: بخشید؛

۵ - ب: که هشت و نه روز.

۶ - ب: نخوردند.



رسیدند: بنی اسرائیل را آب<sup>۱</sup> فرمان داد، تا از هم باز شد، و زمین خشک میان آب بیرون آمد، تا بنی اسرائیل بگذشتند. و چون فرعون با قوم خویش اندر عقب ایشان در رسید، و آب را بر آن جمله (دید) اسب اندر وراند. و چون میان رود رسید، آب اندر آمد، و فرعون را و همه قومش را غرقه کرد، و آن روز بیست و یکم نisan بود. و این روز را کس<sup>۲</sup> گویند، و خمیر خوردن بر بنی اسرائیل حلال شد. و معنی کس کشتن بسود بزبان سریانی.

کز: عبد کس این روز بود که شرح آن گفتم.

کج: اندرین روز یوشع بن نون بمرد، که اوشاگرد موسی بود اندر وقت زندگانی موسی. و چون موسی بمرد، یوشع خلیفه او بود بر بنی اسرائیل، از تیه بیرون آمدند، و چون او بمرد، بنی اسرائیل آن روز روزه داشتند، و آن سنت<sup>۳</sup> گشت برایشان. و بعضی گویند: این روز به هزدهم ایر<sup>۴</sup> آید.

کط: اندرین روز روزه تابوت باشد. و سبب این چنان بود: که بنی اسرائیل با اهل فلسطین حرب کردند اندر آن وقت که عالی کاهن قاضی ایشان بود، تابوت بنی اسرائیل بایشان بود. و اهل فلسطین بر بنی اسرائیل غلبه کردند، و دو پسر عالی را حفر و دیگر فنحاس<sup>۵</sup> بکشتند، و سی هزار مرد از بنی اسرائیل. (و تابوت را) در بردند<sup>۶</sup> و ببرند، و

۱ - ب: را از آب.

۲ - کذا در هردو نسخه؛ در جدول البیرونی کس واللس - الکس است و آثار الباقیه المکس - المکس.

۳ - هردو سبب؛

۴ - هردو؛ آراید؛ قانون، ایر

۵ - هردو، عالی راجمی و دیگر قحاس؛ قانون ۲۵۳۱ حفر و فنحاس.

۶ - در هردو کلمات بین قوسین نیست. در قانون گوید: واستلب التابوت منهم وحمل الی

اندر بنخانه خویش بنهادند [۳۰۶] و چون این خبر بتزدیک عالی رسید، بیهوش گشت، و از کرسی فرو افتاد، و پشتش بشکست و اندر ساعت بمرد.

ل: فسح کهین<sup>۱</sup>: و رسم ایشان آنست که اگر کسی<sup>۲</sup> اندر شرطهایی که اندر فسح باشد تقصیر کرده باشد اندر ماه نیشان، و آن عید فسح از وی فایت شده باشد، اندرین روز آنرا قضا کند، و این فرمایش اندر توریت نبض آیت، ایشانرا آمده است.

لا: این روز اشمویل پیغمبر بمرد، و او رعالی کاهن پرورده بود، و اشمویل آن بود، که بنی اسرائیل او را گفتندی: «ابعث لنا ملكاً نقاتل فی سبیل الله»<sup>۳</sup> پس او شاول یعنی طالوت (را) هدایت کرد، او را پیش خویش خواند: و بروغن قدس بیندود مرا و را، و پس بر بنی اسرائیل ملك کرد، و همه را فرمود نامطیع او باشند.<sup>۴</sup>

لب: این روز عید عنصره<sup>۵</sup> باشد، و بعبری عسرتا<sup>۶</sup> گویند، و این نام مشتق است از اجتماع. و ایزد عزوجل اندر سفر سه دیگر<sup>۷</sup> گفتست: «که نگاهدارید بوقت درودن، و نوباهه هر چه دروید و بردارید، و بخانه خدای عزوجل برید فرمان را، اندر روز دوم». و هم اندرین روزه ده آیت فرود آمد، و از فسح تا وی<sup>۸</sup> عنمت هفته باشد به نص آیت توریت. پس بقیاس واجب کند، که روز باکور<sup>۹</sup> دوم این عید باشد.

۱ - هردو: کهین؛ قانون و آثار: الفصح الصنیر.

۲ - هردو: اگر کرسی؛

۳ - قرآن - البقره ۲۴۶

۴ - هردو: باشد؛

۵ - هر دو: عنصر؛ قانون و آثار: عید المنصره.

۶ - قانون: عسرتا.

۷ - هردو: سه دیگر از دیگر گفتست؛

۸ - اصل: مادی؛ ب: ناوی؛ قانون، و من الفصح الیه سبعه، سوا بیع بالنص.

۹ - هردو: باکور. قانون و آثار: صوم الباکوره.

لج: روزه<sup>۱</sup> عجل یعنی گوساله، و این پرستش گوساله یکبار بود بایام موسی علیه السلام که بمناجات رفته بود بطور سینا و این دیگر بار بود تا بنی اسرائیل برایشان جهاد کردند، و ایشان باز داشتند، و این آن [۳۰۷] روزه است که ثوریم<sup>۲</sup> نهاده است از بهر ایشان، که برده اسباط پادشاه بود از بنی اسرائیل از پس ولایت سلیمان علیه السلام. و ایشان را منع کرد از بردن باکور<sup>۳</sup> سوی بیت المقدس.

لد: اما علماء کشته ایشان شمعون و شموئیل و حنینا بودند. و آن حنینای دیگر سوخته شده، اندر توریت پیچیده،<sup>۴</sup> بروز باز شدن حصار اورشلیم،<sup>۵</sup> چنان اتفاق افتاد: که دوتخته شهادت موسی بشکست که ایشانرا بخشم بینداخت. و هم اندرین روز چنان اتفاق افتاد: که تسطوموس<sup>۶</sup> ملک یونانیان توریت را بسوخت، و هم اندرین روز صنمی<sup>۷</sup> نصب کردند اندر هیکل بروزگار منشا.<sup>۸</sup>

له: اندرین روز حنینا<sup>۹</sup> که ایشان گویند او پیغمبر بود کشته شد.

لو: اندرین روز بیت المقدس را ویران کردند. و اندر سفر ملوک چنین گوید که این نهم ماه ماه پنجم بود یعنی ماه نisan. و هم اندرین روز طیطوس قیصر، بیت المقدس را خراب کرد، و زمین او بفرمود، تا همه شدکار<sup>۱۰</sup> کردند، و اندر و کشت کرد، و اندرین روز

۱ - هردو: روز عجل

۲ - در هردو نقاط ندارد. آثار: یوربام بن نبط. قانون، ثوریم.

۳ - هردو: باکور. قانون و آثار: الباکوره. باکور و باکوره هردو بمعنی نوباوه است

(المعجم الوسيط)

۴ - هردو: بعد؛ قانون، فقد احرق ملفوفاً فی التوراة.

۵ - هردو: اورثلم؛

۶ - هردو: قسطوموس؛ قانون، تسطوموس.

۷ - هردو: حنای؛ قانون، واتفق نصب الصنم فی الهيكل ایام منشا.

۸ - هردو: مشا؛

۹ - هردو: حنا؛ قانون و آثار: حنینا.

۱۰ - شدکار: بروزن گلزار بمعنی شیار است که در پشت و دری افغانی شد یارهم گویند.

بود، که ایزد تعالی زمین موعود بر بنی اسرائیل حرام کرد، تا اندرتیه بماندند.  
 ن: اندرین روز هارون علیه السلام بمرد، و مر بنی اسرائیل را آن مصیبتی صعب  
 بود بمرگ او.

ا: مردن چراغ اندر هیکل، و این آن چراغ بود که بر جانب مغرب از ونهاده است،  
 و آن چراغ را آحاد<sup>۱</sup> ملک بکشت.

ل: اندرین روز بخت النصر از بیت المقدس بیرون آمد، و سوی بابل رفت، و  
 دست از کشتن [۳۰۸] و گرفتن بنی اسرائیل برداشت.

م: این روز مرگ جاسوسان ایشان بوده است. و آن دوازده تن بودند. ده تن فجاً  
 بمرد (ند) که بنی اسرائیل را بیم نمودند بدروغ. و آن دوتن که بیم (نه) نمودند بدروغ،  
 و آن زنده بماندند، تا از تبه بیرون آمدند بزمینهای موروث خویش. و این دوتن یکی  
 یوشع بود، دود بگر کالب<sup>۲</sup> با فرزند خویش بسلامت از تبه بیرون آمدند.  
 این بود تمام سورهای<sup>۳</sup> جهودان، که یاد کردیم و بپرداختیم بتوفیق تبارک و تعالی.



۱ - هر دو: احار؛ قانون احاد.

۲ - کذا در هر دو نسخه. قانون: کالاب.

۳ - هر دو: شهرهای؛ سورهای متن تصحیح حدسی است.

# باب دوازدهم<sup>۱</sup>

## اندر عیدهای ترسایان بجدول

اما بدانکه اهل ملت ترسایان بر سه (گروه) کرده‌اند آنچه مشهور است: یکی از ایشان ملکائیان<sup>۲</sup> اند. دود دیگر یعقوبیان. و سه دیگر نسطوریان. و این هر گروهی را اندر سال، روزهای معلوم است از روزه‌ها<sup>۳</sup> و عیدها و ذکرانها، و روزگاری است که اندر ماههای سریانی بیاید. و بیشتر ازین ملکائیان راست، و ایشان اندران مبالغت زیاده‌تر کنند. و بعضی نسطوریان را، و بعضی مر یعقوبیان را. و من نامها<sup>۴</sup> مذاهب راجدولی ساختم، و هر مذهبی را حرفی رقم کردم.

اما علامت یعقوبیان ع، و علامت ملکائیان م، و علامت نسطوریان ط، تا معلوم

---

۱ - هر دو، باب نوزدهم؛ عدد ۱۲ بترتیب اعداد ابواب سابق نوشته شد.

۲ - در اصل نقاط ندارد، در (ب) گاهی بی نقطه و باری ملکائیانست در قانون، یماقنه .

ملکیه - نسطوریه. و در آثار ۲۸۸ ملکائیه است که منسوب باشد به ملک دوم.

۳ - هر دو، روزها؛ قانون، ایام معلومه من صیام و اعیاد و ذکرین.

۴ - هر دو، نقطه ندارد.

۵ - در اصل، این دو کلمه تکرار است.

باشد. و آنچه جمع توانستم کرد، همه اندرین جدول جمع کردم، و اورا پنج جدول نهادم<sup>۱</sup> جدول نخستین عدد روزها و عیدها و ذکران<sup>۲</sup> بحروف و آنچه شرح بیافتم،<sup>۳</sup> رقم جمل<sup>۴</sup> او بسیای نوشتم. و آنچه شرح آن متعذر گشت و نتوانستم [۳۰۹] یافت، رقم آن بشرحی نوشتم سرخ.<sup>۵</sup> و جدول دوم نام عیدها و روزگار ترسایان. و جدول سه دیگر روزگار گذشته از ماههای سریانی بوقت هر عیدی و جشنی و ذکرانی. و جدول چهارم نام

عددها	عیدها و روزه‌ها (و ذکرانهای) ترسایان	روزها	ماهها	مذهبها
ا	ذکران اصحاب الکهف (که هفت نفر بودند در شهر افسیس ۱۳)	ك ۱۴		م
ب	ذکران ابراهیم خلیل الرحمن	ط		م
ج	(ذکران فلغیاء شیید و اندر لوس ملیح) ۱۵	ح		ع
د	(ذکران غریفور بوس نوسی ۱۶)	ی ب	تشرین	م
ه	(ذکران شموونی و اولاد او)	یه	الاول	ع
و	(ذکران فوئاء شیید)	یه		م
ز	(ذکران بولیائوس صاحب اعاجیب)	بز		م
ح	(ذکران لوقا صاحب انجیل سوم)	یح		م
ط	ذکران سیصد و هژده تن	ك		ع

۱ - از سیاق کلام گردیزی برمی آمد، که گویا این کار را خودش کرده؛ در حالیکه تمام این باب و ابواب دیگر ترجمه و اقتباس مستقیمی است از قانون مسعودی البیرونی و این جدول و علایم همه موضوع البیرونی است.

۲ - اصطلاح ذکر آن و جمع آن ذکرین در کتب البیرونی بنظر می آید و مراد از آن روز تذکار شخصیت یا واقعه معروفیست. اگرچه در کتب لغت عرب در ماده ذکر بنظر نیامد.

۳ - هر دو، نیافتم؛

۴ - هر دو، حمل؛

۵ - هر دو، نوشتم و آنچه شرح؛

ماههای سربانی. و جدول پنجم رقم مذهبهای ایشان بحروف جمل<sup>۱</sup>. و جدول این است  
من اینجا پدید کردم نامعلوم گردد.

۱ - مراد از مذهب در اینجا همان مذهب ترسایان باشد که در متن مذکور اند.

۲ - هردو، روزها؛ قانون: فی صیام النصاری و اعیادهم و ذکرینهم.

۳ - هردو کلمات بین قوسین ندارند. از قانون مسعودی ۲۳۹۱ ترجمه شد. چون این  
جدول در هر دو نسخه خیلی ناقص است، بنابراین نواقص از قانون مسعودی تکمیل و ترجمه شد،  
که در تمام جدول بین قوسین آمده است. بقول ابن خردادبه (ص ۱۰۶) حصن افسس در روستای  
اواسی واقع و شهر اصحاق کهن است.

۴ - آثار ۲۹۰ الیوم الخامس.

۵ - آثار، در ۳۰ تشرین آخر ذکر این اندریوس شهید و اندریوس ملیح.

۶ - آثار، در ۱۴ تشرین اول ذکران اغریفوردس النوسی اسقف.

ی	یا	(ذکران مارت مریم) ذکران مریحی بن زکریا اندر گور نهادن [۳۱۰]	کا کو م
بب	بج	(ذکران ثاو ذوسیوس ملک) ذکران فیلیفس (شاگرد مسیح علیه السلام) ذکران وفات قم الذهب ۱ ابتداء روزه میلاد (وآن بیشتر چهل روز بود) ذکران یعقوب (ذکران یوحنا البطول) (ذکران شهیدان فرس و ملکردیق) (ذکران اندر لوس سلیح ۲ و اندر لوس شهید)	ی بب بج بو ک که ل م
ک	کا	(ذکران مارتو ما سلیح) ۳ (ذکران یعقوب برادر خوانده مسیح علیه السلام) (ذکران سابا سلیح) (ذکران یوحنا بطرق اورشلم) ذکران دانیال پیغمبر علیه السلام ذکران یوسف که تن مسیح دفن کرد [۳۱۱] یلدا ، شب میلاد مسیح علیه السلام ذکران داود پیغمبر و یعقوب بطرق اورشلم (ذکران کود کانی که در طلب مسیح از طرف هیرودوس کشته شدند)	ا ب ه ز کا کب که کو کح م
کط	ل	(عید قلنداس) روزه دنج ۵ عید دنج (و شستن یحیی مسیح را در نهر اردن) (ذکران ثاو ذوسیوس سلیح بزرگ) تمام عید دنج (و ذکران آباء کشته شده در طور سینا) (ذکران بولس سلیح) ذکران اسطاسیوس ۶ فارسی شهید ذکران یهودا (سلیح برادر خوانده شمعون) ذکران یوحنا قم الذهب ۷ بطرق قسطنطنیه	ا ه و یا بج به کب کد کز م
لح	لط	عید الشمع ۸ (اول ادخال مسیح به هیکل) ذکران بولیا ۹ بعلبکی شهید در دمشق ذکران یوحنا اسقف قسطنطنیه ذکران بطرس مطران (دمشق که زبانش بریدند) (ذکران یافتن مریحی معمدان) [۳۱۲]	ب ج ه ط کد م



## حواشی جدول صفحه قبل

- ۱ - هر دو: فهم الذهب؛ قانون قمر الذهب، که صحیح آن فم الذهب باشد. و مراد قدیس یوحنا یکی از پدران کلیسای یونانی و بطریق قسطنطنیه، در سنه ۳۹۸ م است (۳۴۷-۴۰۷ م) اودر امور کلیسا اصلاحاتی وارد کرد که بدین سبب از طرف امپراطور عزل شد و آزار دید. چون مواعظ او بر مردم اثر فراوان داشت اورا فم الذهب (زرین سخن) گفتند، وی بر مسائل دینی کتب فراوان نوشت (الموسوعه ۱۹۸۹)
- ۲ - در قانون شلیح؛ و در آثار ۳۵۸ سلیم است، که در سریانی رسول باشد (المنجد) و مراد از آن حواری و تلمیذ مسیح است.
- ۳ - کذا در قانون، که در نسخ خطی مرثیه ماهم بود.
- ۴ - در جدول البیرونی مراد از (ش) عید مشترک بین سه فرقه است.
- ۵ - در هر دو نسخه ذبح و ذبیح است، که صحیح آن مطابق آثار دنج باشد بکسر دال.
- ۶ - کذا در متن قانون که در یک نسخه خطی اسطافانوس هم بود.
- ۷ - هر دو: فم لذهب؛ در قانون مکرواً قمر الذهب طبع کرده اند که سهواست.
- ۸ - هر دو: عید السمع؛ قانون: مانند متن.
- ۹ - هر دو: لولبالش؛ قانون: بولیانس.

م م م	آذار	ط کا که	(ذکران شهیدان اربعین) (ذکران قدیسین که بدست دزدان سوخته شدند) عیدالسبار یعنی مژده بمریم بحمل عیسی علیه السلام	مح مد مه
م م	نيسان	ح که	(عید هیکل اسطفانوس ۱) ذکران مرقوس (خداوند انجیل دوم)	مو مز
م م ع م م ع م م م م م م	ایار	ا و و ز ح ط یو یو ک کب کچ که	(ذکران ابرمیا پیغمبر علیه السلام) ذکران ایوب الصدیق ذکران یوحنا خداوند انجیل چهارم عید پیدا شدن صلیب (بر آسمان بیت المقدس) (ذکران یوحنا خداوند انجیل چهارم ۲) ذکران ایشعیا پیغمبر علیه السلام عیدالورد (مستحدث) ذکران زکریا پیغمبر علیه السلام ذکران سبی ۳ بیت المقدس [۳۱۳] ذکران قسطنطین مظفر ذکران شمعون (خداوند عجایب) (عیدالورد و فریک السنبلی) ۴	مح مط ن نا نب نج ند نه نو نز نج نط
م ع م م م م م م	حزیران	ا ا و یب به کب که ل	(ذکران یوسطینیانوس فیلسوف) ذکران حزقیل (پیغمبر علیه السلام) (ذکران سه هزار شعیب در بیت المقدس) ذکران دبیران انجیل ذکران عزیزوریوس خداوند معجزات ذکران رئیسان فرشتگان (جبرئیل و میکائیل) (مولدیحیی بن زکریا معمدان) ذکران شاگردان مسیح (هفتاد)	س سا سب سج سد سه سو سز
م م ط م م م م م	تموز	ا ج ی یب یو ک کز ل	ذکران (دوازده) حواریان (ذکران مرتوما) (ذکران چهل و پنج شهید) پیدا شدن مسیح (به بولس) (ذکران مرجور جس شهید) (قربان العنب) ۵ ذکران شمعون (نخستین کسی که صومعه ساخت) عید کنیه مریم [۳۱۴]	مح سط ع عا عب عج عد عه

## حواشی جداول صفحه قبل

۱ - آثار: ذاکران اصطفا نوس شهید (ص ۳۱۴)

۲ - کذا در جدول قانون ۲۴۱۱۱ مکرر است.

۳ - کذا در قانون. هر دو: شی؛

۴ - کذا در قانون

۵ - هر دو، عنه؟

ع	اول روزه وفات مریم (پانزده روز)	ا	م
عز	(ذکران هفت شهید جوان با مادر ایشان)	ا	م
عح	ذکران ایلیشع ۱ پیغمبر علیه السلام	ج	م
عط	ذکران الیاس پیغمبر زنده	د	م
ف	ذکران موسی پیغمبر (علیه السلام)	ه	م
فا	عید طور تابور (که اول تجلی باشد)	و	ش
فب	عید وفات مریم البتول (در کوره صهیون)	و	ش
فج	ذکران ایشعیا وحزقیل وزکریا پیغمبران	یو	م
فد	آخر عید التجلی	یز	ش
فه	ذکران ثاو ذوسیوس سلج	ک	م
فو	(ذکران شهیدان مصری)	ک	ع
فز	(ذکران ایلیشع مادر یحیی بن زکریا معمدان)	کز	م
فح	ذکران مقتل یحیی (معمدان) [۳۱۵]	کط	م
قط	عید اکلیل السنه ۲ و پایان آن	ا	م
ص	ذکران یوشع بن نون	ج	م
ضا	(ذکران بولیوس بطرک)	و	ع
صب	ذکران مولود مریم (البتول)	ح	م
صج	(عید کنیسه القیامه در بیت المقدس)	یج	م
صد	(عید وجود هیلانی مادر تسطنطین صلیب)	یج	ط
صه	(عید پیدا کردن هیلانی صلیب را ب مردم)	ید	م
مو	(عید بنقلا شهید)	ک	ع
مز	عید کنیسه مارخوس ۴ (در قیساریه)	کب	م
صح	(ذکران مریوا قیس قمر المذهب)	کب	م
صط	(ذکران نقل بدن یوحنا انجیلی) [۳۱۶]	کز	م

۱ - هردو، ایلیشع بدون نقاط، در برخی نسخ خطی قانون ایلیشع هم بود.

۲ - هردو؛ السنه وسوق مع؛

۳ - هردو، مارخوش؛ در برخی نسخ خطی قانون، جورجس - جورجس.

# اکنون شرح و اسباب عیدهای

## ترسایان و چگونگی هر عیدی

(گوییم):

ا: اندر کتبهای قدیم یافتیم که این اصحاب الکهف بروزگار قلطیانوس<sup>۱</sup> ملک بودند، و او ایشان را بدین (خود) خواند، و ایشان اجابت نکردند، و از پیش او بگریختند، و اندر غاری شدند، و ایشان هفت تن بودند و یکی سگ بود با ایشان. و اندران غار نهفتیدند،<sup>۲</sup> ایزد تعالی خواب بر ایشان افگند، سیصد و نود سال خفته بماندند، و اندرین روز اول تشرین الاول از خواب بیدار شدند و بیرون آمد بکتن از ایشان. و چون مردمان او را بدیدند باوی برفتند، تا آن دیگران رانیز ببینند. ایزد تعالی آن راه غار، بر آن بکتن و بر همگان مشتی گردانید، تا هیچکس ایشان را اندر نیافت، و بار دیگر بختیدند اندران غار، و هنوز خفته اند تا آخر الزمان.

ب: ذکران ابراهیم الخلیل علیه السلام: ترسایان این روز را بزرگ دارند، و

---

۱ - کذا در هر دو نسخه. ولی در آثار ۹۴ داقیاوس ملک روم صاحب اصحاب کهف است. ۴

۲ - در هر دو نقطه ندارد بحسبیدند خوانده می شود؟

صدقه‌ها دهند و گویند اندرین روز<sup>۱</sup> ابراهیم علیه السلام اندر آتش سلامت یافت.  
 ج: ۲ این روز را ذکران لوقا گویند، و بشاره گویند، و آن لفظ معرب است از آن  
 انگلیون،<sup>۳</sup> و اندر و اخبار مسیح است از اول تا آخر، و آنرا چهار تن نوشته‌اند بلفظ  
 مختلف: یکی متی بود به فلسطین نوشت<sup>۴</sup> بزبان عبری. دودبگر مرقوس بود<sup>۵</sup> بروم نوشت  
 بزبان رومی. و سیوم یوحنا نوشت با فسیس<sup>۶</sup> یونان بزبان یونانی. و چهارم لوقا  
 با سکندریه بزبان یونانی.<sup>۷</sup> پس این هر چهار انجیل را انگلیون گویند،<sup>۸</sup> و این ذکران  
 لوقا بدان سبب نام نهادند که او بس پارسا بود و بزرگ. چون ترجمه انگلیون تمام کرد  
 آنروز را ذکرانی [۳۱۷] نهادند.

۱ - هردو، روز که ابراهیم؟

۲ - هردو: ك؟

۳ - هردو کلیون؟ ولی صحیح آن انگلیون است بر وزن عنبرگون (برهان ۱۷۷) که در

یونانی FVAGHGELION بود.

۴ - هردو، فلسطین بزبان نوشت زبان عبری؟ متن به حدس تصحیح شد. و این متی از جمله

حواری دوازده گانه مسیح و کاردار مالیه در کفرناحوم بود که انجیل را نوشته و عیدش ۲۱ ستمبر

است (الموسوعة العربیه ۱۶۴۵)

۵ - قدیس مرقس در قرن نخستین میلادی به همراهی قدیسیان دیگر بطرس - بولس -

لوقا میزیست و اولین اسقف اسکندریه و مؤسس کنشت آن شمرده میشود. شهادتش در حدود ۶۸ م و

انجیل مرقس بدو منسوب است (معجم المنجد ۴۹۲)

۶ - از دوازده حواری مسیح و برادر یعقوب بن زبیدی و مرتب انجیل چهارمست، که حضرت

مسیح او را بخدمت مادر خود مریم گماشت. کتاب روایا و سه رساله هم با او منسوبست وی در جزیره

باتموس نفی شده بود، و در افیس مرد، و حضرت مسیح او را دوست داشت (الموسوعة ۱۹۸۹)

۷ - قدیس لوقا طبیب و مصور یونانی و صدیق قدیس بولس و صاحب انجیل سوم و اعمال

پیامبرانست که شهید شده و عید او ۱۸ اکتوبر است (الموسوعة ۱۵۷۸)

۸ - هردو، گویند کرد و این ذکران؟ تصحیح متن حدسی است.

ط: ۱ این سیصد و هزده تن همه اسقفان بود (ند) و زاهدان و ترسایان. و همه اندر بکروز فرمان یافتند و بمردند.

۵: اندرین باد صبارود: واندرین وقت از فصد و حجامت کردن باز دارند<sup>۴</sup> و گویند اگر خون برداشته شود، مضرت اوزیادت از منفعت باشد.

یا: ۴ اندرین وقت اطبا باز دارند از تیزیها خوردن، و مجامعت کردن اندرین وقت سخت مکروه دارند.

یپ: فحول<sup>۵</sup> حرکت کنند، و اهل کشتیها ایمن گردند از بادهای مخالف.

کوه: اما میلاد شب مولود عیسی بن مریم بوده است صلوات الله علیه، و آن اختلاف که اندر شب<sup>۶</sup> اوست بسیار است اگر بگویم کتاب دراز گردد، و اندر روز او هم خلاف کردند، و گفتند آن ولادت در ششم کانون الاخر بود.

۵(؟) طبیبان اندرین روزباز دارند از خوردن آب سرد، خاصه اندر شب از پس خواب که خطر باشد که از آب زرداب گردد اندر تن مردم، طعام گوشت مرغ فرمایند خوردن، تا بخورد پخته، و آب گرم خوردن پیش از طعام. و از پس او مجامعت کردن ستوده بود اندرین وقت.

یح: عبدزیتون باشد، وچمن گویند: که هرچه اندر ولایت روم، سار<sup>۲</sup> بود، همه

۱ - هر دو؛ د؟

۲ - هر دو: و؛

۳ - هر دو، کردند بار دادند؟ تصحیح متن حدیسی است

۴ - هر دو؛ ط؛

۵ - کذا در هر دو نسخه. فحول جمع فعل است که مراد جنس بر حیوانات و گشمن اشتر باشد (مقدمة الادب)

به كنيسه مريم بيايند،<sup>۱</sup> و هر يكی از ایشان زيتونی اندر دهن گرفته و آنجا بيفكنند، و مردمان او را بردارند، و از وی روغن كنند، و اندر چراغ كنيسه بكار برند. و بعضی گويند: آن طلسم بليناس است.<sup>۲</sup>

ب: هفتم نثرين الاول، وقت باران باشد، و اندرين روز باران باشد، و خطا كم او فتد. (۳۱۸)

كه: ذكران يوسف، و اين آن يوسف بوده است، كه تن مسيح اندر گور نهاد بقول<sup>۳</sup> ایشان. و آن اندرين روز بوده است، و اين روز را بدین سبب بزرگ دارند. لا: عيد دنج<sup>۴</sup> به آن روز باشد، كه يحيى بنهر اردن<sup>۵</sup> فرود رفت. لج: تمام عيد آن باشد، كه پدران بكوه طور سيناكشته شدند. لب: اندرين روز بمصر، رزهای<sup>۶</sup> انگسور ببرانند،<sup>۷</sup> و باغها را عمارت كنند.

۱ - هردو، بيايند؛

۲ - بليناس بن بطلمس مشهور به مطلقم، وی برمناره اسکندريه مصر طلسم کرد، و آيينه ساخت كه چون در آن نگریدندی، جمله كشتیها بر در روم و قسطنطنيه بدیدی و هیچ پوشيده نما ندی (مجلد التواريخ و القصص ۴۹۲)

۳ - هردو، هول ایشان؛ تصحيح متن حدیست.

۴ - هردو، كج؛

۵ - هردو، بيج؛ قانون و آناردنج بكسره دال.

۶ - هردو، بهزاون؛ قانون ۲۴۰: تعمید يحيى المسيح في نهر اردن.

۷ - هردو، لط؛

۸ - كذا در هردو

۹ - هردو، روزهای؛ ولی صحیح آن رزهاست بمعنى ناك.

۱۰ - هردو، ببرانند؛



لج: اندرین روز هفتم شباط، بز آمدن جمره<sup>۱</sup> نخستین باشد و هوا از سردی میل بگرمی کند.

لط: چهاردهم شباط، جمره دوم بر آید و هوا خوشتر گردد.

م: اندرین روز غلیو از و بغ<sup>۲</sup> مرغ پدید آید، وزیر زمین گردد و جهان خورم تر گردد.

ما: اندرین روز پانزدهم شباط، آب از بیخ درختان، سوی شاخ بر شود، و درختان تازه و تر بایستند.

مب: افتادن جمره سه دیگر بیست و یکم شباط باشد، و هوایک خوش گردد و سرما کمتر شود.

محج: این روز بیست و هشتم شباط، اول ایام عجز شود، و اندرین روز هوا بنهایت سرد بیستد،<sup>۳</sup> و سرمای صعب بکند. پس روی بگرمی نهد.

مد: اندرین روز هشتم آذار<sup>۴</sup> پرستوه بینند بدیار غزنین و هوا خوش گردد.

مه: روز هفتم آذار: اطبا اندرین وقت گوشت ماهی خوردن فرمایند و حلوا، و از تیزیها پرهیز فرمایند کردن.

هز: روز بیست و چهارم نیشان، مدفرات ابتدا کند، و هر روز همی مد کند، تا بوقت جزر برسد.<sup>۵</sup>

۱ - جمره: بفتح اول و سکون دوم بخاری است که در آخر زمستان به سه مرتبه از زمین برخیزد. در جمره اول زمین گرم شود. در جمره دوم آب گرم گردد. و در جمره سوم نباتات بشکفند. (غیاث)

۲ - هردو: بدون نقطه با. این کلمه در پستو باقی مانده و به فتح همائه باء پرنده سپید ماهی خورک است که در کابل عقار و باد خورک هم گویند.

۳ - در اصل نقاط ندارد. ب، بیند.

۴ - هردو، آزار.

۵ - هردو، آزادی استوار بینند؛ تصحیح متن حدسی است.

۶ - هردو، حرر؛

فا: عید پیدا شدن صلیب: و سبب این چنان بود، که بر آسمان شهابی پدید (۳۱۹)  
آمد مانند صلیب. پس قسطنطین ملك را گفتند: که اگر تو رایت<sup>۱</sup> خویش را بر آن مثال  
کنی ظفریابی! بکرد و ظفر یافت. و سبب ترسا گشتن قسطنطین آن بود. و آن رسم اندر  
میان ترسایان مانده است که اندر لشکرها صلیب بردارند پیش هر<sup>۲</sup> پادشاهی و  
بطریق<sup>۳</sup>.

ند: <sup>۴</sup> اما عبدورد آن بوده است که مادر یحیی بن زکریا علیهما السلام بنزدیک  
مریم آمد، و از بهر او گل تحفه آورد و او ستد، بدان مرخدای را عزوجل شکر کرد و  
شادی نمود.

فج: اندرین روز بادهای دریا خوش گردد، و بادهای مخالف نیز نیاید، و اهل  
دریا کشتی راندن گیرد و خطر نباشد نیز کشتی را.

سا: اندرین وقت باد سموم رفتن گیرد بجایهای عادت، و زیادت شدن<sup>۵</sup> رود نیل  
باشد، و طاعون قوی گردد.

سد: چنین گوید ثیاذق<sup>۶</sup> مصری اندر کنارش خویش: که اندرین روز بشهر مصر  
بارالکع<sup>۷</sup> باشد و ایشانرا جشنی بود.

سو: اندرین وقت مدرود نیل ابتدا کند، و آن آب مادت گیرد، و قوی گردد.

۱ - هردو: توریت؛ آثار ۲۹۶؛ علامت رایت.

۲ - هردو: پیش بر.

۳ - مراد بطریق نصراست.

۴ - هردو: لح؛

۵ ب، زیان شدن.

۶ - هردو: بیاذق؛ غالباً مراد ثیاذق طبیب حجاج و گوینده قصیده حفظ صحت است در عربی،

که ابن سینا آنرا بفارسی در آورده است (بروکلن در تاریخ ادب عرب ۲۶۴۱)

۷ - کذا در هر دو نسخه؛

سط: ۱ مولدیحیی بن زکریا علیهما السلام اندرین بوده است، و اندرین وقت گرما قوت گیرد و فرمان غیب<sup>۲</sup> ترسایان هم اندرین روز باشد.

عد: اندرین روز جمره تابستان بیفتد و بغایت گرما برسد، و غایت تابستان این روز باشد.

عز: ۲ این نوزدهم تموز باشد و اول باحور<sup>۴</sup> باشد، و این ابام باحور شش روز باشد، و اخل تجارب این شش را بر زمستان مستقبل دلیل گرفته اند، و هر روزی که ازین روزها باران باشد، و هوا (۳۲۰) تیره باشد، آن ماه از زمستان بایاران بسیار بود، و این اگر با حور برخشکی گذرد زمستان نیز خشک باشد و الله اعلم. دهم این روز را موالد السنه خوانند، و هر برجی که ماه اندر باشد بدین روز، آن برج دلیل سال بود. اگر ماه سجمیل باشد گندم کمتر بود. و اگر ماه به ثور باشد بارانها بسیار بود و علت در دسر بر مردمان خیره گردد. و بنابستان سموم؛ و بزستان سرما بسیار بود، و مبودها را آفت رسد. و اگر ماه بسرطان باشد، سالی خشک باشد، و پادشاه بر مردمان ستم کند. و اگر ماه (یاسد) باشد، غله بسیار برداز گندم و جو و ارزن،<sup>۶</sup> و مردمان دروغ بسیار گویند و اندر معاملات. و مردمان سفرها کنند از ستم سلطانان. و اگر ماه بسنبله باشد بارانها بسیار بود، و کشت نیکو شود، و میوه درختان هم نیکو باشد، اما چهار پایان<sup>۷</sup> را آفت رسد. و اگر ماه بعقرب باشد در خمارزان باشد، و جهان از شورش آرمیده بود، اما بیماریها بسیار بود. و اگر ماه بقوس باشد باراحت باشد و معیشت فراخ بود، اما خصوصت ها پیوسته بود میان عامه مردمان. و اگر

۱ - کذا در هردو، ولی در جدول (سو) است.

۲ - اصل: فرمان عب؛ ب، فرمای غیب؛

۳ - کذا در هردو، ولی در جدول عب شانزدهم تموز است.

۴ - باحور و حوراء شدت گرما در تموز (المنجد) در اصل کلمه باحور مکرر است.

۵ - هردو: اما گندیم؛

۶ - هردو: گندم و خرازان؛

۷ - اصل: چهار بانرا؛

ماه بجدی باشد، باران بسیار بود و غله فراوان باشد، و پادشاه سپاهها<sup>۱</sup> بسیار فرستد بهرجای، و نرخها ارزان بود. و اگر ماه بدلو باشد، لشکریان را آفت رسد. علت یرقان اندر میان مردمان بسیار و فتداندان سال. و اگر ماه بحوت باشد، بارانها بسیار آید، و سالی باخیر باشد، و نرخها ارزان بود والله اعلم. اندرین (۳۲۱) روز کلب الجبار<sup>۲</sup> طلوع کند.

فا: این روز (را) عید طور تابور گویند، و این آن روز بود بقول ایشان، که مسیح از میان بیرون شد و از شاگردان خالی شد، و بر کوه رفت میان ابر، و باموسی بن عمران و الیاس زنده دیدار کرد و ایشانرا بدید، پس باز بر شاگردان آمد.

فج: اندرین بادها خوش گردد، و گرمای تابستان بشکند، و زیر زمین سرد گردد.

صب: و مریم بنت عمران اندرین روز زاد، و این را بزرگ دارند.

عج: اندرین روز ذکران ابلیس<sup>۳</sup> باشد، و اندرین وقت اطباء از گرمابه رفتن<sup>۴</sup> باز دارند و از میوه خوردن بسیار، که هر دورا زیان دارد.

فج: اندرین وقت شب خوش گردد، و سموم بجایهای عادت بشکند، و مقتل یحیی بن زکریا علیهم السلام هم اندرین بوده است.

صب: اندرین روز رود نیل زیادت گیرد، و هر روز قوی تر میشود. و اندرین چهل روز، خون برداشتن و دارو خوردن و همه استغراغها ستوده دارند.

.....<sup>۵</sup> اندرین روز مر باد را نگا عدا دارند تا کدام باد آید،<sup>۶</sup> هر بادی که اندرین روز

۱ - هر دو، ساها؛

۲ - هر دو: کلب الجبار: آثار ۲۶۹ کلب الجبار وهو الشمری الیمانیة العبور.

۳ - هر دو: ابلیس؛

۴ - هر دو: از کرب رفتن؛ تصحیح متن حدسی است.

۵ - هر دو: پیدا است.

۶ - اصل: آمد. ب: آید.

رود، اندر<sup>۱</sup> همه مستقبل غلبه<sup>۲</sup> مران باد را باشد.

این مقدار یافتیم از شرح اعیساد<sup>۳</sup> و صوم و ذکران ترسایان که باد کردیم  
باذن الله تعالی.

---

۱ - ب، اندر، نداند.

۲ - هر دو، علیه؟

۳ - هر دو، عباد؟

## باب سیزدهم<sup>۱</sup>

### اندر عیدها<sup>۲</sup> و رسمهای مغان بجدول

کنون سخن اندر معنی عیدهای مغان و عجمیان گویم و پدید کنم که هر عیدی بکدام روز باشد از روزهای ایشان. و آنرا اندر جدول آوردم هم بر آن جمله که از آن عربیان گفتم. و این را بچهار جدول اندر آوردم: (۳۲۲)

نخستین عدد، (دو دیگر نام) جشنها و عیدها. و جدول سه دیگر اندر روزهای

۱ - باب ۲۱-۲۲ در مجله سخن ۱۳۲۵ شمسی جلد سوم شماره اول ص ۳۳ بعد با دقت

و تصحیح چاپ شده که در اینجا از آن نیز استفاده میشود. ولی عدد ابسواب بسلسله گذشته

تصحیح شد.

۲ - در اصل رسمها مکرراست و در (ب) ما نندمتن.

۳ - کلمات بین قوسین در اصل نیست، برای تکمیل عبارت افزوده شد.

ماههای عجمیان. و جدول چهارم: اندر ماههای<sup>۱</sup> مغان. و جدول این است که اینجا کشیده آمد:<sup>۲</sup> (۳۲۳)

عدد	عیدها و جشنهای مغان	روزهای ماه	ماهیها
ا	نوروز ملوک	الف ۱	فروردین
ب ۲	نوروز بزرگ که خاصه خوانندش	و	
ج ۳	ابتداء باز ۴	یز ۵	
د ۴	فروردیگان ۷	بط ۸	
ه	اردی بهشتگان	ج ۹	اردی بهشت ماه
و	اول گهنبار ۱۰ سه دیگر	کو ۱۱	
ز	آخر گهنبار سه دیگر [۳۲۴]	ل ۱۲	خردادماه
ح	خردادگان	و	
ط	۱۳ اول گهنبار چهارم	کو	
ی	آخر گهنبار چهارم	ل	تیرماه
یا	تیرگان که اورا جشن مرشوی گویند ۱۴	بج ۱۵	
با	تیرگان بزرگ ملک	ید ۱۶	مردادماه
بب	مردادگان	ز ۱۷	
بج	؟ (شهر) بورگان که اورا جشن گویند ۱۸	ک	شهریور ماه
بد	شهریورگان که اورا آذر جشن گویند ۱۹	د ۲۰	
به	اول گهنبار پنجم	بو - یز ۲۱	
بو	آخر گهنبار پنجم	ک	

۱ - اصل: نامهای؛

۲ - حواشی اصل جدول به اعداد متسلسل، در آخر جدول آورده شده.

روز	مهرگان	یو ۲۲	مهرماه
بیج	رام روز مهرگان بزرگ ۲۳	کا ۲۴	مهرماه
یط	آبانگان	ی ۲۵	آبان ماه
کا	بهار جشن که او را رکوب الکوسج گویند	ا ۲۶	آذرماه
کب، کج	عید خره ۲۷ که او را نوروز گویند [۳۲۵]	ا ۲۶	
کد	عید دی اول	ح	
که	عید گهنبار نخستین	یا ۲۹	
کو	سهر سور ۳۰	ید	
کز	عید دی دوم آخر گهنبار نخستین	یه ۳۱	دی ماه
کج	بتیکان	یه	
کط	شب کاو کهل ؟ ۳۲	بو	
ل	عید دی مدیگر	کج ۳۳	
لا	بهمنجنه ۳۴	ب	
لب	برمده (در قانون : برمدق)	ا	
لج	شب سده (قانون: لیلة السدق)	ی	بهمن ماه
لد	آب ریزگان بصفاهان ۳۵	ل	
له	نوشتن تعویذ گزندگان ۳۶	ا	اسفندار
لو	اول گهنبار دوم	یا ۳۷	مذ ماه (۳۹)
لز	آخر گهنبار دوم و عید زردشت [۳۲۶]	یه ۳۸	

## حواشی این جدول

۱ - اصل: ل؛ که باید الف باشد، روز اول برج حمل و آغاز ربیع است. و درین روز ملوک

خراسان خلعت های ربیعی و صیفی را بسرداران خود دهند (آثار الباقیه ۲۱۷)

۲ - اصل: د؛



۳ - اصل؛ در؛

۴ - شرح کلمه در باب ۱۴ می آید، که از سخن باز ایستادن باشد. قانون ۲۵۹۱،  
ابتداء الزمزه

۵ - در اصل این خانه جدول سپید است، در قانون یز آمده که صحیح است زیرا مؤلف در باب  
بعد، این روز را روز سروش گفته، که روز هفدهم باشد. البیرونی نیز در آثار الباقیه (ص ۲۱۹) روز  
هفدهم را روز سروش و روز زمزمه و غنه می نامد، که به اشاره و غنه سخن رانند، و این مطلب را البیرونی  
بحوالث آذرخور مهندس آورده است، که گردیزی از آن تعبیر به (باز) کرده.

۶ - اصل، که؛

۷ - آثار (ص ۲۱۹) فروردگان.

۸ - اصل، سپید. چون بقول البیرونی (آثار ۲۱۹) و خود مؤلف روز نوزدهم است بنا بر آن  
عدد (بط = ۱۹) نوشته شد که در قانون هم چنین است.

۹ - اصل، سپید. بقول البیرونی و خود مؤلف روز سوم است، و عدد (ج = ۳) گذارده شد.

۱۰ - گهنبار به فتحه اول مخفف گاهنبار، که در پهلوی گاسپانبار بود؛ جزء اول آن گاس در  
اوستا گاتهو بمعنی گاه و هنگام است. اما جزء دوم از به ئیریۃ اوستاست، که به معنی سالی و فصلی است،  
بقرار شرح یسنا (۹۱) شش گهنبار در یکسال می آید، که در آن جشن گیرند و گویند که خلقت  
جهان درین روز بود (حواشی برهان ۱۲۷۱)

۱۱ - اصل، سپید. چون بقول البیرونی و مؤلف روز بیست و ششم ماه است این عدد (کو = ۲۶)  
نوشته شد.

۱۲ - اصل، سپید. بقول البیرونی روز آخر ماه است، و بنسب آن عدد (ل = ۳۰)  
افزوده شد.

۱۳ - در اصل کاتب اشتباه کرده، اول را بجای آخر نوشته، و بعد از آن با نشانه (م - خ) آنرا  
درست کرده است.

۱۴ - بقول البیرونی (آثار ۲۲۱) روز عید تیر را تیرکان گویند، که روز سیزدهم ماه تیر  
باشد و در همین روز ازش تیر انداز برای تعیین مرز ایرانشهر بین مملکت منوچهر و افراسیاب تیر

انداخته بود. و تیرگان الاکبر روز چهاردهم باشد که کینخرو از جنگ افراسیاب بازگشت و در کوه ساوه آب چشمه سار را بر روی او یاشیدند. و این رسم آبتنی در پارسیان باقی ماند، و مردم آمل درین روز به بحر خزر روند و تمام روز در آن آبتنی کنند و تن شویند. در اینجا کلمات (سیرشوی) اشارت بهمین رسم باشد، در قانون عید الاغتسال است.

۱۵ - اصل، ط؛ چون روز سیزدهم است به (یج) تصحیح شد و کذا در قانون.

۱۶ - اصلا، لط؛ طوری که گذشت، تیرگان بزرگ روز چهاردهم است، بنابراین عدد (ید = ۱۴) نوشته و لطف حذف شد. در قانون این عید نیامده.

۱۷ - اصل، د؛ البیرونی مرداذکان را روز هفتم مرداذشمرده (آثار، ص ۲۲۱) بنابراین بجای (د) عدد هفت (ز) آورده شد که در قانون نیز چنین است.

۱۸ - در اصل، بورگان (بدون نقاط حرف اول) در آثار الباقیه در مرداد ماه فقط عید مرداذکان مذکور است. و شهریورگان که بعد ازین می آید، به شهریورماه تعلق دارد، ممکن است این سطر جدول سهو و مکرر باشد، و در شرح باب ۱۴ هم نیامده.

۱۹ - بقول البیرونی شهریورگان را آذر جشن هم می گفتند یعنی عیدالنیران، که مردم درین روز در خانهای خود آتشهای عظیم افروختندی (آثار ۲۲۱)

۲۰ - اصل، بر؛ بقول البیرونی و مؤلف کتاب، روز چهارم ماه است، و بنابراین عدد (د = ۴) بجای آن آورده شد که در قانون هم چنین است.

۲۱ - اعداد (یو - یز) در مقابل گنبدار پنجم بر این قیاس است، که در باب ۱۴ این گنبدار را یکجادر نیمه شهریورماه به مهر روزمینویسد، که روز شانزدهم باشد، و در جای دیگر هفدهم شهریور نوشته است. اما در آثار الباقیه (۲۲۲) روز اول گنبدار پنجم روز مهر و آخر آن روز بهرام باشد که روز (۱۶ - ۲۰) هر ماه است. و در قانون هم تنها (یو) نوشته است.

۲۲ - اصل، ۷؛ - اما روز مهرگان شانزدهم ماه است (آثار ۲۲۲) و بنابراین عدد (یو = ۱۶) صحیح است که در قانون نیز چنین است.

۲۳ - اصل بزرگان بزرگ؛ اما صورت متن صحیح است و البیرونی رام روز هوالمهر جان العظیم آورده است.

۲۴ - اصل: یو؛ اما خود گردیزی مینویسد که مهرگان بزرگ دامروز بوده یعنی (ک = ۲۱) والبیرونی نیز روز بیست و یکم گفته، و در قانون (ک) طبع شده.

۲۵ - اصل: ۱ - ولی دوزدهم آبانگان بود، و بنا بران (ی = ۱۰) صحیح است، کذا در قانون

۲۶ - اصل: ط؛ اما بهار جشن بروایت کتاب التفهیم اول آذرماه بود. در آثار الباقیه (ص ۲۲۵) روز آذر نیمه ماه است، که آنرا آذر جشن هم گویند یعنی عید النار که بنام ملک موکل آتش نامیده شده و زردشت گفته بود که اندرین روز آتشکده ها را زیارت کنند. در قانون بهار جشن روز اول و آذر جشن روز نهم آذرماه است.

۲۷ - اصل: جر؛ در آثار (۲۲۵) خرم روز دیکنام دیماه = خورماه است، و این روز را بدان سبب نو در روز گویند که تا نوروز نو در روز فاصله دارد. قانون: عید خره روز سمی نو در روز.

۲۸ - در اصل سپید است، ولی خرم روز اول ماه دی بود (آثار ۲۲۵ و قانون ۱ - ۲۶۰)

۲۹ - در اصل واضح نیست، چون بقول البیرونی گهنبهار اول در روز خور و یازدهم ماه بود، بنا بران (یا = ۱۱) صحیح است. و یا شاید بقول مؤلف اول دی باشد، که درین صورت عدد (!) صحیح خواهد بود. قانون: یا

۳۰ - اصل: میرسوا؛ ولی صورت متن که در آثار الباقیه (۲۲۶) هم آمده صحیحست یعنی عید سیر خوری، و بقول البیرونی روز چهاردهم دیماه را روز گوش و سیرسور گفتندی؛ که در آن روز ثوم (سیر) و خمر خوردندی. قانون: سیرسوا؛

۳۱ - در هر ماه سه روز بنام دی هست: دی به آذر = ۸ و دی به مهر = ۷ و دی بدین = ۲۳ و این سه عیددی، به سبب توافق این سه روز با نام ماهست (سخن) بقول البیرونی روز یازدهم دیماه روزدی به مهر است، که بتیکان (در حرف اول نقاط ندارد) نامیده می شود (آثار ۲۲۶) قانون: بتیکان؛

۳۲ - اینجا «سبب کاو کهل» و در باب بعد «شب کاو کلسل» است. البیرونی شب شانزدهم دیماه

را در امزینان (در امر بنان؟) و کا کئل گفته، که صحت یکی از سه صورت محل تأمل است. چون درین روز

بقول مؤلف گاوی آرایند و بیرون آرند، ممکن است صورت مضبوط البیرونی کا کئل = گاو کئل

باشد، یعنی دیدن گاو، که کئل و کسل در هستو بمعنی دیدن است (۱) در قانون شب (یز) را لیلۃ کاو کئل

۳۳ - ناشر این باب در مجله سخن گوید که این عدد را ممکن است بیج خوانند، ولی بقول البیرونی روز ۲۳ دیماء عید است، بنا بران همین کج = ۲۳ متن صحیح و در قانون هم چنین است.

۳۴ - بهمنجنه معرب بهمنگان است. انوری گوید:

اندر آمد ز در حجره من صبحدمی      روز، بهمنجنه، یعنی دوم بهمن ماه

(حواشی برهان ۳۲۹)

۳۵ - بقول البیرونی روز سیمین را انبران گویند، که در اصفهان آفریجان نامیده می شود

و معنی آن صب الماء است. (آثار ۲۲۸)

۳۶ - در آثار الباقیه ۲۲۹ مزدکیران، وی گوید که درین روز از فجر تا طلوع نموینها را

برای دفع گزندگان نویسند، و صحیح آن مردگیران است. قانون، کتبه رقاع العقارب.

۳۷ - اصل: ط؛ که بقول مؤلف و البیرونی روز یازدهم اسفندارمذماه گهنبار دوم است و

بنا بران (۱۱ = ۱) نوشته شده شد که در قانون هم چنین است.

۳۸ - اصل: سپید. بقول البیرونی آخر گهنبار دوم روزی بمهر یعنی پانزدهم است (آثار

۲۳۰) بنا بران عدد (۱۵ = ۱۵) نوشته شد که در قانون هم چنین است.

۳۹ - در اصل نامهای ماهها درین جدول مرتب نبود، مصحح آنرا بجای خود نوشت. کذا در

ستون اول جدول برخی از اعداد مطابق آنچه در باب (۱۴) خواهد آمد نیست، بنا بران با اعداد

اصل فرق دارد، و من آنرا مطابق شرح باب (۱۴) تبدیل کردم، تارجوع بدان سهل باشد. و نیز جدول

گردیزی با جدول البیرونی (قانون ۱-۲۵۹) بعد که مأخذ است تطبیق داده شد.

## باب چهاردهم

### اندر شرح جشنها و عیدهای مغان

و مرمغان راجشتهای فراوان بوده است اندر روزگار قدیم. و من آنچه یافتم اینجا بیاوردم، اندرین جدولها. و اکنون شرح سبب هریکی را بگوئیم، هم بر آن جمله که اندر کتب یافته ایم:

#### الف:

این روز را نوروز گویند، زیرا که سر سال باشد، و شب با روز برابر شود، و سایه ها از دیوارها بگذرد. و آفتاب از روزنهای او فتد. و رسم مغان اندر روزگار پادشاهی ایشان چنان بودی؛ که خراجها اندرین روز افتتاح کردند. و عجمیان چنین گویند: اندرین روز جمشید بر گوساله نشست و سوی جنوب رفت بحرب دیوان و سیاهان، و معنی زنگیان باشد. بایشان کارزار کرد و همرا را مقهور کرد.

#### ب:

این روز را نوروز بزرگ گویند و چنین گویند: جمشید از حرب سیاهان و دیوان

اندرین روز باز آمد، با ظفر و فیروزی و غنیمت فراوان آورده؛ پس آنروز که جواهر غنیمت آورده بود، بر تخت خویش انبار کرد، تاهر کس ببیند، و آفتاب از روزن اندر افتاد و بر آن جواهر روز را افتاد و همه خانه از عکس آن روشن گشت. بدین سبب او را «شیده»<sup>۱</sup> لقب کردند. و شید پبارسی روشنائی بود. و آفتاب را بدین سبب خورشید گویند که خور قرص آفتاب باشد، و شید روشن. و اندرین روز جایهارا آب زنند که این روز نام فرشته ایست که بر آب موکل است بقول ایشان.

## ج:

این روز ابتداء باز باشد مغان را، و این باز را بتازی زمزمه گویند، و این از سخن باز ایستادن باشد، و اندر راستی سخن گفتن بوقت اضطرار. [۳۲۷] و اندرین روز باز گیرند، و نیز با کسی سخن نگویند. و اندر زندایشان چنان است مرایشان را: که چون پرستش بزدان کنند، بهمه اندام باید کرد، و زبان را هم فارغ باید کرد از گفتار، تا پرستش تمام (بود).<sup>۲</sup>

و این باز بزمان<sup>۳</sup> خوردن نیز گیرند، و سخن نگویند، تا طعام تمام نخورند. و چنین گویند: که این روز سروش نام فرشته ایست که ایزد تعالی مرا و را بگماشته است بر رنج داشتن مردیوان را. و این روز را اندر<sup>۴</sup> هر ماعی که بیاید، بزرگ دارند و مبارک دارند.

## د:

این روز نوزدهم را فروردیگان گویند، و این روز موافق ماهست. و اندر رسم

۱ - هردو سید؛

۲ - ب، گفتا تا پرستش تمام؛

۳ - هردو: بار بربان؛

۴ - هردو: بدر؛

مغان چنان رفته است، که هر روزی موافق نام آن ماه بود، که اندرو باشد، آنروز را بزرگ دارند.

ه:

این روز سه دیگر<sup>۱</sup> را اردی بهشتگان گویند. و او را هم بسبب توافق<sup>۲</sup> (با) نام ماه بزرگ دارند و اندرو جشن سازند و گویند این روز بنام فرشته است که بر آتش موکل است.

و:

این گهنبارشش است، و این آن شش روز است که ایزد تعالی خلق را اندرین شش روز آفرید. چنانکه اندر کتب منزل چون توریت و انجیل و زبور و فرقان پیدا است.<sup>۳</sup> امامان چنین گویند: که خدا تبارک و تعالی آسمانرا اندر گهنبار نخستین آفرید، و آن اولدی بود. و آب را اندر گهنبار دوم (و) آن یازدهم اسفندارمذ بود. و زمین اندر گهنبار سه دیگر آفرید، و آن بیست و ششم اردی بهشت بود. و نبات را اندر گهنبار چهارم آفرید (و آن بیست و ششم خرداد ماه بود، و چهار پایان را اندر گهنبار پنجم آفرید)<sup>۴</sup> و آن هفدهم شهریور بود. [۳۲۸] و مردم را اندر گهنبار ششم آفرید، و آن اول روز مسروقه بود، آخر آبان.

۱ - مقصد روز سوم است، که درگاه شماری قدیم روز سوم هرماه را اردی بهشت گفتندی

(آثار الباقیه ۲۳۱)

۲ - هر دو موافق؛

۳ - اصل، سداست؛ ب: شد است.

۴ - جملات بین قوسین در اصل نیست، شاید کاتب سهو کرده باشد، برای ارتباط عبارت

اضافه شد، به سند این شرح البیرونی، و فیہ خلق الله البهائم (آثار الباقیه ۲۲۲) و نیز بسند اینکه خود

مؤلف در جدول هفدهم شهریور را اول گهنبار پنجم گفته.

و این<sup>۱</sup> بدان لغت است که کتاب ابستاست<sup>۲</sup> و من شرح این گهنبار<sup>۳</sup> اینجا مجمل  
بگفتم تا هر جای که بیاید خواننده را معلوم بود.

ز:

آخر گهنبار سه دیگر باشد.

ح:

خردادگان باشد و این روز با ماه موافق است.

ط: ی:

گهنبار چهارم بود.

یا: ۲:

۱ - شاید در اینجا نامهای گاهنبارها بزبان اوستائی بود، که کاتب ننوشته باشد، بشرح ذیل:

اول: میدیو زرم (اوستا: مهئده یوی زری میه) البیرونی: مدیوزرم گاه، چهل و پنجمین

روز سال.

دوم: میدیوشم (اوستا: مهئده یوی شیمه) البیرونی: مدیوشم گاه، صد و پنجمین روز سال.

سوم: بیتشهیم (اوستا: بهیتی شیهه) البیرونی: فیتشهیم گاه، صد و هشتادمین روز سال.

چهارم: ایاسرم (اوستا: ایاتریمه) البیرونی: ایاترم گاه، دویصد و دهمین روز سال.

پنجم: میدیارم (اوستا: مهئده یایریه) البیرونی: مدیایرم گاه، دویصد و نودمین روز سال.

ششم: همس پت مدم (اوستا: همس پت مهئده یه) البیرونی: همسفت مید گاه، سه صد و شصت و

پنجمین روز سال

رجوع کنید برهان قاطع طبع دکتور ممین (۱۷۷۱)

۲ - ب: و این بدان لغت است که الیاست؟

۳ - در اصل عدد ندارد، از روی جدول آورده شد، کلمات بین قوسین ما بعد هم در اصل نیست

برای تکمیل مطلب آورده شد.



(تیرگان باشد) ونه‌رگان سیزدهم ماه تیر موافق ماه است، واین آن روز بود، که  
آرش<sup>۱</sup> تیر انداخت اندران وقت که میان منوچهر و افراسیاب صلح افتاد، و منوچهر را  
گفت: هر جا که تیر تو برسد (از آن تو باشد).<sup>۲</sup>

پس آرش تیر بینداخت از کوه رویان<sup>۳</sup> و آن تیر اندر کوهی افتاد میان فرغانه و  
طخارستان. و آن تیر روز دیگر بدین کوه رسید، و مغان دیگر روز جشن کنند و گویند،  
دو دیگر<sup>۴</sup> اینجا رسید.

و اندر تیرگان پارسیان<sup>۵</sup> غسل کنند، و سفالینها و آتشدانها بشکنند<sup>۶</sup> و چنین گویند:  
که مردمان اندرین روز از حصار افراسیاب برستند، و هر کسی بسر کار خویش شدند، و هم  
اندرین ایام گندم بامیوه بپزند و بخورند و گویند: اندران وقت همه گندم پختند<sup>۷</sup> و

۱ - آرش بفتح راء نام پهلوانی بود از لشکر منوچهر و در تیر اندازی نظیر نداشت (برهان)  
در اوستا این نام ابر یخشه (در خشنده) بود. البیرونی گوید. ارش و کائن شریفاً دیناً حکیماً (آثار الباقیه  
۲۲۵) در ویس و رامین است.

از آن خوانند آرش را کمانگیر      که از آمل بمر و انداخت يك تیر  
(حواشی برهان)

۲ - کلمات بین قوسین در هر دو نیست، برای تکمیل جمله افزوده شد.

۳ - در آثار البیرونی عین همین داستان وارد است، که از جبل رویان تیر انداخت و بین  
فرغانه و طبرستان افتاد. بقول اصطخری (۱۶۹) رویان در شمار طبرستان است، ولی کلمه طخارستان  
متن در قانون ۲۶۲۱ نیز آمده.

۴ - هر دو، و دیگر؛ اما در دیگر درست است، یعنی روز دوم تیر آنجا رسید البیرونی هم گوید که  
تیر روز چهاردهم بموقع خود رسید (آثار ۲۲۵)

۵ - هر دو، یا رساغل؛ باستناد تصریح البیرونی «وفیه یفتسل الفرس» و «جری رسم الاغتسال»  
تصحیح شد.

۶ - هر دو، بشکستند؟

۷ - هر دو، پختند؟

پیشوردند، که آرد نتوانستند کرد. زیرا که همه اندر حصار بودند. ... سر شستن از بهر آنست که چنین گویند: که چون کیخسرو از حرب افراسیاب بازگشت، بر<sup>۱</sup> سرچشمه فرود آمدننها،<sup>۲</sup> خوابش فروبرد. پس بیژن بن گیو<sup>۳</sup> فراز رسید. اورا خفته یافته آب بروی زد، تا از خواب بیدار شد، و اندرین روز غسل کردن میان ایشان رسم بماند.

یب: ۴

مردادگان باشد.<sup>۵</sup>

ید:

این روز شهر یورگان را آذر جشن گویند. زیرا که او اندر آخر ایام تابستان است،<sup>۶</sup> و او اول تغییر<sup>۷</sup> هوا بود؛ [۳۲۹] و میل کردن آن بسردی، و رغبت مردمان بآتش افروختن پیش خویش.

یه، یو:

گمبنبار پنجم بود، و اندر نیمه شهریور ماه به مهر روز. و این روز طهارتست، و پارسیان<sup>۸</sup> را نیست، ولیکن سخن مشهور است؛ و اول فصل تیر ماه است، و او را

۱ - هردو: بر هر؟

۲ - ب: شها

۳ - کذا البیرونی: و یحیی بن جودرز؛ ولی بیژن بن گیو بن گودرز کشاوران بود (حماسه سرائی ۳۱۶) ب: کسی بیژن بن گیو.

۴ - هردو: ط: که برای رعایت ترتیب یب نوشته شد.

۵ - عدد یج که در جدول مکرر است، در اینجا نیست، و ازین ثابت می آید که در آنجا سهواً مکرر شده.

۶ - هردو: یارسیانست؛

۷ - هردو: نقیره. قانون: تغیر الهواء.

۸ - هردو: یارسیان ترا؛

خزان اول گویند، و از پس او پانزدهم روز خزان دوم باشد، و<sup>۱</sup> خزان خاص<sup>۲</sup> و عام نیز گویند این را.

یز:

این روز مهرگان باشد، و (نام روزو) نام ماه متفق اند، و چنین گویند؛ که اندرین روز آفریدون بابیوراسب، که اورا ضحاک گویند ظفریافت. مرضحاک را اسیر گرفت، و ببست و به دماوند<sup>۳</sup> برد، و آنجا<sup>۴</sup> به حبس کرد اورا.

یح:

مهرگان بزرگ باشد، و بعضی از مغان چنین گویند؛ که این فیروزی فریدون بر بیوراسب، رام روز بودست از مهرماه؛ و زردشت که مغان اورا<sup>۵</sup> به پیغمبری دارند؛ ایشان را فرموده است بزرگ داشتن این روز، و روز نوروز را.

یط:

و اندر روز آبانگان (یا مرزوبن) طهماسب؛<sup>۶</sup> بزرگ آبروان کردند (در) جویمها، که افراسیاب<sup>۷</sup> بیاکنده بود، و هم اندرین روز خبر رسید بهمه کشورها، که پادشاهی از

۱ - هردو: وجه؛

۲ - هردو: حاصل؛

۳ - دماوند، در طبرستان قصبه و کوهی است از اقلیم چهارم، و این کوه برقله فیروزکوه مشرفست (نزهة القلوب ۱: ۲۰)

۴ - هردو: بخش؛

۵ - هردو: را

۶ - هردو: به، ندارند.

۷ - اصل، بابکن و طهماست؛ باستناد شرح البیرونی تصحیح شد که گوید، وفيه ملك زوبن طهماسف و امر بحفر الانهار و عمادتها (آثار ۲۲۴) ب، ط، و اندر روزگار بابکن و طهماست؛

۸ - هردو: افراسیان؛

ضحاک بشد، وبافريدون رسيد، و مردمان بر مال و ملك خویش مالک گشتند، و بازن و فرزند خویش، اندر ایمنی بنشستند<sup>۱</sup> که اندر روزگار ایمنی<sup>۲</sup> نبود.

ک: ۳

اما فروردگان روزگار است مرمغان را، که طعام و شراب سازند و بجای بنهند<sup>۴</sup> و گویند روح مردگان مایبایند و آن بخورند، و ایشان این ایام را منسوب گشته و پرورش روح (دانند)<sup>۵</sup> و این آخر آبان باشد.<sup>۶</sup>

اما ایام مسروقه از جمله کبیسه است، تا سال تمام شود، و این از پس زردشت کردند، و منان اندرین [۳۳۰] اختلاف کردند بعضی گفتند که فروردگان پنج روز باز پسین است، و بعضی گویند: پنج روز مسروقه است از بهر این احتیاط را تا فروردگان فائت نشود، و این ده روز را پنج آبان، و پنج روز مسروقه را از فروردگان نهادند.

۱ - هردو: ایمن بیستند؟

۲ - هردو: ایمن؟

۳ - در جدول مقابل این عدد سپید است و فروردگان در آن نیامده، بقول البیرونی پنج روز آخر آبان ماه فروردگان است (آثار ۲۲۴) و معلوم است در نسخه منقول عنها نبود و کاتب سپید گذاشته.

۴ - اصل: نه؛ ب: بنهد.

۵ - دانند در هردو نیست، و جمله پریشانست، گویا محذوفی داشته است. شرح البیرونی درین باره چنین است:

وفیه كانوا یضمعون الاطعمة فی نوایس الموتی والاشربة علی ظهور البیوت و یزعمون ان ارواح موتاهم تخرج فی هذه الايام من موضع ثوابها و عقابها فتأتیها و تنشف قوتها و ترشف طعومها و یدخنون بیوتهم بالراسن لیستلذ الموتی برائحتہ (آثار ۲۲۴) در قانون ۲۶۴۱ گوید: لان هذه الايام موسومة بتربية الروح وهي الاخيرة من آبان ماه.

۶ - اصل: امان باشند؛ ب: و این آخر الزمان باشند؟

کا:

اما بهار جشن که اورار کوب کوسج گویند، و اندر روزگار اکاسره این آذرماه بوقت بهار آمد، و اندرین روز مردی کوسه را بر خر نشانددی، جامه غلیله<sup>۱</sup> پوشیده و دستار خویش اندر سر بسته، و بادبیزن<sup>۲</sup> برداشته خود را بادهمی کردی<sup>۳</sup> و لختی از صور زمستانی بر خویشتن بر سر بسته داشتی<sup>۴</sup> و بدان اشارت همی کردی مردمان را که سرما گذشت و گرما<sup>۵</sup> آمد. و اندرین وقت بعضی از پارس این رسم بجای آرند از بهر طنز و مسخرگی را. و لکن بادبیزن زهر آن بیچاره بود، و جامه غلیله جان کندن<sup>۶</sup> او بود.<sup>۷</sup>

کب-کج:

اندرین روز جشن خره روز<sup>۸</sup> بود، و این ماه دی بنزدیک مغان ماه خداست<sup>۹</sup>، و اول

۱ - غلیله، زره و آستر است که در زیر زره پوشند (المنجد) و غلاله بکسره اول در عربی

جامه بی را گویند که متصل ببدن باشد و یا در زیر زره پوشند (برهان)

۲ - بادبیزن: اکنون بکه گوئیم.

۳ - هردو، بادهم کردی؛

۴ - هردو؛ و لهجی از صور در مسای بر خویشتن بستن بسته دایمی؛ این اشکال نامفهوم که در هر

دو نسخه بکلی مسخ شده بحدس خوانده و در متن نوشته شد، والله اعلم.

۵ - اصل؛ واکرما؛ ب؛ و کرما.

۶ - اصل، کندن؛ ب، کندن.

۷ - قانون ۲۶۴۱: ویستعمل بفارس للضحكة فان المروحة سمه والغلاة نزعته وموته.

در کتاب التفهیم البیرونی چنین است (ص ۲۵۶) آذرماه بروزگار خسروان اول بهار بوده است، و

به نخستین روز ازوی بهر فال، مردی بیامدی کوسه، بر نشسته بر خری و بدست کلاغی گرفته، و

بادبیزن خویش بادهمی زدی، و زمستان را وداع همی کردی، و زمردمان بدان چیزی یافتی.

۸ - هردو؛ خره روز؛ قانون، و فی هذا اليوم زعموا ظهر خراسا نخره.

۹ - هردو؛ ماه جدانست؛ باسناد قول البیرونی، فلان دیماه عندهم شهر الله المعظم (قانون

۲۶۴۱) تصحیح شد.

روز اوزا هم بنام<sup>۱</sup> او خوانند، و این روز را سخت مبارك دارند و نود روز<sup>۲</sup> نیز گویندش، که ازین روز تا نود روز نوروز باشد.

كد:

عیددی او باشد.

كه:

اول گهنبار نخستین باشد.

كو:

این روز سیرسوار<sup>۳</sup> مغان طعامها سازند و بخورند و چنین گویند: که آن طعامها<sup>۴</sup> مضرت دیوان را دفع کند، و چنین گویند: که اندرین روز بود، که دیوان برجم<sup>۵</sup> غلبه کردند، و او را بکشتند.

كز:

این روز عید دوم دی بود، و آخر گهنبار نخستین.

كج:

روز بتیکان<sup>۶</sup> آن باشد که مغان تماثیلها کنند چون مردم از گل و یا از آرد [۳۳۱]

۱ - هردو، و اول روز هم او را بنام او؛ قانون: صا را لیوم الامنتح باسمه میموناً مبارکاً و رسمی

نود روز.

۲ - هردو: نود نیز روز نیز؟

۳ - هردو: سیرسوا؛ شرح آن در جاشیه نمبر ۳۰ جدول گذشت. قانون سیرسوا؛

۴ - هردو: طعامهای.

۵ - هردو: بر حج؛ اردوی قانون مسعودی تصحیح شد.

۶ - هردو: کو؟

۷ - هردو: نقطه ندارد، و در آثار البیرونی نیز بدون نقطه حروف اولست ولی (ی) نقطه

حروف اولست ولی (ی) نقطه دارد که در قانون ۲۶۴۱ بصورت صحیح بتیکان طبع شده. این کلمه

و آن تماثیل را از پس درها سخت کنند. و اکنون آن بگذاشته اند که آن به بت پرستی (ماندو)  
آن<sup>۱</sup> را منکر دارند.

کط:

و اما شب کاو کلیل<sup>۲</sup> که از پس پانزدهم ماه باشد آنست که گاوی را بیمار آیند و  
بیرون آرند و چنین گویند: که چون افریدون را از شیر مادر باز کردند بر گاونشت و  
اندرین روز بود که گاوانثیمان<sup>۳</sup> پدر افریدون را اطلاق کردند، که ضحاک او را از انثیمان  
بازداشته بود، کار بروی تنگ گرفته بود. و مغان بدین سبب آن روز را بزرگ دارند از  
جهت افریدون و انثیمان را.

ل:

عبدی سه دیگر باشد.

لا:

این روز بهمنجنه<sup>۴</sup> باشد و رسم عجمیان چنان است، که اندرین روز دیگری<sup>۵</sup> بپزند<sup>۶</sup>

→

را از بت ساخته اند و الیرونی گوید، روزی به مهر سیمی بتیکان، کل بتخنشخص من عجین اوطین علی  
هیئة انسان و بوضع فی مداخل الابواب و لم یکن یستعمل ذالک فی دور الملوك و ترک الان لما فیہ من التشبه  
بالشرك والضلال (ص ۲۲۶)

۱ - هردو، آن را؛

۲ - کذا در هردو، شرح آن در حواشی جدول نمبر ۳۲ گنشت. قانون: کاو کلیل.

۳ - هردو، اسفیان؛ در آثار الباقیه و دیگر کتب انثیمان است. در اوستا ائویه، درس سکریت

آپتیا در شهنامه آبتین نام پدر افریدون است، که در کتب فارسی گاهی آبتین هم نوشته اند (برهان)

۴ - هردو، بهمنجد؛

۵ - هردو، دیگر؛

۶ - هردو، بپزند؛

وازهه نباتها ودانگوها<sup>۱</sup> وتخمها وگوشتهای هر حیوانی اندر وکنند، و آنرا دیگر بهمنجنه خوانند وپزند و بهرجای بفروشد. و اندرین (روز)، بهمن سرخ<sup>۲</sup> یا شیر تازه بخورند، و آنرا مبارك دارند، و چنین گویند که حفظ راسود دارد، و چشم بد باز دارد.

### ب:

و این بر سده رانوسده نیز خوانند، و او پیش از سده به پنج روزی باشد.

### ج:

وسده بزرگ، چنین گویند مغان که اندرین روز سده مردم تمام شده بود از نسل میشی و میشانه<sup>۳</sup> و ایشان دو مردم نخستین بوند، چنانکه مسلمانان گویند آدم و حوا، مغان را آن دوتن بودند. و باز بعضی گفتند میان این روز و میان نوروز صد شبان روز بود، یعنی پنجاه [۳۳۲] روز و پنجاه شب. بدین سبب سده نام کردندش.

اما سبب آتش افروختن اندروی آنست: که اندران شب ارمائیل<sup>۴</sup> که وزیر بیوراسب

۱ - دانگو: باگاف فارسی بر وزن سانجو، نوعی از غله باشد، و آتش هفت دانه مرکب از نخود و باقلا و عدس و غیره را نیز گویند (برهان)

۲ - یکی از معانی بهمن گیاهی است، که در ماه بهمن وزمستان گل کند، و در عید بهمن گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها باشند و هر دو بهمن را امید کرده باقند بخورند و آنرا مقوی حافظه دانند (برهان) در طب این گیاه معروفست و آن بیخی است سپید یا سرخ رنگ مثل زردک (نحفه) نام این گیاه در پهلوی و عومن است، در فرانسه کلمه بیهین را از آن ساخته اند و سابقاً ریشه آن را در داروخانه ها استعمال میکردند (حواشی برهان ۳۲۸ بحواله دائرة المعارف بزرگ فرانسه)

۳ - اردو: میشی و منشیانه: آثار الباقیه میشی و میشانه و بزبان مجوس خوارزم: مرد و مردانه که ملهی و مله یانه هم گویند (ص ۹۹) در کتاب التنبیه والاشراف مسعودی ۹۳ میشاه = مهلا و میشانی = مهلینه مجمل التواریخ ۲۱: مشی و مشیانه. طبری: مشی و مشا. قانون میشی و میشانه. در متون پهلوی، مهری و مهریانی.

۴ - در هر دو گاهی از مائیل و گاهی ارمائیل است. در آثار الباقیه (ص ۲۲۷) مکرراً برای هوز منقوط است. قانون: ارمائیل و این صحیحست از عبرانی آمده (فرهنگ نظام)



بود، مردی نیکونیت بود. و چون ضحاک هر روز دودمرد<sup>۱</sup> را از بهرماران خویش کشتن فرمود، این ارمائیل از آن دودمرد یکی را بکشتی، و یکی را رها کردی، و او را گفتی: تا از جهانیان پنهان شدی بجایی<sup>۲</sup> که کس خبر ایشان نیافتی، و چون افریدون بر ضحاک ظفر یافت، این مردمان آزاد کرده ارمائیل را مردم شده بودند، و همه اندر کوه دماوند پنهان بودند. و ارمائیل پیش افریدون آمده، بدو تقرب کرد، و این باوی بگفت. افریدون او را استوار نداشت، پس نه خویش را افریدون بدان کوه فرستاد تا بنگرد و حقیقت (پدید) کند و او را خبر دهد. و ارمائیل بفرمود تا آن مردمان متحرک هر کسی آتشی چند آگانه بیفروختند. پس صد آتش بیفروختند: چنان که همه را افریدون بدید، و بدانچه ارمائیل شفقت کرده بود، در حق آنها، او را افریدون بستود: و ولایت دماوند به ارمائیل داد، تا بدین غایت هنوز فرزندان او دارند.

لد: ۲

اما آب ریزگان اصفهان آنست، که مردمان آب را بر آب دیگر ریزند، و سبب این آن بود، که باران از ایران باز ایستاد بروزگار<sup>۴</sup> فیروز بن یزدجرد جد نوشیروان عادل. و فیروز به آتشکده شد، که آنرا آذر خوره<sup>۵</sup> گویند، و بسیار پرستش کرد، و خبر<sup>۶</sup> بدرویشان داد. و پیش ایزد تعالی فراوان جزع و زاری کرد، تا باران کشاده گشت، و

۱ - هردو، دودمرد؛ در آثار الباقیه مکرراً نفرین به تنبیه است.

۲ - هردو، بجای؟

۳ - هردو: له؟

۴ - هردو، و بروزگا؟

۵ - هردو، آذر خورا؛ آثار الباقیه، وقانون، آذر خورا، در کتب متأخر آذر خرداد = آذر

خورداد = آذر خرداد هم آمده و تصحیفی است از آذر خره یغ (یعنی آتش فرّه ایزدی) نام یکی از سه آتشکده مهم عهد ساسانی که در کاریان پارس بود (مزدیسناه ۲۲)

۶ - در مجله سخن این کلمه را به چیز تصحیح کرده اند، ولی خیر بدرویشان دادن تا کنون در

محاوره دری افغانستان موجود است؟

هرگاه که اندرین روز باران آید، مغان آنروز را شادی کنند، و عیدی سازند، و این رسم به اصفهان تابیدن غایت مانده است.

له :

این روز پنجم اسفندارمذ باشد، و این هم نام فرشته است که بر زمین موکل است و بر زنان پاکیزه مستوره،<sup>۱</sup> و اندر روزگار پیشین، این عید خاصه مرزنان را بودی. و این روز را مردگیران<sup>۲</sup> گفتندی، که بمراد خویش مرد گرفتندی. و اندرین روز کتبه الرقاق<sup>۳</sup> گویند و تعویذها نویسند از بهر حشرات و عوام<sup>۴</sup> را و بر درها و دیوارها بر بشلایند<sup>۵</sup> تا مضرت آن کمتر باشد.

این بود سبب های عیدها<sup>۶</sup> و جشنهای مغان، که پدید کردیم، و بالله التوفیق و هوالموفق والمعین.

- ۱ - آثارالباقیه ۲۲۹: الموکل بالمرأة الصالحة العفیفة الفاعلة للخیر والمحبّة لزوجها.
- ۲ - در آثارالباقیه مؤدگیران در متن و مردگیران در حاشیه وارد است - که صورت دوم آن اصح باشد، مانند متن این کتاب. قانون: ۲۶۶۱ عید النساء خاصه و بسمی مردگیران ای بافتراحتان.
- ۳ - هردو: کتبه الرقاق: آثارالباقیه و قانون: کتبه الرقاق و این اصح است.
- ۴ - هوام: بر وزن تعداد حشرات الارض
- ۵ - در مجله سخن این کلمه را مصحح به (بر بشویند) تبدیل کرده که صحت ندارد، و صورت مضبوط اصل متن صحیح است، از مصدر بشلیدن بر وزن و منی چسپیدن و آویختن (برهان ۲۸۵) که بشلاییدن مصدر متعدی آنست، و بر بشلایند = چسپانند و بیاویزند منعی دارد. و البیرونی در آثارالباقیه (ص ۲۲۹) در همین مورد بلزقون و الزق را آورده از مصدر لزق که بمعنی التصاق و چسپانیدن است (المنجد) قانون: بلزقونها.

## باب پانزدهم

### اندر عیدهای هندوان بجدول

اما بدانکه هندوان عید را ژاثر گویند، و معنی ژاثر حرکت باشد سوی سفر، و بیشتر از عیدهای هندوان آنست که بزنان و کودکان باز بسته است، و من عیدهای ایشان را آنچه یافتم اینجا جمع کردم، و اندر جدول آوردم تا اندر بن یافتن آسان باشد، و آن جدول هندوان، همبران رسم نهادم، که جدول عیدهای مغنان است. و جدول این است: <sup>۲</sup> [۳۳۳]

---

۱ - هر دو، باب بیست و سوم؛ بسلسله عدد ابواب سابقه ۱۵ نوشته شد.

۲ - این جدول در هر دو نسخه بسیار ناقص و منلوط است و من از کتاب الهند (۴۸۶) ببعث

آنرا از سر نو ترتیب و تصحیح کردم.

عیدها	عیدهای هندوان	نامهای ماهها	روزهای ماه
ا	اکدوس ۳	چتر	ب
ب	هندولی چتر	چتر	با
ج	چترجشت ۴	چتر	کب
د	گورتر ۵	یشاک	ج ۶
ه	بست ۷ [۴۳۴]	یشاک	ی
و	غیدروب پنجر ۸	جبرت	ا
ز	آهاری ۹ این ماه سرتاسر چون عیدی بود	اشار	همه
ح	مها نغمی ۱۰	اشو جج	ح
ط	بهای ۱۱	»	به
ی	عید اشوک و آمو نیز گویندش ۱۲	»	کج ۱۳
با	پتریکش ۱۴	بهادریت	ا
بب	هربالی ۱۵	»	ج
بج	گا بهت	»	و ۱۶
بد	دروب هر	»	ح ۱۷
به	بریت ۱۸	»	با ۱۹
بو	کراره	»	بر ۲۰
بز	گونالهند	»	کو-کز ۲۱

۳ - هر دو: الدوس؛ کتاب الهند: اکدوس

۴ - کذا در کتاب الهند. هر دو: جز حسب؛

۵ - هر دو: کوزتر؛ در کتاب الهند گورتر است که بنام گورزوجه مهادیو نامیده شده.

۶ - هر دو: د؛ کتاب الهند روز سوم

۷ - در هر دو نقطه ندارد.

۸ - در اصل راضمه و یا فتحه دارد.

۹ - هر دو: اهادی؛ این ماه سرتاسر چون عیدی بود؛ تصحیح از کتاب الهند است.

۱۰ - هر دو: مهانیفی؛ در کتاب الهند این عید بنام مهانغمی خواهر باس دیواست.

## حواشی جدول صفحه قبل

- ۱۱ - هردو: بهای؛ کتاب الهند: بهایه بضمه اول.
- ۱۲ - هردو: اسوك و آهو؛ کتاب الهند: اشوك و آهو ی نیز گویندش.
- ۱۳ - هردو: ط؛ کتاب الهند: ۲۳.
- ۱۴ - هردو: سرنگش؛ کتاب الهند: پتريکش.
- ۱۵ - هردو: هربانی؛ کتاب الهند: هربالی عید نسوان.
- ۱۶ - هردو: ح؛ کتاب الهند: يوم السادس من بهادریت.
- ۱۷ - هردو: ما؛ کتاب الهند: يوم الثامن.
- ۱۸ - هردو: کرا بر مابت بدون نقاط؛ کتاب الهند: بریت روز یازدهم بهادریت.
- ۱۹ - هردو: یو؛
- ۲۰ - هردو: لد؛ کتاب الهند: اليوم السادس عشر.
- ۲۱ - کذا در هردو: کتاب الهند: دیبالی. اکنون هم در چند عید بمدی را دیوالی گویند.

یج	دبوالی ۱	[۳۳۵]	کارتک	۱	۲
بط	گوان باتریج -		منکهر	ج	۴
ک	غید پوهول ۵		پوش	همه	
کا	اشتک		»	ح	
کب	سا کارتیم ۶		»	ح	۷
کج	هتریج ۸		ماگ	ج	۹
کد	مانسرتگ		»	کج	
که	پورارتگ		پالگن	ح	
کو	او داد		»	که	
کز	شورائر		»	کو	
کح	پوتین	[۳۳۶]	»	کج	

۱ - هردو: ندارند. کتاب الهند، اليوم الاول من کارتک وهو يوم الاجتماع فی برج المیزان.

۲ - هردو: ندارد.

۳ - هردو: کوان بالریج؛ کتاب الهند: گوان باتریج بضمه اول وهو عید النساء باسم کور.

۴ - هردو: ندارد. کتاب الهند: اليوم الثالث من منکهر.

۵ - کتاب الهند: بضمه اول وسکون دوم وفتح هاء وواو.

۶ - هردو: ساکار؟

۷ - هردو: ک؛ کتاب الهند، اليوم الثامن.

۸ - هردو: باسریج؛ کتاب الهند: هتریج.

۹ - هردو: کتاب الهند: اليوم الثالث من ماگ.

# باب شانزدهم

## اندر شرح عیدهای هندوان

اکنون شرح سببها و رسمها و عیدی را از آن هندوان بگویم، بر آن جمله که  
اندر کتب یافتیم.

۱: این روز را اکدوس گویند، و این عید اهل کشمیر است، و سبب این بوده  
است، که متی ملک ایشان ظفر یافت بر ترکان<sup>۱</sup> که هندوستان گرفته بودند.  
و بنزدیک ایشان چنان است که این متی ملک همه جهان بود، و بیشتر از آن پادشاهان  
خویش را همچنین دانند و آن تاریخ متی را بزرگ دارند. اما نه چنانست که ایشان  
گویند. هر چند که ممکن باشد، که همچنانکه یکی پارسی، یا یکی ترکی یا یکی عربی،  
یا یکی رومی جهان را بگیرد، عجب نباشد اگر هندو نیز بگیرد. اما همه اخبار جهان مشهور

---

۱ - هردو، بیست و چهارم؛ که بسلسله اعداد ابواب سابق شانزدهم نوشته شد.

۲ - هردو: بزرگان؛ در کتاب الهند که غالباً مأخذ گردیزی درین فصلست ظفر ملک متی

بالتراک است (ص ۴۸۶) بنا برین در متن تصحیح شد، و مراد از تراک هونان یفتلی باشند.

که است؛ و اندر کتب مجلد است، اما بهیچ جای نیامده است، که هندویی همه جهان  
بگرفت. ولیکن جز هندوستان را جهان ندانند، و چون کسی همه هندوستان بگیرد گویند  
همه جهان اودارد.<sup>۱</sup>

ب: این روز را هندولی<sup>۲</sup> گویند، و این عید است ایشان را که همه بر دیوهر باسدیوه  
گرد آیند<sup>۳</sup> و آن بخت<sup>۴</sup> اندر وادیج<sup>۵</sup> نهند و همی جنبانند، چنانکه رسم وادیج<sup>۶</sup> باشد. و  
بخانه های خویش اندرین روز همچنین وادیجهای<sup>۷</sup> افکنند و شادی کنند، و چون استقبال  
این ماه نباشد، آنرا بهند گویند، و آن روز عید زنان باشد، خویشان را بسیار آیند، و پس  
شوهران خویش آیند و از ایشان عذیه خواهند.

۱ - چون در سنه ۱۰۳۷ هـ. شهباده خرم پسر جهانگیر نيموری در آگره هند بر تخت  
نشست و شاه جهان، نامیده شد. شاعری گفت: «هندو جهان ز روی عدد چون بود یکی پشه را خطاب  
شاه جهانی میرهنست» کلمات هندو جهان هر دو بحساب جمل (۵۹) است.

۲ - هر دو، هندوبلی؛ در کتاب الهند که مأخذ این مبحث است هندولی است.

۳ - هر دو، گردانند؛ کتاب الهند: یجتممون فیه علی دیوهر باس دیوهر جحون صنه کما کن  
یفعل به فی الارجوحة وهوصی.

۴ - اصل: بخت؛ بخت؛ بخدر السنه قدیم آریائی بمعنی خدا بود، و بت را هم بخت می گفتند (برهان)  
چون در کتاب الهند صم است، بخدر متن نوشته شد.

۵ - اصل: دارسج؛ ب، دارمخ؛ چون در متن کتاب الهند الارجوحة ویر جحون است و مراد  
از آن گاز و گازه باشد، که آن بت را مانند کودک گاز میدادند، پس کلمه ممسوخ را به وادیج تصحیح  
کردم، و این کلمه وادیج یا بادبیج (و گاهی وازنج) هم ضبط شده و مراد از آن دیسمانی باشد، که بر  
درخت یا چوب آویزند و در آن گاز خورند و میربی ارجوحة گویند.

۶ - اصل، داربیج؛ ب، دارسج؛

۷ - اصل، وازبیجه؛ ب، وازنجه؛



ج: این روز را چیت رجشت گویند، و این عید است که شادی کنند بر نام بهگبت<sup>۱</sup> و اندر و سرها بشویند [۳۳۷] و صدقه دهند.

د: این گورنر عید زنان باشد بنام گور دختر کوه هماجل<sup>۲</sup> و اوزن مهادیو بوده است. اندرین روز سر بشویند، و خویشتن را بیارایند، و نام او اندر سخن گویند، و چراغها بیفزوزند، و تقرب<sup>۳</sup> کنند ببوی خوش، و هیچ نخورند، و اندر وادیج<sup>۴</sup> بازی کنند. و چون روز بود صدقه دهند و طعام بردارند.

وادیج<sup>۵</sup> ریسمان دراز است که بر چوبی بسته اند، و بر میان این ریسمان تخته یا گهواره بسته اند، و بتان را در میان آن تخته یا گهواره نهند، و آنرا وادیج<sup>۶</sup> خوانند و گاه مردان و زنان (و) کودکان بر آن تخته نشینند،<sup>۷</sup> و آنرا بجنبانند، و آنرا در فارسی گاز گویند.

ه: این روز بسنت اندر دم بیساك (باشد) اندرین روز بر همنان بصحرا بیرون شوند با پادشاهی حاضر باشند: و آتشهای بزرگ بیفزوزند<sup>۸</sup> هر جای چهار آتش، و آن

۱ - هردو: بهکت؛ کتاب الهند: بهگبت؛ ولی بهکت یا بهکت BHAGAT بمعنی درویش مربوط به طبقه مذهبی است (قاموس هندی ۱۴۲) در کتاب الهند ۲۱۱ بهگه بنده معبود است که بموجب مچیران در جزیره شاه لاهار دیب پرستیده میشود. شاید مراد گردبزی هم همین معبود باشد.

۲ - کنذا در هردو: در کتاب الهند: بنت جبل هممت است، و این کوه یکی از جبال معروف هند و پوشیده به برف و مخرج دریاها بود (ص ۲۶۲)

۳ - هردو: نمرب؛ کتاب الهند: و یقرین الطیب.

۴ - هردو: ددازبخ؛ کتاب الهند: و تیلایعین بالارجوحه.

۵ - هردو: داریج؛ بدون نقاط.

۶ - هردو: داریبخ؛

۷ - هردو: نشینند؛

۸ - در اینجا بعد از بیفزوزند حروفی به شکل (بهارای؟) نوشته شده ولی کاتب آنرا با

علامه خاص حك کرده، که کاتب نسخه با ناهمیده آنرا در متن خود نقل کرده است.

قربان يك بزمی باشد تا چهار بزم بود بغداد چهار بید. پس روز شانزدهم باز گردند،  
و اندرین ماه شب باروز برابر شود، و ایشان آنرا بحساب نگاه دارند، و آنروز عید کنند،  
و برهمنان اندران روز مهمانیها کنند.

و: این روز اول جیرت<sup>۱</sup> باشد، که روز اجتماع باشد. اندرین روز عید کنند، و نوباوه  
کشت را بگیرند، و اندر آب اندازند بر سبیل تبرک، و شادیها کنند. روپ پنجه اندر  
استقبال جیرت<sup>۲</sup> باشد، و این عید زنان باشد.

ز: ماه اشار<sup>۳</sup> اندر آید، همه ماه صدقه دهند، و این را آহারی خوانند، و اندر وی  
همه اداها و خنورهای<sup>۴</sup> سفالینه نو کنند، و اندر استقبال سرابن<sup>۵</sup> مهمانیهای برهمنان  
بود، و آنرا چون عیدی دارند.

ح: مهانفمی یعنی روز هشتم اشوجج<sup>۶</sup> بود، که ماه اندر منزل [۳۳۸] مول بود  
نوزدهم منزل یعنی شوله<sup>۷</sup>. ابتدا کنند مکیدن نیشکر را، و این مهانفمی<sup>۸</sup> خواهر باس دیو  
بوده است. به نوباوه قصب سکر قربان کنند، و بنزدیک آن بت برند. به گبت خوانند و

۱ - هردو: چته؛

۲ - هردو: چت؛

۳ - هردو: اسار؛

۴ - هردو: و صودهای؛ کتاب الهند: وفيه تجدد الارانی خنور پروزن تنور آلات و ضروریات  
خانه و ظروف باشد (برهان) و بنا بر آن در متن آورده و تصحیح شد.

۵ - هردو: سرابن؛ در سنسکریٹ شراوین SHRAVAN یا سراون هردو ماه ساون است  
(قاموس هندی) کتاب الهند: شرابن

۶ - هردو: آسوج؛ کتاب الهند: اشوجج.

۷ - شوله: یکی از منازل قمر (برهان)

۸ - هردو: مهانفی؛

صدقه بسیار بدهند، و بزبجه<sup>۱</sup> کشند. کسی که چیزی ندارد پیش او بستانده باشد. و باشد که خویشتن را پیش او بکشند.

ط: ۲ روزبهای بود و چنین گویند هندوان؛ که این نام باسدیواست؛ و اندران وقت که باسدیورا خال او کنس بخوانده بود بکشی گرفتن. و اکنون رسم گشته است که مردمان با جانوران دیگر بازی کنند، و يك بار دیگر کشتیمها گیرند<sup>۲</sup> و مهمانیمها سازند.<sup>۴</sup>  
ی: شانزدهم<sup>۵</sup> او عید بود و اندرو صدقه دهند مربرهمنان را، این روز را اسوك<sup>۶</sup> خوانند و آهوی<sup>۷</sup> نیز گویندش. و این آن وقت باشد: هفتم منزل یعنی ذراع<sup>۸</sup>، این عید روزبازی و شادی کردن باشد.

یا: و اندر ماه بهادر<sup>۹</sup> بت چون ماد بمنزل مگرسد<sup>۱۰</sup> و هم منزل، یعنی آن بت را که پتر پکش<sup>۱۱</sup> گویند یعنی پدران، نیم ماه او را پرستش<sup>۱۲</sup> کنند؛ زیرا که آمدن ماد بسدین

۱ - اصل، بر بجه؛ ب، بر بجه؛ در کتاب الهند و یقتلون الجنایا است. بنابرین به بزبجه (بزغاله = جدی) تصحیح شد.

۲ - هردو، یا؛

۳ - ب، کنند.

۴ - ب، مهمانی.

۵ - کتاب الهند؛ وفي السادس عشر عید یتصدق فیہ علی البراحه، وفي الثالث والمشرین عید آشوك و یقال له آهوی.

۶ - کذا در هردو که در کتاب الهند آشوك است.

۷ - هردو، اهل؛

۸ - منزل هفتم قمر در هندی یونریس است که در عربی آنرا الذارع گویند و دو کوکب دارد در عرض شمالی (کتاب الهند ۴۱۴)

۹ - هردو، بهادر و ب؛

۱۰ - هردو، بمنزل يك رسد؛ در کتاب الهند منزل دهم قمر، در هندی مکه است.

۱۱ - اصل، نربکس؛ ب، نر مکس؛ کتاب الهند، پتر پکش.

۱۲ - هردو، پرستش؛

منزل باشد، اندرین وقت نزدیک استقبال باشد، و اندرین وقت صدقه دهند بنام پدران پانزده روز.

یپ: این روز را هربالی<sup>۱</sup> گویند سدیگر بهادریت<sup>۲</sup> باشد، و این عید زنان باشد. چنان سازند که بگیرند چیزی از خنورها،<sup>۳</sup> و از هر تخمی اندرو بکارند،<sup>۴</sup> و چون برسته باشد، اندرین روز بپارند و گل و بوی های خوش بروی افکنند، و همه شب بازی کنند. چون بامداد باشد بپایند با آن نبات تاب سر حوضها، و آن نبات را بشویند و خویشتن را بشویند، و پس صدقه دهند [۳۳۹]

یج: گاهت بود، و این روز ششم بود، که اندرین روز زندانیان را طعام دهند. ید: دروب هر روز هشتم بود، که ماه نیم قرص خویشتن گردد. اندرین خویشتن را بشویند، و دانگوها<sup>۵</sup> رسته کنند، و اندرین روز دانگوها خوش سازند و بخورند و فرزندان را ندعند، و این عید که زنان کنند از بهر طلبیدن فرزندان را کنند تا بار گیرند. یه: بریت این روز پانزدهم<sup>۶</sup> بهادریت<sup>۷</sup> باشد. اندرین روز ریسمانی سازند دراز، در مقدار بالای بت سادن،<sup>۸</sup> و آن ریسمان ملمع را بریت خوانند. پس آن ریسمان را بنزدیک

۱ - هردو: هربال. کتاب الهند: هربالی.

۲ - هردو: بهادرب؛

۳ - اصل: چیزی از هر جانورها؛ ب: از جانورها؛ در کتاب الهند: یزر عن فی الز نابل است.

چون خنور هم معنی ظروف خانگی دارد، و جانور در اینجا وفقی نمیدهد، تصحیح شد.

۴ - هردو: بکاراند؛

۵ - هردو: مکرراً، دانگورها؛ ولی دانگو بمعنی حبوبات است در کتاب الهند هم بتناولون

الحبوب المنبوة است.

۶ - کتاب الهند: روز یازدهم.

۷ - هردو: بهادرب؛

۸ - سادن: نگهبان معبد.

سادن هدیه برند، و چنین گویند که این ریسمان بر اندازه باس دیواست<sup>۱</sup> و اندر گردن سادن افکنند چنانکه تاپای او برسد. و پس نشاط کنند، و این روز عیدی بزرگ باشد ایشان را. **یو:** این را کراره گویند و این شانزدهم بهادریت<sup>۲</sup> باشد، و مدت این عید هفت روز باشد. کودکان را بیارایند و بوی خوش کنند؛ و با جانوران دیگر بازی کنند. و چون روز هفتم باشد، مردان خویشتن را بیارایند، و بر سخنانرا صدقه دهند، و اعمال خیر کنند. **یو:** و چون ماه بمنزل روحنی آید چهارم منزل، یعنی دبران را گوناالمهید گویند، سه روز عید کنند و شادی‌ها نمایند و بازی کنند.<sup>۳</sup> و چنان گویند، که باس دیو اندرین زایید.<sup>۴</sup>

چنین گوید فراز آورنده این کتاب، ابوسعید عبدالحی بن الضحاک، که چنین شنیدم از خواجه ابوالریحان محمد بن احمد البیرونی رحمه الله؛ که گفت: <sup>۵</sup> جیشرم<sup>۶</sup> هند و چنین گفت: که مردمان کشمیر روز بیست و ششم و بیست و هفتم بهادریت عید کنند بسبب آنکه اندرین دوروز پاره چوب که آنرا گنه [۳۴۰] گویند آب بهت<sup>۸</sup> بیارد، و میان قصبه ادشتان<sup>۹</sup> آرد، که دارالملک کشمیر است.

۱ - هردو، بر اندازه باشد پوست؛ کتاب الهند: بقدر قدصنم باس دیو، ثم یلقیه فی عنقه...

۲ - هردو: بهادرت؛

۳ - ب: از سه روز تا چنان ندارد.

۴ - هردو: گویند که ایشان باس دیو اندرین باس دیو زایند؛ کتاب الهند: وعیدوه ثلاثة ایام و اظهر السرور بالتلاعب فرحاً بولادة باس دیو.

۵ - ازین تصریح برمی آید که گردیزی از ابوریحان شخصاً همین مطلب را شنیده و با آن استاد محشور بوده. در کتاب الهند ۴۸۹ عین همین مقصد به کلمات «حکی جیشرم» روایت شده.

۶ - هردو: حشرم؛

۷ - هردو: بهادرب؛

۸ - کذا در هردو، در کتاب الهند بیت است که آب جیلیم باشد (ص ۲۱۵)

۹ - اصل، ادشان؛ ب، اوشان؛ کتاب الهند و قانون: ادشتان قصبه کشمیر بر دو جانب آب بیت.

و چنین گویند ایشان، که آن<sup>۱</sup> چوب مهادیو فرستند، و خاصیت آن چوب آنست، که اگر کسی قصد کند که آن چوب را بگیرد نتواند گرفت، و این بدست نیاید. و بعضی از اهل کشمیر گویند: که این از حوض برآید، که اورا کود بشهر گویند، و این حوض بر چپ آب بهت است. و این اندر نیمه بیساک باشد بقول اهل کشمیر. و ممکن تر باشد، زیرا که بیساکه وقت آب خیز باشد. و این نزدیکست بدانچه بگرگان است، که هر سال بوقت آب خیز، چوبی در مقدار دو مرد بالای، از آب برآید و چند روز بباشد<sup>۲</sup> و ناپیدا شود، که هیچکس رادست بدو نرسد.

و چنین شنیدم، که قابوس بن وشمگیر<sup>۳</sup> زنجیری ساخت، بفرمود تا ببنداختند و اندران چوب افکندند، و آنرا محکم ببستند، روز دیگر نگاه کردند بر جای بود<sup>۴</sup> و چوب ناپیدا شده بود.

و هم جیشرم گفت: که اندر حدود سوات<sup>۵</sup> اندر کوههای ناحیت گیری<sup>۶</sup> جایست

۱ - هر دو، از چوب؟

۲ - هر دو، نباشد؟

۳ - شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار پادشاه چهارم آل زیار که از ۳۶۶ هـ تا مرگش ۴۵۳ هـ حکمرانده است. اما این قصه در کتاب الهند نیست و سماع خود گردین است.

۴ - ب، ببستند بر جای بود.

۵ - اکنون عم بهمین نام در حدود صد میلی شمال شرقی پشاور موجود است ولی نهایت کوچک گشته و گیری در آن شامل نیست.

۶ - در هر دو نسخه و کتاب الهند گیری است، بموجب تاریخ بیهمی مقتل سلطان مسعود بن محمود بود، و طوری که در فصل غزنویان تصحیح شد، این همان جایست که اکنون گهری گویند و در دامنه کوهسار کاغان و بر کنار دریای کونارافتاده و در نهایت شرقی وادی پکهالی واقع است که این وادی در زمان قدیم در حصص شرقی سوات شمرده میشد. (برای شرح ركه: تعلیقات طبقات ناصری بقلم نگارنده ج ۳۶۲ و ۴۱۱)

که پنجاه و سه رود آنجا گرد آید، و آنرا ترنجای<sup>۱</sup> گویند. آب اندرین دوروز سپید گردد، و ایشان چنین گویند: که مهادیو خوبشتن را بدان آب اندران روز بشوید.

یج: ابن روزرا دیوالی گویند؛ و اوایل کار تک<sup>۲</sup> باشد، و این روز اجتماع باشد اندر برج میزان. اندرین روز خوبشتن را بشویند و برگ تنبول و فوفل هدیه بر ندیکد بگر را، و به دیوهرها<sup>۳</sup> شوند و صدقه دهند و بازی کنند و شادی نمایند تا نیم روز. و اندرین شب بسیار چراغها بپروزند بهر جای، چنانکه هوا روشن گردد و سبب این آن بوده است؛ که لچمی<sup>۴</sup> [۳۴۱] زن با سادیوبا - بلین بیروجن بن برهلا<sup>۵</sup>، که اندر هفتم زمین محبوس است، هر سال اندرین روز بیرون آید، و بدین جهان آید؛ و آن روز را «بل راج» گویند یعنی پادشاهی بل.

و چنین گویند: که او اندر «ست جک»<sup>۶</sup> بوده است یعنی زمانه نیکی. (و) مسا نیز شادی کنیم و نیکی کنیم با مردمان؛ مانند زمانه. و اندرین ماه از پس استقبال میهمانان بها سازند، و زنان داران<sup>۷</sup> را بسیار آیند.

۱ - هردو: ترنجای؛ در کتاب الهند: ترنجای.

۲ - هردو: کاتک؛ کتاب الهند: کار تک.

۳ - هردو: ویدیوارها؛ در کتاب الهند (۴۹) گوید: ویر کبون الی الی دیوهرات للتصدق. و دیوهرات در سنسکریت بمعنی بتکده و پرستشگاه بت است (قاموس هندی)

۴ - هردو: لچمی. کتاب الهند: لکشی. در کتب هندی با ملای لچمی هم ضبط شده.

۵ - کذا در هردو. ولی در کتاب الهند درینجا بن برهلا نیست. و در جای دیگر ۲۵۷ برهلا است.

۶ - هردو: ست جک. ولی در کتاب الهند ۴۹۵ کر تاجوک است که عبارت از ۴۸۰۰ سال باشد (ص ۳۱۳) و آنرا زمان خیر و خوشی و آبادی می شمردند. ولی کلمه ست که در متن آمده در سنسکریت بمعنی نیرو و آسانی و نیکی و خیر بود (قاموس هندی) که مفهوم همان کریتا باشد.

۷ - کذا در هردو؛ ولی در کتاب الهند چنین است ص ۴۹۵: وفي هذا الشهر اذا انقضى الاستقبال، اقاموا الضیافات وزینوا النساء. ممکن است صحیح آن چنین باشد، و زنان را در آن بپارایند.

بط: گوان باتریج<sup>۱</sup>، این روز سدبگر منگهر<sup>۲</sup> باشد، و این عید زنان باشد که بنام گور<sup>۳</sup> کنند. اندرین روز بخانه‌های توانگران گرد آیند، و همه بتان گور<sup>۴</sup> را که سیمین باشند گرد آرند و بر کرسی بنهند و عطر کنند و اورا، و همه شب بازی کنند، و دیگر روز صدقه‌ها دهند. روز استقبال منگهر همچنان (عید) زنان باشد.

ک: این روز پوهول، چهارم پوش<sup>۵</sup> باشد، و ایشان اندرین روز پوهول، طعام شیرین سازند، و از آن طعام خورند.

کا: این را عید اشتک گویند؛ و این روز هشتم پوش<sup>۶</sup> باشد، اندرین روز برهمنان را گرد کنند و طعام سازند از باست<sup>۷</sup>، و او سرمه<sup>۸</sup> باشد، و بدان برهمنان دهند، تا بخورند، و پس بسیار نکوئی کنند ایشان را.

کب: این روز بیست و سوم پوش باشد؛ و این روز را «ساگارتم»<sup>۹</sup> گویند. و اندرین

۱ - در هر دو نقاط ندارد. در کتاب الهند مانند متن است.

۲ - منگهر بفتح اوز و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم ماه نهم هندیست: در هر دو نسخه املاي آن منکر است.

۳ - هر دو: کورا؛ در کتاب الهند کوراست. ب: که کورا کنند؛ اصل: که بنام کورا کنند؛

۴ - هر دو: کوار؛

۵ - هر دو: هوس؛ کتاب الهند: پوش که ماه دهم هندیست.

۶ - هر دو: هوس؛

۷ - هر دو: ارباست؛ کتاب الهند ۴۹۱: یجمعون البراهمة علی اطعمة متخذه من باست، وهو الرمق.

۸ - هر دو: سرامه؛ ولی سرمه و سرمك و سرمق گیاه اسفناج باشد، که در هندی یالك

گویند (برهان - غیاث)

۹ - اصل: در متن ساکار؛ و در حاشیه: سنکرانت؛ ب: سنکرات؛ کتاب الهند: ساگارتم.



روز طعما مہاء شلغم<sup>۱</sup> خورند.

کج: این را هتربج<sup>۲</sup> گویند، و این سد دیگر ماگ بود، و این عید زنان باشد، برنام  
گور<sup>۳</sup> کنند، همه گرد آیند بخانه های آن مہتران خویش، نزدیک بت گور،<sup>۴</sup> و پس اندر  
گردا گرد او جامه های فاخر بنهند [۳۴۲] و عطرهای خوشبوی<sup>۵</sup> و خورشهای پاکیزه، و  
اندر هر مجمعی که این عید بکنند، باید که صد و هشت پارہ اوانی نہادہ باشد، همه پر آب  
کرده، تا آن آب سرد شود، و بدان آب خویشتن را بشویند چہار بار از اربع این شب.  
پس دیگر روز صدقہ دهند، و عروسہا<sup>۶</sup> و مہمانہا پیوستہ کنند.<sup>۷</sup> و اندرین ماہ، زنان  
خویشتن را بر عموم، بہ آب سرد بشویند، و اندر آخر این ماہ، روز بیست و نہم،  
بدان وقت کہ از شب یک ساعت و خمس مانده باشد، اندر آب شوند، و دہنت بار بہ آب  
فروشوند.

کد: این مانسرتگ<sup>۸</sup> روز بیست و سیوم ماگ باشد، و او را «ماہاتن»<sup>۹</sup> نیز  
خوانند. اندرین روز، مہمانہا کنند، و طعام از گوشت و ماش سیاہ بزرگ دانہ  
سازند.

۱ - اصل: شلغم خوب خوانندہ نمیشود. ب: ندارد: کتاب الہند: یا کلون فیہ السجلم.

۲ - ہردو: دو حرف آخر نقاط ندارد، کتاب الہند: ہتربج،

۳ - ہردو اکورا؛

۴ - ہردو: کودا؛

۵ - اصل: و عطرهای و خوشبوی؛ ب: و عطرهای و خوشبوی ہا. کتاب الہند: العطر

الطیب.

۶ - ب: عروسہا؛

۷ - ہردو: کند؛

۸ - ب: مانسوتک؛

۹ - ب: ہاماتن؛ کتاب الہند: ماہاتن.

که: این روز را پورارتک گویند، و این هشتم پالگن باشد. اندرین روز از بهر برهمنان طعامها سازند از آرد و روغن گاو. از هرگونه طعام بدیشان دهند تا بخورند تبرک را.

کو: این روز را «اوداده» گویند، و این روز اندر استقبال پالگن باشد، و این عید زنان است، و این را «هولی»<sup>۱</sup> نیز گویند. مفاکها بجوبند، و اندران مفاکها آتشفاقوی بیفروزند، و او را «چاماهه» گویند، و پس از آتش بهرجانبی بیندازند<sup>۲</sup> بیرون ده. کز: و چون اوداد بگذرد، دیگرشب ازوی «شوراتر»<sup>۳</sup> گویند، اندرین شب همه شب بیدارباشند و نخسپند و خدمت مهادیو کنند، و بویهء خوش و سپرغمها<sup>۴</sup> هدیه برند. کج: این روز را پویتن گویند، و این روز بیست و سیوم پالگن باشد، اندر و برنج خورند باروغن و شکر. [۳۴۳]



این مقدار بافتم از عیدهای ایشان که یاد کردم. این بود تمامی عیدها که یاد کردیم از آن پنج امت چون: مسلمانان و جهودان و ترسایان و مغان و هندوان. و تمام شد مقاتل عیدها و شرحهای آن. و از پس ازین سخن اندر معارف و انساب گویم، و توفیق از خدای عزوجل خواهم بنمایی آن.

انه خیر موفق و معین

۱ - کتاب الهند، دهوله، در محاوره عامه هند هولی تا کنون مشهور است.

۲ - ب: بیندازند. در اصل دیدید آرند بنظر می آید. چون در کتاب الهند، یرمون بهالی

خارج القریه است، بنا بران ضبط ب مرجع است.

۳ - هردو، سورات؛ کتاب الهند؛ شواتر.

۴ - هردو، سرغمها؛ ولی سپرغم صحیح و ترجمه الریاحین کتاب الهند است.

## باب هفدهم

### اندر معارف و انساب<sup>۱</sup>

چنین گوید فراز آورنده<sup>۲</sup> این کتاب ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی: که چون ایزد تبارک و تعالی، مرا این جهان را بیا فرید، چنانکه او خواست، و این زمین را مستقر بنی آدم کرد، و بدان برایشان منت نهاد که گفت آنجا: ولقد کرّمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر و ذقناهم من الطیبات.<sup>۳</sup>

و باز مردمان را امتناوت آفرید چنانکه میان جهان را: چون مکه و مدینه و حجاز و یمن و عراق و خراسان و نیمروز و بعضی از شام، و این را بزبان پارسی «ایران» خوانند. این تربت<sup>۴</sup> را ایزد تبارک و تعالی بر همه جهان فضل نهاد، اندر ابتداء عالم تا بدین غایت، این دیار و اهل او محترم بوده اند، و سیده همه اطراف بوده اند، و ازین دیار بجای دیگر،

---

۱ - جای کلمات بین قوسین در هر دو نسخه سپید است.

۲ - هردو: فرار آورنده؟

۳ - قرآن، سوره بنی اسرائیل، آیت ۷۰

۴ - تربت، خاک.

نبرده<sup>۱</sup> نبرده اند، و اندر عرف و عادت نرفته است که این طبقه مزاحل دیگر دیار را بندگی کردند و یا نکنند. بلك اهل طرف مزاحل دیار را بندگی کرده اند، و بنده را از اطراف بدین دیار آورده اند، و سکان ولایتها و اطراف [۳۴۴] مرین اهل میان جهان را چون بنده بوده اند، چه بگذارن خراج و انقیاد بطاعت، و چه گرفتن از ایشان و برده گرفتن مرایشان را، و فروختن و خریدن. و این بدان سبب است که اهل این میانه جهان بخرد دانا تر اند، و بعقل تمامتر، و بمردی شجاع تر و ممیز تر، و دور بین تر و سخی تر، و اهل اطراف به همه چیزها از این طبقه کمتر اند. و بدین سبب ایشان مرین قوم را طایعاً و مکرهاً<sup>۲</sup> بندگی کنند. و چون حال میان جهان، برین جمله بود و مستغنی بودند از تعریف کردن. و آن احوال<sup>۳</sup> ایشان مشهورتر و معروف تر از آن بود، که همی تعریف بایست، من معارف ایشان را بگذاشتم. اگر بمعارف ایشان مشغول گشتمی، کتاب از حد اختصار بگذشتی. احوال و انساب<sup>۴</sup> چهار طبقه را تفحص کردم، که بر چهار جانب جهان باشند. چون اهل مشرق، و اهل مغرب، و اهل شمال و اهل جنوب.

اما اهل مشرق هندوان، و اهل مغرب رومیان، اهل شمال ترکان، و اهل جنوب زنگیان. و آغاز از حال و انساب<sup>۵</sup> ترکان کردیم، که ایشان بمسلمانان نزدیکتر باشند.

### احوال و انساب ترکان<sup>۶</sup>

چنین گوید: عبید الله<sup>۷</sup> بن خرداذبه اندر کتاب اخبار که او کرده است: که ترکان

۱ - یعنی به غلامی نبردند.

۲ - یعنی به خوشی و ناخوشی.

۳ - هر دو؛ به احوال؛

۴ - هر دو؛ اسباب؛

۵ - هر دو؛ اسباب؛

۶ - در هر دو جای کلمات بین قوسین سپید است.

از جمله چنینیانند. و چنین گوید: ابو عمرو و عبدالله بن المقفع<sup>۱</sup> اندر کتاب ربع الدنيا: <sup>۲</sup> که چون نوح پیغمبر علیه السلام از کشتی بیرون آمد، جهان خالی گشته بود از مردم؛ و او را سه فرزند بود: سام و حام و یافث. پس جهان را (۳۴۵) بر فرزندان خویش قسمت کرد. زمین سیاهان<sup>۳</sup> را چون رنج<sup>۴</sup> و حبشه و نوبه<sup>۵</sup> و بربر و آن دیار و پرو ببحر و جزایر آن مرحام<sup>۶</sup> را داد. و عراق و خراسان و حجاز و یمن و شام و ایران شهر نصیب سام<sup>۷</sup> آمد. و ترك و سغلاب و یاجوج و ماجوج تا چین مر یافت را رسید.

→

۷ - هردو: عبدالله؛ هو ابوالقاسم عبدالله بن عبدالله معروف به ابن خردادبه فارسی الاصل  
مقیم بغداد است که جدش زردشتی بود و بردست بر مکیان مسلمان شد، وی در عهد معتمد عباسی آمر  
برید (پست) و از ندیمان او بود (حدود ۲۰۵ تا ۳۰۵) از تصانیف او الممالك والممالك طبع شده و  
مرد بصیر عهد عباسی است (الاعلام ۳۴۳ ر ۴)

۱ - نامش روزبه برداذویه (۱۰۶ - ۱۴۲ هـ) از مشاهیر کاتبان دوره اول عباسی است، که  
در جود عراق بدنیای آمد و زردشتی بود، که بدست عیسی عم سفاک مسلمان شد، وی در عربی بترجمه و  
تألیف پرداخت و کتب فراوان نوشت و در آخر به تهمت زنداقه در بصره بحکم سفیان بن معاویه کشته  
شد (تاریخ ادب عرب از بروکلمن ۹۲۳ ر ۳)

۲ - هردو: ربع الدنيا بدون نقاط باء، که صحیح آن ربع الدنيا خواهد بود یعنی ربع مسکون.  
نام این کتاب را توزیع الدنيا هم بملط نوشته اند. و بروکلمن در تاریخ ادب عرب (۱۰۱۳ ر ۳) گوید  
که مراد همان کتابی است که مقدسی در کتاب البدء والتاریخ ۱۵۰ ر ۲ ذکر کرده است.

۳ - هردو: سیاهان؛

۴ - هردو: رنج؛

۵ - ب: توبه؛

۶ - ب: جام؛

۷ - هردو: شام؛

بیمار شد. و از آنچه این ولایت ترکستان از آبادانی دور تربود، آن دیار را ترک نام کرد، و نوح علیه السلام دعا کرد، و از خدای عزوجل بخواست، تا یافت را نامی پیاموزد، و چون آن نام را بخواند، باران آید، اندر وقت خدای عزوجل دعای وی مستجاب کرد، و یافت را بیمار موخت. و چون یافت آن نام بیمار موخت، آن را بر سنگ نبشت، و اندر گردن خویش آویخت از بهر احتیاط را، تا فراموش نکند. و هر وقت که بدان نام باران خواستی، باران آمدی. و اگر آن سنگ را اندر آب زدی، و آن آب به بیمار دادی بهتر شدی. و آن سنگ را فرزندان او بمیراث میداشتند تا نسل او بسیار شد، چون غزو خلیج<sup>۱</sup> و خزر و مانند ایشان.

پس لجاج رفت میان ایشان بسبب آن سنگ، و آن بدست غزان بود، و اتفاق کردند که فلان روز گرد آنیم و قرعه زنیم تا کرا<sup>۲</sup> رسد، بدو دعیم. پس غزان سنگی دیگر همبران مثال بگرفتند، و آن دعا بروی نقش کردند، و آن مهتر ایشان، آن سنگ مزور<sup>۳</sup> را اندر گردن آویخت. و چون روز میعاد، قرعه زدند، خلیج را آمد. آن سنگ مزور به خلیجیان دادند. و آن سنگ اصلی بتزدیک غزان بماند. و ترکان که باران خواهند بسنگ، ازین سبب راست. اما تنک موی (۳۴۶) و تنک خوی<sup>۴</sup> ایشان است، که بکودکی بیمار شد، و هیچ معالجت نپذیرفت. تا گنده پیری مر مادر یافت را گفت: این را خایه مورچه ده، و شیر گرگ، تا این علت از وی برد. پس مادر او را یکماه پیوسته ازین هر دو چیز همیداد، تا از آن بیماری بهتر شد. و چون ریش بر آورد، کوسه آمد، و فرزندان او همچنان آمدند. و این کم مویی<sup>۵</sup> بسبب آن خایه مورچه افتاد او را (و) بدخویی<sup>۶</sup> بسبب شیر گرگ. و

۱ - هردو: صلیح؛ چون در سطور بعد خلیج است اصلاح شد.

۲ - ب: کران؛

۳ - مزور: سنگ مجبول و ساختگی.

۴ - ب: شک خوی؛

۵ - هردو: کم موی؛

۶ - هردو: بدخوی؛

اصل ترکان ازوی اوفناد است. ومن قبيله قبيله اکنون ایشان را چنان که اندر کتب یافتیم بگویم:

### اما خلخیان

چنین گویند که این خلخ مردی بود از مهتران ترکان، و از جای بجای همی شدند، و مادر خلخ برستوری نشسته بود، و جای خالی بود. چاکری<sup>۱</sup> از آن خلخ بدین مادر خلخ رسید و قصد آن زن کرد، و ازوی اندر آویخت. و آن زن اورا بیرون انداخت و تهدید کرد بدو، و معلوم است که زنان ترکان سخت پاك باشند. و چون این چاکر آن بدید بترسید، و از آنجا بگریخت، و بناحیت تغزغز<sup>۲</sup> بشد بولایت خاقان. و مردی از جمله خاقانیان اورا اندران شکارگاه بیافت بجای سخت بد، و نمده پاره بر خویش تن بستند، او را بیاغو<sup>۳</sup> نام کرد، پس اورا پیش خاقان برد. چون خاقان از حال او بدانست، همه خلخیان را که اندر ولایت او بودند جمع کرد، و این بیساغورا برایشان....<sup>۴</sup> ریاست داد، و آن قبيله را بیاغو<sup>۵</sup> خلخ نام کرد. پس مردی از ترکستان (۳۴۷) بقبيله تغزغز آمد، و بر

۱ - هردو، جاگران؛

۲ - هردو، تغرغز؛ که صحیح آن تغزغز است (طبایع الحيوان ۲) و این شهر پایتخت خاقان

بود که از نوشجان سه ماهه فاصله داشت (ابن خردادبه ۳۰)

۳ - هردو مکرراً، بیاغو؛ بموجب تصریح کاشغری در دیوان لغات الترك (۲۸۱) بیاغو از جمله

بیست قبيله ترکست، که همین مطلب را در (ج ۳ ص ۲۷) نیز تکرار کرده و گوید بیاغو جیل من الترك.

در تاریخ فخرالدین مبارکشاه مرورودی (ص ۴۷) نیز بیاغو از جمله عشایر ترکست (طبع لندن

۱۹۲۷ م)

۴ - هردو، برایشان بار ساعت ریاست داد؛ معنی بار ساعت روشن نیست، بجای آن نقاط

گذاشته شد. شاید ارسانک باشد که در تاریخ رشیدی بشکل اورسنگ ضبط گردیده و نام قبیله‌یی بود

درختای وتبت (تعلیقات مینارسکی بر حدود العالم ۲۶۲)

۵ - هردو، بیاغو خلخ؛

کینیزکی از بیاغوثیان عاشق شد، و آن کینیزک را بدزدید، و سوی ترکستان پیرد، و خان ترکستان آن کینیزک را از وی بستد و بنزدیک خویشتن آورد، و آن کینیزک را نیکوهمی داشت و نامه نوشت باهل بیت از کینیزک، و از حال کینیزک ایشان را خبر داد، و ایشان را بنزدیک خویش خواند. چون بیامدند بجای همه آبادیها کرد، و ایشان را بنزدیک خویش خواند. و چون این خبر بدین باقی قبیله رسید، همه قبیله آنجا رفتند، و چون انبوه شدند، ایشان را بر رسم عرب، میان ولایت خویش بنشانند و خبوی<sup>۱</sup> بدیشان داد، و همه برین گونه می بودند، تا ترکستانیان بر خاقانیان تاختن آوردند، و دوازده مهتر معروف را از خاقانیان کشتند، و شمشیر اندر نهادند، و همه خاقانیان را بکشتند، و آن همه پادشاهی خاقانیان به چونپان<sup>۲</sup> ماند از خلخیان. و آخرین کسی که کشته شد از خاقانیان خنغلان خاقان بود، و اول خلخی که بنشست ایلما المسن جبویه<sup>۳</sup> بود، و آن ریاست اندر خلخیان بماند، و ازین قبیله بیاغو خلخ اندر ترکستان قبیلهها بسیار است که شرح آن پدید کرده بیاید.<sup>۴</sup>

### کیمال<sup>۵</sup>

اصل ایشان آن بود، است که مهتر تناران<sup>۶</sup> بمرد، و او را دو پسر ماند. مهتر پسر

۱ - ب معنی خبوی که در هر دو نسخه چنین است فهمیده نشد. در برهان قاطع خبیوه بفتحین بمعنی سامان کار است، شاید در اصل خبیوه باشد. مینارسکی در تعلیقات حدود العالم ۲۸۸ این کلمه را جبوی (= جبویه) خوانده است که بقول کاشغری (دیوان ۳۴۳) لقبی بود که تر از خاقان.

۲ - هردو: چونیان، که بقول مینارسکی قبیله یی بود از خلخ

۳ - اصل: حبونه؛ ب: جنوبه؛ ی: ووجهویه و جبویه از یک ریشه قدیم ترکی بنظر می آید، و تصحیح

متن حدسی است که مینارسکی هم چنین خوانده.

۴ - هردو: بیامد؛

۵ - در اینجا در هر دو نسخه جای عنوان سپید است.

۶ - در هر دو نقاط ندارد.



پادشاهی بگرفت، کمتر پسر از برادر حسد کرد. و این کمتر را شد<sup>۱</sup> نام بود، و قصد کرد که برادر مهمتر را بکشد؛ نتوانست. بر خویشتن بترسید، و کنیز کی بود این شد را، عشقه او بود، و آن کنیزك برداشت، و از پیش برادر بگریخت، و بجایی شد که آنجا آب بزرگ بود و درختان بسیار، و صید فراوان، و آنجا خرگاه بزد (۳۴۸) و فرود آمد، و هر روز این مرد و کنیزك هر دو تن صید کردند، و از آن گوشت صید همی خوردند، و جامه از پوست سمور و سنجاب و قاقم همی کردند، تا هفت تن از مولدان تتر بنزدیک ایشان (آمدند) یکی ابمی، دودبگر ایماک، و سه دبگر تتر، و چهارم بناند<sup>۲</sup>، و پنجم خنچاق، و ششم<sup>۳</sup> لنقاز<sup>۴</sup>، و هفتم اجلاد. و این قومی بودند که ستوران خداوندان بهرا آورده بودند، و آنجا که ستور بود، چراخور نمانده بود. پس بر آن<sup>۵</sup> جانب شدند که شد بود بطلب گباده. و چون کنیزك ایشان را بدید بیرون آمد و گفت: ارتش یعنی فرود آید، و آن آب را بدین سبب ارتش نام کردند.<sup>۶</sup>

و چون این قوم آن کنیزك را بدانستند همه فرود آمدند. و خرگاهها بزدند. و چون شد فراز رسید، صید فراوان آورد و ایشان را مهمان داشت، و آن آنجا بماند تا زمستان. و چون برف بیامد نتوانستند باز گشت، و آنجا گباده فراوان بود. همه زمستان آنجا

۱ - هر دو: شده؛ در سطور ما بعد مکرراً «شد» است. و این کلمه در زبان دری تخیاری در کتیبه

بنلان شاد است که طبری الش، والش ضبط کرده و صورت تخیاری کلمه شاه است (برای شرح رك؛ رساله

من مادر زبان دری و تاریخ افغانستان بعد از اسلام)

۲ - در هر دو نسخه چنین است، ولی مینارسکی آنرا BAYANDUR خوانده است

(تعلیقات حدود ۳۰۴)

۳ - هر دو: چهارم؟

۴ - ب، ب؛ لنقاز. مینارسکی بجای آن NILQAZ خوانده و گوید که نیلقاز تا کنون

در قبایل شاهسون ساده موجود اند (تعلیقات حدود ۳۰۴)

۵ - ب، پس جانب.

۶ - در حدود العالم رود ارتش و رود ارتشت هر دو املا دارد (ص ۸۵ - ۸۶)

نبودند، و چون جهان خوش گشت و برف برخاست، یکتا رابه بنگاه تئاران فرستادند تا خبر آن قوم بیارد. چون آنجا رسید، همه جایگاه را ویران گشته دید و از مردم خالی شده. از آنچه دشمن آمده بود، و همه قوم را غارت کرده بود و بکشته، و آن باقی که مانده بودند، از کوه پایها سوی او آمدند، و این مرد خالی شد، و با یاران خویش بگفت. آن همه مردمان روی سوی ارتش نهادند. و چون آنجا رسیدند، بر «شد» بریاست سلام کردند، و او را بزرگداشتند، و دیگر قوم که این خبر بشنیدند، به آمدن گرفتند، تا همصدتن گردآمدند، و روزگار [۳۴۹] دراز اندر خدمت «شد» بماندند. پس چون انبوه شدند، اندران کوهها پیرا گشتند، و هفت قبیله شدند بنام این هفت تن که یاد کردیم.

و این همه کیمیا (کیان) ن همه بدخوب باشند و بخیل و غریب<sup>۱</sup> دشمن. و این «شد» روزی بر کناره آب ارتش ایستاده بود با قوم خویش، آوازی آمد که باشد! اندر آب مرا دست ده،<sup>۲</sup> چیزی ندید الا موی دید که بر سر آب همیشد. اسب را ببست و در آب شد، و آن موی را بگرفت، زن او بود خاتون. پرسیدش: که چون افتادی؟ زن گفت: نهنگ مرا گرفت از کنار آب. و مردمان کیمیا<sup>۳</sup> آن آب را بزرگ دارند، و او را پیرستند و سجده کنند، و چنین گویند ایشان، که این آب خدای کیمیا کیان است.<sup>۴</sup>

و شد رابع (؟)<sup>۵</sup> نام کردند، یعنی که آواز بشنید اندر آب شدن و ترسید. اما راه کیمیا کیان از پاراب<sup>۶</sup> بده نوشود، و از ده نو سوی کیمیا رود، رودی پیش آید آن رود را

۱ - اصل: غریب؛ ب: غریب.

۲ - هر دو: باشد اندر آب مراد شدی؛

۳ - هر دو: کیمیا؛ که صحیح آن در تمام کتب کیمیا است.

۴ - اصل: کیمیا کیان؛ ب: کیمیا کیان؛

۵ - کذا در اصل. ب: نغ؛

۶ - در هر دو نسخه باره آب است. ولی مینار سکی آنرا به پاراب تصحیح کرده است (تعلیقات

حدود ۳۵۶) ده نوا کنون هم در تاجیکستان شوروی واقع است، در وادیهای چغان رود و کافر نهان = ینگی

کند = قرية الحدیثه

بگذارد، و اندر ریگها افتد، که ترکان آن جای را الومن<sup>۱</sup> خوانند، و از آنجا برودی<sup>۲</sup> رسد که آنرا سقوق<sup>۳</sup> گویند، و از وی بگذری شورستان<sup>۴</sup> آید. و از آنجا بکوهی رسد که آن کوه را کنداورتاغی<sup>۵</sup> خوانند. هم اندرین رودبار همیرود اندر میان سبزی و گیاه و درختان شش<sup>۶</sup> (?) تابدا آنجا رسد که منبع این رود است، و آن کوهی بزرگست. پس بر کوه رود برایی باریک، و از کنداورتاغی سوی روداسس<sup>۷</sup> فرود شود. و این راه است که پنج روز آفتاب بر مردم نیفتد از سایه درختان، تابدین جیحون رسد که اورا اسی گویند و آب اوسپاه بود، از حد مشرق همی آید [۳۵۰] تابدر طبرستان رسد، و از رود اسی تا رود ارتش شود که اول حد کیماک است. و چهار سوی این رود ستوران وحشی باشند، و ازین ستوران هزارویاد و هزار بیکی جای ببینند؛ و چنین گویند که نتاج ایشان از مرکبان مالوک بوده اند، که وحشی شدند؛ و تناسل هم میکنند، و آن اسبان راجز بکمند نتوانند گرفت. و چون بگیرند بر نشینند و ریاضت کنندشان، و ریاضت پذیرند و با مردم خو

۱ - کذا در اصل؛ ب، اوفمن؛ مینارسکی هم در قرائت آن متردد است؛ ابوقمن؛

اولوقمن؛

۲ - هر دو، بزودی؛

۳ - کذا در هر دو نسخه. مینارسکی آنرا سقوق هم خوانده و گوید که مارکوارت سقوق را با

رود سری سو تطبیق میدهد که از شمال بجنوب جریان دارد، و در ریگستان شمال شرقی شهر پیروسلک جذب می شود (تعلیقات حدود ۸۰۸۰۳)

۴ - مراد از شورستان نمک زار است.

۵ - کذا در اصل. ب، کند اورتاغی. مینارسکی املاي دوم را ترجیح داده و گوید که

کنداور را مارکوارت با اولوتاو (کوه بزرگ) تطبیق داد، و نام سرچشمه های سری سو، و سری کنگیر و قره کنگیر با نام کندور شباهتی دارد.

۶ - کذا در هر دو؛ شاید گشن باشد یعنی انبوه.

۷ - بقول مینارسکی اسی را مارکوارت با ایشیم تطبیق داده است.

کنند. و این رود ارتش رودی بزرگست، چنانکه اگر مردی برین کناره رود، اگر ایستاده بود، از آن کناره دیگر او را نتوان شناخت از دوری مسافت، و آب او سیاه است.<sup>۱</sup>

و ازین رود ارتش بگذرد اندر خیمهای کیماکیان افتد، و ایشان را دیوار بست<sup>۱</sup> نباشد، الا همه اندر بیشها و درها و صحرا نشینند، و همه خداوندان گاو و گوسفند باشند، و ایشانرا اشتر<sup>۲</sup> نباشد، و اگر باز در گانی آنجا اشتر برد یکسال نرزد، که چون اشتر از آن گیاه بخورد بمیرد. و ایشان را نمک نباشد البته، و اگر کسی بکمن نمک بدهد، پوست سمور بستانند. و خورش ایشان در تابستان شبراسب باشد، آنرا قمر<sup>۳</sup> خوانند. و بزستان قدید کنند هر کس بر مقدار بسیار خویش از گوشت گوسپند و اسب و گاو، و اندران ناحیت برفهای عظیم افتد، و باشد که نیزه بالای برف باشد بر صحرا، و بزستان ستوران راسوی ولایت اغراق<sup>۴</sup> ببرند بجایی که او را اوکتاغ<sup>۵</sup> گویند، و ایشانرا زیر زمین جایهای آب باشد از چوب ساخته از بهر زمستان، چون برف قوی گردد، ازین آب خورند، که تیرماه

۱ - هر دو: پست؛

۲ - در اصل، گاهی اشتر بنظر می آید، در (ب) مکرراً استراست. ولی اشتر صحیح است و مروزی در طبایع الحیوان ۲۵ گوید: ولایکون عندهم ابل، لان لاتمیش فی ارضهم اکثر من سنة.

۳ - هر دو: قمر؛ ولی قیز مشروبی است که مغلان از شیراسب می ساختند، و لشکریان جنگیز آنرا با خود داشتند و می نوشیدند (طبقات ناصری ۱۰۵۲ طبع حبیبی) و مروزی هم در طبایع الحیوان گوید: و غذائهم فی الصیف لبن الرماک (ص ۲۵) درمکه بمعنی مادیان است که برای نسل گیری نگهدارند (المنجد)

۴ - هر دو: عراق؛ ولی مینارسکی اغراق را ترجیح میدهد، زیرا عراق ناعصر سلجوقیان از گشت و گذار قبایل ترکی و مغولی دور بوده است. و در دیوان لغات الترك کاشغری هم اغراق است. و در طبقات ناصری نام قبیله یی بود که در مقابل جنگیز می جنگیدند (۱۲۶۲ و ۱۴۶) مروزی در طبایع الحیوان گوید، که در هنگام برفباری ستوران خود را به ناحیت غریزه برند (ص ۲۵)

۵ - کذا در هر دو. ولی مینارسکی آنرا باملای اوکتاغ نوشته است (تعلیقات حدود

گرفته باشند، که ستوران ایشان از برف [۳۵۱] نتوانند شد به آب خوردن. وشکار ایشان سمور و قاقم باشد، و رئیس ایشانرا همان ییغو گویند<sup>۱</sup>

### یغمائیان

اما حال یغمائیان<sup>۲</sup> آن بود: که چون ترك خاقان بدید، که خلخیان بسیار شدند و غلبه گرفتند، و با هیطالان تخارستان صحبتهاوردند، و ایشان زنان خواستند و زن دادند ایشانرا. و نیز ضعیفی تركستان بدید و بر ولایت خویش بترسید. پس قومی از تغزغز بگریختند، و از میان قبیله خویش بیرون آمدند، و اندر میان خلخیان آمدند، و خلخیان با ایشان هیچگونه نساختند.

پس ترك خاقان ایشانرا بفرمود تا میان خلخ و کیماک فرود آمدند. و ایشانرا مہتری بود، مردی<sup>۳</sup> بدوش پرور<sup>۴</sup> و نام او یغما. و بر چپ چین یکماحه راه مردمانی اند تونگرو باستور بسیار، و سمور چینی<sup>۵</sup> نیک از آنجا آرند. اندر میان ایشان تعصب افتاد و قومی از ایشان بهمسابگی ترك خاقان آمدند و چون بتزدیک یغمائیان آمدند و با ایشان پیامیختند کسی فرستادند بتزدیک ترك خاقان، و از احوال خویش اورا خبر دادند و گفتند: ما بخدمت تو آمدیم، و اگر دستوری باشد، با یغمائیان بهمه جای باشیم.

ترك خاقان را آن خوش آمد، و ایشانرا خوبیها گفت، و بدانچه خواستند دستوری داد. پس خلخیان با ایشان نارواییها همیکردند. چون سخت ستوه گشتند، از آنجا

۱ - هردو، بمال ییغو؟

۲ - هردو: یغمائیان؟

۳ - ب: مہتری بودید.

۴ - اصل، شیر پرور؛ ب، بد و سهر پرور؛

۵ - اصل، سمور جنی؛ ب، سمو جنی؛

۶ - هردو، یلغما ییان؟

بسوی کیماکان<sup>۱</sup> بشدند. و چون یکچندی بترآمد، شدتتغ<sup>۲</sup>(؟) ایشان را بدرد داشتن گرفت، و از ایشان خراج خواست، و برایشان رنج رسید، پس از ترك خاقان امان خواستند، و از میان خلخیان و کیماکیان برفتند و بنزد يك خاقان شدند. و خاقان مرابین [۳۵۲] مهتر ایشان را بغماتع(؟) نام کرد، مکایده شدتتغ(؟) را.

### خرخیزیان

اما سبب جمع شدن خرخیزیان<sup>۳</sup> و مهترایشان آن بود. که او از جمله سقلا بیون بود، و از بزرگان سقلا ب یکی او بود، و او بسقلا ب بود، و از روم رسولی آمده بود. این مرد آن رسول را بکشت، و سبب کشتن آن بود: که رومیان از نسل سام ابن نوح اند، و سقلا بیان از نسل یافت. و ایشان به سگ بازگردند، از آنچه بشیر سگ پرورده شده اند. و قصه این چنان بود؛ که چون خایه<sup>۴</sup> مورچه بستند از بهر یافت را، مورچه دعا کرد که خدای عزوجل یافت را شادی منماید از فرزند! پس چون یافت را فرزند آمد امکه نام بود بهر دو چشم کور، و اندران وقت سگ را چهار چشم بودی، و سگی بود از آن یافت، و آن سگ بزاده بود و یافت بچه آن سگ را بکشته بود، و آن پسر یافت شیر سگ همی مکید تا چهار ساله شد، و گوش سگ بگرفتی و همیرفتی بر رسم کوران. پس چون سگ دیگر بچه آورد، این پسر یافت را بگذاشت، و خدای عزوجل را شکر کرد، از پسر یافت برست. و

۱ - هردو، کیماکان؛

۲ - کذا در هردو، شرح کلمه شد در سابق داده شد، و فرائت تنع؛ مشکوکت. مینار سکی در

تعلیقات حدود ۲۷۸ تنق TUTUQ خوانده است.

۳ - هردو، خرخریان؛ این نام املاهای مختلف دارد، در تاریخ مبارک شاه ۴۷ قورقیز،

در طبایع الحیوان ۱۸ خرخیز، و در مجمل ۱۵۵ قرقیز و اکنون جمهوریت شوروی کرغیزستان است.

۴ - اصل، خانه؛ ب، خایه؛ و این صحیحست، که داستان نهم مورچه در (ص ۲۵۶) گذشت، و در

آنجا هم خایه مورچه است، که در مجمل ۱۵۵ هم عیناً خایه مورچه ضبط شده.

چون دیگر روز بود، آن دو چشم سگ بدین کودک باز آمده بود، و سگ را دو چشم مانده بود، و اثر آن بر روی سگ هنوز مانده است. و بدین سبب ایشانرا سگلابی گویند. و اندرین مناظره آن رسول را بکشت، و چاره نبود که آن مهر را از سقلاب بپایست رفت، و از آنجا برفت به خزر آمد. و خزر خاقان او را نیکو همیداشت، تا بمرد. و چون خاقان دیگر بنشست دل بروی گران کرد، چاره نبود که از آنجا بپایست رفت [۳۵۳] پس از آنجا برفت، و بنزدیک شحرت<sup>۱</sup> شد، و این شحرت مردی از بزرگان خزر بود، و نشست او میان خزریان و کیمایان<sup>۲</sup> بود با دو هزار سوار. پس خزر خان<sup>۳</sup> به نزدیک شحرت<sup>۴</sup> کس فرستاد، که سقلابی را بیرون کن! و او با سقلابی بگفت، و سقلابی سوی ولایت خزری<sup>۵</sup> رفت، که میان او و از آن ایشان خویشی بود.

چون اندر راه بجایی رسید که میان کیماک (بود) و تغزغز خاقان<sup>۶</sup> با قبیلۀ خویش بدشد، و از ایشان خشم گرفت، و ایشانرا بکشتند، و بتفاریق بگان و دوگان بنزدیک سقلابی همی آمدند. همه را بپذیرفت، و نیکویی کرد بجای ایشان، تا انبوه شدند، و بنزدیک یشجرت<sup>۷</sup> کس فرستاد و باوی دوستی پیوست تا قوت گرفت، و پس تاختن برد بر غزان، و بسیاری از ایشان را بکشت، و بسیاری را اسیر گرفت، و مالی عظیم به حاصل

۱ - کذا در هردو؛ ولی چند سطر بعد در هردو یشجرت است؛

۲ - هردو، کیمایان؛

۳ - اصل، حرزجان؛ ب، حرزخان؛

۴ - اصل شحرت؛ ب، شحرت؛

۵ - اصل، خزری؛ ب، بقول مینارسکی خزری در منبع وسطی و دوسمور تا کنون بدین نام

شهرت دارد (تعلیقات حدود ۴۵۵)

۶ - ب، تغزغزخان؛

۷ - کذا در هردو. در حالیکه در سابق مکرراً شحرت نوشته شده؛

آوردی چه از وجه غارت و ناختن، و چه از وجه اسیران،<sup>۱</sup> همه را باز فروخت. و آن قبیله را که باوی جمع شده بودند، خرخیز<sup>۲</sup> نام کرد. و چون خبر وی بسقلاب رسید، بسیار مزد از سقلاب بتزدیک وی<sup>۳</sup> آمدند، باهل و بنه،<sup>۴</sup> و باین دیگران بیامیختند، و پیوستگی کردند، تا همه یکی گشتند. و علامت سقلابیان اندر خرخیزیان پیدا است: سرخی موی و سپیدی پوست. اما راه خرخیز از تغرغر آنست: که از چینا بخکت<sup>۵</sup> به خسن<sup>۶</sup> برود<sup>۷</sup> و از خسن به نوخبت<sup>۸</sup> تا کمیزارت<sup>۹</sup> یکدوماه راهست میان گیاهها، و پنج روز اندر بیابان برود، و از کمیزارت تا مابنک لو<sup>۱۰</sup> دو روز اندر کوهها رود، پس به بیشه برسد [۳۵۴] و صحرا و چشمه ها آید و جای شکار، و همچنین همیشه تا کوهی آید که اورا مابنک لو<sup>۱۱</sup> گویند، کوهی بلند، و اندر و سمور بسیار بود و

---

۱ - اصل: سیران؛ ب: اسیران

۲ - هردو: خرخر؛

۳ - ب: او

۴ - هردو: باهل و دنبه؛ تصحیح متن حدیست، چون هردو نسخه درهند نوشته شده، کاتب هندی بنه کلمه اصل قدیم دری را که بمعنی ساز و سامانست دنبه ساخته، و دنبه درهند گوسفند را گویند، درحالیکه معنی اصلی آن عضو چرب گوسفند است، نه تمام این حیوان.

۵ - هردو: حیا بحکت؛ مینارسکی، مانند متن که در حدود ۷۶ هم چینا بخکت است.

۶ - هردو: نحیس بدون نقاط؛ مینارسکی مانند متن.

۷ - هردو: نبود؛

۸ - اصل: حین بنوخیك؛ ب: حنین بنوخیك؛ تصحیح متن از مینارسکی است.

۹ - اصل: کمر از؛ ب: کمیزار؛ مینارسکی، کمیزارت که باید در دامنه های جنوبی کوه

ترپه تای واقع باشد (تعلیقات حدود ۲۸۳)

۱۰ - اصل: ماننک بو؛ ب: ماننک لو، که مینارسکی همین املا را برگزیده، و گوید که ماننک لو

علفزار نواح کوه التای باشد (ص ۲۸۳)

۱۱ - هردو: ماننک لو؛



سَنجَاب و آهوی مشک باشد و درختان بسیار و صید فراوان. و کوهی سخت آبادان است. و ازمانیک<sup>۱</sup> لَو<sup>۱</sup> سوی کوکمان شود برایی که اندرو چراخورست، و چشمه‌های آب خوش و صید بسیار، و چهار روز اندر چنین جای همبرود، تا بکوه کوکمان<sup>۲</sup> رسد، کوهی بلند و درختان بسیار، و راهی باریک از کوکمان تا حایط<sup>۳</sup> خرخیز هفت روز شود بسراهِ صحرا و سبزی و آب، و جایهای خوش و درختان بیکدیگر پیوسته. چنانکه دشمن اندرو نتواند رفت، که همراه همچون بوستانست، تا بحایط خرخیز رسد، و آنجا لشکرگاه خرخیز خاقانست، بهترین و نیکوتر جایها. و او را سده راهست که نتوان رفت دیگر همه کوهها بلند گرفته است و درختان درهم پیچیده. و ازین سده راه یکی سوی تغزغز شود، و این سوی جنوبست. دود دیگر سوی کیماک و خلیج شود، و این سوی مغربست. و سده دیگر سوی بیابان شود، و سه ماه ببايد رفت تا بقبیله بزرگ رسد که ایشان را «فوری» گویند<sup>۴</sup>، و این نیز دوراهست که سوی بیابان شود، یکی سه ماه راهه<sup>۵</sup>، دود دیگر که برچپ شود، دو ماهه<sup>۶</sup> راه.

اما این راهی صعب است همه اندر بیشه و گشمنهای<sup>۷</sup> درختان باید رفت و راهی تنگ و جایهای تنگ و آب بسیار و رودهای پیوسته، و همیشه باران باشد آنجا، و کسی

۱ - هر دو: ماتیک لو؛

۲ - مینارسکی گوید که کوکمان در کتیبه اورخون هم مذکور است و تا نواولا در جنوب

یورین خای باشد (تملیقات حدود ۲۸۳)

۳ - ب، حایطه؛

۴ - کذا در هر دو، در جامع التواریخ رشیدی (۸۵۱) قوری یکی از قبایل مغول است. و

بارتولد قوری را با کولی کن تطبیق میدهد، که از مجموعه تولوس قبایل ترک است.

۵ - ب، که یکی سوی بیابان شود سه ماه راهه.

۶ - اصل، شود ماهه؛ ب، مانند متن.

۷ - اصل، کسهای؛ ب، کسهای. که مراد غلوه‌های درختان باشد.

که بدان راه رود باید که تدبیر جای نقل و جامه بسازد، که بر آن نشیند، که آن راه همه آب دارد، و بر زمین [۳۵۵] چیزی نتوان نهاد، و اندر دنب ستور باید رفت تا از آن آبها بگذرد. و اندرین آب<sup>۱</sup> مردمانی وحشی باشند که با هیچکس نیامیزند، و ایشان سخن دیگران ندانند گفتن، و کس سخن ایشان نداند و ایشان وحوش آدمیانند، و همه چیز بر پشت کنند، و همه کالای ایشان از پوست و وحوش باشد، و اگر از آن آبگیر بیرون آیند چون ماهی باشند که از آب بیرون آید از بس تنگدلی، و کمانهای ایشان از چوب باشد، و جامه ایشان از پوست و وحوش بود، و طعامشان گوشت شکاری باشد، و مذهب ایشان آن باشد، که هرگز دست بجامه و کالای هیچکس ندارند، و چون جنگ خواهند کرد، با عیال و بنه بیرون آیند و حرب کنند و چون بر دشمن ظفر بایند دست بر کالای ایشان نکنند. اما آتش اندر کالای دشمن زنند، و هیچ چیز برندارند مگر سلاح و آهن. و چون جماع کنند، زن را چهارپای بیستانند، و پس جماع کنند. و کابین زنان و وحوش کنند، و یا دره که اندرو و وحوش و درخت بسیار باشد. و اگر از آن یکی به خرخیز افتد طعام نخورد. و چون یکی<sup>۲</sup> از یاران خویش به بیند بگریزد و بشود. و اگر یکی از ایشان نمیرد، آن مرده را بکوه برند، و از درخت بیاویزند: تا ناپدید گردد.

ومشك و پوستها و شاخ ختو<sup>۴</sup> از ناحیت خرخیز آرند. اما مردمان خرخیزه مرده را بسوزند همچون هندوان. و گویند: آتش پاکترین چیزهاست. و هر چه اندروی افتد پاک شود [۳۵۶] و مرده را از پلیدی و گناه پاک کند. و اندر خرخیز بعضی گاو پرستند و بعضی باد و بعضی خارپشت و بعضی عمق و بعضی درختان نیکو دیدار، و اندر میان ایشان مردی باشد، که هر سالی بروزی معلوم بیاید، و همه مطربان را بیارند، و انواع آلات شادی

---

۱ - هردو، سد؟

۲ - هردو: که مردمانی؟

۳ - هردو، چون از یکی؟

۴ - هردو: ختو؛ ولی ختو بضم تین شاخ گاوچینی یا شاخ کرگدن (برهان)

همه حاضر کنند و آن مرد را فغیتون<sup>۱</sup> خوانند، چون مطربان سماع کردن گیرند، او بیهوشن گردد، پس از وی بپرسند هر چه اندران سال خواهد بود از تنگی و فراخی و باران و قحط و بیم و ایمنی و غلبه دشمن. او همه را بگوید، و بیشتر از آن همچنان باشد که او گفته باشد.

### تبت<sup>۲</sup>

اماتبت راسبب آن بود، که مردی بوده است از معرونان حمیر، نام او ثابت، و این ثابت از جمله معتمدان ملوک یمن بود که ایشان را<sup>۳</sup> تبع گفتندی. و چون تبع<sup>۴</sup> نیابت پادشاهی بدین ثابت داد، مادر او رقعہ نوشت سوی ثابت، که یکی از تبعان سوی مشرق رفت و بسیار کشتی کرد تا بولایتی رسید، که نبات آن زر بود، و خاک او مشک بود، و گیاه او بخورها، و صدها آهوی مشک، و بر کوههای او برف بود، و صحراء او خرم ترین جایها بود، و کشت او بدل آب، خاک و گرد خورد.

چون ثابت آن رقعہ بخواند، دلش مایل گشت و لشکری بزرگ ساخت و برفت، و چون به تبت رسید، این همه علامتها بدید،<sup>۵</sup> معلوم او گشت که همچنان است، بسیار شادی کرد، و اندران بود که تاریکی بخواست،<sup>۶</sup> چنانکه مردمان یکدیگر را ندیدند. پس ابلیس مردیوان را بفرمود: تا این ثابت [۳۵۷] را بر بودند و در هوا ببرند. و همیشه این

۱ - اصل، فیتون. ب، فنتون.

۲ - در هر دو نسخه جای این عنوان سپید است.

۳ - اصل، تغ؛ ب، نع؛ ولی تبع که جمع آن تبابعه باشد صحیح است (طبقات ناصری

۱۷۴۱) زمخشری گوید: قيل لملوك اليمن التبابعه، لانهم يتبعون (ابن خلدون ۵۰۲)

۴ - اصل، ننع؛ ب، تغ؛

۵ - اصل، علامتهای بدید؛ ب، مانند متن.

۶ - هر دو، بجاست.

ثابت جوشنی داشتی زیر جامه، که هیچکس ندانستی<sup>۱</sup> و پس دیوان او را بر سر کوهی بلند بنهادند، و بیست روز بر آنجا بماندند. پس ابلیس پیش او آمد بر شبه مرد پیر، و او را بفرمود: مرا سجد کن و فرمان بردار باش! او همچنان کرد، پس ابلیس او را از سر کوه فرود آورد و بخشپانید<sup>۲</sup> و باوی جماع کرد، و ابلیس خود بخت، و او را فرمود، تا (با) ابلیس جماع کرد. پس موی ثابت فرود هشت هم بر مثال موی زنان؛ و مهره شبه<sup>۳</sup> ازوی فرود آویخت، و عصابه<sup>۴</sup> زرد بر پیشانی او بیست، و پس شیش<sup>۵</sup> بگرفت از پهلوی وی و اندر دهن افکند و بیوبارید<sup>۶</sup> و گفت: هر که خواهد که عمر او دراز گردد، و او را دشمن نباشد، ازین جانور بیاید خورد، و بفرمود او را که از سران و پیشروان لشکر خویش، هفت تن را بکش. او نام هریک بگفت.

پس ثابت او را پرسید: که چون این همه شرطها<sup>۷</sup> بجا آرم و فرمان تو بکنم، مرا چه باشد؟ گفت: خاقان گردی! و این همه ولایت مسخر تو گردد، و سید همه قوم شوی! پس او را از کوه فرود آورد، و مردی را دید از لشکریان؛ که همی هیزم گرد کرد. و اندر زمان او را دید، و ابلیس را چون پیری باوی همی آمد، و ثابت او را از لشکریان پرسید. گفت از پس رفتن تو، اندر میان ایشان خلاف افتاد، و این مرد لشکری از ثابت پرسید، از حال او. ابلیس او را جواب داد: که او را فرشتگان بردند، تا خدای عزوجل او را فرمانها

۱ - ب: ندانستی.

۲ - ب: بجنبانید؟

۳ - شبه. بفتح حین دانه‌های آبکینه و نام سنگی سیاه و براق سبک و نرم و برنج که در هندی

پیتل گویند (غیاث)

۴ - عصابه: جامه سربند (غیاث) هردو: عصابه اززد؛

۵ - هردو: شستن؛ چون در صفحه بصراحت شش است، در اینجا هم تصحیح شد.

۶ - هردو: سوبازید؛ ولی او باریدن بمعنی بلع کردن است.

۷ - اصل شرطهای بجا؛

فرمود، واورا جوشنی بپوشید،<sup>۱</sup> و مرا باوی فرود فرستاد. (۳۵۸)

دروقت این مرد سوی لشکرگاه دوید و خبر داد. اهل لشکررا، آنچه دید و شنید، پس برعقب او ثابت اندر رسید و هرچه بفرموده بود اورا، بکرد. واورا خاقان نام کردند، و ازین سبب است که تبتیان شبش بخورند و با یکدیگر مجامعت کنند، و مویها فرو نمایند چون زنان و عصابه درو بندند، و مخاطبه تبت خاقان چنین:<sup>۲</sup> که از آسمان آمد: و با وی جوشنی<sup>۳</sup> بود از نور.

اما راه<sup>۴</sup> تبت از ختن تا بالشان بیرون آید و برگردد بر کوههای ختن. و آن کوهها آبادانست؛ و اندرو چهار پایان بسیار باشند از گاو و گوسفند و قچقاو،<sup>۵</sup> و ازین کوهها به الشان<sup>۶</sup> رسد و از آنجا پلیست نهاده از یک<sup>۷</sup> کناره کوه تا دیگر کناره کوه. و چنین گویند که آن پل مردمان ختن کرده اند،<sup>۸</sup> اندر روزگار پیشین، و ازین پل تا در تبت خاقان کوهیست که چون نزدیک اوشوی، از هوای اودم مردم بگیرد، و چنانکه دم نتواند زدن و زبانش گران شود، و بسیار مردم اندران بمیرد، و مردمان تبت این کوه را «کوه

۱ - ب: بپوشید؛

۲ - ب: چین؛

۳ - ب: حوشی؛

۴ - ب: راه تبت

۵ - هر دو قچقاو؛ و مراد غشکا و گاو کوهی یا میراست، که در کتب دری: چچقاو - غشکا و غزغاو غزگا - غشقا و کزغا و هم ضبط شده.

۶ - هر دو: کوهها سالسان؛ تصحیح متن از مینارسکی است (حدود ۲۵۵)

۷ - هر دو: از پل کناره؛ تصحیح متن حدیست.

۸ - این راه ظاهراً از کوه کونلون به تبت گذرد، و از ختن بر کناریکی از سرچشمه های رود ختن رود، در تاریخ رشیدی ۳۲۴ بعد ذکر پل برزود آفتش میشود، که دروادی قرن گونغ واقعست، و سر او دل ستین این سرزمین و پل خطر ناک آنرا عکاسی کرده است (تعلیقات حدود ۲۵۶ بحواله تریکستان کتای ۱۹۳۱ بعد از سر او دل ستین)

زهره خوانند و چون از شهر کاشغر روند، بزوند بر راست راه میان دو کوه از سوی مشرق، و بزوند بگذرد به ولایتی رسد که اورا اوزگند<sup>۱</sup> گویند، و ولایت اوچهل فرسنگست، نیمه از وکوهها و نیمه پیچیده کورستان.<sup>۲</sup>

و کاشغرا دههای بسیار است و روستاهای بیشمار، و اندرایام پیشین، آن ولایت مرتبت خاقان<sup>۳</sup> را بودی. از ولایت کاشغر (به) سارسامکث<sup>۴</sup> شود، و از آنجا به البشورود و بیابان ببرد تاجوی<sup>۵</sup> آید که سوی کجا<sup>۶</sup> شود. و بر لب این جوی [۳۵۹] سوی پهلوی

۱ - کذا در اصل. ب، که اورا آذر گویند؛ اوزگند یا اوزجند شهر است در نواح فرغانه ماوراءالنهر (مراسد ۱۳۱۱) مینارسکی تنها نسخه برا خوانده و در تعلیقات حدود (ص ۲۵۵) بر کلمه آذر حدسها دارد، که ضبط نسخه اصل همه آنرا از بین می برد.

۲ - هر دو: سجده کورستان؛ تصحیح متن حدیست. مینارسکی آنرا سهل کورستان بفتح کاف خوانده و به PLAINS AND BARREN HILLS یعنی اراضی هموار و کوههای برهنه ترجمه کرده است. وی گوید در نواحی سمرقند ادیر بمعنی دامنه پائین کوهست؛ و در لهجه کرغیز سرزمین کوهی باشد. و ممکن است که آذر نسخه ب همین ادیر بود، و کورستان در فارسی ادیر را گفته باشند، در حالی که بارتولد این کلمه را کورستان خوانده بمعنی مقبره (تعلیقات حدود ۲۵۵) اما قرائت نویسنده این سطور «پیچیده کورستان» است، زیرا کوره مأخوذ از خوده است که مجازاً بمعنی ناحیه و قصبه و مجموعه روستاها و آبادیها باشد، و کور بضمه اول و فتحه دوم در هر بی جمع همین کوره است. پس کورستان پیچیده بمعنی روستاها و نواح بهم پیچیده و نزدیک باهم دیگر و آبادی غلو باشد. و طوری که مینارسکی کورستان را به کوههای عربان تعبیر کرده، در کتب لغت کورستان بدین معانی بنظر نیامد.

۳ - هر دو: ثبت خان؛

۴ - کذا در هر دو. ولی مینارسکی سارسامکث؛ خوانده است.

۵ - هر دو: تاجویك آید؛

۶ - کجا: شهری بود در سرحد ماوراءالنهر و چین (حدود ۶۴)

بیابان ده حمحان<sup>۱</sup> است، که نبتیان باشند اندروی. و پس رودی آید که بکشتی از آن رود بگذرند و بعد نبتیان اندر آیند. و چون ولایت تبت خاقان رسد آنجا بتخانه ایست و اندرو بنان بسیار باشند، و از آن بنان یکی بنست بر تخت نشسته، و پس پشت او چیزی نهاده از چوب چون سری، و آن بت بر آن چوب چون سر تکیه زده. چون دست بر پشت آن بت فرود آری از وی چون شرر آتش بیرون آید.

و بر چپ این جای صحراست و بیابان، و اندروی درختان عناب بسیار باشد بر کرانه رود.

### بر سخان<sup>۲</sup>

اما اصل بر سخان<sup>۲</sup> از عجم و پارس بوده است، و سبب آن بود: که چون ذوالقرنین بردار را ظفر یافت و عجم را قهر کرد و ایرانشهر بگرفت بترسید، از آنچه مردمان عجم مردمانی برای و تدبیر و شجاع بودند و با علم بسیار و مختال<sup>۳</sup> و دور بین و هوشیار بودند. اسکندر اندیشید که وی برود، ایشان بیرون آیند و خلفیان<sup>۵</sup> او را بکشند و پادشاهی بگیرند.

پس از هر ولایتی بکشن و یادوتن بر سبیل گروگان بستند و با خویش ببرد، و روی سوی ترکستان نهاد، و از آنجا قصد ختن کرد، و چون آنجا رسید که امروز بر سخانست<sup>۶</sup>

۱ - هردو: حمحالت؛ که نون نقطه ندارد. مینار سکی هم در قرائت آن بصورت حمحان

یا حمحاب؛ متردد است و با احتمال آنرا برخمان می‌شمارد، که در حدود العالم از جمله بلاد تبت است

(تعلیقات حدود ۲۵۸)

۲ - جای این عنوان در هردو نسخه سفید است.

۳ - هردو: بر سخان؛ که صحیح آن بموجب تمام کتب بر سخان است و بر سفان هم ضبط شده

(رک: حدود ۸۳)

۴ - مختال بضمه مهم مشکبر است (غیاث)

۵ - در اصل خوب بنظر نمی آید. ب: خلفیان.

۶ - هردو: بر سخانست.

ولیلان. <sup>۱</sup> مرد و القرنین را گفتند: اندر پیش مارا هتائی و بزآن خواهد آمد و بجایتهائ تنگ و بی علف. و این بنه که باتست بعلف اندرمانند. پس آنچه زیادت بود بفرمود و القرنین، تا هم آنجا دفن کردند، و ستوران را علف بار کردند، و این مهترزادگان ایران را فرمود: که «شما هم اینجا بیاشید» [۳۶۰] ناچون من از ولایت چین باز آیم شما را با خویشان ببرم، بولایت شما باز برم.

ایشان بفرمان او آنجا همی بودند. و چون خبر آمد که اسکندر ولایت چین بسند و از آنجا سوی هندوستان رفت. آن مهترزادگان ایران نو می شدند از رسیدن بجای خویش. پس کس فرستادند بچین، و کارگران آوردند از گل کار، و درودگر، <sup>۲</sup> و نقاش و فرمودند تا آنجا جایها ساختند هم بر مثال شهرهای پارس، و آنرا «پارس خان» نام کردند یعنی امیر <sup>۳</sup> پارس.

اماره بر سخان از نوکت <sup>۴</sup> سوی کومبرکت <sup>۵</sup> شود بر راه چگلیان، <sup>۶</sup> و از آنجا بجیل <sup>۷</sup> شود، و این جیل <sup>۸</sup> کوست و تفسیر جیل <sup>۹</sup> تنگ باشد. و از آنجا نا یار دوازده

۱ - کذا در هردو: در حدود العالم ۸۲ در شرح شهرهای ناحیت خلخ در سلسله بر سخان ذکر

کرمین کتده خلخ می آید، که ایشانرا لیلان گویند و احتمال دارد لیلان و لیلان یکی باشد.

۲ - درودگر: بخار.

۳ - هردو: امیو؛

۴ - اصل: نقاط ندارد. ب، نومکت؛ مینارسکی آنرا نوکت نویسد (تعلیقات حدود

(۲۹۱)

۵ - اصل: کومبرکت؛ ب، کومبرکت. که مینارسکی شکل دوم را نوشته است. ولی غالباً

همان کر میتق کت حدود العالم است.

۶ - هردو: حکلبان ؛ بدون نقطه. نقطه گذاری حدسی ست، زیرا چکل هم درین سرزمین

ناحیتی است (رك: حدود ۸۳ - ۸۴)

۷ - هردو: بجیل بدون نقاط؛ کاشغری در بیست قبیله ترك نام جمل را بدوضه میتویسد



فرسنگست و این باردهیست که از وی سه هزار مرد بیرون آید، و اندرین میان<sup>۱</sup> خیمهای چگل مکین<sup>۲</sup> است، و میان ایشان هیچ آبادانی نیست. و برچپ راه بحیره ایست<sup>۳</sup> که آنرا ایسغ کول<sup>۴</sup> گویند مقدار هفت روز راهست، که هفتاد رود اندرین ایسغ کول جمع شود، و آب او شور است، و از آنجا تا نونگ<sup>۵</sup> پنج فرسنگ است، و از نونگ تا برسخان سه روزه راهست. و اندرین راه هیچ نیست الا خیمهای چگلbian. و دهقان برسخان را منع<sup>۶</sup> (?) گویند. و از برسخان شش هزار مرد بیرون آید، و اندر حوالی ایسغ کول چگلbian نشینند، و از

→

(دیوان لئان الترك ۲۸۱) شاید جمل کت هم مسکن این قبیله بود (حدود ۷۷) مینارسکی در تعلیقات حدود ۲۹۲ جیل اریق راهمین جاشمارد، که در مدخل دره بوام واقعت، و من هم در متن جیل مینارسکی را گذاشتم.

۸ - هردو: حل بدون نقاط؟

۹ - هردو: حل؟

۱ - ب: و اندرین خیمهای.

۲ - هردو: یا نقطه ندارد.

۳ - اصل: را بحیر است؛ ب: و برچب را بحیر است؛ تصحیح متن حدسیست.

۴ - کذا در هر دو نسخه مکرر. نام این جهیل اکنون ایسیک کول است. و الیرونی در جدول جغرافی قانون (۵۷۸۰۲) این نام را ایسی کول یعنی بحیره گرم می نویسد، که نزدیک برسخان است.

۵ - بارتولد در دیورخود (۵۶-۱۱۴) نونگ را باوادی تان = نانگ کنار جنوبی ایسیک

کول تطبیق میدهد. و این نام منسوبست بیکی از چهار پسر افسانوی ترک که نونگ نام داشت (مجموعه طبقات ناصری)

۶ - مینارسکی این نام را با تردد با منع تطبیق میدهد و باز گوید که شاید منف باشد که بین

کرغزبان مروجست (تعلیقات حدود ۲۹۳)

راست برسخان دو بز است<sup>۱</sup>، یکی را ییغو<sup>۲</sup> گویند، دویگر را ازار<sup>۳</sup>، و بجوی است که آنرا تفسخان<sup>۴</sup> خوانند بر جانب مشرق و حدود چین شود، و این بز سخت بلند است، چنانکه مرغانی که از سوی چین [۳۶۱] آیند از آنجا گذشتن نتوانند.

## غزان<sup>۵</sup>

اما<sup>۶</sup> غزان مردمانی اند که ملک ایشان را تغز غزخاقان گویند، و اندر روزگار قدیم تغزخاقان<sup>۷</sup> مردی بود که اورا کورتگین گفتندی، و مادر او از چین بود، و خاقانی برادر<sup>۸</sup> ابن کورتگین داشت، که مادر او آزاد بود. پس برادر قصد کشتن او کرد، و او را گلو ببرید، و بجایی که مردگان ایشان بودند ییغکنند. و دایه بود مرکورتگین را، اورا سوی مانیان<sup>۹</sup> برد و بداروئیان داد، تا اورا معالجت کردند، و آن جراحت را

۱ - بز، بفتح اول بسته بلند و تیغ کوه (برهان)

۲ - درب ییغو در اصل ییغواست. کاشغری (۲۳۳) نزدیک برسان دره‌یی را بنام ییغو ذکر میکند، که همین ییغو باشد، که عبارت از دره (جنرت) کنونی است، که در تینشان وسطی نزد منبع رود آقسوراقست.

۳ - مینارسکی ازار را باده بدل BEDEL تطبیق میدهد (تعلیقات حدود ۲۹۶)

۴ - مینارسکی گوید، تفسخان باید تغشخان (= توشقان ترکی بمعنی خرگوش) باشد که مجرای غربی آقسواست و راه دده بدل از آن میگذرد. (تعلیقات حدود ۲۹۶)

۵ - جا این عنوان در خرروسپید است.

۶ - هردو: ایاغزان؛

۷ - هردو: تغزخاقان؛

۸ - ب: برادر کورتگین.

۹ - اصل: ناینان؛ ب: مانیان(؟) شاید مراد تبعه‌مانی باشند. کلمه ما بعد در اصل:

بدنارونان؛ و در ب: بدناروئیان؛ است؛ و قرائت متن حدسی است، که مراد داروگران باشند و دارو دهندگان.

دارو کردند تا بهتر شد.

پس او بشیر ازل<sup>۱</sup> آمد که حضرت تغزخاقان<sup>۲</sup> بود، و پنهان همی بود، و چندگاه حیلشها کردند، و تغزغزخاقان<sup>۳</sup> را از خراو بگفتند، و دل او خوش کردند، تا دستوری داد به آمدن او و بودن او، و او را پیش خویش بگذاشت. اما او را بر بنجیک<sup>۴</sup> امیری داد. پس این کورتگین اندر ایستاد، و اهل ناحیت را استمالت کرد، و بجای ایشان نیکو پیمان نمود، و فرصت همی جست تا خبر شنید که تغزخاقان<sup>۵</sup>، بصید بیرون آمد. پس کورتگین حشری انبوه گرد کرد، و قصد تغزخاقان<sup>۶</sup> کرد. و چون برابر یکدیگر آمدند، حرب کردند، و کورتگین بر سپاه خاقان ظفر یافت، و تغزخاقان<sup>۸</sup> بگریخت و اندر حصار شد. و کورتگین فرمود: تا اندرین دیوارهای حصار، آب افگندند، تا دیوارهای حصار بینند.

پس کورتگین فرمود تا ندا کردند، و زینهاریان را امان دادند، و اهل حصار غمگین گشته بودند از گرسنگی، همه بیرون آمدند و زینهار خواستند. همه رازینهار دادند و تغزغزخاقان اندر حصار بماند، پس کورتگین کسان خویش اندر حصار [۳۶۲]

۱ - کذا دهر دود؛ مینار سکی با احتمال در اینجا ازل را نهاده است.

۲ ب اصل: نغزخاقان؛ ب: تغزخاقان؛ چنانکه گذشت مراد تغزغزخاقانست، که در طبایع

الحيوان مروزى ۱۸ نغزخاقان ضبط شده و مینار سکی در شرح طبایع الحيوان ۹۴ گوید که ترکان تغزغز عبارتند از توکیوه جینی که در ۷۴۵ م براز و خون سلطه سیاسى داشته اند و لقب تلزخاقان و هردو مستعمل است.

۳ - اصل: نغزخاقان؛ ب: تغزغزخاقان؛

۴ - هردو، بدون نقاط. اما بنجیک شهر کی بود از سمرقند بر لب رود بخارا نهاده

(حدود ۱۰۸)

۵ - ب: نیکوئیها.

۶ - اصل، نغزخان؛ ب: نغزخان؛

۷ - اصل، نغزخاقان؛ ب: نغزخان؛

۸ - اصل، نغزخاقان؛ ب: نغزخاقان؛

فرستاد تا اورا بخناق<sup>۱</sup> بکشند، و خاقانی را کورتگین<sup>۲</sup> بگرفت. و چون گویند که تغز خاقان را هزار چاکر باشد و چهار صد کنیزک. و این هزار مرد سال تا سال پیش خاقان طعام خورند<sup>۳</sup> هر روز سه بار، و چندانکه خواهند طعام بردارند. و چون نان بخورند سه گان<sup>۴</sup> شراب بخورند، و شراب ایشان از انگور باشد. و این خاقان پیش عامه بیرون نیاید مگر بوقتی نادر. و چون بر نشیند همه پیشروان بیایند و پیش او بروند اندر راه، و از خانه او تا کناره شهر همه سباطین<sup>۵</sup> زده باشند. و از رئیسان شهر یکی پیش او همی رود، و بردا برد همی کند. و چون از اسپ<sup>۶</sup> فرود آید، و اسپ از دهلیز آرند، همه پیش اسپ اوزانوزند، تا آن اسپ بگذرد. و تغز خاقان بر مذعب دیناروی<sup>۷</sup> (?) باشد. اما اندر شهر ولایت او ترساعت، و ثنوی و شمنی<sup>۸</sup> هست.

و اورا نه وزیر است، و چون کسی<sup>۹</sup> رابه تهمت دزدی بگیرند، بند بر پای نهند، و دست بزرگردن او ببندند، و بر هر رانی دو بست چوب بزنندش، و صد چوب بر پشتش بزنند، و اورا گرد بازار بگردانند. پس هر دو دست، و هر دو گوش و بینی او ببرند، و منادی باتگ

۱ - هردو: بخناق؟ خناق، خفه کردن

۲ - دره ب، این نام مکرر است؛

۳ - هردو: خوردند؛

۴ - هردو: سه گان؛ آیا مراد شراب سیکی است؛ یا سه گانه که کنایه از جام و بیاله شراب خوری باشد (برهان)

۵ - سباطین: دورسته از مردم (غیاث)

۶ - هردو: از آب فرود؛ تصحیح حدسی است.

۷ - کذا در اصل. ب، دینار باشد؛

۸ - هردو: سمنی؛ اما البیرونی گوید: سمنین کاناو عبده الاوثان و بقایاهم الان بالهند

والصین والتغزغ و یسمیهم اهل خراسان سمنان (آثار الباقیه ۲۰۶) اما مراد از ثنوی مردم زردشتی باشند که به یزدان و اهریمن قایلند.

۹ - ب، و کسی را.

همی کند: <sup>۱</sup> «که هر کس این را ببیند و فعل او ممکنه<sup>۱</sup>»

و چون کسی بادوشیزه زنا کند، سیصد چوب بزنند او را، واسبی مادیان و جامی سیمین، از پنجاه شتر سیم بستانند. و اگر با کالم<sup>۲</sup> زنا کند، هردو را بدر ملک آرند و ملک بفرماید: تا هر یکی را سیصد چوب بزنند، و مرد را (در) خرگای پوشیده تا فرش تمام از نمد نو تمام کنند، تا به شوی زن دهند؛ و آن زن زانیه را بدان مرد [۳۶۳] زانی دهند و شوی زن مران مرد زانی را لازم کند، تا از بهر اوزن آرد و کابین آن زن او بدهد اگر زانی توانگر باشد، و اگر درویش باشد، سیصد چوب بزنند او را، و رها کنندش. و اگر کسی مرد کشد، او را تاوانی عظیم بکنند، چنانکه اندران مستأصل گردد، و یکماه اندر زندانش بدارند و سیصد چوب بزنند او را، و پس بیه کنندش، و اگر درویش باشد بچوب اقتصار کنند و بگذارندش.

و تغز خاقان اندر کوشک<sup>۴</sup> باشد و دیوار پست، و فرش اونمد باشد، اما فرش اهل اسلام بر روی او کشند و دیبای چینی بر روی فرشها کشیده. اما عامه ایشان همه صحرایی باشند و خیمه و خرگاه دارند. و لباس ملوک ایشان دیبای چینی و حریر باشد، و از آن عامه حریر و کرباس. و جامه ایشان دواج<sup>۵</sup> بود و فراخ آستین و دراز دامن. و کمر ملک ایشان بحیلت<sup>۶</sup> در باشد. و چون بمجلس او مردم انبوه بیاید، تاج بر سر او نهند. و چون بر نشینند، سی هزار<sup>۸</sup> سوار با او بر نشینند همه جوشن و زره دارند و حرب<sup>۹</sup> نیزه کنند.

۱ - هردو؛ همیکنند؛

۲ - ب؛ می کند؛

۳ - کالم: زنی که شوهر گرفته باشد.

۴ - کوشک: بضمه کاف و سکون شین قصر و کاخ است.

۵ - دواج: به فتحه اول لحاف (پرهان)

۶ - ب؛ بحیلت؛

۷ - هردو؛ بیامد؛

۸ - ب؛ بر نشینند هر سوار؛

۹ - اصل: جرب؛ ب؛ حرب.

اماراهای ایشان از برستان تابنچول<sup>۱</sup> شود، و از بنچول به کجا<sup>۲</sup> شود، و از کجا<sup>۳</sup> به ازل شود، و از ازل به سیکت<sup>۴</sup> شود، و از سیکت به مکشمینا<sup>۵</sup> شود، و از ثور به حکت<sup>۶</sup> شود بمقدار یکروزه راه. و این ولایت از کجا خوردنتر است، و او بیست و دو دیهست، و این صحرا بیست که اندر زمستان سرمای سخت باشد و برف اندک افتد، و به تابستان گرمای سخت افتد، و از جهت گرما مردمان آنجا سردابها سازند، و از گرما گاه آنجا باشند و مردمان آنجا بیش اندر سردابه [۳۶۴] باشند، و (از) باران آن صحراها درخاناها گریزند و همه مردمان ایشان کمر بندند و کارد و خنجر بروی بیاویزند، و چیزی که ایشان را بکار آید از آنجا آویخته دارند، و بر در عامل آنجا هر روز سیصد یا چهارصد مرد گرد آیند از دیناوریان<sup>۷</sup> (؟) و صحف مانی را به آواز بلند همی خوانند، و در پیش عامل

۱ - در اصل نقاط ندارد. ب: بنچول که در حدود العالم ۸۳ بنچول است اندر حدود خلج و اندر

قدیم پادشایی وی از دست تغزغز بودی. مینارسکی این بنچول را مصحف بنچوک مساوی وینسوک احتمال میدهد (تعلیقات حدود ۲۹۶)

۲ - اصل: یکجا. ب: یکجا؟

۳ - هر دو: کی؟

۴ - راوردتی در ترجمه طبقات ناصری ص ۹۶۱ سکیت آورده و حوالتی ندارد. مینارسکی گوید سیکند بمعنی سه قریه است، و چینیان منطقه یارخونودا سی کنند گویند که در ۱۲ کیلومتری غرب تورقن واقعست (تعلیقات ۲۷۳)

۵ - کذا در هر دو. مینارسکی این جای را کمسیمیا مذکور در حدود (ص ۷۷) دانده که راوردتی در ترجمه طبقات ناصری کشمینا<sup>۵</sup> نور نوشته است. در حدود العالم کمینیا دیهست اندر میان دو کوه در ناحیت تغزغز.

۶ - هر دو: بحکت بدون نقطه حرف اول. مینارسکی اصل را جکت = چینا بحکت (؟) خوانده است (تعلیقات ۲۷۳) و این شهر میانه قصبه تغزغز بود و مستقر ملک (حدود ۷۶)

۷ - کذا در هر دو؛ در سطور سابق دنیا روی آمده؛ و از سیاق بیان معلومست که این مردم

آیند و سلام کنند و باز گردند و از جینا بخکث<sup>۱</sup> بازیگرد<sup>۲</sup>(؟) شود و به تغز<sup>۳</sup> غز.

### چین<sup>۴</sup>

اما ولایت چین ولایت بزرگست و اگر بشرح همه ولاینان مشغول گردیم کتاب از حد شرط بیرون شود. اما راههای اواز تغز آن جینا بخکث تا قمول<sup>۵</sup> سوی مشرق شود اندر بیابان. و چون به بغ شور<sup>۶</sup> رسد، رود پیش آید و بکشتی بگذرد و هشتم روز را به قمول رسد، و از قمول براه صحرا که چشمه هاست و گیاه، هفت روز برود، تا بشهری رسد از

مانوی بوده اند. در طبقات و القاب مانویان که از کشفیات تورفان بدست آمده و جیکسون در کتاب خود آورده، چنین نامی بنظر نمی آید. ولی من از یک بیت فردوسی حدس میزنم که اصل این کلمه دین آوران باشد، زیرا فردوسی از قول مانی گوید: بصورتگری گفت: پیغمبرم تا ز دین آوران جهان برترم. درین بیت کلمه دین آوران قابل غور است. چون طبقات امت مانی پنج بودند، معلمین - مشمن - قسوسین - صدیقین - سماعین (الفهرست ۴۶۵) پس ممکن است، مراد از دیناوران گردیزی همین معلمین باشند که آموزگار مانویت بودند. و با حدس توان گفت که مراد فردوسی هم پیغامبران دین آور نباشد. زیرا درینجا هم وظیفه این دین آوران خواندن و تبلیغ صحف مانی بوده بوده است، ولی این سخن هنوز حدس و تخمین است و یقین نیست.

۱ - هر دو، خیانت؟

۲ - اصل منشوش است. ب: مانند متن؟

۳ - اصل، خوانده نمیشود. ب: تمرغز؟

۴ - جای این عنوان در هر دو سپید است.

۵ - مینار سکی این قمول را با خمود = خمول = قمول حدود العالم ۷۷ تطبیق میدهد، که

بقول حدود دارای مرغزارها و جایگاه خرگاههای تنز غزیان است.

۶ - این بغشور بقول حدود ۶۱ شهر بزرگ چین بود. و جز آن بغشور است که در غرستان شمال هرات واقع بود و نسبت به این بغشور است.

شهرهای چین، آنرا ساجو گویند و از آنجا نام روز به سنگلاخ<sup>۱</sup> رسد، و از سنگلاخ هفت روز به سنحجو<sup>۲</sup> و از آنجا نام روز خاجو<sup>۳</sup> رسد، و از آنجا تا هشت روز کجا رسد، و از آنجا تا پانزده روز برودی رسد که آن رود را غیان<sup>۴</sup> گویند و بکشتی از آنجا بگذرد. اما از بغ شور تا خمدان<sup>۵</sup> که شهر بزرگ چین است یکماه راه است. براه رباطها و منزلهای آبادان. و چنین گویند: که مملکت چین بزرگترین مملکتهای روی زمین است و توانگرترین جسابها. ولایت چین جای فراخست، و همه مردم آنجا پنج بینی<sup>۶</sup> باشند، و جامه ایشان از زنان و مردان دیبا و حریر باشد. و جامه درویشان و بندگان حریر باشد، و همه آستین فراخ دارند و دامنهای دراز دارند چنانکه [۳۶۵] بر زمین بکشتند از درازی. و کوبیهای ایشان همه پوشیده باشد و هر روز سه بار آب زنند و برویند،<sup>۷</sup> و درهای بلند باشد ایشانرا از چوب سوسن، و خانههای ایشان باتماثل بود، و بناهای ایشان از گل و خشت باشد. و ملک ایشان لشکری انبوه دارد، و چنین گویند که

۱ - سنگلاخ: دهیست بزرگ از عمل ساجو و مردمانش بت پرستند (حدود ۶۲)

۲ - هردو: سنحجو؛ در حدود ی ۶ سنحجو است، که مینارسکی آنرا سوچو می شمارد که در نوشته

های ترکی یافته شده از اورخون: سوچو بالیق است (تعلیقات حدود ۲۳۲)

۳ - مینارسکی خاجو = کواچو، وان - هسی - اوسس کنونی می شمارد که بر کنار رود

سو - لو - هو واقعست بر راسی که از سو - چاو به شاچا و روند (تعلیقات ۲۳۳)

۴ - هردو: غیان؛ در نسخه خطی حدود مکرراً عنوان است و گوید چون رود کیسو بحد به شور

افتد اورا غیان(؟) خوانند (ص ۳۹) مینارسکی آنرا غیان بمعنی رود خوانده است (تعلیقات ۲۵۶)

۵ - هردو: خمدان؛ در حدود ۶۱ خمدان شهری عظیم و مستقر فف فورچین است. که بقول

مینارسکی چنگ - ان - فویا هسی - ان - فوما بید باشد.

۶ - هردو: پنج بینی؛ اما پنج شکلی است از پنجش کنونی، که معنی آن پنج بینی است.

۷ - در اصل این صفحه منقوش و بسبب آب رسیدگی خوانده نمیشود. ب: دو برد بندد؛ تصحیح



چهار هزار مرد بیستگانی<sup>۱</sup> خوار است آن ملک را، و هجده هزار مرد راسالاری باشد. و مردمان چین همه ملبس باشند و بامروت، و جامه های نیکو دارند، و اوانیهای فراوان دارند.

و ابوزید حکیم<sup>۲</sup> چنین گوید: که ترکان غرچکان چینیانند<sup>۳</sup> و حدای چین یکی ختن است. و دودبگر هندوستان و سیوم بلور و چهارم یاجوج و مأجوج. و عبیدالله بن خرداذبه<sup>۴</sup> چنین گوید: که هر کس اندر چین شود، بعلم دانا و بزرگ گردد. و مرچین را ملکان بسیار اند، اما بزرگترین ملکان قفقور است، و او جزدیبای زرنپوشد، و جزاسب خنگ بر نه نشیند، و اندر همه چین هیچکس این دو چیز ندارد جزوی، و او را اندر سالی یکبار ببینند که بیرون آید، و براسب باشد؛ و دیگران همه پیاده باشند، و پیش و پس او همیروند، و او نا بگورستان پدران خویش بشود، و چون نزدیک گورستان رسد پیاده شود و بگورستان برود و از آنجا بزرده<sup>۵</sup> و تا نیم روز بباشد، پس باز گردد؛ و اندر کوشک خویش بنشیند، و یکی قبه دیب<sup>۶</sup> زرد بزند<sup>۷</sup> پس<sup>۸</sup> نشنگاه خویش، و دیگران از آن قبه

۱ - اصل، خوانده نمیشود. ب: بگانی؛ و مراد از بیستگانی همان عشرینی<sup>۹</sup> تنخواه بیست درهمی سپاه است.

۲ - ظاهراً مراد قدیمترین جغرافی نویسی ابوزید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هـ. و متولد ۲۳۵ هـ. است مؤلف ۶۰ کتاب و صورالاقالیم که باجیهانی وزیر همروابطی داشت، و کتابش مأخذ کهن تر جغرافیه نویسان اسلام است. (مقدمه بارتولد بر حدود ۱۵ بعد)

۳ - اصل؛ منشوش است. ب: غرکان جنبانند؛ قرائت متن حدسی است و مراد از غرچکان مردم کوه نشین و صحرائی باشند.

۴ - ب: عبدالله بن جزداد؛ وی عبیدالله بن احمد بن خرداذبه است (۲۱۱ - ۳۰۰ هـ). مؤلف المسالك والممالك.

۵ - هردو، بار دهد؛

۶ - هردو، قبه دیب از دژ بزرگ؛ قرائت متن حدسی است.

۷ - ب: پیش؛

بر آن جانب بنشینند؛ و هر چه اندر پادشاهی او مطرب باشد همه آنجا حاضر باشند. و  
ملك آنروز هر کسی را مهتر و كمتر عطا بخشند، و هیچکس بنزد يك ملك نتواند شد مگر  
وزیر و یا [۳۶۶] حاجب و یا رسولی که از نزد يك پادشاهی آمده باشد. و اندر سالی هفت  
روز بار دهد، و پیش روان لشکر و رئیسان شهر او را ببینند.

چون رسولی بانگ کند، تا ایشان را پیش او برند، او را ببیند. و چون رسولی از  
ملکی بیاید، پیش او شود بوقتی که فغفور فرماید، ویکی وزیر بر راست فغفور ایستاده  
باشد و دیگری بر چپ. و این رسول از دور ببیند سرخویش<sup>۱</sup> برهنه (کند) و او را سجده  
کند، و سر بر ندارد تا نفر مابندش. پس حاجب با وزیر پیش آید، و از رسول سخن پرسد و با  
ملك بگوید. پس ملك بفرماید: تاختی<sup>۲</sup> دیبا و جام نسیمین ز راندود کرده، بخانه رسول  
برند، و هر روز او را بنان خوردن بخانه ملك آرند.

و چون ملك با كنیزك مجامعت خواهد کرد، منجمان بر بام خانه بار<sup>۳</sup> شوند، و  
طالع گیرند و وقت مجامعت او را اختیار کنند، آن وقت مجامعت کند. و بیشتر کشت  
چین للمی باشد. و چون بازاران کمتر باشد نرخ غله عزیز گردد. و چون غله گران شود، ملك  
به بتخانه شود، و دشمنان<sup>۴</sup> را بگیرد و به غل اندر کشد، و بند بر نهد و تهدید کند، که اگر  
باران نیاید، من شما را بکشم. و همچنان بسته می باشد، تا باران آید.

و اندر گوشك ملك صد و هشتاد کوس است. و چون آفتاب فرو خواهد شد، بیکبار  
آن صد و هشتاد کوس را بزنند و چون مردمان آنرا بشنوند، همه بتخانه ها بشوند. و چون  
آفتاب فرو شود، هیچکس در بازار نماند. پس عسس اندر بازار و اندر راه آیند و شمشیرها

---

۱ - اصل این صفحه بسبب آب رسیدگی منوش است. ب: سر موش بر مرغه؛ قرائت متن  
حدسی است.

۲ - ب: تختی؟

۳ - ب: یاد؟

۴ - هر دو: دشمنان؛ ولی ثمن چنانچه گذشت بت پرست و بودایی و یا روحانی این

طائفه است.

کشیده هر کسی را بدان وقت از بیرون خانه بیابند، اندر وقت گردنش بزنند و بر پشت او بنویسند که این<sup>۱</sup> جزای آن کسی است [۳۶۷] که از فرمان ملک بیرون آید. و مجرم را هیچ عقوبت نکنند الا بکشند. مگردشنام را، اگر کسی را قذف<sup>۲</sup> کنند، و آن قاذف را چوبی چند بزنند و ببله کنند.

و چنین گویند: از آن سوی چین، هم از مملکت چین مردمانی اند سرخ پوست و سرخ موی، و شمه اندر سمچهها باشند، و چون آفتاب گرم شود، اندر سمچهها گریزند، و چون آفتاب فرو خواهد شد، از سمچهها سوی صحرا بیرون آیند.

اما راغمهاء اواز کاشغر به پایش<sup>۳</sup> رود، و از پایش به کرمان<sup>۴</sup> شرد، و از کرمان به خمجان،<sup>۵</sup> و از خمجان (?) به غزا<sup>۶</sup> و از غزا به پونچه<sup>۷</sup> و از پونچه با خجکت<sup>۸</sup>؛ و از خجکت به کندبلو<sup>۹</sup>؛ و از آنجا به رابکوپند<sup>۱۰</sup>؛ و از آنجا به تدروف<sup>۱۱</sup>؛ و از تدروف به رستویه<sup>۱۲</sup>

۱ - ب: که جزای

۲ - در اصل این نیم صفحه بسبب آب رسیدگی آسیب دیده. ب: قذف هیچ نقطه ندارد و قاذف؛ اما قذف دشنام دادن است.

۳ - کذا در ب. حدود ۷۵ بالی.

۴ - کذا در ب. حدود: کریان.

۵ - ب: خمجان و حمجان؛ بدون نقاط؛ حدود: خجیان.

۶ - در حدود هم غز است. و غزا نخستین حد ثبت بود از سوی تغزغز بنزدیکی رود کچا

(حدود ۷۵)

۷ - حدود: بریغه.

۸ - حدود: جنخکت.

۹ - حدود: کونکرا.

۱۰ - حدود: رای کوتیه.

۱۱ - حدود: تدروف.

۱۲ - کذا در حدود. ولی مینار سکی سهواً دستویه خوانده.

شود، تا اندر چین افتد پیوسته به دیها همی شود. و از رستوبه که به ختن و مت<sup>۱</sup> ختن است تا شهر چین شود، و اندرین میان رودی آید، و آنرا پره<sup>۲</sup> خوانند، و او آنجا به دیهی رسد که اورا سیمویم<sup>۳</sup> گویند، و از آنجا به کورستان مسلمانان شود، و از آنجا بحر می<sup>۴</sup> شود که از چین<sup>۵</sup> آید، و از آنجا به شهر ختن شود.

و از شهر ختن تا شهر کجا<sup>۶</sup> پانزده روزه راهست. و شهر کجا شهر بزرگست از حد چین، ولیکن تغرغان<sup>۷</sup> دارند. و اندر شهر ختن بنان بسیارند. و اندران شهر شانزده بهار است،<sup>۸</sup> و دین ایشان شمنانست.<sup>۹</sup> و اندر شهر دو کلیسای ترسایانست؛ یکی از اندرون شهر، دودبگر از بیرون شهر. و اندر باز (ار) او قجنگان باشند و زنان بد کردار. و همه زنان و مردان ایشان موی فرود هشته دارند و جامه ایشان چون جامه عرب باشد. و میوه بسیار بود بدان ولایت، و ایشان را گندم (۳۶۸) و جو و گال<sup>۱۰</sup> و ارزن و کنجد و ترنج و پنبه

۱ - اصل: منشوش است. ب: که بختن و مه ختن است؛ در حدود مت است.

۲ - حدود: برینا.

۳ - کذا در هر دو. مینار سکی: سمیویم؛

۴ - کذا در اصل. ب: بحر می؛ شاید مراد از حر می دیوار چین باشد.

۵ - ب: نقاط ندارد.

۶ - هر دو: کی؛ ولی چنانچه گذشت کجا = کجا صحیح است که در سرحد چین شهر با نعمت بسیار بود (حدود ۶۲)

۷ - هر دو: تغرغان؛

۸ - هر دو: بسیار است؛ تصحیح متن بقرینه شمنان مابعد حدسی است و بهار = و هاده سنسکریت که در نامهای نو بهار بلخ و شاه بهار موجود است، در ادب دری بمعنی معبد و پرستش گاه بود، مخصوصا معبد بودائیان یا شمنان.

۹ - هر دو: شمنانست؛ شرح کلمه شمن در حاشیه (ص ۲۶۷) گذشت.

۱۰ - کال، گندنا و کدو (برهان) گال، غله بسیار ریزه و گاوریس (برهان)

بسیار بود، و ابریشم بسیار بود. و بیشتر لباس ایشان از ابریشم باشد، و درخت نود<sup>۱</sup> بسیار باشد<sup>۲</sup> و بکمرد را باشد که دوهزار درخت باشد، و رزوانگور فراوان باشد. و امرودهای<sup>۳</sup> گوناگون بود. و اندرجویهای ایشان سنگ پشت باشد، و اندر ولایت ختن آسیاها بسیار باشد، و همه آسیا را سنگ زیرین بگردد. و سنگ زیرین ساکن باشد که هیچ نجنبند. و اندر خانه آسیاب<sup>۴</sup> غریلمها باشد از حریر چینی، و چنان ساخته که آن غریل را<sup>۵</sup> آب جنباند،<sup>۶</sup> تا آرد فرورود، و سبوس بماند. و ایشان را آلتی باشد که آنرا باد آسیاب<sup>۷</sup> گویند، و غله اندروی افکنند، آنرا پاک کنند، خاشاک بربک جانب شود و غله پاکیزه بر دیگر جانب. و باد آن آسیاب را (و) هم آب گرداند، و آلتی دیگر باشد ایشانرا، که بدان کرنج<sup>۸</sup> و گال کوبند، و آن چون معلف گرد ساخته باشد و چوبی قوی اندرو نهاده، و سنگی قوی بر آن چوب بسته<sup>۹</sup>، و بن آن چوب را طلسم کرده که آب گرداند او را.

## خزر<sup>۱۰</sup>

اما راه اواز گرگانج بیرون آید تا بکوه خوارزم، و ازین کوه سوی بجناک<sup>۱۱</sup> شود،

۱ - کذا در هر دو. و این شکلیست از کلمه معروف توت (برهان)

۲ - ب: بسیار بود.

۳ - ب: امرودهان؛

۴ - ب: اسباب غزها؛

۵ - ب: غزبیل؛

۶ - ب: جنبانند؛

۷ - ب: بادا سیاب؛

۸ - کرنج: بضمه کاف و کسره دوم سیاه دانه که بر روی نان باشند (برهان)

۹ - اصل: خوب بسته؛

۱۰ - جای این عنوان در هر دو سپید است.

۱۱ - در هر دو نقطه ندارد. حدود: بجناک.

و بحیره خوارزم پیش آید، بحیره را بر راست بگذارد، و از آنجا بگذرد بزمینی خشک  
 رسد و بیابان، و نه روز همیشه هر روزی، یادوروزی بچاهی رسند که بریسمان فرود  
 آیند و ستوران را آب دهند. چون روز دهم باشد، به چشمه ها و آب رسد و صید باشد آنجا  
 از هر نوعی، از مرغ و آهو، و اندک ماهی گیا باشد اندرین شانزده روز راه، چون روز  
 هفدهم (۳۶۹) بخیمه های بجنانکیان رسند، و وادی ولایت بجنانکیان سی روزه راه است،  
 از هر ناحیتی امتی بدیشان پیوسته اند از ولایت خنچاخ، و از جنوب مغرب خزر<sup>۱</sup> و از  
 مغرب سقلاب. و این همه قوم بغزواند بجنانکیان را غزوه<sup>۲</sup> کنند، و برده کنند و بفروشند.  
 و این بجنانکیان خداوندان مال باشند، و خداوندان ستوران و گوسفندان فراوان. و  
 اوانیهای<sup>۳</sup> زرین و سیمین بسیار باشد ایشان را، و سلاح بسیار دارند، و کمرهای سیمین  
 دارند، و علمها و طراوه ها<sup>۴</sup> دارند که اندر حربها بردارند. و ایشانرا بوقها بود از سرون  
 گاو،<sup>۵</sup> که اندر حربها زنند و راههای بجنانک سخت الوان و ناخوش است، هر که خواهد  
 که از آنجا بناحیتی<sup>۶</sup> بیرون رود، اسبان باید خرید، که از<sup>۷</sup> هیچ سو بیرون نتوانند رفت  
 الا بر پشت ستور، از منکری والوانی راههای او. و بازرگان از راه بی راه روند که آنجا  
 شوند. زیرا که همه راه او درختان است، و آن راه بعلامات ستاره شناسند.

---

۱ - ب، جرر؛

۲ - این سطور در اصل آسیب دیده و قابل خواندن نیست. درب؛ این کلمه غرور است؛

۳ - ب؛ وادیهای؛ بدون نقاط.

۴ - ب؛ و علمهای و طراوها؛ اما طراوه بفتح او از جامه ابریشمی باشد که بر سر نیزه و علم

بندند. (رك؛ تعلیقات)

۵ - ب؛ و از بیرون گاو؛ اما سرون بفتح او بمعنی شاخ گاو و گوسفند و امثال آن است

(برهان)

۶ - در اصل خوانده نمیشود، ب؛ نقاط ندارد.

۷ - هر دو، که اثر هیچ؛

امامبان بجناکیان و خزرده روزه راهست اندر بیابان و درختستان و بیشه است تا بخزر رسد. و ولایت خزر جای فراخت، و بر پهلوی او کوه عظیم است، و از کوه تا تنلیس بکشد.<sup>۱</sup> و ایشان را ملکی است نام او الشاد<sup>۲</sup> ملک بزرگست. و ایشان ملک بزرگ را خزر خاقان گویند و بر خزر خاقان نامیست و بس، اما مذار همه شغل ولایت و حشم بر الشاد است،<sup>۳</sup> و هیچکس از الشاد<sup>۴</sup> بزرگتر نیست [۳۷۰] و رئیس بزرگتر ایشان جهود است (و الشاد هم جهود است)<sup>۵</sup> و هر که بدو میل<sup>۶</sup> دارد از سرهنگان و بزرگان همچنان. و آن باقی بردینی اند که بدین ترکان غزماند،<sup>۷</sup> و ایشانرا دوشهر است بزرگ: یکی را سارغش<sup>۸</sup> گویند، و دیگر را ختلغ،<sup>۹</sup> و مقام آن اندر زمستان اندرین دوشهر باشد و چون بهار آید سوی صحرا بیرون شوند، و نیز بشهر نیایند تا زمستان اندر نیاید. و اندرین شهر

۱ - هر دو، مکنند؛ تصحیح متن حدسی است.

۲ - اصل، ابشاد؛ ب: ابشاد؛ چنانچه گذشت، شاد در زبان دزی قدیم صورت قدیم کلمه شاه است، چنانکه ساد شکل قدیم چاه. این کلمه اطبری و مورخان عرب الشاد و الشذ نوشتند بالحق الف لام عربی، و مورخان ما بعد که از اصل قدیم کلمه اطلاع نداشتند، الف لام را جزء اصل کلمه شمردند (رک: تاریخ افغانستان بعد از اسلام ۱۱۶۱)

۳ - اصل؛ برایشان است؛

۴ - هر دو، از ایشان؛ تصحیح متن حدسیست بقریه ذکر الساد در سابق.

۵ - ب: کلمات بین قوسین ندارد.

۶ - ب: بدفیل دارد؛

۷ - ب: غرو؛

۸ - کذا در هر دو. در حدود ۱۹۳ ساوغر، و در اطلاق التفیسه ابن رسته سارغش و در المعجم

بکری بادغش است، مینارسکی گوید که جزء اول این کلمه سریع ترکی به معنی زرد خواهند بود، و این سارغش باید همین سقین معروف باشد (تعلیقات حدود ۴۵۳)

۹ - در اصل منشوش است. ب: خبلغ؛ حدود، ختلغ. ابن خرداذبه، خملیغ. ابن رسته: جبلغ؛

مینارسکی گوید که ختلغ بضمه خا و لام به معنی خوشنود و مسرور است (تعلیقات ۴۵۴)

قومی از مسلمانان باشند و ایشانرا مسجد هاست، و امامان و مؤذیان و دبیرستانها. و مردمان خزر از آن مسلمانان هر سالی چیزی بستانند، بر مقدار نیاز هریک. <sup>۱</sup> و ایشان <sup>۲</sup> هر سال بولایت بجناکیان بغزو <sup>۳</sup> روند و از آنجا مال و برده آرند. و ابن الشاد <sup>۴</sup> خراج خود می ستاند و بر لشکر تفرقه کند و باشد گه غزو <sup>۵</sup> برداس <sup>۶</sup> نیز علمها و طراوها <sup>۷</sup> و جوشنهای محکم و رزمهای نیک.

و چون ملک خزر بر نشیند، ده هزار سوار با او بر نشیند. ازین بعضی بیستگانی خوار <sup>۸</sup> باشند و بعضی از جهت وضعیت <sup>۹</sup> توانگران باشند که باملك بروند بساز و آلت خویش. و چون بر جانبی لشکر کشند و بروند، لشکری انبوه بخانه بگذارند از بهر نگاهداشتن عیال و بنه راء و ایشانرا طلا یع <sup>۱۰</sup> باشد که پیش لشکر همی شوند، و شمعهها و نفاطها از موم ساخته

۱ - ب: مقدار بسیار بريك؛ در اصل بسبب آب رسیدگی روش نیست، ولی مانند متن بنظر می آید.

۲ - ب: و ایشان را؛

۳ - ب: بحرب.

۴ - اصل: ایشا؛ ب: ایشان؛ مراد همان شاد = الشاد سابق است.

۵ - اصل: و باشد که بفرو برواش نیز؛ ب: و باشد که باشد که بفرو برواش نیز؛ تصحیح متن حدسیست.

۶ - هردو: پرواش؛ در حدود ۱۹۴۰ براداس. ابن رسته، برداس. بکری، فرداس. که

بقول ابن رسته ۱۴۵ برداس بین خزر و بلکار واقعت که از خزر ۱۵ روزه و از بلکار سه روزه فاصله دارد.

۷ - هردو: طراوها؛ شرح طراوه گذشت (رك: تعلیقات)

۸ - اصل: بیسگانی حوار؛ ب: بیسگانی حوار؛ که صحیح آن بیسگانی خوار است و شرح آن در صفحه سابق گذشت.

۹ - وضعیت، آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه (منتخب)

۱۰ - طلحه، لشکر کشف و پیش رو.



پیش ملک‌عمی برزند، تا بروشنائی آن برود بالشکر. و چون غنیمت یابند، همه گردد کنند بلشکرگاه. پس سالار ایشان هرچه خواهد، از آن غنیمت از بهر خویش را بردارد، و باقی میان لشکریان قسمت کند، و سالار ایشان [۳۷۱] بنرماید هر مردی را از لشکری نامیخی<sup>۱</sup> مقدار سده رش<sup>۲</sup> سرتیز کرده با خویش بردارد، و چون لشکر فرود آید آن میخها گرداگرد لشکر فرود برزند و بر هر میخی سپری<sup>۳</sup> بیاویزند تا لشکرگاه چون دیوار پستی<sup>۴</sup>. و اگر دشمنی قصد شبخون کند و بآنها نبرد آرد<sup>۵</sup> هیچ نتواند کرد که لشکرگاه از آن میخها، چون حصاری باشد.

و اندر ولایت خزر کشتزارها و بستانها بسیار باشد و نعمت فراوان بود، و انگبین بسیار باشد و موم نیث<sup>۶</sup> از آنجا آرند.

اما برداس: میان خزر و بلکار<sup>۷</sup> است، و میان برداس و میان خزر پسانزده روزه راه است، و ایشان اندر اطاعت ملک خزر باشند و از برداس ده هزار سوار بیرون آید، و ایشانرا سالاری نباشد که فرمان فرماید، الا که در هر محنتی<sup>۸</sup> یکی باد و پیر باشد که میان ایشان حکم<sup>۹</sup> کنند به خصوص منی، یا چیزی که ایشانرا افتد.

۱ - ب: بامنجی؛

۲ - اصل، رش؛ ب: رسن؛ ولی رش بفتح اول در عربی عضد است و مقدار طول هر دودست

چون از هم باز کنند (غیاث)

۳ - در اصل این نیم صفحه آسیب دیده و خوانده نمی شود (ببری) بنظر می آید که آن رانیری

و تبری و غیره توان خواند. ب: سری؛

۴ - اصل، خوانده نمی شود. ب: پستی؛

۵ - اصل، با نکا برد؛ ب: نقاط ندارد؛ در متن بحسب اصلاح شد.

۶ - در هر دو نقاط ندارد.

۷ - هر دو، بدکار؛ در حدود و دیگر متون بلکار است.

۸ - ب: مجلستی؛

۹ - هر دو، محکم؛

و این برداس ولایت فخرایست، و همه ساله مکاشفت<sup>۱</sup> باشد میان ایشان (و) بلکاریان<sup>۲</sup> و بجناکیان<sup>۳</sup> و این مردمان برداس همه جلد و مردانه باشند، و دین ایشان مانند دین غزان باشد، و همه نیکو روی و سپید پوست باشند. اگر یکی از ایشان بجای دیگر خیانتی کند، چون ستمی و باجراحتی. میان ایشان صلح نباشد، الا همچنان مکافات بکنند. و چون کنیزك رسیده شود، از طاعت پدر، دست باز دارد، و هر کرا خواهد اختیار کند بشوی کردن خویش. پس آن مرد بیاید،<sup>۴</sup> و او را (از) پدرش بخواهد<sup>۵</sup> و نرنی کند. و ایشانرا اشتر و گاو فراوان باشد و انگبین بی اندازه باشد ایشان را.<sup>۶</sup> و بیشتر مال ایشان از دله<sup>۷</sup> بود. و ایشان دو گروهند: یکی گروه مرده را بسوزند، و دیگری گروه بگور کنند، و نشست ایشان اندر صحرا باشد، و بیشتر درختان ایشان چوب خلنج<sup>۸</sup> باشد. و ایشانرا کشتزارها باشد، و مال ایشان از انگبین باشد، و پوستین ایشان از پوست دله کنند. ولایت ایشان هفده روزه راه اندر طول است. و عم چندین اندر عرض. و از ولایت ایشان تا خزر هم [۳۷۲] صحراست و راه آبادان با چشمه ها و درختان و آبهای روان. و بعضی چون بر

۱ - مکاشفت: دشمنی آشکارا و جنگ بر ملا (غیاب)

۲ - اصل: ملکاریان؛ ب: ملکاریان؛

۳ - در هر دو، نقاط ندارد.

۴ - اصل: بیامد؛ ب: بیاید.

۵ - اصل: نخواهد؛

۶ - در هر دو نسخه مضمون این دو صنف اخیر تکرار است تا اینجا، و ما مضمون مکرر را

گذاشتیم، و از ورق ۱۹۲ نسخه اصل، ما بعد آنرا نوشتم.

۷ - دله بدو فتحه که معرب آن دلق است که معنی آن قاقم و پوست آنست (برهان) در حدود

۱۹۴ گوید: و خواسته ایشان پوست دله است.

۸ - اصل، ضلیح؛ ب: ضلیح؛ اما در حدود العالم چوب خلنج است (ص ۸۵-۱۱۶) و در پستو

خلنج نوعی از توت وحشی ناپیوند شده است.

داس (به) خزر شوند، براه آب اتل<sup>۱</sup> شوند و در کشتی نشینند. و بعضی براه خشک. و سلاح<sup>۲</sup> ایشان زوبین و تبر و کمان باشد. و ایشان راجوشن و زرده نباشد و هر کس از ایشان اسب ندارد، مگر کسی که خداوند نعمت بسیار باشد. و جامه ایشان فوطه<sup>۳</sup> و جبه باشد. و اندرین ولایت مبره نباشد، و شراب ایشان از انگبین باشد. و ایشان کلاه دارند و عمامه گرد او بپیچند.

### اما بلکار

پیوسته است با ناحیه برداس<sup>۴</sup>. و اهل بلکار بر کنار جیحون باشند که آب او بر دریای خزر افتد. و این جیحون را آب<sup>۵</sup> اتل خوانند و او میان خزر و سغلاب است، و ملك ایشان را املان<sup>۶</sup> گویند و او دعوی مسلمانی کند. و این قوم بلکار مقدار پانصد هزار اهل بیت است و همه زمین ایشان بیته و درختانش پیوسته. و ایشان اندران میان

۱ - آتل رود معروفست که از کوه شمال ارتش آید و در میان غور و کیماک بمغرب گذرد در بین بحناک و ترک و برطاس. و از میان شهر آتل بحد خزران بر دریای خزران افتد (حدود ۴۷)

۲ - هردو، صلاح؛

۳ - هردو؛ فرط و جبه؛ ظاهراً فوطه بمعنی لنگ و جبه (عبا) باشد، و شاید آنرا قرطه خوانند، مغرب کرانه که اکنون هم کرتی گوئیم. در شمال افغانستان فوته دستارچه باشد که بدان کمر بندند و گاهی بر سر گذارند،

۴ - در اصل خوانده نمی شود نیم صفحه آسیب دیده. ب، با ناحیه درواس؛ تصحیح متن حدسیست.

۵ - هردو، را از آب؛ آتل همین ولکاست.

۶ - اصل: منشوش است خوانده نمیشود. ب، املان؛ ابن فضلان که در سنه ۳۱۵ هـ.

درین ناحیهها بود، نام پادشاه ثقاله را المش بن یلطوار مینویسد، که یاقوت هم المش بن شلطي ضبط کرده است (سفرنامه ابن فضلان ۱۱۹)

همیگردند از جای بنجای. و این سه گروه اند: نخستین را بر سولا<sup>۱</sup> گویند. دودبگر را اسکل<sup>۲</sup> و سه دیگر را بلیکار. و معاش این هر سه گروه بیک جایست.<sup>۳</sup> و خزریان با ایشان بستند و دادگنند و بازارگانی آیند، و روسیان همچنین. و بازارگانی ایشان همه سمور و قاقم و سنجاب باشد. و ایشان قومی اند که بر کناره آب نشینند. و ایشانرا کشت و بزره<sup>۵</sup> باشد، و همه حبوب<sup>۶</sup> بکارند چون گندم [۳۷۳] و جو و گال و عدس و ماش و جز آن هر چیزی. و بیشتر ایشان دعسوی مسلمانی کنند. و در ولایت ایشان مسجدها باشند و دبیرستان و مؤذنان و امامان. و چون کافری آشناء خویش را ببیند از مسلمانان او را سجده کند. و میان بلیکار و برداس سه روزه راعست. و پیوسته بغزو<sup>۸</sup> شوند، و (بر) برداسیان تاختن برند و ایشانرا بگیرند.

و ایشانرا سلاح<sup>۹</sup> بسیار بود و همه ستوران و اسبان نیک دارند، و چون ملک بخواهد ستور بدو دهند. و چون مریدی زن آرد، ملک از هر یکی اسبی بستاند. و چون کسی بازارگانی بیاید<sup>۱۰</sup> ده یک بستاند. لباس ایشان بلباس مسلمانان مانند. و گورستانهای

---

۱ - کذا در هر دو و ابن رسته. در حدود ۱۹۴ بهضولاست، که مینارسکی آنرا با برزویاء شاهنامه و برزویاء مجمل التواریخ و النقص و برزلا و ادزیسی در جوار کیف کنونی تطبیق میدهد و تاکنون هم ایستگاه راه آهن بنام برزولابین کیف و او دیسه واقعست (تعلیقات ۴۶۱)

۲ - کذا در هر دو، حدود ۱۹۴، اشکل - ابن رسته، اسفل.

۳ - اصل: بیک جایست ب: بیک جایست؛

۴ - اصل: سترداد؛

۵ - هر دو: و بزد؛

۶ - هر دو: جوب؛

۷ - هر دو: ببینند؛

۸ - هر دو: بغزو؛

۹ - هر دو: صلاح؛

۱۰ - اصل: کسی بازارگنان بیاید.. ب: مانند متن.

ایشان بگورستانهای مسلمانان ماند. و بیشتر مال ایشان از دله باشد. و ایشانرا مال صامت<sup>۱</sup> نباشد، و بجای سیم پوست دله دهند، یکی بدو درم ایشان از دیار اسلام ببرند، درمی باشد سپید و گرد. و این درم ببرند و از ایشان هر چیزی بخرند.<sup>۲</sup> و باز ایشان آن درم بروسیان و سغلابیان دهند، و آن قوم جز بدرم صامت اخیریان<sup>۳</sup> نفروشد.

### مجفریان<sup>۴</sup>

میان ولایت بلکار و ولایت اسکل که هم از بلکار است حد مجفریان است؛ و این مجفریان<sup>۵</sup> عیسی اند<sup>۶</sup> از ترکان<sup>۷</sup> و سالار آن با بیست هزار سوار، و این سالار راه کننده<sup>۸</sup> خوانند، و این نام ملک [۳۷۴] بزرگتر ایشان است؛ و آن سالار که شغلها خواند او را «جله» خوانند<sup>۹</sup> و مجفریان<sup>۱۰</sup> آن کنند که جلّه فرماید. و ایشانرا صحر است همه با گیاه و

---

۱ - مال صامت: یعنی مال خاموش که کنایه از زروسیم و نقود و زیور است در مقابل مال ناطق از کنیز و غلام و چارپای (غیاث)

۲ - اصل: بخورند؛ ب، هر چیزی و باز؛ تصحیح متن حدسیست.

۳ - اخیریان بر وزن پرنیان، قماش و متاع و اسباب و کالای برگزیده (برهان)

۴ - جای این عنوان در هر دو نسخه سپید است. در حدود ۸۷ ناحیت مجفریان است که ایشانرا نوعی از ترکان گوید. مینارسکی این کلمه را بامکیار (هنگری) تطبیق میدهد (تعلیقات ۳۱۷)

۵ - هر دو: مجفریان؟

۶ - عیسی، قافله و کاروان اشتران،

۷ - هر دو: ترکان؟

۸ - کذا در هر دو نسخه: مینارسکی گوید، در ترکان التای، کندی اشرافی را گویند که بعد از

پادشاه باشند، و در شاهنامه کندر نام پهلوان سغلاب است (تعلیقات حدود ۳۲۳)

۹ - این کلمه در حدود ۸۷ خلت است مینارسکی گوید که جلّه JULA بحیث امر اداره که

شغلها را انداز کلمه GYULA هنگری آمده، و در بکری هم جلّه است (تعلیقات حدود ۳۲۳)

۱۰ - هر دو: بجفریان؟

جای فراخ، و ولایت ایشان صد فرسنگ اندر صد فرسنگ است، و ولایت ایشان بذریا روم پیوسته است، که از رود جیحون بر آن دریا افتد، و ایشان اندر میان این جزئی نشینند. و (چون) زمستان آید، کسی که از جیحون دورتر شده باشد، بنزدیک جیحون باز آید و زمستان آنجا بپاشد، و ماهی گیرند و بدان معیشت کنند. و آن جیحون که بر چپ ایشانست بر جانب سقلاب، قومی اند از روم، همه ترسانند و ایشان را نندرا گویند، و ایشان از مجفریان<sup>۲</sup> بیشتر اند، اما ضعیف تر باشند، و این دو جیحون یکی را اتل<sup>۳</sup> و دیگری دوب<sup>۴</sup> (گویند)

چون مجفریان بر کنار رود باشند، این نندریان<sup>۵</sup> را ببینند و زیر نندریان بر کناره رود کوهیست بزرگ، و آب بر پهلوی این کوه بیرون شود، و از پس آن کوه قومی باشند از ترسایان، و ایشانرا مروات<sup>۶</sup> گویند، و میان ایشان و میان نندرده روزه راه است و

۱ - در هر دو نسخه مکرراً نندرو نندریان است. در حدود و نندر ضبط شده (ص ۱۹۴)  
مینارسکی در تعلیقات حدود درین موضوع شرحی دارد (ص ۴۶۵ بعد) وی و نندر حدود و نندر مسعودی را از یک ریشه داند. و گوید که یوسف امیر خزر نامیهی بزبان عربی به جسدای بن شفروت نماینده خلیفه قرطبه عبدالرحمن در ۹۶۱ م فرستاد که در آن کلمه و نندر آمده و پادشاه خزر گوید: «که درین مملکت قبلاً و نندرها حکومت داشتند و پدران من با آنها جنگیدند»، پس معلومست که شکل و نندر اصالت دارد. و در اسناد عربی هم در سنه ۱۸۷۵ م کلمه و نندر بلغاری دیده شده است.

۲ - هر دو: محفریان؛

۳ - اتل که در حدود هم آمده همین ولکاست.

۴ - مراد از دوباهمین دنیوب کنونی است. (مینارسکی)

۵ - هر دو: نندریان؛

۶ - در نسخه های خطی مروات - مروات هر دو خوانده می شود. در حدود ۱۹۵ مروات

بکسره میم است. و مینارسکی در تعلیقات حدود ۴۴ در نقشه بی مروات را بین کوه های و نندر و بلغار اندرون و بحیره گرز میگذارد.

ایشان قومی بسیاراند، وجامه ایشان بجامه عرب ماند، از عمامه وپیراهن وجبه.<sup>۱</sup> وایشانرا کشت<sup>۲</sup> و بزر بود، ورزان باشد که ایشان را، و آب ایشان بر روی زمین رود، و کاریزندارند.

وچنین گویند که عدد ایشان از روم بیش است، وایشان امتی<sup>۳</sup> جداگانه اند، و بیشتر بازرگانی ایشان با عرب باشد. و آن رود که بر راست مجفریانست به سقلاب شود و از آنجا بر دریای خزر افتد. و آن رود ازین هر دو رود بزرگترست. و ولایت [۳۷۵] مجفریان همه درختان است و آب گیر است و زمین اونمناک. وایشان همه بر سقلاب غلبه کنند، و پیوسته سقلابیان را مؤنات<sup>۴</sup> فرمایند. وایشان را چون اسیر خویش دارند. و مجفریان آتش پرستند، و بغزو سقلاب و روس روند و از آنجا برده آرند و بروم برند و بفروشند. و این مجفریان مردمانی<sup>۵</sup> نیکو دیدار باشند و با منظر، و جامه های ایشان دیبا باشد، و سلاحهای ایشان سیمین اندود و در اندود باشند. و پیوسته بغارت سقلابیان روند. و از مجفریان تا سقلاب ده روزه راهست باغبار(?) سقلاب شهر است آنرا وانیت<sup>۶</sup> خوانند، و ایشان را رسم است اندر زن خواستن؛ که چون زن بخواهند، کابین برند بر مقدار زن (و) تونگری او، از ستور کم و بیش به آن.<sup>۷</sup> و چون به کابین بر بدن بنشینند، پدر دختر پدر داماد را بخانه خویش برد، و هر چه او را باشد از سمور و قاقم و سنجاب و دله و شکم و روباه با

۱ - هردو: حبه؛

۲ - ب: کسب و بزر؛

۳ - هردو: ایشانرا امتی؛

۴ - مؤنات: باروگرانی و تعب (مراج)

۵ - ب: مردمانی اند نیکو.

۶ - کذا در هردو نسخه. این رشته، در اول حد سلاو شهر وایب واقعست. بدون نقطه حروف

اخیر. حدود ۱۱۸۸، و ابنت نخستین شهر بر مشرق سقلاب. مارکواریت این نام را زانبت نوشت که مینار سکی در آن بنظر تردید می بیند.

۷ - ب: بیش بان.

ابرهاء<sup>۱</sup> دیبا، همه پوستها گرد کند مقدار ده پوستین و اندر بساطی پیچید و بر آستین پدر<sup>۲</sup> داماد بندد، و اورا سوی خانه او گسیل کند، و هر چه از جهت کابین دختر باید که پذیرفته باشند از ستور و صامت<sup>۳</sup> و کالا، همه بدو بفرستند. آن وقت زن بخانه آرند.

## سقلاب<sup>۴</sup>

و میان بجنانکیان<sup>۵</sup> و میان سقلاب ده روزه راهست. و این راهی بی راهست<sup>۶</sup> اما این راه بر راه چشمه ها و درختان بسیار است. و ولایت سقلاب جای فراخست و باد درختان انبوه. و ایشان بیشتر اندر میان درختان باشند. و ایشان را رزن باشد و کشتزار نباشد. و ایشانرا کازها باشد از چوب ساخته [۳۷۶]، و انگبین فراوان باشد آنجا، و باشد که از يك انگبین جای، پنجاه من یا شست من یا صد من انگبین بیرون آرند.

و ایشان را خوک بچرانند و رمه های خوک باشد ایشان را، چنانکه مارا<sup>۷</sup> گوسپند بود. و اگر کسی بمیرد از ایشان، اورا بسوزند. و اگر زنان ایشان بمیرند، آن زن را دست ببرند و رویش<sup>۸</sup> بکارد ببرند. و چون مرده را بسوزند روز دیگر بیایند، و آن خاکستر از آنجا بگیرند، و اندر جره ها<sup>۹</sup> ها کنند و بر سر می نهند. و چون یکسالی از مرگ مرده بگذرد، انگبین بسیار بیارند و اعل بیت مرده جمع شوند، و بر سر پشته اوشوند، و از انگبین

۱ - ابره: بدو فتحه رحمت زرداندود.

۲ - هردو: صامت؛ شرح صامت گذشت.

۳ - ب: جای این عنوان سپید است.

۴ - اصل: نقاط ندارد.

۵ - اصل: نی راه؛

۶ - ب: ایشانرا مانادا گوسپند؛

۷ - ب: درویش

۸ - در اصل خوانده و دیده نمی شود. ب: حرها؛ اما جره بفتح اول و ثانی مشدد خمچه و



بخورند و باز آیند.

وایشان گاوپرستند، و بیشتر کشت ایشان گاورس<sup>۱</sup> باشد، و چون وقت درویدن باشد، آن دانه گال اندر کفلبز<sup>۲</sup> کنند، و پس سوی سر آسمان کشتند و گویند که: «بارب! این را تورو زی<sup>۳</sup> کردی! مارا بارزدانی<sup>۴</sup> دار!» وایشانرا نسوع رودها باشد، از بریط و طنبورونای، و آنچه بدان ماند. ونای<sup>۵</sup> ایشان دراز باشد مقدار دورش<sup>۶</sup>. و بریط را عشت<sup>۷</sup> رود بود و پهن باشد. و شراب ایشان از انگبین باشد. و رود بوقت سوختن سرده زنند و گویند: «ما شادی کنیم، که رحمت بروی همی فرود آید.» وایشانرا اسب اندک باشد و جامه ایشان پیراغن باشد و موزه دارند و کفش ایشان بر مثال موزه طبری باشد، که زنان طبرستان دارند. و معیشت ایشان، سخت فراخ نباشد، و سلاح ایشان که بدان حرب کنند، زوبین و سپر و نیزه باشد. و رئیس ایشان تاج نهد و همه او را مطیع و متقاد باشند و رئیس [۳۷۷] مهر را «سویت ملک» خوانند،<sup>۸</sup> و سونیج<sup>۹</sup> خلیفت او را خوانند، و شهر دار

۱ - گاورس، بفتح و او، معرب جادرس، دانه پی شیه به ارزن که بیشتر بکوتران دهند

(برهان)

۲ - کفلبز: کفگیر (برهان)

۳ - هردو: این را تورو زی؛

۴ - هردو، مارا بارزدانی. شاید آنرا بارزدانی دار خوانند.

۵ - هردو: پای؛

۶ - رش، شرح آن چند صفحه قبل گذشت.

۷ - هردو: راحت؛

۸ - ابن رسته ۱۴۴: رئیس الرؤساء سیمونه سویت بلك، حدود. ۱۸۸، و پادشاه صقلاب را

بسموت؟ سویت خوانند. هوفی، وایشانرا رئیس است که او را سویت خوانند.

۹ - اصل، سویج بدون نقاط؛ ب، سویج؛ ابن رسته، سویج یا سونج؛ مارکوارت سویج

ابن رسته را با شوبانگ تطبیق میدهد. در حالیکه دیگران آنرا ازوپنت دانسته اند (تعلیقات

حدود ۴۳۵)

الملك اور اجراوت<sup>۱</sup> بگویند. هر ماهی سه روز اندران شهر، روز بازار باشد، که همه چیزها اندرو بجویند و بفروشند. و ایشان حصار ساختن رسم دارند، هر تنی چند گرد آیند و حصاری کنند، که مجفریان بهر وقت برایشان تاختن آرند، و ایشان را غارت کنند. و مجفریان بیایند، سقلا بیان اندران حصارها شوند که ساخته باشند. و بیشتر مقام ایشان، اندر زمستان قلعها و حصارها باشد. و اندر تابستان به درختستان. و ایشانرا برده بسیار باشد و اگر دزدی را بگیرند، همه مالش بستانند، و پس اورا بکناره ولایت فرستند و آنجا عذابها کنندش. و اندر میان ایشان زنان رود. و اگر زنی مردی را دوست دارد بتزدیک او میشود. و چون دست بدو کند، اگر دوشیزه باشد اورا بزنی کند، و اگر نباشد، اورا بفروشد و بگوید: «اگر اندر تو فلاحی بودی، تو خویشتن را نگاه داشتی». و اگر زنی شوی دار زنا کند اورا بکشند و عذر نپذیرند. و شراب و انگبین فراوان باشد ایشانرا. و مرد باشد که او را صدخم شراب انگبین باشد.

## اماروس

جزیره است که اندر بحر نهادست، و این جزیره سه روزه راه اندر سه روز راهست، و همه درختانست و بیشه. و زمین او بس نرم دارد. چنانکه اگر پای برنم نهی بجنبند<sup>۲</sup> زمین از نرم. و ایشانرا ملکی است که اورا خاقان روس گویند. و اندرین جزیره مقدار صد هزار مردم باشد. و همیشه این مردمان بغزو سقلا ب روند اندر کشتی. و از سقلا بیان بگیرند و برده [۳۷۸] کنند. و سوی خزران و بلکار برند و بفروشند. و ایشانرا کشت و بزر<sup>۳</sup> نباشد.

۱ - کذا در هر دو. مینا در سکی هم جراوت خوانده. این رسته، چرواب. حدود ۱۸۸۵: خرداب؛

شهری بزرگست و مستقر پادشاست. عوفی: خزران؛

۲ - ب: بجنبند؛

۳ - هر دو: و بدر؛

و کشت ایشان غارت<sup>۱</sup> سقلاب باشد. و چون فرزندی آیدشان شمشیر آخته پیش او بنهند و پدر گوید: «مرا از زروسیم و مال نیست که از بهر تو میراث مانم. این میراث تو است. خود ببلع (؟) و خود بخور.»<sup>۲</sup> و بازار گانی ایشان سمور و سنجاب بود، و دیگر موبها. و ایشان مردمانی پاک جامه باشند و بردگان را نیکو دارند، و روان دارند که هیچکس از ایشان بر غریب مسم کند. و اگر مسم کند ملامت کنندش،<sup>۳</sup> و انصاف غریب بستانند از وی.

و جامه اهل روس و سقلاب از کنب<sup>۴</sup> باشد، و مردمان ایشان دست برنجن زرین دارند اندر دست. و اندرین جزیره<sup>۵</sup> شهرهای بزرگست. و اندر میان شمشیرهای سلیمانی فراوان باشد. و چون حرب کنند، همه بکدل باشند و خلاف نکنند یکدیگر را. خاصه بمشاهدت دشمن. و چون بر یکدیگر به دعوی پیش خاقان شوند، اگر فرمان او آن دعوی فیصل شود، و الا بفرماید تا شمشیر بر شمشیر زنند، هر کدام رخنه شود، خداوند آن شمشیر را مظلالم<sup>۶</sup> باشد.

و ایشان را طبیبان باشند، حکم ایشان بر ملوک ایشان روان باشد. و اگر طبیبی مردی راویازنی را بگیرد و رسن اندر گردن او افکند، و از جای بیاویزد تا هلاک شود و [۳۷۹] گوید: «این فرمان ملکست که کس او را چیزی نگوید الا بدان رضادهند. و ملک ایشان از بازار گانان ده بکستانند، و همیشه از ایشان صدگان و دویستگان<sup>۷</sup> بسقلاب آیند، و بقهر از ایشان نفقات ستانند تا آنجا باشند.

۱ - هردو: عادت؛ تصحیح حدسی است.

۲ - هردو، خود ببلع و خود بخور؛ کلمه مورد شک نقطه ندارد. شاید بیاخ باشد بصیغه امر از

یاختن که بمعنی شمشیر از غلاف کشیدنست (برهان)

۳ - ب، و اگر مسم کندش و انصاف غریب؛

۴ - کنب بر وزن ادب گیاهی که از آن رسن و کغفسازند، و درخت کتان (برهان)

۵ - ب، و اندر جزیره؛

۶ - اصل: شمشیر رحیطالم؛ ب، شمشیر را مظلالم؛

۷ - ب، دوستگان؛ و مراد از متن صدصد و دویست و صد است.

و از سقلاب بسیار مردمان آنجا شوند، و مرزومیان زابندگی کنند، تا از بندگی ایمن باشند. و شلواریها (ست) ایشانرا از صدرش، چون بپوشند بزانو کشند و آنجا بینند. و از جامه های دواج دارند<sup>۱</sup> و گلاه نهند، اما همه بیوفا باشند، چنانکه اگر بکتن لجاجت رود، دو یا سه تن سلاح باوی بروند، تا او را نگاه دارند. و اگر بکدیگر را تنها یابند بکشند.

و چون مردی بزرگ را بکشند، از بهر او را گوری بکنند اندر زمین فراخ و بزرگ، چون خانه فراخ و همه جامه تن او (و) دست برنجن<sup>۲</sup> و کوزاب وی<sup>۳</sup> و شراب و طعام و مال صامت با او بنهند، وزن او را زنده باوی اندر گور بنشانند، و سرگور بندند، تا زن خود بمیرد.

### سریلر

اما ولایت سریلر، از خزر تا آنجا دوازده فرسنگ است. اول اندر صحرا رود. پس کوهی بلند پیش آید و رودی، و سه روز برود، تا بقلعت ملک برسد، و این قلعت بر سر کوهی است چهار فرسنگ و دیوار او از سنگ. و مران ملک را دوتخت<sup>۴</sup> باشد: یکی زرین، دودبگر سیمین. بر تخت زرین او نشیند و بر سیمین [۳۸۰] ندیمان او. بیشتر از اهل آن قلعه ترسانند، و باقی اهل مملکت او کافرند. و این مملکت را بیست هزار قبیله و مذهبست، و ایشانرا دعها و ضیاع است. و ایشان شیرپرستند. و چون یکی از ایشان بمیرد او را بر جنازه نهند و بمیدانی بیرون برند، و سه روز آنجا بگذارند و همبران جنازه نهاده، پس روز سه دیگر بیایند سلاحها پوشیده از جوشن وزره، و سلاحهای دیگر برداشته، بر

۱ - دواج: بفتح اول لحاف (برهان)

۲ - دست برنجن: زیور بند دست است که گره گویند.

۳ - هردو: کوزابوی. و مراد کوزه آب اوست.

۴ - ب: دوتخت یکی

گوشه میدان بیستند و نیزه‌ها راست کنند<sup>۱</sup> و تیربر کمان نهند؛ و شمشیرها بکشند، و بر آن مرده حمله آرند، اما طعن نکنند. و چنین گویند: که سبب این آن بود که مردی از ایشان بمرد واورا بگور<sup>۲</sup> کردند، و چون روز سه دیگر بود از گور برآمد. و چون از وی پرسیدند گفت: حال از من غائب شده بود، شما مرا بگور کردید. پس جان انسدر گور بنزدیک من باز آمد برخاستم، و بیرون آمدم. اکنون چون کسی از ایشان بمیرد، اورا سه روز بگور نکنند. و پس اورا به نیزه و تیر و شمشیر بترسانند، اگر زننده باشد خود بر خیزد. و اگر نباشد بگور کنند اورا. و این رسم بمانده است.

و ملک ایشانرا آواز<sup>۳</sup> خوانند. و بر راست سریر و لایتنی است که آنرا جندان<sup>۴</sup> (?) گویند. و این مردمان جندان<sup>۵</sup> (?) سه دین دارند. چون روز آدینه باشد بمسلمانان بمسجد آدینه آیند، و نماز آدینه بکنند و باز گردند [۳۸۱] و چون شنبه باشد اندر کلیسا آیند و باتر سایان<sup>۵</sup> برسم ایشان پرستش کنند. و (اگر) کسی از ایشان پرسد که چرا چنین کنید! گویند این هر سه فریق مخالف یکدیگرند، و هر کس همی گوید: که حق بدست منست، پس ما با هر سه فریق موافقت می کنیم، مگر حق را اندران یابیم.

۱ - در اصل نیم صفحه آسیب دیده خوانده نمیشود. ب، کردند؛ تبدیل متن حدیث است.

۲ - ب: در گور.

۳ - کذا در هر دو. مینار سکی این مردم را با اواد داغستان تطبیق میدهد. و سریر را هم نام

اصلی این سرزمین نداند، بلکه اعراب آنرا از نام صاحب السریر گرفته اند (تعلیقات حدود ۴۴۶)

۴ - کذا در هر دو؛ در حدود ۱۹۲ خندان است. ابن رسته، خیزان؛ مسودی، جیران. بلاذری، خیزان. مینار سکی شکل صحیح کلمه را خیداق می شمارد و بقول داوهسون و مارکوارت تمسک میکند

(تعلیقات حدود ۴۴۸)

۵ - ب، و باز تر سایان؛

وبده فرسنگی سریر<sup>۱</sup> درختی هست،<sup>۲</sup> که هیچ بر ندارد، و هر چهارشنبه مردمان این شهر بیایند و از هر میوه بیارند و بر آن درخت بیاویزند، پس او را سجده کنند، و آنجا قربانیها کنند.

## اللان<sup>۳</sup>

از سریر بیرون رود سه روز اندر کوهها و مرغزارها همی رود تا باباللان رسد، و ملك اللان ترساست و همه اهل مملکت او کافراند، بت پرستند، و از سرحد اوده روز بروز میان درختان و جوینها و جایهای خورم، تا بقلعه رسد، که او را باب اللان گویند، و او بر سر کوهی نهاده است، وزیر این کوه راه راست. و همه گرد برگرد او کوههای بلند است، و هزار مرد است که به نیابت<sup>۴</sup> این قلعه را پاس دارند بشب و روز بر طریق نیابت.

## چگل و ترکشی<sup>۵</sup>

اما راه چگل و ترکشی، چون از نوبکت بروی، سوی بنجیکت باید شد، دهقان

۱ - هردو: عمریر؟

۲ - ب: درختی است؟

۳ - جای این عنوان در هردو سپید است. الان یا اللان مغرب بقول البیرونی در تحدید الاماکن مردمی اند که از بین خوارزم و جرجان بسواحل خزر رفته اند و زبان ایشان هم مرکب از خوارزمی و بجنا کیست. پس الانها برکناره شرقی بحیره کسپین ساکنند و فردوسی هم از دزالانان ذکر کرده (۱۱۵۰۱) در ترکمنی قزل الان نامیده واریست (تعلیقات حدود ۴۸۱)

۴ - درب نقاط ندارد.

۵ - جای این عنوان در هردو نسخه سپید است. چگل در ادبیات دری به حسن و زیبایی خوبان آنجا شهرت دارد.

بنجیكت را كولبقار<sup>۱</sup> گویند و از آنجا هشت هزار مرد بیرون آید و دهیست پیوسته آن اوزكت<sup>۲</sup> گویند، و او را دهقان دیگر است، برچپ این ده سه دهست، و میان او و میان این است که او را سویاب<sup>۳</sup> گویند و دهقان [۳۸۲] او برادر بیغو<sup>۴</sup> باشد، پاکس او، و با وی پانصد سوار بر نشینند، و آن ده بکوه نزدیکست. دود دیگر ده را خونکیال<sup>۵</sup> گویند، و او بریک فرسنگی این دهست و از آنجا پنج هزار مرد<sup>۶</sup> بیرون آیند، و دهقان او را یغلبلا<sup>۷</sup> گویند، و او ترکی است و بر صحرا باشد. و سه دیگر ده را دلوغ<sup>۸</sup> گویند و این خوردنتر است، از مقدار سیصد تن بیرون آید. و این ده هم بکوه نزدیکست، و ترکان بدین کوه تقرب کنند و بدین کوه سوگند خورند.<sup>۹</sup> و چنین گویند که این جای رب العزت است تعالی الله عما یقولون.<sup>۱۰</sup> و چون ازین عقبه<sup>۱۱</sup> بگذری برچپ او ولایت ترکستانست از

۱ - کذا در هر دو نسخه. مجمل ۴۲۱، کول نقاش.

۲ - ب: زکت؛ در حدود ۸۲ گوید، اوزکت دهوست ببرا کوه نهاده، آبادان و پادشاهی جیفوی.

۳ - هر دو، سویات؛ در حدود ۸۴ سویاب دهیست از ناحیت نخس.

۴ - بیغو؛

۵ - درب: حرف سوم در اصل باء نقاط ندارد، مینارسکی خونکیال و جونیکیال خوانده است. مجمل ۴۲۱، حورکتال.

۶ - ب: مردم

۷ - ب: حرف اول بی نقطه است. مجمل ۴۲۱: مغلیلا.

۸ - مینارسکی این نام را دلوغ خوانده است، حال آنکه در هر دو نسخه مانند متن است.

۹ - ب: و تقرب کنند ترکان بدین کوه و سوگند خورند بدین کوه و چنین.

۱۰ - آیت قرآن است. بنی اسرائیل ۴۲: سبحانه و تعالی اعما یقولون یعنی پاکست و

بلند است از آنچه گویند.

۱۱ - عقبه، کونل.

تخسیان<sup>۱</sup> وارمان،<sup>۲</sup> و آنجا دهیست که آنرا سویان گویند میان اوزکت وارمان، و از آنجا بیست هزار مرد بیرون آید.<sup>۳</sup>

و بدان نزدیکی دهیست که آنرا بیگلین<sup>۴</sup> گویند و برادر جویوه<sup>۵</sup> باشد اندرین ده، و چون وی برنشیند باوی پانصد مرد برنشینند، و اگر حاجت افتد او را، سه هزار سوار برنشینند با او از حوالی<sup>۶</sup> این ده، و دهقان او را «بدان سانکو» گویند و اصل او از آنجا است.<sup>۷</sup> و از آنجا هفت هزار مرد بیرون آید، و نزدیک آن عقبه آبست، چون از آنجا بگذری ترکان چگلی آیند و خیمه ها و خرگاهها ایشان آید.

این بود تمامی<sup>۸</sup> معارف ترکان که یافته شد، بعضی از مسالك و ممالك جیهانی<sup>۹</sup> و بعضی از توضیح الدنیا،<sup>۱۰</sup> و بعضی از کتاب عبیدالله خرداد به<sup>۱۱</sup> و بعضی [۳۸۳] از هرجای

۱ - رك، حدود ۸۴ و تلیقات مینارسکی ۳۵۵، ب، بنسیان؛

۲ - در حدود ۱۵۷ شهر ارمان از کشانی ماوراءالنهر است.

۳ - در اصل این کلمات بزحمت خوانده شد آب رسیدگی دارد، ب، و آنجا دهیست هزار مرد بیرون آید؛

۴ - ب، حرف اول نقطه ندارد، حدود ۸۴ بیک لیغ دهیست بزرگ از ناحیه تخص، مینارسکی اصل این نام را بیلغ سندی میداند.

۵ - هردو، جنوبه؛ ولی صحیح آن همون ینفو = جنفو = جویوه است.

۶ - هردو، نا آواز حوالی؛

۷ - هردو، از آنجا است؛ تصحیح حدسی است.

۸ - ب، بود معارف

۹ - هردو، جهانی؛ که صحیح آن جیهانی است و شرح آن گذشت. این کتاب که در ۷ جلد بود اکنون موجود نیست و از بین رفته است، و مؤلف آن ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی (حدود ۳۶۵ هـ) وزیر نامور سامانیانست.

۱۰ - اصل، توضیح الدنیا؛ ب، توضیح الدنیا؛ مینارسکی توضیح الدنیا را برای کتاب



اینجا بیاوردم، شاید بود که بجز ازین ایشان راقبيله هاست. اما اخبار ایشان یافته نشد، تا معذور شمرند.

جغرافی با تمجب می بیند و با احتمال گوید که شاید ربع الدنيا باشد (مقدمه تحقیقات حدود) چون توضیح و تواضع هر دو نام کتاب شده نمی تواند، در متن توضیح الدینا نوشتم، ولی شرحی در باره این کتاب و مؤلف آن بنظر نیامد، کتاب دیگری بنام ربع الدنيا در دست گردیزی بود که ذکر آن در در صفحه (۲۵۶) گذشت.

۱۱- هردو عبدالله خردادبه؟ نام صحیحش ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله معروف به ابن خردادبه متوفی حدود ۳۰ هـ. است و کتابش المسالك والممالك در سنه ۱۷۸۹ م درلیدن بسمی و تصحیح دی غوجی طبع شده است.

## باب هژدهم<sup>۱</sup>

### اندر معارف رومیان

بدانکه روم مملکتی عظیم است ودههای بسیار. ورومیان مردمانی<sup>۲</sup> هوشیار باشند وبزرگ دانش وملت ایشان ترسا. وازدیار روم ازروزگار قدیم تابدین غایت، حکماء وفلسوفان بسیار بودند وکتب بسیار تألیف کرده اند<sup>۳</sup> وخاصه اندر علم طب و طبایع. کرکس<sup>۴</sup>: بر رسم ارطکسر کس<sup>۵</sup> رفت واز بسی نظامی نیندیشید ونسب<sup>۶</sup> (؟)

---

۱ - هر دو، باب بیست و هفتم؛ به سلسله اعداد سابق ابواب در اینجا عدد ۱۸ نوشته شد. این باب در هر دو نسخه سهوا در دو جای نسخ خطی به دو حصه آورده شده. این حصه اول و آغاز است که در ورق ۳۰ ب بعد از جدول خلفاء عباسیه آمده، و حصه دوم آن که بجایش اشاره خواهد شد، در هر دو نسخه در ختم احوال غزنویان نوشته شده، و در نسخه اصل کسی بر حاشیه چنین نگاشته، «اینجا افتاده» من هر دو حصه مقطوع را در یک باب آوردم، و در بین این دو حصه باب، مطالبی از بین رفته است

۲. ب: مردنامی؟

۳. ب: کردند.

۴. ب: کرکس؟

۵. اصل: کشش؛ ب: کس؛

۶. کذا در هر دو؛

بدان و خواسته کرد و روی بطرب و شادی آورد، هیچگونه از عاقبت نیندیشید، تا که<sup>۱</sup> کهتران او بروی بیرون آمدند<sup>۲</sup> و او را بکشتند و کار او بسر آمد.

صفر یا قوس: <sup>۳</sup> و چون صفر یا قوس<sup>۴</sup> بنشست باول حال<sup>۵</sup> متحیر بود، و از آل معاملات که با کرکس<sup>۶</sup> کرده بودند در اسان بود. و چون از پادشاهی اوده سال گذشت، دست او بر عمارت برد، و ولایت را آبادان کرد، و چون بیست سال از پادشاهی، او بگذشت سیاستها<sup>۷</sup> نهاد و گردن کشان را مالش داد و بسیار بدان و متمردان را قهر کرد.

دارنوش: چون دارنوش به پادشاهی بنشست، ولایتی آبادان دید، نیز نیندیشید و پشت<sup>۸</sup> بمملکت آورد، و بیمار آن نداشت. و اندیشه آن نکشید، تا همه ولایتش از دست بشد، و دشمنان بروی بیرون آمدند، و بروی قهرها کردند و بدورنجها رسانیدند، تا او منیب<sup>۹</sup> گشت، و ولایت از دست او بشد.

ارطکسر کس: <sup>۱۰</sup> که او را اردشیر خوانند. و افلاطون بروزگار او بیرون آمد،<sup>۱۱</sup>

۱ - هردو، نام کهتران؛

۲ - هردو، آوردند.

۳ - اصل: نقاط ندارد.

۴ - اصل: نقاط ندارد.

۵ - ب: بادل منحرف؛

۶ - ب: کرکس؛

۷ - ب: سیاسها؛

۸ - ب: پست؛

۹ - منیب؛ باز گردنده بسوی خدا (منتخب)

۱۰ - کذا در اصل؛ ب: درطکسر کس؛ ابن ندیم گوید: عرف فلاطون و شهرامره فی ایام

ارطحناشت المعروف بالطویل الید (الفهرست ابن ندیم ۳۴۴)

۱۱ - هردو، آمدند

که کتاب دعا<sup>۱</sup>یم کرده است، و او بدیدار افلاطون شد و مالی عظیم، افلاطون را بخشید و او نپذیرفت.

او خوش بن<sup>۲</sup> اردشیر: این او خوش مردی علم دوست بود (۳۸۴) بود، و اهل علم را بزرگ داشتی و همیشه حکیمی پیش او بودی، و کتابی پیش او نبود، که اندرو همی نگریستی، و هرگز از عالمی و کتابی خالی نبود. و چون عمر او به آخر رسید مرار<sup>۳</sup> سین (را) ولیعهد کرد.

ار سین بن او خوش: <sup>۴</sup> چون ار سین بیادشاهی بنشست هم<sup>۵</sup> بر رسم پدر رفت، و علمارا برخویش نزدیک و دوست داشتی اهل علم را، و همیشه مناظره کلام و جدال فرمودی. پس خویش و مال بسیار اندر وجه کتب و اهل علم صرف کرد.

دارا بن دارا بن دارا: سخت متکبر بود، و کس را زهره نبود، که تا او نفرمودی، پیش او<sup>۶</sup> سخن گفتی، اما او در حرب اسکندر کشته شد، و بکشتن او خاندان ملوک عجم ویران گشت و مملکت از پارسیان بشد و باسکندر رسید. و روزگار اسکندریان آمد و ایشان جهان بگرفتند و ملوک طوایف آمدند و همیداشتند تا روزگار اردشیر بن بابک بن ساسان.

۱ - ب: دعا؛ ولی دعا یم جمع دعا مه بمعنی پایه تخت و ستون عمارت است (غیاث)

۲ - ب: او خوش و او جوس؛

۳ - ب: ار سنین.

۴ - هردو: و حوس؛

۵ - هردو: بد؛

۶ - ب: او ندارد.

## اخبار اسکندریان و بطالسه<sup>۱</sup> اندر روزگار او

چون روزگار پارسبان و قبطیان و بنی اسرائیل بگذشت و ذوالقرنین مردار را قهر کرد، و او را هزیمت کرد. پس وزیر دارا و امیر فرس بسگالیدند: که چون فرصت یابند دارا را ربکشند و سر او پیش ذوالقرنین برند، تا ایشانرا بپذیرد، و بدان خدمت که کرده باشند، پاداش کند، و بدین ترتیب با دارا همیرفتند، تا وی فرود آمد و بخت. ایشان هردو فراز آمدند، و سر او ببریدند و پیش ذوالقرنین آمدند. و چون ایشانرا دید پرسید: که شما از آن وی چه شغل داشتید؟ گفتند: یکی وزیر او بود و یکی صاحب شرط او<sup>۲</sup>. گفت: با او وفا نکردید، بامن هم نکنید! پس بفرمود: ناپوست هردو بیاخیختند،<sup>۴</sup> و برادرشان<sup>۵</sup> کردند و تیرباران کردند، و بفرمود تاندا کنند: که این جزای آنکس است که برخداوند [۳۸۵] خویش بیوفائی کند.<sup>۶</sup>

ذوالقرنین:

او را سکندر خواندندی، و نسام او اخشنند<sup>۶</sup> روس ابن فیلقوس بن مصوبر<sup>۷</sup>،

۱ - اصل: اخبار بن سکندریان؛ ب، مانند متن.

۲ - هردو: بطالیه؛ ولی بقراد آثار الباقیه و سنی ملوک الارض و غیره کتب عربی بطالسه

صحیحست که مراد از آن سلسله بطلمیوسیة مقدونیة یونان باشد (آثار ۹۲)

۳ - هردو صاحب او شرط؛ تصحیح متن حدسی است.

۴ - بیاخیختند: کشیدند.

۵ - هردو، و برادرشان؛ تصحیح متن حدسی است.

۶ - کذا در اصل، ب، اخشنندوش؛ آثار الباقیه ۴۰ اطرکس

۷ - مسعودی در مروج الذهب (۲۴۵۱) این نسب را چنین نوشته: اسکندر بن فیلبس بن

مصریم بن هرمس بن هردوس بن میطون بن رومی بن نویط بن توفیل بن رومی بن اصفر بن الیفز بن

عیم بن اسحق بن ابراهیم. آثار الباقیه ۴۵: فیلبس بن مصریو بن هرمس بن هرمس ابن میطون بن

رومی بن لیطی بن یونان بن یافث بن سوخون بن رومیه بن بن نط بن توفیل بن رومی بن الاصفر بن الیفز

بن العیم بن اسحق بن ابراهیم.

بن هرمس، بن هردوس، بن روم بن لطي بن لوئان بن يافت بن سرجون<sup>۱</sup> بن روميه بن تربط  
بن نو فل بن روفی بن الاصفر بن البعر<sup>۲</sup> بن العيص<sup>۳</sup> بن اسحق بن ابراهيم عليه السلام.  
واندر اخبار عجم چنانست که نسب او از عجم بود، و او پسر دارا بن بهمن بن  
اسفندیار بود، و مادر او دختر فیلقوس بود، و سبب آن بود: که چون دارا دختر فیلقوس  
را بیاورد، و باوی نزدیکی کرد، از دهن آن زن بوی ناخوش آمد، دارا پزشکان را<sup>۴</sup> فرمود  
تا آنرا علاج کردند، تا آن نگهت از وی بشد، و هر چند چنان بود، آن غصه از دل دارا  
بیرون نشد، پس او را بخانه پدرش فیلقوس باز فرستاد، او حامله بود، و بخانه پدر او را  
پسر آمد، پدرش ننگ داشته، که گفتی این پسر ملك عجم است. پس نسبت او بخویشتن  
کرد، و چون روزگار فیلقوس بگذشت، و اسکندر بجای او بنشست، همت او را نگذاشت<sup>۵</sup>،  
که بهادشاهی مقدونیا<sup>۶</sup> اقتصار کردی. پس بنگریست از همه ملوک زمین هیچکس بزرگتر  
(از) دارا نبود. و دارا را هر سال از روم هزار خایه<sup>۷</sup> زرین آوردندی هر یکی صدم مثقال. و  
این خراج روم بود که بدو دادندی.

چون اسکندر بهادشاهی بنشست، دارا بتقاضای خراج کس فرستاد. ذوالقرنین  
نداد و گفت: «مرغی که خایه زرین آوردی بمرد. اکنون جز شمشیر نتوان ستد از ما.»  
و رسول باز گشت و بگفت. دارا مردی بزرگ بود، ندانست که اندر همه جهان کسی باشد  
که این دلیری تواند کرد (و) بر روی او تواند آورد. در وقت نامه نوشت با اسکندر، که

۱ - ب: سرجون؛ مسعودی سرجون؛ آثار، سوخون.

۲ - در اصل ب نقطه ندارد. مسعودی الیغز.

۳ - اصل: العيص؛ ب: البعص؛ مسعودی و دیگران: العوی.

۴ - هردو، پزشکان؛ تصحیح متن بقرینه علاج است.

۵ - ب: بگذاشت؛

۶ - اصل، قندوها ب: قندونیا؛

۷ - خایه: تخم مرغ.

«ساخته باش حرب مرا.» و تارسول دارا فراز رسید،<sup>۱</sup> ذوالقرنین همه [۳۸۶] کار ساخته بود، در وقت از روم برفت، و پذیره<sup>۲</sup> دارا آمد. و چون دارا بشنید که وی آمد، بفرمود تا لشکر او آنچه حاضر بودند، روی بحرب اسکندر نهادند.

چون بحرب پیوستند، پس روزگاری نشد که از اسکندر دارا دزیمت کرد، و هم اندران وقت سردارا پیش اسکندر آوردند و یکبارگی مملکت عجم اورا شد. چون عجم<sup>۳</sup> راقم رکرد، نیز قصد روم نکرد، و همبران جمله روی به ماوراءالنهر و ترکستان نهاد و آن دیار را بگرفت، تا چین و ماچین. و از آنجا روی به هندوستان آورد، و همه هندوستان بگرفت، و بهر جای که روی بنهاد، باظفر و فیروزی باز آمد، و همه پادشاهان روی زمین رامسخر خویش گردانید باندک روزگار. حکیم ارسطاطالیس بروزگار او بود، کتاب منطق ساخت و تصنیفها بسیار کرد از اصول طب و کلام. این ارسطاطالیس وزیر سکندر بود، و هر چه کرد، به اشاره او کرد، و بسیاری رسمها نیکو نهاد. و چون باقصای ترکستان مردمان، پیش او آمدند از باجوج و مأجوج بنالیدند. پس مدتی بساخت که تا امروز برجاست و شر<sup>۴</sup> یا جوج و مأجوج از همه جهان بریده شد. و به کالف<sup>۵</sup> برجیحون پل نهاد و از آنجا رباط کرد و پارس و ایران و هندوستان و شام و حجاز و زنج و حبش و مغرب و اندلس، و چین و ماچین بگرفت، و آخر اندر عز و ناز بمرد. و نابوت او با سکندریه آوردند.

اولاعوس بظلم پیوس:

ابتداء تاریخ اسکندر از پادشاهی اولاعوس نهادند. و از مملکت او سپرده سال

۱ - ب: رسد؛

۲ - هردو: پذیره؛

۳ - ب: را - ندارد.

۴ - هردو: ستر؛

۵ - کالف: شهری بود بر کنار راست آمو در مقابل آمل. (مراسد)

گذشته بود که تاریخ اسکندر نهادند.

فیلافلیس بطلمیوس:

چون فیلافلیس پادشاهی بنشست و بیست و چهار سال از ملک او بگذشت، اشک بیرون آمد از کوه پایه. و پادشاهی ایران بگرفت و قوم او را اشکانی نام کردند [۳۸۷] که ایشانرا ملوک طوائف خوانند. و اندران وقت که او بنشست، جهودانرا مصریان بندگی فرمودند، و مرجهودان را ازدست مصریان بستند و آزاد کرد.

بطلمیوس اورحاطلیس:

چون اورحاطلیس پادشاهی بنشست بمصر، کارها را برسم دیگران همیراند، و بسیار کس را از ملک آن قهر کرد، و ایطیاخوش<sup>۲</sup> بزرگ که ملک شام بود و از آن عراق، بطاعت وی اندر آمد: و هر سال هزار بدره درم، بفرمان او به رومیه بفرستادی.

فیلوناطر بطلمیوس:

چون فیلوناطر پادشاهی بنشست، ایطیاخوش<sup>۳</sup> بزرگ لشکر جمع کرد، و روی بجرب او نهاد، و بر فیلوناطر غلبه کرد، و جهودان را ازدست او بستند.

افیقالس بطلمیوس:

چون افیقالس به مملکت بنشست، اول کاری قصد ایطیاخوش<sup>۵</sup> بزرگ کرد، و لشکر کشید، و ایطیاخوش را غزیمت کرد، و هر چه از ولایت او ستده بود<sup>۶</sup> از وی باز ستد، و او را مقهور کرد، و ولایت شام بگرفت، و همه قوم ایطیاخوش را مستأصل گردانید، و

۱ - ب: نقطه ندارد.

۲ - ب، ایطیاخوش.

۳ - ب، ایطیاخوش.

۴ - در اصل نقاط ندارد. ب، افیقالس.

۵ - ب: ایطیاخوش.

۶ - هر دو، ستد بود.



از ولایت بیرون کرد.

فیلمونظر بظلمیوس:

چون فیلمونظر<sup>۱</sup> به مملکت بنشست، جهان آرمیده بود، شهر انطاکیه بنا کرد، و اوراسمونی خواندندی، مردی مبارز بود، و اهل علم را دوست داشتی، و همیشه با اهل علم صحبت کردی و بی اشاره ایشان هیچ کار نکردی.

الوحاطیس بظلمیوس:

این الوحاطیس هم بروزگار ایطیاخوش بود، بر جهودان لازم (کرد) تا از ملت خویش باز داشته (آیند) و ملت جهودی را باطل کرد. ریشانش را بعنف فرمود: تا از دین جهودی باز گشتند، هر که بازنگشت آنکس را عقوبت‌ها کرد و رنجها نمود، تا بسیار مردم اندران هلاک شدند . . . . . [۳۸۸]

. . . . .

. . . علم بهر کس رغبت کردند، و بیاموختند<sup>۲</sup> از بهر ثبات علم را تا ناپدید نشود. و چون بقراط بیرون آمد (و) بمرد، او را شاگردان ماندند. و از فرزندان اسقلیبوس: چون ثاسلوس و دراقن و مایا ارسیا دختر او.<sup>۴</sup> و از دیگر شاگردان چون:

۱ - ب، فیلمونظر؛

۲ - چون دو حصه این باب در هر دو نسخه از هم دیگر جدا نوشته شده است و حصه‌یی که بعد ازین

می‌آید در پایان احوال غزنویان آمده، و درین بین این مبحث منطوعست پس درینجا نقاط گذاشتیم، و بعد ازین آنچه در هر دو نسخه از پایان این باب باقی مانده نوشتیم، و ظاهر است که يك حصه مهم درینجا ضایع شده است.

۳ - ب، بهاموخت؛

۴ - هر دو، و از فرزندان اسقلینوس چون ثاسلوس و دراقن و مایا نادارسن دختر او. و ظاهر است که در متن اصل دست‌برده و آنرا مشوش ساخته‌اند. اسقلیبوس ثانی استاد بقراط بود (بفهرست ۴۰۰ - قفلی ۶۶) و هم اوسه‌خلف از صلب خود گذاشت، ثاسلوس - دراقن - مایا ارسیا (ماناریسا)

دختر (همین دو کتاب) خود بقراط HIPPOCRATE در جزیره کوس COS در حدود ۴۶۰ ق، م، زاد، و در حدود ۳۷۷ ق، م، درگذشت.

بقراط بن ثاسلوس<sup>۱</sup> و بقراط بن ذراقن<sup>۲</sup> و لاذن<sup>۳</sup> و ماسرجس<sup>۴</sup> و مکسانوس<sup>۵</sup>.  
 و فولوس<sup>۶</sup>، که بهترین و بزرگوارترین شاگردان او بود. مانیسون، واسطاس<sup>۷</sup> و ساوری<sup>۸</sup>  
 و غورس<sup>۹</sup> و سنبلیوس<sup>۱۰</sup> و ثائالس<sup>۱۱</sup>. و علم طب اندرمیان این طایفه بود، تاجالینوس.  
 و طبیبانی که اندر فترت بقراط و جالینوس بودند، سنبلیوس<sup>۱۲</sup> طبیب بود، که کتب  
 بقراط را تفسیر کرد. و انقیلاوس<sup>۱۳</sup> و مولوقس<sup>۱۴</sup> و ارسطراطس قیاسی<sup>۱۵</sup> [۳۸۹] و

۱ - هردو: بقراط بن ماسلوس؛ ولی بقراط بن ثاسلوس نواسه بقراط بود (الفهرست ۴۵۵ -

قفطی ۶۶)

۲ - هردو: بقراط بن دارقر؛ بقراط بن ذراقن هم نواسه بقراط بود (همین دو کتاب)

۳ - هردو: لادر؛ در هردو کتاب مذکور، لاذن.

۴ - اصل: ماسرخس؛ ب: ماسخ؛ در هردو کتاب مذکور، ماسرجس.

۵ - هردو: مندسا لوس؛ که در الفهرست مکسانوس است.

۶ - هردو: لولونس، که در دو منبع مذکور فولوس است.

۷ - هردو: اسطا؛ در دو منبع مذکور، اسطاث غورس، که در قفطی یک نفر، و در الفهرست اسطاث

و غورث دو نفر شمرده اند.

۸ - هردو: مادری؛ در قفطی و الفهرست، ساوری.

۹ - هردو: عوس. الفهرست، غورس.

۱۰ - هردو: نبلیقوس؛ قفطی و الفهرست، سنبلیقوس.

۱۱ - هردو: مانالوس؛ الفهرست: ثائالس.

۱۲ - هردو: سبلقوس؛

۱۳ - هردو: انقیلاوس؛ در الفهرست (ص ۴۵۷) انقیلاوس.

۱۴ - هردو: لوقس؛ الفهرست (ص ۳۹۹) مولوقس.

۱۵ - هردو: فناسی؛ الفهرست و قفطی: ارسطراطس. الثانی القیاسی.

غالوس<sup>۱</sup> و مئرو دیطوس خداوند عقاقیر، و سنطالپس<sup>۲</sup> منسر کتاب بقراط، و ماینوس<sup>۳</sup> و غوروس و مینس<sup>۴</sup> و اندر و ماخس و اوارس<sup>۵</sup> و سوناخس و روفس<sup>۶</sup> مهره (?) و ماذاموموس<sup>۷</sup> و ارسبجانس<sup>۸</sup> و ماسقوریدوس<sup>۹</sup> و طیمائوس<sup>۱۰</sup> و ثباده ریطوس، که او را موهبة الله گفتندی و معجون بر نام اوست. و مسیناوس<sup>۱۱</sup> که علم طب او کشاد، و مارس کوئی (?)

و چون جالینوس بیرون آمد، اندر کتب اوایل<sup>۱۲</sup> بنگریست، و بسیار سخن متناقض دید اندران کتابها، پس احتیاط کرد، و همه کتابها باستقصاء فرود نگریست. و هر چه متناقض بود بسوخت. و آن طریق را باطل کرد. و او را شاگردان بودند چون افریطی و و افاموس و حاربکسالس و ارسالوس و مارنقوس و فاقوتوس و مارپس و مرعالیس و هرمس

۱ - هردو، عاکوس؛ الفهرست (ص ۳۹۹) غالوس.

۲ - هردو، سیفالس؛ در الفهرست ۴۵۱ سطالس یکی از مفران کتب بقراط است.

۳ - هردو: مایناس؛ شاید ماینوس الفهرست.

۴ - هردو، عولس و منش. الفهرست ۳۹۹، غوروس و مینس. یا غورپس.

۵ - هردو، ایواس؛ الفهرست ۴۰۷، اوارس مؤلف کتاب علل مهلکه،

۶ - روفس از شهر افسس و پیشرو طب بود (الفهرست ۴۵۵)

۷ - اصل: امولولونوس؛ ب، امولونوس؛ غالباً ماذاموموس الفهرست ۳۹۹.

۸ - هردو: اوحابس؛ الفهرست ۴۵۷، ارسبجانس مؤلف کتاب طبعة الانسان.

۹ - هردو، ماسقوریدوس؛ غالباً دیسقوریدوس عین زربی مؤلف کتاب الحشایش (الفهرست

(۴۰۷)

۱۰ - هردو، طمارس، که غالباً طیمائوس فلسطینی باشد. (الفهرست ۴۵۱)

۱۱ - هردو، مسلیماوس؛ که صحیح آن مسیناوس از اطباء قدیم باشد (الفهرست ۳۹۹)

۱۲ - هردو، از امل؛

طیبی<sup>۱</sup> و یولاس و حاقوقا و کلمالس و فلس حلقوری<sup>۲</sup> که بیماری صنّب را علاج کردی،  
و هرگز او (را) خطانیفتادی.

و دیمقراطیس و بطلمیوس طبیب و مافس و سادرلوس که او را ساهر لقب بود. و  
بلادیوس<sup>۳</sup> مفسر کتاب بقراط و فلاط قطورلی بود طبیب<sup>۴</sup> که جالینوس از وی بسیار  
داروها آموخت، خاصه چیزهایی که مرزنان را بکار آید. و دیوجانس طبیب، و اسلیمس  
که حال، و اسفلساس بلادری (؟) و بقراط گوارشی<sup>۵</sup> و طبیبانی که میان جالینوس و  
سحق چنین<sup>۶</sup> چون اصطفی<sup>۷</sup> اسکندرانی، و جاسیوس<sup>۸</sup> و انقیلاوس<sup>۹</sup> و مارینوس<sup>۱۰</sup>. این  
هر چهار اسکندرانیان بودند، که کتب جالینوس را تفسیر کردند، و بعضی مختصر کردند.  
و بعضی را شرح کردند.<sup>۱۱</sup>

۱ - این نامهای شاگردان جالینوس از هر دو نسخه عیناً نقل افتاد، و تصحیح آن ممکن نشد.  
درعیون الانباء فی طبقات الاطباء تألیف احمد بن القاسم مشهور به ابن ابی اصیبه طبع مصر ۱۲۹۹ هـ.  
گوید که کتب شانزده گانه جالینوس را هفت نفر اطباء اسکندرانی فراهم آورده و تفسیر کردند و آن  
هفت نفر عبارتند از اصطفی - جاسیوس - ثاودوسیوس - اکیلاوس - انقیلاوس - فلاذیوس یحیی  
نحوی (ج ۱ - ص ۱۰۳)

۲ - قفطی ۶۷: بلاذیوس.

۳ - هردو؛ طیه؛

۴ - هردو؛ کوارسی؛

۵ - هردو؛ چنین؛

۶ - هردو؛ افطن؛

۷ - هردو؛ جاییوس؛

۸ - هردو؛ امینلاس؛

۹ - هردو؛ سانیوس؛

۱۰ - ابن ابی اصیبه گوید ۱۰۳: فاما الاطباء المشهورون من بعد وفاة جالینوس وقرباً  
منه فمنهم: اصطفی الاسکندرانی و انقیلاوس الاسکندرانی و جاسیوس الاسکندرانی و مارینوس  
الاسکندرانی. وهؤلاء الاربعة هم ممن فسر کتب جالینوس و جمعها الخ.

وطیماوس<sup>۱</sup> طرسوسی و سیمری که او (را) هلالی خوانندی،<sup>۲</sup> زیرا که همه روز اندر خانه بتألیف کتب مشغول بودی و بیرون نیامدی. و اریباسیوس [۳۹۰] خداوند کناش،<sup>۳</sup> و فولاش خداوند کناش ثریا<sup>۴</sup> و دیاسقوریدوس<sup>۵</sup> کحال؛ و اریباسیوس القوابلی<sup>۶</sup> که علت‌های زنان نبکودانست، و افرونیطس اسکندرانی<sup>۷</sup> و ضیبانی که از عهد اسحاق چنین<sup>۸</sup> بودند تا بدین غایت، چون ثابت قره‌الحرانی<sup>۹</sup> و یوحنا بن سرافیون<sup>۱۰</sup> و سابور بن

۱ - هردو: طماوسی؛ ابن ابی اصیبه: طیماوس الطرسوسی

۲ - ابن ابی اصیبه: و سیمری المثلث بالهلال.

۳ - هردو: ارماوس خداوند کناش؛ ابن ابی اصیبه: و اریباسیوس صاحب الکنانیش.

قفطی: اریباسیوس اسکندرانی یعرف بصاحب الکنانیش (ص ۴۲) و کناشه هضمه اول دنون مشدد دفترست که در آن یادداشت‌های مفید و نوادر نوشته شود، و یا بمعنی اصولی است که از آن فروغ بر آرند (المنجد)

۴ - هردو: قولس؛ که صحیح آن قولس الاجانیطی (عیون ۱۰۳۱) یا فولس القوابلی است

(قفطی ۱۷۲) و کناش ثریا در علاج اطفال و زنان بود.

۵ - هر دو: یاسقوریدوش؛ که در عیون (۱۰۳۱) دیاسقوریدوس و در قفطی (ص ۱۲۶) ذیسقوریدوس نخستین کحال است.

۶ - هردو: ارماوس القوابلی؛ عیون: اریباسیوس القوابلی، لقب بذلك لانه كان ماهراً بمعرفة احوال النساء (ص ۱۰۳ ج ۱)

۷ - هردو: افروسطین و اسکندرانی؛ عیون، ۱۰۳۱؛ افرونیطس الاسکندرانی.

۸ - هردو: چنین؛ ولی اسحاق بن حنین العبادی نصرانی از اطباء معروف دوره خلفاء

عباسی است متوفی در شهر ربیع الاول ۲۹۸ هـ. مؤلف کتب زیاد در طب و تاریخ الاطباء (قفطی ۵۷)

۹ - اصل، الحرابی؛ ب: الجرابی ابوالحسن ثابت بن قره‌الحرانی منسوب به حران از اطباء و

مؤلفان معروف متولد حران در ۲۱۱ هـ. و متوفی در ۲۸۸ هـ. است، و کتب فراوان در طب و فلسفه و ریاضی

دارد و به دین صابیان بود (عیون ۲۱۵۱)

۱۰ - هردو: بن سراهون؛ یوحنا بن سرافیون مؤلف کناش کبیر و صغیر در سریانی (قفطی

سهل<sup>۱</sup>، و محمد بن زکریا،<sup>۲</sup> و عیسی بن صهاربخت<sup>۳</sup>، و یوحنا بن ماسویه،<sup>۴</sup> و بختیشوع  
بن جبرئیل<sup>۵</sup> و یوسف بن سامو<sup>۶</sup> (؟) . . . . .

۱ - سایدور بن سهل سرطیب نصرانی بیمارستان گندی شاپور مؤلف "قرا باذین متوفی ۵۲۵۵ هـ.  
(قذفی ۱۴۱)

۲ - ابوبکر محمد بن زکریا رازی ۲۵۱ - ۳۱۱ هـ. دارای ۲۳۲ کتاب در طب و فلسفه و  
رئیس بیمارستان عضدی در بغداد (الاعلام ۳۶۴۶)

۳ - اصل: بدون نقاط - ب: صهاربخت؛ و عیسی بن طهاربخت طبیب گندی شاپور معاصر منصور  
خلیفه عباسی و دارای مصنفات در طب (قذفی ۱۶۴)

۴ - هر دو: یحیی بن ماسویه؛ و ظاهراً سهواست، و مراد ابوزکریا یوحنا بن ماسویه طبیب  
سریانی گندی شاپور باشد، متوفی در بغداد ۲۴۳ هـ. و مؤلف کتب زیاد در طب و فلسفه (الاعلام  
۲۷۹۹)

۵ - بختیشوع (بمعنی عبدالمسیح در سریانی) بن جبرئیل بن بختیشوع بن سرجس طبیب  
سریانی دربار المتوکل عباسی دارای کتاب الحجامه و متوفی در بغداد ۲۵۶ هـ. (الاعلام ۱۲۲)

۶ - کذا در هر دو نسخه؛ شاید صحیح آن یوسف ساهر طبیب ایام المکتنی باشد. چون خواب  
نداشت او را ساهر گفته اند. و ادراکناشی است در بیان ادویه و امراض مشتمل بر دو قسم و شانزده باب،  
وی مشهور بود به یوسف قس (عیون ۲۰۳۱)

این باب تا همین جا در هر دو نسخه موجود و بقیه آن ناقص است.

# باب نوزدهم

## اندر معارف هندوان

امامردمان هندوستان، مردمانی حاذق وهوشیار وزیرك باشند و كارهای نفز و باریك كنند. واز میان ایشان دانایان بسیار بیرون آیند، بخاصه اندر ولایت كشمیر. و صناعتهای ایشان سخت بدیع باشد. وایشانرا اندردین فرقهامت، واندر رسمها همچنان. ومن معارف ایشان چنانكه یافتم اینجا بیاوردم تا معلوم باشد.

اما هندوان اندر نگاهداشتن نسب سخت متحقق باشند، واز هر جای زن نخواهند وزن ندهند، ناموافق نسبت ایشان نباشد.

وچنین گوید: ابو عبدالله جیهانی<sup>۲</sup> اندر كتاب تواریخ كه او كرده است: كه ایشان

---

۱ - هردو، باب ششم؛ به سلسله عدد ابواب گذشته نوزدهم نوشته شد. مخفی نماید كه مینار سکی

این باب را بزبان انگلیسی ترجمه كرده با حواشی مفیدی كه من هم از آن حواشی و قرائت او در اینجا به اشاره نامش استفاده كرده ام. (رك، بیست معقالاته مینور سکی ص ۲۰۰ بعد طبع لندن ۱۹۶۴م)

۲ - هردو، جیهانی؛

هفت گروه اند: اول راسا کبتری<sup>۱</sup> گویند: و این گروه بزرگترین ایشان باشد، و همه قبایل هندوان ایشان را سجده کنند، و ایشان هیچکس را سجده نکنند. و ملک ایشان باشد، و ازین گروه اندک باشند.

ب: (برهمن): اما ملک نباشد و ایشان سمنانیان را<sup>۲</sup> سجده کنند، و سمنان ایشان را سجده نکنند. و بیشتر از برهمنان شراب نخورند و گوشت نخورند.

ج: سه دیگر کشتریان<sup>۳</sup> باشند. این طایفه از سه شراب زیادت نخورند. و برهمنان ایشان رازن ندهند، اما از ایشان زن خواهند.

د: چهارم شودریان<sup>۴</sup> باشند و ایشان برزگران و پالیزبانان باشند. و ایشان بسا کشتریان [۳۹۱] صحبت کنند و زن خواهند و زن دهند، و ایشان رازن ندهند.

ششم: چندالان<sup>۵</sup> باشند و ایشان خداوندان الحان<sup>۶</sup> باشند و شغلها میاست<sup>۷</sup>

۱ - کذا در هر دو نسخه. مروزی در طبایع الحيوان ۲۶ این کلمه را الشاکیری به نوشته و گوید و هم اشرافهم حنسا یسجد لهم جميع الاجناس و هم لا یسجدون لاحد و فیهم الملك. و ازین توضیح بدید می آید که مأخذ گردیزی و مروزی یکی بوده است. بهر صورت مراد ازین طبقه بقول هودیو الامورخ معاصر هندی، ساکیه پتره SAKYAPTTRA است که طبقه متوسط روحانیون بسودائی باشد (مینارسکی)

۲ - اصل، سمنانیان؛ ب: سمناینان. مینارسکی: SMNANI شرح کلمه ثمن قبلا داده شد.

۳ - اصل، کثیریان؛ ب: کثیریان؛ که صحیح آن در متن است. و کثیری به طبقه جنگجوی کشتهای هند است، که اکنون کهنری هم گویند.

۴ - اصل، سوزریان؛ ب: سودریان؛ شو در طبقه پایین کشتهای هند است، که در یشو سودر گویند.

۵ - مروزی، و منهم السند الیه و هم اصحاب اللحن و اللهو. کلمه چندال که معرب آن سندال است تاکنون هم مستعمل است.

۶ - این ترکیب را مینارسکی به SINGERS یعنی سراینده ترجمه کرده است.

۷ - مراد جلادی و جزا دادن باشد.



ایشان کنند. و ایشانرا زنان نیکو باشند، و اگر برهمنی بر آن زن عاشق شود او را از جمله دینداران بیرون کنند، و از جمله برهمنان نشمرند و بدین سبب کسی (را) با چندالان آسیب نرسد.<sup>۱</sup>

و این چندالان همیروند و اندر دست مکی<sup>۲</sup> دارند و اندر سر آن چوب حلقه، و اندران حلقه حلقه های خوردا فگنده. و بدان چوب اشارت همیکنند تا مردمان ببینند، و آن آواز حلقه ها بشنوند، از راه برجای شوند، تا آسیب نرسد بر ایشان.

(هفتم) دنبان باشند و ایشان مردمانی سیاه پوست باشند، و همه رودزن<sup>۳</sup> و پای کوبان باشند و همه بطریق چندالان باشند. اما چندالان با ایشان بیامیزند و از ایشان زن بخورهند، و زن ندهند.

اما علمها و ادبهای ایشان نوع نوع باشد: یکی افسون باشد و چنین گویند که چون بخورهند هر چه خواهند بکنند، و بیماران را بدان علاج کنند، و از هر جای که باشد بیماری بیرون آرند و بکس دیگر گردانند.

۱. هردو: برسد؛ در طبایع ۲۷ گوید: ولایمهن احد. در هندی اکنون این طبقه را اجهوت

یعنی ناملموس گویند. و آسیب هم بمعنی یهلویه یهلوزدن و دلك و تماس آمده است (برهان)

۲ - مك، بضم میم نیزه كوجك باشد که در عربی مطرد است (برهان) مخفی نماید که

گردیزی در آغاز این باب طبقات هندو آنرا هفت گفته ولی در سطوبعد بهمانش طبقه موجود است. شاید شرح طبقه دیگر در نسخ خطی ساقط شده باشد. چون صورت شرح و حتی عبارات گردیزی و مروزی مساویست بنا برین توان گفت: که مأخذ هر دو یکی بوده و با اینکه مروزی از گردیزی گرفته باشد. مروزی شرح دو طبقه دیگر را چنین میدهد: طبقه ششم بیشیه است که اصحاب صناعات و پیشه ها باشند. و با ایشان طبقات دیگر زناشوئی نکنند و نه زن گیرند.

طبقه هفتم دنبیه اند که کار ایشان لعب و طرب باشد. و چندالان با ایشان ازدواج نکنند (لطبایع

الحيوان ۲۷) این دو طبقه را اکنون هم ویش و دوم گویند و دم در پستو بمعنی مطرب است.

۳ - رودزن، نوازنده رود و ساز. پای کوب، رقص.

دو دیگر هم و فکر باشد و چنین گویند: که ایشان بؤهم<sup>۱</sup> بچیزهای عجایب  
رسند، و اندر معنی غایت سخنها گویند، بؤهم همچنان باشند، و چیزهای ضعیف با اعتقاد و  
و هم حل کنند که گفت نتوان. و نیز نجها<sup>۲</sup> کنند و خیالها نمایند که دانایان بزرگ اندران  
تحیر<sup>۳</sup> کرده اند. و عملیست ایشانرا، آنرا شمانند<sup>۴</sup> گویند، و معنی آن طلسمهای [۳۹۲]  
عجایب باشد که بکنند. و خوانشهاست ایشانرا که بخوانند و بدان خوانش طلسمها کنند،  
و آن مرشاگردان خویش (را) بیاموزند. و از خوانشهای ایشان که بس عجیبت یکی  
بستن<sup>۵</sup> ژاله است و راندن آن از جای بجایی.<sup>۶</sup> و بدین سبب دهایی و جسامها مقاطعه  
ستانند و از ژاله نگاهدارند، و ساله بسال مقاطعه خویش بستانند، و (اگر) کسی امتناع  
کند، ژاله را بر زمین اورانند.

دو دیگر خوانش زهراست، که از تن مردم بیرون آرند. و چنین حکایت کرد مرا  
احمد<sup>۷</sup> بن ولک<sup>۸</sup> گردیزی: که مردی را مار گزید، و برجای سرد شد. و چون مرده گشت و  
خواستند که او را بگور کنند. پس هندویی فراز رسید و گفت: «که این مرد بیمهوش گشته است

۱ - ب: هم.

۲ - هردو: و نیز بخانها؛ مینارسکی این کلمه اگما نها خوانده است؛ و نیز نج و نیز نک متن  
صحیحست و در مروزی نیز النیر نجات است.

۳ - هردو: تمیز؛ مینارسکی بجای این کلمه تحیر را ترجیح داده.

۴ - ب: اشمانند؛ مروزی گوید. و منهم السیما بندات و هی الطلسمات العجیبه... و منها ادعاهم  
حبس المطر والبرد. مینارسکی هم در اصلیت این کلمه متردد است. آیا اصل این سما بند نخواهد بود  
که باران و برد سماوی را بند می سازد؟

۵ - هردو: سین تصحیح متن حدسی است.

۶ - هردو: جای بجای.

۷ - هردو: مرا احمد.

۸ - این کلمه را دلک هم توان خواند؛ مینارسکی، حمد بن ولک خوانده، و لك مصفر تحبیبی

ولی است، که ولو هم گوییم.

ونده مرده است، و افسون بخواندن ایستاد، و آن مرد بهوش باز آمد، و زهر از آنجا که مار گزیده بود بیرون آورد و مرد بسلامت برخاست و برفت.

و همچنین عجایبها بسیار نمایند ایشان از افسون خواندن، و علم طب است ایشانرا، که اندر دیار مسلمانی کس چنان ندیده است. و دغریبهای<sup>۱</sup> ایشان اندر طب فراوان است از نگاهداشتن تندرستی و بریدی<sup>۲</sup> بیماری و تأخیر پیری و زیادت قوت باه و جز از آن بازداشتن بیماریهای کهن، چنانکه بعضی از دوستان ما دیده اند و بعضی شنیده ایم چیزهای عجایب.

و علم حساب و مساحت و هندسه و نجوم، که دانش و بستگی<sup>۴</sup> ایشان اندرین باب برخدی است که نتوان گفت، که آن نه کار مردم باشد. و علم الحان و بازی و ساختن آله های شادی (۳۹۳) درودهای عجایب را بجنبانند که هر چه صعبتر بگذرد هیچ اندام دیگر نجنبند. و انواع سلاح<sup>۵</sup> نهاده اند بسیار و سازهای حرب ساخته اند: چون بوق و دهل و طبل. و چیزهایی نهاده اند که آواز فجیع و هایل ازوی بیابند، چون بانگ فیل و یابانگ شیر، و نیز چنانکه هر کس بشنود مدهوش گردد، و فرغ<sup>۶</sup> و رعب اندردل او آید از آن بانگ و باز رودهایی که از بهر طرب و سماع ساخته اند و این مردمان که چنین چیزها سازند، اندر<sup>۷</sup> مشرق هندوستان باشند<sup>۸</sup> و ایشانرا کامروت<sup>۹</sup> گویند و چنان چیزی سازند

۱ - در هر دو نقاط ندارد.

۲ - هردو، بریدی؛ تصحیح متن حدسی است یعنی بریدن و قطع کردن بیماری. مینارسکی،

تدبیر بیماری؛ بردی؛ بهبودی؛ بریدن؛

۳ - هردو، هری؛ تصحیح متن حدسی است.

۴ - اصل، شنکی؛ ب، سبکی؛

۵ - هردو، صلاح؛

۶ - یعنی ترس و بیم.

۷ - اصل، که اندر؛ ب، مانند متن.

که هر کس که او را ببیند و یا بشنود، اقرار کند که ایشان مردمان نیند، بلك پریانند.<sup>۱</sup>  
 و شهرها که اندرو این عجایبها سازند و باشد، از ولایت قندهارست<sup>۲</sup> بـرجانب  
 کشمیر، و دیگر ولایت گنگ. و ازین شهرها یکی جلندهارست، که اندرو ولایت او هلبله  
 و بلبله<sup>۳</sup> و دارخاشاك<sup>۴</sup> بسیار باشد.

و چنین گویند هندوان: که ملك اینجا<sup>۵</sup> دو یست و پنجاه سال بزید. چنانکه بهمه  
 وقتها بر نشیند و صید کند و جماع کند همبران جمله که جوانان کنند. و آن همه بعلاج و  
 بحیلت. دیگر شهر سراوست<sup>۶</sup> است و چنین گویند: که آنجای مولد بد است. و شهر  
 کشکری<sup>۷</sup> و گویند: آن جای هلاک شدن بد است. و شهر جتر کوت<sup>۸</sup> که شیطره<sup>۹</sup> هندی از

→

۸ - ب، باشند ندارد.

۹ - در طبقات ناصری نام این جای مکرراً کمرود آمده است. مینارسکی شکل صحیح  
 کلمه را کمرود بداند که آسام باشد.

۱ - مراد گندها راست که معرب شده.

۲ - دوا یست قابض سرد و خشك و معرب آن بلیج باشد (برهان)

۳ - کذا در هر دو نسخه. مینارسکی درخت جاشاك نوشته و بحواله تهمنگ گوید که چوب  
 جاشکه نوعی از چوب زرد خوشبوی است.

۴ - هر دو، اینجاست؟

۵ - کذا در هر دو نسخه. در طبقات ناصری سرستی است و مینارسکی آنرا سرادستی ضبط کرده.  
 و گوید که سرادستی جای تولد بودانبود، ولی محل فعالیت‌های او بوده است.

۶ - ب، لشکری؛ مینارسکی، کشنه گره.

۷ - مینارسکی؛ شاید جتر اکونه کامتای کنونی باشد.

۸ - معرب آن شیطرج در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه آمده و

LEPIDIUM LATIFOLIUM باشد.

آنجا خیزد، و اندر کوهها دارخاشاک<sup>۱</sup> و چیزهای بسیار باشد. و اینجا مسکن<sup>۲</sup> بزرگانست، و ازینجا افسونها آموزند (۳۹۴) و هر علمی از دانا بایان ایشان.

و شهر او جین<sup>۳</sup> که مها کالیان<sup>۴</sup> باشند و زیج ار کنند<sup>۵</sup> بر طول او نهاده اند، و اندرو خزینه کتب و حکمت بسیار است. ملتها: <sup>۶</sup> و چنین گوید (ابو) عبدالله جیهانی: <sup>۷</sup> که هندوانرا نود و نه فرقه است اندر ملت، و آن همه بر چهل و دو نوع جمع شود، و مدار آن همه بر چهار رو بست. <sup>۸</sup> و من این چهار اساس را بشرح باز گویم بتوفیق الله:

نخستین آنند که آفریدگار را جل جلاله اثبات کنند و پیغمبران را با مرونی، و ثواب و عقاب را مقررند؛ که هر کس بر اندازه کردار ثواب و عقاب یابد.

(دو دیگر آنند که) پیغمبران را منکرند، و ایشانرا که این گویند شمنیان خوانند. و سه دیگر باری را عزوجل اثبات کنند، و (به) بهشت و دوزخ مقررند و گویند چون اندر آنجا شوند؛ ابد بمانند که عطا و عقوبت جل جلاله را انقطاع نباشد.

چهارم گروه گویند: ثواب و عقاب تناسخ است اندر سعادت و شقاوت، و بهشت و دوزخ باندازه کردار و گناه باشد و ابد نباشد. و چون بر اندازه فعل، پاداش بیابد، از

---

۱ - مینار سکی، درخت جاشاک

۲ - اصل: مشکن؛

۳ - هردو، اجینی؛ که صحیح آن بموجب کتاب الهند ۲۶۶ شهر مشهور هند او چون است که در قانون مسعودی اوزین در اقلیم ضبط شده و گوید که، علیه حسابات الهند.

۴ - شرح این کلمه در مباحث بعدی می آید.

۵ - مراد زیج کننده کادیکه (کندکاتک) تألیف بر همه گویند فلک شناس هندیست که البیرونی معلومات خود را در باره علم الفلك هند از آن گرفته است (دک کتاب الهند ۲۶۶ بسمد)

۶ - ب، ندارد.

۷ - هردو، جهانی؛

۸ - در هردو نسخه این کلمه منشوش است و نقاط ندارد. مینار سکی آنرا به

آنجا بیرون آیند. و این قول شمنیانست که بدی گویند ایشان را: اما هر که خالق را جل جلاله اثبات کند از برهمنان گویند: که رسول خدا سوی خلق او فرشته بود، که او را «باسدیوه» نام بود، و بتزدیک ایشان آمد بر صورت مردم بر سالت. و باوی کتاب نبود، و او را چهار دست بود اندر یک دست شمشیر داشت کشیده. و اندر دست دیگر کمر شمشیر، و اندر سه دیگر (چکر)<sup>۱</sup> و این سلاح هندوان باشد [۳۹۵] که آن پشت فیل اندازند بر مثال حلقه باشد و کناره های او نیز کرده. و اندر دست چهارم کمند داشت و بر سیم رخ نشسته بود، و مراورا دوازده سربود: یکی چون سر مردم. دو دیگر چون سر شیر، و سیوم چون سراسب، و چهارم چون سرفیل، و پنجم چون سرخوک، و ششم چون سرگوسفند، و هفتم چون سرگاو، و هشتم چون گرگ، و نهم چون سر خروس، و دهم چون سرسگ، و یازدهم چون سربز، و دوازدهم چون سرباز.

و ایشانرا اندرین سرها تاویلها بنماید است. و چنین گویند که این باسدیو پیغام آورد که خدای عزوجل گوید: «مرا پرستید و بزرگ دارید آتش»<sup>۲</sup> را که مراورا بزرگ کرده ام، و بلندترین جایها او را دادم و ضیا اندرو<sup>۳</sup> پوشیده ام، و او را منفعت اهل دنیا کرده ام بهر چیزی، چه از بهر قربان را، و از بهر عطرها را، و روغنها را، و چه از بهر خورش دانگوها را،<sup>۴</sup> و نهی کردم مرا ایشانرا از گلو بریدن جانور و کشتن آن، مگر آنچه از جهت قربان باشد. و بفرمود ایشانرا تا ریسمانی از کتف راست، سوی زیر بغل چپ ببارند و

۱ - این نام در یکی از نسخ نیست. مینارسکی برای تکمیل مطلب آنرا در اینجا نهاده. در طبایع الحیوان هم شکر است. که بقول مینارسکی چکره یک سلاح هندوست. در قاموس هندی گویند، که چکر یا چکره سلاح خاص سکهان است.

۲ - در اصل: النی بنظر می آید؛ ب، آتش.

۳ - هر دو، ضیا و اندر؛

۴ - باوجودی که در هر دو نسخه و انگوهاست، مینارسکی آنرا دانگو خوانده، که نوعی از

ببندند و بدارند، آنرا جنوا گویند. ونهی کرد ایشانرا از شراب خوردن و دروغ گفتن. و از طعام کسی خوردن که از ملت ایشان نباشد و نه از کبار<sup>۲</sup> ایشان.

وزنا مباح کرد تا تناسل برپای باشد و نقصان نگیرد که جهان روشن بود و فرمود تا مانند اوبت کنند و او را بپرستند و چهارسوی او طواف (۳۹۶) کنند هر روزی سه بار و دفها بزنند و رخنه<sup>۳</sup> دود کنند و پیش او پای کوبند، گاو را بپرستند و سجده کنند او را هر جا که بینندش. و نشاید هیچ برهمنی را که از آب گنگ بر آن جانب باشد. و شرط دین ایشان است که هر کس را نباموزند مگر کسی که از ذریت<sup>۴</sup> ایشان باشد. و هر کس که از دین ایشان شود، او را نپذیرند تا پاک نگردد و پاکیزه کنندش. و پاکیزه کردن آن بود که سر و ریش و ابرو و موی مژه، و هر مویی که بر تن او باشد همه را بسترند و پس پنج چیز را گرد کنند: سرگین گاو و بول او و شیر او و روغن او، و آب گنگ. این پنج چیز را جمع کنند و بدو دهند تا بخورد، مقدار<sup>۵</sup> یک رطل اندر طاسی رو بین، و هم ازین آب بر سر او ریزند. و پس از وی طلا<sup>۶</sup> کنند همه تن او را، و همچنین ده روز بکنند باندازه ترمرد او و بیرون شدن از دین. و پس بنزدیک گاوی شود، او را سجده کند.

۱ - جنوبه فتحه اول وضه دوم مراد زنان برهمنان است (قاموس هندی ۲۹۴)

۲ - کذا در هر دو نسخه. مینار سکی آنرا کنار خوانده و به BOSOM ترجمه کرده که معنی آن آغوش و دل و خیالات و خواهش باشد.

۳ - در هر دو نسخه رخنه است، که بضه اول کاغذ باشد (برهان) در طبسایع الحیوان مروزى ص ۲۸ گوید، و بطوفون حوله کل يوم ثلث مرات بالمعاذف ووقود الدخن. پس احتمال دارد این کلمه دخنه باشد.

۴ - ذریت، بضه اول و تشدید راء مکسوره بمعنی نسل آدمی.

۵ - هر دو، و مقدار؛

۶ - هر دو، بر سر آویزند؛

۷ - طلا: بکسره اول مالیدن چیزی بر بدن (غیاث)

(و گروه دوم) مهودیان<sup>۱</sup> باشد و ایشان چنین گویند که پیغمبر ایشان فرشته بود از فرشتگان، و اورامهادیونام بود، و او بنزدیک ایشان آمد و بر صورت مردم بر گاوی، و تاجی بر سر نهاده، و آن تاج بسیار استه باستخوان مردگان. و هم از آن استخوان قلیده<sup>۲</sup> اندر گردن افکنده، و بیک دست کاسه سر مردم گرفته. و بدیگر دست حربه<sup>۳</sup> که سر اوسه شاخ بود، و بروی پرتاوس بسته. و او بیامد و مرایشان را پرسیدن آفریدگار فرمود. و مهادیورا هم پرستش کنند به ایزد سبحانه و تعالی،<sup>۴</sup> که همه چیز که ایشان را باشد (۳۹۷) بردست او باشد.

و همچون او بتی سازند و رسم ایشان چنان است، که از همه چیزها که بدست توانند آورد بگیرند و از آن قلیده سازند و اندر گردن یکی<sup>۵</sup> افکنند و آن کس را بزرگ دارند، و هم از آن چیزها تاج کنند و بر سر آن نهند، و پس روی و تن او را بخاکستر بیالایند، و پس از میان او تپای او بخرقه که پهناء اود و انگشت بود و درازی او چندان که از میان تپای پیچیده شود بپیچد و این خرقه رنگ کرده باشد بهر رنگی که مرکب بود،<sup>۶</sup> بهم آمیخته نباشد. و پس جرس<sup>۷</sup> اندر پای افکنند و عصایی اندر دست گیرد، و این عصا بر گردن نهد، و ازین عصا آویخته باشد سوی پشت کدوی نهی و سفالین، اندر یکی خاکستر باشد. و هر روزی بدان مسخ<sup>۸</sup> کند.

۱ - کذا در هر دو نسخه. مروزی، مهادیویه، که مینارسکی هم مهادیوی نوشته است.

۲ - قلیده؛ قلاده و گردن بند.

۳ - اصل، حزبی؛ ب: حربه. در طبایع الحیوان مزادق ذوثلث شعب است که نهزه سه پره باشد.

۴ - مینارسکی، یعنی مانند ایزد تعالی.

۵ - اصل، کردیکی؛ ب: مانند متن.

۶ - ب: باشد.

۷ - هر دو، جرس؛

۸ - اصل، بدن؛ ب: بدان.



و چون کسی او را صدقه دهد از آن خاکستر برپیشانی او بکشد، و اندران دیگر طعام دارد، و حرام باشد برین کس جانور کشتن و گوشت خوردن و مجامعت کردن و مال گرد کردن. و معاش او از صدقه باشد. و این طبقه را بهراره<sup>۱</sup> نیز خوانند.<sup>۲</sup> و ایشان اندر حدیث افسون سخت ماهرانند.<sup>۳</sup> و اندر دست دیگر این مرد طبلی باشد برود و گوسری<sup>۴</sup> آویخته؛ که آن طبل را بزنند. و چون آنرا بجنبانند آوازی از وی بیاید، ایشان آنرا بجای عبادت دانند. و بیشتر اندر دست و ویرانی گردند؛<sup>۵</sup> و چون<sup>۶</sup> به آبادانی آیند بانگ خدای عزوجل راستابند، که آفریدگار مهادیواست (۳۹۸) و مهادیورا نیز یاد کنند، و آن طبل را بدست بجنبانند، و پس مهادیورا بستانند بشعر و لحنهایی، و رغبت ناکردن بدنیا، تا مردمان بر وی گرد آیند از آواز آن چرسها که برپای دارد و سگان<sup>۷</sup> بیازنگ آیند.

و کابالیان<sup>۸</sup> قومی باشند و ایشان چنین گویند: که پیغمبر ایشان فرشته بود نام او «شب»<sup>۹</sup> و بنزدیک ایشان آمد بر صورت مردم و مسح کردی بخاکستر و کلاهی بر سر از

۱ - کذا در هر دو نسخه. این نام در طبایع الحیوان نیست و مروزی گوید: و معاشهم من الصدقة وهم مهرة بمعجب الرقی. مینارسکی گوید: بهره تکه پرستنده شیوا باشد. و مسلمین حروف دست را به (د) تبدیل میکردند.

۲ - ب، خوانندش.

۳ - هر دو: یا هربانند؛ تصحیح متن بقرینه کلمه مهرة مروزیست.

۴ - اصل: بردو دو کوسری؛ ب، بردو دو کوسری؛ مراد جویبی است که سری مانند سر گاو دارد و بدان دهل زنند، در شاهنامه هم گاو سار صفت گرز است، تصحیح متن حدسی است.

۵ - هر دو: کردند؛

۶ - ب، و حو با بادانی؛

۷ - در هر دو سگان است، و مینارسکی در پاورقی آنرا جمع ساکن هم خوانده.

۸ - ب، و کالیان؛ مروزی، الکابالیه.

۹ - هر دو: ست؛ مروزی، شب. که مینارسکی هم شب را مرادف شیوا میداند.

نمد سرخ سه بدست<sup>۱</sup> درازی او، و گراگرد آن پاره های استخوان کاسه مردم پس بیامد و مردی را از بزرگان عصر بیاورد، و این اندر گردن او کرد، و اکنون<sup>۲</sup> از آن کسانی که او را بزرگ دارند بیابند و هم از آن چیزها قلیده سازند و اندر گردن او افکنند.

و هم از آنکه چون کمری در میان او بندند، و هم از آن اندر دست افکنند، و هم از آن چون خلخال اندر پای کند، و بیک دست استخوان کاسه سر مردم گیرد، و بدیگر دست طبلی همچون طبل بهر ارگان یعنی بهودیان. و ایشان (را) آن متنبی<sup>۳</sup> ایشان گفته است: «که این آفریدگار شماس» تعالی الله عما یقولون. و پس چون (نر)<sup>۴</sup> مردم بکرد چیزی گرد،<sup>۵</sup> درازی او دورش<sup>۶</sup> و قطر آ(ن) يك<sup>۷</sup> بدست. و آنرا بزبان<sup>۸</sup> ایشان لند<sup>۹</sup> گویند. و ایشان را «شب لنگ» خوانند، تفسیر او<sup>۱۰</sup> نر پیغمبر باشد، و آنرا بهرستند و گویند: سبب تناسل اندرین جهان نراست.

و این مردمان برهنه باشند و هیچ جامه ندارند، الا کلاهی، بر آن مثال که گفتیم<sup>۱۱</sup>

۱ - بدست؛ بلس.

۲ - ب؛ و از آن کسانی.

۳ - ب؛ مبنی؛ ولی متنبی مدعی دروغین نبوت است.

۴ - این کلمه در هر دو نسخه نیست، به قرینه ما بعد افزوده شد، مراد تفاهل مرد باشد.

۵ - هر دو؛ مردم بکرد چیزی که کرد؛

۶ - هر دو؛ او دورش؛ تصحیح متن حدسی است. و درش، از سر دوش تا آرنج است (برهان)

۷ - هر دو؛ فطرانك؛

۸ - هر دو؛ بریان؛

۹ - هر دو؛ کند؛ مروزی ۲۹؛ شبلند. در لنت هندی لند کلمه سنسکریٹ و بمعنی ذکر است.

۱۰ - نر؛ ذکر

۱۱ - ب؛ گفتم.

وهم برمه‌شال شب<sup>۱</sup> (۳۹۹) همیروند، و در ذکر خویش جرسی<sup>۲</sup> بزرگ آویخته باشند، تا بهیچ گونه با زنان نزدیکی نتوانند کرد، و هر کس که بتزدیک ایشان آید از زنان و مردان، اورا سجده کنند، و آنرا بزرگ دارند و بدان بایزد تعالی تقرب کنند، و ایشانرا مهمان دارند و بر کرسی بنشانند از گرانی آن جرس که بود. پس آن ذکر اورا بخور<sup>۳</sup> کنند و برایشان دعا کند به نیکی. و گویند: خدای عزوجل ما را از مزد شما نصیب ده! و معاش ایشان از صدقه باشد، و همه برهنه باشند، و بعضی باشند که تن خویش را سوراخ کنند و حلقه از مس یا ارزیر<sup>۴</sup> و یا آهن به اندران سوراخ افکنند، تا چندی که<sup>۵</sup> روشن شود.

و رامانیان<sup>۶</sup> باشند اندر ولایت دکشایت یعنی شمال<sup>۷</sup> (?) شهر بازناین<sup>۸</sup>. و ابن رمان<sup>۹</sup> ملکی بوده است بزرگ و داناترین روزگار خویش. پس همت او بدان جای افتاد که پیغمبری دعوی کرد و چنین گفت مردمانرا: که راه بهشت مذهب اوست، و دلیل

۱ - کذا در هردو. و مراد از شب شیواست.

۲ - ب، حرسی؟

۳ - هردو: بخور؛ ولی بخور سوختاندن و دود کردن مواد خوشبوست. مینارسکی هم بخور خوانده است.

۴ - ارزیر: رصاص. مینارسکی به TIN ترجمه کرده است.

۵ - هردو: با چندیک؟

۶ - مروزی، الرامانیه.

۷ - مینارسکی در تعلیقات طبایع الحیوان ۱۳۳ - این کلمه را دکشایت (دکشونا پتهه)

مخواند که معنی آن ناحیت جنوبی باشد.

۸ - کذا در هردو - ولی باید جنوب باشد.

۹ - کذا در هردو. این نام را نااراین خوانده اند، که بقول البهرونی در کتاب الهند ۸۸

فرسخ بشمال غربی قنوج واقع بود.

۱۰ - هردو: زامان؛ مروزی، رمان.

بهشت اوست. پس اهل مملکت آن مذهب از وی پذیرفتند.<sup>۱</sup>  
 پس ایشانرا بهرستش خویش خواند و گفت: اگر خشنودی خدای خواهید، مرا  
 بهرستید، و نزدیکان او اهل<sup>۲</sup> او چنین گفتند: که میان او و میان راوان<sup>۳</sup> عفریت سخن  
 رفت و عفریت دین او نپذیرفت، و این عفریت اندر جزیره‌یی بوده است، که آنرا بوه زمین<sup>۴</sup>  
 گفتندی، دیوار اهل آن جزیره از جواهر بود، و مروارید بافته بیاقوت و زمرد، و دیگر  
 گوه‌های بیش بها.<sup>۵</sup>

و اندرین جزیره [۴۰۰] از همه سبزه‌ها و عطرها موجود بود. اندرین باره سخنها  
 عجایب گویند، چنانکه شرح آن دراز است، که بردریا پل نهاده و به آنچه بدین ماند.  
 و راوان<sup>۶</sup> بیامد وزن را مان<sup>۷</sup> بگرفت و بدین جزیره آورد، و میان ایشان حرب افتاد، و  
 پیوسته حرب همی کردند تا عفریت را بگشت وزن خویش بازبرد.

اما کسانی که خالق را جل جلاله اثبات کنند و ثواب. اما پیغمبران را منکراند،  
 چنین گویند: که خدای عزوجل، خلق را بخواند، تا از ایشان خواند،<sup>۸</sup> که بدیگر کس او  
 را حاجت نبود، زیرا که اندر عقل ایشان دوستی خیر نهاده و دشمنی شر، و همداستان  
 نبودن<sup>۹</sup> از دیگر کس بچیزی که عقل احتمال نکند و مرتبع تن خویش را مخالف بودن.

۱ - هردو، پذیرفتند؛

۲ - ب: اهل چنین.

۳ - کذا در هردو، مکر راون پس ویش و ایا د شاه جزیره لنکا بود، که سینا را در ربود، ولی  
 شوهرش را به جهنده شاه راون را بگرفت (قاموس هندی ۴۲۵)

۴ - اصل: د بوه زمین؛ ب: د جوه شیمن؛ ولی د بوه به معنی زمین بلند است. مینارسکی نمیدانم

بکدام سند این کلمات را و در اموخه نوشته است؛

۵ - هردو، بیش نهاد؛

۶ - هردو، روان؛

۷ - هردو، زایان؛

۸ - کذا در هردو. مینارسکی، خواهد.

۹ - هردو، نبودند. مینارسکی هم مانند متن خوانده است.

و خدای را عزوجل به بندگان خویش حاجت نبود، و نه عبادت بندگان خویش.  
 و چنین گویند: که به بهشت رسیدن از کردار عقل باشد و مخالف طبیعت تن،  
 زیرا که آن چیز است که جشن آن بس دشوار است، و بخاصه بر آن ثبات<sup>۱</sup> کردن، نابدان  
 مقصود رسند. و باز بعضی از ایشان گویند: که رسیدن بحق بر حقیقت ناچیز گشتن تن باشد،  
 ورستن از نفس کثیف،<sup>۲</sup> که تن بر گناه حمل کند و آنرا به چشم نیکو نماید. و بعضی عالم را  
 بفلک و طب و دیگر علمها و ادبها باز بندند. و ایشان همه خداوندان اندیشه پی باشند  
 که همیشه خود را بر آن تدبیر گماشته باشند.<sup>۳</sup>

و چنین گویند: که بسختی ورنج بسیار بدان جای توان رسید که فرشته را بینی  
 (۴۰۱) و برنوسخن گوید و از ایشان فوایدگیری. و ایشان کتابهای علوم و آداب  
 نهاده اند. و چنین گویند که به محسوسات آنجا برسند که معقولات را اندر یابند. قسمت  
 اول استعمال خواسته<sup>۴</sup> است بدانچه خواهند. پس اندیشه است اندر حیل بیرون شدن  
 بدعوی های ایشان و قمع کردن چیزها را که ایشان کسب کنند و جدا شدن تهمت از هر  
 چیزی که آنرا نیکو نمایند و جای این همه ریشیان<sup>۵</sup> کوهست که از بهر تن، خویش را  
 سرانمای<sup>۶</sup> کسوه ساخته اند و طعام خویش از آن خرما و نبات و گیاه همی سازند، تا حواس  
 ایشانرا آسانتر بود، که از آن نبات خورند بهمه روزگار<sup>۸</sup> خویش، چشم ایشان تیزبین تر

۵ - ب، اثبات؛

۶ - هردو: کیف؛

۷ - اصل: باشد. ب، باشند.

۸ - مینارسکی درینجا خواسته را به معنی خواهش WILLY ترجمه کرده، درحالیکه معنی

دیگر آن متاع و مال هم است.

۹ - هردو: رئیسان؛ و صحیح آن ریشی است که در زبان ویدی و سنسکریٹ دانشمند و دانا

باشد. این تصحیح دامینارسکی هم اشاره کرده است.

۱۰ - هردو، از بهترین؛ تصحیح متن به اشاره مینارسکی است.

۱۱ - هردو، سرهای.

۱۲ - هردو، روزدار خویش؛ تصحیح متن حدسی است.

باشد دل ایشان زودیاب‌تر.<sup>۱</sup> و ایشان بهمه چیزها که آرزو کنند برسند از باران و باد و زاله و فرود آورد مرغ و گرفتن وحوش و اندر هوا شدن چو مرغ. و افسون این کسان نهاده‌اند. و عجایبهای بسیار نهاده‌اند از بهر درست کردن مذهب خویش.

چنین گویند: که یکی از ایشان جایی نشسته بود، و مرغان گرد او بانگ بسیار همی کردند، و اودعا کرد، آن همه مرغان را پرها فرو ریخت و بیفتاد. و چون این خبر بملك آن زمانه رسید فرمود: که او را از ولایت من بیرون کنبد، تا به چیزی<sup>۲</sup> دعا نکند، که ولایت من ویران شود.

و گروهی اند که ایشانرا نکر بیتیان<sup>۳</sup> گویند یعنی به آهن بستگان. ایشان پیوسته سروریش خویش سترده دارند، و جزعورت را هیچ اندام نپوشند (۴۰۲) و از میانه تا سینه اندر آهن گرفته دارند و گویند تا شکم باز نشود از بسیاری علم که اندروست. و همیشه کوزه یا خویشتن دارند و هیچکس را علم خویش نیاموزند و با هیچکس سخن نگویند تا از دین ایشان نشود.

و گروهی اند که ایشانرا گنگا باتری<sup>۴</sup> گویند. و ازین گروه اندر هندوستان بهر جای باشند و سنت ایشان آنست: که هر کس که گناهی کند که مادر و پدر را بیازارد، و با سیئه<sup>۵</sup> بر دست او برود، جاها پیکه<sup>۶</sup> باشد از دور و نزدیک هندوستان، از آنجا به گنگ شود و بدان آب خویشتن را بشوید. آن کفاره<sup>۷</sup> گناه او باشد. اگر اندران سفر بمیرد، آن از وی قبول باشد.

۱ - هر دو: رودمات؛ در طبایع الحیوان بجای این کلمه شیرین دری سریع الادراك استعمال شده.

۲ - در هر دو نقاط ندارد.

۳ - گذا در هر دو. مروزی: نکر بنیه یعنی المصفدون بالحديد. مینارسکی بقول بیلی احتمال میدهد که این کلمه در سنسکریٹ نیگه ده بنده باشد یعنی بسته بزنجیر آهنین (تعلیقات طبایع ۱۳۴)

۴ - گذا در هر دو. مروزی: الکنگا یا تریه. و ظاهر است که اصل کلمه گنگا + یا تریه است، بمعنی زائرین گنگا (تعلیقات مینارسکی بر مروزی ۱۳۴)

۵ - هر دو: تاسینه بر؛ تصحیح متن از مینارسکی است.

۶ - هر دو جاهای که باشد.

۷ - کفاره، بفتح و تشدید فایوشده گناهان و بدل جنایت (غیاث)

و گروهی اند که ایشانرا چتری<sup>۱</sup> گویند، و بیشتر از ایشان امیرزادگان هندوان باشند. و ایشان همه شیعه<sup>۲</sup> ملوک باشند. و دین ایشان خدمت ملوک بود و یاری دادن او را بهر حال. گویند: ما خویشتن را به رنج نداریم بی نفعی یا دفعی. و ضواب آنست که خدمت ملوک کنیم، و پیش ایشان باشیم. و بادشمن ایشان بکشیم، اگر ظفر یابیم مقدار ما بنزد پادشاه بینزاید و جاه ما بلند گردد. و بهترین چیزی از دنیا<sup>۳</sup> ما یابیم. و اگر بدان کوشش بمیریم بهشت یابیم با همه نعمتهای آن. و این طبقه همه مردانه و شجاع باشند. و خداوندان شمشیرها کشنده،<sup>۴</sup> و برجان دادن سخت ناصبور باشند.

و گروهی باشند ایشانرا بهادروریان<sup>۵</sup> خوانند، و چنین گویند که سه برادر بودند، دوتن حبله ساختند، نا این برادر سیوم<sup>۶</sup> [۴۰۳] را که بهادر و<sup>۷</sup> نام بود از اسب بیفتاد و

۱ - کذا در اصل. ب: جزی؛ مینارسکی آنرا سهواً را چیزی خوانده و آنرا به تکلف با کلمه هندی راجه نره (آدم پادشاه) چسبانده است. و در تعلیقات مروزی ۱۳۴. آنرا راجه مرتیه. راجه برتیه هم می نویسد. ولی ضبط اصل چتری مفرس و مخفف همان کشتریه و یدیت که نام کاست و گروه جنگی هند بود. و ناکنون هم در برخی لهجات هندی چتر گویند. و وظایفی که گردیزی برای این گروه تعیین کرده همه مربوط به کاست کشتریه بوده است.

۲ - شیعه: بمعنی لنوی خود همراه و بیرواست.

۳ - ب: ما ییم؛

۴ - هر دو، شمشیرها کشند؛ این کلمه را کشیده هم توان خواند.

۵ - کذا در هر دو؛ مروزی: البهادرریه؛ شهرستانی در ملل و نحل ۴۵۲ باقیدعین افسانه این گروه را بهادونیه منسوب به بهادون ملک عظیم داند. و بهادون در سنسکریت نام ماه پنجم شمسی است (قاموس هندی) املاهای مختلف این کلمه بهادرور - بهادرور - بهادرور - بهادون همه مشکوکت. مینارسکی در تعلیقات مروزی ۱۳۶ این کلیه مشکوک را به بلادیو = بلادیوا = بلارام یکی از باب هندی ربط داده و نیز احتمال میدهد که اصل بهادرور کلمه بهادره راجه باشد.

۶ - ب: سیوم مرا؛

۷ - کذا در هر دو؛

بمرد. پس پوست او بپاهیهختند<sup>۱</sup> و باز کشیدند. این فراخی زمین از آن پوست اوست و کوهها از استخوان اوست، و این آبها که از خون اوست. و این درختان و نبات از موی اوست. و زیر این رمز معنی دیگر است<sup>۲</sup> و سنت ایشان آنست که موی دراز دارند و از هر جانبی فرود آویخته باشند راست. چنانکه از زیر موی بیرون نگرند. و ایشان صد ره<sup>۳</sup> پوشند و دست به آستین بیرون کرده و سینه کشاده دارند. و زنجیری بر میان بسته دارند و (با) هر یکی مردی دیگر باشد که زنجیر او گرفته دارند. و شراب نخورند. و حج ایشان بکوهی باشد که آنرا چون عز<sup>۴</sup> خوانند. و ایشان بدان کوه روند و بر بهادر و ز<sup>۵</sup> نوحها<sup>۶</sup>

۱ - یعنی بر آوردند و کشیدند.

۲ - ملل و نحل ۴۵۲: گویند درین نوع کلام رمزی مندرج باشد و الامحال نماید که صورت بشر باین مرتبه باشد.

۳ - کلمه سدره در خورنده اوستا لباس خاص مذهبی زردشتیانست (گاتها ۵۸) و سدری در پشتو اکنون همانطور لباسی است، که درازی آن تا حد آغازران نمیرسد و اصل این کلمه همان سدره اویستانی باشد، و بنا برین باید به (س) نوشته شود، نه منسوب به صدر تازی.

۴ - هر دو: چون غر؛ الفهرست این ندیم: حورغن - جورغن؛ ملل و نحل: کوه جورغن - حورغن؛ مینارسکی در تعلیقات مروزی ۱۳۵ گوید: که چون غر را به سهولت با جونا گرا تهیا و ارنند تطبیق توان داد، که کوههایی دارد و قلعه آن گرانار نامیده میشود، و آثار ما بدفدیم را نیز در آن توان یافت، که بفرقه جین هندو تعلق دارد و داستانهای کرشنا هم بدین سرزمین مربوط است (ثم کلامه) مخفی نماید که کلمه غر تا کنون در پستو بمعنی کوه زننده و مستعمل است که با گردگیری سنسکریت و اوستا هم ریشه است. و در وادی غوری ولایت بغلان تا کنون کوهی بنام (چون غر) موجود و معروفست. و کتابی نیز بدین نام در کابل طبع شده است، که یکی از شعرای جوان مجموعه اشعار خود را بدین نام نامیده است.

۵ - کذا در هر دو نسخه.

۶ - هر دو: توجها؛ مینارسکی هم در اینجا نوحه را بر توجه ترجیح داده است.



کنند و آن کوه چون<sup>۱</sup> را بستایند<sup>۲</sup> و اندران کوه خانه بزرگ ساخته اند و صورت بهادر روز براسب نشسته نگاشته. و این خانه را در بست چون اندر شوند دهن خویش ببندند، تا دم بآبدن بت<sup>۳</sup> نرسد و آنجا قربانها کنند. و چون این طایفه بولایتمهای دیگر بروند، آن قصه ها نمی گویند که مذعب ایشان بر آن است. و سر را می جنبانند.<sup>۴</sup> و بجزاز آن خانه دیگر خانه ها باشد<sup>۵</sup> ایشانرا که صورت بهادرو،<sup>۶</sup> و از آن هردو برادرش چون (و) مرس نگاشته باشند. و بتان ساخته. اما آن خانه را (که) بکوه چون عزاست<sup>۷</sup> بزرگ دارند.

و گروهی اند که ایشانرا مهاکالیان<sup>۸</sup> گویند، و ایشانرا بتی باشد که مهاکال<sup>۹</sup> گویند. و اورا چهار دست باشد [۴۰۴] و رنگ<sup>۱۰</sup> او آسمانگون<sup>۱۱</sup> باشد، و مسوی بسیار

۱ - اصل: کوه چون را. ب: کوه چون را. و ازینجا ظاهر است که چون غز کوه چون هردو یکی بوده، و گردیزی درینجا غز را بکوه تعبیر کرده است.

۲ - چون نقاط این کلمه نیست، مینار سکی آنرا بستایند خوانده و به: THEY-OCCUPY ترجمه کرده است.

۳ - هردو: تادم ماندن بت؛ تصحیح متن بقریه این عبارت شهرستانی است: «و چون در خانه بکشایند افواه را مسدود کنند تا آثار نفس ایشان به صتم برسد.»

۴ - ب: و سر راهی خیابانند؛ مینار سکی می نویسد: شاید این سر جنبانی برای فریختن مردم و حقه بازی باشد.

۵ - ب: باشند.

۶ - ب: بهادر روز از آن؟

۷ - اصل: چون عر؛ ب: چون عر؟

۸ - هردو: مهاکالیا. الفهرست و شهرستانی: مهاکالیه. مروزی: مهاکالبکته؛

۹ - مهاکاله درسکریت نام دیگر شیواست، که خدای مخرب هندوان و برنگ سیاه بود (قاموس هندی)

۱۰ - ب: و سفک او؟

۱۱ - هردو: باشند؟

باشد اوزا،<sup>۱</sup> واشکهای<sup>۱</sup> اوبیزون خزیده<sup>۲</sup> باشد و شکم او برآمده باشد و پوست فیصل  
بر پشت افکنده دارد که از آنجا خون<sup>۳</sup> می‌رود. و اندر هر دو گوش<sup>۴</sup> اودو ثعبان باشد، و  
اندر چهار<sup>۵</sup> دست او ثعبان بود و سر مردم و عصا، و یک دست دیگر سوی سر بر آورده باشد و  
تاجی بر سر نهاده دارد از استخوان کاسه سر مردم. و چنین گویند که این دیوی بوده است  
که او را پرستند از بزرگی قدر او، که بسیار خصلتهای نیکو بود اندر وی. و بسیار  
خصلتها<sup>۶</sup> بد بود. و از بهر او را اندر هندوستان بسیار بتکده‌ها ساخته‌اند. و هر روز سه بار  
اهل این مذهب بدین بتخانه شوند، و او را سجده کنند، و گرد گردوی طواف کنند. و  
ایشانرا جایی است که آنرا آجر<sup>۷</sup> خوانند و بتی بزرگست بر صورت او، حاجت‌های دنیا و  
آخرت بدو بردارند و علم عزایم<sup>۸</sup> از وی آموزند، و کارهای عجایب کنند. و چنین گویند  
که اینهمه از تعلیم اوست. و مرد پیش او آید و گوید: فلان زن مراده، و با فلان چیز بده  
مرا، و باز بعضی پیش او آیند، و او را پرستش کنند. و چند روز هیچ چیز نخورند و پیش او  
تضرع می‌کنند و حاجت می‌خواهند.

و بعضی چراغدان آهنی بگیرند. و بن او نیزه کرده و آنرا بر کف دست خویش  
نهند و بفشارند تا از کف او باز رود، و سوراخ شود، و پس چراغ اندرو بیفروزند و بدو

۱ - مروزی؛ کاشرا التاب که دندان‌ش نمایان باشد. واشک دندان فیصلست.

۲ - هر دو؛ خزیده؛

۳ - هر دو؛ خون؛

۴ - مینارسکی این کلمات را سرودش خوانده و ترجمه کرده است؛ باستان‌عبادات مروزی؛  
وفی‌اذنیه ثعبانان صورت متن اصحست.

۵ - مینارسکی؛ سه دست؛

۶ - ب؛ خصلتهای بد.

۷ - مینارسکی صحیح آنرا اجین نویسد. شهرستانی؛ اختر؛

۸ - اصل؛ غراهم؛ اما عزایم افسون‌ها و ادعیه برای احضار جن است (غیاث)

زانوپیش آن بت بنشینند و زاری می کنند، که این [۴۰۵] آمدن، بدین خانه از ما بپذیرد.

و گروهی اند که ایشانرا دیوانری<sup>۱</sup> گویند و رسم ایشان آنست که بتی کنند، او را بر گوساله نشانده و از براوقبه<sup>۲</sup> بلند زده، پس آن گوساله را بکشند، و مردمان گرد او طواف می کنند و دف و ورودها می زنند؛ و اندران روز هر چه در ولایت قحبه باشد؛ همه آنجا گرد آیند و آن قحبه گان بر اسبان و فیلان نشسته باشند و پیرایهای بسیار بسته، و مردمان پیش ایشان همی روند و همچنین آن بت را طواف می کنند. و این اندر فصل بهار باشد. و چون این روز بگذرد، آن بت را بجای خویش باز برند. و مر این بت را خزینه ایست، اندران خزینه بتان باشند بر مثال ملوک گذشته و پیشروان<sup>۳</sup> ولایتها و امامان ملتها. و ایشان را بتانی<sup>۴</sup> باشند بر مثال ستوران و مرغان و ددان. این همه را اندران روز بیارایند، و همه مردان گرداگرد او بازی می کنند، و چون آن عید بگذرد آن همه را بخزینه باز برند.<sup>۵</sup>

و گروهی باشند (که) ایشانرا بگنی<sup>۶</sup> گویند. و رسم ایشان باشد که بتی سازند بر صورت زنی و ناجی بر سر نهاده. و او را چهار دست، یکی اندر میخی زده. و بد بگسری

۱ - در اصل این صفحه آسیب دیده و این کلمه روشن نیست. ب: دیوانری. مروزى: دیویاتریه.

اصل این کلمه را دیوه یا ترا یا - یا - دیوی یا ترا دانسته اند که معنی اولین زیارت یا طواف خدا باشد. و در کلمه دوم دیوی زن شیواست (تعلیقات مینارسکی بر مروزى ۱۳۷)

۲ - یمنی بر بالای او. مروزى: قد ضرب فوقه قبه رفیمه.

۳ - اصل: پیشروان؛

۴ - هردو، و ایشان دنبایى باشند؛ مروزى: و فیها صور الدواب والطيور والسباع. تصحیح

متن با ستناد عبارت مروزىست.

۵ - ب: بار برند.

۶ - ب: بمکتى؛ مروزى: بهکتیه. شهرستانى: دهکینه؛ در سنسکریٹ بهکت به معنی درویش

روحانى. است و بهکتهای همزاهد و عابد باشد (قاموس هندی)

شمشیر کشیده، و سیوم بجر،<sup>۱</sup> و بیچهارم چکر،<sup>۲</sup> و این هردو سلاح هندوان باشد. و چون آفتاب بر سرمیزان آید، این بت<sup>۳</sup> را بیارایند، و تختی بزرگ بسازند پیش این بت. و هر چه نبات یابند و شاخ درختان، همی بیارند و بر آن تخت نهند، و بویهای خوش آنجا گرد کنند، و پس قربانیها کنند. و آنچنان کنند که بیارند گاو میش و گوسفند از نوعی، و علف پیش ایشان کنند تا همی خورند. چون سر بر آرند، گردن آن جانور بزنند که سر بر آرد به شمشیر، پیش آن بت. و این قربان ایشان باشد [۴۰۶] و همچنین همی کنند تا عید بگذرد، و این عامه ایشان کنند.

امام ملوک ایشان بیارند مردی سرخ موی و سبز چشم، پیش آن بت کتاره<sup>۴</sup> نیز زده باشد و نیزی از بالا کرده،<sup>۵</sup> و بفرمایند آن مرد را، تا بر آن کتاره (سر) بنهد، مردی بر سر او بزند،<sup>۶</sup> چنانچه آن کتاره تا دسته<sup>۷</sup> اندر پیشانی او شود، و در ساعت بمیرد. و چنین گویند ایشان که بدان مزدی<sup>۸</sup> بزرگ یابند. و اندرین وقت شادیها بسیار کنند، و مهمانیها سازند و شراب خورند.

۱ - ۲. در حاشیه اصل نوشته اند که بجر و چکر (به تندید جیم و کاف) هردو از قسم سلاح هند است. مینار سکی معنی کلمه اول را چماق و گرد و دومین را DISK (قرص) نوشته است.

۳ - ب، آن.

۴ - کتاره یا فدا ده بمعنی حربه و کارد بزرگست، که در پستو هم معنی برنده را دارد. مروزی بجای کتاره خنجر آورده است.

۵ - هردو: کرد؟

۶ - هردو: برند؟ مروزی: ضرب و اعلی را به ضربه.

۷ - هردو: بادشاه؟ تصحیح متن حدسی است.

۸ - هردو: مردی؛ مروزی: ینالون به ثواب دنیا و الآخرة. تصحیح متن بسند این عبارت مروزیست.

و گروهی را جلیبه‌گتیان<sup>۱</sup> گویند یعنی آب پرستان. و چنین گویند که بر آب فرشته‌ایست و آب اصل همه نبات و جانور است، و اصل زندگانی اوست. و هر جای که از زیادت باشد، آنجا نبات و تولد جانور و عمارت جهان بیش باشد. مرد بیاید و اندر آب شود تا میان،<sup>۲</sup> و از دو ساعت زیادت اندر و باشد و سپر غمها<sup>۳</sup> اندر دست گیرد، پس آنرا پاره‌همی کند خورد خورد، پس اندر آب افکند و خود آشنا<sup>۴</sup> همی کند و چیزی همی خواند. و چون باز خواهد گشت، آبرابدست بجنباند و مقداری از و بگیرد و بر سر افکند، و بر جایی که از آب بیرون باشد، پس باز گردد،<sup>۵</sup> و آب را سجده کنند.

و گروهی را اگنی‌هوتریان<sup>۶</sup> گویند یعنی آتش پرستان. و ایشان چنین گویند: که آتش بزرگترین عنصرهاست و مهم‌ترین گوهرهاست؛ و هر که خویشتن را بدو بسوزد، از همه پلیدبها پاک شود، و آن آتش بلند گردد. و ایشان چاهی بکنند چهار سو<sup>۷</sup>، و آتش

۱ - هردو: حکه‌کهان؟ مروزى: جلیبه‌کنیه یعنی عباد الماء. ادبسی: جله‌کتیه؛ شهرستانی جله‌کتیه؛ که صحیح آن در سنسکریت جله + به‌کتیه باشد یعنی آب پرستان (تعلیقات مینارسکی بر مروزى ۱۳۸)

۲ - اصل: تا میان اواز دو؟

۳ - هردو: سرغم‌ها؟ مروزى: و بیده انواع الریاحین. شهرستانی: ریاحین باخود ببرد. باستناد این عبارات سرغم نوشته شد که ریاحین عربی باشد.

۴ - آشناسکلی قدیم از شناست یعنی آب بازی.

۵ - ب، و پس بار گردد.

۶ - هردو: کهیرتریان؟ مروزى: اکهنوطریه و هم عبدة النیران. شهرستانی اکهنوطریه؛ که اصل این کلمه بقول مینارسکی ۱۳۸: اگنی‌هوترا باشد. و اگنی یعنی آتش یکی از ایزدان مهم دوره ویدا بود. و هوترا معنی قربانی و نذر و نیاز دارد.

۷ - در اصل این جمله سه بار مکرر نوشته شده ب؛ و ایشان چاهی بکنند چهار سو و آن آتش بلند گردد و پس بیارند. مروزى: و هم عبدة النیران و یحفر و ن لها اخدوداً مربیاً و یجتمعون علیها و یطوفون حولها و یطرحون فیها من الاطعمة... اصلاح متن بر اساس تعبیر مروزى است. ۱

بسیار اندرو بیفروزند و پس بیارند طعام و جامه و زرو سیم و جواهر و دانگوها و بویسها  
خوش و اندروی افکنند، و گرد آن طواف همی کنند. و این قوم را ملکان بزرگ  
باشند.

و گروهی را چندر به گتیان<sup>۱</sup> [۴۰۷] گویند یعنی ماه پرستان. و ایشان چنین گویند:  
که ماه فرشته ایست از فرشتگان بزرگ. و او را بتی ساخته اند بر گوساله نشسته و پیش  
او چهار بت ساخته،<sup>۲</sup> و بدست آن بت گوهری. و این قوم از هر ماهی نیمی روزه دارند، تا  
ماه طلوع نکند<sup>۳</sup> روزه نکشایند.<sup>۴</sup> و چون ماه بر شود، بریام شوند و بوی خوش کنند، و  
ماه بروی نیکو بینند،<sup>۵</sup> پس بخانه فرود آیند و روزه بکشایند و پیش آن بت آیند و پای  
کوبند و بازی کنند.

و گروهی را او به گتیان<sup>۶</sup> گویند یعنی آفتاب پرستان. بتی ساخته اند بر گوساله  
نشسته و چهار اسب بروی سخت کرده. و پیش آن بت فرشته ایست از فرشتگان، او را

۱ - در سنسکریٹ چهندہ بمعنی قمر است + بهگتیه که مجموعاً معنی آن قمر پرستان  
باشد.

۲ - کذا در هر دو. ولی مروزی گوید ۳۳، بجره اربعه بطوط. و معلوم است که بین کلمات  
بط و بت اشتباه واقع شده. ولی بط در روایات برهما درهند موقعی دارد (مینارسکی ۱۳۹)

۳ - هر دو: بکند؛

۴ - هر دو: بکشایند. باستناد قول مروزی: ولایفطرون حتی پروا للہلال (ص ۳۳)  
تصحیح شد.

۵ - هر دو: نهند؛ مروزی: ونظروالیہ علی وجہ حسن. شهرستانی ۴۵۵، و بی حضور ملاح  
نظر بقمر نکنند. بنا برین در متن اصلاح بعمل آمد.

۶ - کذا در هر دو. شهرستانی: دنیکینیہ؛ در الفہرست ہم بهمین شکل بدون نقاط آمده؛  
مینارسکی شکل صحیح آنرا ادیت بهکتی = ادیتیہ بهکنہ میدانند یعنی یرستندہ ادیشیا (خداوند  
آفتاب)

۷ - اصل: نحور؛

بپرستند و سجده کنند. و پس نای<sup>۱</sup> و دف زنند پیش او،<sup>۲</sup> و او را ضیاع و غله فراوان باشد. و ایشانرا اندرین بت سخنها بسیار است. بیماران ببایند و پیش او شبانروزی<sup>۳</sup> روزه همی دارند (که) ایشان لکهن<sup>۴</sup> گویند. تا خواب بینند که او را بگویند که مراد تو بحاصل است، آن وقت روزه بکشایند. و ازین دو بوده است، و امیر محمود رحمة الله او را برکند. و دیگری (در) هندوستانست.

و گروهی اند که ایشانرا مهسا برفتان<sup>۵</sup> گویند و رسم ایشان آنست که مردی بگورستان شود، و از آن استخوان سوخته مرده بگیرد، و پس اندر آبادانی آید و بانگ همی کند، و مردمان را توبیخها همی نماید و همی گوید: باعاصیان<sup>۶</sup> گناهکاران که اسیر هوا شده اید<sup>۷</sup> و بنده طبیعت گشته اید<sup>۸</sup> و اندر فتنه هوا افتاده اید<sup>۹</sup> تا کی از کشتن پدران و مجامعت کردن بامادران [۴۰۸] یعنی مردان و زنان هرگز توبه نیابد، تا همچون من

۱ - هردو، و پس پای؛ مینارسکی بجای پای نای را صحیح میداند.

۲ - هردو، پیش او را در اضیاع؛ مروزی، و له ضیاع و غلات

۳ - ب، شبانه روزی.

۴ - ب، لکهن؛ مینارسکی اصل این کلمه را در سنسکریت لنمکنه نوید (ص ۱۳۹ تعلیقات بر مروزی) در قاموس هندی یکی از معانی لنکهن روزه است.

۵ - کذا در هر دو نسخه؛ در مروزی: الیه اهرسه بدون نقاط است؛ مینارسکی از قول دکتر بارنوت گوید که باید اصل این کلمه مها + پراپتی باشد یعنی نصیب خوب بزرگ؛ (تعلیقات مروزی ۱۳۹) ولی مینارسکی در ترجمه انگلیسی همین فصل در حاشیه از قول سر برن برای این کلمه مها بر همان داهم باقیدشك پیشنهاد می نماید.

۶ - اصل، باعاصیان. ب، بماصان؛

۷ - هردو، اند.

۸ - هردو، اند.

۹ - هردو، اند.

نشوند و براه من نیابند. <sup>۱</sup> خوبشتن را اندریابند و ذلیل <sup>۲</sup> گردانند، تا عزیز گردند.  
و گروهی اند که ایشانرا امر کجریان <sup>۳</sup> گویند، که به وحوش <sup>۴</sup> مانند و ایشان (بر)  
چهارپای روند و گبیا خورند بدهن، و هرگز موی <sup>۵</sup> برندارند. و ایشان به هیچ چیز بکار <sup>۶</sup>  
نیابند.

و گروهی اند که ایشانرا و بریان <sup>۷</sup> (?) گویند یعنی خاموشان. هیچکس را نیاز دارند  
و رنج ننمایند و بسا هر کس سخن نگویند، و هر چه یابند از طعام، آن خورند و گوشت  
نخورند وزن نکنند.

و گروهی اند ایشانرا نیکسبان <sup>۸</sup> گویند یعنی راه بهشت جویان. اندر آبادانیها  
آیند، و زنان و قوم با ایشان همی آیند، و اندر بازار همی گردند. و پس باندیشه فرو

۱ - اصل؛ بی نقطه. ب، بیابند.

۲ - ب، دلیل.

۳ - کذا در هردو، مروزی الامر کعریه؛ مینارسکی از قول بیلی برای این کلمه در سنسکریت  
مرگه + چره را پیش نهاد میکند، که مرگه جانور وحشی + چره بمعنی ولگرد باشد. سلیمان تاجر  
هم در طبقات مردم هند کسانی را ذکر میکند که مانند حیوانات در جنگل و کوه گردند (تعلیقات  
بر مروزی ۱۴۰)

۴ - هردو، نحوش؛ مروزی، المشیهون بالوحش.

۵ - هردو، بوی؛ به سند لایحلتون رؤسهم که مروزی آورده تصحیح شد.

۶ - ب، چیز کار؛ این مطلب در مروزی چنین است، ولا یستعملون حملة فی دفع ضر  
(ص ۳۳)

۷ - مینارسکی بر نیان خوانده و گوید که صحیح آن موثیان و معنی آن خاموش است (تعلیقات  
بر مروزی ۱۴۰) مونی در سنسکریت نام طبقه درویشانست که خاموشی کامل را بر خود اختیار  
کرده اند (قاموس هندی)

۸ - ب، حرف دوم، نقطه ندارد. مینارسکی بقول دکتور باردنیت اصل این کلمه داموموکنی  
داند یعنی جوینده موکشه (راه نجات)



شوند و زمانی دیر بباشند؛<sup>۱</sup> پس بنشینند و بانگ کنند: «که رفتن<sup>۲</sup> فراموش کردم.»  
پس مردی بیاید و پای او بگیرد و بهندوبار دیگر پای او پیش نهد، و همچنین چند گام او  
را بتکلیف برواند، گوید: «چنین روا<sup>۳</sup> او برود و بروی دعا کند.

و گروهی را کشتکرتیان<sup>۴</sup> و سیدر<sup>۵</sup> گویند، و ایشان برهنه باشند و جز عورت هیچ  
اندام نپوشند، عصایی دارند برگردن نهاده، و کدوبی که اندروی هر چیزی دارد، و  
خربطه که اندرو طعام دارد، از آن عصا آویخته. و بدست دیگر مظلله<sup>۶</sup> از برطاوس. و این  
قوم اهل جدل باشند. و با هر مردی شاگردی همی آید و کرسی دارند که بروی نشینند و  
همه روز هیچ کار نباشد جز [۴۰۹] موی کشدن از سرو مزه و ابرو و ریش. و هر موی که باند ام<sup>۷</sup>  
باشد<sup>۸</sup> همی کند، بدان عذاب تن خواهد. و گویند ملکی بود، بر آن مذهب رغبت کرد، و  
او را برهنه کردند، پس گفتند: این همه موی تو بیا بد کند، و گفتند: چون موی تو همی  
کنند، هیچ فریاد مکن! الا همی گوی: ای راحنا! چون بسیار بکنند، و دردمند شد،

۱ - هردو، نباشند.

۲ - هردو: گرفتن؟

۳ - ب، گویند؟

۴ - هردو، چنین روز او برود؛

۵ - کذا در هردو. مینارسکی در حاشیه ترجمه این فصل می نویسد که دکتور بارنیت صحیح

این کلمه را کیشه + کرتی داند یعنی «موی پریده» یا کیشه + لونچی یعنی «موی کند».

۶ - مینارسکی بقول دکتور بارنیت بجای سیدر شکل بینذر (= و بجنه دهر) را صحیح داند  
که معنی آن دارند؛ بکه باشد.

۷ - مظلله، بکسر میم و فتح دوم سایه بان باشد که و بجن هم در سنسکریت معنی بکه و باد بزن  
دارد. و چون از برطاوس است از آن کارسایان هم توان گرفت.

۸ - ب، که اندام؛

۹ - مینارسکی به OCOMFORT ترجمه کرده است.

فریاد کرد. گفتند: نپاه کردی کار. باز خاموش کرد، و یگفتن ایستاد که: ای راحتا! گفتند: اگر همچنین بگویی،<sup>۱</sup> تا این همه موی تو کنده شود بهشت بیابی! و موی پکندن گرفتند و سخت رنج رسید بروی. نیز صبر نداشت. خویشتن را از دست ایشان بستند، و بجای خویش و مذهب خویش باز شد، گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: بیاید گریخت از مذهبی که ابتداء اودروغ باشد.<sup>۲</sup>

و کسانی باشند از ایشان که خویشتن را با آتش بسوزند و آن چنان کنند که چاهی کنند نزدیک آب، و آن چاه را بر آتش کنند. و این کس بیاید و خویشتن را بخور کند، و بر هر کس سجده کند، و خویشتن را اندران چاه اندازد. و چون آتش اندروی افتد بیرون آید و اندر آب شود و غوطه خورد تا زمانی دیر که بخواده مرد. پس باز اندر آتش شود، و باز اندر آب شود، همچنین کند تا بمیرد. اگر اندر آب بمیرد، یا اندر آتش. ایشان گویند بهشتی بود. و اگر اندر دو میان میرد، تافته شوند و گویند بهشت نیافت.

و بعضی سنگها بتابند و پس ستان<sup>۳</sup> باز خسپند،<sup>۴</sup> و آن سنگریزه تافته<sup>۵</sup> [۴۱۰] بر شکم او همی نهند تا شکم او سوراخ شود، و رود گانش<sup>۶</sup> بیرون آید و بمیرد.

و بعضی چهار آتش بیفروزند، و میان آتش بنشینند یکپای را به یک دست کرده و (بر)

۱ - هردو: بکوی.

۲ - یعنی گفتن ای راحتا، با وجود احساس درد دروغ باشد.

۳ - هردو: و پس ستان باز جستند؛ مهارسکی این کلمات را غلط خوانده: پس تابان؛ و مرادش آن باشد که سنگها از پس گرمی تابان شوند!! ولی قرائت متن بعد از قوی است و ستان بر پشت خسپیدن است.

۴ - هردو: باز جستند؛ تصحیح متن حدسی است.

۵ - هردو: یافته؛ بقرینه بتابند (یعنی گرم سازند) سر سطر، تافته یعنی گرم شده درست است نه یافته.

۶ - رودگان جمع روده است (برهان)

یکپای ایستاده، و همچنان همی باشند تا آتش اندروی افند و رود آب<sup>۱</sup> ازوی همی دود، پس ضعیف گردد، و بیفتند و بمیرد و بسوزد.

و بعضی از ران خویش و از گوشت خویش، پارها همی برند، و بند بند جدا همی کنند، و اندر<sup>۲</sup> آتش همی اندازند، و چیزی از آن خوانشهای ایشان همی خواند و مردمان گرد او ایستاده و او را همی ستایند و رغبت همی کنند بمزد او، و دعا همی کنند، که مگر خدای عزوجل بایشان همان مرتبه ارزانی دارد. و همچنان همی کند تا بمیرد.

و بعضی اندر سرگین گاو شوند تا ساق، و بنشینند و آتش اندران سرگین زنند و همی سوزد. و این همچنان همی باشد و آتش اندر گیرد و همی سوزد او را تا بیفتد و بمیرد. و بعضی تنوری بتابند،<sup>۳</sup> و این مرد اندر و بنشینند و آتش اندر گیرد و همی سوزد و مردمان ازوی همی پرسند که: سپهر<sup>۴</sup> غم بهشت آنجا رسید؟ و وی جواب همی دهد تا بسوزد و بمیرد.

و باز بعضی خویشتن را بگرسنگی و تشنگی بکشند و ایشانرا انشیان<sup>۵</sup> گویند. کس باشد که بیستم روز بمیرد و بعضی تا سی روز مقاومت کنند. اول از رفتن باز مانند<sup>۶</sup> پس از نشستن، پس از سخن گفتن، پس حس ایشان باطل شود و چون<sup>۷</sup> چوبی خشک گردند. پس

۱ - کذا در هر دو. مینارسکی این کلمه را بمعنی محتویات امعاء و روده‌ها ترجمه کرده است.

۲ - ب: و آتش.

۳ - بتابند، گرم سازند.

۴ - در اصل مرهم هم توان خواند، ب: سرغم؛ سپرغم، گل و ریحان. مینارسکی هم چنین خوانده و ترجمه کرده است.

۵ - کذا در هر دو. مینارسکی بقول سرتودنر، اصل این کلمه را انه سیه پراکریت بمعنی

«ناخورنده» شمرده است (حاشیه ترجمه انگلیسی)

۶ - ب: بارمانند؛

۷ - ب: چون ندارد.

نیز حرکت نکنند و بیفروشند.<sup>۱</sup>

و گروهی اند [۴۱۱] ایشان را ترشولیان<sup>۲</sup> گویند و رسم ایشان آنست که درختی که آنرا باتو<sup>۳</sup> گویند. و طبع این درخت آنست، که از زمین برآید و بالا کند و شاخ دراز از وی بیرون شود بر هر<sup>۴</sup> جانبی، و سوی زمین آید بیخ<sup>۵</sup> کند و برآید، و همچنین همی شود. و اگر بگذارند و لایبی بگیرد. اما لختی از وی ببرند و بعضی بسوزند، تا قوتی بیشتر گیرد.<sup>۶</sup> و اهل این ملت را جایست که آب گنگ آنجا جمع شود، و آنجا درختی عظیم است و پهن باز شده، و زیر درخت چیزی نصب کرده که آنرا ترسول<sup>۷</sup> گویند، از آهن باشد چون عمودی اندر میان فرود برده، و از بر آب چنده رش بالا مانده و سطبری. و چون چوبی هر چه سطرتر، و سراوسه شاخ کرده، و این شاخها دراز و سطر و نیز کرده و پاکیزه زدوده، و چون آتش همی درفشد.<sup>۸</sup> و مردی از گذاره<sup>۹</sup> آب، نزدیک درخت نشسته و کتاب همی خواند و رود گنگ راهی گوید که: «با بزرگ! با پر کر!» و با راه بهشت! تو آن جویی که از میان بهشت بیرون همی آبی! و مردمان را بدو همی راه نمایی؟ خنک آنرا که برین

۱ - هر دو: بفروشند. قرائت متن از مینارسکی است.

۲ - منسوبند به ترشول یا ترسول سنسکریت بمعنی لیزه؛ سه شاخه که سلاح مهادیو است

(قاموس هندی)

۳ - ب: ماتر؛ در اصل روشن نیست. مینارسکی باتو خوانده که در سنسکریت ونه = باتو

درخت بزرگ انجیر هندیست (قاموس هندی)

۴ - ب: شود هر جالبی.

۵ - ب: بیچ هم توان خواند.

۶ - هر دو: گردد؛ اصلاح متن حدسی است.

۷ - به عدد ۷ همین حاشیه رجوع کنید.

۸ - درفشیدن: درختیدن (برهان)

۹ - هر دو: یا بر کرد؛ که مینارسکی برگرد (یعنی بگرد) خوانده؛ ولی برگرد و فتحه اول و

سوم محل انتظار و امید و خواهش باشد.

درخت همی شود، و خوبستن را برتن عمود زند<sup>۱</sup>. و کسان آنجا باشند، و آن همی شنوند، یکی بر آن درخت شود، و خوبستن را بر آن زند، و بر آن تیزی آن پاره پاره شود، و اندران آب افند. و کسانی که آنجا باشند، بروی دعا همی کنند و گویند: «به بهشت رفت». و گروهی اند...<sup>۱</sup> و رسم ایشان آنست که هر روز [۴۱۲] مردان بیایند بجایی که گنگ گرد شود با آب جون<sup>۲</sup> و با هر یکی از ایشان سلاح<sup>۳</sup> باشد تیز چون شمشیر و خنجر و دیگر تیزبها. یکی از آن عابدان خواهد که خوبستن را پاک کند و به ایزد تعالی تقرب کند، پیش آن قوم آید، و ایشان هر چه دارند از لباس و پیرایه و طوقها و زرین و دستبندها و آنچه بدان ماند، بروی افکنند،<sup>۴</sup> و پس آن تیزبها که دارند بروی بکار برند و او را بکشند و بدو پاره کنند. یکپاره اندرجوی گنگ افکنند و یک نیمه اندرجون. و گویند این دوجوی او را به بهشت برند.

و از ایشان قومی باشد که عابدی از میان ایشان بیرون آید بصحرا و قومی انبوه باوی بروند و دعاهمی کنند و ترغیب همی نمایند. پس از ایشان تنها شود، و جایی اندر تنها بنشینند، و همه طبور شکره<sup>۵</sup> چون عقاب و کرکس و بازو شاعین<sup>۶</sup> و غلیبواز و همای و آنچه بدین ماند، بروی گرد آیند و اوساکن بنشینند. پس این مرغان فراز او آیند و گستاخ همی شوند، تا بمنقار بزنند او را، پس عمامه او بدرند. پس گوشش بکنند، و او خاموش همی باشد و مرآه نمیکند، تا همه گوشت او ببرند و بخورند، و او اندران جهان

۱ - در هر دو نسخه در اینجا کلمه بی مانده و جای آن خالی است، مینار سکی در ترجمه انگلیسی این خالیگاه را به کلمه LACUNA پر کرده است. ولی نگفته که این کلمه را از کجا آورده و معنی آن چیست؟

۲ - ب، جون؛ ولی جون دریای معروف هند است.

۳ - هردو، صلاح؟

۴ - هردو: افکند؛

۵ - شکره، یکسره اول و فتحه دوم مرغ شکاری (غیاث)

۶ - ب، شاهی.

بدهد و حرکت نکند. پس همه گوشت او آن طپور بخورند و استخوان او بماند. و چون مردمان بروند، اهل این نظاره بر آن آیند، و هر کس از آن استخوان از بهر تبرک را پاره‌یی بردارند و ببرند و بسوزند، و آن استخوان سوخته را اندر (۴۱۳) خانه‌ها نگاه دارند، و بوقت حاجت اندر علاج‌های بیماران که سخت‌مهم افتد بکار<sup>۳</sup> دارند. این بود معارف هندوان که<sup>۴</sup> پدید کردم. و آنچه یافتم اینجا پدید کردیم. و بالله التوفیق و علیه التکالان.

فی سنه ۱۲ - هجریه نبویه<sup>۵</sup>.

پایان

۱ - هردو: نگاه دارند؛ مهندسکی هم بکار دارند نوشته.

۲ - ب: هندوان پدید.

۳ - ب: بتاریخ بیست و یکم شهر ذی‌الحجه ۱۱۹۶ هجریه نبویه (۲۷ نومبر ۱۷۸۱م)

با تمام رسید بعون الله تم تم تم تم تم.



# تعليقات وفهارس





## (۱)

### نوا در لغات و تعابیر

علاوه بر اسمای رجال و اماکن و کتب مذکور در متن زین الاخبار که در فهرست عمومی این کتاب داده شده - برای استفاده کسانی که فوائد لغوی و دستوری را درین متن متین دری می جویند فهرستی را از لغات و تعابیر نادر این کتاب هم ترتیب دادم، تا خوانندگان گرامی بسهولت بتوانند، مواقع استعمال این مواد لغوی را درین کتاب بیابند. چون معانی این کلمات را در پاورقی ها شرح داده ام، تکرار آنرا درینجا روا نداشتم.

(حبیبی)

#### الف

آشنا (شنا)	آبانگان (جشن)
آمدن (به آمدن گرفتند)	آبریزگان (جشن)
آینه فیلان (آله)	آذر خوره (آتشکده)
آهاری (عید)	آزخده (آتشگاه)
آهسته (مرد)	آسیب نرسد (تماس)



پورارتنگ (عید)	بنغ (مرغ)
پوهول (عید)	بگنتی (فرقه)
پویشن (عید)	بن: (درخت)
بهای (عید)	بنالنده (رک: نالنده)
پیچید (قلعه اندر پیچید)	بوری (روزه)
	بهار (معبد)

ت

تابور (عید طور)	بهار جشن (رکوب الکوسج)
تابیدن (گرم کردن)	بهراره (فرقه)
تافنه (گرم)	بهر:
تباه کردن (دین)	بهمجنه (عید)
تباه کردن (راه)	بهند (عید)
ترسایان (ملت)	بیاخت (ترکان را)
ترشولیان (فرقه)	بیاخت (پوست)
قرشیدن (قهر)	بیامختند (هرگاه)
ترویه (روز)	بیدیدان (عید)
تمکین (یافت)	
تمکین (کرد)	
تود (توت)	
تهالی (آله)	
تیرگان (عید)	

پ

پادشاهی (مملکت)
پای کوبان (رقاص)
پائید (مپایید)
پترپکش (عید)
پذیره (فرستد)
پلینه (شمع)

## ج

جست کند (حسبت؟)

جل به گنبدان (فرقه)

جنو (زنار)

جهندربم گنبدان (فرقه)

## چ

چاماها (عبد)

چتری (کشتی)

چشم (شد) = (رسد) = (باز دارد)

چکر (سلاح)

چندین (استعمال شاذ)

چهارسو (مربع)

چترجشت (عبد)

## ح

حاصل (آید - باشد)

حنکه (عبد)

## خ

خالی شد (تمه باشد)

خایه زرین (بیضه)

خبربران (خاوران)

خردادگان (عبد)

خره روز (عبد)

خزیده (اشکها)

خنای (خفه)

خواستنه (مال)

خواستنه (بدومعنی)

خواست گشت (کر)

خوانش (افسون)

خیاره (فیل)

## د

دارخاشاک (جاشاک)

داروئیان (اطباء)

دانند (ندانند گفتن)

دبدبه (آله)

درم رود (رواج)

دروبهر (عبد)

دری (زبان)

زودزن (مطرب)

رویین (طاس)

ز

زبان: کرد (وعده) = (داد)

زهره: (نبود کس را)

زود یاب تر (سریع الادراک)

زیتون (عید)

ژ

ژاثر (عید)

س

ساگارتم (عید)

ساله بسال (هر سال)

سپید مهره (آله)

سختن: بسختی (بضمه سین)

سده بزرگ (عید)

سده (سدن)

سرشوی (عید)

سرمه (سرمق)

درو دگر (نجار)

دست (شطرنج و نرد)

دنبان (فرقه)

دوختن (دوشیدن شتر)

دنح (عید)

دی (عید)

دیواتری (فرقه)

دیواربستی (فعل)

دیوالی (عید)

دیناوریان (فرقه)

ذ

ذرع کردند (صرف قوت)

رامانیان (فرقه)

رام روز مهرگان (عید)

راهه (سه ماه راهه)

راهداری (رهزنی)

رخنه شود (شمشیر)

روا باشد (اباحت زن)

رواند (از فعل رواندن)

روپ پنجه (عید)

رودگان (جمع روده)

رود آب (روده آب)

صبده قبا (عید)

سرکس (بادی گارد)

سرو (شاخ)

ط

سنکه (آله)

سیدر (فرقه)

طور نابور (عید)

سیر سور (عید)

ع، غ

ش

عاشور (عید)

شب (شیوا)

عرا با (عید)

شبدیز (اسب)

عزیز کردن (کتابرا)

شد (الشاد)

عصارت (عید)

ازدین شود (بر آید)

علم (بدو فتحه)

بصر بشد (کور شد)

عنصره (عید عسرتا)

شکوه: (داده)

عورت شد (شهر)

شورید (کار بشورید) = (راه شوریده بود)

عید زردشت (گمنبار دوم)

شور اتر (عید)

غوغا (باغبان)

شهریورگان (عید)

شباننی (درم)

ف، ق

ص

فرمان یافت (مرد)

صابی (دین)

فروردیگان (عید)

صاحب خبر (جاسوس)

فرونکرد (نبول نکرد)

صحبت (وسيله)

فسح (عید)

صدره (لباس)

قلیده (قلاده)

ک

گروستن: بگرومتند

گسورد (خبر)

گنگایاتری (فرقه)

گنه (چوب)

گوان باتریج (عید)

گورتر (عید)

گوسپند کشان (عید)

گونالهبید (عید)

ل

لازم کردن (ملزم کردن)

لکهن (روزه)

لند (ذکر)

م

مالیدن: بمالیدند وادب کردند

مانسرتک (عید)

ماهاتن (عید)

مایه (اندک مایه)

متنکر (شد)

متوجهان (اعزه)

کارنامه (کتاب)

کاوکیل (?)

کبور (عید)

کبش (کوهی)

کبس (?)

کت (نخت)

کتابه (نوشته)

کناره (خنجر)

کراره (عید)

کس (عید)

کش (که اش)

کشتکرتیان (فرقه)

کناره پادشاهی (سرحد مملکت)

کناش (کتاب)

کنش نبست (عملی نشد)

کنند (کلند)

گ

گران کرد (دل)



	مجله (عید)
ن	مردہ گشت (مرد)
نار (انار)	مردادگان (عید)
نالان (مریض) شد	مردگیران (عید)
نامید (نامید)	مرد بالای (قدمرد)
نبرد آوردن: آرد	مزد یافتن (ثواب)
نر (آلت تناسل)	مشغله (هنگامه)
نزع کرد (عزل)	مشتشمار (زر)
نسطوریان (فرقه)	مطوعه (رضا کاران)
نغز (کارها)	مظال (عید)
نکربیتیان (فرقه)	مغی (دین)
نیاح (عید)	مکابره (به) برفند
نیروسنگ (نریوسنگ)	ملکالبان (فرقه)
نیکسیان (فرقه)	مہابرفتنان (فرقه)
و	مہاکافیان (فرقه)
	مہانفمی (عید)
ورد (عید)	مہودیان (فرقه)
ورزیدن (شریعت)	مہرگان (عید)
وی (ضمیر راجع بہ اخبار)	میش سار (تخت)
ویریان (فرقه)	

هولی (عید)

هول: هولتر (مہیب تر)

ھ

ھاربدان (ھیربد)

ھتریج (عید)

ھربالی (عید)

ھندولی (عید)

ی

یعتوبیان (فرقہ)

## (۲)

### درباره چند لغت

#### بیشکافی - بیستگانی؟

این کلمه در هر دو نسخه بیشکافی است، که من آنرا بیستگانی نوشته‌ام، و بارها درین کتاب مذکور افتاده است.

درباره کلمه بیستگانی مرحوم سعید نفیسی در تعلیقات بیهقی (۳-۱۰۶۲) شرحی ممتع دارد، و من درین کتاب از منافع العلوم خوارزمی آنرا تعبیر دری کلمه عشرینیه تازی نوشته‌ام، که موجب بکنفرسباهی در ماهی ۲۰ درهم بود، و آنرا سالی چهار بار می‌پرداختند. ولی درازمنه مابعد این اصطلاح دیوانی و نظامی توسیع یافت، و اگر مقدار و موعد ادای آن تغییر هم یافته باشد، آنرا بهمان نام قدیم خود استعمال کردند، چنانچه نظایر آن در کلام شعراء و نویسندگان کتب فارسی موجود است.

چون باتفاق مورخان اسلامی دیوان خراج و لشکرا خلیفه ثانی عمر بن خطاب بنانهاده است، به خلیفه ثالث عثمان بن عفان. پس این قول گردبزی مورد تأمل است که گوید: «ولشکرا بیستگانی کرده» یعنی خلیفه ثالث.

چون در هر دو نسخه شکل کلمه پیشکانی است، و اگر املای آنرا بطور ازمنه مابعد برگردانیم «پیشکانی» خواهد شد. و آیا این کلمه با اصطلاحی که امروز در افغانستان بشکل «پیشکی» موجود است، ربطی نخواهد داشت؟

امروز مردم کلمه پیشکی را مأخوذ از «پیش» بمعنی مال و متاعی میدانند (چه نقد و چه جنس) که پیش از موعد مقرر ادای حقوق نقدی یا جنسی، علی العجالة بکسی پرداخته شود، و بادر سوداگری پیش از قبض متاع، بهای آنرا قبلاً پردازند. پس اگر این کلمه در اینجا پیشکانی خوانده شود، معنی آن چنین خواهد بود، که خلیفه ثالث حقوق لشکریان را بطور قبلی و پیشکی پرداخت. ولی این حدس با وجود کلمه صحیح بیستگانی کمتر مورد قبول خواهد بود.

### دار خاشاک؟

این کلمه در متن کتاب مکرر بهمین املاء آمده که در فرهنگهای متداول دیده نشد؛ و در پاورقی باین مطلب اشارت رفت. و هم در پاورقی بحواله مینارسکی و هنینگ نوشته شد که صحیح آن جاشاک = جاشکه چوب زرد خوشبوی هندوست.

اگر این حدس و تصحیح دانشمندان مذکور را بپذیریم، پس دار = درخت است، و معنی کلمه «درخت جاشاک» درخت جاشکه باشد، که کلمه هندوست.

### شیرمه و شنگل

نام شنگل در شهنامه فردوسی (۷-۲۲۲۰ ب بعد) شنگل و درغرر ثعالبی (۵۶۱ ب بعد) شنکلت و درمجمل ۷۰ شنگل است. در اصل شیرلقب ملوک بامیان بود و در عصر پیش از اسلام و اوائل اسلام، و بامیان و نواحی آنرا فرضه هندی می شمردند (اصطخری)

احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح یعقوبی متوفی بعد از ۲۹۲ ه. شیرا ملک بامیان می شمارد که خلیفه عباسی المهدی بعد از سال ۱۶۳ ه. در جمله ملوک دیگر او را به اطاعت خویش خواسته و رسولی را پیش او فرستاده بود (تاریخ الیعقوبی

همین مؤلف در کتاب البلدان گوید. «شهربامیان در بین کوهها واقع است و در آن مرد دهقانی حکم راند که اورا اسد و بفارسی شیر گویند، وی بردست مزاحم بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد، و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بن مزاحم بزرنی گرفت، و هنگامیکه فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد، پسر شیر بامیان حسن را در غوروند (غوربند) دریافت و بعد از آنکه برو غالب آمد، اورا بر بامیان باز گذاشت و باسم جدش شیر بامیان نامید (ص ۵۱ البلدان)

باز همین البیعوبی می نویسد: «فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در عهد رشید در سال ۱۷۶ هـ. بر خراسان والی شد، وی ابراهیم بن جبرئیل را با لشکر زیاد بر کابل سوق داد، و با او ملوک و دهاقین طخارستان رانیز فرستاد و درین ملوک حسن شیر بامیان نیز بود.

ابن خردادبه نیز در ملوک خراسان و مشرق، ملک بامیان را شیر گوید (المسالك والممالك) و البیرونی در جدول الثاب ملوک، شیر بامیان را می آورد (آثار الباقیه ۱۰۲) و ابن حوقل گوید: که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوبست (صورة الارض ۲-۴۴۹).

شعراى قدیم درى نیز این لقب شیر بامیان را می شناختند منوچهری گوید:

بیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل

بیش از همه شیرانست در شیرى و درشارى

(دیوان ۱۰۴) و ظاهر است که در اینجا شیر بامیان و شارغرجستان مراد است:

ناصر خسرو قبادیانی متوفی ۴۸۱ هـ. بیتی دارد، که آنرا طابعان دیوان او مسخ

کرده اند و من آنرا چنین میخوانم:

مر طغرل ترکمان و جفری را

با بخت نبود و با مہی کاری

استاده بدی به بامیان شیرى

بنشسته بغز در بشین شاری

که درین بیت اخیر بامیان و در بشیر کلمات بنی معنی را طبع کرده اند (رك: دیوان ناصر خسرو ص ۴۶۸) ناصر خسرو بر تسلط سلاجقه فسوسها دارد و گوید قبل ازیشان درینجا ملوک داخلی بوده اند و در بامیان شیر ایستاده بود و در بشین (پایتخت غرjestان) شار بر تخت نشسته بود.

پس این شیرمه که بقول گردیزی ملك هند بود، همین شیر بامیان است و مه بکسرۀ اول بمعنی بزرگ و عظیم صفت اوست.

در مروج الذهب مسعودی (۱-۲۲۲) این کلمۀ دری شیرمه را بشکل عربی شیرمه طبع کرده اند و مسعودی گوید: شیرمه ملك من ملوک بامیان.

در مقابل این صفت باعمین شیر، گاهی باریك هم استعمال شده و ممکن است یکی از شاهان بامیانرا شیرمه گفتندی که بزرگ بود و دیگران را باریك خواندندی که برای این درازمنه بعد مهین و کمهین را استعمال میکردند، چنانچه در تاریخ هرات سیفی هروی دیده میشود.

در سیاست نامه بسا سیر الملوك خواجه نظام الملك طوسی وزیر معروف سلجوقیان، در داستان الپتگین گوید: «و این امیر بامیان آن است که اورا شیر باریك گفتندی».

و ازین آشکار است که در عصر الپتگین هم شیر بامیان بنام «شیر باریك» در همین جا حکم میراند، و الپتگین با او مصاف کرد و گرفتار شد، و الپتگین اورا عفو داشت و این حوادث مربوط به حدود (۳۴۷ هـ) باشد که در همین سال سکه مضروب الپتگین موجود است. رأی من اینست که این هردو شیرمه و شیر باریك یعنی بزرگ و کوچک بیک دودمان شیران بامیان منسوب باشند.

در شهنامه و دیگر کتب دری شنگل را پادشاه هند شمرده اند، زیرا کابلشاهان و شیران بامیان همه بودایی مذهب بوده اند، و ظوریکه در داستان بهرام گور آمده، شنگل

دختر خود سپینود را به بهرام گوربزی داده بود (مجله التواریخ والقصص ۷۰) و فردوسی در شاهنامه (۳۱۶-۴) گوید:

بدو داد شنگل سپینود را

چو سروسپی شمع بی دود را

طوری که مارکوارت عقیده دارد: کلمات شیر و شار با شاه و شهر هم‌ریشه بوده و از کلمه قدیم آریایی کشریه (طبقه لشکریان) ساخته شده‌اند (دائرة المعارف اسلامی) و کرستن سبن گوید: شهرگ و شیر مشتق است از اصل خشی خشرا که در اوستا بمعنی شاه و امپرومملکت بود (ساسانیان ۴۸۲) در جغرافیای موسی خورنی (متوفای ۴۸۷ م) در کوست خراسان شیری بامیکان آمده است. البیرونی در کتاب الصیدنه (ورق ۲۹ خطی) درباره تبدیل کلمه شیر به شاه معلومات دلچسپی را می‌نویسد او گوید: که يك نوع آمله را شیر املج گویند، که آنرا از جزایر بحر آرند، و این نوع آمله را دیگران شاه املج خوانند، زیرا هاء کلمه شاه گاهی برای تبدیل شده و شار غرستان و شیر بامیان گویند، پس شیر املج همان شاه املج است (ص ۱۱۰ صفة المعموره علی البیرونی التفاظ زکی ولیدی توغان طبع دهلی ۱۹۳۷ م)

ازین تصریح البیرونی پدیدار است، که قدماء هم کلمات شیر و شار را با شاه هم‌ریشه میدانستند، و مارکوارت هم نظر خود را از قدماء اخذ کرده است. و غالباً بر مسکوکات این شاهان نیز کلمه شیر را نوشته‌اند، که آنرا پیرو خوانده‌اند.

فردوسی شنگل را پدر سپینود شمرده که در غرر ملسوک الفرس ثعالبی شنگلت است، و گردیزی این شاه را شیرمه خواند، که دخترش را به بهرام گور داد. ولی در دوره اسلامی این لقب عامتر بود، و ما می‌بینیم که طاهر بن یحلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۳۸۱ هـ. نیز به «شیرباریک» معروف بود (ذیل تجارب الامم ۱۵۹) و همچنین بموجب تاریخ سیستان لیث بن علی پادشاه صفاری سیستان را «شیر لباد»

گفتندی و نیز نرشی در تاریخ بخارا گوید که شیر کشوره پسر پادشاه ترکان  
قراجورین یبغو بود؛

بهر صورت شیران بامیان غالباً از اخلاف شاهان کوشانو یفتلی بوده اند، چنانچه  
مسکوکات ایشان هم بدست آمده است.



## (۳)

### ابن رسته و گردیزی

ابوعلی احمد بن عمر بن رسته اصفهانی از جغرافیادانان قرن سوم هجریست که کتابش الاعلاق النفیسه در مجلد هفتم سلسله کتب جغرافی عربی بسعی دی غوجی در لیدن ۱۸۹۱ م طبع شده، و قراریکه خود مؤلف تصریح میکنند، عصرزندگانی در حدود ۲۹۰ ق بوده است.

چنین بنظر می آید کسه این کتاب یکی از منابع و مدارك گردیزی در تألیف زین الاخبار بود، زیرا درمباحث خزر، بلکار، مجفریان، سقلاب، روس، سریر، اللان این کتاب، نزدیکی وهم آهنگی فراوانی بین ابن رسته و گردیزی موجود است، و حتی توان گفت که گردیزی ازیک نسخه قدیم مکمل اعلاق النفیسه ابن مباحث را ترجمه کرده است. و ما این مطلب را در چند نمونه ذیل نشان میدهیم:

#### ابن رسته

بین البجاناکیه والخزر مسيرة عشرة ایام فی مفاوز ومشاجر... حتی یواقوا بلاد الخزر، وبلاد الخزر بلاد عریضة یتصل باحدی جنباتها جبل عظیم.

## گردیزی

اما میان بجنایان و خزرده روزه راهست اندر بیابان و درختستان و بیشه است تابخزر رسد، و ولایت خزر جای فراخست، و برپهلوی او کوه عظیم است.

## ابن رسته

و بلاد برداس بین الخزرو بین بلکار، و بینهما و بین الجزر مسیره خمسة عشر یوما، و هم فی طاعة ملک الخزر، و یخرج منها عشرة آلاف فارس.

## گردیزی

اما برداس: میان خزر و بلکار است، و میان برداس و میان خزر پانزده روزه راهست، و ایشان اندر اطاعت ملک خزر باشند، و از برداس ده هزار سوار بیرون آید.

## ابن رسته

واما الروسية فانها فی جزيرة حوالیها بحيرة، والجزيرة التي هم فيها نزول مسیره ثلاثة ايام مشاجر وغباض، وعیوبیة ندبة، اذا وضع الانسان رجله على الارض تزلزلت الارض من ندوتها.

## گردیزی

اما روس: جزیره است که اندر بحر نهاده است. و این جزیره سه روزه راه اندر سه روزه راهست، و همه درختان است و بیشه. و زمین او بس نم دارد، چنانکه اگر پای نمیی بجنبید زمین از نم.

چون این کتاب قدیم جغرافی مهم بسود، درین حصص مشترك، برخی از اختلافات ابن رسته را با گردیزی در ذیل این سطور آوردیم، که در تصحیح متن سودمند است:

عنوان خزر این کتاب:

الشاد: ابن رسته - ایشا چند بار مکرر:

سارغش: ابن رسته - سارغشن.

ختلع: ابن رسته - هب نلع - باحسlec (بدون نقاظ)

طرادها: دراصل چنین بوده، ولی بسند بردان قاض (ص ۱۳۵۰ طبع معین)

به طراوه تبدیل شد. اما در متن ابن رسته گوید:

خرجوا باسلحة تامة محلاة واعلام و طراوات وجواشن محكمة. اگر این کلمه را طراد مبالغه طارد بخوانیم، معنی آن کشتی سریع جنگی باشد، که در اینجا مراد نباشد؛ و بنابراین آنرا طراد بکسره اول «جمع طراوات» بخوانیم، که معنی آن نیزه کوتاه باشد (المنجد) و عین ترجمه کلمات ابن رسته است.

پیرو باشد

در هر دو نسخه نیز باشد؟ ابن رسته وفی کل محلة منهم شیخ او اثنان یثحا کمون

الیه. باین سند در متن پیرو باشد گرفته شد.

ناحیت برداس:

کلمه برداس بحدس تصحیح شد، ولی چون به ابن رسته رجوع شد، در آن

هم چنین است:

وبلکار متأخمة لبلاذ برداس

املان؟

در ابن رسته نام ملك بلکار المش است:

سه گروه:

در ابن رسته نامهای سه گروه: برصولا - اسفل - بلکار است

ستدداد:

بسند ابن رسته تصحیح شد که گوید: والخزرتناجرهم وتباهمهم:

سیم!

در هر دو نسخه سیوم؟ است. ابن رسته گوید: لبست لهم اموال صامته،

انما دراهمهم الدلق يتزوج (يتزوج) الدلق الواحد بينهم بدرهمين ونصف:

# فهرست قبایل و خاندانها

تنظیم فهرست‌ها از بانو هما رضوانی



بنابر این در متن بجای سیوم، سیم گرفته شد، که مراد درم سکه نقره باشد. يك سطر بعد «هر چیزی بخرند» درست است، مطابق این جمل ابن رسته: وانما يحمل الدراهم البيض المدورة من نواحی الاسلام یتعاونها منهم.

عیسی اند؟ شاید صحیح آن جنسی اند باشد. ابن رسته گوید: والمجفربة جنس من الترك.

کازها: در هر دو نسخه کارها بود، ولی ابن رسته گوید ولهم مثل الحباب من خشب معمول فیها کور لنحلهم وعسلهم، یخرج من الحب الواحد مقدار عشرة اریق. پس کازه یا گازه صحیح است در مقابل حب و حباب عربی، بمعنی انگبین جای که برای زنبور عسل سازند.

جره ها: ابن رسته بجای این کلمه برنیه آورده بمعنی ظرف خزف: فجعلوه فی برنية وجعلوه علی تل

یارب الخ: این دعا در ابن رسته چنین است: یارب انت الذی رزقتنا فاتممه علينا.

### خود سلج؟

ترجمه این عبارت ابن رسته است: ولبس لك الاما تکسبه لنفسك بسيفك هذا فرمان ملک؟

ابن رسته وبقول غذا قربان الله. پس ممکن است بجای فرمان- قربان باشد.

شیو پرستند: ابن رسته: وکلمهم بعدون رأساً یا بساً.

آواز؟ ابن رسته: اوار بجای آواز.



## فهرست قبایل و خاندانها

اسکندریان ۶۰۲، ۶۰۱	آ
اشکانیان ۸، ۶۰	
اصحاب کثف ۴۹۸	آل ابی طالب ۱۸۳، ۲۶۸
اکاسره ۸۳	آل باوند ۱۵۶
اگنی هوتریان ۶۳۴	آل بویه ۲۰۵، ۳۴۸، ۳۶۰، ۳۶۴، ۴۱۷
امر کجریان ۶۳۷	آل باینه جور ۲۹۳
اوبینگتیان ۶۳۵	آل رسول (ص) ۱۱۷، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۷۶
اهل ردت ۱۲۷	۲۶۹، ۲۶۳، ۱۸۹
اهل یمامه ۱۲۷	آل زیار ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۸، ۳۶۳، ۵۳۹
	آل عباس ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۰، ۲۵۲، ۲۵۸
ب	آل علی (ع) ۱۵۲
	آل کریم ۲۳۲
بابکیان ۱۷۵	آل محتاج ۲۰۵، ۳۳۶
بجناکیان ۵۸۹، ۵۸۳	آل ناصر ۲۰
برسولا ۵۸۵	
برمکیان ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۵۱	الف
بطالسه ۶۰۲	
بکتی ۶۳۲	اسکلی ۵۸۵، ۵۸۶



جندر ۶۳۵

جهیمه ۲۶۲

جهودان ۱۲۷

## چ

چتری ۶۲۷

چغانیان ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۸۸، ۳۳۶، ۳۴۲ -

۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۶۸، ۴۰۵

چکلیان ۵۶۵، ۵۶۶

چندالان ۶۱۳، ۶۱۴

## ح

حبشیان ۴۶۳

حروریان ۲۶۳، ۲۸۰

حمیر ۵۶۰

## خ

خاندان امارت ۱۶۳

خاندان بابری هند ۶

خاندان لویکان غزنه ۳۰۶

خرخیزیان ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۸

بلکاریان ۵۸۳

بهادروریان ۶۲۸

بهاطیه ۴۱۴، ۳۸۷

بنو حمدان ۱۹۸

بنی اسرائیل ۴۱، ۶۰، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۱

۴۸۹، ۵۴۴، ۵۹۶، ۶۰۲

بنی الاشعر ۲۲۶

بنی امیه ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۴۱

۲۴۶، ۲۴۸، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۷

بنی تميم ۲۴۹

بنی شبیان ۱۷۱، ۱۸۴

بنی قریش ۱۱۲، ۴۶۵

بنی مضر ۲۴۲، ۲۶۳، ۲۶۴

بنی نمیر ۱۸۲

بنی هاشم ۱۵۰، ۲۰۲

## پ

پارسیان ۶۰۱، ۶۰۲

پیشدادیان ۵، ۱۰، ۳۱

## ج

جتان ۴۱۳، ۴۱۵

جلبهگتیان ۶۳۴

س

خرم‌دینان ۱۸۰، ۱۷۷

خزریان ۵۸۵، ۵۵۶

خلخیان ۵۵۵، ۵۵۴

خوارج ۳۲۷، ۲۹۹، ۱۷۲، ۱۶۹

خوارزمشاهیان ۳۷۴

ماسانیان ۳۵۳، ۶۳، ۲۲، ۱۰، ۸

ساکتری ۶۱۳

سامانیان ۲۰۱، ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۸۶، ۲۱، ۹

۳۶۰، ۳۵۵، ۳۵۳، ۳۱۹، ۲۰۵، ۲۰۲

۵۹۷، ۳۷۸

سیدجامگان ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۹، ۱۸۴، ۱۵۵

ستلایان ۵۹۱، ۵۸۸، ۵۸۶

سگزبان ۳۸۸، ۳۸۷

سلجوقیان ۵۵۳، ۸۸

سمانیان ۶۱۳

سیمجوریان ۱۹۲

د

دودمان‌میران ۹۰

دیلیمیان ۲۰۳، ۱۶۱

دیواتری ۶۳۲

ر

راترشولیان ۶۴۱

رامانیان ۶۲۴

ربیعہ ۲۶۴، ۲۶۲، ۱۶۹

ش

شودریان ۶۱۳

ز

زطیان ۴۶۳، ۱۷۷، ۱۷۶

زنکیان ۴۶۳

زیدیه ۱۷۶، ۱۷۰

ص

صناریان ۱۸۶، ۱۰، ۹

ط

طاهریان ۳۱۰، ۲۹۸، ۲۹۷، ۱۶۶، ۱۰، ۹

۳۳۲، ۳۲۲

ع

قبيلة ايمي ٥٥٥	
قبيلة بلاندر ٥٥٥	
قبيلة بنى بكر ٢٦٥	
قبيلة تثار ٥٥٥	عباسيان ١١٧، ١٣٤، ١٦٥، ١٧٢، ١٧٧،
قبيلة خرخيز = خرخيزيان	١٨٧، ١٩٧، ٢٣١، ٢٥٣، ٣٠١، ٤٥٨،
قبيلة خفجاق ٥٥٥	٤٦٢
قبيلة شما ٤٨٣	خلويان ١٤٨، ١٧١، ١٧٢، ١٨٤، ١٨٥،
قبيلة فوري ٥٥٨	٢٠٢، ٢٦٨
قبيلة قيس عيلان ٢٥٢	

غ

قبيلة كيماك ٥٥١-٥٥٣، ٥٥٥، ٥٥٦	
قبيلة لنتاز ٥٥٥	
قبيلة هليل ٤٨٣	
قبيلة يشحب ٢٥٣	غزنويان ٨، ٢٩٧، ٣٢٨، ٥٣٩، ٥٩٩، ٦٠٦

ف

ك

كاباليان ٦٢٢	فريفونيان ٣٧٢
كامگاريان ٣٣٢	
كشترين ٦١٣	
كشتكرتيان ٦٣٨	
كميجان ٣٤٥	قبائل بربر ٢٩٢
كيانيان ١٠، ٤٣	قبطيان ٦٠٢
كيماكيان = قبيلة كيماك	قرمطيان ١٢٧، ١٨٧، ١٨٩، ٣٩١،
	قبيلة اجلاد ٥٥٥
	قبيلة اباد ٧١
	قبيلة ايماك ٥٥٥

گی

نعمانیه ۲۰۳  
نکرتیان ۶۲۷  
نندریان ۵۸۷  
نیکسیان ۶۳۷

گنگایتری ۶۲۷

م

و

ویریان ۶۳۷

ماموتیان ۱۱۷

مجغریان ۵۸۶-۵۸۸، ۵۹۱

مروات ۵۸۷

مضریان = بنی مضر

معاذیان ۲۳۱

ملکائیان ۴۹۰

مهابرفتان ۶۳۶

مهاکالیان ۶۱۸، ۶۳۰

میودیان ۶۲۱

ه

هیطالان ۵۵۴، ۲۳۷، ۲۲۸، ۸۴، ۶۸

ی

یعتویان ۴۹۰

یغمائیان ۵۵۴

یمانیان ۲۶۲-۲۶۴

ن

نبطیان ۶۴

## فهرست اماکن

آ

۴۲۴ ، ۴۰۵ ، ۳۸۳ ، ۳۷۶ ، ۳۶۹ ، ۳۵۵

الف

آبسکون ۱۹۱

آتشکده نوبهار ۵۲

آتشکده نوش آذر ۵۲

آذربایجان ۱۵۱ ، ۷۹ ، ۷۷ ، ۶۵ ، ۵۱ ، ۴۸ ، ۲۲۸ ، ۲۲۷ ابرشهر

۴۱۶ ایورد ۲۵۳ ، ۲۱۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۱ ، ۱۷۵ ، ۱۶۴

۳۸۶ اتک ۳۱۶ ، ۳۰۱

۴۳۹ اجرستان آذر خوره ۵۲۶

۴۶۴ احد (حرب) آزادوار ۳۵۱ ، ۳۵۰ ، ۲۲۷

۸۲ اران آکسفورد ۲۲۹ ، ۱۸ ، ۱۳ ، ۱۲ ، ۶

۹۱ ، ۸۲ ، ۶۶ ، ۵۵ اردشیر خره آگه ۵۳۳ ، ۳۹۸

۲۵۳ ، ۱۸۳ ، ۱۸۲ ، ۸۸ اردبیل آلمان ۱۵

۱۲۸ اردن آله آباد ۴۰۲ ، ۳۹۱

۴۲۲ ، ۴۲۱ ، ۳۰۷ ، ۳۰۶ ، ۴۶ ارغنداب آمل ۳۲۵ ، ۳۱۰ ، ۲۸۴ ، ۲۷۵ ، ۲۴۹ ، ۱۹۱

۶۱۸ ارکند ۴۲۶ ، ۳۹۵ ، ۳۸۳ ، ۳۵۸ ، ۳۵۵ ، ۳۲۸

۸۲ ارگان ۶۰۴ ، ۴۲۸

۵۹۷ ارمان آموی ۳۴۵ ، ۳۴۰ ، ۳۱۷ ، ۲۸۴ ، ۲۷۵ ، ۲۲۷

ارمینیه ۴۲، ۷۸، ۸۲، ۱۷۱، ۱۷۵، ۲۵۳،	الشان ۵۶۲
۲۵۵، ۲۸۰، ۲۹۲، ۴۰۷	الومن ۵۵۲
اروپا ۸۵	الیشورود ۵۶۳
ازل ۵۷۱، ۵۶۸	املان ۵۸۴
استاد اردشیر ۱۷۱، ۶۸، ۶۵	انبار = استاد اردشیر
استانبول ۸	اندراب ۲۹۳
استخر ۸۸	اندرخ ۳۷۳
استرآباد ۱۹۳، ۲۹۰، ۳۵۷، ۳۶۴، ۴۲۷	اندلس ۶۰۴
اسبیجاب ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۳۶	انطاکیه ۵۹، ۸۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۴۸۰، ۶۰۶
اسدآباد ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۵۸، ۲۸۸، ۲۹۴	انگلستان ۱۸، ۱۲، ۶
اسروشنه ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۸۷، ۳۲۲	انیسو ۲۶۱
اسفراین ۳۸۲	اوجین ۶۱۸
اسفزار ۲۸۷	اودیسه ۵۸۵
اسکندریه ۱۲۹، ۴۹۹، ۵۰۱، ۶۰۴	اوزکت ۵۹۶، ۵۹۷
اصطخر ۳۳، ۵۱، ۵۸، ۵۹، ۲۶۵	اوزگند ۳۷۸، ۵۶۳
اصفهان ۱۷۵، ۱۸۵، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۶۵	اوق ۲۸۶، ۲۹۰
۳۱۶، ۳۳۶، ۳۵۰، ۳۷۲، ۴۱۸، ۴۲۶	اوکناح ۵۵۳
۵۲۷، ۵۲۶	اعواز ۱۲۸، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۶
اغراق ۵۵۳	۲۰۸، ۲۲۶، ۳۱۰
افریقا = افریقه = افریقیه ۱۲۹، ۱۶۳	ایران ۸، ۳۵، ۳۱، ۴۳، ۴۶، ۴۹، ۵۲، ۵۳
۲۹۲، ۲۴۱	۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۵
افس ۶۰۸، ۴۹۹	۷۶، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۶۳
افغانستان ۸، ۶۷، ۱۰۴، ۱۵۴، ۱۵۹، ۲۶۱	۱۷۵، ۱۷۵، ۴۱۶، ۵۲۶، ۵۴۴، ۵۶۵
۳۴۵، ۴۰۳، ۵۲۶، ۵۸۴	۶۰۵، ۶۰۴
الان ۵۹۵	ایران شیر ۳۲، ۳۹، ۶۱، ۶۲، ۷۱، ۷۳، ۷۹
السنک کول ۵۶۶	۸۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۵۴۶

٥٦٨، ٣٨٤، ٣٧٨-٣٧٦، ٣٧٤

ايتان ٣٤١

بدخشان ٤١٥

ايلاق ٣٤٦

بربر ٥٤٦

ايوان مداين ٩٤

برداس ٥٨٥-٥٨٢

بردنه ٨٢

ب

برسخان ٥٧١، ٥٦٧-٥٦٤

برنن = برلين ٣١٧، ٢٩٧، ٢٢، ١٣، ١٥

باب الابواب ٨٨، ٨٢، ٧٨

٣٤٥، ٣٤٤، ٣٣٢، ٣٢٨، ٣٢٦

بابل ٤٨٤، ٤٨٣، ٤٧٩، ٥٩، ٣٦، ٣٥، ٣٣

بست ٣٥٧، ٣٥٥، ٢٦٦، ٢٣٤، ٢٢٨، ١٥٢

٤٨٩

٣٩٤، ٣٩٣، ٣٨٦، ٣٦٩، ٣٥٩، ٣٢٦

بادغيس ٣٥٨، ٢٨٥، ٢٦١، ٢٣٧، ٢١١، ٦٦

٤٢٥، ٤١٦

٣٦٦، ٣٦٥

بستام ٢٣١

باديه ٤٢٤، ٢٤٩، ١٨٧، ١٨٤

بشجنه ٣٨٢

باري ٣٩٩

بشين ٣٩٣

بازنانين ٦٢٤

بصره ١٧١، ١٥١، ١٣٣، ١٥١، ٦٨، ٦٦، ٦٥

باسند ٣٤٧

- ٢٢٦، ٢٥٨، ٢٥٦، ١٧٧، ١٧٦، ١٧٣

بالس ١٣١

- ٢٤٥، ٢٣٨، ٢٣٦، ٢٣٣، ٢٣١، ٢٢٨

باميان ٣٩٣، ٣٥٦، ٢٩٣، ٢٨٥، ٧٦

٥٤٦، ٤٦٣، ٢٥٢، ٢٤٧-٢٤٥، ٢٤٣

باورد ٣٨٣، ٣٧٧، ٣٦٦، ٣٥٦، ٢٨٤، ٤٨

بطايح ٢٥٦

٤٣٦، ٤٣٥، ٤٢٦، ٤١٥، ٣٨٨، ٣٨٤

بغداد ١٥٦، ١٥٣-١٥١، ٩٣، ٨٨، ٦٥

بحرين ٢٣٥، ١٨٧، ٧١

١٦٩-١٦٧، ١٦٥، ١٦٢-١٦٥، ١٥٧

بخارا ٢٣٩، ٢٣٨، ٢٥١، ١٩٩، ١٩٢، ١٩١

١٨١، ١٧٨، ١٧٧، ١٧٥، ١٧٣-١٧١

٢٨٦، ٢٨٤، ٢٨٢-٢٧٩، ٢٦٨، ٢٤٨

١٩٨-١٩٦، ١٨٨، ١٨٧، ١٨٥، ١٨٢

٣٢٦، ٣٢٥، ٣٢٣، ٣٢٢، ٣١٩، ٣١٨

٢٣١، ٢٥٨، ٢٥٧، ٢٥٤-٢٥٢، ٢٥٥

- ٣٤٢، ٣٤٥، ٣٣٨-٣٣٤، ٣٣٢-٣٢٨

٢٩٦-٢٩٣، ٢٨٥، ٢٧٦، ٢٦٦، ٢٤٥

٣٥٧-٣٥٥، ٣٥٣، ٣٥٢، ٣٤٩، ٣٤٧

٣٢٣، ٣٢٢، ٣١٩، ٣١٥، ٣١٥، ٣٥١

٣٧٢، ٣٦٩-٣٦٧، ٣٦٥، ٣٦٤، ٣٦١

به آمد ۱۸۷	۴۲۵، ۳۸۱، ۳۶۵، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۲۶
بهمن آباد ۵۵	۶۱۱، ۵۴۶، ۴۶۲
بیت المقدس ۵۴، ۵۰، ۱۰۱، ۱۲۸، ۴۵۴	۵۷۳، ۵۷۲، ۳۶۶
۴۸۸، ۴۸۲، ۴۷۹، ۴۷۶، ۴۶۱، ۴۶۰	بلاش کرد ۴۴
۴۸۹	بلال آباد ۳۰۱
بیرون ۸	بلخ ۲۱۱، ۱۸۶، ۹۰، ۶۶، ۵۵، ۵۲، ۴۳
بیشکند ۲۷۹	۲۷۴، ۲۶۱-۲۵۹، ۲۵۷، ۲۳۴، ۲۲۸
بیکند ۲۳۸	۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۰، ۲۸۵، ۲۸۰، ۲۷۵
بیگلغ ۵۹۷	۳۴۳، ۳۳۶، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۰۸، ۳۰۶
بیمند ۲۳۵	۳۷۷، ۳۷۵، ۳۶۶، ۳۵۶، ۳۵۴، ۳۴۴
بنیر ۴۴۱	۴۰۴، ۳۹۷-۳۹۵، ۳۹۰، ۳۸۵، ۳۸۱
بیوراسب ۵۲۵	۴۳۱، ۴۲۶، ۴۲۴، ۴۱۸، ۴۱۴، ۴۱۱ -
بیه ۳۶۳	۵۷۷، ۴۳۸، ۴۳۷، ۴۳۴
بییق ۲۵۹	بلخان ۴۲۶، ۴۱۶
	بلعم ۳۳۵
	بلعمان ۱۹۲
	بلغاریا ۸۵
پاراب ۵۵۱	بلکار ۵۹۱، ۵۸۶-۵۸۴، ۵۸۲
پارس ۸۲، ۸۸، ۹۱، ۱۲۹، ۱۷۱، ۲۰۳	بلوچستان ۳۹۳، ۲۴۵، ۵۵
۲۴۸، ۲۳۵، ۲۲۷، ۲۱۲، ۲۰۸، ۲۰۵	بیم ۴۰
۶۰۴، ۵۶۵، ۲۵۲	بنجیکت ۵۹۶، ۵۹۵، ۵۶۸
پاریس ۵۲۶	بنچول ۵۷۱
پایش ۵۷۶	بندر شیرخان ۳۴۵
پترزبورگ ۲۲۹، ۹	بورآباد ۳۲۸
پشاور ۳۸۵	بوزگان ۳۸۲
پروان ۳۶۹	بوصیر ۲۶۸



۵۵۴، ۵۴۹ - ۵۴۷، ۴۱۶، ۴۱۱، ۴۰۹

۶۰۴، ۵۹۶، ۵۶۴

ترکشی ۵۹۵

ترمد ۳۴۸، ۳۴۴، ۲۷۵

ترند ۲۹۳

تستر ۶۶

تضرغز ۵۵۶، ۵۵۴، ۵۴۸ - ۵۵۸، ۵۵۷

۵۷۶، ۵۷۲، ۵۷۱، ۵۶۸

تکسیلا ۴۳۹

تگین آباد ۴۲۱، ۳۰۶، ۳۰۵

توران ۵۲، ۴۷، ۴۱، ۳۹

تورفان ۵۷۲، ۵۷۱

تولک ۵۶۶، ۳۵۹

تورکیه ۱۷۸، ۸۵

تهران ۲۹۷، ۶۴، ۲۳، ۲۲، ۱۵، ۱۰، ۸، ۶

۳۳۲، ۳۲۸، ۳۲۶، ۳۱۷، ۳۱۴، ۳۱۲

۳۴۹، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۴۲، ۳۳۷، ۳۳۴

۳۸۳، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۵، ۳۵۷، ۳۵۲

۴۲۷، ۴۱۵، ۳۸۷

تیسفون ۱۰۱

تیه ۴۸۹، ۴۸۶، ۴۸۵

ث

پنجاب ۴۲۷، ۳۹۴، ۳۴۶، ۱۷۶

پنجدہ ۳۶۶

پنجوای ۴۲۲، ۳۰۶، ۳۰۵

پوشنگ ۲۸۰، ۲۱۱، ۱۶۶، ۱۶۶، ۴۱، ۲۹

۳۷۲، ۳۶۴، ۳۰۸، ۳۰۷، ۲۹۷، ۲۸۴

۳۷۳

پونجه ۵۷۶

پمروست ۵۵۲

ت

تاجیکستان ۵۵۱، ۳۴۶

تاشکند ۳۷۵، ۳۰۶، ۳۲۲

تاکیش ۴۰۲

تانیسر ۳۹۲، ۳۹۱

تاعرت ۳۹۳

تبت ۵۶۲، ۵۶۰، ۳۹

تخارستان ۲۸۴، ۲۶۵، ۲۲۸، ۲۱۱، ۸۴، ۶۶

۴۲۲، ۳۵۶، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۰۷، ۲۹۳

۵۵۴، ۵۱۸

تخسیان ۵۹۷

تدروف ۵۷۶

تراکیه ۸۵

ترکستان ۷۷، ۵۹، ۵۳، ۵۲، ۴۸، ۴۳، ۱۴

۲۵۸، ۲۲۹، ۹۳، ۹۲، ۹۰، ۸۹، ۸۶، ۸۴

۴۰۶، ۳۸۹، ۳۶۸، ۳۴۵، ۳۳۶، ۳۰۳

تنبوس ۸۹

جیحون ۲۲۵، ۳۲۸، ۳۱۷، ۲۶۸، ۲۴۹، ۷۹

۴۰۴، ۳۸۹، ۳۸۳، ۳۴۴، ۳۴۲، ۳۴۰

۵۸۷، ۵۸۴، ۵۵۲، ۴۳۴، ۴۱۳، ۴۰۶

۶۰۴

جیرنج ۳۳۲، ۲۶۳

جینابخت ۵۷۲، ۵۵۷

ج

چاچ = تاشکند

چالوس ۳۲۸

چاه اریس ۱۵۳

چگل ۵۹۵

چین ۵۵۴، ۵۴۶، ۳۳۰، ۲۴۸، ۳۹، ۲۱

۵۷۶، ۵۷۴، ۵۷۲، ۵۶۷، ۵۶۵، ۵۶۳

۵۷۷

چین وماچین ۶۰۴، ۶۸، ۵۹

ح

حایط بنی عامر ۲۳۲

حبشه ۶۰۴، ۵۴۶، ۴۵۳، ۱۶۴

حجاز ۵۴۴، ۴۵۷، ۲۴۴، ۲۴۱، ۱۶۹، ۱۶۴

۶۰۴، ۵۴۶

حجر الاسود ۱۹۰

ج

جاجریم ۳۵۱

جامه ۳۵۵

جبال اربل ۲۶۵

جبال بادغیس ۲۶۶

جبال عراق ۱۲۸

جترکوت ۶۱۷

جرجان = گرگان

جزیره ۲۸۰، ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۴۹، ۸۵

جکربند ۳۹۵

جلال آباد ۸

جلندهر ۶۱۷

جمل (حرب) ۲۳۴، ۲۳۳، ۱۷۶، ۱۳۱

جند ۲۴۵

جندان ۵۹۴

جندی شاپور ۶۱۱، ۳۱۱، ۶۹، ۶۸

جنوب ۸

جنید ۲۷۹

جور ۹۱

جوزجان ۲۸۰، ۲۶۱، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۵۰

۳۹۷، ۳۸۶، ۳۷۵، ۳۷۲، ۳۶۴، ۳۴۴

۴۳۴، ۴۱۹

جوی مولیان ۳۶۹

جوین ۳۵۱، ۳۵۰

خراسان ۱۹،۹،۸-۱۹،۴۱،۲۱-۱۶۵،۵۲،۴۹	حدیثه ۱۵۸
۱۳۳،۱۲۹،۱۱۷،۱۱۶،۱۰۰،۹۷،۶۶	حران ۲۹۷،۱۷۰
۱۶۰،۱۵۶-۱۵۴،۱۵۲،۱۴۸،۱۴۷	حرمی ۵۷۷
۱۸۰،۱۷۶،۱۷۴،۱۶۹،۱۶۵-۱۶۳	حره ۲۶۹
۱۹۷-۱۹۵-۱۹۲،۱۸۹،۱۸۳،۱۸۱	حصین ۲۸۷
۲۲۶-۲۱۲،۲۰۹،۲۰۷،۲۰۵،۲۰۲	حک ۵۷۱
۲۶۱-۲۵۹-۲۴۸،۲۴۶-۲۳۶،۲۳۴	حلب ۲۴۵،۱۹۸،۱۶۹،۸۵
۲۸۸،۲۸۶-۲۸۰،۲۷۸-۲۶۸،۲۶۴	حلوان ۲۶۶،۲۰۴،۱۶۷،۱۶۶،۸۲،۶۰
۳۰۸،۳۰۴-۳۰۰،۲۹۸-۲۹۲،۲۸۹	۲۷۱
۳۲۶-۳۲۲،۳۱۹،۳۱۵،۳۱۳،۳۱۱	حمجان ۵۶۴
۳۴۳،۳۳۹،۳۳۶،۳۳۴،۳۲۸	حمص ۸۵
۳۶۰،۳۵۸،۳۵۵-۳۵۰،۳۴۸،۳۴۶	حمیمه ۲۵۳
۳۷۵،۳۷۱،۳۶۸-۳۶۶،۳۶۴،۳۶۲	حوزان ۳۳۴
۴۱۱،۳۹۳،۳۸۸،۳۸۱،۳۷۹،۳۷۶	حیره ۱۱۲،۷۴
۴۴۱،۴۳۳،۴۲۴،۴۱۸،۴۱۴	

خ

۵۴۶،۵۴۴،۴۶۲

خربران ۶۵	خاجو ۵۷۳
خرتنگ ۳۶۸،۳۴۳،۳۳	خاراخره ۲۸۷
خرخیز ۵۵۹	خازرموصل ۲۳۸
خرکرد ۴۴	خاتقین ۱۶۷
خرمک ۳۶۷	خانه کعبه ۱۶۴،۱۵۴،۱۵۳
خره اردشیر ۶۵	خاوران ۶۵
خریبه ۲۳۳	خبوشان ۳۵۷
خزر ۵۹۳،۵۸۴-۵۸۲،۸۹،۷۸	ختلان ۳۴۴
خزران ۵۹۱	ختن ۵۷۷،۵۷۴،۵۶۲

دره بولان ۳۸۷،۱۵۲	خسروکرد ۴۴
دره وینازاری ۴۱۷	خسن ۵۵۷
دره نور ۴۰۲،۴۰۱	خلخ ۵۷۱،۵۵۸،۵۵۴
دریای پارس ۱۲۷	خلم ۳۵۶،۳۴۵
دریای پنج = پنجاب	خمایجان ۸۸
دریای خزر ۵۸۸،۵۸۴	خمجان ۵۷۶
دریای روم ۴۰۸،۱۲۹	خمدان ۵۷۳
دریای کابل ۴۰۱	خنامت ۳۷۷
دژاخن ۲۲۸	خوارزم ۲۴۸، ۱۸۶، ۱۱۷، ۸۴، ۲۰، ۸
دژنوشت ۵۹	۳۷۹، ۳۷۴، ۳۶۹، ۳۵۸، ۳۱۵، ۲۶۰
دسکره ۱۷۷، ۷۴، ۶۹	۴۱۶، ۴۱۴، ۴۱۱، ۳۹۶، ۳۹۵، ۳۸۳
دشت شایبار ۴۰۳	۵۹۵، ۴۲۷
دشت کتر ۳۴۳، ۳۹۰	خواف ۲۶۶
دکشایت ۶۲۴	خوتکیال ۵۹۶
دلوغخ ۵۹۶	خوزستان ۳۱۱، ۱۲۸، ۶۶، ۴۰
دمشق ۴۵۴، ۲۴۸، ۲۴۰، ۱۸۲، ۱۴۷، ۱۲۸	
دنپور ۴۴۱	د
دندانقان ۴۳۷، ۴۳۶	
دوشنبه ۳۴۶	دارابشاه ۵۶
ده آس ۲۹۲	دارابو ۵۷
دهستان ۳۸	دامغان ۱۹۵
دعك ۳۸۶	دانشگاه اسلامی علیگره ۱۰
دهماخان ۲۶۴	دجله ۱۶۸، ۱۵۸، ۱۴۹، ۸۵، ۸۱، ۵۶، ۴۲
دهولپور ۴۰۲	۲۰۶، ۲۰۳، ۲۰۰، ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۷۲
دعلی ۴۴۳، ۴۳۲، ۳۹۷	۳۲۱، ۳۱۰، ۲۹۵
دهنو ۵۵۱	درغان ۳۹۵، ۳۸۳

رقه ۱۳۱، ۱۶۹-۱۷۱، ۱۸۸، ۲۳۳، ۲۸۷،	دهوردی ۲۰۱، ۳۴۷
۲۹۷	دیازبکر ۱۸۷
رکن عراقی ۱۵۳	دیرالجاثلیق ۲۴۲
رکن یمانی ۱۵۳	دیرالجماجم ۲۴۶
روئین دز ۵۲	دیرالعاقل ۲۰۳، ۳۱۰، ۳۱۱
رود آخنگران ۳۴۶	دیره رام ۳۹۲، ۴۳۳
رود اتلی ۵۸۴، ۵۸۷	دیلم ۱۶۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۴
رود ارتش ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۸۴	دینوار ۱۷۵
رود اس ۵۵۲	دینور ۲۸۸، ۲۹۹
رود تنسخان ۵۶۷	
رود جيلم ۴۲۴	
رود دوب ۵۸۷	ر
رود راغیان ۵۷۳	
رود سفوق ۵۵۲	رازبندگ ۲۳۰
رود گنگ ۶۲۷، ۶۴۱، ۶۴۲	رام اردشیر = بصره
رود نیل ۴۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۴۸۵، ۵۰۳، ۵۰۵	رامهرمز ۶۸
رود و خش ۳۴۶	راولپندی ۴۳۹
رودیره ۵۷۷	رایکوبند ۵۷۶
روزگان ۳۸۷	رباط مادر یگله ۴۳۹، ۴۴۰
روس ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۲	رجبه ۲۶۲
روم ۳۹، ۵۰، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۷، ۷۲،	رخج = قندهار
۸۴، ۸۵، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۱۰۱، ۱۵۳،	رخنه حموی ۳۴۲
۱۶۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۷،	رخود = قندهار
۳۳۰، ۳۳۵، ۴۱۰، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۵۵،	رزگان ۳۴۴
۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۴	رستویه ۵۷۶، ۵۷۷
رویان ۳۱۰، ۳۵۸	رصفه ۱۵۱

رها ۸۵

ری ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۰، ۱۲۹، ۹۰، ۶۵، ۳۶

۱۹۵، ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۸، ۱۸۳، ۱۷۶

۲۶۹، ۲۵۹، ۲۴۸، ۲۰۵، ۲۰۲، ۱۹۹

۳۱۶، ۳۱۰، ۳۰۳، ۲۹۴، ۲۸۹، ۲۷۹

۲۴۸، ۳۴۰، ۳۳۸-۳۳۶، ۳۲۶-۳۲۳

۳۷۲، ۳۶۷، ۳۶۰، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۱

۴۶۳، ۴۲۶، ۴۱۸، ۴۱۷، ۳۷۳

ساجو ۵۷۳

سارسامکت ۵۶۳

ساری ۴۲۸، ۴۲۷، ۳۰۳

ساریه ۳۳۸

مالوس ۳۵۸، ۱۹۱

سامرا ۳۰۱، ۱۷۷، ۱۷۶

ساوه ۲۶۴، ۲۵۹، ۱۶۶

سبزوار ۲۹۱

سیاهان = اصفهان

سپندانقان ۴۲۹

مخاریب ۵۰

سرخس

۲۵۹، ۲۴۰، ۲۲۸، ۲۲۷، ۱۷۰، ۱۶۶

۳۵۵، ۳۴۱، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۷۷، ۲۶۴

۴۲۶، ۴۱۱، ۳۸۸، ۳۸۲، ۳۷۷، ۳۶۶

۴۳۶

مرندیب ۸۶

سریر ۵۹۵-۵۹۳

ز

زابلستان ۲۲۸، ۱۶۴، ۸۴، ۴۹، ۴۶، ۴۲

۳۷۳، ۳۴۴، ۳۳۰، ۳۰۷، ۳۰۶، ۲۴۶

۴۴۱، ۴۳۹، ۴۱۰، ۳۸۶

زاغول ۲۴۵

زبطره ۱۷۸

زرنج ۳۸۶، ۳۶۴، ۳۵۹، ۲۹۲، ۱۹۱

زم ۳۱۷، ۲۷۵

زمزم ۱۵۳

زنج ۶۰۴، ۵۴۶، ۳۳۰، ۱۶۴

زنگان = زنجان ۳۲۴

زور ۲۸۸، ۲۶۷، ۲۶۵

زوزن ۲۶۶

سغد ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۴۵، ۲۳۹، ۶۸، ۴۰	سویان ۵۹۷
۳۸۴، ۳۴۳، ۲۸۴	سیحون ۴۱۵، ۴۱۴، ۲۸۷
مغلاب ۵۸۷، ۵۸۴، ۵۵۷، ۵۵۵، ۵۴۶	سیرجان ۲۳۵
۵۹۳-۵۹۱، ۵۸۹	سیستان ۶۵، ۵۵، ۵۴، ۴۹، ۴۶، ۴۵، ۲۰
مقیفه بنی ساعده ۱۲۶	۲۲۸، ۲۱۲، ۲۱۱، ۱۸۶، ۱۶۴، ۱۵۲
سلوقیه ۸۵	۲۴۶، ۲۴۴، ۲۴۱، ۲۳۴، ۲۳۱، ۲۳۰
سمدان ۳۸	۳۱۲-۳۱۰، ۳۰۸-۳۰۴، ۲۹۲، ۲۸۶
سمرقند ۲۴۵، ۲۳۹، ۲۰۰، ۱۶۵، ۱۶۳، ۴۴	۳۵۰، ۳۳۳، ۳۳۱، ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۱۸
۲۹۲، ۲۸۷، ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۵۷، ۲۴۸	۳۸۶، ۳۸۱، ۳۷۹، ۳۷۲، ۳۶۴، ۳۵۹
۳۲۳، ۳۲۲، ۳۱۹، ۳۱۸، ۲۹۶، ۲۹۳	۵۴۴، ۴۱۴، ۴۰۹، ۴۰۴، ۳۸۷
۳۴۴، ۳۴۲، ۳۳۶، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۶	میکت ۵۷۱
۳۸۴، ۳۸۳، ۳۷۶، ۳۶۷، ۳۶۵، ۳۴۷	سیموم ۶۷۷
۵۶۸، ۵۶۳، ۴۰۶	
سنگان ۳۴۴	ش
سمیساط ۱۸۲، ۱۷۸	
سند ۲۹۶، ۱۷۶، ۱۶۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۷۶، ۵۵	شاور ۱۲۹
۴۳۹، ۴۳۱، ۴۱۳، ۳۹۰، ۳۸۷، ۳۳۰	شادیاخ ۳۱۰، ۳۰۱
۶۴۹، ۶۰۴، ۴۴۱	شارستان ۳۰۶
سنگ ۳۴۲	شاش = ناشکند
سنگلاخ ۵۷۳	شام ۱۴۸، ۱۳۲، ۱۲۷، ۸۵، ۷۹، ۶۵، ۴۹
سوات ۵۳۹	۱۷۴، ۱۶۹، ۱۶۴، ۱۵۸، ۱۵۳، ۱۴۹
سواد ۲۰۴، ۱۶۷، ۶۰	۲۵۲، ۲۴۸-۲۴۵، ۲۴۰، ۱۷۸، ۱۷۶
سوریا ۱۲۸	۴۵۳، ۴۲۴، ۳۳۰، ۲۹۹، ۲۷۲، ۲۵۶
سوس ۴۰	۶۰۵، ۶۰۴، ۵۴۶، ۵۴۴، ۴۶۰
سومناث ۴۱۴، ۴۱۲، ۴۱۱	شراة ۲۵۳
سویاپ ۵۹۶	شوروی ۵۵۵، ۵۵۱

شومان ۳۴۷، ۳۴۵	طبرستان ۲۱۲
شهدادپور ۵۵	طبرستان ۲۸۴، ۲۲۷، ۲۱۲
شیراز ۳۱۶، ۱۸۵، ۹۶، ۸۲	طبرستان = تخارستان
	طرابلس غرب ۲۹۲
	طرسوس ۱۷۸
	طواویس ۲۸۱
	طورسینا ۵۰۱، ۴۸۸، ۴۸۴
	طوس ۲۴۲، ۲۲۷، ۱۹۲، ۱۶۴، ۴۸، ۳۳
	۲۶۴، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۵۳ - ۳۵۵
	۴۶۲، ۴۳۵، ۴۲۹، ۴۱۶، ۴۱۱، ۳۷۳

ص

صفا ۴۶۵
صفین (حرب) ۴۵۹، ۴۵۷، ۲۳۳، ۱۳۱
صنعاء ۳۸

ط

ع

طابران ۳۵۵	عبدان ۲۰۴، ۶۰
طاق ۳۸۶	عبدالقیس ۷۱
طالقان ۲۷۵، ۲۶۱، ۲۵۷، ۲۴۲، ۱۷۵	غدن ۲۲۶
۳۷۲، ۲۸۰	عذیب ۲۰۴
طاعریه ۳۹۵	عراق ۱۰۳، ۸۲، ۸۱، ۷۴، ۶۸، ۶۰، ۳۹، ۲۰
طایف ۲۴۴	۱۴۹، ۱۴۷، ۱۳۳، ۱۲۸، ۱۱۷، ۱۱۶
طبرستان ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۶۰، ۱۵۶، ۴۱، ۳۶	۱۶۹، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۵۸، ۱۵۶
۲۰۵، ۲۰۲، ۱۹۵، ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۹۰	۲۰۲، ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۷۹، ۱۷۲، ۱۷۰
۳۲۳، ۳۱۵، ۷۱۰، ۳۰۴ - ۳۰۱، ۲۴۵	۲۳۶ - ۲۳۴، ۲۱۲، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۴
۳۵۸، ۳۵۱، ۳۳۸ - ۳۳۶، ۷۲۸، ۳۲۴	۲۵۶ - ۲۵۲، ۲۴۶ - ۲۴۴، ۲۴۱، ۲۳۸
۵۹۰، ۵۲۰، ۵۱۸، ۴۲۱، ۳۶۳	۳۱۲، ۲۹۴، ۲۸۴، ۲۸۲، ۲۶۶، ۲۶۴
طبرستان ۳۷۳	۵۴۶، ۵۴۴، ۴۶۲، ۴۲۱، ۳۷۹، ۳۳۰
طبرستان التمر ۲۱۲	۶۰۵



فارس ۳۳۰ ۳۱۰،۲۳۶،۱۸۵،۱۷۶،۵۶،۳۹،۳۳

۳۶۰،۳۵۰،۳۱۱

فاریاب ۲۶۱،۲۵۷،۷۹

فارمیه ۸۵

فرات ۱۳۱،۱۱۷،۸۵،۸۱،۶۵،۵۶،۴۱

۲۶۷،۲۳۳،۲۳۱،۲۰۶،۱۷۰،۱۴۹

۳۱۱،۲۹۷

فرانسه ۱۵

فراوه ۴۲۶،۴۱۶،۴۱۵،۴۱۱

فراه ۳۵۹،۳۱۲

فربر ۳۹۵،۳۲۸

فربرد ۷۹

فرغانه ۲۸۶،۲۶۸،۲۵۶،۲۵۰،۲۴۸

۵۱۸،۳۷۸،۳۵۲،۳۲۲،۳۰۷،۳۰۱

۵۶۳

نسطاط ۱۳۳،۱۱۷

فضل آباد ۲۸۹

فلسطين ۴۹۹،۴۸۶،۲۴۵،۱۲۸

فلم ۱۹

فیروز = انبار = استاد اردشیر

فیروز خره ۴۹

فیض آباد ۳۴۶،۲۰۱

فیوم ۱۱۸

عرب ۳۳۰

عرفات ۴۶۵،۲۳۲،۲۲۸،۱۲۹

عمان ۳۶۰

عموریه ۱۷۹،۱۷۸

عیسی آباد ۱۵۸

عین التمر ۱۵۸،۷۹

عین الشمس ۲۶۱،۱۳۳،۱۱۷

## غ

غرجستان ۳۹۳،۲۳۰

غرچه ۱۸۹

غز ۵۷۶،۵۹۱

غزنه = غزنین ۴۶،۲۲،۲۰،۱۹،۱۲،۸

۳۷۵،۳۷۳،۳۶۹،۳۵۶،۳۰۶،۲۸۵

۳۹۳-۳۹۱،۳۸۸-۳۸۵،۳۸۲،۳۷۷

۴۱۰،۴۰۳-۴۰۱،۳۹۹،۳۹۸،۳۹۵

۴۲۱-۴۱۸،۴۱۶،۴۱۵،۴۱۳،۴۱۱

۴۳۳،۴۳۱،۴۳۰،۴۲۸-۴۲۵،۴۲۳

۴۴۱،۴۳۹-۴۳۶

غور ۵۸۴،۴۳۷،۳۸۷،۳۵۹

غوربند ۲۸۵

## ف

## ق

قلعه ارکان ۳۵۰	قادیسیه ۳۵، ۶۰، ۱۰۳، ۱۲۸، ۱۸۹، ۲۰۴
قلعه بابالان ۵۹۵	۲۱۲
قلعه برغند ۴۳۸	قاهره ۸
قلعه برنه ۳۹۷	قبادخره ۸۲
قلعه بهیم نگر ۳۹۱	قبرس ۱۲۹
قلعه جنگی ۴۲۴	قیقنارباشی ۳۶۹
قلعه حصار اسپید ۳۸۱	قدیر ۴۵۷
قلعه رخج ۴۲۲	قرنین ۳۰۴
قلعه ساندکوت ۴۳۸	قره باغ ۴۳۹
قلعه سرستی ۴۲۷	قریه ارغوی ۲۵۹
قلعه سنام ۲۸۱، ۲۷۸	قریه بشجه ۳۸۲
قلعه سونی پت ۴۳۲	قریه خاقان ترکی ۲۷۹
قلعه سیام ۱۵۵	قریه رذماسبدان ۱۵۵
قلعه غورك ۳۹۱	قریه سامان ۳۱۹
قلعه کبول ۲۰۸	قریه مادمرخ رودبارزم ۳۸۵
قلعه گردیز ۳۷۴	قریه نعاجی ۳۸۲
قلعه گیری ۴۴۰	قزوبین ۳۲۴
قلعه گوالیار ۴۰۲	قسطانه ۱۶۶
قلعه ماتوره ۳۹۸	قسطنطنیه ۶۷، ۶۸، ۱۰۱، ۵۰
قلعه مرنج ۴۳۸	قصبه ادشتان ۵۳۸
قلعه مندیش ۴۳۸	قصبه سیراوند ۲۶۶
قلعه مهاون ۳۹۷	قصر ابن هبیره ۶۵
قلعه هانسی ۴۳۳، ۴۳۲	قصر الحسنی ۳۱۹
قلعه نای لامان ۴۳۸	قصر المقاتل ۱۵۸
قلعه نندنه ۳۹۴، ۳۹۵	قصر شیرین ۹۴، ۱۶۷
قم ۵۲	قصر منستیر ۲۹۲

قنول ۵۷۲	کظمه ۷۱
قندابیل ۲۴۵	کائب ۶۰۴
قندزبلخ ۵۴	کلنجر ۴۰۲
قندهار ۳۰۵، ۲۴۶، ۱۵۲، ۸۷، ۴۹، ۴۶	کتابخانه ادب ۲۹۷
۳۲۶، ۳۰۶، ۳۷۳، ۳۴۴، ۳۸۷، ۴۲۱	کتابخانه اندیا آفیس ۲۱
۶۱۷، ۴۳۹، ۴۲۲	کتابخانه بادلیان ۲۲۹، ۱۸، ۶
قنسبرین ۸۵	کتابخانه کینگز کالج ۱۳، ۶
قنطره جرخیان ۳۹۰	کتابخانه ملی ۶
قنوج ۳۹۷-۳۹۹، ۶۲۴	کجا ۵۷۷، ۵۷۳، ۵۷۱
قوس = قومش ۲۰۵، ۲۲۷، ۲۴۸، ۳۳۷	کربلا ۴۵۴
۳۵۸	کرکان ۲۳۵
قهستان = قومستان ۲۱۲، ۲۲۷، ۲۸۴	کرمان ۷۳، ۴۰، ۱۹۵، ۷۹، ۲۰۵، ۲۰۸
۳۶۶، ۳۶۱، ۳۲۸، ۲۹۰، ۲۸۹	۲۲۷، ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۶۲، ۳۶۰، ۳۸۲
قهندز ۳۷۴، ۳۳۵، ۳۲	۵۷۶، ۳۹۳
قیرات ۴۰۲، ۴۰۱	کرمانشاه ۱۶۴
قیروان ۲۹۲	کرمانشاهان ۲۸۸
	کروخ ۳۰۷
ک	کش ۳۷۰، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۴۸
	کشانشاه مرو ۲۵۳
	کشکری ۶۱۷
کابل ۱۶۶، ۱۶۴، ۸۷، ۷۰، ۴۹، ۴۶، ۲۵، ۸	کشمیر ۳۸۸، ۸۴، ۵۹، ۳۹۵، ۳۹۴، ۴۰۱
۲۸۰، ۲۷۷، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۳۴، ۲۲۸	۶۱۷، ۶۱۲، ۵۳۹، ۵۳۸، ۵۳۲، ۴۰۲
۳۱۳، ۳۰۷، ۳۰۶، ۲۹۴، ۲۸۵، ۲۸۴	
۴۲۳، ۴۱۴، ۴۱۰، ۳۸۸، ۳۶۹، ۳۳۰	کشمیهن ۳۸۳، ۲۴۹
۴۴۱، ۴۳۹، ۴۳۸، ۴۳۲	کفرتوتا ماردین ۲۶۴
کازرون ۱۲۹	کلار ۳۱۰
کاشغر ۵۷۶، ۵۶۳، ۴۰۶	کلکته ۶

کوه مابنك لو ۵۵۸، ۵۵۷	کمکانان ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸
کوه مشعر الحرام ۴۶۵	کمیزارت ۵۵۷
کوه منوش ۴۰	کنارنگ ۳۵۳
کوه هماجل ۵۳۴	کنج رستاق ۳۶۶
کوه ییغو ۵۶۷	کنداور تاعی ۵۵۲
کیز = کیج ۴۲۵	کندهان ۳۱۰
کيسوم ۱۶۹	کندیلو ۵۷۶
کیف ۵۸۵	کنک دز ۳۶
کی کرد ۴۴	کور جبال ۳۶۰، ۳۵۱
کیماک ۵۸۴، ۵۵۸، ۵۵۴	کوفه ۱۴۸، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۰۳، ۷۴، ۶۵، ۳۵
کیمبریج ۲۴، ۲۳، ۱۸، ۱۳، ۱۲، ۶	۲۳۶، ۲۱۲، ۱۸۹، ۱۷۴-۱۷۰، ۱۵۱
کینگز کالج ۱۸	۲۶۵، ۲۶۴، ۲۵۳، ۲۴۶، ۲۴۳، ۲۴۲
	۲۷۳، ۲۶۹، ۲۶۸
کجرات ۴۱۲، ۳۶	کومبرکت ۵۶۵
گردیز ۴۱۷، ۳۶۹، ۳۶۴، ۳۰۶، ۱۲، ۸	کوه ازار ۵۶۷
۴۴۱، ۴۲۳	کوه البرز ۳۵
گرگان ۱۹۳، ۱۹۱، ۸۴، ۷۹، ۵۲، ۴۲، ۳۸	کوه باسیان ۴۱، ۴۰
۲۶۵، ۲۵۱، ۲۴۵، ۲۱۲، ۲۰۵، ۱۹۵	کوه بالوسا ۱۴۹
۳۲۵-۳۲۳، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۶، ۳۰۴	کوه جیل ۵۶۵
۳۶۳، ۳۵۸، ۳۵۱، ۳۳۸-۳۳۶، ۳۳۴	کوه دماوند ۵۲۶، ۵۲۰، ۳۷، ۳۶
۴۱۷، ۳۹۶، ۳۸۲، ۳۷۴، ۳۷۲، ۳۶۷	کوه زهر ۵۶۳
۵۹۵، ۵۳۹	کوهك ۳۸۳، ۳۰۶
گنبدان دز ۵۲	کوه کشور ۳۹۰
گنج روستا ۲۳۷	کوه کوکمان ۵۵۸
	کوه کوزک ۳۸۷
	کوه کوهك ۴۲۲

،۲۴۴،۲۴۰،۲۳۸،۲۱۱،۱۸۶،۱۸۱

،۲۷۹،۲۷۸،۲۵۹،۲۵۶،۲۴۸،۲۴۵

،۳۲۳،۳۱۸-۳۱۶،۲۹۳،۲۸۷،۲۸۳

-۴۰۴،۳۸۹،۳۸۲،۳۷۸،۳۴۳،۳۴۲

۶۰۴،۵۶۳،۴۳۴،۴۳۳،۴۰۷

محکن ۳۵۷

مداین ،۱۷۳،،۹۲،۹۱،،۸۸،۷۵،،۷۴،۵۵

۳۱۰،۳۰۱،۲۳۶،۲۰۴،۲۰۳

مدینه ،۱۴۷،،۱۳۳،،۱۲۸،،۱۲۷،،۱۱۳،،۹۳

،۲۴۱،،۲۳۹،،۲۳۲،،۱۷۲،،۱۶۰،،۱۵۷

،۴۵۸-۴۵۵،۴۵۳،،۴۴۴،،۲۹۶،،۲۵۲

۵۴۴،۴۶۸،۴۶۷،۴۶۴،۴۶۲

مراغه ۱۸۱

مرو ،۱۶۶-۱۶۳،،۱۲۹،،۱۰۳،،۷۷،،۳۲

،۲۳۳،،۲۳۱،،۲۲۹،،۱۹۹،،۱۹۲،،۱۶۹

،۲۴۴،،۲۴۲،،۲۴۱،،۲۳۹،،۲۳۷،،۲۳۶

،۲۶۳،،۲۶۱،،۲۵۸،،۲۵۳،،۲۵۱،،۲۴۸

،۲۸۱-۲۷۸،،۲۷۶-۲۷۳،،۲۶۶،،۲۶۴

،۳۲۲،،۳۱۹،،۲۹۹-۲۹۵،،۲۹۳،،۲۸۳

،۳۵۹،،۳۵۶،،۳۴۳-۳۴۰،،۳۳۵-۳۳۲

،۳۸۹،،۳۸۵،،۳۸۳،،۳۸۱،،۳۷۷،،۳۷۰

۴۵۸،۴۳۶-۴۳۴،۴۲۹

مرورود ،۲۵۷،،۲۴۵،،۲۴۲،،۲۳۷،،۲۲۸

۴۳۷،،۳۸۸،،۳۶۶،،۳۳۴،،۲۸۰،،۲۶۱

مروشاهاجهان ،۳۴۲،،۲۱۲،،۲۱۱،،۶۶

مروه ۴۶۵

گندی شاپور = جندی شاپور

گنگ ۶۱۷،۳۹۹

گوزگانان = جوزجان

گویان = گوین ۳۵۰،۲۹۰،۲۲۷

گیرنگ = جیرنج

گیری ۵۳۹

گیلان = گیل ۴۲۸،۳۲۵،۲۰۳

## ل

لاهور ۴۳۳،۴۰۲،۳۹۱

لستانه ۴۳۶

لکهنو ۳۹۷

لمغان ۴۴۱

لندن ۶۱۲،۵۴۸،۳۹۱،۲۲،۲۱،۱۵

لوهرکرت ۴۰۲

لیدن ۴۵۵

لیلان ۵۶۵

## م

مادون النهر ،۳۸۲،،۳۷۶،،۳۶۸،،۳۵۳،،۳۴۸

۳۸۹

مازندران ۳۳۸،،۱۵۶،،۴۵،،۴۴

ماسبدان ۱۷۵

ماوراءالنهر ۱۷۹،،۱۶۴،،۱۵۵،،۷۹،،۷۷،،۶۶

مزدلفه ۴۶۵	ملتان ۳۶۵
مستنگ ۳۹۳	منه ۲۶۵
مسکو ۲۹۷، ۹	ملطیه ۱۷۸
مشکوی ۱۶۶	منا ۴۶۵
مشل ۴۵۷	منبج ۸۵
مشهد ۲۹۶	منصور ۴۳۱، ۴۱۳
مصر ۱۴۸، ۱۳۳، ۱۱۸، ۱۱۷، ۵۶، ۴۱، ۳۹	موزیم کابل ۲۰، ۱۹
۲۹۲، ۲۸۰، ۲۷۷، ۲۶۸، ۲۴۶، ۱۶۰	موصل ۲۰۴، ۲۰۰-۱۹۷، ۱۵۸، ۱۵۵، ۶۰
۴۸۱، ۴۷۶، ۴۲۴، ۳۹۳، ۳۳۰، ۲۹۹	۳۴۱، ۲۶۴
۶۰۹، ۶۰۵، ۵۰۳، ۵۰۱، ۴۸۵	موقان ۵۱
مطبعة ایرانشهر ۲۲، ۱۳	میافارتین ۱۸۷
معبد شاه بیار ۵۷۷، ۲۸۵	میشان ۲۳۱، ۱۲۸، ۱۰۱، ۶۸، ۵۵
معبد نوبیار ۵۷۷، ۲۹۲	میله ۳۴۵
معبد نوشاد ۳۰۶	میمنه ۲۶۱
مغان ۱۰	میننه ۴۳۶
مغرب ۶۰۴، ۲۱۱، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۰، ۳۹	
مقام (ایراشیم) ۱۵۳	
مقدونیا = ماکدونیا = مقدونیه ۵۹، ۵۶	
۶۰۳، ۶۰۲، ۴۴۳	
مکران ۴۲۵، ۷۶	نباچ ۲۳۲
مکشیفناور ۵۷۱	نجنف ۲۶۹
مکه ۱۶۰، ۱۵۷، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۱۳، ۹۳	نخشب ۳۷۰، ۳۴۴، ۳۴۲، ۲۴۸
۲۲۸، ۱۹۰، ۱۸۷، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۲	نخيله ۲۳۲
۴۴۴، ۴۱۱، ۳۹۲، ۲۴۴، ۲۴۱، ۲۳۲	نراینی ۴۰۲
۵۴۴، ۴۶۶-۴۶۴، ۴۶۲، ۴۶۰-۴۵۳	نسا ۳۴۰، ۲۸۴، ۲۷۶، ۲۵۱، ۲۴۸، ۷۹

نیمروز = سیستان ۴۱۱، ۳۸۹، ۳۷۷، ۳۶۶، ۳۵۸، ۳۵۶

۴۲۵، ۴۲۹، ۴۱۵

نصیبین ۱۴۹، ۶۸، ۶۷

نندا ۴۰۲، ۳۹۹

نوبندگان ۸۸، ۳۷

نوبه ۵۴۶

نوجکت ۲۷۹

نوخبك ۵۵۷

نوشجان ۵۴۸

نوتان ۳۵۵، ۲۹۹

نویکت ۵۹۵، ۵۶۵

نهاوند ۲۶۶، ۱۷۵، ۱۲۸

نهراردن ۵۰۱

نهرالكبير ۱۷۹

نهرزاب ۴۲

نهرواله ۴۱۲

و

واسط ۲۳۱، ۲۰۶، ۲۰۴، ۱۹۷، ۱۷۳، ۱۷۲

۲۷۶، ۲۶۴، ۲۴۵، ۲۴۴

واشگرد = فیض آباد

والشستان ۳۸۷

وانتیت ۵۸۸

وخشاب ۳۴۵

وروالیز ۳۴۵

وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران ۱۳

وزیرستان ۸

وبیند ۴۴۱، ۳۸۶

ه

نیشابور ۱۹۵-۱۹۲، ۱۸۶، ۱۸۳، ۱۹۹، ۱۲۹

۲۳۱، ۲۲۷، ۲۶۳، ۲۶۱، ۲۵۹، ۲۵۸

هامون ۱۴۹

۲۹۹، ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۷۴، ۲۶۹، ۲۶۶

هرات ۶۶، ۱۶۶، ۷۷، ۲۲۸، ۲۱۱، ۲۳۰

۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۰-۳۰۸، ۳۰۲، ۳۰۱

۲۸۴، ۲۷۵، ۲۵۹، ۲۴۲، ۲۳۷، ۲۳۶

۳۳۴، ۳۳۱، ۳۲۴، ۳۱۸، ۳۱۶، ۳۱۵

۳۰۹-۳۰۷، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۰، ۲۸۶

۳۵۱-۳۴۸، ۳۴۳، ۳۴۱، ۳۴۰، ۳۳۷

۳۵۷، ۳۳۱، ۳۲۶، ۳۲۲، ۳۱۲، ۳۱۱

۳۶۳-۳۶۱، ۳۵۹، ۳۵۷، ۳۵۵-۳۵۳

۳۷۲، ۳۷۰، ۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۱، ۳۵۹

۳۷۷-۳۷۵، ۳۷۲-۳۷۰، ۳۶۷-۳۶۵

۳۹۷، ۳۹۳، ۳۸۸، ۳۸۵، ۳۸۱، ۳۷۷

۴۲۱، ۴۱۷، ۳۹۰، ۳۸۸، ۳۸۵، ۳۸۲

۵۷۲، ۴۳۵، ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۲۴-۴۲۲

۴۳۶، ۴۳۵، ۴۲۹، ۴۲۸، ۴۲۶، ۴۲۳

۶۲۷، ۶۱۶، ۶۱۲، ۶۰۴، ۵۷۴، ۵۶۵

هرمزاردشیر ۶۶

۶۳۶، ۶۳۵، ۶۳۱

هریرود ۳۹۳

هندوکش ۲۲۸

هزاراسب ۳۹۶، ۳۷۴

هیپان ۴۳۸

هفتخان ۵۲

هیرمند ۴۲۱، ۳۰۷، ۳۰۶، ۵۳، ۴۶

هلمند = هیرمند

همدان ۱۷۴، ۱۶۷، ۱۶۶، ۵۶، ۸۸، ۳۳

ی

۲۹۴، ۲۸۸، ۲۶۵، ۲۵۹، ۱۷۵

هندوستان ۲۳، ۲۱، ۲۰، ۱۸، ۱۰، ۸، ۶، ۵

یاجوج و ماجوج ۶۰۴، ۵۷۴

۸۴، ۷۶، ۵۹، ۵۰، ۴۹، ۴۶، ۴۲، ۳۷

یرموک ۱۲۸

۳۷۳، ۳۳۰، ۲۲۸، ۱۶۴، ۹۲، ۸۷، ۸۶

یمن ۱۶۹، ۱۶۴، ۱۶۰، ۹۰، ۴۵، ۴۴، ۳۸

۳۹۲، ۳۹۱، ۳۸۸، ۳۸۵، ۳۸۲، ۳۷۹

۲۴۱، ۲۲۶، ۲۰۷، ۲۰۶، ۱۷۴، ۱۷۱

۴۱۲، ۴۱۰، ۴۰۸، ۴۰۲، ۳۹۸، ۳۹۴

۵۶۰، ۵۴۶، ۵۴۴، ۲۷۱، ۲۵۳

۴۳۲، ۴۳۰، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۲۴، ۴۱۴

یونان ۶۰۲، ۴۹۹، ۸۵

۵۳۴ - ۵۳۲، ۴۴۶، ۴۳۸، ۴۳۷، ۴۳۳



## فهرست اعلام

### آ

ابراهيم بن البتکين حاجب ۳۵۲  
 ابراهيم بن الليث ۱۸۰  
 ابراهيم بن جبرئيل ۲۸۸  
 ابراهيم بن سيمجور ۳۴۱، ۳۴۰  
 ابراهيم بن صالح المروزي ۳۰۹  
 ابراهيم بن عبدالله النياشمي ۲۷۴  
 ابراهيم بن وليد ۲۶۱  
 ابراهيم زيدويه ۳۲۶  
 ابراهيم هاشمي ۲۷۵  
 ابرمه ۴۵۳، ۴۵

آتسزبن خوارزمشاه ۱۱۷  
 آدم ۱۰۶  
 آذبن حشبنسجوري ۹۱  
 آرش ۹۰  
 آزرمي دخت ۱۰۲  
 آمنه ۱۰۶

### الف

ابن اثير ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۵۷، ۲۷۳  
 ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۸  
 ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۳۰  
 ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۳۸، ۳۴۰ - ۳۴۳، ۳۴۷  
 ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۶۷  
 ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۷  
 ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۲۵  
 ابن اسفنديار ۱۹۰

ابابکر [پسر حضرت علي (ع)] ۱۳۰  
 اباطلحه جعفر بن مردانشاه ۳۴۷  
 ابراهيم (ع) ۴۶۴، ۴۷۵، ۴۹۸، ۴۹۹  
 ابراهيم الامام ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۶۳، ۲۶۸  
 ابراهيم بن الاشر ۲۳۸

- ابن ابی اصیبعه ۶۱۰، ۶۰۹  
ابن الحنفی ۳۲۸  
ابن بلخی ۵۹  
ابن حوقل ۳۸۵، ۲۳۵، ۲۹۲، ۳۴۲، ۳۴۷  
ابو الحارث محمد بن احمد بن الفریقون ۳۶۱  
ابو الخنار ۳۷۲  
ابو العرث ارسلان جاذب ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹  
۴۱۱، ۴۱۶  
ابو العرث بن ابوالقاسم ۳۴۳  
ابن خرداذبه (ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله)  
ابو الحسن ابن علی بن نصر، مذهب الدوله  
۲۰۶، ۲۰۷  
ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور ۳۵۱ -  
۳۵۳، ۳۵۶-۳۵۹، ۳۶۱-۳۶۷  
ابو الحسن شهرانی ۳۰۳  
ابو الحسن طاهر بن الفضل ۳۶۸  
ابو الحسن علی بن محمد العارض ۳۲۷  
ابو الحسن نصر بن اسحاق الکاتب ۳۲۹  
ابو الحسن احمد بن بویه ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰  
ابو الحسن ابن ابو علی (سیمجوری) ۳۷۴  
ابو الحسن بن محمد بن علی الحمولی ۳۷۶  
۳۷۷  
ابو الحسین محمد بن محمد المزنی ۳۶۵، ۳۶۶  
ابو الخصیب الحاجب ۲۷۲  
ابو العباس احمد بن حمویه ۳۳۹، ۳۴۰  
ابو العباس الفضل بن سلیمان الطوسی ۱۵۳  
۲۸۳  
ابو العباس السفاح، عبدالله بن محمد بن علی  
۱۱۷، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۶۸  
۲۶۹، ۲۷۲، ۴۶۲، ۵۴۶  
ابو العباس المأمون بن المأمون خوارزمشاه  
ابن ابی اصیبعه ۶۱۰، ۶۰۹  
ابن الحنفی ۳۲۸  
ابن بلخی ۵۹  
ابن حوقل ۳۸۵، ۲۳۵، ۲۹۲، ۳۴۲، ۳۴۷  
۳۸۶  
ابن خرداذبه (ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله)  
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۲۸  
۲۷۹، ۲۸۶، ۳۴۶، ۴۹۲، ۵۴۵، ۵۴۸  
۵۷۴، ۵۹۷، ۵۹۸  
ابن خلدون ۲۰۶، ۲۳۵، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۸  
۳۳۲، ۳۳۷، ۳۳۸، ۴۶۳، ۵۶۰  
ابن خلکان ۱۶۶، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۷۸، ۳۱۱  
۳۱۷، ۳۴۸  
ابن رسته ۲۱، ۲۵، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۴  
۵۸۵  
ابن سرخك السامانی ۳۸۴  
ابن سعد ۴۵۵  
ابن سینا ۵۰۳  
ابن طباطبای، محمد بن ابراهیم ۱۷۰-۱۷۲  
ابن عدی ۱۳۲  
ابن فضلان ۵۸۴  
ابن قتیبه ۱۲۹، ۱۳۱، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۷  
ابن مقفع، ابو محمد عبدالله ۲۱۰، ۲۱۱، ۵۴۶  
ابن مهنا ۲۶۱  
ابن ندیم ۲۶۶، ۶۰۰، ۶۲۹  
ابن هبیره ۶۵

٣٨٤-٣٨٢	٤٠٩،٣٩٥
ابو اسحاق ابراهيم بن احمد ساماني ١٩٨ -	ابو العباس تاش الحاجب ، حسام الدولة
٣٤٢،٣٤١،٣٥٥،٣٠٩،٢٠٠	٣٦٧-٣٦٣،٣٦١
ابو اسحاق ابراهيم بن هلال صابي ٥١	ابو العباس صعلوك ٣٢٨،١٩١،١٩٠
ابو اسحاق رزگاني ٣٤٤	ابو العباس عبدالله بن محمد، عبدالله نوح ١٩١،
ابو اسحق قاضي ٢٩٣	٣٢٤
ابوبكر صديق ١٠٣، ١١٢، ١١٣، ١٢٦،	ابو العباس محمد بن احمد ٣٤٤
٤٥٩،٤٥٥،٤٥٤،٢١٢،٢٠٢،١٢٧	ابو الفتح بستي ٣٦٥
ابوبكر بن عمى الخباز ٣٣٦،٣٣٥	ابو الفتح بن العميد ٣٥٠،٢٠٤،٢٠٣
ابوبكر قنستاني ٣٩٧	ابو النداء ٢٠٦،١٩٧،١٨٧،١٧٨،١٣٢
ابوبكر محمد بن المظفر ٣٣٦	ابو الفوارس ابن ابي شجاع ٣٦٦،٢٠٧
ابو جعفر بن محمد الحسين ٣٥٢	ابو الفوارس بن بها الدولة ٣٩٣
ابو جعفر زبادي ٣٥٩	ابو الفضل بن العميد ٣٦٠
ابو جعفر صعلوك ٣٣٣،٣٢٦،١٩٣،١٩٢	ابو الفضل محمد بن احمد الخنامتي ٣٧٧
ابو جعفر غوري ٣٣٤	ابو الفضل محمد بن محمد الحاكم ٣٣٩
ابو جعفر محمد بن نصر ٣٤٢	ابو القاسم سيمجوري ٣٨٣،٣٧٦،٣٧٠،٣٦٧
ابو جعفر منصور، عبدالله بن العباس ١٤٨ ،	٣٨٥
٢٧٢،١٥٣-١٥٠	ابو القاسم بن عباد ٣٧٢
ابوداود خالد بن ابراهيم الذهلي ٢٦٥،٢٦٠،	ابو المظفر عبدالله بن احمد ٣٤٨-٣٤٦،٢٠٥
٢٧٤-٢٧٢	ابو المظفر محمد بن احمد ٣٦٨
ابورباح ميسرة النبال ٢٥٣	ابو المظفر محمد بن ابراهيم البرغشي ٣٧٥ ،
ابوريجان بيروني، محمد بن احمد ١٢، ٨ ،	٣٧٦
٢٠-٢٥، ٢٢، ٢٥، ٣٩، ٣٤، ٢٢، ٢٢، ٢٥، ٢٠،	ابو النجم اياز بن ايماق ٤٢١
٣٦٣، ٢٦٧، ٢٤٥، ١٨٥، ١٠١، ٩٤، ٥٥	ابو النجم عمران بن اسماعيل ٢٦٠
٤٤٠، ٤١٢، ٤١٠، ٤٠٩، ٤٠١، ٣٩٨	ابو ايوب انصاري ٤٥٦
٤٥٦، ٤٥٥، ٤٥٣، ٤٥٢، ٤٤٩، ٤٤٤	ابو ابراهيم اسماعيل المنتصر بن نوح بن منصور

- ابو عبدالله محمد بن هارون الرشيد ، محمد - ۴۵۸ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ - ۴۶۷ ، ۴۷۹ ، ۴۹۱  
الامين ۱۶۴ - ۱۶۹ ، ۲۷۱ ، ۲۸۳ ، ۲۸۸ ، ۵۱۶ - ۵۲۴ ، ۵۲۷ ، ۵۳۸ ، ۵۶۶ ، ۵۶۹  
۲۸۹ ، ۲۹۳ - ۲۹۵ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۴۵۵  
ابو علي العارض ۱۹۵  
ابو علي بن ابوالفوارس شرف الدولة ، قمر الدولة  
۲۰۸  
ابو علي بن اسحاق ۳۴۳  
ابو علي بن علي بن الليث ۳۲۶  
ابو علي چغانی (چغانیانی) ، احمد بن محمد بن  
مظفر ۱۹۹ ، ۲۰۱ ، ۳۷۷ ، ۳۳۸ ، ۳۴۱ ، ۳۴۷ -  
۳۵۱  
ابو علي سيمجوري ۳۶۵ - ۳۶۷ ، ۳۶۹ - ۳۷۴ ،  
۳۸۰  
ابو علي محمد بن العباس توکلی ۳۵۹  
ابو علي محمد بن عيسى الدامغانی ۷  
ابو علي خروى ۲۶۰  
ابو عمران سيمجور ۳۲۸  
ابو عون عبد الملك بن يزيد خراسانى ۱۴۸ ،  
۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۸۰  
ابو الوليد ۱۲۸ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۴۶۶ ، ۴۶۷  
ابو محمد زياد ۲۵۳  
ابو محمد عبد الله بن احمد الفارسي ۳۶۶  
ابو مسلم خراسانى ، عبد الرحمن بن مسلم  
۱۱۷ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۴۷ - ۱۵۱ ، ۱۵۵  
۲۵۰ ، ۲۵۹ ، ۲۶۲ - ۲۷۲ ، ۲۷۶ ، ۲۷۸  
۲۷۹ ، ۴۵۸ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳  
ابوزيد احمد بن سهل بلخي ۳۲۴ ، ۳۲۶ ، ۳۳۱ -  
۵۸۴ ، ۳۳۴  
ابوزيد حكيم بلخي ۵۷۴ ، ۲۱  
ابو سرايا ۱۷۰ - ۱۷۴  
ابو سعد عبدوس بن عبد العزيز ۴۲۶  
ابو سعيد احمد بن محمد خوارزمشاه ۱۱۷  
ابو سعيد بكر بن مالك ۲۰۲ ، ۳۴۹ - ۳۵۲  
ابو سعيد شيبى ۳۶۶  
ابو سعيد محمد بن جعفر ۱۱۷  
ابو سفيان ۱۸۶ ، ۲۳۶  
ابو سلام اسلم بن سلام ۲۶۰  
ابو سلمه خلال ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۲۶۸  
ابو سهل احمد بن الحسن الحمدوى ۴۲۰  
ابو سهل محمد بن الحسين الزوزنى ۳۹۷  
ابو شحمه عبد الرحمن ۱۲۸  
ابو صالح منصور بن اسحق ۳۲۴  
ابو طالب (ع) ۱۱۲ ، ۴۵۵ ، ۴۵۶ ، ۴۶۴  
ابو طالب رستم بن فخر الدولة ، مجد الدولة  
۴۱۷ ، ۴۱۸ ، ۴۲۵  
ابو عبدالله بن حفص ۳۶۱  
ابو عبدالله خوارزمشاه ۳۷۴  
ابو عبدالله غازي ۳۶۲  
ابو عبدالله محمد بن احمد الشبلى ۳۵۴

ابومنصور اقلح بن محمد بن خاقان ۳۰۶	اچرجه الترمذی ۴۶۶
ابومنصور محمد بن عزیز ۳۷۵، ۳۵۲، ۴۳۹	احمد (پسر امیر محمد غزنوی) ۴۴۲
۳۷۶	احمد (ابن اسد)
ابومنصور محمد بن الحسین بن مت ۳۷۵	احمد بن انفاسم = ابن ابی اصیبه
ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ۳۵۵، ۳۵۳ -	احمد بن جعفر (امیر ختلان) ۳۴۶
۳۵۷	احمد بن حنبل ۳۱۲
ابومنصور یوسف بن اسحاق ۳۵۲	احمد بن عبدالله ۳۲۶
ابوموسی الاشعری ۴۵۹، ۲۶۶، ۱۲۹، ۱۲۸	احمد بن عبدالعزیز ۱۸۵، ۱۸۳
ابوموسی هارون بن ابلک خان ۳۶۸	احمد بن منصور بن قراتگین ۳۵۷
ابونصر ابوزید ۳۷۲، ۳۶۷	احمد بن منه ۳۱۲
ابونصر احمد بن اسماعیل سامانی، امیر شهید	احمد بن موجب ۳۰۷
۳۲۹-۳۲۷، ۳۲۵، ۳۲۴، ۱۸۶	احمد بن نوح بن نصر سامانی ۳۴۹
ابونصر احمد بن علی المیکالی ۳۶۳	احمد بن عبدالله خجستانی ۳۱۳-۳۱۱
ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد ۴۲۷،	احمد حاج ۲۹۹
۴۴۰، ۴۳۷، ۴۳۴	احمد دراز ۳۱۸، ۳۱۷
ابونصر بهاء الدوله بن عضد الدوله ۲۰۶ -	احمد کامگار ۳۳۲
۲۰۹	احمد بنالتگین خازن ۴۳۱، ۴۲۵
ابونصر منصور بن بایقرا ۳۵۳	احنف بن قیس ۲۲۸، ۲۲۷
ابونعمان ۲۷۹	ادرسی ۵۸۵، ۳۸۷
ابو وهب ۲۷۵	ارتگین حاجب ۴۴۲، ۴۳۷
ابوهلال طالقانی ۲۷۵	ارجاسب ۹۰
ابویحیی مالک بن دینار بصری ۲۴۰	اردشیر بابکان ۶۳، ۴۴-۶۵، ۶۷، ۷۵، ۲۱۱،
ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین ۴۲۰	۶۰۱
ابی فروه کیسان ۱۶۴	اردشیر بن هرمز ۷۲
ابی محمد الحسن ابوالهیجا ۱۹۸	اردوان بن بلاش ۶۴، ۶۳
ایبها ۴۸۴	ارسالوس ۶۰۸

- ارسطاليس ۶۰۴  
ارسطراطین قیاسی ۶۰۷  
ارسلان بیغون اسرائیل بن سلجوق ۴۳۵  
ارسیجانس ۶۰۸  
ارسین بن اوخوش ۶۰۱  
ارطکسر کس ۶۰۰، ۵۹۹  
ارماییل ۵۲۶، ۵۲۵، ۳۹، ۳۸  
ارنواز ۳۷  
اریباسیوس القوابلی ۶۱۰  
اسباط بن سالم کوفی ۴۸۸، ۱۷۶  
استادسیس بادغیسی ۲۷۷، ۲۷۶، ۱۵۲  
اسحق (ع) ۴۷۵  
اسحق بن ابراهیم الفارابی ۱۱۷  
اسحق بن ابراهیم (خزاعی) ۱۷۵  
اسحق بن احمد ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۶  
اسحق حنین ۶۱۰، ۶۰۹  
اسد (پسر سامان خداه) ۳۲۲  
اسد بن عبدالله القسری ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۵  
۳۱۹  
اسرائیل بن سلجوق ۴۱۰  
اسطاس ۶۰۷  
اسفار بن شیرویه ۱۹۳  
اسفلسارس بلادری ۶۰۹  
اسفندیار ۵۴-۵۱  
اسقلبیوس ۶۰۶  
اسکندر بن قیلةوس (اسکندر مقدونی) ۸  
۵۶۵-۵۶۴، ۴۴۳، ۶۷، ۵۹-۵۶، ۴۹  
۶۰۵-۶۰۳  
اسلم بن زرعة الکلابی ۲۳۹  
اسلمیس ۶۰۹  
اسماء (دختر ابوبکر) ۱۲۷  
اسماعیل بن ابوالحسن ۳۴۳  
اسمعیل بن احمد سامانی ۱۹۲، ۱۸۶، ۳۱۶-  
۳۳۴، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۱۹  
اسماعیل بن طغیان ۳۵۰  
اسماعیل بن ناصر الدین (پسر سبکتگین) ۳۷۶  
اسماعیل بن نصر سامانی ۳۳۹، ۳۲۲  
اسود العنسی ۱۲۷  
اسید بن عبدالله ۲۷۷، ۲۷۶  
اشرس بن عبدالله سلمی ۲۵۶  
اشعث بن محمد الیشکری ۳۵۸  
اشک بن بلاش بن شاپور ۶۰  
اشمویل (پیغمبر) ۴۸۸، ۴۸۷  
اشناس ۳۱۹، ۱۷۹  
اصرم بن سیف ۳۱۳  
اصطخری ۱۰۳، ۹۱، ۸۵، ۸۲، ۷۹، ۶۵  
۱۵۱، ۱۴۹، ۱۳۳، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۱۷  
۴۰۸، ۳۸۷، ۳۷۵، ۳۰۷، ۲۳۵، ۱۵۳  
۵۱۸  
اصطفی اسکندرانی ۶۰۹  
افاموس ۶۰۸  
افراسیاب بن پوشنگ ۹۰، ۴۹-۴۶، ۴۳-۴۱

٢٥٩	٥٢٥-٥١٨
المتقى بالله، ابواسحاق ابراهيم بن جعفر المقتدر	افرونيطس اسكندراني ٦١٥
٣٣٨، ١٩٧، ١٩٦	افريدون ٣٥-٤٥، ٤٠، ٢١١، ٥٢٥، ٥٢١
المتوكل ١٧٥-١٧٧، ١٨١-١٨٣، ٣٥٢	٥٢٦، ٥٢٤
٣٥٣	افريطى ٦٥٨
المستعين بالله، احمد بن محمد بن معتمد ١٧٣،	افشين ١٧٥، ١٧٨، ١٧٩، ١٨١، ١٨٢
٣٥٤، ٣٥٣، ١٨٣، ١٨٢	٣٥١
المستكنى بالله، ابوالقاسم عبدالله بن على -	افلاطون ٦٥٠، ٦٥١
المكتفى ١٩٧-١٩٩، ٣٤٥	افيقالس بطلميوس ٦٥٥
المطيع لله، ابوالقاسم الفضل بن جعفر المقتدر	البشارى ٣٥٧
٣٥٨، ٣٥١، ٣٥٥، ٢٠٢-٢٥٥	البلاذرى ١٧٦
المعتز بالله، ابو عبدالله بن المتوكل ١٧٢،	البتكين ٣٥٢-٣٥٦، ٣٦٩، ٣٩٦
٣٥٤، ١٨٣	التونناش الحاجب ٣٨٩، ٣٩٦، ٤٥٥
المعتصم بالله، ١٧٤-١٨٣، ٣٥٠-٣٥٢	الحرث بن الاغرايادى ٧١
المعتضد ١٨٣-١٨٨، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٨،	الراضى بالله، ابو العباس محمد بن الجعفر المقتدر
٣٢٤، ٣٢٣، ٣١٩	١٩٤-١٩٧، ٣٣٦
المعتمد ١٨٣، ١٨٧، ٣١١، ٣١٦، ٥٤٦	الطابع بالله، ابوبكر عبدالكريم بن الفضل -
المقتدر بالله، ابوالفضل جعفر بن احمد المعتضد	المطيع ٢٠٢، ٢٠٤-٢٠٧، ٣٦٥
٣٢٦، ٣٢٥، ١٩٦، ١٩٥، ١٩٥، ١٨٧	العباس بن المأمون ١٧٩، ١٨٥
المكتفى بالله، ابو محمد على بن احمد المعتضد	الغالب بالله، ابوالفضل محمد بن احمد ٢٥٧
٣٢٤، ٣١٦، ١٩٣، ١٩٥، ١٨٩، ١٨٨	القادر بالله، ابو العباس احمد بن اسحق بن جعفر -
٣٢٥	المقتدر ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٥٩، ٣٧٥، ٣٨١
المنتصر ١٨٣، ٣٥٢، ٣٥٣	٤٢٣، ٤١٤
المؤمن ١٦٥، ١٦٤، ١٦٥، ٢٩٣	القاهر بالله، ابو منصور محمد بن احمد المعتضد
الموفق ٣١٠، ٣١١	١٨٧، ١٩٣، ١٩٥، ١٩٦، ٣٣٦
المهتدى، محمد بن واثق ١٨٣، ٣٥٤	القائم بامر الله، ابو جعفر محمد بن احمد ٢٥

ابوالمهدی، ابوعبدالله محمد ۱۵۰ - ۱۵۶ ،	امیرایاز ۴۲۰
۲۹۵، ۲۸۹، ۲۸۳ - ۲۷۵، ۱۶۰	امیرایزدیار ۴۳۸
الوائق بالله ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۳، ۳۰۲	امیر بن احمر الیشکری ۲۳۰، ۲۲۹
الوحاطیس بظلمیوس ۶۰۶	امیر طوسی ۳۷۴
الهادی، ابوالقاسم موسی بن محمد ۱۵۳ ،	امیر یوسف (پسر سلطان محمود غزنوی)
۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸ - ۱۶۰، ۲۸۴، ۲۸۵	۴۲۲، ۴۱۴
۲۹۵	امیه ابن عبدالله بن ابی العاص بن عبد شمس ۲۴۳
الیاروق الحاجب ۴۲۵	۲۴۴
الیاس (ابن اسد) ۳۲۲	اناس ۲۳۵
الیاس بن اسحاق ۵۰۵، ۳۳۰	انج حاجب ۳۶۸
ام ابان ۱۳۰	اندروماخس ۶۰۸
ام ابیها ۱۳۱	انس ۱۱۲
ام البنین ۱۲۹	انطیخس ۴۸۰، ۶۰، ۵۹
ام الحسن ۱۳۱	انتیلاوس ۶۰۹، ۶۰۷
ام الکرام ۱۳۱	اندپال بن جیپال ۳۹۰، ۳۸۸
امام بخاری ۳۳۱	انوشیروان = نوشروان ۸۰، ۸۳ - ۸۷
امام عبدالرؤف مناوی ۱۳۲	۵۲۶، ۴۵۳، ۱۱۲
امامه ۱۳۱	اوارس ۶۰۸
ام سعید ۱۲۹	اوخوش بن اردشیر ۶۰۱
ام عمر ۱۳۰	اوفیه ۵۲
ام کلثوم الکبیر ۱۳۰	اولاعوس بظلمیوس ۶۰۴
ام کلثوم الاصغر ۱۳۱	ایرج ۴۰، ۳۹
ام ولد خراسانیه ۱۲۵	ایشواری پرشاد ۳۹۱
ام ولد کردید ۱۲۵	ایطیاخوش ۶۰۶، ۶۰۵
ام هانی ۴۶۰، ۲۳۲	ایکوتگین حاجب ۴۱۷
امیر ابراهیم بن ابی عمران سیمجور ۱۹۲	ایلمالسن جبویه ۵۴۹



ایلمنکو ۳۷۴	بخت النصر ۵۴، ۱۰۱، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۲
ایلك خان ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۲	۴۸۹
۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۸-۳۹۰	بختیار ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸
	بختیشوع بن جبرئیل ۶۱۱
	بدر الکبیر، ابوالنجم بدر بن عبدالله حمامی
ب	۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۳۱۶
بابجور حاجب ۳۴۴	بدیل بن ورقاء ۲۴۴
بابخین دیلم ۱۹۵	برازین ماهویه ۲۳۰
باربد ۹۶	برازینده بن برون ۲۷۴
بابک خرم دین ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰ -	براترو کمرش ۵۱
۳۰۱، ۲۹۹، ۱۸۳	برازین ماهویه ۲۳۳
بارتوله ۱۹، ۱۳، ۱۴، ۲۳۰، ۲۵۸، ۲۸۶	برقمی ۴۶۳
۲۸۸، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۳۱، ۳۳۹	بروکلن ۵۰۳، ۵۴۶
۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۷۶	برزجمهر ۸۷
۳۷۷، ۳۸۴، ۳۸۹، ۵۵۸، ۵۶۳، ۵۶۶	بستان بنی عامر ۲۳۲
۵۷۴	بطام ۹۲
بارینت (دکتر) ۶۳۶-۶۳۸	بطرس ۴۹۹
باطس ۱۷۹	بطلمیوس اورحاطلیس ۶۰۵، ۶۰۹
باکاليجار، صمصام الدوله ۲۰۸، ۴۲۸	بغای شرابی ۱۸۲
بارمانی ۲۷۵	بغرا ۱۹۲
بارنهد بن محمد بن مللی ۴۳۰	بغراس ۴۸۰
بیداح ۳۵۶	بقرط ۶۰۶، ۶۰۷
بجکم ماکانی ۱۹۶، ۱۹۷، ۳۳۷، ۳۴۶	بقرط بن ثاسلوس ۶۰۷
بجیراو ۳۸۷	بقرط گوارشی ۶۰۹
بحرین درهم ۲۵۵	بکتغدی حاجب ۴۲۸-۴۳۰، ۴۳۷
بحیر بن ورقاء ۲۴۳	بکتوزون ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۶-۳۷۸

بکر بن العباس ۲۶۰	بهار ۵۲، ۵۵، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۷۶
بکر بن محمد بن الیسع ۱۹۲، ۱۹۳	بهادر ۶۲۸-۶۳۰
بکیر بن وساج ۲۴۲	بها فریدمنگ ۲۶۶، ۲۶۷
بلادیوس ۶۰۹	بهرام بن بهرام بن بهرامان ۶۹
بلادزی ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۵	بهرام بن شاپور ۷۳
بلاش بن پرویز بن هرمز ۶۲	بهرام بن هرمز ۶۹
بلاش بن فیروز ۷۹	بهرام چوبین ۹۰-۹۳
بلعمی، ابوالفضل محمد بن عبدالله ۳۹، ۴۳	بهرام بن یزدجرد = بهرام گور ۷۴-۷۷
۴۴، ۵۰، ۵۲، ۵۹، ۸۷، ۹۱، ۱۰۱ -	۳۶۳
۱۰۳، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۵۹، ۳۳۵، ۳۳۸	بهرز ۹۶
۳۵۴، ۴۵۹، ۴۷۹	بهم بن اسفندیار بن گشتاسپ ۵۴
بلکاتگین ۴۱۰	بهیج ۲۸۴، ۳۸۵
بلیناس ۵۰۱	بهیم دیو ۴۱۳
بنداد بن فیروز ۳۷	بیژن بن گئو ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۱۹
بندویه ۹۲	بیوراسپ = ضحاک
بوالفتح الدبیر ۲۰۵	بیتهقی نیشابوری، ابوعلی سلامی ۲۱۰۹
بوالقسم خزاعی ۲۷۴، ۲۷۵	بیتهقی، ابوالفضل محمد بن حسین ۲۰، ۲۲
بو تا ۴۷۹	۳۶۳، ۳۷۱، ۳۹۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۴
بو خالده بربری ۱۵۷	۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۱
بوران ۱۷۰	
بوشکور بلخی ۶۷	
بوعلی الیاس ۲۰۵	
بوغا ۱۸۲	
بولاس ۶۰۹	پروین بن هرمز ۶۲
بولس ۴۹۹	پشوتن بن گشتاسپ ۵۳
بومعاذ فاریابی ۲۸۰	پوران دخت ۱۰۰، ۱۰۱
	پورتگین ۴۳۳، ۴۳۴

پیران و یسه ۴۸

ثاملوس ۶۰۶

پیر حاجب ۴۲۹

ثبار دیطوس ۶۰۸

ثعالی ۴۴، ۶۱، ۶۲، ۷۶، ۷۷، ۸۵، ۹۴

۹۶

ت

ثور یعم ۴۸۸

ثیاذق مصری ۵۰۳

تاهرتی ۳۹۳، ۳۹۴

ترمذی ۱۷۶

تروجنیال ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۹

تره کن خلیج ۳۷۲

تسطوموس ۴۸۸

تقی زاده ۶۸

تگین خازن ۳۹۰

تلك بن جبلن ۴۳۱

تاما ۴۸۱

تمیم بن نصر ۲۶۴

تور ۳۹

تورتاش الحاجب ۳۸۳

توزون ۱۹۷

ج

جالینوس ۶۰۷، ۶۰۹

جالوس ۶۰۹

جاماسپ ۵۱، ۵۳

جامع عربی ۴۲۹

جبرئیل بن یحیی ۲۷۹، ۲۸۱

جبویه ۲۸۶

جحنه ۲۳۲

جدیع بن علی الكرمانی ۲۶۲

جراح بن عبدالله الحکمی ۲۵۳

جریر بن یزید بن جریر بن عبدالله البجلی ۲۷۱،

۲۸۶

ث

جستان بن وهسودان ۳۲۵

جشنسب بنده ۱۰۱

جعه بنت الاشعث ۱۳۳، ۴۵۵

جعه بن درهم ۱۱۶

جعه بن عبیره المخزومی ۲۳۲، ۲۳۳

ثابت بن سلیمان حسنی ۱۲۴

ثابت قره الخرائی ۶۱۰

ثابت ۵۶۰-۵۶۲

ثانلس ۶۰۷

## ج

جعفر بن ابی طالب ۴۶۵

جعفر بن بفلانغز الحاجب ۳۱۷، ۳۱۶

جعفر بن حنظلہ ۲۵۸

جعفر بن شمائقوا ۳۴۵

جعفر الصادق [امام جعفر صادق (ع)] ۱۶۵

۴۶۱

جعفر بن محمد بن الاشعث ۲۸۵، ۲۸۴

جعفر [پسر حضرت علی (ع)] ۱۳۱

جعفر (بن یحییٰ برمکی) ۱۶۱-۲۸۸، ۱۶۳

جعفری بیگ داؤد بن میکائیل بن سلجوق ۴۳۰

جمشید بن ویونکھان ۵۱۴، ۳۸، ۳۷، ۳۵-۳۲

جمهور بن مرار ۲۶۹

جنید بن عبدالرحمن ۲۵۷، ۲۵۶

جیشرم ۵۳۹، ۵۳۸

جیپال ۳۸۶، ۳۸۵

جہانگیر تیموری ۵۳۳

جہم بن صفوان ۲۶۲

جیکسون ۵۷۲

جیمز جینس ۳۹۱

جیہانی، ابو عبد اللہ احمد ۷، ۲۱، ۳۳۰،

۶۱۸، ۶۱۲، ۵۹۷، ۵۷۴، ۳۶۱، ۳۳۹

جید پال ۳۹۰

## ح

حاتم بن النعمان الباہلی ۲۲۸

حاحوقا ۶۰۹

حام [پسر نوح (ع)] ۵۴۶

حاربکسالس ۶۰۸

حارث بن سریج ۲۶۱، ۲۵۸، ۲۵۷

حارث ثقفی ۲۳۶

حابیبی، عبدالحی ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۹، ۲۵،

۴۴۰ - ۴۳۸، ۴۲۳، ۳۸۸، ۱۵۹، ۱۸۷

۵۵۳

حجاج بن یوسف ۱۷۲، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰،

۵۰۳، ۲۵۶، ۲۴۹-۲۴۴

حرب بن زیاد ۲۷۵

حرب بن عثمان بلخی ۲۵۳

حرہ کالجی ۳۹۵

حریر العقیلی ۱۷۴

حریش بن کعب بن ربیعہ ۲۵۵

حسان بن تمیم بن نصر بن سیار ۲۷۹

حسان بن نوح ۱۹۰

- حسن بن القاسم العلوي داعي ١٩١  
 حسين بن علي بن عيسى بن ماهان ١٦٨، ١٦٧  
 حسن بويه ، ابو علي ركن الدوله ٢٠٣، ٢٠٥ -  
 حسين بن علي بن ميكائيل ٤٣٥، ٤٢٩  
 حسين بن معاذ ٢٧٩  
 حسين بن معاذ ٣٦٤، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٧٣  
 حسين بن علي بن مالك الغنبري ٤٥٧، ٢٣١  
 حسين بن زيد العلومي ١٨٥ ، ٣٠٣ ، ٣٠٤ ،  
 حنتر ٤٨٦  
 حنتر ٣١٥، ٣٠٩  
 حفص بن منصور مروزي ٢٩٥، ٢٨٩  
 حفصه ٣٣٣، ١٢٨  
 حكم بن سعد ٢٥٣  
 حكم بن عمرو الغناري ٢٣٧، ٢٣٦  
 حكم طالقاني ٢٨٥  
 حكيم بخاري ٢٧٩  
 حكيم ركن ، ركن الدين معود ١٥، ١٦  
 حماد الكندي ١٧٣  
 حماده ١٣١  
 حمد الله مستوفي ٤٥  
 حمزه ٥٥، ٥٩، ٦٦، ٦٩، ٧٢، ١٠١  
 حمزه بن ادرك خارجي ٢٨٩-٢٩٣، ٢٩٨  
 حمويه بن علي ١٩٢، ٣٣١، ٣٣٤، ٣٤١  
 حميد بن قحطبه ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٨٥  
 حميد بن مخارق ١٢٤  
 حنظله بادغيسي ٣١١  
 حنينا ٤٨٨  
 حيدر الكرار = علي بن ابي طالب (ع)  
 حسن بن القاسم العلوي داعي ١٩١  
 حسن بويه ، ابو علي ركن الدوله ٢٠٣، ٢٠٥ -  
 حسين بن علي بن ميكائيل ٤٣٥، ٤٢٩  
 حسين بن معاذ ٢٧٩  
 حسين بن معاذ ٣٦٤، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٧٣  
 حسين بن زيد العلومي ١٨٥ ، ٣٠٣ ، ٣٠٤ ،  
 حنتر ٤٨٦  
 حنتر ٣١٥، ٣٠٩  
 حفص بن منصور مروزي ٢٩٥، ٢٨٩  
 حفصه ٣٣٣، ١٢٨  
 حكم بن سعد ٢٥٣  
 حكم بن عمرو الغناري ٢٣٧، ٢٣٦  
 حكم طالقاني ٢٨٥  
 حكيم بخاري ٢٧٩  
 حكيم ركن ، ركن الدين معود ١٥، ١٦  
 حماد الكندي ١٧٣  
 حماده ١٣١  
 حمد الله مستوفي ٤٥  
 حمزه ٥٥، ٥٩، ٦٦، ٦٩، ٧٢، ١٠١  
 حمزه بن ادرك خارجي ٢٨٩-٢٩٣، ٢٩٨  
 حمويه بن علي ١٩٢، ٣٣١، ٣٣٤، ٣٤١  
 حميد بن قحطبه ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٨٥  
 حميد بن مخارق ١٢٤  
 حنظله بادغيسي ٣١١  
 حنينا ٤٨٨  
 حيدر الكرار = علي بن ابي طالب (ع)  
 حسن بن القاسم العلوي داعي ١٩١  
 حسن بويه ، ابو علي ركن الدوله ٢٠٣، ٢٠٥ -  
 حسين بن علي بن ميكائيل ٤٣٥، ٤٢٩  
 حسين بن معاذ ٢٧٩  
 حسين بن معاذ ٣٦٤، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٧٣  
 حسين بن زيد العلومي ١٨٥ ، ٣٠٣ ، ٣٠٤ ،  
 حنتر ٤٨٦  
 حنتر ٣١٥، ٣٠٩  
 حفص بن منصور مروزي ٢٩٥، ٢٨٩  
 حفصه ٣٣٣، ١٢٨  
 حكم بن سعد ٢٥٣  
 حكم بن عمرو الغناري ٢٣٧، ٢٣٦  
 حكم طالقاني ٢٨٥  
 حكيم بخاري ٢٧٩  
 حكيم ركن ، ركن الدين معود ١٥، ١٦  
 حماد الكندي ١٧٣  
 حماده ١٣١  
 حمد الله مستوفي ٤٥  
 حمزه ٥٥، ٥٩، ٦٦، ٦٩، ٧٢، ١٠١  
 حمزه بن ادرك خارجي ٢٨٩-٢٩٣، ٢٩٨  
 حمويه بن علي ١٩٢، ٣٣١، ٣٣٤، ٣٤١  
 حميد بن قحطبه ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٨٥  
 حميد بن مخارق ١٢٤  
 حنظله بادغيسي ٣١١  
 حنينا ٤٨٨  
 حيدر الكرار = علي بن ابي طالب (ع)

## خ

خواجہ عبداللہ انصاری ہروی ۲۳۵، ۸۵

خوارزمی ۲۸۶، ۱۷۱

خویلد ۴۵۶

خیذربن کاوس ۱۸۵، ۱۷۹

خیزران ۲۸۵، ۱۵۸، ۱۵۶

خازم بن خزیمہ ۲۷۷، ۲۷۵

خاقانی ۹۵، ۹۴

خالد (پسر عثمان بن عفان) ۱۲۹

خالد بن الولید ۲۵۶، ۲۱۲، ۱۲۸، ۱۰۳

خالد بن ابراہیم ۲۶۰

خالد بن برمک ۱۵۱

خالد بن عبداللہ القسری ۲۵۵، ۲۴۳، ۱۱۶

۲۵۸

ختغلان ۵۴۹

خدیجہ [دختر علی بن ابی طالب (ع)] ۱۳۱

خدیجہ [عمسر پیغمبر (ص)] ۴۵۹، ۴۵۶، ۴۵۵

خراشہ بن سنان الخارجی ۲۸۸، ۲۸۷

خزرخان ۵۵۶

خسرو پرویز ۷۵، ۶۲، ۷۶، ۸۹، ۹۱-۹۳

۲۵۱، ۱۰۲-۱۰۰، ۹۹، ۹۶

خطاب بن یزید ۲۷۴

خلخ ۵۴۸، ۵۴۷

خلف بن احمد ۳۸۱، ۳۷۲، ۳۶۴، ۳۵۹

۴۰۹، ۳۸۶

خلیل ادم ۸

خیمارتاش ۳۹۶

خواجہ عبدالرزاق ۳۹۴

## د

دارابن قابوس ۳۷۸، ۳۷۱، ۳۷۰

داراب بن بہمن بن اسندیار ۶۰۳، ۵۶

دارابن داراب ۸۵، ۵۲، ۵۶

دارابن دارابن دارا ۶۰۴، ۶۰۲، ۶۰۱

دارمستر ۵۰

دارنوش ۶۰۰

داؤد (ع) ۴۷۷، ۴۷۶

داؤد بن العباس بن ہاشم بن ماجور ۳۰۶

۳۰۷

داؤد بن یزید بن حاتم ۲۸۶

داؤد بن نصر ۳۹۱، ۳۸۸

داور ۲۳۴، ۲۲۸

دراغن ۶۰۶

درید بن الصمد بن حبیب بن مہلب ۲۳۷

دوبان منجم ۲۹۴، ۱۶۶

دیاسقوریدوس ۶۱۰

دیبال ہریانہ ۴۳۳، ۴۳۲

رجاء بن حیوة الکندی ۲۴۷	دیمقراطیس ۶۰۹
رجاء بن معبد ۳۳۵	دیفوری ۳۹
رستم بن دستان ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۳	دیوجانس ۶۰۹
۵۴	دیوداد بن زردشت ۱۸۱
رستم بن فرخ زاد ۱۰۳، ۲۱۲	
رشید بدیع تونی ۱۷۸	ذ
رشیدی ۵۵۸، ۵۶۲	
رقیه [دختر علی ابن ابی طالب (ع)] ۱۲۹،	ذوالخمار = اسود العنسی
۱۳۱	ذوالقرنین = اسکندر بن فیلتوس
رمله ۱۳۱	ذحل بن شیبان ۳۱۲
رودکی ۳۲۰، ۳۶۹	ذوالریاستین = فضل بن سہل
روفس ۶۰۸	

## ز

زال ۵۵	راجپال ۳۹۹
زید ۲۲۶	رافع بن لیث بن نصر بن سیار ۱۶۳، ۱۶۵،
زبیده ۱۶۲، ۱۶۷، ۲۸۳	۲۹۲، ۲۹۳
زبیر ۴۵۸	رافع بن نومرد، ابن هرثمه ۱۸۳، ۱۸۵،
زردشت بن پور شسپ ۵۰، ۵۱، ۲۶۶	۱۸۶، ۳۱۵
زریق ۲۹۹	رام = رامن ۴۳۳، ۴۲۴، ۶۲۵
زکریه بن مہرویہ ۱۸۹، ۱۹۰	رباعقیبا ۴۷۶
زباور ۸، ۱۵۶، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۳۱	ربیع بن الحارثی ۲۳۷
۳۰۷، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۰	ربیع بن زیاد ۲۳۰
۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۹۳، ۳۹۵	ربیع حاجب ۱۵۶
	زبیل ۲۴۶، ۳۰۶، ۴۲۲، ۴۳۹

سران بن وتشتکان ۴۲	۴۲۸، ۴۱۷، ۴۰۶
سراورل ستین ۵۶۲	زمخشری ۵۶۰، ۴۰۵، ۳۱۶
سرکس ۹۶	زوین طہماسپ ۴۲
سعد بن ابی وقاص ۲۳۷، ۲۳۶	زہیر بن المسیب ۱۷۲
سعد خام ۳۳۰	زیاد بن ایہ = عبید اللہ زیاد
سعدی ۸۷	زیاد بن صالح ۲۶۸، ۲۶۰
سعید بن بشیر ۲۸۳	زید النار العلوی ۱۷۳
سعید بن بہدل ۲۶۴	زید علوی العلوی، زید بن علی ۴۵۸
سعید بن مسلم ۱۵۸	زینب الاکبر ۱۳۰
سعید بن عبدالعزیز ۲۵۵، ۲۵۴	
سعید بن عثمان بن عفان ۲۳۹، ۱۲۹	سی
سعید بن عمرو الحارثی ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۵۵	
سعید جولہ ۲۷۳	سابور بن سہل ۶۱۰
سفیان بن معاویہ ۵۴۶	سارغ ۳۹۴
سفلابی ۵۵۶	سارہ [ہمسر حضرت ابراہیم (ع)] ۴۷۵
سلامہ ۲۷۲	سادرلوس ۶۰۹
سلم ۳۹	سالار بن بختیار، نورالدولہ ۲۰۸
سلم بن احوز مازنی تیمی ۲۶۱، ۲۵۹	سالار بن شیردل ۳۵۸
سلم بن زیاد بن ایہ ۲۴۱، ۲۴۰	سامان خدا بن حامتان ۳۲۲، ۳۱۹
سلمہ ۲۸۱	سام بن نریمان ۵۵، ۴۱
سلطان علاء الدین جہان سوز غوری ۳۹۳	سام (بن نوح) ۵۵۵، ۵۴۶
سلیمان (ع) ۴۸۸	ساوری ۶۰۷
سلیمان بن عبد اللہ بن طاہر ۳۰۴، ۳۰۳	مباشی تگین ۴۳۷، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۳
سلیمان بن عبد الملک ۲۵۲-۲۴۷، ۲۴۵	مبیط بن یامین بن یعقوب ۴۸۲
سلیمان بن کثیر مروزی ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۹	مبکتگین، ناصر الدولہ ۲۰۳، ۳۴۱، ۳۶۵
سلیمان بن یوسف ۴۴۲	۳۶۹-۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۱، ۳۹۵



شادتگین ۳۹۶	سحاق زط ۱۷۶
شاول ۴۸۷	سمر بن عنتر ۴۵، ۴۴
شبل بن طهمان ۲۶۰	سمعانی ۳۶۳
شحرت ۵۵۶	سمیه ۲۳۶
شد ۵۵۱	سنبلیوس ۶۰۷
شداد بن خالد الاسری ۲۳۷	سنطالیس ۶۰۸
شرف الزمان طاهر مروزی ۲۱	سوداوه ۴۶، ۴۵
شریح بن عبدالله ۲۶۸	سورۃ بن الحر الدارمی ۲۵۷، ۲۵۵
شریک بن شیخ الحنری ۲۶۹، ۲۶۸	سوناحس ۶۰۸
شک ۴۴۶	سوزنی سمرقندی ۹۴
شمر دل بن شریک ۲۴۴	سهل بن حمدان عارض ۳۱۵
شمر دل بن عبدالله لشی ۲۴۴	سهل بن هاشم ۳۳۲
شمر ذی الجوشن ۴۵۴	سیاوش ۹۰، ۴۷، ۴۶، ۴۴
شمعون ۴۸۸	سینی هروی ۴۱
شوکیال ۳۹۰	سیمری ۶۱۰
شهر اکیم بن سوریل ۴۲۸، ۴۲۷	سیمجورد و اتدار ۱۹۲
شهرستانی ۶۳۵، ۶۳۴، ۶۳۲-۶۳۰	
شهرتاز ۳۷	ش
شهر وین سرخاب ۴۲۸	
شهریار بن پرویز ۱۰۰	شابه بن الست ۹۰، ۸۹
شهریار بن زرین کمر ۳۵۸	شاپور بن اردشیر ۶۸-۶۶
شهزاده خرم ۵۳۳	شاپور بن اشک ۶۰
شیبان حروری ۲۶۴، ۲۶۲	شاپور ذوالاکتاف ۲۵۱، ۷۲
شیرمه ۷۶	شاپور بن شاپور ۷۳
شیرویه ۹۳	شاپور بن هرمز ۷۱
شیرین ۹۶	شادان بن مسرور ۳۱۳

۱۲۸، ۱۲۵، ۱۱۲، ۱۰۶، ۱۰۲، ۹۳

۱۲۹-۱۸۷، ۱۵۸-۱۵۲، ۱۴۸، ۱۳۱

۲۶۰، ۲۵۷، ۲۵۴، ۲۵۳، ۱۹۱، ۱۸۹

۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵

۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۷-۲۸۹، ۲۹۷، ۳۰۱

۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۱۹

۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۵۵۰

طغرل يك بن ميكائيل بن سلجوق ۴۳۶

طغريل ۲۰، ۱۹

طلحه ۴۵۸

طلحة الطلحات ۲۹۹

طلحه بن زريق ۲۶۰

طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعي ۲۴۱

طلحه بن طاهر ۲۹۷-۲۹۹

طوس بن تور ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۴۹

طيمورث بن اينكهه ۳۱، ۳۲

طيشوس ۴۸۸

طيمائوس طرسوسي ۶۰۸، ۶۱۰

ع

عاصم بن عبدالله الهلالي ۱۲۸، ۲۵۷، ۲۵۸

عالي كهن ۴۸۶

عامر بن اسمعيل ۱۴۸، ۲۶۸

عامر بن ضباره ۲۶۵

عامر بن فهيره ۴۵۵

ص

صالح بن عبدالرحمن ۲۳۰

صالح (بن مسلم) ۲۵۰

صالح بن نصر كناني ۳۰۵

صفرياقوس ۶۰۰

صلابي ۳۱۰

صيدقيا ۴۷۹

ضحاك ۳۳-۴۰، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۶

ضحاك حروري ۲۶۴

ضرار بن حصين العبني ۲۴۹

ط

طاهر بن الحسين ، ذواليمين ۱۶۶ - ۱۷۰

۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸

۳۲۲

طاهر بن حفص ۳۰۷

طاهر بن خلف ۳۷۳

طاهر بن عبدالله ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۶

طاهر بن علي بن وزير ۳۲۴، ۳۲۵

طاهر مروزي ۴۱۳

طبري ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۴۱-۴۵، ۵۰، ۵۲، ۵۹

۶۰، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۸۸-

عائشه ١٢٧، ١٣٠، ١٣١، ٢٣٣، ٤٥٨	عبدالله الاكبر ١٢٩
عباس الاحول ٩٥	عبدالله بن اريظ ٤٥٥
عباس بن جعفر ٢٨٤، ٢٨٥	عبدالله بن المعتز ١٩٥
عباس بن داود ٣٤٩	عبدالله بن زبير ٢٤١-٢٤٤، ٤٥٦، ٤٥٧
عباس بن شفيق ١٩٣، ١٩٥، ٣٣٦، ٣٣٧	عبدالله بن العباس ٢٣١
عباس بن علي بن ابي طالب ١٣١	عبدالله بن الفتح ٣١٩
عباسه ١٦٢	عبدالله بن حميد بن قحطبه ١٦٧، ٢٨٥
عبد الجبار بن عبد الرحمن ٢٧٣-٢٧٥	عبدالله حنظله ٤٦٧
عبد الرحمن بن انبري الخزاعي ٢٣٣	عبدالله بن خازم ٢١٢، ٢٢٧، ٢٣٤، ٢٤١
عبد الرحمن بن جبلة ١٦٦، ١٦٧، ٢٩٤	عبدالله بن سعيد الحرشي ١٧٢
عبد الرحمن خارجي ٣٥٧	عبدالله بن سمرة الاموي ٢٣٤
عبد الرحمن بن زياد ٢٣٩، ٢٤٥	عبدالله بن شعبه ٢٦٦
عبد الرحمن بن محمد الاشعث ٢٣١، ٢٤٦	عبدالله بن طاهر ١٦٩، ١٧٦، ١٨٥، ٢٥٨
عبد الرحمن بن نعيم الغامدي ٥٢٤، ٢٥٥	٢٥٩، ٢٩٧، ٢٩٩-٣٠٢
عبد الرحمن بن ملجم المرادي ١٣٢، ٤٦١	عبدالله بن عامر بن كريز ١٢٩، ١٣٣، ٢١٢
عبد الرحمن نيشابوري ٢٩٢، ٢٩٣	٢٢٦-٢٢٨، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٣٨
عبد السلام بن مزاحم ٢٥٩	عبدالله بن عباس ٢٩١
عبد الصمد ٢٦٨	عبدالله بن عبد المطلب ٤٥٣
عبد العزيز بن الوليد ٢٤٧، ٢٤٩	عبدالله (بسر علي بن ابي طالب ع) ١٣٥
عبد العزيز بن نوح بن نصر ٢٩٩، ٣٤٩	عبدالله بن علي (عموي سفاح خليفه) ١١٧
٣٦٩	١٤٨-١٥٠، ٢٥٢، ٢٦٨، ٢٦٩
عبد الغفار بن صالح طالقاني ٢٧٥	عبدالله بن معاويه ٢٦٥
عبدالله (بسر ابوبكر) ١٢٧، ١٢٨، ١٣١	عبدالله بن محمد الحرشي ١٦٧
عبدالله (بن مالك الخزاعي) ١٦٥	عبدالله بن محمد بن عبد الرزاق ٣٦٦
عبدالله الليثي ٢٣٧	عبدالله بن محمد بن عزيز ٣٦٩، ٣٧٤
عبدالله الاصفر ١٢٩	عبدالله بن محمد بن صالح سكري ٣٠٨، ٣٠٩

عجیف بن عینسه ۱۷۹، ۱۷۷	۳۱۰
عدی بن اربطاة الفزاري ۲۵۲	عبدالله بن محمد بن عبدالله علوی ۱۵۲
عرفجه بن عامر العدی ۲۴۱	عبدالله بن مسعود ۱۷۶
عروسی سمرقندی ۳۱۱	عبدالله (بن مسلم) ۲۵۰
عشان بن نصر بن مالك ۳۰۵	عبدالمطلب ۱۱۲
عصام ۲۷۴	عبد الملك (بن عثمان بن عفان) ۱۳۰
عصمت بن ابی سعید ۱۸۱	عبد الملك بن مروان ۲۴۵-۲۴۱، ۲۳۶
عقبه بن سلم هناعی ۲۸۱	عبد الملك بن محمد بن الحجاج بن يوسف ۱۲۴
عكرمه ۲۳۱	عبد الملك بن نوح سامانی ، امیر رشید ۲۰۲ ،
علاء بن حریث ۲۶۰	، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۲-۳۴۹، ۳۴۴، ۲۰۵
علی بن ابی طالب (ع) ۱۱۳ ، ۱۳۰ ، ۱۷۶ ،	۳۷۸، ۳۷۷
، ۲۶۴ ، ۲۳۶ ، ۲۳۳ ، ۲۳۲ ، ۲۲۶ ، ۱۸۵	عبدوس بن محمد بن ابی خالد مروزی ۱۷۲
۴۶۶، ۴۶۵، ۴۶۱، ۴۵۹، ۴۵۸، ۴۵۶	عبدیه بن قدید ۲۷۷
علی بن احمد بن عبدالله ۳۴۴	عبدالله (ابن علی بن ابی طالب ع) ۱۳۰ ، ۱۲۸
علی بن القاسم العارض ۳۵۸	عبیدالله بن زیاد ۲۳۸-۲۳۶، ۲۳۰
علی بن المرزبان ۳۵۱	عبیدالله بن سلیمان بن وهب ۳۱۶، ۱۸۹-۱۸۷
علی بن ایل ارسلان القریب ، علی حاجب	عبیدالله (بن مسلم) ۲۵۰
۴۲۳، ۴۲۲، ۴۱۹-۴۱۷، ۴۰۱	عبتی ، ابو جعفر احمد بن الحسین ۳۴۴، ۲۰۵
علی بن جدیع الکرمانی ۲۶۵	، ۳۶۵، ۳۶۳ ، ۳۶۲، ۳۶۰ ، ۳۵۹، ۳۵۲
علی بن سعید ۱۷۳	۴۰۲، ۳۹۳، ۳۹۰، ۳۸۴، ۳۶۷
علی بن سلطان محمد انهروی ۸۷	عتبه ۱۲۹
علی بن شروین ۳۱۸، ۳۱۷، ۱۵۶	عثمان ۲۶۵
علی بن طاهر ۲۹۹	عثمان بن عفان ۱۶۴، ۱۵۳، ۱۲۹، ۱۱۳، ۳۸
علی بن عبدالله بن العباس ۲۶۵	، ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۲۸-۲۲۳۰-۲۴۱، ۴۶۶
علی بن عیسی بن ماهان ۱۴۹ - ۱۵۱ ، ۱۵۴ ،	عثمان بن عماره بن خزیمه ۲۸۶
، ۲۹۴ ، ۲۹۰ ، ۲۸۹ ، ۱۶۶ ، ۱۶۵ ، ۱۶۳	عثمان بن نسیک ۲۷۲

عمر وایان ۱۲۹	۲۹۸
عمر وبن العاص ۱۳۱، ۱۳۳، ۲۳۳، ۲۳۴،	علی بن قدر راحوق ۴۰۱
۴۵۹	علی بن کامه ۳۶۴
عمر و الفرغانی بن ارنجا ۱۷۹	علی بن محمد صاحب الزنج ۱۸۴
عمر و بن زرازه ۲۵۹، ۲۶۱	علی بن موسی الرضا (ع) ۱۷۰، ۱۷۶، ۲۹۶،
عمر و بن سعد ۴۵۴	۴۶۲، ۲۹۹
عمر و (بن مسلم) ۲۵۰	علی بن هشام ۲۹۹
عمر و بن یزید الازدی ۲۹۰	علی بویه، عماد الدوله ابو الحسن ۲۰۰،
عمر و (بن عثمان بن عفان) ۱۲۹	۳۶۸
عمر و لیث صفاری ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸،	علی تگین ۴۰۴، ۴۱۰
۳۱۱-۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۳،	علی دامغانی ۳۵۷
۳۳۴	علی دلیه، ابو الحسن علی بن عبدالله ۴۲۰،
عمر بن عمرو بن تمیم ۲۳۱	۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۷
عیسی بن علی بن عیسی بن ماعان ۲۹۰، ۲۹۲	علی قهندری ۴۳۴
عیسی بن مریم (ع) ۶۰، ۴۶۴، ۴۹۹، ۵۰۰،	عمر (بن علی بن ابی طالب ع) ۱۳۰
۵۰۵	عمر بن اعین ۲۷۴
عیسی بن سيار بخت ۶۱۱	عمر ابو البعث ۱۵۷
عیسی بن موسی ۲۷۲	عمر ابن الخطاب ۳۵، ۳۸، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۳،
	۱۲۶-۱۲۸، ۱۵۷، ۲۱۲، ۲۳۶، ۲۵۱،
غ	۴۶۶، ۴۶۷
	عمر بن جمیل ۲۸۶، ۲۸۸
	عمر بن حفص صفری ۱۵۲
غازی حاجب ۴۱۷	عمر بن عبدالعزیز ۱۵۷، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۲-۲۵۴
غالب (پسر استاد سیس) ۲۷۷، ۲۹۶	۲۵۴
غالوس ۶۰۸	عمر بن هبیره ۲۵۴-۲۵۶
غدانه بن یربوع ۲۴۹	عمر بن هند ۱۱۲



قیس بن الیثم السلی ۲۲۸

فیلمنظر بطلمیوس ۶۰۶

فیلوناطر بطلمیوس ۶۰۵

فیلیدلقوس ۴۸۱

ک

ق

کاشغری ۵۶۷، ۵۵۳، ۵۴۹، ۵۴۸

کالب ۴۸۹

کاوه ۴۰، ۳۸، ۳۶، ۳۵

کدلیابن احیام بن شافان ۴۷۶

کرکیس ۶۰۰، ۵۹۹

کوسیوز ۴۸، ۴۷

کریستن سن ۳۶، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۱۰۳

۲۶۶، ۲۳۰

کسری بن پرویز = خسرو پرویز

کشن بن باسدیو ۳۹۸

کشوادزرین کلاه ۴۵

کلچندر ۳۹۷

کلماس ۶۰۹

کلنه ۳۹۲

کنیه ۴۳

کورتگین ۵۶۹-۵۶۷

کیا، دکتر صادق ۱۰

کی بازپسین ۴۴

کی پشین ۴۴

کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس ۴۷-۵۱۹، ۴۹

کی رش ۴۴

کیقباد ۴۳

قابوس بن وشمگیر، ظهیرالدوله ابو منصور

۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۲، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۸

۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۳، ۵۳۹

قاسم بن مجاشع ۲۶۰

قباد بن فیروز ۷۹-۸۲، ۸۷

قباد شیرویه ۹۹

قباخان ۴۱۳

قتیبه بن مسلم ۲۴۸-۲۵۱، ۳۳۵

قطیبه بن شیب ۱۱۷، ۱۴۸، ۲۶۰، ۲۶۵

۲۶۸، ۲۶۷

قدامه بن جعفر ۲۷۹

قدامه الحرشی ۲۷۵

قراتگین ۱۹۲، ۳۳۴، ۳۶۹

قزوینی، محمد بن عبدالوهاب ۸۰۶، ۱۲، ۱۳

۱۷، ۲۳، ۲۹۷، ۳۴۳، ۳۵۳، ۴۰۴

قسطنطین ۵۰۳

قسوره بن محمد ۱۹۹

قطنی ۱۱۷، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۱

قلطیانوس ۴۹۸

قومانندان حرس قطری ۱۲۴

کیکاوس بن کیتباد ۷۷،۴۸-۴۶،۴۴

کی لهراسب ۵۲،۵۰،۴۹

کیومرث ۵۳،۳۱

ل

لاذن ۶۰۷

لاهب بن قریظ ۲۶۰

لوقا ۴۹۹

لهراسب ۹۰،۴۰

لیلی بن نعمان ۱۹۲،۱۹۱

لیث بن سعد ۲۹۶

لیث بن نصر ۲۷۹

م

مأمون ۱۷۷،۱۷۵ - ۱۶۴،۱۶۰، ۱۵۲

۲۸۸، ۲۷۷، ۱۹۹، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۸

۴۶۲، ۳۲۲، ۳۰۱-۲۹۳، ۲۸۹

مأمون بن محمد (خوارزمشاه) ۳۷۴

ماداب ۴۸۴

مادقی ۶۰۹

ماذاموموس ۶۰۸

مارکوارت ۴۴

مارتنقوس ۶۰۸

ماریس ۶۰۸

مارینوس ۶۰۹

مازیار بن قارن ۳۰۱

گی

گزا کوون ۹

گردیزی ، ابوسعید عبدالحی ابن ضحاک بن -

محمود ۵- ۱۸، ۱۳، ۱۲، ۹ - ۳۴، ۲۵، ۲۲

، ۷۶، ۹۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۷۱، ۲۰۶

، ۳۷۹، ۳۵۷، ۲۹۰، ۲۸۵، ۲۶۷، ۲۰۸

، ۴۹۱، ۴۸۴، ۴۸۰، ۴۴۵، ۴۴۴، ۳۸۹

، ۵۷۲، ۵۴۴، ۵۳۹، ۵۳۸، ۵۳۴، ۵۳۲

۶۳۰، ۶۲۸، ۶۱۴، ۶۱۳، ۵۹۸

گردیزی ، ابوسهل مرسل بن منصور بن افاج

۴۲۳

گردیزی ، احمد بن وک ۶۱۵، ۲۱

گرشاسب ۴۲، ۴۱

گرگین میلاد ۹۰

گشتاسب ۵۴-۵۰، ۴۰

گنجور ۳۷

گوتینگن ۲۷۸

گودرز کشوادگان ۴۹، ۴۴

گودرز بن شاپور ۶۱، ۶۰

گودرز بن کهن بن ویزن ۶۲، ۶۱

کیو ۴۹، ۴۸، ۴۵، ۴۴



۱۱۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲،	ماسرجس ۶۰۷
۱۵۳، ۲۱۱، ۲۲۶، ۲۳۶، ۴۴۴، ۴۵۳،	ماسقوریدوس ۶۰۸
۴۵۹	ماکان بن کاکى ۱۹۳-۱۹۵، ۳۳۷، ۳۳۸،
محمد بن ابراهيم صعلوك ۱۹۱	۳۵۰
محمد بن ابراهيم الطائي ۳۹۶	مالك الخزاعي ۱۶۰
محمد بن ابی ساج ، افشين ۳۱۶	مالك بن الهيثم ۲۶۰
محمد بن اجند ۳۳۲	مالك بن ريب ۲۷۸
محمد بن احمد بن عيسى بن شيخ ۱۸۷	مالك بن طريف خراساني ۲۶۷
محمد بن الحسن بن مصعب ۲۹۵	مانى ۵۷۲، ۵۷۱، ۵۶۷، ۸۰، ۶۹، ۶۸،
محمد بن العباس ۳۲۷	مانيسون ۶۰۷
محمد بن الناسم ۱۷۶، ۱۷۵	ماهوى ۱۰۴، ۱۰۳
محمد بن المظفر ۱۹۳-۱۹۵، ۳۲۶، ۳۳۷،	مايارميا ۶۰۶
محمد بن المهلب بن زراه المروزي ۳۳۲	ماينوس ۶۰۸
محمد بن بشر ۳۱۷، ۳۱۴	متنبى ۳۴۷
محمد بن يعيث بن جلس ۱۸۱	متى ۵۳۲، ۴۹۹
محمد بن جعفر العارض ۱۹۹	متروديطوس ۶۰۸
محمد بن جعفر مدائني ۴۶۶	مجاشر بن مسعود بن ثعلبه ۲۳۴
محمد بن حاتم المصعبى ۳۳۹	مجدود بن مسعود ۴۳۸، ۴۳۳
محمد بن حسن بن سئيل ، شيلمه ۱۸۴	محتاج ۲۷۵
محمد بن حميد الطاهري ۲۹۹، ۲۹۸	محسن ۳۰۷
محمد بن حميد الطوسي ۱۸۰	محسن [پسر علی بن ابی طالب (ع)] ۱۳۰
محمد بن زكريا ۶۱۱	محمد [پسر علی بن ابی طالب (ع)] ۱۳۰
محمد بن زيد الطالبي ۳۱۵، ۱۸۳	محمد (پسر ابوبکر) ۱۲۷
محمد بن زيد بن محمد ، علوى ۳۲۸، ۳۲۳	محمد (پسر سلطان محمود غزنوی) ۴۱۴،
محمد بن سعيد كاتب ۲۷۷	۴۱۹-۴۲۲، ۴۳۸-۴۴۲
محمد بن سليمان ۱۹۰، ۱۵۷	محمد المصطفى (ص) ۸۷، ۹۳، ۱۰۵، ۱۱۲،

- محمد بن سهل ۳۳۲  
محمد بن صول ۲۵۲، ۲۵۱  
محمد بن طاهر ۳۱۵-۳۰۸، ۳۰۴، ۳۰۳، ۱۸۳  
محمد بن یزید ۱۶۷  
محمد شاه، روشن اختر ۶  
محمد ناظم هندی ۱۰، ۱۳، ۲۲، ۲۹۷،  
۳۱۵  
محمد بن طغان الحاجب ۳۴۰  
محمد بن عبد الجبار عتبی ۳۴۴  
محمد بن عبد الرحمن سخاوی ۸۷  
محمد بن عبد الصمد ۳۲۴  
محمد بن عبد الله بن خازم ۲۴۲  
محمد بن عبد الملك ۱۷۷  
محمد بن عثمان ۱۷۶  
محمد بن علی الامام ۲۶۰، ۲۵۳  
محمد بن علی الامیر، ابن الحنفیه ۴۵۸  
محمد بن علی الزکی ۴۵۹  
محمد بن علی العلوی، امام محمد باقر (ع)  
۴۵۸  
محمد بن علی بن زید ۱۷۲  
محمد بن علی مثله ۱۹۵  
محمد بن عمرو خوارزمی ۳۱۵  
محمد بن محمد الحاکم ۳۴۱  
محمد بن مضیره بن شعبه ازدی ۱۸۲، ۱۸۱  
محمد بن نصر ۲۷۹  
محمد بن نوله ۳۰۷  
محمد بن مسلم ۲۵۰  
محمد بن هرمز ۳۲۷  
محمد (بن یحیی برمکی) ۱۶۱  
محمود (سلطان محمود غزنوی) ۸، ۱۹،  
۲۰، ۲۰۹، ۲۰، ۳۴۵، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۷۳،  
۳۷۶-۳۷۹، ۳۸۱-۳۸۴، ۳۸۶-۳۹۶،  
۳۹۸-۴۰۷، ۴۰۹-۴۲۰، ۴۲۴، ۴۳۱،  
۴۳۴، ۴۳۸، ۴۳۶  
مختار الصحاح ۱۳۲  
مخلد بن یزید بن المهلب ۲۵۱-۲۵۴  
مراجل ۱۵۲، ۲۷۷  
مرار بن انس ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۶۸، ۲۷۴  
مرد آویز ۱۹۳-۱۹۵، ۳۳۶  
مرس نقیب ۳۸۳، ۳۸۴  
مرعالیس ۶۰۸  
مرقوس ۴۹۹  
مروان بن محمد، حمار ۱۶۶، ۱۱۸، ۱۳۳،  
۱۴۷-۱۴۹، ۱۵۳، ۲۶۱، ۲۶۳-۲۶۵،  
۲۶۸، ۲۷۶  
مروزی ۲۵، ۵۵۳، ۵۶۸، ۶۱۳، ۶۲۰، ۶۲۲،  
۶۲۴-۶۲۷، ۶۲۹-۶۳۱، ۶۳۷  
مریم ۱۲۹، ۴۹۹

مریم بنت عمران ۵۰۵، ۴۸۵	۴۵۹، ۴۵۷، ۴۵۵، ۲۴۰
مزدک بن بامداد ۱۷۵، ۸۳، ۸۰	معاویه (دبیر عبد الجبار بن عبد الرحمن) ۲۷۴،
مسرور الکبیر ۱۷۷، ۱۷۶	۲۷۵
مسعود (سلطان مسعود غزنوی) ۱۹، ۱۲، ۸	معدل بن علی بن لیث ۳۲۶
- ۲۰، ۲۰۹، ۲۱۰، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۱۴	معری ۱۵۵
۴۱۷-۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۴	معمور بن سفیان الشکری ۲۲۹
۴۳۶، ۴۴۰-۴۴۲، ۵۳۹	معین، دکتر محمد ۵۱۷
مسعود سعد سلمان ۴۳۹	مغیره (پسر عثمان) ۱۲۹
مسعودی ۳۲، ۳۱، ۳۶، ۴۲، ۴۴، ۵۵، ۵۰	مغیره بن شعبه ۴۶۶، ۱۳۳
۶۰، ۷۱، ۷۶، ۸۵، ۸۸-۹۳، ۹۵-۹۹	مفضل بن میلب ۲۴۵-۲۴۸
۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۵، ۱۲۸-۱۳۰، ۱۴۸	مقاتل بن حسان ۱۵۸
۱۵۵، ۱۶۱، ۲۶۱، ۳۹۹، ۵۸۷، ۵۹۴، ۶۰۲	مقدسی ۳۵۷، ۳۵۳، ۳۴۹، ۲۳۵
۶۰۳	مقنع، هاشم ۲۸۲-۲۷۸، ۱۵۵
مسلم بن سعید بن اسلم ۲۵۵	مقیم هروی، نظام الدین احمد بن محمد ۶
مسلم بن عقیبة المری ۴۶۸، ۴۶۷، ۴۵۷	مکسانوس ۶۰۷
مسلمه بن عبد الملك ۲۵۲، ۲۴۵	ملحان گویانی ۲۲۷
مسیب بن زهیر ۲۸۴-۲۸۲، ۱۵۵	منجیک ترمذی ۳۱۷
مسیلمة الکذاب ۱۲۷	منذرا بن امری التیس ۸۳
مسیناوس ۶۰۸	منصور (برادر ابو العباس سفاح) ۱۶۴، ۹۳،
مصعب بن الزبیر ۲۴۲	۲۶۸-۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۸، ۶۱۱
مصعب بن عبدالله ۳۰۲	منصور بن اسحاق ۳۲۷، ۳۲۶
مصعب بن زریق ۲۸۰	منصور بن جمیور ۵۵
مطرف بن محمد ۱۹۴	منصور بن علی ۳۳۱
معاذ بن مسلم ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۳۱	منصور بن قراتکین ۳۴۸، ۳۴۳، ۳۴۱
معاویه بن ابی سفیان ۱۳۱-۱۳۳، ۱۷۶،	منصور بن محمد بن عبد الرزاق ۳۶۷
۱۸۶، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶-	منصور بن نوح سامانی ۲۰۹، ۷، ۳۵۴، ۳۳۵

۴۲۷، ۴۲۶، ۴۲۴، ۳۹۴	۳۷۷-۳۷۵، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۸
منصور بن یزید بن منصور حمیری ۲۸۹، ۲۸۸	منکتیراک ۴۲۳
میمونه [دختر علی بن ابی طالب (ع)] ۱۳۱	منوچهر ۵۱۸، ۴۶، ۴۱، ۴۰
مینارسکی ۲۲، ۲۱، ۳۴۵، ۳۴۶، ۴۱۴	منوچهری ۲۴۷، ۸۸، ۶۶
۵۵۳-۵۴۸، ۵۵۵-۵۵۷، ۵۶۲-۵۶۸	منهاج سراج ۲۷۹، ۷۷
۵۷۱، ۵۷۳، ۵۸۵، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۴	مؤیدالدوله ۳۶۴، ۳۵۰
۵۹۶، ۵۹۷، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۵-۶۱۹	مودود بن مسعود غزنوی ۴۴۰، ۴۳۷، ۱۹ -
۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۴-۶۴۳	۴۴۲
مینس ۶۰۸	موردخا ۴۸۴
	موریق ۹۳
ن	موسی (ع) ۴۸۶، ۴۸۵، ۴۸۳، ۴۷۹، ۴۱
	۵۰۵، ۴۸۸
ناصر خسرو ۹۵	موسی ابن کعب ۲۶۰
ناظم الاطباء ۳۱۷، ۳۱۳	موسی (بن یحیی برمکی) ۱۶۱
نیاته بن حنظله ۲۶۵	مولوقس ۶۰۷
نرسی بن بهرام ۷۰	مونس خادم ۱۸۷
نرسی بن ویزن ۶۱	مهادیو ۵۴۳، ۵۴۰، ۵۳۹، ۵۳۴
نرشخی ۳۱۹	مهان دخت ۱۰۲
نصرالمختاری ۳۱۶	موران ۲۳۰
نصر بن احمد سامانی، امیر سعید ۱۹۲-۱۹۵،	مهلّب بن ابی صفره ۲۴۰، ۲۳۸-۲۳۶، ۲۷۷
۱۹۷، ۱۹۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۹-۳۳۱	۲۴۵
۳۳۴-۳۳۸	مهدی موعود ۱۷۶
نصر بن سیار ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۴۸، ۲۵۵، ۲۵۷	میرویس ۳۷۳
۲۵۹-۲۶۵، ۴۶۲	میکال بن عبدالواحد ۳۶۳
نصر بن شبت بن ربیع ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۹۷	میمندی، خواجه ابوالقاسم احمد بن الحسن

نصر بن صالح ۳۰۵

نصر بن عمرو حمیری ۱۲۴

نصر بن مالک ۳۵۸

نصر بن ناصر الدین ۳۸۲، ۳۷۸

نصر بن نوح بن نصر ۳۴۹

نصر حاجب ۱۵۶

نظامی ۳۷۱

نعمان بن المنذر ۷۵، ۷۴

نعمان بن مقرن ۱۲۸

نقیسه [دختر علی بن ابی طالب (ع)] ۱۳۱

نقیسی، سعید ۶، ۵، ۲۲، ۱۱، ۸، ۶۴، ۲۳

۳۲۰، ۳۱۹، ۲۰۷

نندا ۴۰۳، ۴۰۱، ۴۰۰

نوح (ع) ۵۴۷، ۵۴۶

نوح بن اسد ۳۲۲، ۲۹۶

نوح بن منصور ۳۶۸، ۳۶۳، ۳۶۱، ۲۰۹

۳۶۹

نوح بن نصر، امیر حمید ابو محمد ۱۹۸، ۱۹۷

۲۰۱، ۲۰۰، ۳۴۷-۳۴۵، ۳۴۳-۳۳۹

۳۷۵، ۳۷۲-۳۷۰، ۳۵۴، ۳۴۹

نوشتگین سلاحدار ۱۹

نهار بن خالد ۳۳۵

و

وکیع بن الدورقیه ۲۴۲

وکیع بن حسان تمیمی ۲۴۸

وکیع بن ابی اسود الغدانی ۲۵۱-۲۴۹

ولید بن مصعب ۴۱

ولید (بن عثمان) ۱۲۹

ولید بن عبد الملك ۲۴۸-۲۴۶، ۱۷۶

ولید بن یزید ۲۶۱

وهرام گشتیب ۹۰

ویزن بن بلاش بن شاپور ۶۱

ه

هارون [برادر موسی (ع)] ۴۸۵، ۴۸۴

۴۸۹

هارون الرشید ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۱

۲۸۸، ۲۸۶ - ۲۸۴، ۲۸۷، ۱۶۵، ۱۶۳

۴۸۴، ۴۸۳، ۲۹۶، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۸۹

هانی بن قبیصه بن هانی بن مسعود ۱۷۲، ۱۷۱

هراکلیوس ۱۰۱

هرثمه بن اعین ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۶۳

۲۹۵-۲۹۲، ۱۷۴، ۱۷۳

هردت ۳۹۷

- هرم بن حیان عبدی ۲۳۵  
 ۶۰۸ هرمس  
 هرمز بن بلاش بن شاپور بن اشك ۶۲  
 هرمز بن شاپور ۶۸  
 هرمز بن نرسی ۷۱، ۷۰  
 هرمز بن یزدجرد ۷۸  
 هرمز بن نوشروان ۸۶، ۸۸-۹۲، ۲۵۱  
 هشام ابن عبد الملك ۱۱۶، ۲۵۳، ۲۵۵-۲۵۷  
 ۲۵۹-۲۶۱  
 همای بنت بهمن ۵۲، ۵۵، ۵۹  
 همایی، جلال ۴۴۴  
 هند (دختر مهلب) ۲۴۶، ۲۴۷  
 هیان ۴۴۰، ۴۴۱  
 هینگ ۶۱۷  
 یافث [بن نوح (ع)] ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۵  
 یاقوت حموی ۵۵، ۲۳۵، ۲۷۸، ۳۰۶، ۳۴۶  
 یبغو ۳۸۳  
 یحیی [بن علی بن ابی طالب (ع)] ۱۳۱  
 یحیی بن اسد ۳۲۲  
 یحیی بن خالد برمك ۱۵۶-۱۵۹، ۱۶۱،  
 ۲۸۸  
 یحیی بن زکریا (ع) ۶۰، ۵۰۳-۵۰۵  
 یحیی بن زید بن علی ۲۵۹-۲۶۱  
 یحیی بن زیدویه ۳۲۶  
 یحیی بن عبد الله الحسنی ۱۶۰  
 یحیی بن علی (پسر ماهان) ۲۸۹  
 یحیی بن محمد بن یحیی الذهلی ۳۱۲  
 یحیی بن معاذ ۲۸۷، ۲۹۳  
 یحیی (برادر امیر سعید) ۳۲۵، ۳۳۶  
 یزدادین انوشروان ۱۰۲  
 یزدجرد الاثیم ۷۴، ۷۵  
 یزدجرد بن بهرام ۷۸، ۸۴  
 یزدجرد بن شهریار ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۸، ۲۱۲  
 ۲۳۵، ۳۳۲  
 یزید (برادر مهدی خایفه) ۲۷۹  
 یزید بن ابو مسلم ۲۴۷  
 یزید بن عبد الملك ۲۵۴  
 یزید بن عمر بن عبیره ۱۱۷، ۲۶۳  
 یزید بن مزید شیبانی ۱۷۱  
 یزید بن معاویه ۱۸۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱  
 ۲۵۶، ۲۵۷، ۴۵۴، ۴۶۷  
 یزید بن المهلب ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸  
 ۲۵۱، ۲۵۲  
 یزید بن ولید ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۶۲  
 یزید بن عبیره ۲۶۷  
 یسار (بن مسلم) ۲۵۰  
 یغرخان ۴۱۳  
 یغما ۵۵۴  
 یعقوب الیث ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۰۸-۳۱۱

یوحنا بن ماسویه ۶۱۱	۴۳۹، ۳۶۴
یوروح ۴۷۹	یعقوبی ۱۱۲، ۹۱، ۱۲۵، ۱۵۴، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴
یوسف بن اسحاق ۳۶۰، ۳۵۳	۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۷، ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۴۴
یوسف بن سامو ۶۱۱	۴۰۸، ۳۴۴، ۳۰۷، ۳۰۴، ۳۰۱، ۲۸۵
یوسف بن ناصرالدین ۴۰۲	۴۵۶
یوسف ثقفی حروری ۲۸۰	یتطین بن موسی ۲۷۲، ۲۷۰
یوسفزائیان دامغانی ۱۷۸	یمینی ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۸
یوسف قدرخان ۴۳۴، ۴۰۹، ۴۰۷، ۴۰۶	۳۸۲، ۳۸۴-۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۷-۳۹۹
یوشع بن نون ۴۸۹، ۴۸۶، ۴۸۲	یوحنا (طیب) ۳۵۶
یثویا قیم ۴۷۹	یوحنا ۴۹۹
	یوحنا بن سرافیون ۶۱۰

## فهرست کتاب

٦

### الف

- آثار الباقیه ١٢، ٢١، ٣١، ٣٢، ٣٤، ٣٦، ٣٨
- آبان یشت ٤٨، ٥٠
- احسن التقاسیم ٣٥٦، ٣٥٥، ٣٥٧
- اخبار عبیدالله بن خرداذبه ٧
- اخبار الطوال ٣٨، ٣٩، ٤٥، ٤٦
- ادب سماع و لهو و ملاهی (مختار من کتاب -
- اللهو و الملاهی) ٧
- اشکال العالم ٨٥
- الابنیه عن حقایق الادویه ١٧٦
- الاقناع ٣٧٢
- الاعلام ١٨٧، ١٨٨، ٢٠٥،
- ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٣٠، ٢٣٤، ٢٣٦
- ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٣
- ٢٤٤، ٢٤٦، ٢٤٨، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٤
- ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٥٩، ٢٦٢، ٢٦٣
- آسیای مرکزی ٣١٣، ٣٣٩، ٣٤٣
- آیین اکبری ٣٩٧



٥٩٨	٢٨٢، ٢٧٦، ٢٧٣، ٢٧٥، ٢٦٥، ٢٦٤
المسالك والممالك (جيهاني) ٣٦١	٢٨٩، ٢٨٧، ٢٩٩، ٢٩٧، ٢٩٦، ٢٩٤
المشترك وضعاً والمختلف صنعاً ٢٧٨	٣١٢، ٣٠٣، ٣١٦، ٣١٥، ٣٣٥، ٣٢٨
المعارف ٤٦٧، ٤٥٦، ٤٥٥	٣٥٠، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٧٢، ٤٥٥، ٤٥٧
المعجم الوسيط ٤٨٨	٤٥٨، ٥٤٦، ٥١١
المقاتلات ٣٣٥	٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٤، ٢٤٩، ٢٥٤
المنجد ٣٩، ٥٨، ٦٧، ٨١، ٨٤، ١١٨	٢٨١، ٢٨٥، ٣٠٧، ٣٤٤، ٤٠٨
١٣١، ١٥٠، ١٥١، ١٥٤، ١٥٦، ١٨٨	البداية والنهاية ٢٥٧
١٩٩، ٢٣٢، ٢٥٦، ٢٧٣، ٢٩٦، ٣١٢	التاريخ في اخبار ولائخراسان ٢٧٨، ٢١٠، ٩
٣١٤، ٣١٨، ٣٢٤، ٣٣١، ٣٣٥، ٣٣٩	التفهيم ٥٢٢، ٤٧٥، ٤٤٤
٣٦٨، ٣٧١، ٣٨٠، ٣٩١، ٤٦٠، ٤٦٤	الجماهر ٩٤، ٤٠٩، ٤١٠
٤٨٢، ٤٩٩، ٥٠٤، ٥٢٢، ٥٢٧، ٥٥٣	الحجامة ٦١
٦١٠	الخراج ٢٧٩
الموسوعة العربية ٤٩٩	الزبد في شرح البردة ٨٧
النجوم الزاهرة ٣١٢	الفتوحات الاسلاميه ١٢٨
الوافي بالوفيات ١٨٥	الفهرست ٢٦٦، ٦٠٠، ٦٠٧، ٦٠٨، ٦٢٩
الوزراء ٣٧٢	٦٣٠، ٦٣٥
الهند ٢١، ٥٥، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٨، ٤٠١	الكافي ٣٣٩
٤٠٢، ٤١٢، ٤٤٠، ٤٤٦، ٥٢٨، ٥٣٢	الكمال ١٢٤، ١٣١، ١٣٢، ١٥٢، ١٨٥، ١٩٥
٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٣٧، ٥٣٨	٢٥٣، ٢٦٦، ٢٨٠، ٢٨٦، ٢٨٧، ٣١٧
٥٣٩، ٥٤٠، ٥٤٢، ٥٤٣، ٥٤٨، ٥٤٩	الكشف عن مساوي شعر المتنبي ٣٧٢
انجيل ٤٩٩، ٥١٦	اللباب ١٧٨، ١٨٥، ١٩٢، ٢٠٥، ٢٢٩
اوستا ٣١، ٣٢، ٣٦، ٣٨، ٤٤، ٤٦، ٤٧، ٤٨	٢٣١، ٢٤٩، ٢٥٢، ٢٥٥، ٢٧١، ٢٧٣
٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٨، ٢٨٩، ٣٢٢	٣٣٥، ٣٦٥، ٣٧٧
٣٥١، ٥١٨، ٥٢٤	المحيط ٣٧٢
ايران شهر ٤٦، ٥٦٤	المسالك والممالك ٢٠٦، ٢٤٥، ٤٦٦، ٥٧٤

ت

ب

تاج العروس ۳۱۲	باب الامثال ۱۷۶
تاج المصادر ۴۰۵، ۷۲	برهان قاطع ۷۱، ۶۹، ۶۷، ۶۱، ۵۳، ۵۲، ۳۳
تاریخ ادب عرب ۵۴۶، ۵۰۳	۹۹، ۹۸، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۸۹، ۸۸، ۷۲
تاریخ ادبیات صفا ۱۹۲	۲۲۸، ۲۰۹، ۱۸۵، ۱۵۵، ۱۴۸، ۱۳۰
تاریخ افغانستان بعد از اسلام ۵۵۰، ۳۰۶	۳۰۹، ۳۰۵، ۲۸۳، ۲۶۷، ۲۳۰، ۲۲۹
تاریخ الاسلام سیاسی ۱۷۹	۳۶۴، ۳۵۱، ۳۴۵، ۳۱۷، ۳۱۵، ۳۱۳
تاریخ بخارا ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷	۴۰۷، ۴۰۶، ۴۰۱، ۳۹۴، ۳۸۵، ۳۷۱
۳۵۶، ۳۵۴	۴۷۵، ۴۷۰، ۴۲۸، ۴۲۰، ۴۰۹، ۴۰۸
تاریخ برگزیدگان ۳۳۶، ۳۰۱	۵۲۴، ۵۲۲، ۵۱۸، ۵۱۷، ۴۹۹، ۴۷۸
تاریخ بلعی ۳۵۴	۵۵۹، ۵۴۱، ۵۳۵، ۵۳۳، ۵۲۷، ۵۲۵
تاریخ بیهقی ۲۸۹	۵۸۶، ۵۸۳، ۵۷۷، ۵۷۰، ۵۶۹، ۵۶۷
تاریخ بیهقی ۳۶۱، ۳۵۸، ۳۴۵، ۳۳۷، ۲۲	۶۱۷، ۶۱۴، ۵۹۳، ۵۹۲، ۵۹۰، ۵۸۹
۴۱۹، ۴۰۳، ۳۹۶، ۳۹۴، ۳۸۲، ۳۷۱	۶۴۱، ۶۳۹، ۶۲۳، ۶۲۰، ۶۱۹
۴۳۳، ۴۳۲، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۲۳، ۴۲۲	بندش ۵۰، ۴۷، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۱، ۳۱
۵۳۹، ۴۴۱، ۴۴۰، ۴۳۸، ۴۳۷، ۴۳۴	۳۲۱
تاریخ تمدن اسلامی ۴۳۷، ۱۵۶، ۷۱	بیست مقاله قزوینی ۳۵۳، ۲۲، ۸
تاریخ سندنوی ۳۸۷	بیست مقاله مینارسکی ۶۱۲
تاریخ میاسی و اجتماعی آسیای مرکزی =	
آسیای مرکزی	
تاریخ سیستان ۲۸۹، ۲۸۶، ۲۴۱، ۳۲، ۳۱	
۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۴، ۲۹۳	
۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۵، ۳۱۲، ۳۱۱	
	پتهانها ۴۳۹
	پته خزانه ۳۸۸، ۱۸

پ

- ۳۶۴، ۳۵۹، ۳۳۳، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۶  
 تلخیص البلاغه ۳۳۵  
 ۴۳۹، ۳۸۷، ۳۸۱  
 تورت ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰  
 تاریخ طبرستان ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۳۱۰  
 ۳۴۸، ۳۳۷، ۳۳۴، ۳۲۸، ۳۲۵، ۳۲۴  
 ۴۲۸، ۴۱۷، ۳۶۴، ۳۵۸، ۳۴۹  
 تاریخ گزیده ۶۹، ۴۵، ۷۲، ۸۲، ۸۹، ۱۱۲  
 ۳۲۰، ۱۳۱، ۱۲۹  
 تاریخ مبارک شاه ۵۵۵  
 تاریخ مرصع ۱۷۸  
 تاریخ نظامی ۶  
 تاریخ هرات ۴۱  
 تاریخ هند (از ایشواری پرشاد) ۳۹۱  
 ۴۴۶  
 جامع التواریخ ۵۵۸  
 جامع الصغیر ۱۳۲  
 جغرافیای خلانت شرقی ۸۸، ۲۱۲، ۲۳۵  
 ۳۹۵، ۳۸۶، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۴۵، ۳۰۹  
 جمهرة الانساب الفرس ۷  
 جمهور ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳  
 ۲۷۶، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۱، ۱۹۰  
 ۳۹۳، ۳۹۰  
 تجارب الامم ۱۹۵، ۳۳۶  
 تذکرة الحفاظ ۲۴۷  
 ترکستان ۲۹۷، ۳۳۱، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۳  
 ۳۸۴، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۶۹، ۳۶۰  
 تفسیر طبری ۴۶۰، ۴۶۲
- ج
- ج

دیوان اجبدشاه درانی ۱۸ ج

دیوان الادب ۱۱۷ ج

دیوان الرسائل ۱۷۷ ج

دیوان عبدالقادرخان ختک ۱۸ ج

دیوان لغات الترك ۵۶۶، ۵۵۳، ۵۴۸، ۳۳۷ ج

حدود العالم ۲۷۴، ۱۲۸، ۸۲، ۷۹، ۷۴، ۶۷ ج

۳۶۶، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۳۶، ۲۸۱ ج

۴۴۱، ۴۱۷، ۴۰۸، ۴۰۷، ۳۸۲، ۳۷۲ ج

۵۷۲، ۵۷۱، ۵۶۵، ۵۶۴، ۵۴۹، ۵۴۸ ج

۵۸۷، ۵۸۴، ۵۸۳، ۵۷۷، ۵۷۶، ۵۷۳ ج

راجة ترنگینی ۳۹۲ ج

۵۹۷، ۵۹۶، ۵۹۴، ۵۹۱، ۵۹۰ ج

راحة الصدور ۴۳۶، ۴۱۰ ج

حلیة الاولیاء ۲۴۷ ج

راه نجات ۶۳۷ ج

حماسه سرائی ۵۱۹، ۳۲۲، ۳۲۱، ۴۸، ۴۵، ۳۸ ج

ربع الدنيا ۵۴۶، ۲۱۰، ۷ ج

رسالة لویکان غزنه ۲۲۳، ۳۰۶ ج

رسالة مادرزبان دری ۳۰۶، ۲۳۸، ۱۵۹ ج

خ

۵۵۰

روزنامه شهباز پشاور ۴۰۱ ج

خداینامه ۹۶ ج

رهنمای دانشوران ۱۷۶ ج

خراج خراسان ۲۹۰ ج

ریگستان کتای ۵۶۲ ج

خلاصة التواریخ ۴۲۷ ج

ز

د

زامیادیش ۴۴ ج

دائرة المعارف اسلامی ۲۶۱، ۱۳ ج

زبان هزارساله افغانستان ۸۷ ج

دائرة المعارف بریتانیا ۴۰۹ ج

زبور ۵۱۶ ج

دائرة المعارف فرانسه ۵۲۸ ج

زنداوستا ۵۰ ج

دول اسلامیه ۸ ج

دینکرت ۵۰، ۴۷ ج

زین الاخبار ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۲، ۱۴، ۱۸، ۲۰، شهرهای پاکستان ۴۲۴

۴۴۷، ۴۳۸، ۳۲۰، ۳۱، ۲۳، ۲۱

زینة الكتاب ۲۰

ص

صله طبری ۱۹۰

صورة الارض ۴۲۵، ۲۳۵

س

ساسانیان ۳۶، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱،

۲۶۶، ۲۳۰، ۱۰۳

سبایک الذهب ۲۸۳

سفرنامه ابن فضلان ۵۸۴

سنی ملوک الارض ۳۸، ۴۲، ۵۰، ۵۵، ۵۷، ۶۰،

۲۷۷، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴،

۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۵،

۳۱۹، ۳۲۲، ۶۰۲،

سیاست نامه ۳۵۶

طبقات صوفیه ۸۰، ۱۸

طبقات ابن سعد ۴۵۵

طبقات اکبرشاهی ۶

طبايع الحيوان ۲۱، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸، ۵۴۸،

۵۵۳، ۵۵۵، ۵۶۸، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۹،

۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۷،

طبقات ناصری ۸، ۱۸، ۱۹، ۳۱، ۷۰، ۷۶،

۷۷، ۱۰۳، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۷۹، ۳۱۷،

۳۳۶، ۳۳۹، ۳۷۵، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۱،

۴۱۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰،

۴۴۱، ۴۵۶، ۵۳۹، ۵۵۳، ۵۶۰، ۵۶۶،

۵۷۱، ۶۱۷،

طبيعة الانسان ۶۰۸

ش

شاهنامه ۳۶، ۳۸، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۵۳، ۷۶،

۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۳، ۲۳۸، ۳۶۹،

۴۴۱، ۵۲۴، ۵۸۰، ۵۸۶،

شاهنامه منشور ۳۵۳

شرح سفری در آسیای مرکزی به اندیشه

علمی ۹

شرح قاموس ۴۱

فرقان ۵۱۶

فروردین یشت ۴۴

فرهنگ ستینگاس ۱۸۶

فرهنگ طبقات الصوفیه ۲۳۵، ۱۵۹

قاموس ۴۰۵، ۲۴۲

قاموس هندی ۴۰۶، ۴۱۳، ۵۳۴، ۵۳۵،

۵۴۰، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۳۰،

۶۳۲، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۴۱

قانون مسعودی ۳۹۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۴۴،

۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۰،

۴۶۱، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۳،

۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰،

۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۱، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۱،

۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۸،

۵۶۶، ۶۱۸

قرآن ۱۳۰، ۴۸۲، ۴۸۷، ۵۹۶

قراپادین ۶۱۱

ک

کارنامه ۶۶

کشف الظنون ۱۱۷

کلیات خوشحال خان ختک ۱۸

کلیله و دمنه ۸۷

کمال البلاغه ۳۶۳

ع

عمدة الطالب ۲۶۱

عنوان المعارف والاعیاد ۳۷۲

عیون الانباء فی طبقات الاطباء ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱،

غ

غراخبار ملوک الفرس ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۵،

۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۵،

۷۲، ۷۶، ۷۷، ۸۵، ۸۹، ۹۲، ۹۴، ۹۶،

غیاث ۴۲، ۶۱، ۳۱۲، ۳۴۲، ۳۶۱، ۳۶۴،

۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۶۷، ۴۷۶،

۴۷۸، ۴۷۹، ۵۰۲، ۵۴۱، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۹،

۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۶، ۶۰۱، ۶۲۰، ۶۲۷،

۶۳۱، ۶۴۲

ف

فارسانه ۳۴، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۵۹،

۳۲۱، ۳۲۰

فتوح البلدان ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۹،

۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۵،

## كنوز الحقائق ١٣٢

## مرآت الجنان ٣١٢

مراسد ٣٨، ٣٦، ٤٠، ٥٢، ٦٠، ١٥٨، ١٨٧،  
 ١٨٩، ١٩١، ١٩٥، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢١٢،  
 ٢٢٧، ٢٣١، ٢٣٣، ٢٣٧، ٢٤٦، ٢٤٩،  
 ٢٦٤، ٢٦٦، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٥، ٢٧٩،  
 ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٩٧، ٣١١، ٣٢٨، ٣٣٤،  
 ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٤٢، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٥،  
 ٣٦٦، ٣٧٤، ٣٧٨، ٣٨٢، ٣٨٣، ٤١١،  
 ٤١٦، ٤٢٩، ٤٣٦، ٤٥٧، ٤٦٧، ٤٨٥،  
 ٥٦٣، ٥٦٤

مروج الذهب ٣١، ٤٢، ٤٤، ٥٠، ٥١، ٥٢،  
 ٧١، ٧٦، ٨٥، ٨٦، ٨٨، ٩٧، ٩٨، ١٢٨،  
 ١٤٩، ١٥٣، ١٥٥، ١٥٧، ١٦١، ٢٦١،  
 ٣٠٧، ٣٢٢

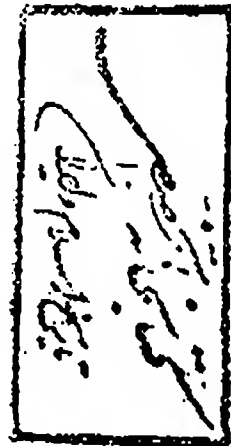
مزدیسنا وتأثیر آن در ادبیات فارسی ٣٦،  
 ٥٠، ٥١، ٥٢

مسالك والممالك ٧، ٢١، ٥٩٧،  
 مشاهدات ١٧٧

معارف ١٣١،  
 معجم الادباء ٣٣٥، ٣٦٣،  
 معجم الانساب ٨، ١٩٣، ١٩٧، ١٩٨، ٢٩٣،  
 ٣٢٦، ٣٤٨

معجم البلدان ٤٠، ٥٥، ٢٣٢، ٢٣٥، ٢٤٥،  
 ٢٧٨، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣٠٩، ٣١٠، ٣٣١،  
 ٣٤١، ٣٤٢، ٣٧٧

ل



م

لاروس ٤٠٩

لب التواريخ ٤٥٥، ٤٦١

لطائف الاخبار ١٧٨

لغت فرس ٨٨، ٣١٧

مانی ٦٨

مجله آریانا ٤١٤، ٤٣٩

مجله پیام نو ١٠، ٦٤

مجله سخن ٢٣، ٥٧، ٥٢٦، ٥٢٧

مجمع البيان ٤٦٠

مجل التواريخ والتقصص ٣٦، ٣٧، ٣٨، ٣٩

٤٣، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٥٢، ٥٥، ٥٧، ٦٠

٦٥، ٦٦، ٦٩، ٧٦، ٨٠، ٨٢، ٨٦

٨٩، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٦، ١٠١، ١١٢

١١٦، ١٢٥، ١٤٨، ١٥٢، ١٥٨، ١٥٩

٢٩٠، ٢٩٤، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٢، ٥٠١

٥٥٥، ٥٦٦، ٥٨٥، ٥٩٦

مجله فصیحی ٣٣١

معاشن اصفهان ١٦٨، ٢٢٩

معجم بالاستعجم ۲۰۶

مفاتیح العلوم ۲۸۶، ۲۸۳، ۱۹۹، ۱۵۶

مقدمة الادب ۵۰۰، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۰۵، ۳۱۶

ملل والنحل ۶۲۹، ۱۸۹

منتخبات فارسیه ۹

منتخبات ادبیات فارسی ۲۹۷

منتهی الارب ۳۰۱، ۱۵۷، ۱۵۳، ۸۱، ۷۰، ۴۷

۴۰۸، ۳۸۵، ۳۵۲، ۳۱۴

مینو خرد ۴۷، ۳۶

یسنا ۳۸، ۳۶

یشتها ۳۸، ۳۷، ۳۱

ن

نزهة القلوب ۵۲۰، ۱۰۱، ۷۴

نسایم الاسرار ۳۷۵

نواى معارك ۱۸